حق الیقین مجلسی ۱ کلام و اخبار

: شیخ الاسلام علامه محمد باقر بن محمد تقی مجلسی اصفهانی

: بعد از بسمله الحمد لله الواحد الاحد الفرد الصمد

: ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین تمت الکتاب

: مولی زین العابدین بن ملا حسین علی کنجد جانی

خط نستعلیق، کاغذ صیقلی، جلد تیماج قهوه ای

نسخه ایست خوش خط مجدول که با نیل و شنگرف خط کشی

شده و در ج ۲ (۱۲۳۴) تحریر یافته است

شعبان المعظم ۱۳۴۸

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

جلد تیماج قهوه ای

نام کتاب: حق الیقین (۱-ج)

مؤلف متن: محمد باقر بن محمد تقی مجلسی

محشی:

شارح: — مترجم:

تاریخ تحریر: جمادی الثانی ۱۲۳۴ نوع خط: نسخ و نستعلیق خوش تعداد سطر: ۲۹

جزء کتب: اخبار زبان: فارسی عدد اوراق: ۱۸۲

طول: ۳۰ عرض: ۱۹/۵ شماره عمومی: ۲۵۲۴۹

وقفی / خریداری — تاریخ — وقف / خریداری

ملاحظات: کاتب: زین العابدین بن ملا حسین علی کنجد جانی

آغاز: الحمد لله الواحد الاحد الفرد الصمد العلیم القدیر الذی لیس کمثله شیء

انجام: تمام شد رساله حق الیقین به دست عاصی در سنه ۱۰۹ اق ... تمت الکتاب ... علی ید الکاتب ...

اندازه نوشته ها: ۱۲/۵ × ۲۲

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله الواحد الاحد الفرد الصمد العلیم القدیر الذی لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر والصلوة علی اشرف العارفین وفخر النبیین محمد وعترته الذین فازوا بالقدح المعلی من الفضل والعلم والیقین ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین اما بعد

خواهشگشته زبان وبیان الکم نشان تراب اقدام ارباب یقین وخادم اخبار ائمه طاهرین صلواة الله علیهم اجمعین محمد باقر بن محمد تقی حشرهما الله تعالی مع موالیهما الاکرمین بر سفایح قلوب وصحایف ارواح طالبان مناهج حق ویقین تصویر وتحریر مینماید که چون بدلایل عقلیه ونقلیه ظاهر وهویدا گردیده که حق تعالی این جهان فانی را عبث نیافریده وانسان را که چشم وچراغ این جهان وعلت غائی آفریدن آن است برای معرفت وعبادت خلق کرده است که باین دو قدم روحانی عروج بمعارج بهشت جاودانی نماید ولذات فانیه این دار غرور مغرور نگردیده بوسیله این دو حبل المتین خود را بسعادات باقیه آخرت رسانند واز آیات واخبار بسیار معلوم است که عبادت بدون معرفت که ایمان عبارت از آن است صحیح ومقبول نیست پس اول چیزی که بر مکلف در ابتدای تکلیف واجب است تحصیل ایمانیات است واکثر خلق ازین معنی غافلند وارکان دین را نمیدانند وقلیلی که از ناقصی چند امثال خود را فرا گرفته اند بنظر تحقیق در آنها نظر نکرده اند وبمحض تقلید اکتفا نموده اند قدم از درکه سافله گمان بدرجه عالیه یقین نگذاشته اند واگرچه این حقیر در کتب مبسوطه فارسی این مطالب عالیه را به بیانهای واضح قریب وافیه ودلایل کافیه ایراد نموده ام اما اکثر خلق باعتبار عدم اعتنا واهتمام در امور دین یا قلت بضاعت یا وفور شغل باطله یا عدم قابلیت ادراک آنها از آنها انتفاع بسیاری نمی یابند لهذا فقیر اراده نمود که درین رساله مختصره کافیه عمده آن مطالب عالیه را به بیانهای واضح قریب بافهام ایراد نماید وبتوفیق الله تعالی فی الجمله رونق مراد بانجام رسید ومسمی بحق الیقین گردید وچون از برکات عهد واوان وثمرات امن وامان ایام سعادت فرجام دولت عظمی وسلطنت کبری اعلی حضرت شاهنشاه ملایک سپاه ظل الله سید وسرور سلاطین جهان باسط مهاد امن وامان مظهر الطاف ربانی مهبط فیوض سبحانی وارث ملک سلیمانی ملجأ سلاطین کامکار ملاذ خواقین جم اقتدار چراغ دودمان مصطفوی نونهال گلستان مرتضوی

انجم افروز محفل عدل وداد شعله جانسوز نهال جور وبیداد ممهد اساس عدل وتمکین مشید بنای والای شرع متین سلطان ستاره سپاه گردون بارگاه مصدوقه السلطان العادل ظل الله فایز بدرجه علیه نرفع درجات من نشاء مصداق کریمه یختص برحمته من یشاء اعنی السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان سمی ثالث اجداده الاکرمین الشاه سلطان حسین بهادر خان مد الله ظلال جلاله علی رؤس العالمین ومتع الله المؤمنین ببقائه الی ظهور دولة خاتم الوصیین صلواة الله علیه وعلی آبائه الطیبین بود بنظر الهام منظر اشرف رسانید امید که مقبول طبع اقدس گردد ومثوبات آن بروزگار فرخنده آثار عائد شود وچون ایمان عبارتست از تصدیق بوجود حق تعالی وصفات کمالیه وتنزیهیه او واقرار بحقیقت انبیا علیهم السلام که از جانب حق تعالی برای تکمیل خلایق ایشان مبعوث گردیده اند خصوصا پیغمبر آخر الزمان محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله واقرار بآنچه آن حضرت از جانب خدا آورده است ضروریات دین را بتفصیل وآنچه ضروری نیست باجمال واقرار بحقیقت جمیع اوصیای پیغمبران خصوصا دوازده امام که اوصیای پیغمبر آخر الزمان اند واقرار بعدالت حق تعالی ومنزه بودن او از افعال قبیحه واقرار بحشر ومعاد وتوابع آن پس بتحقیق آن مطالب عالیه در چند باب میشود

باب اول در اقرار بوجود حق تعالی وصفات کمالیه اوست ودر آن چند فصل است

اول در اقرار بوجود صانع عالم است وآن از همه چیز هویداتر است زیرا که هر که فکر میکند در خلق آسمانها وزمین وآفتاب وماه وستارگان وبادها وابرها وبارانها وکوهها ودریاها وحیوانات وخلقت بدن خود وروح خود وغرایب صنعتی که در هر یک از اینها بکار برده بیقین میداند که اینها خود بی صانع بهم نرسیده است وکسی که اینها را آفریده مثل اینها نیست وکامل بالذات است وهیچ گونه نقص در ذات وصفات او نیست واین دلیل اجمالیست که برای اکثر خلق کافیست واز دلایل تفصیلیه بچند دلیل قریب بفهم اکتفا مینماید

دلیل اول آنکه هر مفهوم که آدمی تعقل آن مینماید یا آنست که بنظر بذات آن بدون ملاحظه امر خارجی وعلتی بودن او در خارج واجبست واو را واجب الوجود میگویند یا آنکه نظر بذات او بودن محال است واو را ممتنع الوجود میگویند یا نظر بذات او نه واجبست بودن او ونه ممتنع است بودن او واو را ممکن الوجود میگویند که بودن ونبودن او هر دو نظر بذات او رواست پس اگر علتی بهم رساند موجود میشود والا معدوم خواهد بود پس گوئیم که شک نیست که در عالم موجودات هستند اگر مجموع موجودات منحصر باشند در ممکنات وواجب الوجودی در میان اینها نباشد پس جمیع را باهم ملاحظه کن بمنزله یک شخصند وعدم بر مجموع اینها رواست وچنانکه زید بی علت محالست که موجود شود زیرا که ترجیح بلا مرجح لازم میاید وآن ببدیهه محال است همچنین موجود شدن این مجموع بدون علتی که خارج از اینها باشد محال است وآن علت باید موجود باشد زیرا که بدیهی است که چیزیکه خود موجود نباشد علت وجود دیگری نمیتواند شد وموجودی که خارج از جمیع ممکنات باشد واجب الوجود است پس ثابت شد که واجب الوجود البته موجود است واگر گویند هر یک از اجزا علت دیگریست الی غیر النهایه وعلت مجموع مجموع علل اجزاست گوئیم که هر یک بشرط وجود علت واجبست وبخود پس اما عدم او یا عدم جمیع عللش ممکن است هر گاه واجب الوجودی نباشد پس ترجیح بلا مرجح لازم آید

بعضی از محققین گفته اند که همچنانکه تواتر در محسوسات افاده علم میکند از برای آنکه محالست عادت که این عدد کثیر اتفاق کنند بر او کذب یا حس همه غلط کند پس هر گاه جمیع اولیا وانبیا وعقلا اتفاق کنند بر وجود صانع عالم ووحدت او وآنکه او کاملست من جمیع الجهات ونقص بر او روا نیست البته این کس را علم بهم میرسد که این حق است واین جماعت بسیار اتفاق بر کذب نکرده اند وایضا اتفاق ایشان دلیل بر اینست که این مقدمات بدیهی اند یا اگر نظری اند دلایل آنها در صحت بحیثیتی که راه خطا در آنها نیست واین دلیل در نهایت متانتست

معجزاتیست که از پیغمبران واوصیای ایشان صلواة الله علیهم ظاهر گردیده مانند عصا را اژدها کردن ودریا شکافتن ومرده را زنده کردن وکور را روشن کردن وماه را بدو نیم کردن وآب بسیار از میان

انگشتان یا از سنگ کوچک جاری ساختن و امثال اینها چه بر هر عاقلی ظاهر است که اینها فوق طاقت بشر است پس باید که خدائی باشد
که اینها را برای حقیت ایشان بر دست ایشان جاری گرداند و عوام بلکه اکثر خواص را دلیل اجمالی که از تفکر در غرایب صنع الهی در آفاق
و انفس ظاهر میگردد و حق تعالی در اکثر قرآن مجید اشاره بآن فرموده کافیست بلکه علم بوجود صانع عالم بدیهی است و همه عقول بر آن
مفطور است چنانچه حق تعالی فرموده است که اگر از کافران سؤال کنی که کی آفریده است آسمانها و زمین را هر آینه گویند خدا آفریده است
و باز فرموده است افی الله شک فاطر السموات والارض آیا در خدا شکی هست آفریننده آسمانها و زمین و ایضا فرموده است که دین حق
فطرت خداست که مردم را بر آن مفطور و مخلوق گردانیده است و لهذا پیغمبران که مبعوث گردیدند مردم را امر بتوحید و یگانه پرستی و گفتن
کلمه لا اله الا الله نمودند نه اقرار بصانع و منبه بر این معنی آنست که همه خلق در وقت الجاء و اضطرار که دست ایشان از وسائل ظاهره کوتاه میگردد
البته بصانع خود پناه می برند و اقرار مینمایند که خداوند یگانه دارند چنانچه این مضمون در احادیث معتبره وارد شده است یکی از عارفان
گفته اند اکثر کفار و جهال اگر چه در ظاهر حال منکر وجود مبدء اند باطنا بتحقق حقیقت و ثبوت وجودش مقر و معترفند و لهذا اختلاف در وجود
مبدء از هیچ عاقل معتد بر مروی نیست و توضیح کلام مرام آنکه باتفاق شرع و عقل و تعاضد برهان و نقل حضرت حق تعالی و تقدس از
آن برتر و بزرگوارتر است که بکنه ذات محاط عقل بشر گردد و اما بواسطه رابطه اضافی که میان مالک و عبید متحقق است و جهت علاقه
اضافت رحمت بی نهایت که زلال نوالش از ینابیع علم و قدرت بمجاری حکمت و ارادت پیوسته جاری و روان است جبلت و
طبیعت مخلوقات مجبول و مفطور است بر اذعان و قبول صانع و از این جهت در هنگام صدمت وقوع وقایع و وقت اضطراب
بی سبق رویت روی استعانت و فزع بنگاه دارنده خود می آورد و توجهی طبیعی که تعمل و تکلفی در آن نیست و از این جهت این حالت مظهر
استجابت دعا میباشد چنانچه آیه کریمه امن یجیب المضطر اذا دعاه بآن ناطق است و انزعاج حیوانات عجم در گاه عروض
خوف و گریز ایشان در حال استیلای وهم و هراس بحقیقت از این قبیل است و لهذا طوایف مختلفه و امم متخالفه که در هر عهد و اوان
و در هر دین از ادیان بوده اند خلاف در وجود مبدء از هیچ عاقل مدعی نیست بلکه محل خلاف احوال و اوصاف اوست و فخر رازی از
شخصی نقل کرده است که در بعضی از ازمنه خشک سال عظیم و قحط شدید بهم رسید و مردم برای استسقا بصحرا رفتند و دعا کردند و دعای
ایشان مستجاب نشد آن شخص گفت در آن وقت بسوی بعضی از کوهها رفتم آهوئی را مشاهده کردم که از شدت عطش بسوی غدیر آبی میدوید
چون بغدیر رسید آن را خشک دید حیران شد و چند مرتبه بجانب آسمان نظر کرد و سر را حرکت داد ناگاه ابری پدید آمد و بلند شد و آن
قدر بارید که غدیر مملو شد و آب خورد و سیراب شد و بر گردید و صاحب رسایل اخوان الصفا نقل کرده است که مکرر دیده اند که حیوانات
در سالهای خشک سر بسوی آسمان بلند میکنند و طلب باران میکنند و از صیادی نقل کرده اند که گفت گاو کوهی را دیدم که بچه خود را
شیر میداد چون من متوجه او شدم بچه را گذاشت و گریخت من بچه او را گرفتم چون نظر کرد بچه را در دست من دید مضطرب شد و رو بآسمان
کرد چنانکه گویا استغاثه بحق تعالی میکند ناگاه گودالی پیش من آمد و من در آن گودال افتادم و بچه از دست من رها شد و مادرش آمد
و او را برد و آنچه از احادیث شریفه در این باب وارد شده ذکر آنها در این مقام مناسب نیست پس معلوم شد که وجود مبدء
در وضوح و ظهور بمرتبه ایست که بر حیوانات عجم مخفی نیست   آنکه حق تعالی قدیم و ازلی و ابدیست و عدم بر او محال است
و همیشه بوده است و همیشه خواهد بود زیرا که اگر حادث باشد و عدم و فنا بر او روا باشد هر آینه محتاج بخالق دیگر خواهد بود و واجب
الوجود و صانع عالم نخواهد بود و باید دانست که وجود او واجب است و لازم ذات اوست و محالست که از او منفک شود و جمیع
عقول ارباب ملل مختلفه اتفاق کرده اند بر آنکه او کامل من جمیع الجهات است و عجز و نقص و فنا بر او محال است

آنکه خدا قادر و مختار است و هیچ ممکن از تحت قدرت او بیرون نیست و چنان نیست که زیاده بر آنچه آفریده است نتواند بلکه مصلحت در
خلق اینها بوده و اگر خواهد اضعاف آنچه آفریده است از آسمان و زمین و غیر اینها ایجاد میتواند کرد و اگر خواهد جمیع اشیا را معدوم میتواند کرد
و فاعل مختار است و آنچه کند باراده و اختیار میکند و مجبور نیست در کارها و چنان نیست که تاثیر او در اشیا بدون اراده او باشد
مانند سوختن آتش و هر ممکن را که اراده حق تعالی باو تعلق گیرد البته موجود میشود چنانچه خود فرموده است که انما امره اذا اراد شیئا
ان یقول له کن فیکون و این منافات ندارد با آنکه اراده حق تعالی بامور قبیحه تعلق نگیرد و یک دلیل این مضامین آنست که مذکور شد که
اتفاق کرده اند ارباب عقول با اهوای مختلفه بر آنکه عجز و نقص بر صانع عالم روا نیست   و همچنین امری بدیهیست یا نظریست
با مقدماتش آن اشبه بالیست   آنکه خداوند عالم عالم است بهر معلومی و تغییر در علم او نیست و علم او باشیا پیش از وجود آنها تفاوت
ندارد با علم او بعد از وجود آنها و در ازل میدانست آنچه در ابد الآباد بهم میرسد و جمیع اشیا مانند ذرات هوا و قطرات دریاها و عدد مثقال کوهها
و برگ درختان و ریگ بیابان و نفسهای جانوران نزد علم او هویداست زیرا که خالق همه چیز اوست یا بواسطه یا بی واسطه و هر که باراده و
اختیار از روی حکمت چیزی را آفریند البته بآن چیز و صفات و آثار آن علم دارد و باندک تاملی این مقدمه نهایت ظهور دارد   دیگر
آنکه مجرد است و نسبت مجرد بهمه چیز مساوی است دیگر آنکه چون همه ممکنات اثر وجود اویند علم آنها و جمیع کمالات آنها باو منتهی میشود
و کسی که همه علمها از او باشد جاهل بچیزی نمیباشد و جناب مقدس او اشاره بهمه دلایل در سه کلمه قرآن مجید فرموده الا یعلم من خلق و هو
اللطیف الخبیر یعنی آیا نمیداند همه اشیا را آن کسی که همه چیز را آفریده است و اوست لطیف یعنی مجرد یا صاحب لطف کامل و
رحمت شامل نسبت بجمیع موجودات و خالق و حافظ و مربی همه اوست و همه را بمنتهای مراتب کمال میرساند و داناست
بخفایای امور کسی که نیک تامل کند در غرایب صنع خالق عالم در آفتاب و ماه و ستارگان و حرکات مختلفه آنها بر قانون حکمت و در تربیت
جمادات و نباتات و رسانیدن هر یک بحد کمال آن و در تشریح بدنهای انسان و حیوانات و ترکیب اعضای آنها بیکدیگر و آلات و ادوات
تغذیه و تنمیه و ادراکات حواس خمس ظاهره و باطنه که چندین هزار سال حکما در آنها فکر کرده اند و کتابها در هر باب نوشته اند و بعشری از
اعشار آنها پی نبرده اند بعین الیقین میداند که چنین خداوندی را هیچ امری بر او مخفی نیست و بر همه چیز قادر است و آیه کریمه اشاره باین مراتب
همه دارد و باید دانست که علم او ازلی و ابدیست و غافل نمیشود و سهو و نسیان و فراموشی در او نمیباشد و خواب و پینکی که مقدمه خواب است
در او محالست زیرا که اینها همه عجز و نقص است و او کامل است من جمیع الجهات چنانچه دانستی و هرگاه عموم علم و قدرت و تنزه او از ارتکاب
امور قبیحه ثابت شد بمعجزه حقیقت پیغمبران علیهم السلام و اوصیای ایشان ثابت میشود چنانکه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی پس سایر صفات
کمالیه باخبار ایشان ثابت میشود و احتیاج بدلایل و آثار عقلیه نیست و لهذا در این مقام کلام را بسط ندادیم   آنکه حق تعالی سمیع و بصیر است
یعنی عالم است بآنچه شنیدنیست از آوازها و آنچه دیدنیست بی آنکه او را آلت شنیدن و گوشی بوده باشد و بدون آنکه او را آلت دیدن و چشم
بوده باشد زیرا که اگر محتاج بآنها باشد جسم مرکبی خواهد بود و محتاج و ممکن خواهد بود و در کمال خود محتاج بغیر خواهد بود و او کامل بذات خود است و علم
او بآنها موقوف بر وجود آنها نیست بلکه پیش از وجود آنها و بعد از بر طرف شدن آنها میداند بهمان نحو که در وقت وجود آنها میداند و این دو
صفت بعلم بر میگردد و چون حق تعالی خود را باین دو صفت ستوده جدا ذکر کرده اند شاید که حکمتش این باشد که در ضمن آنها بر حکما رد میشود
که خدا را عالم بجزئیات نمیدانند یا چون اکثر اعمال عباد که مورد تکلیف الهی است از قبیل مسموعات و مبصرات است این دو صفت را از
مطلق علم تخصیص بذکر فرموده که ادخل در زجر ایشان از معاصی و ترغیب ایشان بطاعات بوده باشد و بعضی این دو صفت را ورای
صفت علم میدانند و ذکر آن ثمره ندارد   آنکه حق تعالی حی است یعنی زنده است و مراد از حیات صفتی است که از آن توانائی

و دانائی آید و چون معلوم شد که حق تعالی عالم و قادر است پس صفت حیات نیز او را خواهد بود اما حیات در ممکنات بعارض شدن صفتی میباشد
و در جناب مقدس الهی بذات خود زنده است بدون آنکه صفت موجودی عارض او گردد و در حقیقت این صفت بعلم و قدرت بر میگردد
آنکه حق تعالی مرید است یعنی کار است از او باراده و اختیار صادر میشود نه مانند افعال اضطراریه که بدون اراده و اختیار صادر میشود مثل سوختن
آتش و فرود آمدن سنگ از هوا و از ما فعلی که باختیار صادر شود اول تصور آن فعل میکنیم و بعد از آن فایده بر آن تخیل میکنیم و آن محرک ما میشود
تا بحد عزم و جزم میرسد پس آن فعل را از ما صادر میشود و در جناب مقدس الهی چون اختلاف احوال و عوارض نمیباشد پس همان علمی که حق تعالی که
وجود فلان امر در فلان وقت برای نظام عالم اصلح است سبب بود آن میشود در آن وقت لهذا متکلمان امامیه گفته اند که اراده بعلم بر میگردد و علم
باصلح اراده است و در احادیث وارد شده است که اراده همان ایجاد است و از صفات فعل است و حادث است و در این باب سخن بسیار است
و از برای مکلف همین بس است که بداند که افعال از حق باراده و اختیار و موافق حکمت و مصلحت صادر میشود و در آن افعال مجبور نیست
آنکه حق تعالی متکلم است یعنی ایجاد حروف و اصوات مینماید در جسمی بی آنکه او را عضوی و دهانی و زبانی بوده باشد چنانچه بقدرت کامله ایجاد
سخن در درخت کرد و حضرت موسی علیه السلام شنید و ایجاد کلام در آسمان میکند و ملائکه می شنوند و وحی میاورند یا ایجاد نقوش میکند و در الواح سماویه
و ملائکه میخوانند و وحی میاورند یا ایجاد آنها در قلوب ملائکه انبیا و اوصیا علیهم السلام مینماید و تکلم از صفات ذات الهی نیست که قدیم باشد بلکه از
صفات فعل است و حادث است زیرا که آنچه بکمال حق تعالی است علم بآن معانی و حروف است و قادر است بایجاد حروف و اصوات در هر چه خواهد
و این دو صفت قدیمند و عین ذاتند و این صفت را جدا ذکر کرده اند برای آنکه بیان بنای این است و تکالیف حق تعالی و انزال کتب و حجتهای
الهی بر این است و کلامهای خدا که در قرآن مجید و سایر کتب آسمانی است همه حادث شاند و علم حق تعالی بآنها قدیم است و آن غیر کلام است و
کلام نفسی که اشاعره قایلند باطل است دلیل یازدهم باید دانست که حق تعالی صادق است و کذب و دروغ بر او مطلقا روا نیست زیرا
که عقل حکم میکند که کذب قبیح است و این از عجز ماست که قادر نیستیم که مفسده کلام راست را دفع کنیم و خدا بعجز موصوف نمیشود و انبیا اجماع
جمیع ملیین و ارباب عقول منعقد است بر آنکه حق تعالی صادق است در جمیع اقوال و کتب الهیه مشحون است بآن و از جمله ضروریات
دین است دلیل دوازدهم آنکه صفات کمالیه الهی عین ذات مقدس اوست باین معنی که او را صفت موجودی نیست که قایم بذات
مقدس او باشد بلکه ذات او قایم مقام جمیع صفات است چنانچه در ما ذاتی هست و صفت قدرت موجود است عارض آن ذات
شده است در حق تعالی ذات مقدس قایم مقام آن صفت است و همچنین در سایر صفات کمالیه ذات قایم مقام همه است و بغیر از ذات
مقدس بسیط مطلق چیزی نیست زیرا که اگر صفتی زاید بر ذات باشد یا قدیم خواهد بود یا حادث و هر دو محال است زیرا که اگر قدیم باشد
تعدد قدما لازم میاید و قدیمی بغیر از خدا نمیباشد پس آن نیز خدای دیگر خواهد بود و اگر حادث باشد لازم آید که واجب الوجود محل
حوادث باشد و آن محال است چنانچه انشاء الله مذکور خواهد شد و ایضا لازم آید که حق تعالی در کمال خود محتاج بغیر باشد و آن مستلزم
نقص و عجز است چنانچه حضرت امیر المؤمنین ع فرموده است که مَن وَصَفَهُ فَقَد قَرَنَهُ وَمَن قَرَنَهُ فَقَد ثَنّاهُ وَمَن
ثَنّاهُ فَقَد جَزّاهُ وَمَن جَزّاهُ فَقَد جَهِلَهُ یعنی هر که وصف کرد خدا را بصفات زاید پس مقارن کرده است او را بصفات
و هر که او را مقارن ساخت بصفات زایده پس اعتقاد بدو خدا کرد یا دوئی در ذات خدا قایل شد و هر که این اعتقاد کرد خدا را صاحب
جزوها دانسته و هر گاه که این اعتقاد دارد خدا را نشناخته است و ایضا فرموده است که اول دین شناختن خداست و کمال شناختن
خدا آن است که او را یگانه داند و کمال یگانه دانستن او آن است که صفات زایده را از او نفی کند و در عدد صفات کمالیه الهی خلاف
کرده اند بعضی گفته اند علم است و قدرت و حیات و اراده و کراهت و سمع و بصر و کلام و صدق و ازلی بودن و ابدی بودن و بعضی

از این دو صفت تعبیر بسیر مدرک کرده اند پس باید دانست که حق تعالی اعلم است و قادر و مختار است و حی و مرید و کاره و سمیع و بصیر و متکلم و صادق
و ازلی و ابدی و چون بعضی از این صفات ببعض دیگر بر میگردد و بعضی داخل صفات تنزیه است و در عدد آنها خلاف کرده اند
و همه بر میگردد بانچه مذکور شد باب اول در بیان صفاتی است که از حق تعالی نفی باید کرد و در آن چند مبحث است اول آنست که او
یگانه است و شریکی ندارد نه در خداوندی و خلق اشیا چنانچه مجوس بیزدان و اهرمن و نور و ظلمت قایل شده اند و نه در استحقاق عبادت
و پرستیدن چنانکه کفار مکه بتها را با خدا شریک کرده بودند در پرستیدن و سجده کردن و این مطلب باخبار انبیا و ضرورت جمیع ادیان
حقه ثابت شده است و ببدیهه عقل معلوم است که نظام عالم وجود و انتظام احوال آن بدون وحدت آلهه نمیشود و هر گاه تعدد دو کد خدا
در خوانه و دو حاکم در شهری و دو پادشاه در مملکتی باعث اختلال و ضایع آنها گردد چون تواند بود که احوال آسمانها و زمین و کارخانه ایجاد باین
وسعت بدو اله منتظم تواند شد بلکه باندک تاملی معلوم میشود که جمیع عالم باعتبار ارتباط اجزای آن بیکدیگر بمنزله یک شخص است و همچنانکه
عقل تجویز نمیکند که دو نفس متعلق بیک بدن باشد تجویز نمیکند که دو اله مدبر عالم باشند محقق دوانی گفته است که اگر دیده تبصر و اعتبار
بگشاید و گرد سراپای عالم بر آید از مفتتح آن که عالم روحانیت تا منتهی که عالم جسمانیت همه را یک سلسله مشتمل منتظم ببیند بعضی در بعض
فرو رفته و هر یک بتالی خود مرتبط چنانچه پنداری یک خوانه است و بر اصحاب بصیرت نافذه مخفی نیست که مثل این ارتباط و التیام جز
بوحدت صانع صورت انتظام نپذیرد و چنانچه از ملاحظه صنایع صناع متعدده متبصر تیز هوش را این معنی منکشف است که با وجود آنکه
بحقیقت موجد همه یکیست چه نزد محققان اهل دانش و بینش مقرر است که موثر حقیقی در همه اشیا جز واحد احد نیست بواسطه آنکه مصنوع
صوری مختلف است پس مغایرت و منافرت میان مصنوعات ایشان ظاهر میگردد و از ملاحظه این معنی و اخوات آن متفطن هوشمند را معلوم
گردد که این چنین وحدت و انتظام که در اجزای عالم واقعست جز بوحدت صانع آن نمیتواند بود و چنانچه مضمون آیه کریمه لَو کانَ فیهِما آلِهَةٌ
اِلَّا اللّهُ لَفَسَدَتا مبنی از آن است و اهل اعتبار را دلیل تنبیهی کافیست که اِنَّ فی خَلقِ السَّمٰواتِ وَالاَرضِ وَاختِلافِ اللَّیلِ وَ
النَّهارِ لَآیاتٍ لِاُولِی الاَلبابِ تمام شد سخن محقق و از تحقیقات سابقه معلوم شد که همچنانکه وجود صانع بدیهی و فطریست وحدت او
نیز بدیهی و فطریست و همگی رو بیک آستان دارند و مقیم یک درگاه اند و اتفاق عقول سلیمه مستقیم بر آن معنی واقعست و اکثر ثنویه نیز مبدء اصلی
یکی میدانند و میگویند نور و یزدان قدیمست و ظلمت و اهرمن از او بهم رسیده است و حادث است و قلیلی از ایشان بظاهر اظهار قدم هر دو میکنند
و در باطن اگر اندک تاملی کنند اذعان بوحدت مینمایند و ترهات و آهیه ایشان را هر جاهلی که بشنود بطلان آنها بالبدیهه میداند و ذکر آنها موجب
تطویل کلام است و حضرت امیر المؤمنین ع فرموده است که اگر خدای دیگر میبود بایست کتابها و رسولان او نیز بنزد ما بیایند و این برهانیست قاطع زیرا
که واجب الوجود باید قادر بر کمال و فیاض مطلق باشد و هر گاه یک خدا صد و بیست و چهار هزار پیغمبر برای معرفت و عبادت خود بفرستد و خلق را
هدایت کند اگر العیاذ بالله خدای دیگر بود او نیز میبایست پیغمبری برای شناسانیدن خود و عبادت خود بفرستد پس یا قادر نیست و عاجز است
یا حکیم نیست و بخیل و جاهل است و هیچیک از این صفات بر واجب الوجود روا نیست و بر این مطلب دلایل بسیار است و این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد
و اما آنکه بتها جمادی چندند که نفع و ضرری از ایشان متصور نیست و مخلوقی چندند که مغلوب و مقهور قادر مطلق اند و مستحق عبادت نمیشوند از آن
واضح تر است که احتیاج به بیان داشته باشد و نفی آن ضرور دین اسلام است دوم آنکه حق تعالی مرکب نیست و جسم و جوهر و عرض نیست و او را
مکانی و جهتی نیست باید دانست که موجود یا مرکب است یا بسیط و مرکب آنست که اجزا داشته باشد یا در خارج مانند آدمی که مرکب است از اعضا
و اخلاط بدنی و عناصر اربعه یا در ذهن مانند جنس و فصل و بسیط آن است که جزوی باشد و حق تعالی بسیط مطلق است و او را جزوی نیست
زیرا که اگر جزوی داشته باشد محتاج بآن جزو خواهد بود در وجود و ممکن خواهد بود و جوهر نیست زیرا که جوهر از اقسام ممکنست و او واجب الوجود

بالذات است و عرض نيست مانند سياهي و سفيدي زيرا كه عرض محتاجست بمحل و هر محتاج ممكن است و جسم نيست زيرا كه جسم مركب است
از اجزاء و هر مركب محتاج است باجزاء و در مكان و جهة نيست زيرا كه هرچه در مكان و جهة است يا جسم است يا در جسم حلول كرده است و خدا
منزه است از هر دو و حركت و انتقال از مكاني بمكاني يا از محلي بمحلي بر او محالست زيرا كه اينها از لوازم جسم و جسمانيست سيم اكه
صانع عالم مثل ندارد چنانكه فرموده است لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ و نظير ندارد كه در حقيقت ذات و صفات با او شريك باشد و ضدي ندارد
كه با او معارضه تواند كرد و در آفريدن اشيا معيني و ياوري ندارد است و اعتقادي كه بعضي از غلاة دارند كه حق تعالى رسول خدا و ائمه هدى صلوات الله
عليهم را آفريد و خلق عالم را بايشان گذاشت كفر است و خالق همه چيز بغير افعال بندگان اوست چهارم آنست كه صانع عالم ديدني نيست
و بديده سر ادراك او نتوان كرد نه در دنيا و نه در آخرت و اين ضروري دين شيعه است و آيات و احاديث بسيار بر اين معني وارد شده است
و دل است بادراك بديده دل چنانكه حضرت امير المؤمنين ع فرموده كه نمي بينيد او را ديدها بمشاهده ديدن وليكن ديده است او را دلها و آنچه توهم
ميكنند كه بر خلاف اين وارد شده است تحقيقهاي ايمان و بايد دانست كه كنه ذات و صفات كماليه حق تعالى را بغير او كسي نميداند و پيغمبر آخر
الزمان صلي الله عليه و آله كه اشرف مكونات و افضل عارفان است اقرار بعجز نموده است كه مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ يعني نشناختيم ترا چنانچه
سزاوار شناختن تو است و حق تعالى فرموده است كه مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ يعني اندازه نكردند خدا را و تعظيم او نكرده اند چنانچه
سزاوار است و فرموده است لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ يعني ادراك نميكند او را ديدها و او ادراك ميكند ديدها را
و در احاديث وارد شده است كه يعني ديده دلها او را ادراك نميكند چه جاي ديده سر و ايضا بساير حواس باطنه نيز ادراك او نتوان كرد
مانند وهم و خيال پنجم آنست كه جناب مقدس محل حوادث نيست كه احوال مختلفه بر او وارد شود مانند سهو و نسيان و خواب و دلتنگي و
وآماندگي و لذت و الم و درد و بيماري و جواني و پيري و لذت خوردن و آشاميدن و جماع كردن و محل هيچ مقوله از مقالات نه كان
عرض نيست زيرا كه اتصاف باين عوارض همه دليل عجز و نقص و احتياج است و حق تعالى از عجز و نقص مبرا است و مجمل سخن در اين
باب آنست كه آنچه از صفات كماليه الهيست حادث نتواند بود و از او منفك نتواند شد مانند علم و قدرت زيرا كه اگر اينها
حادث باشند حق تعالى پيش از عروض آن صفات ناقص و جاهل و عاجز خواهد بود و اگر از او منفك شوند بعد از آن ناقص خواهد
بود و در هيچ حال نقص بر او روا نيست و اگر آنچه حادث ميشود صفت نقص باشد عروض آن محال خواهد بود و آنچه از صفات
ذات نيست و صفت فعل است حادث ميتواند بود مانند خالق و رازق و محيي و مميت زيرا كه حق تعالى در ازل خالق نبود
و الا بايد عالم قديم باشد و خلق الهي بوده باشد و اين صفت كمال حق تعالى نيست كه از عدم او نقص او لازم آيد بلكه آنچه صفت
كمالست قادر بودن كه دوام صفت فعل نقص حق تعالى باشد مثل آنكه هرگاه مصلحت در ايجاد زيد در اين روز بوده باشد
اگر پيش از اين روز ايجاد كند خلاف مصلحت است و موجب نقص است و همچنين زيد را تو انكر كردن هرگاه خلاف مصلحت باشد
و بعمل آورد نقص او خواهد بود نه كمال او و چنانچه گفته اند كه صفت ذات آنست كه حق تعالى بآن موصوف گردد و بضد آن موصوف
نتواند بود و مطلقا صفت فعل آنست كه بآن صفت و بضد آن موصوف تواند بود اما اول مثل علم كه علم الهي بهمه چيز تعلق گرفته
است و بجهل مطلقا موصوف نتواند بود و همچنين قدرت جناب قادر بر هر ممكن هست و بعجز را بهيچ وجه با و نسبت نتوان داد
دوم مثل خلق ميتوان گفت كه خدا هفت آسمان آفريده و زياده از هفت آسمان چون مصلحت نديده خلق نكرده و زيد را خلق كرده
و پسر او را خلق نكرده و بزنده كردن موصوف گرديده و بميراندن نيز موصوف گرديده و يكي را غني و ديگري را فقير گردانيده و هيچ
يك از اينها موجب تغيير در ذات و نقص او نيست زيرا كه كمال ذات مقدس او قدرت كامل علم سابق و خيريت مفضلات و اجلاء

در قابليت مواد ممكن است و هر چيز را در خور قابليت ماده و مصلحت نظام كل بهره از فيض شامل خود داده است و اگر زياده از آن
عطا فرمايد مخالف علم شامل او خواهد بود بكل مصالح و مصالح كل بلا تشبيه از بابت باران رحمت كه مي بارد به يك نحو ميبارد
و اما باعتبار خلاف مواد و قابليات در يك زمين گل و سنبل ميرويد و در يك زمين خوار همقدار ظاهر ميگردانند و در يك زمين
اشجار و ثمار و در ديگري آبها و انهار بعمل مياورد و يك خوانه را آباد آن ميگردانند و ديگري را ويران و همه از يك باران است بيت
هر چه هست از قامت ناساز بي اندام ماست ٭ ور نه تشريف تو بر بالاي كس كوتاه نيست و در اين رساله زياده از اين بيان
مناسب نيست ششم آنست كه جناب حق تعالى را نامهاي متعدد بسيار هست چنانكه فرموده وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى
فَادْعُوهُ بِهَا يعني خدا را نامهاي بسيار نيكو هست پس بخوانيد او را بآن نامها و اسماء بسيار در آيات و اخبار او وارد شده است
و احوط آنست كه خدا را بغير نامها كه در آيات و اخبار وارد شده نخوانند و حق آنست كه نامهاي خدا حرفي چند اند و مخلوقند و حادث اند
و بعضي از سنيان قائل شده اند كه نامهاي خدا عين اوست و اين سخن بهذيان شبيه است و در اخبار وارد شده است كه هر كه
باين قول قائل شود كافر است و هر كه عبادت نام كند بدون معني كافر است و هر كه عبادت نام و معني هر دو كند با خدا شريك قرار
داده و هر كه عبادت كند ذاتي را كه اين نامها را بر او اطلاق ميكنند خدا را بيكانگي پرستيده است هفتم آنكه حق تعالى با چيزي متحد
نشود زيرا كه اتحاد اثنين محالست و او را زن و فرزند نمي باشد و در چيزي حلول نميكند چنانچه نصاري ميگويند كه حضرت عيسى عليه السلام
فرزند خداست يا خدا در او حلول كرده است يا با او متحد شده است و اينها همه مستلزم عجز و نقص حق تعالى است و كفر است و آنچه بعضي
از صوفيه ميگويند كه حق تعالى عين اشياست يا آنكه جهات ممكنه امور اعتباريه اند و عارض ذات حق تعالى شده اند يا آنكه خدا در
عارف حلول ميكند و با او متحد ميشود همه اين اقوال عين كفر و زندقه است و همچنين آنچه بعضي از غاليان شيعه گفته اند كه حق تعالى
در رسول خدا و ائمه هدي عليهم السلام حلول كرده است يا با ايشان متحد شده است يا بصورت ايشان ظاهر شده است همه كفر است
و ائمه صلوات الله عليهم از ايشان تبري كرده اند و ايشان را لعنت كرده اند و امر بقتل بعضي از ايشان كرده اند و حضرت امير المؤمنين ع
بعضي از ايشان را بدود هلاك كرد هشتم آنكه حق تعالى در قديم بودن شريك ندارد و هر چيز غير جناب مقدس او حادث است
و جميع ارباب ملل بر اين معني اتفاق كرده اند و اگر چه حدوث و قدم را در عرف حكما بر چند معني اطلاق ميكنند اما آنچه اتفاقي ارباب
ملل است آن است كه آنچه غير حق تعالى است وجودش ابتدائي دارد و از منه وجودش از طرف ازل متناهيست و بغير حق تعالى
وجودش ازلي نيست و در اين معني اجماعي مسلمانان بلكه جميع اديان است و آيات و اخبار كه دلالت صحيح صريح بر اين معني دارد
بسيار است و فقير در كتاب بحار و غيره بدو ويست حديث از كتب معتبره خاصه و عامه در اين باب ايراد نموده ام با ادله عقليه
و جواب شبهه فلاسفه و در احاديث معتبره وارد شده است كه هر كه قايل شود بقديمي غير از حق تعالى كافر است باب سيم در بيان
صفاتيست كه متعلق است بافعال حق تعالى و در آن چند بحث است اول آنكه مذاهب اماميه آن است كه حسن و قبح افعال
عقليست و مراد از حسن آن است كه فاعل قادر اگر آن فعل را بكند مستحق مدح و ثواب باشد و قبيح آن است كه فاعل قادر اگر آن را
بكند مستحق مذمت و عقاب باشد و فعل را في نفسه قطع نظر از وارد شدن شرع جهة حسني و قبحي ميباشد كه مستحق مدح و ثواب
و مذمت و عقاب ميگردد و آن جهة را گاه هست بديهه عقل همه كس ميفهمند مانند نيكي راست گفتن كه نفع رساند و قباحت
دروغ گفتن كه ضرر رساند و گاه هست كه بفكر معلوم ميشود مانند راستي كه ضرر كسي رساند يا دروغي كه نفع رساند كه علم بحسن و قبح
اينها محتاج بنظر و فكر است و گاه هست كه عقول اكثر عاجز است از فهم اينها وليكن بعد از ورود شرع حسن و قبح اينها را ميداند مثل

حسن روزه روز اول ماه رمضان وقبح روز اول ماه شوال واشاعره از اهل سنت میگویند که حسن وقبح احوال امر ونهی شارع است هرچه
شارع امر کرد حسن میشود وهرچه را نهی کرد از آن قبیح میشود پس اگر مردم را امر بزنا کند حسن میشد واگر نهی از نماز میکرد قبیح میشد و
بطلان این مذهب قطع نظر از حکم عقل بان از آیات واخبار بسیار ظاهر است دویم آنکه صانع عالم فعل قبیح نمیکند ومحالست که ازو
صادر شود زیرا که فاعل قبیح یا عالم بقبح آن فعل نیست یا هست اما قادر بر ترک آن نیست یا محتاجست بآن فعل قبیح یا قادر بر ترک
هست واحتیاج بان ندارد اما بعبث آن فعل را میکند بنا بر اول جهل خدا لازم میاید وبنا بر دویم عجز وبنا بر سیم احتیاج وبنا بر چهارم
سفاهت وهر چهار بر حق تعالی محالست پس فعل قبیح ازو صادر نتواند شد سیم آنکه حق تعالی بندگان را بر افعالی که اختیاری ایشان
نیست تکلیف بآن نمیکند نه بر فعل آنها ونه بر ترک آنها وبندگان در فعل خود مختارند وخود فاعل فعل خودند خواه طاعت باشد وخواه معصیت
واکثر امامیه ومعتزله باین قول قایلند واشاعره که اکثر اهل سنت اند میگویند فاعل همه افعال بنده خداست وبندگان مطلقا در آنها اختیار
ندارند بلکه خدا بر دست ایشان افعال را جاری میکند ودر آن فعل مجبورند اما بعضی از ایشان میگویند که اراده از بنده مقارن آن
فعل میباشد اما آن اراده مطلقا دخلی در وجود آن فعل ندارد واین مذهب باطلست بچند وجه اول آنکه ما ببدیهه عقل ووجدان
خود میبابیم که فرقست در افعال ما میان حرکت رعشه که بی اختیار ماست وحرکت کتابت که باختیار خود میکنیم وهمچنین فرق میابیم
میان آنکه کسی از بام بزیر افتد یا کسی از بام بزیر افتد آید واگر هیچ باختیار ما نباشد باید که اصلا فرق نباشد میان این افعال ما دویم آنکه
حق تعالی امر کرده است بطاعت ووعده ثواب بر او کرده است ونهی کرده است از معصیت ووعید عقاب بر او نموده است پس اگر افعال
عباد باختیار ایشان نبوده باشد تکلیف کردن ایشان وعذاب کردن بر عصیان ظلم وقبیح باشد مثل آنکه کسی دست وپای غلام خود را ببندد
وبگوید برو وفلان خبر را بیاور واو را بزند که چرا نیاوردی یا گوید بآسمان برو وبزند که چرا نرفتی ودانستی که فعل خدا قبیح نیست وگفت ظالم
نیست پس کسی که کفر ومعصیت را بر دل ودست وزبان کسی که بی اختیار او جاری کند واو را ابد الآباد بسبب این در جهنم بسوزاند وخود در
جایی از قرآن مجید میفرماید که خدا ظلم کننده نیست بر بندگان سیم آنکه حق تعالی در مواضع بیشمار از قرآن مدح مقربان بارگاه
احدیت کرده است بر طاعت وذم مردود آن درگاه عزت نموده بر کفر ومعصیت اگر ایشان فاعل فعل خود نباشند مدح وذم ایشان
سفاهت وبی خردی خواهد بود وبر خدا محالست وبدانکه در احادیث بسیار وارد شده است که نه جبر است که ایشان را بر افعال جبر کرده
باشد ونه تفویض است که ایشان را بخود واگذاشته باشد بلکه امریست میان این دو امر واکثر گفته اند که مراد آن است که خدا جبر
نکرده است بنده را وبنده را باراده خود کرده است اما اسبابش همه از خداست مانند اعضا وجوارح وقوای بدنی وروحانی وآلات و
که در فعل در کار است از جانب خداست وامر بین الامرین اینست وحق آنست که مدخلیت حقتعالی در اعمال عبد زیاده از این است زیرا
که هدایات خاصه وتوفیقات خدا برای کسی که مستحق آنها باشد بنیات واعمال حسنه او دخیل است در فعل طاعات وخذلان خدا او وا
گذاشتن او را بخود در فعل معاصی اما هیچیک بحدی نمیرسد که سلب اختیار از او بشود واو مضطر باشد در فعل یا ترک مانند آقایی که دو
غلام داشته باشد وهر دو را بیک فعل مامور سازد مثل آنکه بهر دو بگوید که فردا بروید وفلان متاع را از برای من هر یک بخرید وهر یک
که این کار کند صد دینار باو میدهم وهر که نکند ده تازیانه باو میزنم اگر بهمین اکتفا کند در باب هر دو ویکی بکند ویکی نکند آن که کرده است
مستحق صد دینار هست وآنکه نکرده است مستحق ده تازیانه است واگر یک غلام فرمان بردارتر است وخدمات بیشتر کرده است واو را دوست
تر میدارد وبعد از آنکه بهر دو آن تکلیف را کرد وحجت را تمام کرد او را بشبهای میطلبد ومهربانیها میکند وتاکید میکند که البته فردا آن خدمت را
میکند وآن دیگر نمیکند اگر این را صد دینار بدهد واو را ده تازیانه بزند هیچکس او را مذمت نمیکند زیرا که این غلام در کردن مجبور نشده است

ونه او در نکردن وهر دو باختیار خود کرده اند وحجت آقا بر هر دو تمام است واین قدر مدخلیت حق تعالی در اعمال عباد از آیات واخبار معلوم
میشود وبهمین قدر اکتفا باید کرد وخوض بسیار در این مسئله نباید کرد که در غایت اشکالست ومحل لغزش اقدام است ونهی بسیار در اخبار
از تفکر در این مسئله وارد شده است چهارم آنست که لطف بر حق تعالی واجبست بحسب عقل ولطف امریست که مکلف را نزدیک گرداند
بطاعت ودور گرداند از معصیت مانند فرستادن پیغمبران ونصب کردن امامان ووعد ووعید وثواب وعقاب وامثال اینها پنجم آنکه
حق تعالی حکیمست در کارهای او منوط بحکمت ومصلحت است وفعل عبث وبی فایده از او صادر نمیشود واو را در افعال اغراض صحیحه وحکمتهای
عظیمه ملحوظ میباشد ولیکن غرض در افعال الهی عاید ببندگان میگردد وغرض او تحصیل نفع نیست از برای خود وبراین قول اتفاق کرده اند امامیه
ومعتزله واکثر اشاعره گفته اند افعال خدا معطل باغراض نیست وآیات واحادیث بسیار بر بطلان این قول دلالت میکند واکثر امامیه را اعتقاد
آنست که آنچه اصلح باشد از برای خلق ونظام عالم فعلش بر حق تعالی واجبست وبعضی از متکلمین را اعتقاد آنست که میباید فعل الهی متضمن
مصلحت باشد واصلح بودن ضرور نیست وظاهر آنست تفکر در این مسئله ضرور نیست مقصد سیم در مباحث سیم نبوتست وآن در چند مقصد است
اول آنکه امامیه را اعتقاد آن است که بعثت پیغمبران بر خدا واجبست باجماع شیعه زیرا که لطف بر خدا واجبست وبنصوص متواتره جمیع انبیا از
اول عمر تا آخر عمر معصومند از گناهان کبیره وصغیره عمدا وسهوا ودر این باب دلایل عقلیه ونقلیه قایم است سهو ونسیان بر ایشان در تبلیغ رسالت
ووحی البته جایز نیست وبعضی دعوای اجماع بر این کرده اند وابن بابویه وبعضی از محدثین گفته اند که سهو شیطانی بر ایشان جایز نیست اما جایز است
که حق تعالی ایشان را بر سهو بدارد از برای مصلحتی چنانچه حضرت رسول در نماز ظهر سهو کرد ودر تشهد اول سلام گفت چون بخاطر آن حضرت آوردند آن
دو رکعت نماز دیگر کرد وگفته اند حق تعالی برای شفقت بر امت چنین کرد که اگر کسی در نماز سهو کند او را سرزنش نکنند ودیگر آنکه در ایشان گمان خدایی
نکنند واکثر علما این سهو را واقع نمیدانند واحادیثی که در این باب وارد شده حمل بر تقیه کرده اند وباید دانست که معصوم در ترک گناه مجبور نیست ولیکن
حق تعالی لطفی چند نسبت باو میکند که او باختیار خود ترک معصیت کند یا آنکه بسبب قوه عقل وفطانت وذکا اهتمام در طاعت خدا وتصفیه باطن از
اخلاق ذمیمه وتحلیه آن باخلاق حسنه بمرتبه رسد که محبت جناب الهی در دل او مستقر گردد واز قید شهوات نفسانی رهایی یابد وپیوسته مشغول
مطالعه جمال حق باشد وجلال عظمت خدا بر دل او جلوه کند پس بسبب کمال معرفت خود را منظور نظر پروردگار خود داند وآنچه رضای محبوب او
در آن نیست بر گرد خواطرش نگردد واگر خیال معصیتی در خواطر او درآید ملاحظه جلال الهی نکند اراده که بپیرامون آن گردد وایضا شرم کند از اینکه در حضور
چنین خداوندی که پیوسته مراقب اوست مرتکب معصیت او گردد وباین اسباب معصیت از او صادر نتواند شد واگر چنان باشد که جمعی گمان
کرده اند که حق تعالی او را مجبور میسازد در ترک معصیت هر آینه عصمت برای او احتمال نخواهد داشت وبدانکه آیات واخباری که موهم صدور معصیت است
از انبیا علیهم السلام ما ولست بارتکاب مکروه وترک اولی چون نسبت بجلال مرتبه ایشان این نیز عظیم است تعبیر از آن بمعصیت نموده اند ووجوه
دیگر دارد که در حیات القلوب ذکر کرده ام وآنچه در تفاسیر وتواریخ ذکر کرده اند از قصص الانبیا که متضمن خطای ایشان است که اکثر از موضوعات و
مفتریات سنیان است که از کتب یهود برداشته اند وبرای آنکه خطای خلفای جور خود را هموار کنند در کتب خود ایراد نموده اند وجمعی از نادانان
شیعه نیز اینها را در کتب خود ذکر کرده اند واحادیث بر رد اینها از طرق اهل بیت علیهم السلام بسیار است که در کتب عربی وفارسی ذکر نموده ام واین
رساله گنجایش آن ندارد پس بر اینها اعتقاد واعتماد نباید کرد مقصد چهارم در طریق دانستن حقیقت پیغمبران معجزاتست زیرا که هر که دعوی کند بمحض
دعوی باور نشود آن کرد بیت ای بسا ابلیس آدم روی هست ۞ پس بهر دستی نباید داد دست ۞ چنانکه شخصی دعوی کند که من از جانب پادشاه
بر شما حاکمم باید اطاعت من کنید بمحض گفته او قبول نمیکنند تا حجتی از جانب پادشاه مانند رقمی نداشته باشد ومعجزه مثل آن است زیرا که معجزه
فعلیست که بشر از اتیان بآن عاجز باشد وبر خلاف مجری عادت باشد ومقارن دعوای پیغمبری ظاهر شود پس اگر فعلی باشد که از بشر ممکن

شود آن معجزه نیست مانند صنایع غریب وحیل ارباب شعبده واگر فعل خدا باشد وموافق عادت باشد آن معجزه نیست مثل انکه گوید در وقت طلوع
آفتاب که معجزه من آنست که آفتاب الحال طلوع میکند واگر مقارن دعوای پیغمبری نباشد آن را کرامت میگویند نه معجزه مثل مائده حضرت مریم
وهر گاه شخصی دعوای پیغمبری کند وگوید خدا مرا برای ریاست دین ودنیای خلایق فرستاده ودلیل من اینست که مارا بدو نیم میکند یا این مرده را
زنده میکند ودر همان ساعت آن امر واقع شود ما البته میدانیم که او راست میگوید زیرا که خدا بر همه چیز قادر است وعلمش بهمه چیز احاطه کرده است
چنانچه بیان کردیم پس اگر این مرد کاذب باشد دعوای او قبیح خواهد بود واطاعت او نیز مارا قبیح پس خدا اغرای همه بر قبیح کرده خواهد بود واین
قبیح است وقبیح بر خدا محالست چنانکه معلوم شد وباید که معجزه بر طبق مدعا باشد تا دلالت بر صدق پیغمبر کند واگر موافق نباشد دلالت بر کذب
صاحبش میکند چنانچه نقل کرده اند که مسیلمه کذاب دعوی پیغمبری کرد با وگفتند که محمد صلی الله علیه وآله آب دهان مبارک خود در چاهی که خشک شده بود
انداخت آن چاه پر از آب شد وآن ملعون در چاه کم آبی آب دهن انداخت خشک شد واین را معجزه مکذّبه خوانند باید که پیغمبر افضل از جمیع
امت خود باشد واعلم از همه باشد زیرا که تفضیل مفضول عقلا قبیح است وباید که عالم باشد بجمیع علومی که امت او بانها محتاجند وباید که بصفات
کمال موصوف باشد مانند کمال عقل وزیرکی وفطانت وقوه رای وشجاعت وکرم وسخاوت وایثار دیگران بر خود وغیرت بر خود ودین خود
ورحم ومروت وتواضع ونرمی ومدارا وترک دنیا ورعایت صلحا وعلما واهل دین ومنزه باشد از صفات ذمیمه مانند کینه وبخل وحسد وحرص ومحبت
دنیا وحب مال وجاه وکج خلقی وجبن وامراضی که موجب نفرت خلق باشد مانند خوره وپیسی وکوری وکری وگنگی وامثال اینها واز قدح در نسب ولد
الزنا وشبهه نباشد وپدر الش دنی نباشند بلکه صفات دنی نداشته باشد مثل جولاهی وحجامی وحمامی وبیطاری وکارها که منافی مروت باشد
از او صادر نشود مانند چیزی خوردن در میان بازارها ودر حال راه رفتن وامثال اینها واین امور را بعضی از علما ذکر کرده اند ودر بعضی سخن میرود
وپدران پیغمبرانی که از اجداد حضرت رسول ص بوده اند همیشه مسلمان بوده اند چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد اما پدران سایر پیغمبران اگر چه از
کلام بعضی ظاهر میشود که مسلمان باشند اما نزد بنده ثابت نیست ودلیل عقلی ونقلی بر آن قایم نشد وبعضی از اخبار که در باب احوال حضرت
خضر علیه السلام وارد شده است دلالت بر خلافش دارد وتوقف در این باب اولیست دویم علمای امامیه اتفاق کرده اند بر انکه انبیا وائمه علیهم السلام
افضلند از جمیع ملائکه ودر این مضمون احادیث بسیار است وادله عقلیه نیز بسیار است ومیان مخالفان خلاف بسیار در این مسئله هست وعدد
انبیا علی نبینا وعلیه السلام ثابت نیست ومشهور صد وبیست وچهار هزار است باید مجملا اعتقاد کرد که جمیع انبیا واوصیا بر حق اند وانچه در قرآن مجید
وارد شده ونبوت ایشان ضروری دین اسلام است آدم وشیث وادریس ونوح وهود وصالح وشعیب وابراهیم ولوط وموسی وعیسی واسحق و
یعقوب ویوسف وداود وسلیمان وایوب ویونس والیاس اقرار بنبوت وحقیت ایشان واجبست وهر گاه کسی انکار یکی از ایشان کند کافر است
وتفاوت در مراتب فضل ایشان بسیار است افضل از همه پنج نفر اند نوح وابراهیم وموسی وعیسی ومحمد صلی الله علیه وآله است وایشان را اولو العزم
مینامند وشریعت ایشان ناسخ شریعت پیش است وافضل از همه حضرت رسالت ص است وبعد از آن حضرت ابراهیم از سایر انبیا افضل است
وفرق میان نبی ورسول بوجوه مختلفه ذکر کرده اند بعضی گفته اند رسول آنست که کتابی یا شریعتی داشته باشد ونبی شامل آن هست که بر کسی
مبعوث نباشد وبعضی گفته اند رسول آن است که کتابی یا شریعتی داشته باشد ودر احادیث معتبره وارد شده است که پیغمبران چهار قسم اند
پیغمبری بود که بر خود مبعوث بوده است وبر دیگری مبعوث نبوده است وپیغمبری بوده است که در خواب میدیده وصدای ملک را می شنیده ودر بیداری
ملک را نمیدیده ومبعوث بر احدی نبوده است امامی بوده است یعنی تابع پیغمبر دیگر بوده است مثل لوط که تابع ابراهیم ع بود وپیغمبری بوده که در خواب
میدیده وصدا می شنیده وملک را میدیده است وبر گروهی مبعوث بوده است مثل یونس ع وانکه در خواب بیند وصدا بشنود وملک را در بیداری
نبیند وخود صاحب شریعت باشد او امام است ودر احادیث معتبره وارد شده است که نبی آن است که در خواب می بیند وصدای ملک

می شنود اما ملک را در بیداری نمی بیند ورسول آن است که صدای میشنود ودر خواب ملک را می بیند ودر بیداری ملک را می بیند وامام
صدای ملک را میشنود واو را نمی بیند وبدانکه خلاف کرده اند در انکه آیا از پیغمبری مبعوث شد یا نه اکثر انکار کرده اند وبعضی گفته اند
پیغمبری یوسف نام بر ایشان مبعوث کردید وثابت نیست وتوقف در این مقام اولیست مقصد چهارم در بیان حقیت پیغمبری محمد
بن عبد الله علیه السلام بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف است ودلیل پیغمبری او آن است که دعوی نبوت نمود ومعجزات
باهره بسیار در طبق دعوی خود ظاهر ساخت وهر دو متواتر است اما دعوی پیغمبری پس همه ارباب ملل ونحل قائلند بر دعوی او اما
معجزه پس معجزات آن حضرت زیاده از حد واحصاست بلکه جمیع افعال واقوال واخلاق آن حضرت معجزه است ومتواترترین معجزات
آن حضرت قرآن مجید است که تا روز قیامت باقیست ودر هر زمانی در آن ماهر بودند تا انکه حجت بر ایشان تمامتر باشد چنانچه در
زمان حضرت موسی ع مدار بر سحر بود حق تعالی باو عصا ویدبیضا وامثال اینها داد که قوم او از ایشان بمثل اینها عاجز باشند یا انکه در آن
جنس ماهر بودند ودر زمانی که حضرت عیسی ع مبعوث شد چون امراض خرمنه بسیار بود وطبیبان [illegible] مانند جالینوس وامثال
آن بودند پس حضرت معجزه مرده زنده کردن وکور روشن کردن وخوره وپیسی را شفا دادن وامثال اینها را [illegible] شبیه بفعل ایشان باشد
اما از نوع فعل بشر نبود ودر زمان که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله مبعوث شد چون در میان عرب مدار بر فن فصاحت وبلاغت بود
واشعار فصیح وبلیغ میاوردند وبر کعبه میاویختند وبآن فخر میکردند وحضرت قرآن مجید آورد وتحدی نمود وفرمود اگر در پیغمبری من شک دارید
مثل این قرآن بیاورید ایشان عاجز شدند پس فرمود که یک سوره از مثل این قرآن بیاورید ایشان اتفاق کردند ومثل سوره کوچکی
نتوانستند آورد وبا آن حرصی که در تکذیب آنحضرت داشتند که اگر قادر بودند البته می آوردند وبا وفور فصحا در میان ایشان وعلمای اهل
کتاب در زمانهای بعد از آن تا حال با انکه در همه اعصار دشمنان آن حضرت اضعاف دوستان او بودند ونتوانستند آورد پس
معلوم شد که از جنس فعل بشر نیست وفعل خالق عالم است اگر آن حضرت پیغمبر نبود حق تعالی چنین امری را بر زبان او جاری نمیکرد
والا اغرای بر کذب ودروغ خلق لازم میاید وبر حق تعالی قبیح محالست ولیکن حق آنست که اعجاز از چندین وجه بود اول از جهة
فصاحت وبلاغت که هر اعجمی که قرآن را میشنود وامتیاز آن را از سخنان دیگر میفهمد وهر فقره از آن که در میان کلام فصیحی واقع شود
مانند یاقوت رمانی ولعل بدخشانی میدرخشد وجمیع فصحای عدنان وبلغای قحطان اذعان بفصاحت وبلاغت آن نموده اند
روایت کرده اند که هر که سخن بلیغی یا شعر فصیحی میگفت برای مفاخرت بر کعبه مشرفه میاویخت چون آیه وقیل یا ارض ابلعی ماءک
نازل شد همه از بیم رسوائی ودر شب آمدند ونوشتهای خود در اگرفتند وپنهان کردند دویم از جهة غرایب اسلوب که هر چند کسی تتبع
کلام فصحا واشعار وخطب ایشان نماید قریب باین نظم عجیب یا شبیه بآن اسلوب غریب نمییابد وجمیع بلغای آن زمان از
غرایب آن متعجب وحیران بودند سیم عدم اختلافست چنانچه حق تعالی فرموده است ولو کان من عند غیر الله لوجدوا
فیه اختلافا کثیرا اگر قرآن از نزد غیر خدا بود هر اینه مییافتند در آن اختلاف بسیار زیرا که از بشر هر کلامی باین طول باشد
نمیشود که بر تناقض واختلاف بسیار نباشد از دو جهة یکی از جهة اختلاف مضمون چه وقتی انشا کننده آن سخن صاحب خط وسواد
نباشد ودیگر آن آیه آیه وسوره سوره نوشته شد واکثر نویسندگان منافقان ودشمنان او باشند دیگر در اختلاف فصاحت زیرا که
قصاید وخطب افصح فصحا اگر یک فقره اش صحیحست واگر یک بیت عالیست بیت دیگر هر اهیست واگر یک جزوش در تحقیق است جزو
دیگر لهو وباطل وترزیق است وکلامی که از اول تا آخر همه در اعلای درجات بلاغت است وهمه بر حقایق ومعارف مشتمل است
صادر نمیگردد مگر از کسی که هیچگونه اختلاف در ذات وصفات وافعال واحوالش نیست چهارم از جهة اشتمال بر معارف ربانی

زیرا که در آنوقت درمیان عرب خصوصا اهل مکه علم برطرف شده بود و آن حضرت پیش از بعثت با هیچیک از علمای اهل
کتاب وغیر ایشان معاشرت ننموده و مسافرت ببلاد دیگر بسیار نفرموده که طلب علم کند و آنچه حکما در چندین هزار سال
در معارف الهی فکر کرده اند در هر سوره و آیه باحسن وجوه بیان فرموده و امری که مخالف عقل سلیم و افهام مستقیمه باشد مطلقا
در آن نیست و برکت آن حضرت طایفه عرب که بعدم فهم علم و ادب مشهور آفاق بودند از وفور علم و محاسن آداب و
مکارم اخلاق مغبوط ساکنان سبع سموات طباق گردیدند و علمای جهان در اکتساب علم و ایمان محتاج بایشان شدند
پنجم از جهة اشتمال بر آداب کریمه و شرایع قویمه در شریعت قانونی چند برای انتظام احوال عباد و رفع نزاع و فساد در
معاملات و مناکحات و معاشرات و حدود و احکام و حلال و حرام مقرر گردانیده که در هر باب هرچند علمای زمان
و عقلای جهان تفکر مینمایند خدشه در آن نمیتوانند یافت و اگر کسی بعقل خود رجوع کند میداند که از این معجزه عظیمه نمیباشد
ششم از جهة اشتمال بر قصص انبیای سابقه که در آن زمان مخصوص اهل کتاب بود و دیگران خصوصا اهل مکه را بر آنها
اطلاع نبوده نحوی بیان فرمود که با وجود معاندان بیحساب خصوصا اهل کتاب نتوانستند که تکذیب آنحضرت نمایند در
هیچ باب از اجزاء آن قصه‌ها و آنچه مخالف مشهور میان ایشان بود حقیقت آن را بر ایشان ظاهر گردانید هفتم از جهة
خواص سوره و آیات کریمه آن است که شفای جمیع دردهای جسمانی و روحانی و دفع وساوس شیطانی و امن از مخاوف
ظاهری و باطنی و دشمنان اندرونی و بیرونی در آیات و سور فرقانی هست و تأثیرات قرآن مجید در شفای قلوب زیاده
از آن است که صاحب ملی انکار آن تواند نمود هشتم از جهة اشتمال قرآن مجید است در اخبار مغیبه که غیر حق تعالی را
بر آنها اطلاعی نیست و آنها بر دو قسم اند نهم آن است که در بسیاری از آیات کریمه خبر داده است بآنچه کافران و منافقان
در خانهای خود میگفتند و با یکدیگر رازها مذکور میساختند یا در خواطر خود میگذرانیدند و بعد از خبر دادن تکذیب آن حضرت
نمیکردند و اظهار ندامت و انابت میکردند و چون سخن میگفتند خایف میشدند و میگفتند در این ساعت جبرئیل نازل شده و از
این نوع بسیار است دهم آن است که در بسیاری از آیات کریمه خبر داده است باموری آینده که غیر خدا را بآن اطلاعی نیست پیش
از وقوع آنها بوحی و الهام مانند خبر دادن از فتح مکه و سایر بلاد برای اهل اسلام و بر خبر دادن دخول مکه برای عمره و خبر دادن از
عصمت حضرت رسول از شر مردم و خبر دادن از غلبه رومیان بر کبران عجم و خبر دادن بر سوره کوثر از عصمت اتباع و اولاد آن
حضرت و برافتادن بنی امیه و نسل آنها که آن حضرت را ابتر گفتند یازدهم در بیان مجملی است از سایر معجزات آن حضرت بدانکه
حق تعالی هیچ پیغمبری را معجزه عطا نکرده مگر آنکه مثل آن را و زیاده بر آن بآن حضرت عطا کرده است و معجزات آن حضرت را احصا
نمیتوان کرد و زیاده از هزار هزار معجزه در سایر کتب ایراد کرده ام و بعضی از آنها معجزات بدن شریف آن حضرت است و آن بیست
چهار معجزه است اول آنکه پیوسته نور از جبین او ساطع بود چون ماه شعاع جبین مبین آن معدن نور بر در و دیوار میتابید
و گاه دست مبارک را بلند میکرد و انگشتان مبارکش مانند ده شمع روشنی میداد دوم بوی خوش آنحضرت بود چنانچه هر وقت
که از راهی میگذشت تا دو روز زیاده هر که از آن راه میگذشت میدانست که حضرت از آن راه گذشته است از عطر او و عرق آن
حضرت جمع میکردند و بهترین عطرها بود و داخل عطرهای دیگر میکردند و دلو آبی نزد آن حضرت آوردند کف آبی در دهان مبارک
کرد و مضمضه کرد و در دلو ریخت آن آب از مشک خوشبوتر بود سیم چون در آفتاب میایستاد یا راه میرفت او را سایه نبود
چهارم آنکه با آن حضرت راه میرفت هرچند او بلندتر بود آنحضرت بقدر یک سر و گردن از او بلندتر مینمود پنجم آنکه پیوسته

در آفتاب ابر بر سرش سایه میافکند و با او حرکت میکرد ششم آنکه مرغی از بالای سرش پرواز نمیکرد و جانوری مانند مگس و پشه و غیر اینها
بر آن حضرت نمی نشست هفتم آنکه از عقب میدید چنانچه از پیش رو میدید هشتم آنکه خواب و بیداری او یکسان بود و خواب قوای او را
از ادراک معطل نمیکرد و سخن ملائکه را می شنید و دیگران نمی شنیدند و ملائکه را میدید و دیگران نمیدیدند و هرچه در خواطرها میگذشت
میدانست و هرگز بوی بد بمشامش نمیرسید نهم آب دهان بهر چاهی که میافکند در آن برکت بهم میرسید و از طعام قلیل جماعت کثیر را
سیر میکرد چنانچه از بزغاله و یک صاع جو جابر هفتصد نفر را سیر کرد دهم آنکه جمیع لغتها را می فهمید و بجمیع لغات سخن میگفت یازدهم
آنکه در محاسن شریفش هفده موی شریفش سفید بهم رسیده بود که مانند آفتاب میدرخشید دوازدهم مهر نبوت بر پشت مبارکش نقش
گرفته بود و نور آن بر نور آفتاب زیادتی میکرد سیزدهم آب از میان انگشتان [illegible] شد که جماعت کثیر سیراب شدند چهاردهم
آنکه بدو انگشت ماه را بدو نیم کرد پانزدهم آنکه سنگ ریزه در دست حق پرستش [illegible] مردم میشنیدند شانزدهم آنکه ختنه کرده و ناف
بریده و پاک از آلایش خون و غیر آن متولد شد و در وقت ولادت از پا بر نیامد نه از سر و [illegible] بر زمین آمد بوی بهتر از بوی مشک از او
لایح و فایح گردیده بود و جهان را معطر کرد پس رو بکعبه بسجده افتاد و چون سر از سجده بر[illegible]دست بسوی آسمان بلند کرد و اقرار نمود بوحدانیت
حق تعالی و رسالت خود پس نوری از او ساطع گردید که مشرق و مغرب عالم را روشن نمود هفدهم آنکه هرگز محتلم نشد و خواب شیطان
ندید هجدهم آنکه فضله که از آن حضرت جدا میشد بوی مشک از آن میآمد و کسی او را نمیدید بلکه زمین مامور بود که آن را فرو برد نوزدهم
هر چارپایی که آن حضرت بر آن سوار میشد رهوار میشد و پیر نمیشد بیستم آنکه کسی در قوت کسی با آن حضرت مقاومت نمیتوانست کرد
بیست و یکم آنکه جمیع مخلوقات رعایت آن حضرت میکردند و بر هر سنگ و درخت که میگذشت خم میشدند از برای تعظیم آن حضرت سلام
میکردند و در طفولیت ماه گهواره آن حضرت را میجنبانید بیست و دوم آنکه اگر بر زمین نرم راه میرفت جای پایش نمیماند و گاه بر سنگ
سخت راه میرفت اثر پایش میماند بیست و سیم آنکه حق تعالی از آن حضرت مهابتی در دلها افکنده بود که با آن تواضع و شکستگی و
شفقت و مرحمت کسی بر روی مبارکش نظر نمیتوانست کرد و هر کافر و منافقی که آن حضرت را میدید از بیم بر خود میلرزید و از دو ماه
راه رعب آن حضرت در دلهای کافران اثر میکرد و اما معجزات دیگر آن حضرت بر چند قسم اند قسم اول معجزات ولادت با سعادت
آنحضرت است خاصه و عامه روایت کرده اند که در شب میلاد کثیر الاسعاد آنجناب شیاطین را از صعود باسمانها منع کردند و باین سبب
شهاب از آسمان ظاهر شد حتی آنکه مردم ترسیدند که قیامت برپا شده و علم کاهنان و سحر ساحران ضعیف شد و هر بتی که بود در عالم
برو در افتاد و طاق کسری که پادشاه عجم بانهایت استحکام بنا کرده بود و هنوز باقیست بلرزید و کنگره اش ریخت و از میانش شکست
و تا زمین دو حصه شد و تا حال شکستگی تغییر آنها ندارد و قصری که بر دجله بغداد بنا کرده بود خراب شد و آب در آن جاری شد و دریاچه
ساوه خشک شد و الحال بجای آن نمکیست که نزدیک کاشان است و آتشکده فارس که هزار سال که میپرستیدند در آن شب خاموش
شد و رود خانه ساوه که سالها خشک بود آب از آن جاری شد و نوری در آن شب از طرف حجاز ساطع شد و در تمام عالم منتشر گردید
و تخت هر پادشاهی که بود سرنگون شد و تمام پادشاهان در آن روز لال بودند و سخن نمیتوانستند گفت و ملائکه مقربان و ارواح
اصفیای پیغمبران در هنگام ولادت و آن السعادت آن منبع سعادات حاضر شدند و رضوان خازن بهشت با حوریان نازل شدند
و ابریقها و طشتها از طلا و نقره و زمرد بهشت حاضر کردند و برای حضرت آمنه شربتها از بهشت آوردند و آشامید و آن حضرت را بعد از
ولادت با بهای بهشت غسل دادند و از عطرهای فردوس معطر گردانیدند و مهر نبوت را بر پشت آن حضرت زدند که نقش گرفت و در حریر
سفیدی که از بهشت آورده بودند پیچیدند و او را بر جمیع روحانیان عرض کردند و جمیع ملائکه سموات بخدمت آن حضرت رسیدند

و بر او سلام کردند و در ساعت ولادة چهار رکن کعبهٔ معظمه از زمین جدا شد و بجانب حجرهٔ مقدسه بسجده افتاد و غرایب ولادة و معجزاتی که
در آن حالت و بعد از آن در ایام نشو و نما ظاهر شد زیاده از حد و احصاست و برخی از حیوة القلوب مذکور است قسم دویم
آنچه متعلق بامور سما و بیدا آثار علویه است و آن بسیار است اول شق القمر است حق تعالی فرموده است اقتربت الساعة و انشق القمر
یعنی نزدیک شد قیامت و شکافته شد ماه و اکثر مفسران گفته اند که این آیه وقتی نازل شد که قریش از آنحضرت معجزه طلب کردند حضرت
بانگشت مبارک اشاره کرد بماه بقدرت الهی بدو نیم شد و چون از اهل بلاد دیگر پرسیدند ایشان نیز خبر دادند که ماه را در آن شب چنین
دیده ایم که بدو نیم شد و باز بهم پیوست و بعضی روایت کرده اند که نیمی بر پشت کعبه افتاد و نیمی دیگر بر کوه ابوقبیس دویم برگردانیدن آفتاب است
خاصه و عامه بسندهای بسیار از اسمای بنت عمیس و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت رسول ص حضرت امیر المؤمنین ع را از برای کاری
فرستاده بود و بعد از آنکه حضرت رسول ص از نماز عصر فارغ شد حضرت امیر مراجعت نمود و حضرت رسول ص سر مبارک خود را در دامن آن حضرت
گذاشت و خوابید و در آن حال وحی بر آن حضرت نازل شد تا آنکه نزدیک شد که آفتاب غروب کند چون وحی منقطع شد حضرت فرمود
یا علی نماز کرده گفت نه یا رسول الله نتوانستم سر مبارک تو را بر زمین گذارم پس حضرت دعا کرد که خداوندا علی در طاعت تو و طاعت
رسول تو بوده آفتاب را از برای او برگردان اسما گفت والله که دیدم آفتاب برگشت و بلند شد و بجائی رسید که بر زمینها تابید و وقت فضیلت
عصر برگشت و حضرت نماز کرد پس آفتاب بیکدفعه فرو رفت و مثل آن معجزه از برای حضرت امیر المؤمنین ع بعد از وفات حضرت رسول ص
واقع شد سیم ریختن ستارگان و بسیاری شهب در هنگام ولادة باسعادت آن حضرت چنانکه مذکور شد چهارم نازل شدن مائده
از آسمان برای اهل بیت پنجم صواعق و عقوباتی که بر بعضی از دشمنان آن حضرت نازل شد ششم اطاعت جمادات و نباتات آن حضرت را
و سایر آنچه در آنها ظاهر شد مانند ناله کردن چوب خرمائی که حضرت بر آن پشت میداد چون منبر را ساختند از مفارقت آن حضرت و طلبیدن
آن حضرت درخت را و اجابت کردن و آمدن بسوی آنحضرت و بر روی افتادن بتنهائی باشارهٔ آن حضرت و سبز شدن و میوه دادن درخت
خشک در یکساعت و سلام کردن درخت و سنگ بر آن حضرت و کشش درختان خرما برای سلمان و در ساعت بلند شدن و میوه دادن
و فرو بردن زمین دو پاهای اسب سراقه را و این قسم از معجزات زیاده از حد و احصاست هفتم سخن گفتن حیوانات است با آن حضرت
مانند سخن گفتن آهو و شتر و گرگ و سوسمار و بزغالهٔ بریان و ناقهٔ آن حضرت در شب عقبه و دلالت کردن شیر سفینه مولای آن حضرت را بر راه
و گواهی دادن انواع حیوانات برسالت آن حضرت و از این نوع بسیار است هشتم مستجاب شدن دعای آن حضرت و زنده شدن
مردگان و بینا شدن کوران و شفا یافتن بیماران و این نوع زیاده از آنست که حصر توان کرد نهم استیلای آن حضرت است بر دشمنان
و رفع شر ایشان و نازل شدن ملائکه از آسمان برای یاری آن حضرت چنانکه در جنگ بدر و احد و غیر آنها شد دهم استیلای آن حضرت است
بر شیاطین و جنیان و ایمان آوردن جن بآنحضرت چنانچه قرآن مجید بآن ناطق است و در احادیث بسیار وارد است و منع شیاطین از
آسمان و دفع ایشان بشهب در کلام مجید مذکور است یازدهم خبر دادن از امور پنهان و امور آینده است مانند خبر دادن از دولت بنی امیه
و آنکه ایشان هزار ماه پادشاهی خواهند کرد و از دولت بنی عباس و مظلوم شدن اهل بیت رسالت ص و شهید شدن حضرت امیر
المؤمنین ع و حسنین علیهم السلام و کیفیت حرکت و انقراض ملک پادشاهان عجم و بقای دولت نصاری و خبر دادن از شهادة حضرت امام رضا ع
و مدفون شدن آن حضرت در خراسان و خبر دادن از شهادة عمار و دیگران و کیفیت آنها و جنگ امیر المؤمنین ع با عایشه و طلحه و زبیر و معاویه
و خوارج و خبر دادن از مظلومی ابوذر رحمة الله علیه و بیرون کردن او از مدینه بلکه آنچه بر اکثر اهل بیت و صحابه واقع شد آن حضرت خبر داد و خبر داد
از وفات نجاشی پادشاه حبشه در ساعت فوت او و از شهادت جعفر طیار و زید و عبدالله رواحه در ساعت شهادة ایشان در جنگ تبوک

و شهادت حبیب بن عدی در مکه و از مالی که عباس پنهان کرده بود و خبر دادن آن حضرت از آنچه منافقان در خانهای خود میگفتند
و آنچه صحابه در خانهای خود میگفتند و آنچه صحابه در خانهای خود میکردند و اکثر مردمی که نزد آن حضرت میآمدند پیش از آنکه سخن بگویند حاجت
ایشان را میفرمود و کم سخنی از آن حضرت صادر میشد که از معجزه خالی باشد و کسی که تفاصیل این معجزات خواهد بکتاب حیوة القلوب رجوع
نماید هشتم در بیان معراج حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و نصوص صریحهٔ قرآن مجید بر آن دلالت میکند و از جملهٔ ضروریات دین اسلام
است و منکر آن کافر است و خلافی که بعضی از فاجران در خصوصیات آن کرده اند ناشی از عدم تتبع است یا قلت تدین زیرا که بعضی از عامه
خلاف کرده اند که در خواب بود یا در بیداری و بروح تنها بود یا ببدن و روح هر دو تا مسجد اقصی بود یا تا آسمان و بعضی از متاخرین متکلمین
شیعه در ذکر بعضی از این خلافها متابعت ایشان کرده اند یکی از دو جهت که مذکور شد و آنچه از آیات کریمه و احادیث متواترهٔ خاصه و عامه
ظاهر میشود آنست که حق تعالی حضرت رسول ص را در یکشب از مکهٔ معظمه بسوی مسجد اقصی که در شام است برد و از آنجا باسمانها تا سدرة
المنتهی و عرش اعلا سیر فرمود و عجایب خلق سموات را بآن حضرت نمود و رازهای نهانی و معارف نامتناهی بر آن حضرت القا فرموده و آن
حضرت در بیت المعمور و تحت عرش الهی بعبادت حق تعالی قیام نمود و بارواح انبیا علیهم السلام یا با جساد ایشان ملاقات کرد و داخل بهشت شد
و منازل اهل بهشت را مشاهده نمود و احادیث متواتره دلالت میکند بر آنکه عروج آن حضرت ببدن بوده نه بروح بی بدن و در بیداری
بوده نه در خواب و در میان قدمای علمای شیعه در این معانی خلاف نبوده چنانچه ابن بابویه و شیخ طوسی علیهما الرحمة و غیر ایشان تصریح
باین مراتب کرده اند و اتفاقیست که معراج مشهور پیش از هجرت واقع شد و محتملست که بعد از هجرت بمدینهٔ طیبه نیز واقع شده باشد چنانچه
بعضی قایل شده اند که معراج مکرر واقع شده و ابن بابویه و صفار و دیگران بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حق تعالی حضرت
رسول ص را صد و بیست مرتبه باسمان برد و در هر مرتبه آن حضرت را در باب ولایت و امامت امیر المؤمنین ع و سایر ائمه طاهرین صلوات الله
علیهم اجمعین زیاده از سایر فرایض تاکید و مبالغه نمود و از حضرت صادق ع منقولست که از ما نیست کسی که یکی از چهار چیز را انکار کند معراج و سؤال قبر
و مخلوق شدن بهشت و دوزخ و شفاعت و از حضرت امام رضا ع منقولست که هر که ایمان نیاورد بمعراج تکذیب کرده است حضرت رسول ص را
قسم دهم در بیان قلیلی از فضایل و مناقب آن حضرت است باید دانست که آن حضرت مبعوث بود بر کافهٔ بشر از عرب و عجم و جمیع آدمیان
و ایضا مبعوث بود بر جنیان بنص قرآن و دین او ناسخ ادیان جمیع پیغمبران است و آخر پیغمبران است و بعد از او پیغمبری نخواهد بود و آنحضرت
اشرف است از جمیع مخلوقات از ملائکه و جن و انس و از حضرت امیر المؤمنین ع و سایر ائمه علیهم السلام افضل بود و آنچه بعضی از غلات میگویند که
حضرت امیر المؤمنین ع افضل بود از آن حضرت کفر است و آن حضرت مجمع جمیع صفات بجمال بشری بود و یک معجزهٔ عظیم از معجزات آن حضرت این بود
که در میان گروهی نشو و نما کرده که از جمیع اخلاق حسنه عاری بودند و مدار ایشان بر عصبیت و عناد و فساد و نزاع و تفاخر و تحاسد بود و در حج
مانند حیوانات عریان میشدند و بر دور کعبه دست بر هم میزدند و صفیر میکشیدند و بر هیچ شد عبادت ایشان چنین بود از این معلوم است که
سایر اطوار ایشان چه خواهد بود و الحال که زیاده از هزار سال از بعثت آن حضرت گذشته است و شریعت مقدسه ایشان را طوعا و کرها باصلاح
آورده است کسی که در صحرای مکه ایشان را ملاحظه میکند میداند که بمراتب شتی از انعام بدترانند و در میان چنین گروهی آن جناب بهم رسید
با جمیع اخلاق حسنه و اطوار حمیده از علم و حلم و کرم و حیا و عفت و سخاوت و شجاعت و مروت و سایر صفات کمال که علمای خاصه و عامه کتابها
در این باب نوشته اند و عشری از اعشار آنها را احصا نکرده اند و بعجز اعتراف نموده اند و قلیلی از آن را در کتاب حیوة القلوب ایراد نموده ام و ایضا
اجماع امامیه منعقد است بر آنکه پدران بزرگوار رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم همه مسلمان بوده اند تا آدم علیه السلام بلکه همه انبیا و اوصیا
بوده اند و آزر که کافر بود پدر حضرت ابراهیم ع نبود بلکه عموی آن حضرت بود چون مادر آن [illegible] او را پدر میگفت بلکه پدر آن حضرت تارخ

بود و مسلمان بود و احادیثی که دلالت بر خلاف این میکند محمول بر تقیه است و عبد الله و امنه هر دو مسلمان بوده اند و عبد المطلب از
اوصیای حضرت ابراهیم و همچنین پدرانش تا حضرت اسمعیل ع همه اوصیا بودند و حضرت ابوطالب پدر حضرت امیر المؤمنین ع
بعد از عبد المطلب وصی بود و هرگز بت پرست و کافر نبود ولیکن ایمان خود را برای مصلحت از قوم خود مخفی میداشت که حضرت رسالت ص
برای او بکند و اعانت آن حضرت بیشتر تواند کرد و وصایا و ودایع و کتب ابراهیم و سایر انبیا و اوصیا نزد او بود و در وقت مردن
بحضرت رسول ص تسلیم نمود و در انوقت اظهار اسلام کرد لهذا احادیث وارد شده است که مثل او مثل اصحاب کهف بود
که ایمان را پنهان داشتند و کفر را ظاهر کردند برای تقیه پس حق تعالی ثواب ایشان را مضاعف کردانید و برین
مضامین احادیث معتبر بسیار است و اسلام ابوطالب و اجداد و اباء حضرت رسالت ص از ضروریات دین شیعه است
و در احادیث معتبره وارد شده است که شیعه ما نیست هر که باسلام ابوطالب قایل نباشد و باید اعتقاد کرد که جدات آن
حضرت و مادران ائمه علیهم السلام همه مضاعف بوده اند و آلوده تهمتی نبوده اند و در هنگامی که نطفه ایشان در رحم انها
قرار کرفته مسلمان بوده اند اما لازم نیست که همیشه مسلمان باشند مانند شهربانویه مادر حضرت علی بن الحسین علیه السلام
و مادرهای اکثر ائمه علیهم السلام که کنیزان بوده اند زیرا که در وقت کفر نطفه ایشان در رحم انها نبوده است بخلاف پدران و اجداد
ایشان چون پیوسته نطفهای کریمه در صلب ایشان بوده اند باید هرگز کافر نبوده باشند و این مضامین از ادله عقلیه
و نقلیه ظاهر و مبرهن است اما اکثر متفطن و متعرض نشده اند و الله الموفق یازدهم خلافست که آیا آن حضرت بر ملائکه
مبعوث شده یا نه و توقف اولیست اما از احادیث بسیار ظاهر میشود که میثاق ولایت آنحضرت و اوصیای او را
از جمیع ملائکه مطیع و منقاد ایشان اند و از انوار مقدسه ایشان تنزیه و تقدیس و تسبیح حق تعالی را آموختند و هیچ ملکی برای
امری بزمین نمیاید مکر آنکه اول بخدمت امام ع میاید و بعد از آن بآن کار میرود و جبرئیل ع بی رخصت داخل خانه
حضرت رسول ص نمیشد و چون داخل میشد مانند بندکان با ادب در خدمت آنحضرت می نشست دوازدهم خلافست که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیش از بعثت آیا بشریعتی عمل میکرد یا نه بعضی بر آنند که بشریعتی متعبد نبود و بعضی کفته اند بود
و بعضی توقف نموده اند و فرقه دویم نیز خلاف کرده اند و بعضی کفته اند بشرع نوح ع عمل میکرد و بعضی بشریعت ابراهیم ع و
بعضی بشرع موسی ع و بعضی بشرع عیسی ع و بعضی بهمه شرایع و حق نزد فقیر آنست که قبل از بعثت آنحضرت تعبد بهیچ شرعی بغیر
شرع خود نمیکرد و شریعت آن حضرت ناسخ همه شرایع بود و لهذا آنچه از آن حضرت سؤال میکردند تا وحی نازل نمیشد جواب
نمیفرمود و هرکز در هیچ امری متمسک بکتب سابقه نمیکردید و در حکم سنکسار یهود نا کار خبر از توریة داد برای اتمام حجت بر یهود و
تکذیب قول ایشان و اظهار علم خود بکتب ایشان و آیاتی که اشعاری بمتابعت انبیا دارد محمول بر اصول دین است که متفق
علیه جمیع ادیان است و بر موافقت ایشان در تبلیغ رسالت و صبر بر تحمل مشاق امت و اما پیش از بعثت مدلول اخبار
و ادله عقلیه بسیار است که آن حضرت اهتمام در عبادات و تتبع مکارم اخلاق و اجتناب از محرمات و مبادی آداب
زیاده از همه کس منفر مود و چون تواند بود که سایر خلق در حداثت سن مکلف بشرایع باشند و عبادت حق تعالی کنند و اشرف
مخلوقات تا چهل سال مکلف بعبادتی نبوده باشد و راه دین خود را نداند تا آنکه منقولست که آن حضرت انواع عبادت میکرد
و بیست حج پیاده پیش از هجرت پنهان بجا آورد و آداب حسنه از تسمیه و تحمید و تسلیم و ترک محرمات و مکروهات ورزید
و انواع عبادات از آن حضرت صادر میکردید و نمیتواند بود که اینها بمتابعت شریعت دیکر آن باشد بچندین وجه اول آنکه

اگر عمل

اگر عمل بشریعت پیغمبری دیکر نماید رعیت او خواهد بود و باید که آن پیغمبر افضل از او باشد و این خلاف ضرورت دین است دویم آنکه
شریعت آن پیغمبر را بایست بداند تا بشرع او عمل نماید پس بوحی دانست پس پیغمبر خواهد بود و عمل بشرع خود که خواهد بود که موافق شرع
پیغمبر دیکر باشد اکر بغیر وحی دانست پس باید از علمای آن ملت اخذ کرده باشد و از جمله معجزات آن حضرت بود که خط و سواد
نداشت و با علمای اهل کتاب معاشرت نکرد تا قصص انبیا را بنحوی که در کتب ایشان بود بیان کرد پس چکونه از ایشان فرا
کرفت و ایضا اکثر علمای اهل کتاب در آن عصر فاسق و فاجر بودند چکونه اعتماد بر کفته ایشان میتوانست کرد سیم آنکه در احادیث
بسیار وارد است که هیچ زمان از حجت خدا خالی نمیباشد اکر حضرت رسالت در ابتدای تکلیف پیغمبر نبود بایست که یا وصی
حضرت عیسی یا وصی حضرت ابراهیم علیهم السلام تتبع نماید و باو ایمان بیاورد و تابع او کردد و بایست این معنی را اکثر اهل مکه بدانند
و نقل کنند و قطع نظر از آنکه لازم میاید که آن حضرت مرتبه اش پستتر از آن وصی باشد و افضلیت آن حضرت بر سایر
ضروری دین اسلام است پس کوئیم که پیغمبری آن حضرت همیشه بوده و پیوسته بوحی الهی بشریعت خود عمل مینموده و بعد از چهل سال
رسول شد و مامور شد که مردم را بسوی خدا دعوت نماید بچندین وجه چهارم آنکه خاصه و عامه از آن حضرت روایت کرده اند که
فرمود من پیغمبر بودم در وقتی که آدم در میان آب و کل بود و احادیث بسیار وارد شده است که روح آن حضرت را در عالم ارواح
بر ارواح انبیا مبعوث کردانیدند و همه بآن حضرت ایمان آوردند و ملائکه تسبیح و تقدیس الهی را از ارواح مقدسه او و اهل بیت
او آموختند دویم آنکه حضرت امیر المؤمنین ع در خطبه قاصعه فرمود که حق تعالی مقرون کردانید پیغمبر خود را در هنکامی که او را از شیر
باز کرفتند با نزدیک بآن بزرکترین ملکی از ملائکه خود را که دلالت میکرد او را براه مکارم اخلاق و محاسن اهل عالم در شب و روز و همین
است معنی پیغمبری و معلوم است که شرایع دین خود را از ملک فرا میکرفت سیم آنکه در احادیث صحیحه وارد شده است که حق تعالی
حضرت ابراهیم را بنده و خواص خود کردانید و خلیل کردانید پیش از آنکه رسول کرداند و رسول کردانید او را پیش از آنکه خلیل کرداند و خلیل
کردانید او را پیش از آنکه امام کرداند و در حدیث صحیح وارد شده است که نبی آن است که در خواب می بیند مانند خواب ابراهیم و مانند
آنچه میدید رسول خدا ص از اسباب پیغمبری پیش از آنکه جبرئیل وحی بیاورد از برای او برسالت پس معلوم شد که پیغمبری قبل از رسالت
بوده است چهارم در احادیث صحیحه بسیار وارد شده است که رسول خدا ص و ائمه هدی علیهم السلام از اول سن تا آخر مؤید
بروح القدس که ایشان را تعلیم و تسدید مینمایند و از سهو و خطا و نسیان نکاه میدارد پنجم منطبق قرآن و احادیث متواتره
معلوم شده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله افضل انبیاست و هر فضیلت و کرامتی که بهر پیغمبری داده اند بآن حضرت زیاده از
آن عطا کرده اند پس چون تواند بود که حضرت عیسی در کهواره پیغمبر باشد و حضرت یحیی در سن صبا بشرف نبوة فایز کردید و
حضرت رسالت با آن جلالت تا چهل سال خلعت نبوت نپوشد و ایضا در احادیث بسیار وارد شده است که از ائمه ما صلوات الله علیهم
در وقت طفولیت بلکه هنکام ولادت آثار علم و کمال ظاهر میشد و حضرت قائم ع در کودکی در دامان پدر از مسائل مشکله غامضه جواب
فرمود حضرت جواد ع در سن نه سالکی در سه روز سی هزار مسئله غریبه کلامیه را بیان شافی فرمود چون تواند بود که حضرت رسالت از ایشان
کمتر باشد سیزدهم خلافست که حق تعالی آن حضرت را چرا امی نامیده است اکثر کفته اند برای آن بود که آنحضرت خط و سواد نداشت
و در اخبار وارد شده است که نسبت بام القری که مکه مشرفه است داده است و در این خلافی نیست که پیش از بعثت تعلیم خط و سواد
از کسی ننموده بود چنانچه نص قرآن بر آن دلالت کرده است که قادر بود بر خواندن و نوشتن چنانچه بوحی الهی همه چیز را میدانست و بقدرة
خدا کارهای که دیکران از آن عاجز بودند میتوانست اما برای مصلحت خود نمی نوشت و وحی را دیکران مینوشتند و غالب اوقات دیکران را

امر بخواندن نامها میفرمود و از حضرت صادق ع منقولست که حضرت رسول ص نامه را میخواند زیرا که نوشت و سند معتبر منقولست که شخصی از
امام محمد تقی علیه السلام پرسید که چرا حضرت رسول ص را امّی نامیدند حضرت فرمود که سنّیان چه میگویند گفت میگویند زیرا که نمیتوانست
چیزی نوشت فرمود دروغ میگویند لعنت خدا برایشان باد والله آنحضرت میخواند و مینوشت بهفتاد و سه زبان بلکه خدا او را امّی نامید
برای آنکه از اهل مکه است و یک نام مکه امّ القری است چهاردهم آن حضرت را خصایص بسیار بود که دیگران در آنها با آن حضرت شریک نبودند
اوّل آنکه نماز شب و نماز وتر بر آن حضرت واجب بود دوّیم آنکه قربانی بر آن حضرت واجب بود سیّم بعضی گفته اند که مسواک بر آن
حضرت واجب بود چهارم هر بدی که میدید بایست که البته انکار کند پنجم آنکه مشوره کردن با صحابه بعضی گفته اند بر آن حضرت واجب بود
ششم مخیّر کوانیدن زنان که در کتاب طلاق مذکور است هفتم حرام بودن زکوة واجب بر او و اهل بیت و ذرّیت او و در حرمت
زکوة سنّت و تصدّقات سنّت خلافست هشتم واجب بودن ادای دین کسی که بمیرد و فقیر باشد نهم آنکه گفته اند آن حضرت سیر و
پیاز میل نمیفرمود و بعضی گفته اند حرامست بر او دهم آنکه بر پهلو تکیه کرده طعام میل نمیفرمود و بعضی گفته اند بر آن حضرت حرام بود
یازدهم آنکه بعضی گفته اند خط نوشتن و شعر گفتن بر آن حضرت حرام بود و ثابت نیست دوازدهم وصال در روزه برای آن حضرت جایز
بود و بر دیگران حرامست و وصال آن است که در روز روزه بدارد و در میان افطار نکند یا افطار را تا سحر خبر کند با قصد سیزدهم
بر آن حضرت زیاده از چهار زن بعقد دایم جایز بوده و بر دیگران حرام است چهاردهم بر آن حضرت حرام میشد زنی را که خود بآن حضرت می بخشید
بدون عقد پانزدهم آنکه نکاح زنان آن حضرت خواه دخول کرده باشد و خواه نکرده باشد در حال حیوة آن حضرت و بعد از وفات بر دیگران
حرام بود شانزدهم حرام بود که آن حضرت را بنام ندا کنند یا محمّد و یا احمد بگویند و حق تعالی نیز در قرآن در هیچ موضع آن حضرت را بنام یاد نفرمود
بلکه یا ایها النبیّ و یا ایها الرسول و یا ایها المزمّل و یا ایها المدّثر فرموده هفدهم حرام بود هر که در سخن گفتن صدا بلندتر از صدای
آن حضرت کند هجدهم حرام بود که از پشت حجره آن حضرت را ندا کنند و خصایص بسیار دیگر ذکر کرده اند که اکثر آنها نزد فقیر ثابت نیست و ذکر آنها
مناسب این رساله نبود لهذا احواله بکتاب حیوة القلوب نمود باب پنجم در امامت است و مراد از امام کسی است که مقتدا و پیشوای
امّت باشد در جمیع امور دنیا و دین بنحوی که پیغمبر میکرد بنیابت و جانشینی پیغمبر نه بر سبیل استقلال و در آن چند مقصد است اوّل در وجوب
نصب امام است بدانکه امّت خلاف کرده اند در آنکه امام بمعنی که مذکور شد نصب کردن او ضرور و واجبست یا نه و بر تقدیر وجوب بر حق تع
واجبست یا بر امّت و ایضاً خلافست که عقل حکم کند بوجوبش یا بشرع معلوم شده است و ذکر خلافهای ایشان ثمره ندارد و آنچه فرقهٔ ناجیهٔ امامیه
بر آن اتفاق کرده اند آنست که واجبست بر پروردگار عالم عقلاً و سمعاً نصب کردن امام امّا عقلاً بچندین وجه اوّل آنکه هر دلیلی که دلالت
بر وجوب فرستادن پیغمبران میکند دلالت بر نصب امام میکند چه معلومست که مردم را در انتظام امور دین و دنیای ایشان ناچار است
از رئیسی و سرکرده که در امور مختلفه ایشان را براه راست هدایت نماید و رفع مخاصمه و منازعه و مجادله و مغالبه ایشان که بالضروره در معاملات
و معاشرات ایشان رو میدهد بر وجه حق و صواب از ایشان بکند و همه عقول بر این معنی مفطور اند و چنین کسی یا نبی است یا امام که جانشین
اوست خصوصاً بعد از حضرت رسول ص که خاتم پیغمبران است و بعد از او امید بعثت پیغمبر دیگر نیست دوّیم آنکه نصب امام لطفست و لطف بر خدا
عقلاً واجبست و ایضاً اصلح بر حق تع واجبست و شک نیست در آنکه اصلح بحال عباد در جمیع احوال و ازمان وجود رئیس و حاکمیست علی الاطلاق
که اختیار دین و دنیای ایشان بدست او باشد و چنین رئیسی یا پیغمبر است یا امام و در زمانی که پیغمبر نباشد منحصر است در امام سیّم
آنکه چون بعثت حضرت رسول ص مخصوص زمان آن حضرت نبود بلکه مبعوث است بر کافهٔ خلق تا روز قیامت و از برای ایشان کتابی آورد
و شریعتی از جانب خدا مقرّر شد و آداب و سنن در هر امری حتی خوردن و آشامیدن و جماع کردن و بیت الخلا رفتن از برای ایشان

مقرر کرد

مقرر کرد و در فرایض و مواریث و قضایا و معاملات و احکام و اقضیه حقه یومی الهی مقرّر نمود و مدت بعثت آنحضرت مدّت قلیلی بود و در آن مدت
جمع قلیلی ظاهراً اذعان کردند که اکثر آنها نیز در باطن منافق بودند پس هیچ عاقل تجویز این میکند که خدا و رسول امر عظیم چنین را ناتمام
بگذارند و حافظی برای این ملّت و شریعت و کتاب و سنّت که معصوم و مأمون از کذب و سهو و تغییر و تبدیل باشد مقرّر نکنند و کتاب
مجمل غامض و ذو وجوه و محاملی در میان ایشان بگذارند که هنوز آن کتاب جمع و ترتیب نیافته باشد و آنچه در میان باشد در غایت
اجمال باشد و هر کس بنحوی فهمد و معتبری از برای آن تعیین ننمایند یا آنکه هزار یک احکام ضروریه در ظاهر آن نباشد و احادیث سنّت
در نهایت اختلاف و تشویش باشد و نومسلمانی را چند که هر یک انواع اغراض فاسده داشته باشند صاحب اختیار امّت کرده باشند
که هر باطلی را که برای خود تعیین نمایند و آن باطل جاهل هر امری که رو دهد صحابه را جمع کند و خود مانند خر در گل مانده باشد و از این
آن پرسد تا بمقتضای اغراض باطله خود یکی را ترجیح دهد هر که بهرهٔ قلیلی از عقل داشته باشد چنین امر شنیع را بر خدا و رسول روا نمیدارد
خداوندی با آن لطف و مرحمت نسبت بعباد خصوصاً باین امّت و پیغمبری با آن مهابت و مهربانی و شفقت در حق امّت چگونه راضی باین
راضی باین حیرت و ضلالت نسبت بایشان بشوند پیغمبر بزرگواری که آن آزارها بر بدن شریف و نفس لطیف خود برای هدایت امّت قرار
داد چون شد که بیک مرتبه دست از ایشان بر داشت رئیسی و دهقانی که در دهی بیمار میشود برای شفقت بر رعیت خود و مزارع خود
کسی را تعیین میکند و وصیت برای ایشان میکند و ضابطی برای متروکات خود تعیین میکند پیغمبر آخر الزمان از دنیا میرود و برای دین
و ملّت و کتاب و سنّت خود کسی را تعیین نمیکند اگر در این باب عقل حکم نکند در هیچ بدیهی حکم نخواهد کرد چهارم آنکه نیز مخالفان معترفند
که عادت مقرّرهٔ حق تعالی در جمیع انبیاء از آدم تا خاتم آن بود که تا خلیفه برایشان تعیین نمینمود ایشان را از دنیا رحلت نمیفرمود
و سنّت حضرت رسالت ص در جمیع غزوات و سفرهای حربی که آن حضرت از مدینهٔ مشرّفه میفرمود آن بود که تعیین رئیس و خلیفه میفرمود و
در جمیع بلاد و قرای اسلام نیز البتّه حاکمی نصب میکرد و ایشان را نمیگذاشت پس چون در این مفارقت کبری و سفر بی انتها احوال ایشان را
مهمل و امور ایشان را معطّل میگذاشت پنجم آنکه رتبهٔ امامت چنانکه دانستی منصب جلیل نبوّتست اگر امام را مردم اختیار توانند کرد
و این باطل است باتفاق و ایضاً بر مصالح عامهٔ عباد عقول ناقصهٔ امّت کی حکم میتوانند کرد و عقلای صاحب تدبیر بسیار است که کسی از برای
نسق قریه یا حکومتی تعیین مینمایند و در اندک وقتی ظاهر میشود که خطا کرده اند تغییر میدهند پس بریاست دین و دنیای عامهٔ خلق عقول
مردم وفا کند و ایضاً عصمت در آن شرط است چنانچه معلوم خواهد شد و کسی بغیر حق تعالی بر آن مطّلع نمیتواند شد و ادلّهٔ عقلیه در این
باب بسیار است و این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد و امّا آیاتی که دلالت میکند بر آنکه امام از جانب حق تعالی منصوبست بسیار است
و در این رساله بچند آیه اکتفا مینمائیم اوّل آیهٔ وافیهٔ الهدایهٔ الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی یعنی امروز کامل کردانیدم
از برای شما دین اسلام شما را و تمام گردانیدم بر شما نعمت خود را و شک نیست در آنکه امام از معظم ارکان دین است و هیچ نعمتی برای
صلاح دین و دنیای امّت اعظم از امام نیست پس باید که حق تعالی نصب امام برای امّت کرده باشند با آنکه احادیث مستفیضه از
طرق خواصّه و عامّه وارد شده است که این آیهٔ شریفه بعد از نصب امیر المؤمنین ع در غدیر خم نازل شد دوّیم دو آیهٔ کریمهٔ و قالوا
لولا نزّل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم اهم یقسمون رحمة ربّک نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی
الحیوة الدنیا و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات لیتّخذ بعضهم بعضاً سخریّا و رحمة ربّک خیر ممّا یجمعون
مفسران خواصّه و عامّه روایت کرده اند که یعنی کفار قریش میگفتند که چرا فرستاده نشد این قرآن بر دو مرد عظیم از اهل مکه و طایف
مانند ولید بن مغیره که در مکه بود و عروة بن مسعود که در طایف بود که ایشان اموال و بساطین بسیار داشتند حق تعالی در رد قول

باطل ایشان فرموده که آیا ایشان قسمت میکنند رحمت پروردگار تو را یعنی پیغمبری را و بهر کس میخواهند میدهند ما تقسیم کردیم میان ایشان معیشت
ایشان را در زندگانی دنیا و بلندتر کردیم بعضی را از بعضی بحسب دنیا بدرجات بسیار تا آنکه بیکدیگر محتاج باشند و بعضی از ایشان
بعضی را بکارهای خود بدارند و باین سبب احوال عالم منتظم گردد و حال آنکه رحمت پروردگار تو بهتر است از آنچه ایشان جمع میکنند از
اموال فانیه دنیا یعنی ما هرگاه قسمت اموال و زخارف دنیا را که نزد ما قدری و اعتباری ندارد بایشان نگذاریم بلکه خود تقسیم
کنیم پس چگونه قسمت نبوة را با این رفعت شان باختیار ایشان گذاریم هرگاه دانستی که مرتبه امامت نظیر درجه نبوة است و بعد از نبوة هیچ رحمت
و نعمتی بامامت نمیرسد پس باید آن را نیز باختیار مردم نگذارد و خود نصب و تعیین نماید و این معنی نهایت وضوح دارد از این آیه کریمه اگر رمد
تعصب و عناد در دیده بصیرت مخالفان را نپوشد سیم حق تعالی میفرماید وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ
سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ یعنی پروردگار تو می‌آفریند هرچه را میخواهد و برمیگزیند هر که میخواهد نبوده است ایشان را اختیاری منزه است
خدا از آنچه ایشان شریک او میگردانند و دلالت این آیه نیز ظاهر است بر آنکه او برگزیننده برای امور دین و دنیا خداست نه خلق و
مفسران عامه روایت کرده‌اند که این آیه برد ایشان نازل شده که گفته‌اند خدا چرا پیغمبری بدیگری نداد چهارم آیات بسیار است
که دلالت میکند بر آنکه خدا همه چیز را در قرآن مجید بیان فرموده است مثل مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ یعنی تقصیر نکردیم در کتاب
از هیچ چیز وَكُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْنَاهُ تَفْصِيلًا و هر چیز را تفصیل داده ایم تفصیل دادنی وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ
و هیچ تر و خشکی نیست مگر آنکه در کتاب ظاهر کننده است پس هرگاه حق تعالی همه چیز را در قرآن ذکر فرموده باشد چون تواند بود که تعیین
امام که اهم امور است بیان نفرموده باشد پنجم آنکه حق تعالی فرموده است که أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ
مِنْكُمْ یعنی اطاعت کنید و اطاعت کنید رسول را و آنها را که صاحبان امر اند از شما و چنانکه اطاعت خدا و رسول عام است و باید که
اطاعت اولی الامر نیز مثل رسول باشد در آنکه خطا و غلط و سهو نکند و الا لازم آید که حق تعالی مردم را امر کند بچیزی که از آنها نهی کرده است
و چنین کسی امام است که حق تعالی نصب کرده است از خطا و باتفاق غیر ائمه علیهم السلام صاحب این مرتبه نیستند ششم در بیان
شرایط امامت است بر قول متکلمین و مشهور آنست که در آن سه شرط معتبر است اول آنکه باید افضل باشد از همه امت در جمیع
جهات خصوصاً علم و الا تفضیل مفضول و ترجیح مرجوح لازم آید و این بحسب عقل قبیح است و ایضاً حق تعالی فرموده است أَفَمَنْ يَهْدِي
إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدَى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ یعنی آیا کسی که هدایت میکند بسوی
حق سزاوارتر است بآنکه مردم پیروی او کنند یا کسی که خود هم نمیتواند یافت مگر آنکه دیگری او را هدایت کند پس چه میشود شما را که
نمیفهمید و چگونه حکم میکنید بتجویز عدم افضلیت امام و باز فرموده است هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ یعنی آیا مساوی میباشند با هم آنها که صاحب علم و دانائی اند و آنها که صاحب علم نیستند
متذکر نمیشوند این امر مگر صاحبان عقلها و ایضاً فرموده است فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ یعنی سؤال کنید از اهل علم
یا اهل قرآن اگر نمیدانید و چون حق تعالی بملائکه وحی کرد إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً من میخواهم که در زمین خلیفه و جانشینی
قرار دهم ملائکه گفتند آیا قرار میدهی در زمین کسی را که فساد کند و بریزد خونهای مردم را و ما تسبیح و تقدیس میکنیم تو را حق تعالی فرمود
من میدانم چیزی را که شما نمیدانید پس حق تعالی اسما را تعلیم آدم کرد و بآن حجت بر ملائکه تمام کرد که چون او از شما اعلم است بخلافت سزاوار
تر است پس معلوم شد که اعلم بودن موجب استحقاق خلافت است و ایضاً چون بنی اسرائیل قبول پادشاهی طالوت نمیکردند حق تعالی
فرمود که او را تفضیل داده ایم بزیادتی علم و جسم پس معلوم شد که مناط ریاست و پادشاهی زیادتی علم و شجاعت است چه ظاهر آنست

که زیادتی جسم قوت و شجاعت باشد نه بزرگی بدن دوم از شرایط امامت عصمت است و اجماع علمای امامیه منعقد است بر آنکه امام
مثل پیغمبر معصوم است از اول عمر تا آخر عمر از جمیع گناهان صغیره و کبیره و احادیث متواتر بر این مضمون وارد شده و ایضاً امام امین
حق تعالی است بر دین و دنیای مردم هرگاه خود در احکام الهی خیانت کند کی قابل امانت خواهد بود بلکه محل ملامت خواهد بود بقول
حق تعالی أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ یعنی آیا امر میکنید مردم را
بنیکی و فراموش میکنید نفسهای خود را با آنکه کتاب خدا را میخوانید یا عقل ندارید و قباحت آن را نمیفهمید و باز فرموده است ای
گروه مؤمنان چرا میگوئید چیزی را که نمیکنید خدا بسیار دشمن میدارد که بگوئید چیزی را که نکنید و معلوم است که کسی که مستحق این ملامتها
باشد قابل پیغمبری و امامت نیست و ایضاً چون حق تعالی خطاب کرد بحضرت ابراهیم ع که من گردانیده‌ام تو را امام از برای مردم حضرت
خلیل از برای این عطای جلیل بسیار شاد شد و از برای فرزندان خود طلب کرد و گفت از ذریت من نیز امامان قرار ده حق تعالی
فرمود لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ نمیرسد عهد امامت من بظالمان و هر صاحب معصیتی ستمکار است بر نفس خود در هر وقت
از اوقات عمر خود که معصیت کند برای او صادق خواهد بود که عهد امامت باو نمیرسد و ایضاً عمده فایده در نصب امام آنست که حفظ
ناموس شریعت بکند و حافظ شریعت باشد هرگاه معصیت بر او روا باشد امام دیگر باید که او را از معصیت منع نماید و خطائی که از او
صادر شود ظاهر سازد پس آن امام کل خواهد بود نه او و ایضاً بر امت واجب است که اطاعت او بکنند در قول و فعل چنانچه در آیه اولی الامر
معلوم شد پس اگر اطاعت او بکنند یک چیز باید هم واجب باشد و هم حرام و ایضاً نهی از منکر بر ایشان واجب است اگر بکنند مخالفت با اطاعت و
رعایت امام دارد و اگر نکنند ترک واجب کرده خواهند بود اگر وجوب اطاعت در غیر حرام باشد پس باید ایشان را امام دیگر باشد که حلال و حرام را
از او اخذ کنند پس محتاج بدو امام خواهند بود پس یا تسلسل لازم آید یا منتهی شود بامام معصوم و این دلیل بچند دلیل بر میگردد و بعد از تأمل معلوم
میشود سیم از شرایط امام نزد امامیه هاشمی بودن است و آن بنصوص که مخصوص هر یک از ائمه علیهم السلام وارد شده معلوم خواهد شد
ان شاء الله تعالی و سنیان بهیچیک از این سه شرط قایل نیستند و این سه صفت را متکلمون ذکر کرده‌اند و گفته‌اند که باید صفاتی که در پیغمبر مذکور شد
در او باشد یا آنکه شبهه در نسبش نباشد و پدر ایشان دنی و مادر ایشان غیر عفیفه نباشند و از عیوبی که موجب تنفر خلق است مبرا باشند
مانند خوره و پیسی و کوری و گنگی و درشتی خوئی و کج خلقی و بخل و دنائت نفس و دنائت صنعت مانند جولاهی و حجامی و افعالی که دلالت بر ضعف
عقل کند و امثال اینها و سلطان المحققین نصیر الملة والدین رحمة الله علیه در بعضی از رسایلش گفته است که در امامت هشت شرط معتبر است اول
معصوم بودن او از گناهان صغیره و کبیره بمعنی که مذکور شد دوم آنکه عالم باشد بهرچه در امامت بآن محتاج است از علوم دینی و دنیوی مثل
احکام شرعیه و سیاسات بدنیه و آداب حسنه و دفع دشمنان دین و رفع شبهات ایشان زیرا که غرض از امامت بدون این حاصل نمیشود سیم
شجاعت برای دفع دشمنان و برانداختن اهل باطل و غالب گردانیدن دین حق زیرا که اگر او که سرکرده است بگریزد ضرر عظیم بدین میرسد بخلاف
گریختن بعضی از رعایا چهارم از جمیع صفات کمال مثل شجاعت و سخاوت و مروت و کرم و علم و هرچه از صفات کمال باشد از همه رعیت خود
کامل‌تر باشد و الا تفضیل مفضول لازم آید و آن قبیح است عقلاً پنجم آنکه پاک باشد از عیوبی که موجب نفرت مردم است خواه در خلقت مانند
خوره و پیسی و کوری و خواه در خلق مانند بخل و حرص و کج خلقی و خواه در اصل مانند دنائت نسب و ولد الزنا بودن و تهمت در نسبت او
یا پدران او و خواه در فرع مثل صنعتهای پست و افعال رکیکه که انبیا منافات [illegible] ششم آنکه قرب و منزلت او نزد حق تعالی
از همه کس بیشتر باشد هفتم آنکه معجزه از او ظاهر گردد که دیگران عاجز باشند تا آنکه در وقت ضرورت دلیل حجت باشد هشتم امامت او
عام باشد و امامت منحصر در او باشد و الا موجب فساد میانه رعیت گردد و اثبات این مدعا باجماع و احادیث معتبره اولیت مقصد سیم

در بیان صفات و خصایص امامت که از احادیث معتبره ظاهر میشود و آنها در احادیث بسیار است و در حیوة القلوب مذکور است و در این
رساله بعضی را ایراد مینمایم کلینی رحمة الله علیه بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که امام ده علامت است پاکیزه و ناف بریده
و ختنه کرده متولد میشود و چون از شکم مادر متولد شود دستها را بر زمین میگذارد و صدا بشهادتین بلند میکند و محتلم نمیشود تا جنابت
جنابت در او بهم رسد و دیده اش بخواب میرود و دلش بخواب نمیرود یعنی آنچه واقع میشود در آن حال میداند و خمیازه و کاهش نمیکند
و از پشت سر می بیند چنانچه از پیش رو می بیند و چون زره حضرت رسول ص میپوشد بر قامتش درست میاید و دیگری که بپوشد خواه
دراز و خواه کوتاه یک شبر از قامتش زیاد میاید و ملک با او سخن میگوید تا آخر ایام عمر شریف و ابن بابویه علیه الرحمه از حضرت امام رضا ع
روایت کرده است که امام داناترین مردم است در حکمت و علم بدقایق امور از همه در پیش است و پرهیزکارتر و بردبارتر و سخی تر و
شجاع تر از همه کس است و عبادتش از همه کس بیشتر است و سایه ندارد و شاید مراد این باشد که گاهی چنین است و از حضرت رسول ص
دایمی چنین بوده و بول و غایط او را کسی نمی بیند و زمین موکلست باینکه آنچه از او بیرون آید فرو برد و بویش از مشک خوشتر است و
اولیست بمردم از جان ایشان که باید او را مقدم دارند بر خود در هر باب و جان خود را فدای او کنند یا آنکه مردم بی اختیار این حالت را نسبت
با وی بهم میرسانند و مشفق تر و مهربان تر است بر ایشان از پدران و مادران ایشان و تواضع و فروتنی او نزد خدا از همه کس بیشتر است و آنچه
مردم را بآن امر نماید خود زیاده از مردم بآن عمل کند و آنچه مردم را از آن نهی کند خود بیش از دیگران اهتمام در ترک میفرمایند و دعای او
مستجاب است حتی آنکه اگر بر سنگی دعا کند هر آینه بدو نیم شود و اسلحه و جبه ها و حربه های حضرت رسول ص نزد اوست خصوصا شمشیر ذوالفقار
که از آسمان آمده است و نزد او نامه هست که نامهای جمیع شیعیان اهل بیت علیهم السلام تا روز قیامت در آن نوشته است و نزد امام
میباشد جامعه آن و آن نامه ایست که طول آن هفتاد ذراع است در عرض پوست گوسفند و چون آن پوست پیچیده میشود بکلفتی ران
شتری میشود و در آن نوشته است هر حکمی که فرزند آدم بآن محتاجست و نزد او میباشد جفر بزرگتر و جفر کوچکتر یکی از پوست بز و
یکی از پوست گوسفند است و در آنها احکام حدود و غیر آنها هست حتی ارش خراشی که از بدن کسی بکنند حتی گناهی که تعزیر آن یک تازیانه
باشد یا نیم تازیانه یا ثلث تازیانه و از حضرت رسول ص املا فرموده و حضرت امیرالمؤمنین ع بخط خود نوشته و مصحف حضرت فاطمه علیها السلام
نزد امام است و در آن نامها و احوال پادشاهان تا روز قیامت نوشته شده است و از برای این آن را مصحف آنحضرت نسبت میدهند
که چون حضرت رسالت ص از دنیا مفارقت نمود حضرت فاطمه ع را اندوه عظیمی از مفارقت آن حضرت و جفاهای منافقان امت عارض
شد حق تع جبرئیل را فرستاد که خبرهای آینده را برای او نقل کند و حضرت امیرالمؤمنین ع آن را مینوشت و در احادیث دیگر اخبار آینده هست
دیگر فرمود که میان امام و حق تعالی عمودی از نور است که در آن عمود اعمال بندگان خدا را می بیند و آنچه مشتبه شود در آن نظر میکند
و میداند و بسند معتبر از حضرت امام موسی ع منقولست که امام را بچند خصلت میتوان شناخت اول آنکه امام پیش از آن نص امامت
بر او میکند و میدانند و چنانچه حضرت رسول ص نص بر خلافت حضرت امیرالمؤمنین ع کرد دوم آنکه هر چه از او پرسند جواب شافی
میفرماید و اگر نپرسند خود ابتدا میفرماید سیم خبر میدهد مردم را بآینده چهارم آنکه لغتها و زبانها میداند و هر کس را بلغت خود جواب
شافی میگوید پنجم آنکه کلام هیچ مرغی و حیوانی بر او مخفی نیست و همه را میفهمد و از احادیث مستفیضه بل متواتره ظاهر میشود که
ایشان از برای اظهار معجزه در وقتی که مصلحت بوده است مرده را زنده میکرده اند چنانچه حضرت امیرالمؤمنین ع مکرر مرده زنده کرد و حضرت
باقر و صادق ع ابوبصیر را بینا کرد و صاحب خوره و مبتلی شفا داده اند و در احادیث بسیار وارد شده است که هر معجزه که حق تعالی
به پیغمبری داده بود همه را برسول خدا و ائمه هدی عطا کرده است و قادر بوده اند بر طی الارض که مسافت بسیار بعید را در زمان قلیلی

طی نمایند بلکه در یک روز و کمتر چندین مرتبه بر دور دنیا میگردند و کتابهای جمیع پیغمبران را مانند توریة و انجیل و زبور و صحف آدم و شیث
و ابراهیم و ادریس و الواح موسی علیهم السلام و آثار جمیع پیغمبران مانند عصای موسی و پیراهن ابراهیم و یوسف و سنگ موسی که دوازده
چشمه از آن جاری میشد و انگشتر سلیمان و بساط او و سایر انبیا علیهم السلام نزد ایشان بود و حال همه نزد صاحب الامر علیه السلام است
و حق تعالی ابر را مسخر ایشان کرده بود که بر آن توانند سوار شد که ملکوت آسمان و زمین را بگردند و هفتاد و دو اسم اعظم خدا را میدانستند
که برای هر چه میخواندند البته مستجاب میشد و یکی از آن اسما را آصف میدانست که بآن اسم تخت بلقیس را از دو ماهه به یک چشم زدن نزد حضرت
سلیمان ع حاضر کرد و علوم ایشان چندین نوع بود گاهی صدای ملک را میشنیدند و گاهی روح القدس که خلقیست بزرگتر از جبرئیل
مشافهه با ایشان القا میکرد و گاهی بالهام الهی در دل نقش میگرفت و گاهی صدای ملک را میشنیدند مانند صدای زنجیر که بر طشتی فرود آید
و در احادیث بسیار وارد شده است که عمده علم ما علمیست که در آن ساعت از دریای نامتناهی علم الهی بر ما فایض میشود و ملائکه و روح که اعظم از
ملائکه است در شب قدر بر امام زمان نازل میشوند و بر آن حضرت سلام میکنند و آنچه از امور آن سال در آن شب مقدر شده است بر او عرض میکنند
و علوم گذشته و آینده همه نزد ایشان هست و هر علمی که از آسمان بزمین آمد نزد ایشان هست و وارث جمیع پیغمبران اند و ایشان
متوسمون اند که بهر کس نظر میکنند از جبین او ایمان و کفر و نفاق او را میدانند و هر درختی و برگی و ریگی و سنگی که امام نظر میکند از آن علمی بر او
ظاهر میگردد و تمام قرآن و علم ظاهر و باطن آن هفتاد بطن مخصوص امامت و جامها و حربها و زرهها و علمها و انگشترها و جمیع اسباب
ظاهره و باطنه حضرت رسول ص بآنحضرت امیرالمؤمنین ع رسیده و نزد سایر ائمه علیهم السلام مضبوطست و صندوقی از پوست نزد ایشان هست
که علم پیغمبران و اوصیای گذشته در آن مضبوطست و آن را جفر ابیض میگویند و صندوق دیگر نزد ایشان هست که جمیع اسلحه پیغمبران در آن مضبوطست
و آن را جفر احمر میگویند و حضرت صاحب ع آن را خواهد گشود و در احادیث معتبره بسیار منقولست که در هر شب جمعه روح مقدس حضرت
رسول ص و ارواح مؤمنان و امامان و روح پر فتوح امام زمان صلوات الله علیهم را رخصت میدهند که باسمانها عروج مینمایند تا بعرش اعظم الهی میرسند
و بر دور آن هفت شوط طواف میکنند و نزد هر قایمه از قوایم عرش دو رکعت نماز میکنند پس بسوی بدنهای شریف خود بر میگردند
با سرور فراوان و علوم بی پایان و اعمال هر یک از این امت را از نیکان و بدان هر صبح و شام و هر هفته و هر ماه عرض میکنند بر روح
حضرت رسول ص و ارواح امامان گذشته و امام زمان پردها و دیوارها و کوهها و دریاها مانع علم ایشان نمیشود و آنچه در مشرق و مغرب
عالم واقع میشود بر آن مطلع میگردند از جانب حق تعالی و حضرت رسالت پناه ص در هنگام وفات جمیع علوم خود را با میرالمؤمنین ع
تسلیم کرد و حضرت امیر فرمود که در آنوقت هزار باب از علم تعلیم من کرد که از هر بابی هزار باب مفتوح میشد و فرمود که چون مرا
غسل دهی و کفن و حنوط کنی مرا بنشان و از هر چه خواهی سؤال کن من چنان کردم در آنوقت نیز هزار باب از علم مرا تعلیم کرد که
از هر باب هزار باب گشوده میشد و همچنین امامی در وقت وفات جمیع علوم خود را با امام بعد از خود میداد و امام را بغیر از امام
غسل و کفن و دفن و نماز نمیکند و اگر امامی در مشرق از عالم برود و امام بعد از او در مغرب باشد البته در آنوقت باعجاز امامت
و طی الارض نزد او حاضر میشود و علوم او را کسب میکند و تجهیز او مینماید بنحوی که اکثر مطلع نمیشوند چنانچه حضرت امام رضا علیه السلام
در بغداد حاضر شد و تفصیل در جلاء العیون ایراد نموده ام و در احادیث متکاثره وارد شده است که ارواح ایشان از انوار
مقدسه حق تعالی شده است و بدنها و دلهای ایشان از طینت عرش آفریده شده است و چون حق تعالی میخواهد که امام را
خلق کند ملکی را امر میکند که شربت آبی از زیر عرش برمیدارد و نزد پدر امام می آورد که او می آشامد و از آن آب رقیق تر است
و از عسل شیرین تر است و از شیر سفید تر است و از برف سردتر است پس امر میکند او را بجماع و نطفه امام زمان از آن آب

منعقد میشود و چون چهل روز میگذرد در رحم روح در آن میدمد و بروایت دیگر بعد از چهار ماه پس سخن مردم را میشنود و میفهمد
پس ملکی بر بازوی او مینویسد این آیه را وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ
السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و در شکم مادر ذکر حق تعالی میکند و تلاوت سورهٔ انا انزلناه و سایر آیات مینماید و چون متولد میشود مربع
نشسته از جانب پا بزیر میاید و چون بزمین میاید رو بقبله میکند و دستها را بزمین میگذارد و سر بجانب آسمان بلند میکند
پس ملک در میان دو دیده اش و کتفش همان آیه را نقش میکند پس ندائی از میان عرش باو میرسد که ثابت باش بر حق که برای
امر عظیمی ترا خلق کرده ام تو برگزیدهٔ منی از خلق من و محل راز منی و صندوق علم منی و امین منی بر وحی من و خلیفهٔ منی در زمین من
از برای تو و هر که ترا دوست دارد واجب کردانیده ام رحمت خود را براو و بخشیده ام بهشت خود را باو و بعزت و جلال خودم سوگند
که هر که با تو دشمنی کند او را در بدترین عذاب خود بسوزانم هر چند در دنیا روزی او را فراخ کرده ام چون ندای منادی تمام شود آیهٔ
شهد الله را تا آخر در جواب منادی بخواند پس در آنوقت حق تعالی علوم اولین و آخرین باو عطا کند و مستحق آن شود که روح القدس
در شب قدر و غیر آن او را زیارت کند پس چون برتبهٔ جلیل امامت فایز گردد در هر شهری منادی و علمی از نور برای او بلند کنند
کر اعمال بندگان خدا را در آن به بیند و بروایت دیگر در آن شب که متولد شود نوری در آن خانه ساطع شود که پدر و مادرش
آنرا مشاهده نمایند و چون بزمین آید رو بقبله کند و سه مرتبه عطسه کند و انگشت تحمید بلند کند و ناف بریده و ختنه کرده بیاید و
دندانهایش همه روئیده باشد و در یکشبانه روز نور زردی مانند طلا از دستهای او ساطع باشد و در احادیث بسیار
وارد شده است که خانهای ایشان محل نزول ملائکه است و در خوانهای ایشان مکرر نازل میشوند و حضرت صادق ع فرمود
که ملائکه با طفال ما مهربان تر اند از ما و دست زد حضرت ببالشی از بالشهای خانهٔ خود و فرمود که بسیار تکیه کرده اند براینها ملائکه و
و بسیار باشد که پرهای ایشان را برمیچینیم و جمع میکنیم و تعویذ اطفال خود مینمائیم و ایشان رحمت خدایند بر جمیع جن و انس و
افواج جنیان بخدمت ایشان میامدند و حلال و حرام احکام دین خود را از ایشان میپرسیدند و ائمهٔ ایشان را خدمت میفرمودند و
برسالتها میفرستادند و یکی از جن بصورت اژدهای عظیم در مسجد کوفه بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمد در وقتیکه آن حضرت بر منبر بود و
بلند شد حضرت اشاره کرد که صبر کن چون از خطبه فارغ شد فرمود که کیستی گفت منم عمرو پسر عثمان که پدرم را بر جن خلیفه کرده بودی و
او در اینوقت فوت شده چه میفرمائی حضرت او را بجای پدر خلیفه کرد اینها مجملی است از احوال ظاهر ایشان که عقل اکثر خلق بایشان میتو
رسید و غرایب احوال و خفایای اسرار ایشان را میدانند و در باب شنیدن آنها ندارد مگر ملک مقربی یا پیغمبر مرسلی یا مؤمن کاملی که
حق تعالی دل او را امتحان کرده باشد و بنور ایمان منور گردانیده باشد و در اخبار وارد شده است که ما را از شریک خدا بگردانید و
پروردگاری ما قایل مشوید و غیر اینها آنچه از فضایل و کمالات برای ما اثبات کنند کم گفته اید بود حق تعالی فرموده است قُلْ لَوْ كَانَ
الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا یعنی بگو
یا محمد ص اگر بوده باشد دریا مداد برای نوشتن کلمات پروردگار من هر چند بیاوریم بمثل آن دریا مدادی و در احادیث
وارد شده است که مائیم کلمات پروردگار که فضایل ما را احصا نمیتوان کرد چنانکه گفته اند بیت کتاب فضل ترا آب بحر
کافی نیست که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری چهارم در طریق شناختن امام است و آن بچندین وجه میتواند شد اول
که از همه ظاهر تر و آسان تر است و مناسب لطف و حکمت الهی آنست چنانکه دانستی نص حضرت رسول ص بر امامت احدی از امت و
نص امام سابق بر امام لاحق چنانچه معلوم خواهد شد که ائمهٔ اثنا عشر علیهم السلام همه منصوصند بامامت از جانب خدا و رسول و امام سابق

دویم افضل بودن امام است از جمیع امت یا از جمعی که مدعی امامت بوده اند و باجماع امت امامت از ایشان بیرون نیست
معجزه که مقارن دعوی امامت باشد و آنچه سنیان دعوی میکنند که امامت به بیعت منعقد و قلیل حاصل میشود اگر چه یک کس باشد
چنانکه ابو بکر به بیعت عمر خلیفه شد و بعضی گفته اند میباید پنج کس بیعت کنند چنانچه عمر در شوری باجماع پنج نفر اکتفا کرد و زیاده از پنج نفر
گفته اند امریست که هیچ عاقل منصف تجویز این نمیکند که با وجود اغراض باطله و خیالات فاسده خلق همین که پنج نفر یا یک نفر جاهل
بیعت کنند باید که جمیع خلق در امور دین و دنیا اطاعت او بکنند و اگر نکنند قتل ایشان حلال بلکه واجب باشد اگر چه آن مخالفت
کننده علی بن ابی طالب ع یا امام حسن ع یا امام حسین ع باشند و بر مردم اطاعت یزید پلید واجب باشد و قتل حسین بن علی جگر گوشهٔ
رسول خدا و سید جوانان اهل بهشت برای مخالفت آن ظالم جایر ولد الزنا شارب الخمر بانواع عیوب آراسته جایز بلکه واجب باشد
و چنین بیعتی که در خفیه در ثقیفهٔ بنی ساعده باتفاق چند منافق دشمن امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام واقع شود بدون حضور
ایشان و احدی از بنی هاشم و بدون خبر سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار و زبیر و اسامه و سایر اکابر صحابه واقع شود آنرا اجماع
نام کنند و بجبر امیر المؤمنین و سایر صحابه را کشند و به بیعت آورند و آن را اتفاق اهل حل و عقد نام کنند و در کتابهای خود نویسند اما
عقل عاقلی تجویز میکند که حق تعالی ریاست دین و دنیا را که تالی رتبهٔ نبوتست بر چنین بازیچه بنا گذارد و اگر ریشی در دهی خواهند
تعیین کنند تا اکثر آن قریه بر کسی اتفاق نکنند تعیین آن را عقلا نمی پسندند و تفصیل این امور انشاء الله بعد از این مذکور میشود
پس معلوم شد که تعیین امام منوط بیکی از آن سه امر است که مذکور شد و هر یک از این سه امر در باب هر یک از ائمه باخبار متواتره
از ثقات و معتمدین روایت شیعهٔ امامیه که علم بصدق و صلاح فضل و زهد و دیانت ایشان داریم بر ما ثابت شده و بعین الیقین
حقیقت آنها را میدانیم و اما اگر خواهیم بر مخالفان حجت تمام کنیم باید احادیث کتب معتبرهٔ ایشان را حجت کردانیم لهذا علمای ما رضوان
الله علیهم پیوسته از احادیث کتب معتبرهٔ ایشان حجت آورده اند بر ایشان پس اگر ما از اخبار کتب خود بر ایشان حجت کردانیم ایشان انکار خواهند
کرد و اگر ایشان احادیث موضوعهٔ کتب خود را که در زمان استیلای خلفای جور منافقان صحابه برای طمع منصب و مال از برای ایشان
وضع کرده اند بر ما حجت کردانند بر ما قبول آنها بر ما لازم نخواهد بود پس باید ما از احادیث که متواتره و مقبول الطرفین است در کتب معتبرهٔ
ایشان بر حقیت مذهب خود استدلال کنیم و ایشان نیز باید که از احادیثی که متواتر است یا در کتب معتبره مذکور است استدلال کنند
نه از احادیث موضوعه که مخصوص کتب ایشان است و بلکه جمعی از علمای ایشان نیز حکم کرده اند که موضوعست استدلال کنند و چون از شدت
تعصب ایشان در این زمانها اکثر کتبی که در اعصار سابقه میان ایشان متداول بود و در فضایل اهل بیت و مثالب خلفای ایشان مشتمل بوده است
در میان ایشان متروک است حقیر در این رساله از کتب معتبرهٔ متداوله میان ایشان ایراد مینمایم که از کار نتوانند کرد مانند صحیح بخاری و صحیح مسلم
که تالی قرآن مجید میدانند جامع الاصول ابن اثیر که از اعاظم علمای ایشان است و جمیع احادیث صحاح ستهٔ ایشان را که عبارت از صحیح
بخاری و صحیح مسلم و موطای مالک و سنن نسائی و جامع ترمذی و سنن ابی داود سجستانی در آن کتاب جمع کرده است و مثل مشکوة
که مؤلفش از مشاهیر علمای ایشان است و طیبی و دیگران شرحها نوشته اند و الحال در جمیع بلاد ایشان متداولست و میخوانند و در اول کتابش
میگوید که من این احادیث را از کتابی چند نقل کرده ام که هر گاه حدیث را بایشان نسبت میدهم چنانست که بحضرت رسول ص نسبت داده ام
و کتاب استیعاب ابن عبد البر که از مشاهیر علمای ایشان است و کتابش در میان ایشان متداولست و کتاب شرح ابن ابی الحدید که بر نهج
البلاغه که از اعاظم علمای ایشان است و کتاب منثور سیوطی که از مشاهیر فضلای ایشان است و تفسیر ثعلبی که مدار تفسیر ایشان بر نقل از
آنست و تفسیر فخر رازی که امام ایشان است و تفسیر کشاف و نیشابوری و بیضاوی و تفسیر واحدی و امثال اینها از کتبی که نزد ما

موجودات و نزد ایشان متداول است و معتمد است و احادیث اهل بیت علیهم السلام را در حیوة القلوب ایراد کرده‌ام و بدانکه مذهب فرقهٔ ناجیه
امامیه آنست که خلیفهٔ بی واسطه بعد از حضرت رسالت بنص خدا و رسول ص علی بن ابی طالب علیه السلام است و سنیان میگویند ابی بکر را
بعد از حضرت رسول ص نصب کردند و خلیفهٔ اول اوست و ابوبکر عمر را بعد از خود خلیفه کرد خلیفهٔ دویم اوست و در وقت مردن شوری میان
شش کس را قرار داد و امیر المؤمنین ع داخل آن شش نفر کرد و تدبیری کرد که یا امیر المؤمنین کشته شود یا بناچار با عثمان بیعت کند زیرا
که حضرت امیر المؤمنین ع را با عثمان و زبیر و طلحه و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص ضم کرد و گفت اگر بر یک کس اتفاق کنند او خلیفه باشد
و اگر اختلاف کنند اگر یک طرف بیشتر باشد کمتر را بکشند و اگر مساوی باشند و دو نفر را یک کس اختیار کنند و دو نفر دیگری را آن سه نفری که عبد
الرحمن در میان ایشان است اختیار کنند و سه نفر دیگر را اگر اتفاق نکنند ایشان را بکشند چون بیرون آمدند حضرت امیر فرمود که تدبیر خود را برای محروم
کردن من تمام کرد زیرا که عبد الرحمن پسر عم سعد است و عثمان داماد عبد الرحمن است و دانست که این سه نفر از هم جدا نمیشوند نهایتش این است
که طلحه و زبیر با من باشند چون عبد الرحمن در آن طرف است باید یا من کشته شوم یا با یکی از ایشان بیعت کنم آخر چنان شد که در روز
شوری بعد از آنکه حضرت امیر جمیع مناقب خود را بر ایشان شمرد و همه تصدیق کردند و با وجود آن عبد الرحمن بحضرت امیر علیه السلام گفت با تو
بیعت میکنیم بشرطی که عمل کنی بکتاب و سیرت ابی بکر و عمر حضرت فرمود که من بکتاب خدا و سنت حضرت رسول ص و آله عمل میکنم و بسیرت
شیخین عمل نمیکنم و برای این آن سخن گفت که میدانست که حضرت سیرت آن دو مبتدع فاسق را قبول نخواهد کرد پس همان سخن را
بعثمان لعین گفت او قبول نمود پس عبد الرحمن و سعد هر دو با عثمان بیعت کردند و مردم نیز بجبر بیعت کردند پس خلیفهٔ سیم او رسید
بمحض تدبیر عمر ملعون و چون فسوق و ظلمهای عثمان از حد گذشت صحابه اتفاق کردند و کشتند و با خلیفهٔ بر حق امیر المؤمنین ع بیعت کردند
لهذا آن حضرت را خلیفهٔ چهارم میدانند و قول بعضی از منافقان بگوش آمد خلفای بنی عباس اختراع کرده‌اند که بعد از حضرت رسول ص
عباس عم حضرت دعوای خلافت کرد و او خلیفه است و بطلان آن بسی ظاهر است و اصحاب آن بحمد الله منقرض شده‌اند و کسی نمانده
و باثبات خلافت حضرت امیر علیه السلام بطلان آن قول نیز ظاهر میشود **مقصد پنجم** در بیان بعضی از آیات که دلالت بر امامت حضرت امیر
المؤمنین ع میکند **اول** آیهٔ وافیة الهدایه إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ
وَهُمْ رَاكِعُونَ یعنی نیست صاحب اختیاری و والی بامور شما مگر خدا و رسول و آنهائی که ایمان آوردند و آنها که برپا میدارند نماز را و میدهند
زکوة را در حالی که در رکوع اند عامه و خاصه اتفاق کرده‌اند بر آنکه این آیه در شان آن حضرت نازل شده است حتی در جامع الاصول از
صحیح نسائی روایت کرده است از عبد الله بن سلام که آمدم بخدمت حضرت رسول ص و گفتم چون ما تصدیق خدا و رسول کرده‌ایم قوم
از ما کناره میکنند و با ما دشمنی میکنند و سوگند یاد کرده‌اند که با ما سخن نگویند پس حق تعالی این آیه را فرستاد پس بلال برای نماز ظهر اذان
گفت و مردم برخاستند و مشغول نماز شدند پس بعضی در سجود و بعضی در رکوع بودند و بعضی سؤال میکردند ناگاه سائلی سؤال کرد پس حضرت امیر
در رکوع انگشتر خود را باو داد و سائل برسول خدا خبر داد که علی در رکوع بود و این انگشتر را بمن داد پس حضرت رسول ص این آیه را با آیهٔ بعد
بر ما خواند و ثعلبی در تفسیرش روایت کرده است که روزی ابن عباس بر کنار چاه زمزم نشسته بود و حدیث نقل میکرد ناگاه ابوذر رضی الله
عنه حاضر شد و گفت ایها الناس منم ابوذر غفاری شنیدم از رسول خدا ص باین دو گوش و الا کر شوم و دیده‌ام بهر دو دیده و الا کور
شوم که میگفت رسول خدا ص که علی قاید و پیشوای نیکوکاران است و کشندهٔ کافران است و یاری کرده شده است هر که او را یاری کند
و مخذول است هر که او را یاری نکند بدرستیکه من نماز کردم در روزی از روزها با رسول خدا ص نماز ظهر را پس سائلی در مسجد سؤال کرد
و کسی چیزی باو نداد سائل دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا گواه باش که من سؤال کردم در مسجد رسول تو و کسی چیزی بمن

نداد و در آن

نداد و در آن حال علی ع در رکوع بود اشاره کرد بسوی سائل بانگشت کوچک دست راست خود که پیوسته انگشتر را در آن انگشت میکرد سائل آمد
و انگشتر را از انگشت آن حضرت گرفت و حضرت رسول ص نیز در نماز بود و آن را مشاهده نمود چون از نماز فارغ شد سر بسوی آسمان بلند کرد
و گفت خداوندا برادرم موسی از تو سؤال کرد و گفت پروردگارا سینه‌ام را گشاده گردان و آسان گردان برای من کارم را و بگشا گرهی را
از زبان من که بفهمند سخن مرا و بگردان از برای من وزیری از اهل من که آن هارون است محکم گردان بان بازوی مرا و شریک
گردان او را در کار من پس تو دعای او را مستجاب گردانیدی و باو خطاب کردی که زود محکم گردانیم بازوی ترا ببرادر تو و برای
شما هر دو سلطنتی و استیلائی بدهیم خداوندا منم محمد پیغمبر تو و برگزیدهٔ تو خداوندا پس بگشا برای من سینهٔ مرا و آسان گردان برای
من کار مرا و بگردان از برای من وزیری از اهل من که آن علی است و محکم گردان باو پشت مرا ابوذر گفت هنوز سخن آن حضرت
تمام نشده بود که جبرئیل ع نازل شد از جانب خداوند جلیل و گفت یا محمد بخوان پس آن آیه را بر آن حضرت خواند و سیوطی بسندهای
بسیار و فخر رازی و زمخشری و بیضاوی و نیشابوری و واقدی و سمعانی و صاحب مشکوة و مولف مصابیح و سایر
مفسران و محدثان عامه و خاصه بن ربعی و ابن عباس و ابوذر و جابر و غیر ایشان روایت کرده‌اند و حسان شاعر خبر او را
بنظم آورده‌اند و وجه دلالتش بر امامت آن حضرت آنست که انما کلمهٔ حصر است و ولی در لغت بچند معنی آمده است یاور و
دوست و صاحب اختیار و اولی بتصرف و دو معنی آخر نزدیک بیکدیگر و در معنی اول معلوم است که در این آیه مراد این است
زیرا که یاور و دوست مؤمنان مخصوص خدا و رسول و بعضی از مؤمنان که موصوف باین صفات باشند نیست بلکه همه مؤمنان
یاور و دوست یکدیگراند چنانچه حق تعالی فرموده است وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ و ملائکه نیز یاور و محب
مؤمنان اند چنانچه فرموده است نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ بلکه بعضی از کفار محب و یاور بعضی از مؤمنان
میباشند و اگر گویند که آیه بلفظ جمع وارد شده است چگونه مخصوص آن حضرت است جواب گوئیم که در عرف عرب و عجم اطلاق جمع بر واحد
شایع است باعتبار تعظیم یا نکات دیگر و در آیات کریمه نیز بسیار است با آنکه ما دعوی اختصاص نمیکنیم زیرا که در احادیث ما وارد شده است
که سایر ائمه در این جا داخل اند و هر امامی در ترتب امامت البته بآن فضیلت فایز میگردد و مؤید آنکه در شان آنحضرت است و مراد تولای
امامت است آنکه در صحیح مسلم و صاحب کشاف گفته است که مراد از این آیه هر چند آنحضرت است اما بلفظ جمع آورده که دیگران نیز متابعت آن
حضرت بکنند و ترمذی از عمران بن حصین روایت کرده‌اند که حضرت رسول ص لشکری فرستاد و حضرت امیر المؤمنین ع را امیر آن
لشکر گردانید چون حضرت فتح کرد یک کنیزی را از غنیمت برای خود برداشت لشکر را این معنی خوش نیامد و چهار نفر از صحابه اتفاق
کردند که چون بخدمت حضرت رسول ص برسند آن را بر آن حضرت عرض کنند و قاعده چنان بود که چون مسلمانان از جنگ بر میگشتند
اول بخدمت آنحضرت میامدند و سلام میکردند و بعد از آن بخانهای خود میرفتند چون بخدمت آن حضرت رسیدند و سلام کردند یکی از
آن چهار نفر برخاست و گفت علی ع چنین کرد حضرت رو از او گردانید پس دویم برخاست و همان سخن را گفت باز حضرت رو از او گردانید
و سیم نیز گفت و حضرت رو گردانید چون چهارم گفت حضرت رو بایشان کرد و غضب از روی مبارکش ظاهر بود و سه مرتبه فرمود چه میخواهید
از علی بدرستیکه علی از منست و من از اویم و ولی هر مؤمن است بعد از من و ابن عبد البر در استیعاب روایت کرده است از ابن عباس که حضرت
رسول ص بعلی بن ابی طالب ع گفت تو ولی هر مؤمنی بعد از من پس معلوم شد که ولایت امری است که مخصوص اوست و ولی که در آیه در شان اوست
و از فقرهٔ اولی در حدیث اول معلوم است که اختصاصی که حضرت را با آن جناب بوده دیگری را نبوده و لفظ تخصیص بعد از خود در هر دو حدیث
دلیل بر خلافت است که محبت و نصرت در حال حیوة نیز بود و هر عاقلی میداند که چنین کسی رعیت ابوبکر و عمر و عثمان علیهم اللعنه و محکوم حکم ایشان

نمیبوانده بود دویم آیه کریمه یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید بترسید از خدا
و باشید با صادقان در همه چیز خصوصا در دعوای ایمان بگفتار و کردار و ظاهر است که مراد از بودن با ایشان متابعت ایشان است
در گفتار و کردار نه آنکه ببدن و جسد با ایشان باشند زیرا که آن محالست و معنی امامت همین است و چون خطابهای قرآن مجید عام است
و شامل جمیع امت است در همه زمانها است باتفاق امت پس باید که در جمیع زمانها چنین صادقی بوده باشد که امت با او باشند و معلوم است
که صادق فی الجمله مراد نیست و الا لازم آید که هر که یک راست بگوید متابعت او واجب باشد و این باتفاق باطل است پس باید صادق
در جمیع اقوال و افعال مراد باشد و آن معصوم است پس ثابت شد وجود معصوم در هر زمان و وجوب متابعت ایشان و امامت ائمه
ایشان ثابت شد یا آنکه سیوطی و ثعلبی از ابن عباس و حضرت باقر ع روایت کرده اند که مراد از صادقین امیر المؤمنین ع است و از
ابراهیم بن محمد ثقفی و خرکوشی در کتاب شرف النبی از اصمعی بسند او از حضرت باقر ع روایت کرده اند که فرمود صادقون ماییم که عترت
آن حضرتیم و از حضرت صادق ع منقولست که صادقون آل محمد اند و در بعضی از روایات وارد شده است از صادقین آنهایند
که خدا فرموده است در شان ایشان مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ
وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا یعنی از جمله مؤمنان مردانی چند هستند که راست گفته اند آنها را که با خدا عهد و پیمان
را و بسته بودند که با رسول خدا اثبات قدم بورزند و با دشمنان دین قتال کنند و نگریزند تا کشته شوند و متابعت آن حضرت بدل و زبان
بکنند پس بعضی از ایشان وفا بعهد خود کردند تا شهید شدند و بعضی انتظار شهادت میکشیدند و تبدیل نکردند عهد خود را و دین خود را هیچ
بدل کردنی و در احادیث خاصه و عامه وارد شده است که این آیه در شان اهل بیت نازل شده است و مراد حمزه و جعفر و امیر المؤمنین ع است
که عهد کرده بودند که تا کشته نشوند دست از یاری حضرت رسول ص برندارند و وفا باین عهد کردند و آنها که کشته شدند حمزه و جعفر بودند و آنکه
انتظار شهادت میکشید حضرت امیر المؤمنین ع بود و از جنگ نگریخت مانند ابو بکر و عمر و عثمان و امثال ایشان و در اسباب نزول از طرق
عامه روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که منم انتظار شهادت میکشم و تبدیل نکردم تبدیل کردنی و دو استدلال در این آیه
نقل میکنیم برای تشیید این مدعا یکی از مشاهیر علمای عامه و یکی از اعاظم علمای خاصه اول آنست که فخر رازی که امام سنیان است گفته است
که حق تعالی در این آیه امر کرده است مؤمنان را که با صادقون باشند پس باید که صادقون موجود باشند زیرا که بودن با چیزی مشروط است
بوجود آن چیز پس ناچار است که در هر زمان صادقون باشند پس باید که جمیع امت اجماع بر باطل نکنند و این دلیلست بر آنکه اجماع حجت است
و این مخصوص زمان حضرت رسول است زیرا که بتواتر ثابت شده است که خطابهای قرآن متوجه جمیع مکلفین است تا روز قیامت
و ایضا لفظ آیه شامل جمیع اوقات است و تخصیص ببعضی از ازمنه در آیه معلوم نیست موجب تعطیل حکم آیه است و ایضا حق تعالی امر کرده است
ایشان را بتقوی و این امر شامل هر کسی است که تواند بود که متقی نباشد و خطا بر او جایز باشد پس آیه کریمه دلالت میکند بر آنکه هر
جایز الخطا است واجبست که اینها باشند که حکم کرده است خدا بآنکه صادق اند و ترتیب حکم در این باب دلالت کند بر آنکه از برای این واجبست
بر جایز الخطا که اقتدا و پیروی کند صادق را که مانع باشد از خطای او و این معنی در همه زمانهاست پس باید که معصوم در هر زمان بوده باشد
و ما این را قبول داریم اما ما میگوییم که معصوم جمیع امت است و شیعه میگویند یک شخص از ایشان است و ما میگوییم که آن قول باطل است
زیرا که اگر چنین بود بایست که ما بشناسیم که آن شخص کیست تا متابعت او کنیم و ما که نمیشناسیم چنین کسی را در میان امت تا اینجا
ترجمه کلام آن پیشوای اهل ضلالت است و حق تعالی حق را بر دست و زبان او جاری کرده است و لعد از اتمام چنین جواب سستی
گفته است که عناد خود را بر جمیع عالمیان ظاهر گردانیده و اگر چه بر هیچ عاقل ضعیف این جواب پوشیده نیست اما از برای توضیح چند

وجه جواب او را میگوییم اول آنکه هرگاه تصریح کرد که در هر زمان احتیاج بمعصوم هست از برای تحفظ از خطا هیچ عاقل تجویز نمیکند
که در این اعصار که ملت حضرت رسالت مشرق و مغرب عالم را گرفته است احدی را ممکن باشد علم باقوال جمیع علمای امت بهم رسانیدن
که هیچکس در این مسئله مخالفت نکرده است با این آنست آری وا هوا که در میان امت بهم رسیده و ایضا از کجا معلوم میشود که تا مردن با این مذهب
باقی مانده اند و این نیز بنا بر قول اکثر شرط است و بر تحقق اجماع دویم بر تقدیر تسلیم که چنین اجماعی ممکن است و علم بتحقق آن بهم میتوان
رسید در قلیلی از مسائل خواهد بود پس رفع خطا بالکلیه کی میشود سیم آنکه ظاهر آیه بلکه صریحست آنست که مامورین بکون با صادقین غیر
صادقین باشند و از این وجه ظاهر میشود که عین یکدیگر اند چهارم آنکه در بعضی نفی مذهب شیعه گفته است که اگر میبود میبایست که ما بدانیم
که کیست مثل آنست که اهل کتاب گویند که نبوة حضرت رسول ص باطلست زیرا که اگر حق بود بایست ما او را بشناسیم و حقیقت او را بدانیم یا یهود
گویند که اگر حضرت عیسی ع پیغمبر بود بایست که ما حقیت او را بدانیم و علاجش آنست که این را جع بتقصیر ایشانست باید تعصب را بر کنار گذارند و
رجوع بدلایل و اخبار و آثار بکنند از روی انصاف تا بمقتضای وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا حق بر ایشان ظاهر شود
اگر راست گویند که حق بر ایشان ظاهر نگردیده و مظنون بلکه ظن صادق است که حق بر ایشان ظاهر گردیده و از برای محبت دنیا و متابعت اهوای
نفسانی اظهار نمیکنند و اگر گویند وجهی که در عدم تحقق اجماع گفتی بر علمای شما نیز وارد میاید جواب میگوییم که ایشان اجماع را باعتبار
دخول معصوم حجت میدانند و اگر دو نفر اتفاق کنند که دانند یکی از آنها معصوم است حجت میدانند و اگر صد هزار کس اتفاق کنند که معصوم
در میان آنها داخل نباشد حجت نمیدانند زیرا که چنانکه بر هر یک خطا جایز است و علم بدخول معصوم علیهم السلام در اقوال علمای شیعه
در اعصار ائمه علیهم السلام و قریب بهم ممکن است که از برای ایشان حاصل شده باشد و این رساله محل تحقیق این با آن سخن نیست دویم آنکه از شیخ
سدید مفید علیه الرحمه سؤال کردند از تفسیر این آیه کریمه و آنکه در شان که نازل شده است شیخ قدس الله روحه در جواب فرمود که این آیه جلیل
الدلالة در شان حضرت امیر علیه السلام نازل شده و حکمش در اولاد او که پیشوایان دین و ائمه صادقین اند جاری شده و در این باب
احادیث بسیار وارد شده است و از سیاق آیه ظاهر میشود زیرا که جناب الهی در این آیه مردم را امر کرده است که متابعت نمایند صادقان را
و از یکدیگر جدا نشوند و باید که ایشان را مامور ساخته مگر با آنها باشند و اینها را که ندا کرده و امر فرموده غیر آنها باشد محالست که کسی امر
کند که با خود باشد و متابعت خود کند پس گوییم مراد از صادقون یا جمیع راست گویان اند یا بعضی از ایشان اند و اول باطلست زیرا که
هر مؤمنی باعتبار ایمان صادق است و در آن دعوی راستگوست پس لازم آید که همه مؤمنان مامور باشند بمتابعت خود و این محال است
و اگر بعض ایشان مراد باشد یا بعض معهود معلومی مراد است که الف و لام از برای عهد خارجی باشد یا آنکه بعض غیر معهودی مراد است
بنا بر اول باید که آن جماعت معلوم و معروف باشند و مخاطبان ایشان را بشناسند و روایات باسم و نسب ایشان وارد شده باشد
و ایشان شنیده باشند و هر که دعوی کند احدی را بغیر الجماعت که ما دعوی میکنیم باطلست زیرا که معلوم است که حق دیگری این امر ثابت
متحقق نشده و معهود نبوده اند و خود معترف اند که در زمان حضرت رسول ص تعیین ایشان بخلافت نشده بود و بنا بر دویم که بعض
غیر معهود مراد باشد پس باید که بعد از آن البته تعیین آن بعض بشود و الا تکلیف بامر مجهولی خواهد بود که اتیان بآن نتوانند نمود
و آن محالست و معلوم است که در غیر ائمه علیهم السلام کسی ادعای تخصیص و تعیین نکرده و نمیتوانند کرد پس ثابت شد که مراد ایشان اند
و ایضا دلیل عقلی و نقلی داریم که مراد ایشانند اما دلیل عقلی زیرا که در این آیه کریمه وارد امر شده است که امت متابعت ایشان بکنند
و آن محالست و چون عصمت امریست باطنی که غیر حق تعالی بر آن اطلاع ندارد پس باید که نص بر امامت و عصمت ایشان باشد
و باتفاق نص بر غیر ایشان نشده است پس ثابت شد که ایشان مراد اند و اما دلیل نقلی آن است که حق تعالی در قرآن مجید صادقون را

باوصافی چند ستوده که در غیر حضرت امیر المؤمنین ع آن اوصاف مجتمع نگردیده زیرا که فرموده است لَیْسَ الْبِرَّ اَنْ تُوَلُّوا وُ
جُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ یعنی انکه نیست نیکی که بگردانید روهای خود را بجانب مشرق و مغرب وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ
اٰمَنَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْاٰخِرِ وَالْمَلٰئِكَةِ وَالْكِتٰبِ وَالنَّبِيّٖنَ و لیکن نیکوکار کسی است که ایمان بیاورد بخدا
در روز قیامت و بملائکه و کتابهای خدا و پیغمبران وَاٰتَى الْمَالَ عَلٰى حُبِّهٖ ذَوِي الْقُرْبٰى وَالْيَتٰمٰى وَالْمَسٰكِيْنَ
وَابْنَ السَّبِيْلِ وَالسَّآئِلِيْنَ وَفِي الرِّقَابِ و عطا کند مال را با محبت مال یعنی احتیاج بان یا محبت خدا بخویشان
خود یا خویشان حضرت رسول ص و یتیمان بی پدر و بمسکینان محتاج و بمسافران که بخانهٔ خود شوانند برگشت و بگدایان سؤال کنند
و آزاد کردن بندگان وَاَقَامَ الصَّلٰوةَ وَاٰتَى الزَّكٰوةَ وَالْمُوْفُوْنَ بِعَهْدِهِمْ اِذَا عٰهَدُوْا وَالصّٰبِرِيْنَ فِي الْبَاْسَآءِ
وَالضَّرَّآءِ وَحِيْنَ الْبَاْسِ اُولٰٓئِكَ الَّذِيْنَ صَدَقُوْا وَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْمُتَّقُوْنَ و برپا دارد نماز را در اوقات فضیلت با آداب
و شرایط و ادا کننده زکوة را و انها که وفا میکنند بعهد خود که با خدا و با مردم کرده اند و انها که صبر میکنند بر فقر و بدحالی و در مرض و درد
و آزار و در وقت جهاد دشمنان دین ایشانند انها که راست گفته اند و صادقند در دعوی ایمان و وفای بعهود ایشانند انها پرهیزکاران
پس شیخ مفید علیه الرحمة فرموده است که حق تعالی در این آیه شریفه جمع کرده است این خصلتها را پس شهادت داده است برای کسی که اینها
در او کامل باشد بصدق و تقوی علی الاطلاق بلکه حصر کرده است صدق و تقوی را در ایشان بجهات شتی که در علم معانی و بیان
مقرر است پس آیه اولی را باین آیه که ضم میکنند مفاد شان این میشود که متابعت کنید صادقی را که این خصلتها در ایشان
مجتمع گردیده است و ما در میان صحابهٔ حضرت رسول ص بغیر حضرت امیر المؤمنین ع کسی را نمییابیم که این خصلتها در او مجتمع شده باشد
پس باید که مراد از صادقین در آیهٔ اولی او باشد و جمیع امت مامور باشند بمتابعت او و در جمیع امور زیرا که در آیه تخصیص بامری دون
امری نشده است و اما بیان اجتماع و کمال این اوصاف در آن حضرت است که در اول آیه ایمان بخدا و روز قیامت و ملائکه و کتابها
و پیغمبران مذکور شده است و شکی نیست که آن حضرت پیش از همه کس ایمان باینها آورد و باخبار متواتره میان خاصه و عامه
او اول کسی بود از مردان که اجابت دعوة آن حضرت کرد چنانچه رسول ص بفاطمه علیها السلام گفت که ترا تزویج کردم بکسی که از همه صحابه
قدیمتر است اسلام و انقیاد او و از همه بیشتر است علم او و متواتر است که حضرت امیر ع فرمود که منم بندهٔ خالص خدا و برادر پیغمبر او
نمیگفته است این سخن را کسی پیش از من و نخواهد گفت احدی بعد از من مگر بسیار دروغگوئی و نماز کردم پیش از دیگران هفت سال و پیغمبر او
که خدا و ندا من اقرار نمیکنم برای احدی از این امت که عبادت کرده باشد ترا پیش از من و گفتی در وقتی که سخن از خوارج بان حضرت رسید
آیا میگویند که علی دروغ میگوید من بر که دروغ می بندم بر خدا و دروغ میگویم حال انکه من اول کسی ام که او را عبادت کرده است یا بر رسول
او افترا میکنم و حال انکه من پیش از همه کس باو ایمان آورده و تصدیق او کرده ام و یاری او نموده ام و حضرت امام حسن ع فرمود در صبح آن
شبی که حضرت از دنیا رفت که در این شب کسی از دنیا رفته است که پیشینیان بر او پیشی نگرفته اند و آیندگان در کمالات باو نمیرسند
و دلایل بر این بسیار است که ذکر انها موجب تطویل کلام است پس حق تعالی بعد از ایمان دادن اموال و تصدقات را فرموده و بنصوص
قرآنی و احادیث معتبرهٔ متواترهٔ آن حضرت در این صفات از همه پیش است حق تعالی در سورهٔ هل اتی میفرماید وَيُطْعِمُوْنَ الطَّعَامَ
عَلٰى حُبِّهٖ مِسْكِيْنًا وَّيَتِيْمًا وَّاَسِيْرًا یعنی و میخورانند طعام را با گرسنگی و محبت آن یا از برای خدا بمسکین و یتیم و اسیر
و اتفاق کرده اند مفسران و راویان عامه و خاصه بر انکه این آیه بلکه مجموع این سوره در شان علی و فاطمه و حسن و حسین است و باز فرموده است
الَّذِيْنَ يُنْفِقُوْنَ اَمْوَالَهُمْ بِالَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَّعَلَانِيَةً فَلَهُمْ اَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ

یعنی انها

یعنی انها که انفاق میکنند مالهای خود را در شب و روز پنهان و آشکار پس از برای ایشان است اجر ایشان نزد پروردگار ایشان
و نیست خوفی بر ایشان و نه ایشان اندوهناک میشوند یعنی در آخرت شیخ گفته است و روایات مستفیضه وارد شده است
که این آیه در شان حضرت امیر المؤمنین ع نازل شده و خلافی نیست در انکه آن حضرت بکد ید خود جمع کثیری از غلامان را آزاد کرد
که احصا نتوان کرد و وقف نمود مزارع و بساطین و باغهای بسیار که بدست حق پرست خود احیا کرده بود پس حق تعالی بعد از آن
برپا داشتن نماز و دادن زکوة را فرموده و آن نیز در شان آنحضرت است بدلالت آیهٔ اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ که اتفاق کرده اند اهل نقل بر
انکه چون آن حضرت در حال رکوع زکوة داد و این آیه نازل شد مولف گوید که میتواند بود که شیخ این آیه را حمل بر آن معنی کرده
باشد یا انکه واو و آتی الزکوة را واو حالیه گرفته باشد بقرینهٔ این آیه و قرینهٔ انکه ایتای مال سابقا در این آیه مذکور شده و
تاسیس اولیست از تاکید پس شیخ گفته است که بعد از این حق تعالی فرموده وفای بعهد را و هیچیک از صحابه نیست که نقض عهد ظاهرا
نکرده باشد یا نسبت این باو نداده باشند مگر آنحضرت که کسی احتمال این نمیدهد که نقض کرده باشد عهدی را که با حضرت رسول ص کرده
کرده باشد در یاری و حمایت آن حضرت پس این صفت نیز مخصوص اوست پس حق تعالی صبر بر بلا و شداید و جنگها فرموده و معلوم است
که کسی بغیر آن حضرت در جنگها و شداید تنها صبر نکرده و اوست که باتفاق دوست و دشمن در هیچ جنگی پشت نداد و از هیچ حصنی برنگشت
پس بعد از انکه حق تعالی جمیع این خصلتها را ذکر فرمود که ایشان اند که صادق و راستگویند نه غیر ایشان و ایشان اند پرهیزکاران
یعنی آن صادقی که ما او را بمتابعت او کرده ایم آنست که این صفات همه در او مجتمع باشد و او امیر المؤمنین علیه السلام است و تعبیر از او
بلفظ جمع از برای تعظیم و تشریف اوست زیرا که عرب لفظ جمع را بر واحد اطلاق میکنند در وقتی که خواهند اشاره برفعت و علو منزلت او
کنند و گاه هست که بلفظ جمع میآورند از برای اشاره بانکه جمع دیگر نیز با او در این امر شریکند و در اینجا این نیز مراد میتواند بود زیرا که
سایر ائمه علیهم السلام در این صفات جلیله با آنحضرت شریکند مولف گوید که ثعلبی در تفسیرش از مجاهد از ابن عباس روایت کرده است
که حضرت امیر المؤمنین ع چهار درهم داشت و مالک چیزی دیگر نبود پس یک درهم را پنهان و یک درهم را علانیه و یک درهم را در روز
و یک درهم را در شب تصدق کرد پس این آیه در شان او نازل شد اَلَّذِيْنَ يُنْفِقُوْنَ اَمْوَالَهُمْ بِالَّيْلِ وَالنَّهَارِ تا آخر آیه که رد
کلام شیخ مفید رحمة الله علیه است و از زید بن رمان روایت کرده است که در شان هیچکس آیات قرآن نازل نشده که در شان
حضرت علی ع نازل شده است در احادیث بسیار از طرق مؤالف و مخالف تفسیر آیات صدق و تصدیق بان حضرت شده است
چنانچه ابن مردویه و حافظ ابو نعیم در حلیه و سیوطی در منثور و دیگران از ابن عباس و مجاهد روایت کرده اند در تفسیر قول تعالی
وَالَّذِيْ جَآءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهٖٓ اُولٰٓئِكَ هُمُ الْمُتَّقُوْنَ یعنی انکسی که راستی را آورد و تصدیق آن کرد ایشانند پرهیز
کاران گفته اند آن کسی را که صدق را آورد حضرت رسول ص و انکه تصدیق بآن کرد حضرت امیر علیه السلام است بنابراین موصول ورد
صدق بر او مقدر است و کوفیان از اهل عربیت تجویز حذف موصول کرده اند و باز حق تعالی فرموده است وَالَّذِيْنَ اٰمَنُوْا
بِاللّٰهِ وَرُسُلِهٖٓ اُولٰٓئِكَ هُمُ الصِّدِّيْقُوْنَ وَالشُّهَدَآءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ اَجْرُهُمْ وَنُوْرُهُمْ احمد بن حنبل و جمع دیگر از
ابن عباس و دیگران روایت کرده اند که این آیه در شان حضرت امیر ع نازل شده است و بروایت دیگر ابن عباس گفته که
در شان علی و حمزه و جعفر علیهم السلام نازل شده است ابن عباس گفت یعنی انها که ایمان آوردند بخدا و رسول ایشان اند بسیار
راستگویان و تصدیق کنندگان و گواهان پیغمبران بر انکه ایشان تبلیغ رسالت کرده اند از برای ایشان است مزد ایشان بر
تصدیق رسالت حضرت رسول ص و نور ایشان بر صراط و باز حق تعالی فرموده است وَمَنْ يُّطِعِ اللّٰهَ وَالرَّسُوْلَ فَاُولٰٓئِكَ

مع الذين انعم الله عليهم من النبيين والصديقين والشهداء والصالحين وحسن أولئك
رفيقا يعني آنها كه اطاعت كنند خدا و رسول را پس ايشان در قيامت با آنهايند كه خدا انعام كرده است از پيغمبران و صديقان
و شهيدان و صالحان و نيكو رفيقانند ايشان پس معلوم شد كه صديقان بعد از پيغمبران درجهٔ ايشان از صالحان و شهيدان آن
بلندتر است و اين مصداق امامت و وصايت است و عامه و خاصه بطريق متواتره روايت كرده اند كه علي بن ابيطالب ع صديق اين امت است
و فخر رازي و ثعلبي و احمد بن حنبل در مسند و ابن شيرويه در فردوس و ابن مغازلي و ديگران از حضرت رسول ص روايت كرده اند
كه صديقون سه نفرند حبيب نجار كه مؤمن آل يس است و حزبيل كه مؤمن آل فرعون است و علي بن ابي طالب ع كه او افضل ايشان است
و ثعلبي بسند ديگر روايت كرده است كه سبقت گيرندگان امتها سه نفرند كه كافر نبوده اند بخدا يك چشم زدن علي بن ابيطالب ع و صاحب آل
يس و مؤمن آل فرعون پس ايشانند صديقان و علي عليه السلم افضل است از ايشان و ايضا حافظ ابونعيم روايت كرده است از عباد
بن عبدالله كه شنيدم كه حضرت امير المؤمنين ع ميگفت منم صديق اكبر نميگويد اين سخن را بعد از من مگر دروغ گوئي هفت سال پيش از ديگران
نماز كردم و صديق در لغت عرف مرادف معصوم است يا نزديك بآن صاحب صحاح گفته است كه صديق دائم التصديق است و
كسي است كه تصديق كند گفتار خود را بكردار خود و حق تعالي پيغمبران خود را باين وصف كرده است در شان ادريس ع گفته است
انه كان صديقا نبيا و در حق يوسف ع فرموده است يوسف ايها الصديق و كسي كه مصداق اين آيات و
صاحب اين صفات باشد البته بامامت و خلافت احق است از كسي كه بهره از اينها نداشته باشد و او را با فتر اصديق گويند
چنانچه برعكس نهند نام زنگي كافور چهارم حق تعالي ميفرمايد افمن كان علي بينة من ربه ويتلوه شاهد منه
يعني آيا پس كسي كه برهاني از جانب پروردگار خود باشد و از پي او باشد گواهي از او مثل كسيست كه چنين نباشد آنكه بر
بينه است حضرت رسول ص و در شاهد خلافت و در احاديث معتبره وارد شده است كه مراد از شاهد حضرت امير المؤمنين ع كه
گواه بر حقيقت آن حضرت است و ابن ابي الحديد و ابن مغازلي و سيوطي در در منثور و طرق اكثر عامه بطريق متعدده روايت
كرده اند از عباد بن عبدالله و عبدالله بن الحرث كه روزي حضرت امير المؤمنين ع بر منبر فرمود كه كسي از قريش نيست مگر آنكه آيه يا
دو آيه در مدح او يا مذمت او نازل شده باشد پس مردي پرسيد كه در شان تو كدام نازل شده است حضرت در غضب
شد و فرمود در سورهٔ هود نخوانده اين آيه را رسول خدا بر بينه است از جانب پروردگار خود و من گواه اويم فخر رازي هم
اين روايت را ذكر كرده است گفته است كه حق تعالي از براي شرافت اين گواه فرموده است كه از او است يعني مخصوص
او است و بمنزلهٔ پارهٔ تن او است و بنابراين تفسير بايد كه حضرت تالي حضرت رسول باشد و بعد از او بلا فاصله خليفه
باشد و اگر تالي در فضل مراد باشد باز دلالت بر امامت دارد زيرا كه تفضيل مفضول قبيح است و ايضا دلالت بر عصمت آن
حضرت نيز ميكند زيرا كه بگواهي يك كس هرگاه معصوم نباشد مدعي ثابت نميشود پنجم انما انت منذر و لكل
قوم هاد يعني نيستي تو يا محمد ص مگر رسانندهٔ اين گروه از عذاب الهي و از براي هر قومي هدايت كننده هست و بعضي گفته اند
يعني تو هدايت كنندهٔ هر گروهي هستي و كسي كه در سياق آيه تفكر كند ميبايد كه معني اول ظاهرتر است و بر آن احاديث
مستفيضه از طرق شيعه وارد شده است و عامه بطرق متعدده روايت كرده اند چنانچه در شواهد التنزيل از ابي برده
اسلمي روايت كرده است كه روزي حضرت رسول ص آب وضو طلبيد و چون از وضو فارغ شد دست علي ع را گرفت و بسينهٔ
حقايق دفينهٔ خود چسپانيد و گفت انما انت منذر پس دست خود بر سينهٔ با سكينهٔ علي گذاشت و گفت و لكل قوم هاد

پس گفت توئي نور بخش خلايق و علامت راه هدايت و امير قاريان قرآن گواهي ميدهم كه تو چنيني و حافظ ابونعيم اصفهاني
كه از مشاهير محدثان عامه است در كتاب ما نزل من القرآن بچندين سند از ابن عباس روايت كرده است كه چون اين
آيه نازل شده است مبارك خود را بر دوش حضرت امير ع گذاشت و گفت توئي يا علي هادي و بتو هدايت مييابند هدايت
يافتگان بعد از من و ثعلبي نيز در تفسير از ابن عباس روايت كرده است و حافظ ابونعيم نيز بسند ديگر از حضرت رسول ص
روايت كرده است كه منم منذر و هادي حضرت علي ع است يا علي بتو هدايت مييابند هدايت يافتگان و در روايت ديگر
از حضرت امير المؤمنين ع روايت كرده است كه منذر حضرت رسولست و هادي مرديست از بني هاشم و معلومست كه خود را اراده
فرموده چنانكه ثعلبي بعد از آنكه اين روايت را بدو سند از حضرت امير المؤمنين ع روايت كرده است گفته يعني نفسه يعني حضرت
بمردي از بني هاشم خود را اراده كرده است و عبدالله بن احمد حنبل نيز در مسند خود در اروايت كرده است اين حديث را
و اين آيهٔ كريمه بنابر تفسيري كه در روايات خاصه و عامه وارد شده است دلالت ميكند بر آنچه فرقهٔ ناجيهٔ اماميه رضوان الله
عليهم قائلند كه هيچ عصري خالي نميباشد از حجتي از جانب حقتعالي بر بندگان يا پيغمبري يا وصي پيغمبري يا امامي كه هدايت نمايد
مردم را بدين خدا و طريق بندگي و نگاه دارد مردم را از ضلالت و گمراهي چنانكه عقل نيز بر اين شاهد عدل است
ششم ومن الناس من يشري نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد يعني از جملهٔ مردم كسيست كه
ميفروشد خود را براي طلب خوشنودي خدا و خدا مهربانست به بندگان خود و احاديث مستفيضه از طريق خاصه و عامه
وارد شده است كه اين آيه در شان مولاي مؤمنان نازل شده در شبي كه كفار قريش اتفاق كردند بر قتل حضرت رسول ص و آن
حضرت از جانب خدا مامور شد كه از ايشان پنهان شود و بغار برود و كفار قريش در آن شب بر گرد خانهٔ آن حضرت بر آمدند
و انتظار صبح ميكشيدند و امر حقتعالي شد كه حضرت امير المؤمنين ع را بجاي خود بخواباند كه كفار گمان كنند كه حضرت رسول ص است و
حضرت بيرون رود چون حضرت رسول اين بشارة را بحضرت امير المؤمنين ع داد شاد شد و بشكر اين نعمت كه جان شيرين خود را
فداي جان عالميان ميكند سجدهٔ شكر بجا آورد و بر فراش آن حضرت خوابيد و صد شمشير برهنهٔ مشركان را بر جان مكرم خود
خريد و در آنوقت اين آيهٔ كريمه نازل شد و نزول آيه را در شان آن حضرت اكثر مخالفان در كتب تفسير و حديث بطرق
متعدده روايت كرده اند مانند فخر رازي در تفسير كبير و نيشابوري در تفسير و ثعلبي در تفسير و حافظ ابونعيم در نزول آيات و احمد
در مسند و سمعاني در فضايل و غزالي در احيا و ساير مورخين و محدثين و شعرا و ما در اين رساله بچند روايت ثعلبي و ابونعيم
اكتفا مي نمائيم ثعلبي در تفسير مشهور خود از سلسلهاي از ابن عباس روايت كرده است كه اين آيه در شان حضرت امير المؤمنين ع
نازل شده در شبي كه حضرت رسول ص بغار رفت و حضرت امير ع بر فراش آنحضرت خوابيد و ايضا روايت كرده است كه چون
حضرت رسول ص اراده هجرت بسوي مدينه نمود حضرت امير ع را بمكه گذاشت كه قرضهاي او را ادا كند و امانتهاي مردم را
كه نزد آن حضرت بود با ايشان رد كند و در شبي كه خواست بغار رود مشركان خانهٔ آن حضرت را احاطه كرده بودند امر كرد علي
بن ابي طالب ع را كه بر فراش او بخوابد و فرمود كه برد حضرمي سبزي كه من شبها بر خود ميپوشم بر خود بپوش و در ميان رخت خواب من بخواب
اگر خدا خواهد مكروهي بتو نخواهد رسيد پس حضرت امير ع چنين كرد و حق تعالي وحي كرد بسوي جبرئيل ع و ميكائيل ع كه من ميان شما برادري
قرار كرده ام و عمر يكي از شما را درازتر از ديگري گردانيده ام كدام يك از شما ديگري را بر خود اختيار ميكند بطول زندگاني هيچيك
دست از طول زندگاني خود بر نداشتند و اختيار طول حيات ديگري بر خود نكردند حق تعالي وحي نمود بر ايشان كه چرا

علی بن ابی طالب ع نبود دید که من او را برادر کردم و برادرش او خواهید و جان خود را فدای او کردانید و زندگانی محمد را بر زندگانی خود
اختیار نمود اکنون بروید بسوی زمین و او را از شر دشمنان محافظت نمائید پس هر دو بر زمین آمدند و جبرئیل نزدیک سر حق پرور
حضرت امیر نشست و میکائیل ع نزد پاهای او نشست و جبرئیل ع ندا کرد که به به کیست مثل تو ای پسر ابو طالب خدا بتو مباهات میکند
با ملائکه پس حقتعالی این آیه را بر حضرت رسول ص فرستاد در وقتیکه متوجه مدینه طیبه بود در شان علی ع و حافظ ابو نعیم نیز نزول
این آیه را در شان آن حضرت از ابن عباس روایت کرده است هشتم آیه کریمه تطهیر است اِنَّمَا یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ
عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا یعنی اراده نکرده است حق تعالی مگر آنکه برطرف کند از شما شرک و کناه و
هر بدی را ای اهل البیت پیغمبر و پاک کرداند شما را پاک کردانیدنی بدانکه احادیث متواتره از طریق عامه و خاصه وارد شده است که این آیه در شان
امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نازل شده است و در جمیع صحاح عامه و تفاسیر معتبره ایشان مذکور است چنانچه ثعلبی
از ابو سعید خدری روایت کرده است که رسول ص فرمود که این آیه در شان من و علی نازل شده و ایضا ثعلبی و غیر او از ام سلمه
روایت کرده است که گفت حضرت رسول خدا ص در خانه من بود و حضرت فاطمه ع حریره از برای آنحضرت آورد و حضرت در صفه نشسته بود
که خوابگاه آن حضرت بود و در زیرش عبای خیبری کسترده بود و من در حجره نماز میکردم پس حضرت رسول بفاطمه گفت بطلب شوهر و پسرهای
خود را پس علی و حسن و حسین آمدند و مشغول خوردن آن حریره شدند و در اینوقت حق تعالی آیه را فرستاد پس حضرت رسول زیادتی عبا را
خود را کرفت و بر سر ایشان پوشانید و دست مبارک بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا اینها همه اهل بیت من و مخصوصان منند پس از
ایشان دور کن رجس را و پاک کردان ایشان را پاک کردانیدنی ام سلمه گفت من سر خود را داخل خانه کردم و گفتم من نیز با شمایم یا رسول الله
دو مرتبه فرمود که عاقبت تو بخیر است و مرا داخل اینها نکرد و ایضا ثعلبی از مجمع روایت کرده است که گفت که با مادرم رفتم نزد عائشه
مادرم سبب خروج او را بجنگ جمل پرسید گفت امری بود از قضا و قدرت خدا مادرم گفت در باب علی چه میکوئی گفت سؤال میکنی
از کسی که محبوب ترین مردان بود نزد حضرت رسول بتحقیق که دیدم علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را که حضرت رسول ایشان را در
زیر جامه جمع کرد و گفت خداوندا ایشان اهل بیت و مخصوصان و دوستان منند پس از ایشان رجس را دور کردان و پاک کردان ایشانرا
پاک کردنی من خواستم داخل شوم گفت دور شو و ایضا نزول آیه را در شان ایشان از عبد الله جعفر روایت کرده است که زینب زوجه
حضرت خواست داخل شود راضی نشد و از واثله بن الاسقع روایت کرده است که حضرت فرمود اهل بیت من احقند یعنی سزاوارترند
بخلافت و هر چیزی و از ابن عباس نیز روایت کرده اند و صاحب جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است که ام سلمه گفت آیه
در خانه من نازل شد و من در پیش در نشسته بودم گفتم من از اهل بیت نیستم فرمود عاقبت تو بخیر است و تو از ازواج رسول خدائی
و در آن خانه وقت نزول آیه حضرت رسول و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلم بودند و حضرت رسول عبائی بر روی ایشان پوشانید
و گفت خداوندا اینها اهل بیت منند دور کردان از ایشان رجس را و پاک کردان ایشان را پاک کردانیدنی و در جامع الاصول کفته
و بروایت دیگر حضرت فرمود که اینها اهل بیت و مخصوصان منند پس ام سلمه استدعا کرد که داخل شود در ایشان حضرت قبول ننمود
و فرمود عاقبت تو بخیر است و باز از صحیح ترمذی از عمر بن ابی سلمه همین مضمون را روایت کرده است و صاحب جامع الاصول و صاحب
مشکوة از صحیح مسلم روایت کرده اند از عائشه که روزی حضرت رسول ص بیرون آمد و عبای منقش سیاهی پوشیده بود و علی و فاطمه
حسن و حسین علیهم السلم را داخل عبا کرد و این آیه را خواند و ثعلبی نیز این حدیث را از عائشه روایت کرده است و ابن حجر که متعصب ترین
علمای ایشان است در صواعق محرقه کفته است که اکثر مفسران را اعتقاد آن است که این آیه در شان علی و فاطمه و حسن و حسین نازل شده است

باعتبار آنکه ضمیر عنکم ضمیر جمع مذکر است و در صحیح مسلم و جامع الاصول روایت کرده است که حصین بن سبره از زید بن ارقم پرسید که آیا
زنان آن حضرت از اهل بیت او نیند زید گفت نه والله زن مدتی با شوهر میباشد و چون طلاقش گفت بخانه پدرش میرود و بقوم خود
ملحق میشود بلکه اهل بیت او خویشان اویند که صدقه بر ایشان حرام است و در جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است که انس بن
مالک گفت که چون آیه تطهیر نازل شد در شان اهل بیت ع تا قریب شش ماه چون بنماز بیرون میامد بر در خانه فاطمه علیها السلم ایستاده
میگفت الصلوة اهل البیت یعنی بنماز حاضر شوید ای اهل بیت من پس آیه تطهیر را تلاوت مینمود تا آخر و عامه و خاصه بطرق بسیار
از ابو سعید خدری و انس بن مالک و عائشه و ام سلمه و واثله بن الاسقع و غیر ایشان روایت کرده اند که این آیه در شان آل عبا
علیهم السلام نازل شده باخبار متواتره عامه و خاصه ظاهر شد که این آیه مخصوص این پنج تن آمده است و زنان و خویشان آن حضرت
داخل نیستند پس آیه دلالت میکند بر آنکه ایشان از کفر و نفاق و شک و شرک و هر گناهی معصومند زیرا که اراده بچندین معنی اطلاق میکنند
اول اراده که بعد از آن بلا فاصله مراد حاصل شود چنانکه حق تع فرموده است اِنَّمَا اَمْرُهُ اِذَا اَرَادَ شَیْئًا اَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ
یعنی نیست امر خدا مگر آنکه هرگاه اراده کند چیزی را آنکه بگوید مر او را باش پس آن میباشد و بهم میرسد دوم اراده بمعنی عزم است
و آن در حق تعالی محال است و نمیباشد و آیه سابقه نیز صریحست در آنکه اراده الهی تخلف از مراد نمیکند سیم اراده بمعنی تکلیف و این
معنی در این آیه احتمال ندارد بچندین وجه اول آنکه کلمه انما باتفاق اهل عربیت دلالت بر حصر میکند و تکلیف باذهاب رجس
خصوصیتی باهل بیت ندارد بلکه جمیع مکلفین حتی کفار مکلف اند باین امر حقتعالی فرموده است من نیافریده ام جن و انس را مگر برای
آنکه مرا عبادت کنند دوم آنکه از سیاق اخبار متواتره معلوم است که نزول این آیه برای مدح و تشریف بود لهذا حضرت رسول ایشان را بخصوص
گرد آورده و عبا بر روی ایشان پوشانید و گفت که ایشان اهل بیت و مخصوصان منند پس این آیه مؤکد بتاکید است عظیم نازل شد
چنانچه فخر رازی با آن تعصب گفته است که لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ یعنی جمیع گناهان را از شما زایل کرداند وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا
یعنی خلعتهای کرامت خود را بر شما بپوشاند و اگر مراد تکلیف بترک گناهان باشد که کفار و فساق همه شریکند چه مدحی و چه تشریفی
و چه کرامتی در آن خواهد بود سیم آنکه در اکثر روایات مذکور شده که این آیه بعد از دعا و استدعای آنحضرت نازل شد و آنچه حضرت ادعا
نمود اذهاب رجس بود نه اراده که ممتنع حصول نباشد اگر این معنی مراد باشد آیه متضمن رد دعای آن حضرت خواهد بود نه اجابت
چهارم آنکه اگر معنی مراد بود ام سلمه چرا اینقدر مبالغه میکرد که خود را داخل کند و حضرت چرا مضایقه میفرمود در دخول آن در معنی که همه
آن داخل اند و آنکه بعضی از مخالفان گفته اند که این آیه در میان آیاتیست که در آن آیات خطاب بزنان آن حضرت شده است پس باید که در
این نیز ایشان مخاطب باشند باطلست بچند وجه اول آنکه تغییر ضمیر مؤنث بضمیر مذکر دلیلست بر آنکه خطاب با ایشان نیست و کسی که
تتبع آیات کریمه قرآنی نماید میداند که در آیات از آن قبیل بسیار است که در میان قصه قصه دیگر مذکور میشود و تغییر خطاب بسیار
میشود چنانچه در این سوره نیز مثل این واقع شده که در میان خطاب بازواج عدول بخطاب مؤمنان شده است و باز بعد از آن
امر بمخاطب ایشان شده است دوم آنکه اگر سخن صورت داشته باشد وقتی حجت میشود که از مصحف چیزی ساقط نشده باشد و
معلوم نیست زیرا که صاحب جامع الاصول از زید بن ثابت نقل کرده است که بعد از آنکه مصحف را نوشتیم آیه رِجَالٌ صَدَقُوا
مَا عَاهَدُوا اللّٰهَ عَلَیْهِ را با خزیمه بن ثابت یافتیم و ملحق کردیم پس ممکنست که آیات بسیار دیگر افتاده باشد در سابق و لاحق
این آیه که داخل نکرده باشند و از حضرت صادق ع منقولست که در سوره احزاب فضایح بسیار از مردان و زنان قریش بود بزرگتر از
سوره بقره بود و ایشان کم کردند و تحریف دادند سیم آنکه معلوم نیست که نظم قرآن مجید موافق نزول آیه باشد زیرا که در بسیار

از سورهای مکیه تصریح کرده اند که بعضی از آیاتش مدنیست و بالعکس پس ممکنست که در وقت دیگر نازل شده باشد و در آن موضع داخل نموده باشند ـ چهارم آنکه هرگاه با حادیث صحیحه عامه و خاصه معلوم شده باشد که این آیه مخصوص اهل بیت است و اگر جهه ربط آیات بر ما معلوم نباشد ضرر ندارد و جواب اعتراضات دیگر ایشان را در کتب مبسوطه ایراد نموده ام و این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد و هرگاه حق تعالی حقیقت رجس را از ایشان زایل گردانیده باشد باید جمیع افرادش منفی گردد خصوصا هرگاه بعد از آن مبالغه در تطهیر وارد شده باشد که قرینه واضحه بر عموم است پس باید از جمیع گناهان مطهر باشند پس ثابت شد که معصوم‌اند ـ ششم آیه مباهله است فمن حاجک

فِیهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَکُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَکُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَی الْکَاذِبِینَ پس کسی که مجادله کند با تو در امر حضرت عیسی بعد از آنچه آمده است بسوی تو از علم پس بگو بیائید تا بخوانیم پسران ما را و پسران شما را و زنان ما را و زنان شما را و جانهای ما را و جانهای شما را پس مباهله کنیم و تضرع کنیم نزد خدا پس بگردانیم لعنت خدا بر دروغگویان ـ و در احادیث متواتره از طرق عامه و خاصه وارد شده است که این آیه در شان آل عبا نازل شده است چنانچه صاحب مشکوة و جامع الاصول و دیگران از صحیح مسلم روایت کرده اند از سعد بن ابی وقاص که چون آیه مباهله نازل شد رسول خدا ص علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را طلبید و گفت اللّهمّ هؤلاء اهل بیتی و ایضا در مشکوة و جامع الاصول و صحیح مسلم از عایشه روایت کرده اند که حضرت رسول ص بامدادی آمد و بر آن عبای ملونی بود پس حسن ع آمد او را داخل کرد پس حسین ع آمد و او را داخل عبا کرد پس فاطمه آمد و او را داخل عبا کرد پس علی ع آمد او را نیز داخل کرد پس این آیه را خواند و حافظ ابو نعیم و دیگران از ابن عباس روایت کرده اند که چون اهل نجران آمدند و حق تعالی این آیه را فرستاد رسول خدا آمد با علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام پس با ایشان گفت هرگاه من دعا کنم شما آمین بگوئید پس ایشان ابا کردند از مباهله و صلح کردند بر جزیه و صاحب کشاف روایت کرده است که چون نصاری را دعوت کرد بسوی مباهله گفتند مهلت ده تا برگردیم و فکری بکنیم و فردا برگردیم چون با یکدیگر خلوت کردند گفتند بصاحب رای خود که ای عبد المسیح چه مصلحت می بینی گفت بخدا سوگند ای گروه نصاری که محمد ص پیغمبر مرسل است و در باب علی ع حجت قاطع برای شما آورد و بخدا سوگند که مباهله نکرد هیچ گروهی با پیغمبری که بزرگ ایشان زنده بماند و کوچک ایشان بزرگ شود اگر مباهله کنید البته همه هلاک میشوید و اگر البته الفت با دین خود دارید و میخواهید از او جدا نشوید پس با او صلح کنید و بلاد خود برگردید پس آمدند بسوی رسول ص بامداد بیرون آمده بود و حضرت امام حسین ع را در بر داشت و دست امام حسن ع را گرفته بود و حضرت فاطمه ع در پشت سر آنحضرت میرفت و حضرت امیر المؤمنین ع از پشت سر او میرفت و حضرت رسول ص با ایشان میفرمود که هرگاه من دعا کنم شما آمین بگوئید پس اسقف نجران گفت ای گروه نصاری من می بینم روئی چند را که اگر از خدا خواهند کوهی را از جا بکنند با این روها میکند پس مباهله مکنید که هلاک میشوید و بر روی زمین نصرانی نمیماند تا روز قیامت پس ایشان گفتند ای ابو القاسم رای ما بر آن قرار گرفته است که با تو مباهله نکنیم و ترا بر دین خود بگذاریم و ما بر دین خود ثابت باشیم حضرت فرمود هرگاه ابا میکنید از مباهله کردن پس مسلمان شوید که بوده از برای شما آنچه از برای مسلمانانست پس ابا کردند حضرت فرمود که با شما جنگ میکنیم گفتند ما را طاقت جنگ عرب نیست ولیکن صلح میکنیم با تو که با ما جنگ نکنی و ما را نترسانی و ما را از دین خود بر نگردانی بشرط آنکه در هر سال دو هزار حله بدهیم از برای جزیه هزار حله در ماه صفر و هزار حله را در ماه رجب و سی زره عادی قدیم پس حضرت با ایشان صلح کرد و فرمود که بحق آن خداوندی که جانم در دست قدرت اوست هلاک شدن آویخته شده بود بر اهل نجران اهل آن حتی مرغان را بر سر درختان پیش از آنکه سال بگردد و تمام شود جمیع نصاری هلاک میشدند و ثعلبی نیز چنین

روایت کرده است و در آخر گفته است که چون حضرت ایشان را داخل عبا کرد گفت إِنَّمَا یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ تا آخر آیه و مضمون قصه مباهله متواتر است میان خاصه و عامه هر چند در بعضی خصوصیات آن اختلافی کرده اند و خلافی در آن نیست که آل عبا داخل مباهله بودند و غیر ایشان کسی داخل نبود علی ای حال دلالت میکند بر حقیت رسول خدا و امامت علی مرتضی و فضیلت مجموع آل عبا بوجوه شتی اول آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله اگر وثوق تمام بر حقیت خود نمیداشت باین جرات اقدام بر مباهله نمینمود و عزیزترین اهل خود را بدم شمشیر دعای سریع الاجابه گروهی که ظن حقیت ایشان داشت بدر نمی آورد ـ دویم آنکه خبر داد که اگر با من مباهله کنید عذاب حق تعالی بر شما نازل میشود و مبالغه در تحقیق مباهله میکرد اگر جزم بحقیقت خود نمیداشت این مبالغه کردن متضمن سعی در اظهار کذب خود بود و هیچ عاقلی چنین کاری نمیکند با آنکه باتفاق جمیع ارباب ملل آنحضرت اعقل عقلای هر زمان بود ـ سیم آنکه نصاری امتناع از مباهله نمودند اگر علم بحقیت آنحضرت نداشتند بایست پروا از نفرین آنحضرت و معدودی از اهل بیت او هم نکنند و حفظ ریاست بکنند چنانچه برای این معنی اقدام بر حروب مهلکه مینمودند و زنان و فرزندان و اموال خود را در معرض اسیر و قتل در میاوردند و مذلت و خواری جزیه را اختیار نکنند ـ چهارم آنکه در اکثر اخبار مذکور است که ایشان یکدیگر را منع از اقدام بر مباهله مینمودند و مذکور میساختند که حقیت او بر شما ظاهر گردید و معلوم شد بر شما که پیغمبر موعود اینست و باین سبب از مباهله امتناع نمودند ـ پنجم از این قصه شریفه ظاهر میشود که حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بعد از حضرت رسالت ص اشرف خلق اند و عزیزترین مردم نزد آن حضرت بودند چنانچه تمام مخالفان و متعصبان ایشان مانند زمخشری و بیضاوی و فخر رازی و غیر اینها باینها اعتراف نموده اند و زمخشری که از همه متعصب تر است در کشاف گفته است اگر گوئی دعوت کردن خصم بسوی مباهله برای آن بود که ظاهر شود که او کاذبست یا خصم او و این امر مخصوص او و خصم او بود پس چه فایده داشت ضم کردن ایشان در مباهله دلالتش بر وثوق اعتقاد در حقیت او زیاده بود از آنکه خود بتنهائی مباهله نماید زیرا که با ضم کردن ایشان جرات نمود بر آنکه اعزه خود و پارهای جگر خود را از خود در معرض نفرین و هلاک در آورد و اکتفا ننمود در خود بتنهائی و دلالت کرد بر آنکه اعتماد تمام بر دروغگو بودن خصم خود داشت که خواست که خصم با اعزه اش هلاک شوند و مستاصل گردند اگر مباهله واقع شود و مخصوص گردانید برای مباهله پسران و زنان را زیرا که ایشان عزیزترین اهل‌اند و بدل ایشان از دیگران بیشتر میچسپند و بسا باشد که آدمی خود را در معرض هلاک در آورد برای آنکه آسیبی با ایشان نرسد و باین سبب در جنگها زنان و فرزندان با خود میبردند که نگریزند و باین جهة حق تعالی در آیه مباهله ایشان را بر انفس مقدم داشت تا اعلام نماید که ایشان بر جان خود مقدم‌اند پس بعد از این گفته است که این دلیلیست که از این قوی تر نمیباشد بر فضیلت اصحاب عبا تمام شد کلام زمخشری پس گوئیم هرگاه معلوم شد که ایشان اعز و احب خلق بودند نزد آنحضرت پس باید بهترین خلق باشند در از زمان بعد از آنحضرت چه بر هر عاقل متدین ظاهر است که محبت آن حضرت از باب دیگران از جهة روابط بشریت نبود بلکه هر که نزد خدا محبوب تر بود آنحضرت او را دوست تر میداشت و چون چنین نباشد و حال آنکه در آیات و اخبار بسیار مذمت محبت اولاد و آبا و عشایر بدون جهة دینی وارد شده است و ایضا از سیرت آن حضرت معلوم بود که خویشان نزدیک را از خود دور میکرد بسبب آنکه دوست خدا نبودند و دور را از رعایت میکرد بجهة آنکه خدا ایشان را دوست میداشت مانند سلمان و مقداد و اضراب ایشان چنانچه حضرت سید الساجدین ع در وصف آنحضرت فرموده است و والی فیک الابعد و عادی فیک الاقربین و هرگاه ایشان محبوب‌ترین خلق باشند نزد خدا و بهترین امت باشند تقدیم دیگران بر ایشان در امامت عقلا قبیح است ـ ششم فخر رازی که از اعاظم علمای اهل سنت است و متعصب مشهور است گفته است که شیعه از این آیه استدلال میکنند بر آنکه

علی بن ابی طالب از جمیع پیغمبران بغیر پیغمبر آخر الزمان افضلست و از جمیع صحابه افضلست زیرا که حق تعالی فرموده است بخوانیم نفسهای
خود و نفسهای شما را و مراد از نفس نفس مقدس محمد مصطفی ص نیست زیرا که دعوت اقتضای مغایرت میکند و آدمی خود را
نمیخواند پس باید مراد دیگری باشد و باتفاق مخالف و مؤالف غیر از زنان و پسران کسی که بانفسنا از آن تعبیر کرده باشند
بغیر علی بن ابی طالب ع نبود پس معلوم شد که حق تع نفس علی را نفس محمد گفته است و اتحاد حقیقی میان دو محالست پس باید که مجاز
باشد و این مقرر است در اصول که حمل لفظ بر اقرب مجازاتست استوای بر جمیع امور و ترک در جمیع امور و شرکت در جمیع کمالات
مگر آنچه بدلیل بدر رود و آنچه باجماع بیرون رفته است پیغمبریست که علی با او در آن شریک نیست پس در کمالات دیگر شریک باشند
و از جمله کمالات حضرت رسول ص آنست که او افضل است از سایر پیغمبران و از جمیع صحابه پس حضرت امیر ع نیز باید که افضل از اینها
باشد و بعد از آنکه دلیل بتفصیل نقل کرده است جواب گفته است که چنانچه اجماع منعقد شده است بر آنکه   افضل از علیست اجماع منعقد است
بر آنکه پیغمبران افضلند از غیر پیغمبران و در باب افضلیت بر صحابه جوابی نگفته است زیرا که در اینجا جوابی نداشته است و جوابی که در باب
پیغمبران گفته است نیز بطلانش ظاهر است زیرا که شیعه این اجماع را قبول ندارند و میگویند اگر میگویید اهل سنت اجماع کرده‌اند اجماع
ایشان بشما لی چه اعتبار دارد و اگر میگوید که جمیع امت اجماع کرده‌اند مسلم نیست بلکه بطلانش ظاهر است زیرا که اکثر علمای شیعه را اعتقاد
آنست که حضرت امیر و سایر ائمه علیهم السلام افضلند از سایر پیغمبران و احادیث مستفیضه از ائمه خود در این باب روایت کرده‌اند و سایر
مقدمات از بسکه وضوح داشته است این فاضل که امام المشککین میگویند او را تصرفی نتوانسته است کردن پس امامت حضرت امیر ع
نیز باین دلیل ثابت شد زیرا که از کمالات حضرت رسول امامت و وجوب اطاعتست و آن غیر پیغمبریست پس باید آن حضرت امام
باشد و ایضا افضل بودن از سایر انبیا لازم دارد اعلای مراتب امامت را قطع نظر از آنکه ترجیح مرجوح قبیح است و اگر متعاند متعصبی
مناقشه کند و گوید ممکنست که دعوت نفس مراد باشد مجازا او مجازی از مجاز دیگر آن اولی نیست بچند وجه میتوان گفت و در این رساله
بدو جواب اکتفا مینماییم اول آنکه مجاز در اطلاق نفس شایعتر از آن مجاز دیگر است و در میان عرب و عجم شایع است که میگویند
تو بمنزله جان منی و در خصوص حضرت امیر ع این معنی در روایات بسیار از طریق خاصه و عامه وارد شده است چنانچه در صحاح
عامه منقولست که حضرت رسول ص بحضرت امیر ع گفت انت منی وانا منک یعنی یا علی تو از منی و من از توام و در فردوس
الاخبار روایت کرده است که گفت علی از من بمنزله سر منست از بدن من و بگروهی از منافقان خطاب کرد که نماز کنید و زکوة بدهید و
تا آنکه میفرستم بسوی شما مردی را که بمنزله نفس منست یعنی علی ع و از این باب احادیث بسیار است و اینها همه قرینه این مجازاست دویم
آنکه آیه کریمه بر احتمالی دلالت میکند بر فضیلت و امامت آنحضرت زیرا که ندع که حق تعالی بصیغه متکلم مع الغیر فرموده یا باعتبار دخول
مخاطبان است یا از برای تعظیم است که در این مقامات شایع است یا از برای داخل بودن امت است و بنابر دو احتمال اخر تقدیر
کلام این خواهد بود که ندع ابنائک وندعوا ابنائکم و شک نیست در آنکه احتمال اول اظهر احتمالاتست و آن نیز دو احتمال
دارد اول آنکه مراد آن باشد که بخوانیم هر یک از ما و شما فرزندان و زنان و نفس خود را دویم آنکه هر یک از ما و شما ابنا و نسا
و نفس جانبین را بخوانیم و اول ظاهر است چنانچه بیضاوی و اکثر مفسران تصریح بآن نموده‌اند و اگر چه اکثر این وجوه دخلی در ما نحن
فیه ندارد اما از برای استیفای احتمالات مذکور شد و اما جمعیت ابنا و نسا و انفس محتملست که از برای تعظیم باشد یا از برای
دخول امت یا از برای دخول مخاطبین که تقدیر کلام آن باشد که ندع ابنائنا و ابنائکم و اعاده ابنا از برای رعایت
لفظی باشد چون عطف بر ضمیر مجرور بدون اعاده جار مرجوحست میان اهل عربیت یا باعتبار آن باشد که ابتدا نظر بظاهر حال

محتمل بود که اینها صلاحیت دارند که در مباهله داخل باشند از هر صنف جماعتی باشند و چون نیافتند کسی را که صلاحیت این امر داشته
باشد بغیر ایشان این جماعت را آوردند و تعیین خصوص این جماعت قبل از این تحقیق مباهله ضرور نبود و همچنین ضمیر ابنائنا
ونسائنا وانفسنا همه احتمالات را دارد بغیر احتمال سیم و آن در اول نیز در نهایت بعیداست زیرا که معلومست که
دعوت هر کس مخصوص جماعت خود بود پس میگوییم که اگر جمعیت برای تعظیم باشد و مراد از نفس آن شخص باشد که متصدی
مباهله شده است و معلومست که متصدی مباهله از این جانب حضرت رسول ص بود و باتفاق روایات و اقوال حضرت
امیر المؤمنین ع در مباهله داخل بود پس دخول آنحضرت بی صورت نخواهد بود و نصاری میتوانستند گفت که چرا او را آورده و حال
آنکه در شرط ما داخل نبود مگر آنکه گویند که آنحضرت از برای شدت اختصاص و تناسب بمنزله نفس اوست و گویا هر دو بمنزله
یک شخص بودند لهذا او را آورد و این وجه با آنکه در این مقام نهایت بعد دارد در مطلوب ما داخل خواهد بود و ضرر بما نشاید
بیشتر خواهد داشت اما وجه دویم میگوییم که اگر امت یا صحابه داخل در مباهله بودند چرا اقلا هر که حاضر بود از ایشان در مباهله حاضر نساخت
مگر آنکه گوییم حاضر گردانیدن جمیع موجب غوغای عام و اختلاف اصوات میگردید و موهم آن بود که اعتماد بر حقیت خود ندارد که گروه
انبوه را با خود آورده است که ما را بکثرت ایشان و شوکت خود بترساند یا در این باب اعتماد بر دعای هم دم کرده است پس خود حاضر شد
که قایم مقام همه بود و اولی بنفس بود بهمه و امیر المؤمنین را آورد برای آنکه پیشوا و امام ایشان بود و ایضا ابنای پیغمبر ابنای او بودند
و فاطمه ع چنانچه دختر پیغمبر بود زوجه او بود پس باین اسباب آنحضرت را از جماعت و میان سایر امت و صحابه اختصاص باین امر داد
و هر دو از جانب خود و سایر امت بمباهله حاضر شدند چنانچه این جماعت نیز سرکرده جمیع نصاری بودند و از جانب همه حاضر
شده بودند پس این وجه نیز اصح خواهد بود در مقصود ما و اقوی خواهد بود بر آنکه غیر ایشان صلاحیت امامت ندارند بوجوهی
که مذکور شد پس منع ایشان آن معنی اول را فایده بایشان نمیرساند یا آنکه آن معنی موید باخبار معتبره جانبین است چنانچه
دانستی و اگر گویند حمل بر اقرب مجازات وقتی متعین است که معنی دیگر شایع نباشد و این معلومست که این معنی را در مقام اظهار
نهایت محبت و اختصاص بسیار استعمال مینمایند جواب گوییم که هر چند آن احادیث که سابقا بآن اشاره کردیم اکثر دلالت میکند
بر آنکه محض همین معنی مراد نیست اما ما را مناقشه در این ضرور نیست و از برای اثبات امامت و احق بودن بخلافت که مطلب اصلی
ماست در این مقام حصول این معنی کافیست بتقریری که مکرر مذکور شد نهم وتعیها اذن واعیة یعنی ضبط
میکند و حفظ مینماید آیات قرآنی و حقایق ربانی را گوشی که حفظ کننده و نگاه دارنده است عامه و خاصه بطریق مستفیضه
روایت کرده‌اند که این آیه در شان حضرت امیر المؤمنین ع نازل شده چنانچه ثعلبی در تفسیر و حافظ ابو نعیم در حلیه و واحدی در اسباب
نزول و نطنزی در خصایص و راغب اصفهانی در محاضرات و ابن مغازلی در مناقب و ابن مردویه و اکثر محدثان و مفسران خاصه
و عامه از حضرت امیر المؤمنین و ابن عباس و بریده اسلمی و ضحاک و جماعت بسیار روایت کرده‌اند و بعضی باین لفظ است
که حضرت امیر المؤمنین ع گفت که رسول خدا ص مرا در بر گرفت و گفت امر کرده است مرا پروردگار من که ترا نزدیک گردانم و دور
نگردانم و علوم خود را بتو تعلیم نمایم و بر من لازم است که اطاعت پروردگار خود کنم در حق تو و ترا سزاوار است که حفظ نمایی فراموش
نکنی پس این آیه نازل شد و در روایت دیگر فرمود که چون این آیه نازل شد حضرت رسول فرمود که از خدا سؤال کردم که این گوش را گوش
تو گرداند و خدا مستجاب کرد دعای مرا پس حضرت امیر ع فرمود که بعد از آن آنچه از حضرت شنیدم هرگز فراموش نکردم و چون توانم بود
که فراموش کنم بعد از دعای آن حضرت و زمخشری و فخر رازی با نهایت تعصب ایشان این روایت را نقل کرده‌اند و مخشری

درکشاف گفته است که مراد باذن واعیه گوشیست که از شان آن باشد که هرچه را بشنود حفظ کند وضایع نکرده اند ترک عمل بآن پس این
روایت اخیر را روایت کرده است بعد از آن گفته است که اگر گوئی که چرا خدا اذن بلفظ مفرد و نکره آورده است جواب گوئیم از برای اشعار
بآنست که حفظ کننده بسیار کم است و سرزنشیست مردم را براین امر واز برای دلالت برآنست که یک گوش حفظ کند بس است و نزد خدا المنزله
کرده بسیار است و پروائی نیست بجماعت دیگر هرچند تمام عالم پرکنند تمام شد کلام زمخشری و حق تعالی برقلم او جاری کرده و اعتراف کرده است
که فایده بعثت و نزول آیات در خصوص حضرت امیرالمؤمنین ع بعمل آمده است واوست حافظ علوم الهی پس چون تواند بود که او محکوم حکم جاهلی
چند باشد که در همه احکام محتاج او باشند و حق تعالی فرموده است که هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
باسایر آیات وادله که سابقا مذکور شد و موید آنکه آنحضرت اعلم ناس بود بلفظ و معنی قرآن آنکه ابن حجر ناصبی در صواعق محرقه از ابن سعد
روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود بخدا سوگند که هیچ آیه نازل نشد مگر آنکه میدانم که در چه امر نازل شده و بر که نازل شده
بدرستیکه عطا کرده است مرا پروردگار من دلی فهمیده و زبانی گویا وایضا گفته است که ابن سعد و دیگران روایت کرده اند از ابی الطفیل که علی ع
فرمود که سؤال کنید مرا از کتاب خدا بدرستیکه هیچ آیه نیست مگر آنکه میدانم در شب نازل شده است یا در روز و در صحرا نازل شده یا در کوه و گفته است
ابن ابی داود از محمد بن سیرین روایت کرده است که چون حضرت رسول ص بعالم قدس ارتحال کرد علی ع به بیعت ابوبکر حاضر نشد و فرمود که بخدا
سوگند یاد کرده ام که ردا بر دوش نیفکنم مگر برای نماز تا قرآن را جمع کنم پس میگویند که مجموع قرآن را از پی یکدیگر که نازل شده بود جمع کرد ابن سیرین
میگفت چه بود اگر آن قرآن را می یافتم که علم در آنجاست و روایت کرده است از طبرانی از ام سلمه رضی الله عنها که گفت شنیدم از رسول خدا ص که علی
با قرآن است و قرآن با علیست از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند وایضا روایت کرده است که حضرت رسول ص در مرض موت
خود فرمود ایها الناس نزدیکست که روح مرا زودی قبض نمایند و مرا از میان شما ببرند و پیشتر با شما سخن میگویم و عذر خود را بر شما تمام میکنم
بدرستی که در میان شما میگذارم کتاب پروردگار خود را و عترت خود را که اهل بیت منند پس علی ع را گرفت و بلند کرد و گفت این علی با قرآنست
و قرآن با علیست از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند پس از ایشان سؤال کنم که چگونه خلافت من در حق ایشان کردند مؤلف گوید که هرگاه
چنین متعصبی که در اکثر احادیث متواتره قدح کرده است از نهایت تعصب واین احادیث را نقل کرده و رد نکرده است همین بس است از برای علم
بامامت و خلافت آنحضرت هرگاه در هنگام رحلت حضرت رسول ص فرماید که من میروم و بعوض خود خبر را در میان شما میگذارم پس دست
حضرت امیر را گیرد و فرماید که این با قرآن است و از یکدیگر جدا نمیشوند صریحست در آنکه لفظ و معنی قرآن با اوست و مفسر قرآن اوست و
قرآن شهادت بر حقیت او میدهد و متابعت قرآن بدون متابعت او روا نیست و بعد از آن بر سبیل تاکید فرماید که در قیامت از ایشان
سؤال خواهم کرد که چگونه شما رعایت ایشان کرده اید هر عاقل که در این حدیث تامل نماید و تعصب نورزد میداند که این نص صریحست بر خلافت
قطع نظر از آنکه اعلمیت ثابت میشود و آن کافیست برای اولویت بامامت دسیم إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَٰنُ وُدًّا یعنی آنان که ایمان آورده اند و عملهای شایسته را کرده اند بزودی قرار میدهد از برای ایشان خداوند
مهربان دوستی ثعلبی گفته است که یعنی ایشان را در دل بندگان مؤمن میاندازد از اهل آسمانها و زمین پس بسند خود روایت
کرده است از براء بن عازب که رسول خدا ص خطاب کرد با علی بن ابی طالب ع که بگو خداوندا بگردان از برای من نزد خود عهدی و بگردان از برای
من در سینه های مؤمنان محبتی پس حق تعالی این آیه را فرستاد و حافظ ابونعیم همین روایت را در کتاب ما نزل من القرآن فی علی
بسندهای خود از براء بن عازب روایت کرده است وایضا بسند خود از ضحاک از ابن عباس روایت کرده است که این آیه در شان
حضرت امیرالمؤمنین ع نازل شده است یعنی محبت او را در دلهای مؤمنان میافکند وایضا از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا ص

با علی

با علی علیه السلام گفت سر بلند کن و از پروردگار خود سؤال کن تا عطا کند تو را آنچه سؤال کنی پس علی دستهای خود را بلند کرد و گفت خداوندا بگردان
برای من نزد خود دوستی پس جبرئیل ع این آیه را آورد وایضا از ابن عباس روایت کرده است در تفسیر آیه که یعنی محبت علی
در دل هر مؤمنی هست واز محمد بن حنفیه روایت کرده است که ما در مکه بودیم حضرت رسول ص دست علی ع را گرفت پس چهار رکعت نماز گزارد
پیشتر پس سر بسوی آسمان بلند کرد و علی ع را گفت که دستها بسوی آسمان بلند کن و دعا کن و هرچه خواهی سؤال کن پس علی دستها بسوی
آسمان بلند کرد و گفت خداوندا بگردان از برای من از نزد خود عهدی و بگردان از برای من نزد خود مودتی پس حق تعالی این آیه را فرستاد
و حضرت رسول ص آیه را بر اصحاب خود خواند ایشان از این واقعه تعجب بسیار کردند حضرت فرمود از چه چیز تعجب میکنید قرآن چهار ربع است
ربعی در شان ما اهل بیت نازل شده است و ربعی در مذمت دشمنان ما و دیگر ربع حلال و حرام است و دیگر ربع فرایض احکام است و
بدرستیکه حق تعالی بهترین آیات قرآن را در شان علی و مدح او فرستاده است و نزول این آیه را در شان آنحضرت اکثر مفسرین و محدثین
عامه روایت کرده اند مانند نیشابوری در تفسیر مشهور خود و ابن مردویه در مناقب و سجستانی در غریب القرآن و نطنزی در خصایص و ابن
حجر در صواعق و غیر ایشان در کتب خود روایت کرده قطع نظر از احادیث مستفیضه شیعه که در این باب وارد شده است و ما در این
رساله انهارا ایراد نمی نمائیم و معلوم است که این مودتی که بعد از دعای آنحضرت نازل شده باشد مخصوص او باشد غیر آن مودتیست که
سایر مؤمنان با یکدیگر دارند بلکه محبتی است که جزو ایمان است و ترک آن کفر و نفاق حاصل میشود و آن از لوازم امامت وایضا
صالحات جمع معرف بلام است و افاده عموم میکند پس دلالت بر عصمت آنحضرت میکند و عصمت ملزوم امامت وایضا اگر العیاذ بالله
از او فسقی صادر میشد بغض او لازم بود از آن جهت و آن منافی وجوب مودتست و مؤید آنکه مراد مودت عامه مؤمنان نیست و محبتی
که از ارکان ایمان است بلکه مراد آنست که او را منزلتی عطا کن که بآن جهت محبت او بر همه مؤمنان واجب باشد و محبت
او دلیل ایمان باشد آنست که در مشکوة از صحیح ترمذی و مسند احمد بن حنبل روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که دوست
نمیدارد علی را منافقی و دشمن نمیدارد او را مؤمنی وایضا از مسند روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که هر که علی را دشنام
دهد مرا دشنام داده است و ابن عبدالبر در استیعاب گفته است که طایفه از صحابه روایت کرده اند که حضرت رسول ص فرمود که دوست
نمیدارد تو را مگر مؤمنی و دشمن نمیدارد تو را مگر منافقی و حضرت امیرالمؤمنین ع خود گفت بخدا سوگند که عهد کرد پیغمبر امی بسوی من که دوست
نمیدارد مرا مگر مؤمنی و دشمن نمیدارد مرا مگر منافقی و حضرت رسول ص فرمود که هر که علی را دوست دارد بتحقیق که مرا دوست داشته است
و هر که علی را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند بتحقیق که خدا را آزار کرده است و از جابر روایت کرده است که ما نمیشناختیم
منافقان را در زمان حضرت رسول ص مگر بغض علی بن ابی طالب ع تا اینجا احادیث ابن عبدالبر بود و در جامع الاصول از صحیح ترمذی
روایت کرده است از حضرت امیرالمؤمنین ع که حضرت رسول ص دست حسن و حسین علیهما السلام را گرفت و فرمود که هر که مرا دوست دارد
و این دو تا را دوست دارد و پدر و مادر ایشان را دوست دارد با من خواهد بود در درجه من در روز قیامت وایضا از صحیح ترمذی حدیث
روایت کرده است از ابی دجانه که گفت ما گروه انصار منافقان را میشناختیم ببغض علی بن ابی طالب ع و از صحیح ترمذی حدیث ام سلمه را
روایت کرده است وایضا از صحیح مسلم و ترمذی و نسائی روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ع گفت سوگند یاد میکنم بآن خداوندی
که دانه را شکافته و گیاه را رویانیده و خلایق را آفریده عهد کرد نبی امی بسوی من که دوست نمیدارد مرا مگر مؤمنی و دشمن نمیدارد
مرا مگر منافقی و ابن حجر در صواعق محرقه از حضرت رسول ص روایت کرده است که چون عمرو اسلمی شکایت حضرت امیرالمؤمنین ع کرد
حضرت فرمود مرا آزار کردی عمرو گفت پناه میبرم بخدا از آنکه تو را آزار کنم حضرت فرمود که هر که علی را آزار کند مرا آزار کرده است وایضا

ابن حجر روایت کرده است که بریده با حضرت امیر ع بیمن رفته بود چون برگشت باصحابه گفت حضرت امیر جاریه از خمس تصرف کرد منافقان صحابه گفتند با او که آن را بحضرت رسول عرض کن شاید علی از چشم او بیفتد حضرت رسول ص این سخنان را از پس در شنید پس غضبناک شده و بیرون آمد و فرمود چه باعث شده است جمعی را که با علی دشمنی میکنند یا عیب او میگویند هر که علی را دشمن دارد بتحقیق مرا دشمن داشته و هر که مرا دشمن دارد خدا را دشمن داشته و هر که از علی مفارقت کند از من مفارقت کرده است علی از منست و من از اویم و او از طینت من خلق شده و من از طینت ابراهیم خلق شده‌ام و من بهترم از ابراهیم پس این آیه را خواند ذُرِّیَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللّٰهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ ای بریده مگر نمیدانی که علی در خمس زیاده از آن جاریه است که او برداشته و این مضمون را در جامع الاصول و ترمذی و بخاری روایت کرده است و ایضا ابن حجر و ابن اثیر و ترمذی و صاحب مشکوة و دیگران بطرق بسیار از حضرت رسول ص روایت کنند که حضرت فرمود بدرستی که خدا مرا امر کرده است بمحبت چهار کس علی و سلمان و ابوذر و مقداد و معلومست که محبت آن سه نفر برای آن بود که در هیچ حال از حضرت امیر ع جدا نشدند و ایضا ابن حجر بچندین سند از حضرت رسول ص روایت کرده است که هر که علی را آزار کند مرا آزار کرده است و ایضا از آنحضرت روایت کرده است که هر که علی را سب کند مرا سب کرده است و ایضا از ام سلمه روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که هر که علی را محبت دارد مرا دوست داشته و ایضا از انس روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که عنوان صحیفهٔ اعمال مؤمن محبت علی بن ابیطالب است و ایضا از مناقب احمد بن حنبل روایت کرده است که حضرت علی ع فرمود که در باغی از باغهای مدینه در خواب بودم حضرت رسول ص مرا بیدار کرد و گفت تو برادر منی و پدر فرزندان منی و بعد از من بر سنت من جنگ خواهی کرد و هر که در عهد من بمیرد او در گنج بهشت است و هر که بعهد تو بمیرد و وفا بعهد خود کرده است و هر که بعد از مرگ تو بمیرد در محبت تو حقتعالی ختم او را بامن و امان کند مادام که آفتاب طلوع و غروب کند و احادیث بسیار وارد شده است که اگر مردم جمع میشدند بر محبت علی بن ابی طالب ع حقتعالی جهنم را خلق نمیکرد و در فردوس الاخبار دیلمی و کتب دیگر از رواة مخالفین روایت کرده از ابن عمر از حضرت رسول ص که محبت علی حسنه ایست که با آن ضرر نمیرساند سیئه و بغض آن حضرت سیئه ایست که نفع نمی‌بخشد با آن حسنه و ایضا از آنحضرت روایت کرده‌اند که محبت علی ع گناهان را میخورد چنانچه آتش هیزم را میخورد و هروی در غریبین روایت کرده است از عباده بن الصامت که گفت ما امتحان کردیم اولاد خود را بمحبت علی ع پس هر یک را میدیدیم که آن حضرت را دوست نمیداشت میدانستیم که حلال زاده نیست و اخبار نیز در این باب از طرق مخالف و موالف فوق حد و احصاست و از سیاق این اخبار بر هر عاقل بصیر معلومست که مراد از این اخبار امامت است یا مرتبه که فوق مرتبه امامت است و لازم دارد امامت را زیرا که ممتاز بودن شخص در میان جمیع امت با آنکه محبتش علامت ایمان و حلال زادگی و دخول بهشت جاودان و محبت خداوند رحمن باشد و دشمن او نشانه نفاق و حرام زادگی و عذاب جاودان و دشمنی خدا و رسول باشد نمیتواند بود مگر با آنکه پیشوا و خلیفه خدا و جانشین رسول خدا باشد و ولایت او جزو ایمان و اسلام باشد بلکه مستلزم حصول سایر ارکان اسلام باشد و این معنی بدون مرتبه جلالت امامت که تالی مرتبه نبوت کبریست متصور نیست و سایر مؤمنان هر چند محبت ایشان از جهه ایمان موروث ثوابست و آن بمحبت ایمان بر میگردد و اما چنان نیست که محبت ایشان فی نفسه واجب و مستلزم حصول ایمان باشد و بغض ایشان نه از جهه معصیت اگر چه بداست نهایتش آنست که اگر اظهار کند گناه کبیره باشد اما موجب نفاق و خروج از ایمان و استحقاق عقاب ابدی نیست پس معلوم شد که ولایت آن حضرت تالی شهادتین است و همچنانکه با انکار توحید و رسالت از ایمان و اسلام بدر میروند با انکار ولایت و ترک محبت آن حضرت از ایمان و اسلام بدر میروند و اگر کسی گوید بنابر آنچه گفتی لازم آید که رتبه آن حضرت بالاتر از مرتبه نبوت باشد زیرا که اگر چه انکار نبوت مستلزم دخول نار میشود اما اقرار بآن مستلزم حصول ایمان و دخول بهشت نیست جواب گوئیم که هر چند اقرار بنبوت افضل است و آن اصل است اما چون اقرار بامامت لازم دارد اقرار نبوت را و اقرار بنبوت لازم ندارد اقرار بامامت را و اقرار بامامت از جمله

اجزای ایمان است از این جهه اقرار بامامت موجب نجاة است و اقرار بنبوت تنهائی موجب نجات نیست زیرا که تحقق خاص مستلزم تحقق عام است و تحقق عام مستلزم تحقق خاص نیست مثل آنکه هر جا که حیوان هست لازم نیست که انسان باشد و هر جا که انسان هست البته حیوان هست چنانچه اقرار بکلمهٔ توحید اشرف است از اقرار برسالت و اقرار برسالت لازم دارد اعتقاد بوجود صانع و توحید آن را و اقرار بهر دو تنهائی موجب نجات نیست تا اقرار بامامت بآنها ضم نشود و اقرار بامامت امیر المؤمنین ع و ولایت او لازم دارد اقرار بشهادتین را و اقرار بسایر ائمه و اقرار بمعاد و سایر ضروریات دین را زیرا که او متکفل ایمان عالمیان است و بنیان آن همه اجزای ایمان بر خلق ظاهر گردیده از این جهه ولایت آن حضرت موجب نجاة و رفع درجات و خلاص از عقوبات است یازدهم لَیْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلٰکِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقیٰ وَأْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَاتَّقُوا اللّٰهَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ یعنی نیکی نیست با آنکه بروید خانه‌ها را و داخل آنها شوید از پشت آنها و لیکن نیکو کار کسی است که پرهیزکاری نماید و داخل شوید خانه‌ها را از درهای آنها و پرهیزید از خدا و عذاب او شاید رستگار شوید و محققان و مفسران گفته‌اند که مراد آنست که امور دنیا و عقبا را از راهش طلب باید کرد و علم و حکمت را از معدنش اخذ باید نمود و راه علم و درگاه آن ائمه اهل بیت علیهم السلام‌اند چنانچه از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که آل محمد ص ابواب خدایند و وسیله اویند و دعوت کنندگان‌اند بسوی بهشت و دلالت کنندگان‌اند بر آن راست تا روز قیامت و مؤید این معنی است آنکه در جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است که رسول خدا ص فرمود أَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَعَلِیٌّ بَابُهَا و در مشکوة ترمذی روایت کرده است که أَنَا دَارُ الْحِکْمَةِ وَعَلِیٌّ بَابُهَا مَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْیَأْتِهِ مِنْ بَابِهِ و در مناقب خوارزمی مثل این را روایت کرده است و مضمون همه آنست که منم شهر علم یا حکمت و علی درگاه آنست پس هر که علم خواهد باید بسوی درگاه بیاید و این حدیث از متواترات است و شک در این حدیث بغیر تعصب و شقاوت و بمقتضای آیه کریمه باید برای طلب علم و آنچه موقوف بر آن است بسوی آن حضرت بیایند و عمدهٔ احتیاج بامام از جهه تحصیل علم و معرفت بامری چند از قضایاست که اجزای آنها موقوفست بر علم و بدانکه این حدیث یک دلیلیست از دلایل اعلم بودن آن حضرت و اعلمیت آنحضرت از آفتاب مشهورتر است ابن عبد البر که از افاضل علمای مخالفین است در کتاب استیعاب گفته است که حکم حضرت رسول ص در حق صحابه گفت أَقْضَاهُمْ عَلِیُّ بْنُ أَبِی طَالِبٍ یعنی داناترین صحابه بعلم قضا و قدر و حکم در میان مردم آنحضرت است و کسی تا در جمیع علوم ماهر نباشد او را مهارت در این امر نمیباشد و ایضا از ابن عباس روایت کرده است که عمر گفت اعلم ما بقضا علی ع است و گفته است که از عطا پرسیدند که آیا در اصحاب محمد ص کسی از علی داناتر بود گفت نه والله کسی را از او داناتر نمیدانم و عطا از اکابر علما و محدثین ایشان است و ایضا از ابن عباس روایت کرده است که گفت بخدا سوگند که داده شده بود علی نه عشر علم که مخصوص اوست و در یک عشر باقی با سایر مردم شریک بود و از سعید بن مسیب روایت کرده است که عمر پناه میبرد بخدا از مسئله مشکلی که او را حاضر شود و علی ع حاضر نباشد و مکرر میگفت که اگر علی نمیبود عمر هلاک میشد و فخر رازی که امام مخالفان است در کتاب اربعین گفته است از جانب شیعه که علی بن ابی طالب ع اعلم صحابه است اما اجمالا برای آنکه هیچکس را نزاع نیست در آنکه او در اصل خلقت در غایت ذکا بود و استعداد و در غایت حرص بر طلب علم بود و رسول ص افضل فضلا و اعلم علما بود و علی ع در طفولیت در حجر تربیت او بود و در بزرگی داماد او بود و در همه اوقات پیش او میرفت و او را هرگز از خدمت او مانعی نبود و معلوم است که چنین شاگردی در خدمت چنین استادی با چنین خصوصیات احوال بنهایت معارج فضل و کمال میرسد و اما ابوبکر در بزرگی بخدمت آن حضرت رسید و در آن وقت هم شبان روزی یکمرتبه میرسید و آن هم اندک زمانی بیشتر در خدمت نمیبود و مشهور است که الْعِلْمُ فِی الصِّغَرِ کَالنَّقْشِ فِی الْحَجَرِ وَالْعِلْمُ فِی الْکِبَرِ کَالنَّقْشِ فِی الْمَدَرِ یعنی علم در کودکی مانند نقش بر سنگ است که بر طرف نمیشود و علم در بزرگی مانند نقش بر کلوخ است که باندک سببی زایل

میشود پس ازین مجمل ثابت شد که علی اعلم است سوم آنکه گوید که مؤید این مطلب که او از جانب شیعه تقریر کرده است آنست که در جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع گفت که بودم در خدمت حضرت رسول ص و هر گاه سؤال میکردم از حضرت عطا میکرد یعنی جواب میفرمود و هر گاه ساکت میشدم ابتدا میفرمود و ایضا از صحیح نسائی روایت کرده است که علی ع گفت مرا نسبت بحضرت رسول ص منزلتی بود که احدی از خلایق را آن منزلت نبود میرفتم در سحر بلند یعنی زود بدر خانه آن حضرت و میگفتم السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا نَبِيَّ اللَّهِ اگر تنحنح میکرد برمیگشتم و الا داخل میشدم و در مشکوة روایت کرده است از صحیح ترمذی از ام عطیه که گفت حضرت رسول ص حضرت امیر را با جنگی فرستاد و دیدم که دستهای مبارک خود را بسوی آسمان بلند کرده بود و دعا میکرد که خداوندا مرا از دنیا مبر تا علی را بمن بنمائی و ازین نوع احادیث که دلالت بر کثرت ملاقات و شدت اختصاص آن دو بزرگوار با یکدیگر و اهتمام حضرت رسول ص در تربیت امیر المؤمنین ع میکند بسیار است پس فتح گفته است و اما تفصیلا بچند دلیل اول وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ که در شان علی نازل شده است و هر گاه او مخصوص باشد بزیادتی فهم مخصوص خواهد بود بزیادتی علم دوم آنکه حضرت رسول ص گفته که اَقْضَاكُمْ عَلِيٌّ چه قضا محتاجست بجمیع علوم پس هر گاه او در قضا با همه کس راجح باشد در همه علوم بر همه فایق باشد سیم آنکه عمر چندین مرتبه در حکم غلط کرد و آن حضرت او را هدایت کرد و درین باب چند قضیه ایراد نموده که ذکر آنها موجب تطویل است پس گفته و امثال این قضایا و خطاها غیر علی را بسیار میبود و از آن حضرت بترک مثل آنها اتفاق نیفتاد چهارم آنکه آن حضرت خود فرموده بخدا سوگند که اگر منصب خلافت برای من مهیا شود هر آینه حکم کنم برای اهل توریة بتوریة ایشان و برای اهل انجیل بانجیل ایشان و میان اهل زبور بزبور ایشان و میان اهل فرقان بفرقان ایشان و الله که هیچ آیه نازل نشد در صحرا و دریا و دشت و کوه و آسمان و زمین و در شب و روز مگر آنکه همه را میدانم که در شان که آمد و برای چه آمد پنجم آنکه فضل علوم علم اصول دین و معرفت خداست و خطب و کمالات آن حضرت مشتمل است بر اسرار توحید و عدل و نبوة و قضا و قدر و احوال معاد آن قدر که در کلام هیچیک از صحابه شمه ازین یافت نمیشود و ایضا همه فرق متکلمین منسوبند باو درین علم اما شیعه انتساب ایشان بآنحضرت ظاهر است و اما خوارج با کمال دوری که از او دارند همه پیرو اکابر خود و ایشان شاگردان اویند پس ثابت شد که همه فرقهای متکلمین که افضل فرق اسلام اند شاگرد اویند اما علم تفسیر ابن عباس که رئیس مفسران است شاگرد آن حضرت است و اما علم فقه درین علم بدرجه رسیده بود که حضرت رسول ص در شان او فرموده است اقضاکم علی و از آن جمله علم نحو است و معلوم است که ابو الاسود بدون این علم بارشاد او و تدوین این علم نمود باطل و از آن جمله علم تصفیه است و معلومست که نسبت این علم بآن منتهی است ثابت شد که بعد از حضرت رسول ص که او اعلم است در همه صفات رضیه و مقامات شرعیه و چون ثابت شد که او اعلم است از همه عالم پس واجبست که افضل باشد از همه عالم چنانچه حق تعالی فرموده است هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ و ایضا فرموده است يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ مؤلف گوید پس این دو آیه کریمه با سایر آیات و گذشت معلوم شد که مناط شرف و کمال و رفع درجات ایمان و علم است و زیادتی آن حضرت در دو صفت معلوم شد و بعد از آن بوقوع خواهد پیوست دوازدهم فَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ یعنی اگر عایشه و حفصه معاونت یکدیگر کنند در ایذا و آزار رسول خدا پس خدا یاور اوست و جبریل و صالح مؤمنین حضرت امیر المؤمنین ع است و در شواهد التنزیل از حضرت باقر ع روایت کرده است که چون این آیه نازل شد حضرت رسول ص دست علی را گرفت و گفت ایها الناس اینست صالح مؤمنین و حافظ ابو نعیم در کتاب ما نزل من القرآن فی علی و ثعلبی در تفسیر و ابن مردویه در مناقب از اسماء بنت عمیس و غیر او روایت کرده اند که حضرت رسول ص فرمود که صالح مؤمنان علی است و فخر رازی در اربعین گفته است که مفسران گفته اند که صالح مؤمنان علی بن ابی طالب است و مراد بمولی اینجا یاور است

زیرا که معنی شریک باشد میان خدا و جبرئیل و صالح مؤمنین غیر این نمیتواند بود پس این آیه دلالت میکند بر فضیلت آنحضرت از دو وجه اول آنکه لفظ هو دلالت بر حصر میکند پس معنی آن این خواهد بود که محمد ص یا وری نیست بغیر خدا و جبرئیل و علی و معلومست که نصرت محمد ص اعظم مراتب طاعات است دوم آنکه ابتدا بذکر خدا کرد و بعد از آن جبرئیل را ذکر کرد و بعد از آن علی را ذکر کرد و این منصبی است بسیار بلند تمام شد کلام رازی و گوئیم از جهت دیگر نیز دلالت بر فضل آنحضرت میکند زیرا که سیاق کلام دلالت میکند بر آنکه صالح مؤمنان در آن زمان منحصر بود در آن حضرت و این خود معلوم است که صحابی دیگر در میان صحابه بود پس مراد از صلاح یا عصمت خواهد بود یا صلاحیت امامت یا صلاحیت هر امری از امور خیر که از جمله آنها امامت است و این معنی نهایت وضوح دارد و اگر از جمیع این مراتب تنزل کنیم در اثبات فضل آن حضرت بر سایر صحابه شکی نیست سیزدهم أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ یعنی آیا میگردانید آب دادن حاجیان را از چاه زمزم و عمارت کردن مسجد الحرام را مثل اعمال کسی که ایمان آورده است بخدا و روز قیامت و جهاد کرده است در راه خدا مساوی نمیشوند ایشان در فضل و ثواب نزد خدا و هدایت نمیکند براه بهشت گروه ستمکاران را آنها که ایمان آورده اند و هجرت کرده اند بدار اسلام و جهاد کرده اند در راه خدا و بمالهای خود و جانهای خود بزرگتر است درجه ایشان نزد خدا و ایشان اند رستگاران و رسیده اند بمقصود خود بدانکه اتفاق کرده اند مفسران خاصه و عامه که این آیات در شان حضرت امیر ع نازل شده صاحب کشاف و فخر رازی و بیضاوی با نهایت تعصب انکار نکرده اند و ثعلبی روایت کرده است از حسن بصری و شعبی و محمد بن کعب قرظی که آیات نازل شد در باب علی ع و عباس و طلحه بن شیبه در هنگامی که ایشان مفاخرت میکردند طلحه گفت من صاحب خانه کعبه ام و کلیدش در دست منست و اگر خواهم شب در مسجد میخوابم حضرت امیر ع گفت نمیدانم شما چه میگوئید من شش ماه پیش از همه کس رو بقبله نماز کردم پس این آیه نازل شد و در جامع الاصول همین روایت را از نسائی روایت کرده است از محمد بن کعب قرظی و از سیوطی در در منثور بسندهای بسیار روایت کرده است از محمد بن جریر و ابن مردویه و جماعت بسیار دیگر از شعبی و ابن عباس که میان علی ع و عباس منازعه شد عباس گفت من عم پیغمبرم و تو پسر عم اوئی و سقایت حاج و عمارت مسجد الحرام با من است پس حق تعالی این آیه را فرستاد و ایضا روایت کرده است از حافظ ابو نعیم در کتاب فضایل الذریات الصحابه و ابن عساکر از انس بن مالک که عباس و شیبه مفاخرت میکردند عباس گفت من اشرفم از تو عم حضرت رسولم و ساقی حاجیانم شیبه گفت من از تو اشرفم من امین خدایم بر خانه او و خزینه دار خدایم چنانچه مرا امین کرده و ترا امین نکرده است پس حضرت امیر ع حاضر شد و ایشان این سخنان را اند کور ساختند حضرت فرمود که من اشرفم از شما هر دو من اول کسی ام که ایمان آورده و هجرت کرده و جهاد کرده پس هر سه رفتند بنزد حضرت رسول ص و این سخنان را ذکر کردند حضرت جوابی نفرمود و برگشتند پس بعد از چند روز این آیات تا ده آیه نازل شد و حضرت بر ایشان خواند و حافظ ابو نعیم در کتاب ما نزل من القرآن فی علی بچند طریق از ابن عباس و دیگران روایت کرده است که در باب علی علیه السلام و عباس و شیبه نازل شده تا حتی یاتی الله بامره و ابو القاسم حسکانی از بریده اسلمی روایت کرده است که روزی شیبه و عباس با یکدیگر تفاخر میکردند پس علی بر ایشان گذشت و گفت بچه چیز فخر میکنید عباس گفت خدا فضیلتی بمن داده است که بدیگری نداده است و آن آب دادن حاجیان است شیبه گفت که عمارت مسجد الحرام بمن داده شده است امیر المؤمنین ع

کفت خدا من داد در طفولیت انچه شما نداده کفتند آن کدام است فرمود زدم شمشیر بر بینی شما تا ایمان بخدا و رسول آوردی عباس غضبناک برخاست و دامن خود را بر زمین میکشید و شکایت بحضرت رسول ص آمد و کفت می بینی علی را چه سخن درروی من کفت حضرت فرمود علی را طلبید چون حاضر شد فرمود چه باعث شد ترا که چنین سخنی برروی عم خود کفتی کفت یا رسول الله حرف حق را بدرستیکه کفتم هر که خواهد بغضب آید و هر که خواهد راضی باشد پس جبرئیل نازل شد و کفت یا محمد پروردکارت سلام میرساند و میکوید این آیات را برایشان بخوان چون خوانده شد عباس سه مرتبه کفت ما راضی شدیم و مؤید این آیات درشان آن حضرت آنست که در این جا حق تعالی فرموده است که ایشان اند فائزون و سمعانی از علمای عامه در کتاب فضائل الصحابه از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که از ام سلمه زوجه حضرت رسول ص پرسیدند از حال علی ع کفت شنیدم از رسول خدا ص که میکفت بدرستیکه علی و شیعیان او ایشانند فایزون در روز قیامت نه غیر ایشان مؤلف کوید که چون بنقل موالف و مخالف معلوم شد که این آیات درشان حضرت امیر ع نازل شده است پس معلوم شد که او اولی و احق است بامامت زیرا که از این آیات بوضوح پیوست که مناط فخر و فضل و وفور سعادت دارین ایمان و هجرت و جهاد است و باتفاق کل آن حضرت در این صفات بر همه صحابه بحسب زمان و رتبه سبقت داشت چنانچه ابن عبدالبر در استیعاب روایت کرده است از سلمان و ابوذر و مقداد و جابر و ابوسعید خدری و زید بن ارقم که علی ع اول کسی است که ایمان آورد و همه این جماعت تفضیل میدهند او را بسایر صحابه و از محمد بن اسحق روایت کرده است که اول کسی که ایمان بخدا و رسول آورد از مردان علی ع بود و ابن شهاب نیز چنین کفته است که روایت شده است از سلمان رضی الله عنه که رسول خدا ص کفت که اول شما در وارد شدن بر من در حوض کوثر کسی است که پیش از همه بمن اسلام آورده است و او علی ع است و کفته است که این در روایات بسیار مذکور است و ایضا از ابن عباس روایت کرده است که امیر المؤمنین ع چهار خصلت بود که احدی غیر او را نبود و اول عرب و عجمی بود که با رسول خدا نماز کرد و در هر جنکی علم حضرت رسول ص با او بود و در روز احد هر که غیر او بود کریخت و او ثابت قدم بود و او حضرت رسول را غسل داد و داخل قبر کرد و ابوالمظفر سمعانی در فضائل الصحابه و دیلمی در فردوس و دیکران از ابوذر و ابوایوب انصاری رضی الله عنهما روایت کرده اند که رسول خدا ص فرمود که صلوات فرستادند ملائکه بر علی ع هفت سال زیرا که غیر او کسی با من نماز نمیکرد و در روایت دیکر پیش از آنکه بشری مسلمان شود و در فردوس روایت کرده است که اول کسی که با من نماز کرد علی ع بود و سبق ایمان آن حضرت متواتر است و عبدالله بن احمد حنبل در مسند خود روایت کرده است سبق ایمان آنحضرت را و ذکر آنها موجب تطویل است و احادیث بعد از این خواهد آمد و کمال ایمان آنحضرت بمرتبه که دارد از ایمان ظاهر است چنانچه حافظ ابونعیم در کتاب ما نزل من القرآن فی علی از ابن عباس روایت کرده است که خدا نفرستاده است سوره از قرآن را مکر آنکه علی ع امیر و شریف آن سوره است و بتحقیق که حق تعالی عتاب کرده است اصحاب محمد ص را در مواضع بسیار و نکفته است از برای علی ع مکر خیر و نیکی و ایضا روایت کرده است که جمعی از مردم میکفتند که یا ایها الذین آمنوا خطاب باصحاب محمد ص است حذیفه کفت هر جا این خطاب در قرآن وارد شده است لب و لبابش از برای علی ع است و ایضا از مجاهد از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا ص فرمود که نازل نشده است یا ایها الذین آمنوا در هیچ آیه مکر آنکه علی ع سر کرده آن آیه و امیر آنست و در روایت دیکر مکر آنکه علی سید و شریف و امیر آن آیه است و در روایت دیکر آنکه علی رئیس و قاید این آیه است و این مضامین را حافظ و دیکران بسندهای بسیار از اعمش و مجاهد و غیره روایت کرده اند معلوم است که مراد آنست که کسی که ولایت او را قبول ندارد داخل مؤمنان نیست و آنکه عمل باین آیه پیش از همه کرده است و آنکه کمال ایمان و سبقت اسلام مخصوص اوست چنانکه حافظ ابونعیم

و دیکران از مجاهد روایت کرده اند که در هیچ موضع در قرآن یا ایها الذین آمنوا نیست مکر آنکه سابقه آن از برای علی است زیرا که او سبقت کرفت بر همه بسوی اسلام و مؤید این است آنکه اکثر مفسران و محدثان خاصه و عامه مانند ثعلبی و واحدی و ابن مردویه و حافظ ابونعیم و غیر او بسندهای بسیار روایت کرده اند که میان علی ع و ولید بن عقبه برادر عثمان نزاعی شد ولید بحضرت امیر کفت ساکت شو بدرستیکه تو کودکی و من زبانم از تو کشاده تر و نیزه ام تندتر و در جنک شجاع ترم حضرت فرمود ساکت شو ای فاسق پس حق تعالی تصدیق کفتار آن حضرت را فرستاد افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون یعنی آیا کسی که مؤمن باشد مانند کسی که فاسق باشد مساوی نیستند پس فرمود که آیا آنها که ایمان آوردند پس از برای ایشان است بهشتها که مأوای دائمی مؤمنان مهمانی ایشان است بسبب آنچه کردند از ایمان و اعمال صالحه و اما آنها که فاسق بودند پس مأوای ایشان است جهنم و بسندهای بسیار حافظ ابونعیم و دیکران از ابن عباس و مجاهد و غیر ایشان روایت کرده اند که مؤمن علی بن ابی طالب است و فاسق ولید بن عقبه است و در دلالت این آیه بر کمال ایمان آنحضرت شکی نیست بلکه دلالت بر عصمت آنحضرت میکند چون در برابر فاسق وارد شده است و جزم بدخول جنت او شده و اکر در این سخن رود دلالت بر فضل ایمان آنحضرت ما را در این مقام کافیست جای دیکر ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه یعنی آنها که ایمان آورده اند و اعمال شایسته کرده اند ایشانند بهترین خلایق پس بعد از آن فرموده است جزاؤهم عند ربهم جنات عدن تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک لمن خشی ربه یعنی جزای ایشان نزد پروردکار ایشان باغستانهای اقامت که جاری میشود در زیر آنها نهرها که همیشه ابد الآباد در آنها خواهند بود خدا راضی است از ایشان و ایشان راضی اند از خدا این از برای کسی است که بترسد از پروردکار خود بدانکه در احادیث معتبره بسیار از طرق خاصه و عامه وارد شده است که این آیات درشان حضرت امیر المؤمنین ع و شیعیان آن حضرت نازل شده چنانچه حافظ ابونعیم بسند خود از ابن عباس و حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون این آیه نازل شد حضرت رسول ص بحضرت امیر المؤمنین ع کفت که مصداق این آیه توئی و شیعیان تو در روز قیامت خواهید آمد تو و شیعیان تو راضی و پسندیده و خدا از شما راضی و خواهند آمد دشمنان تو غضبناک و غل در کردن و ایضا بسند خود از حارث اعور روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که ما اهل بیتیم که کسی را با ما قیاس نمیتوان کرد و مردی نزد ابن عباس رفت و این سخن را بسبیل استغراب باو نقل کرد ابن عباس کفت مکر علی مثل پیغمبر نیست در اینکه او را بدیکران قیاس نمیتوان کرد پس کفت این آیه درشان علی ع نازل شد ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات تا آخر آیه و ابوالقاسم حسکانی در شواهد التنزیل روایت کرده است از یزید بن شراحیل کاتب امیر المؤمنین ع که کفت شنیدم از آن حضرت که حضرت رسول ص قبض روح مقدس او شد در حالتیکه بر سینه من تکیه کرده بود پس در آن حالت کفت یا علی آیا نشنیده قول حق تعالی را ان الذین آمنوا تا آخر آیه پس فرمود که ایشان شیعیان تواند و موعد من و شما در نزد حوض کوثر است هرکاه جمع شوند امتها از برای حساب خواهند خواند شما را با روها و دست و پاهای سفید نورانی و ایضا از ابن عباس روایت کرده است که این آیه درشان علی ع و اهل بیت او نازل شده است و ابن مردویه و سایر محدثان عامه این مضمون را روایت کرده اند و مؤید آنست که فخر رازی و غیر او از ابن مسعود روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که علی خیر البشر من ابی فقد کفر یعنی علی بهترین بشر است و هر که ابا کند کافر است و ایضا فخر رازی و غیر او از مخالفین روایت کرده اند که حضرت رسول ص در باب ذوالثدیه کفت میکشد او را بهترین خلق و در روایت دیکر میکشد او را بهترین این امت و ابن مردویه از ابی الیسر انصاری از پدرش روایت کرده است که کفت رفتم نزد عایشه پرسید که کی کشت ایشان را یعنی خوارج را کفتم علی کشت ایشان را کفت مانع نمیشود مرا آن عداوتی

کردن نفس منست بر علي انکه حق را بگويم شنيدم از رسول خدا ص که ميگفت ميکشند ايشان را بهترين امت من بعد از من و شنيدم که ميگفت
علي با حق است و حق با علي ع است و ايضا از مسروق روايت کرده است که گفت عايشه را سوگند دادم که انچه در اين باب شنيده بگو گفت
شنيدم از رسول خدا ص که ايشان شر خلق و خليقه اند ميکشد ايشان را بهترين خلق و کسي که در قيامت وسيله او نزد خدا از همه
نزديکتر است و در بعضي ميکشد ايشان را نيکان امت من و در مسند ابن حنبل نيز مثل حديث دويم را روايت کرده است پس از اين
احاديث که متفق عليه خاصه و عامه ظاهر شد که آن حضرت و شيعيانش بهترين خلق اند پس اولي و احق است بامامت و اما صفت
انحضرت در جهاد احتياج به بيان ندارد و برق شمشير آتشبار انحضرت تا قيامت روشني بخش دلهاي مؤمنان و لهب جان سوز
منافقانست و بعد از اين مجملي بيان خواهد شد پانزدهم قُلْ كَفىٰ بِاللّٰهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ
يعني بگو يا محمد ص بس است خدا گواه ميان ما و ميان شما و انکه نزد اوست علم کتاب يعني علم قرآن يا علم لوح محفوظ و احاديث مستفيضه
از طرق عامه و خاصه وارد شده است که مراد با آن کسي که نزد اوست علم کتاب حضرت امير المؤمنين ع و ائمه از فرزندان اوست چنانکه عامه
روايت کرده اند از شعبي که گفت که هيچکس اعلم نبود بکتاب خدا بعد از رسول خدا از علي ع و عاصم از ابو عبد الرحمن سلمي روايت کرده است که
گفت نديدم کسي را که قراءت قرآن را بهتر از علي ع کند و ايضا از ابو عبد الرحمن روايت کرده است از ابن مسعود که گفت که اگر کسي را دانا تر
بکتاب خدا از خود ميدانستم البته نزد او ميرفتم گفتم علي ع از تو اعلم نبود گفت مگر نزد او رفتم يعني چون اعلم بود نزد او رفتم و ثعلبي بسند خود
از عبد الله بن عطا روايت کرده است که گفت در خدمت امام محمد باقر ع گفتم سنيان گمان ميبرند که آن کسي که علم کتاب نزد او بود عبد الله
بن سلام است حضرت فرمود بلکه علي ع بود که علم کتاب نزد او بود و ثعلبي ايضا و ابو نعيم بسندهاي خود از محمد بن حنيفه رضي الله عنه روايت کرده اند
که مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ علي ع بود و سيوطي روايت کرده است که از ابن جبير پرسيدند که مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ عبد الله بن
سلام است گفت چگونه او باشد حال انکه اين سوره در مکه نازل شد و ابن سلام در مدينه مسلمان شد پس معلوم شد که آن حضرت بعلم قرآن
اعلم است از ديگران و حق تعالي ميفرمايد که هيچ تر و خشکي نيست مگر انکه علم آن در قرآن هست پس آن حضرت اعلم از جميع امت بلکه از ساير انبيا
نيز خواهد بود پس اين آيه از سه جهت دلالت بر امامت انحضرت ميکند يکي از جهة اعلم بودن چنانکه مکرر مذکور شد اول از جهة انکه آن حضرت را
در شهادت بر حقيت رسول قرين خود گردانيده و از اين مرتبه بالاتر نميباشد دويم اکتفا بشهادت آن حضرت بتنهائي دلالت ميکند
بر عصمت آن حضرت زيرا که بشهادت غير معصوم يک گواه مدعا ثابت نميشود و عصمت دليل امامتست چنانکه گذشت شانزدهم آيه نجوي است
که مفسران و محدثان خاصه و عامه روايت کرده اند که چون اصحاب از حضرت رسول ص سؤال بسيار مينمودند و سبب ملال آن حضرت بود حق
تعالي باين سبب و از براي امتحان صحابه که ظاهر شود که کدام يک در مقام اخلاص و بذل جان و مال ثابت قدم اند اين آيه را فرستاد و
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةً يعني اي مؤمنان هرگاه با رسول
سخن گوئيد پس پيش از آن راز گفتن تصدقي بکنيد پس کسي از صحابه تا ده روز که بيضاوي و ساير مفسران گفته اند راز نگفت و مطلبي
عرض نکرد بغير حضرت امير المؤمنين ع باتفاق مخالف و مؤالف پس اول کسي که تصدق کرد علي ع بود ديناري را بده درم فروخت و در
راز گفتن با انحضرت گفت و در هر رازي يک درم تصدق کرد و بروايت ديگر از ابن عباس مرويست که بغير از حضرت امير ع تا ده روز کسي راز نگفت
تا حکم آيه منسوخ شد حق تعالي فرموده أَأَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَتَابَ اللّٰهُ
عَلَيْكُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلٰوةَ وَآتُوا الزَّكٰوةَ وَأَطِيعُوا اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَاللّٰهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ يعني آيا ترسيديد
از انکه پيش از حرف گفتن با رسول صدقها بدهيد پس چون نکرديد و خدا شما را بخشيد پس نماز را بر پا داريد و بدهيد زکوة را و ادا طاعت

کنيد خدا و رسول او را و خدا عالم است بانچه شما ميکنيد پس معلوم شد که معاتبات اين آيات متوجه صحابه شد بغير آن حضرت که عمل باين امر
نمود باتفاق مفسران و از مجاهد روايت کرده اند حافظ ابو نعيم و ساير مفسران که حضرت امير المؤمنين ع فرمود که آيه در قرآن هست که عمل بآن
نکرده است کسي پيش از من و نخواهد کرد کسي بعد از من و آن آيه نجوي است من يک دينار داشتم و بده درم فروختم و هرگاه خواستم رازي بگويم
يک درم تصدق کردم تا انکه اين آيه منسوخ شد و بروايت ديگر فرمود که ببرکت من خدا تخفيف داد اين حکم را از اين امت و سدي روايت
کرده است از ابن عباس که مردم از خلوة با حضرت رسول ص راز ميگفتند هرگاه حاجتي داشتند و اين امر بر حضرت دشوار شد پس حق تعالي
واجب گردانيد که هر کس خواهد در پنهان رازي بگويد انکه تصدق کند بصدقه پس مردم دست از راز گفتن برداشتند و بروايت ديگر از ابن
عباس روايت کرده اند که چون آيه نازل شد مردم ترک کردند راز گفتن با آن حضرت و بخل ورزيدند از تصدق کردن و حضرت امير گفت راز و او تصدق
کرد و کسي غير او از مسلمانان تصدق نکرد پس منافقان گفتند که علي اين کار را نکرد مگر انکه کار پسر عمش را رواج دهد با انکه اختصاص انحضرت باين
فضيلت منقبت عظيمست از مناقب انحضرت و از اينجا معلوم ميشود که انچه منافقان وضع کرده اند از احاديث باطله که خلفاي جور ايشان بذل
اموال عظيمه در راه دين کرده اند محض افتراست و معلوم است که اگر اعتباري بامر دين داشتند در عرض ده روز عاجز نبودند از اينکه يک درم بلکه يک دانه خرما
تصدق کنند تا مورد آن معاتبات نگردند هفدهم وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّٰهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا يعني چنگ در زنيد بريسمان خدا و
پراکنده مشويد حبل خدا کنايه است از چيزي که حق تعالي سبب نجاة اين امت کرده و در احاديث بسيار وارد شده است که مراد اهل بيت رسول اند
چنانکه ثعلبي در تفسير خود روايت کرده است از ابان بن تغلب از حضرت صادق ع که فرمود مائيم حبل الله که حق تعالي در اين آيه فرموده است و حافظ
ابو نعيم نيز اين مضمون را از ابو حفص صايغ از آن حضرت روايت کرده است و ايضا عامه از ابو سعيد خدري روايت کرده است که رسول خدا ص
فرمود ايها الناس من در ميان شما دو حبل گذاشته ام که اگر متمسک شويد بانها هرگز گمراه نميشويد بعد از من يکي بزرگتر است از ديگري کتاب خدا
ريسمانيست کشيده از آسمان بسوي زمين و عترت من و اهل بيت من بدرستيکه اين دو تا از يکديگر جدا نميشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند
هيجدهم قُلْ هٰذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللّٰهِ عَلىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي يعني بگو يا محمد اين است راه من ميخوانم مردم را بسوي خدا
بر بصيرت و بينائي من و کسي که متابعت او کرده است و احاديث بسيار از اهل بيت عليهم السلام منقولست که مراد آن کسي است که پيش از همه
کس و پيش از همه کس متابعت انحضرت کرده است که او علي ع است و ابن مردويه از محدثان عامه از حضرت باقر ع روايت کرده است و بروايت
ديگر از حضرت باقر ع منقولست که مراد آل محمد است و ايضا حق تعالي فرموده است هُوَ الَّذِي أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ يعني خدا آن کسي است
که تقويت کرده است ترا بياري خود و بمؤمنين و در اخبار معتبره جانبين وارد شده است که مراد بمؤمنين علي ع است يا مراد بنصرت خود نصرتيست که خدا
بدست امير المؤمنين ع جاري کرده است و بنابر اول مراد آن است که عمده و سرکرده انها علي ع است يا مراد بمؤمنان انهايند که ايمان بعلي آورده اند چنانچه
سيوطي در در منثور بسند خود از ابو هريره روايت کرده است که بر عرش نوشته شده است لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنَا وَحْدِي لَا شَرِيكَ لِي
وَمُحَمَّدٌ عَبْدِي وَرَسُولِي أَيَّدْتُهُ بِعَلِيٍّ و اين است انچه حق تعالي فرموده است هُوَ الَّذِي أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ
و حافظ ابو نعيم در حليه و غير آن از کلبي از ابو صالح از ابو هريره همين مضمون را روايت کرده است و ثعلبي در تفسير از ابن جبر از ابو الحمراء
خادم رسول ص روايت کرده است که از آن حضرت شنيدم که گفت در شب معراج ديدم که در ساق عرش نوشته بود لا اله الا الله محمد
رَسُولُ اللّٰهِ أَيَّدْتُهُ بِعَلِيٍّ وَنَصَرْتُهُ بِهِ يعني تقويت کردم محمد را بعلي و ياري کردم او را باو و حافظ ابو نعيم بدو سند از امام محمد
باقر ع روايت کرده است که اين آيه در شان علي ع نازل شده است يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللّٰهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ
يعني اي پيغمبر بزرگوار بس است ترا خدا و انکه متابعت ترا کرده است از مؤمنان و او علي بن ابي طالب ع است که پيش از همه کس و پيش

از همه او را متابعت کرده است و عز محدث حلی گفته است که آن علی بن ابی طالب که سر کرده مؤمنان است مؤلف گوید که این اخبار و آیات متبوعه
الطرفین ظاهر شده که حضرت امیر ع مخصوص است بمتابعت حقیقی و یاری واقعی حضرت رسول ص و همین بس است از برای استحقاق تقدیم
آن حضرت و ایضا ظاهر شد که دعوت براه خدا بعد از حضرت رسول مخصوص آن حضرت است پس امامت مخصوص اوست هفتم وقفوهم
إنهم مسئولون یعنی باز دارید کافران را که ایشان سؤال کرده میشوند حافظ در حلیه و چند کتاب دیگر و ابو القاسم حسکانی در شواهد
التنزیل و ابن شیرویه در فردوس و ابن مردویه در مناقب و غیر ایشان بسندهای بسیار از ابن عباس و ابو سعید خدری روایت کرده اند که سؤال
کرده میشوند ایشان از محبت علی ع و حافظ ابو نعیم در کتاب منقبة المطهرین بچندین سند از بریده و غیر او روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت
رسول ص بودیم فرمود بحق آن خداوندی که جانم در قبضه قدرت اوست که از جای خود حرکت نمیکند دو پای بنده در روز قیامت تا آنکه سؤال میکنند از او
از چهار چیز از عمر او که در چه چیز فانی کرده است و از بدنش که در چه عمل کهنه کرده است و از مالش که از کجا کسب کرده است و در چه چیز صرف کرده است
و از محبت ما اهل بیت پس عمر گفت ای پیغمبر خدا چیست علامت محبت شما بعد از تو پس دست خود را بر سر علی ع گذاشت و گفت علامت محبت این است
هر که او را دوست دارد مرا دوست داشته است و هر که او را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و در جهت استدلال این احادیث گذشت هشتم
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی ومن یقترف حسنة نزد له فیها حسنا موافق احادیث معتبره خاصه
و عامه معنی آیه آن است که بگو یا محمد من سؤال نمیکنم از مردم پس آن از برای شما بر تبلیغ رسالت مزدی مگر موافق احادیث معتبره و مگر مودت
خویشان من و هر که اکتساب حسنه کند در مودت ما زیاده میگردانیم از برای او در آن نیکی و ثواب خود را و در جای دیگر فرموده است قل ما سألتکم
من اجر فهو لکم یعنی بگو آنچه من سؤال میکنم از مردم پس آن از برای شما است و نفعش بشما عاید میگردد و در صحیح مسلم از ابن جبیر روایت
کرده است که قربی قربای آل محمد است و ابو حمزه ثمالی در تفسیر از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت رسول ص بمدینه هجرت فرمود
انصار بخدمت آن حضرت آمدند و عرض کردند که بر شما خرجها وارد میشود و در اموال ما حکمی کن هر طور که روا است پس این آیه نازل شد و ایضا
ابو حمزه از سدی و ثعلبی از ابن عباس روایت کرده است که اقتراف حسنه مودت آل محمد است و در روایت خاصه و عامه از حسن مجتبی ع منقول است
که در خطبه خود فرمود که ما آن اهل بیتیم که خدا مودت ایشان را بر هر مسلمان واجب کرده است در این آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا
المودة فی القربی و اقتراف حسنه مودة ما اهل بیت است و ابو القاسم حسکانی در شواهد التنزیل از ابن جبیر از ابن عباس روایت کرده است
که چون این آیه نازل شد صحابه گفتند یا رسول الله کیستند اینها که ما مامور شده ایم بمودت ایشان فرمود که علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و در
و بروایت ابو نعیم دو پسر ایشان و ثعلبی نیز در تفسیر از ابن عباس این مضمون را روایت کرده است و ایضا در شواهد التنزیل از ابو امامه باهلی روایت
کرده است که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که حقتعالی پیغمبران را از درختهای متفرق خلق کرده است و من و علی از یک درخت خلق شده ایم من اصل
آن درختم و علی فرع آن است و حسن و حسین میوه های اویند و شیعیان ما برگهای آنند هر که در یک شاخ از شاخهای آن دست زند نجات یابد
و هر که از آن میل بجانب دیگر کند در جهنم افتد و اگر بنده عبادت کند خدا را در میان صفا و مروه هزار سال پس هزار سال پس هزار سال تا آنکه مانند
مشک پوسیده شود و محبت ما را در نیابد خدا او را بر رو بجهنم اندازد پس این آیه را خواند و حافظ ابو نعیم بسندهای بسیار از زید بن ارقم
روایت کرده است که رسول خدا ص بسوی خانه فاطمه علیها السلام آمد و فاطمه و علی و حسن و حسین در آن خانه بودند پس دو عضاده در را گرفت و گفت
من جنگم با هر که با شما جنگ کند و صلحم با هر که با شما صلح کند و ایضا این مضمون را از ام سلمه و ابو سعید خدری روایت کرده است و ایضا از ابو هریره
روایت کرده است که آنحضرت نظر کرد بسوی علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و این سخن را گفت و از جابر روایت کرده است که رسول خدا
در عرفات بود و علی ع در برابر او بود پس گفت یا علی نزدیک من بیا پس دست او را بدست گرفت و گفت یا علی من و تو از یک درخت خلق شده ایم

من اصل آن درختم و تو فرع آن و حسن و حسین شاخهای آن اند هر که بیک شاخ آن بچسپد خدا او را در بهشت داخل کند و ثعلبی در تفسیرش و علمنا
منطق الطیر روایت کرده است که قبره در فریادی که میکند میگوید خداوندا لعنت کن دشمنان آل محمد را و ثعلبی و صاحب کشاف
و فخر رازی از جریر بن عبدالله روایت کرده اند که رسول خدا ص فرمود که هر که بر محبت آل محمد بمیرد شهید است و هر که بر محبت آل محمد بمیرد
آمرزیده مرده است و هر که بر محبت آل محمد بمیرد با ایمان کامل مرده است هر که بر محبت آل محمد بمیرد بشارت دهد او را ملک موت و منکر و نکیر به بهشت
هر که بر محبت آل محمد بمیرد او را بسوی بهشت برند مانند عروسی که بخانه داماد برند هر که بر محبت آل محمد بمیرد از قبرش دو در بسوی بهشت برند
بگشایند هر که بر محبت آل محمد بمیرد حق تعالی ملائکه رحمت را بزیارت قبر او فرستد هر که بر محبت آل محمد بمیرد بر سنت و جماعت مرده است هر که
بر محبت آل محمد بمیرد شهید مرده است و هر که بر دشمنی آل محمد بمیرد چون در قیامت حاضر شود در میان دو دیده اش نوشته شده باشد که ناامید است
از رحمت حق تعالی هر که بر دشمنی آل محمد بمیرد کافر مرده است هر که بر بغض آل محمد بمیرد بوی بهشت را نشنود و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه
گفته است از مسند بن حنبل که حضرت رسول ص در خطبه خود فرمود ایها الناس وصیت میکنم شما را بمحبت برادرم و ابن عمم علی ع دوست او
نیست مگر مؤمن و دشمن او نیست مگر منافق دوست او دوست منست و دشمن او دشمن منست و هر که دشمن من باشد جزای او عذاب
جهنم است و در تفسیر ثعلبی روایت کرده است که در شب معراج ملکی از جانب حق تعالی آمد و بحضرت رسول گفت که از پیغمبران سؤال کن که شما
بر چه امر مبعوث شدید گفتند بر ولایت تو و ولایت علی ع و احادیث این مطلب زیاده از آن است که احصا توان نمود و فخر رازی در تفسیرش گفته است
که آل محمد آنهایند که امر ایشان بآن حضرت راجع میشود و هر که آیل شدن امرش بآن بیشتر باشد ایشان آل آن حضرت اند و شک نیست که علی
و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام تعلق میان ایشان و آن حضرت اشد تعلقات بود و این مانند معلوم متواتر است پس واجبست که ایشان
آل باشند و ایضا خلاف کرده اند در آل بعضی گفته اند اقارب آن حضرت و بعضی گفته اند امت او و اگر حمل بر قرابت کنیم ایشان آل اند و اگر
حمل بر امتی کنیم که قبول دعوت او کردند ایشان اند آل ثابت پس ثابت شد که بر هر تقدیر ایشان آل اند و اما دخول غیر ایشان که مختلف فیه است پس
از صاحب کشاف روایت کرده است که چون آیه نازل شد گفتند یا رسول الله کیستند قرابت تو که واجبست بر ما مودت ایشان گفت علی و فاطمه و
دو پسر ایشان پس ثابت شد که این چهار نفر اقارب پیغمبر اند پس مخصوص باشند بمزید تعظیم و دلیل بر این چند فقره است اول نزول آیه در شان
ایشان دوم آنکه چون ثابت شده است که رسول خدا ص فاطمه را دوست میداشت و گفت فاطمه پاره تن منست ایذا میکند مرا آنچه او را ایذا
میکند و ثابت شده است بنقل متواتره از محمد ص که دوست میداشت علی و حسن و حسین علیهم السلام را پس واجبست بر همه امت که ایشان را دوست دارند
زیرا که فرموده است حق تعالی فاتبعوه لعلکم تفلحون فلیحذر الذین یخالفون عن امره قل ان کنتم تحبون
الله فاتبعونی یحببکم الله لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة و این آیات همه دلالت میکند
بر وجوب متابعت آنحضرت سیم آنکه دعا کردن از برای آل منصب عظیمست و از این جهت خاتمه تشهد گردانیده اند در نمازها و این تعظیم
در حق غیر آل وارد نشده است پس اینها همه دلالت کرد بر آنکه محبت آل محمد واجبست و ایضا صاحب کشاف از سدی روایت کرده است
که اقتراف حسنه مودت آل محمد است و ثعلبی در تفسیر خود از ام سلمه روایت کرده است که حضرت رسول ص بفاطمه گفت بیاور شوهرت را
و دو پسرت را چون ایشان را آورد عبائی بر روی ایشان انداخت پس دست برداشت بر روی ایشان و گفت خداوندا اینها آل محمد اند
پس بگردان صلوات و برکات خود را بر آل محمد بدرستیکه توئی حمید و مجید و ام سلمه گفت من عبا را برداشتم که داخل شوم از دست من کشید و گفت
تو بر خیر است نهم الذین آمنوا و عملوا الصالحات طوبی لهم و حسن مآب یعنی آنها که ایمان آوردند و اعمال شایسته کردند طوبی
از برای ایشان است و نیکی بازگشت بآخرت ثعلبی از ابن عباس روایت کرده است که طوبی درختیست که اصلش در خانه علی ع است در بهشت

و در هر خانه مؤمنی شاخی از آن درخت هست و ایضا از جابر روایت کرده است از حضرت باقر ع که از حضرت رسول ص سؤال کردند از طوبی
فرمود که درختیست که اصلش در خانه منست و فرعش بر اهل بهشت است پرسیدند که شما یکمرتبه فرمودید اصلش در خانه علیست و باز میفرمائید و در
خانه منست فرمود خانه من و علی در بهشت یکیست و در یک مکان است بدانکه آیاتی که امامیه و مخالفان روایت کرده اند که در شان حضرت
امیر ع نازل شده است بسیار است و در کتاب حیوة القلوب ایراد نموده ام و درین رساله بهمین اکتفا مینمائیم **مقصد ششم** در بیان احادیث متواتره
از جانبین که دلالت بر امامت و خلافت آن حضرت میکند و در آن چند فصل است **فصل اول** در حدیث غدیر است و نص صریح امامت که در آن
روز حضرت رسول ص بر حضرت امیر ع دلالت آنحضرت نمود بدانکه قصهٔ غدیر از متواترات است و کسی که انکار تواتر آن نماید انکار تواتر مکه میتواند نمود
زیراکه چنانکه وجود مکه و مدینه متواتر است و تا حال اثر آن مسجد باقیست و اهل آن محل و اطراف و نواحی ان همه این قصه را نقل میکنند از پدران خود
و محل قیام حضرت رسول را نشان میدهند و ایضا همچنانکه حجة الوداع و سایر غزوات حضرت رسول ص متواتر است نزول آن حضرت در غدیر خم از برای بیان
منزلهٔ جلیلهٔ از منازل امیر المؤمنین ع و اصحاب خود را جمع کردن و خطبه خواندن متواتر است و کسی در این امور خلاف نکرده است و خلافی که کرده اند در بعضی
از خصوصیات واقعه و خطبه دلالت بر خلافت است و چون احادیث این مطلب زیاده از آن است که در این مختصرات احصا توان نمود مجملی از آن قصه را
با احادیثی که در صحاح مشهورهٔ عامه مذکور است ایراد مینمائیم سید بن طاوس ره در کتاب اقبال گفته است که نص حضرت رسول ص بر حضرت امیر المؤمنین ع
در روز غدیر بامامت از آن واضح تر است که احتیاج به بیان داشته باشد ولیکن ذکر میکنیم اسماء جماعتی را که در آن باب تصانیف کرده اند و احادیث
این مطلب را ایراد نموده اند از آن جمله مسعود بن ناصر سجستانی که از ثقات علمای مخالفان است در کتاب ولایت که هفده جزو است حدیث
غدیر را از صد و بیست نفر از صحابه روایت کرده است و محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ در کتاب الرد علی الحرقوصیه بهفتاد و پنج طریق روایت
کرده است و ابو القاسم حسکانی بطریق بسیار روایت کرده است پس تفصیل این قصه را از مولف کتاب النشر و الطی نقل کرده است و او از کتب معتبرهٔ
مخالفان روایت کرده است از حذیفة بن الیمان که چون حق تعالی فرستاد بر پیغمبرش این آیه را النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ
أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ
یعنی پیغمبر اولیست بمؤمنان از جانهای ایشان و زنها و مادرهای ایشان و خویشان رحمی بعضی از بعضی اولی اند بعضی در کتاب خدا از مؤمنان
و مهاجران پس صحابه گفتند چیست آن ولایتی که شما را بان احقید از ما بجانهای ما فرمود که شنیدن و اطاعت کردن است در آنچه خواهید
نخواهید ما گفتیم شنیدیم و اطاعت کردیم پس حق تعالی این آیه را فرستاد وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَمِيثَاقَهُ الَّذِي وَاثَقَكُمْ
بِهِ إِذْ قُلْتُمْ سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا یعنی و یاد کنید نعمت خدا را بر شما و پیمانی که محکم کردیم بر شما در وقتیکه گفتید شنیدیم و اطاعت کردیم
و اینها همه در مدینه بود پس بیرون رفتیم بسوی مکه در خدمت حضرت رسول ص برای حجة الوداع پس جبرئیل ع نازل شد و گفت پروردگار سلام
میرساند ترا که علی را نصب کن که هادی مردم و پیشوای ایشان باشد الله اکبر است که ریش مبارکش تر شد و گفت با جبرئیل قوم من عهد
ایشان بجاهلیت و کفر نزدیکست و بضرب شمشیر خواهی نخواهی ایشان را در آوردم تا اطاعت من کردند پس حال ایشان چگونه خواهد بود اگر دیگری را
بر ایشان مسلط کنم پس جبرئیل بالا رفت و پیش از حج وداع حضرت رسول ص علی ع را بیمن فرستاده بود در مکه بان حضرت ملحق شد روزی
علی علیه السلام در نزدیک کعبه نماز میکرد چون برکوع رفت سائلی سؤال کرد حضرت در رکوع انگشتر خود را باو داد پس آیه إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ
نازل شد چنانچه در سیاق آیات گذشت پس حضرت رسول ص الله اکبر گفت و آیه را بر ما خواند و گفت برخیزید تا به بینیم این صفاتی که خدا ذکر نموده
در که ظاهر شده است چون حضرت رسول ص داخل مسجد شد سائلی از مسجد بیرون میرفت پرسید از کجا میائی گفت از نزد این مردی که نماز میکند
این انگشتر را در رکوع بمن داد پس حضرت الله اکبر گفت و بجانب حضرت امیر روانه شد و باو گفت امروز چه کار خیر کردی علی ع تصدق

انگشتر را ذکر کرد حضرت رسول ص مرتبهٔ سیم الله اکبر گفت پس منافقان بیکدیگر نظر کردند و گفتند دل ما تاب این ندارد که او بر ما مسلط باشد مکرر هم
و سؤال میکنیم که او را بدیگری بدل کند چون این سخن را گفتند حق تعالی این آیه را فرستاد قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقَاءِ نَفْسِي
و مضمون این آیه بنا بر این تفسیر آنست که چون بر ایشان خوانده شود آیات واضحات ما گویند اینها که اعتقاد بقیامت ندارند بیاور قرآنی
غیر آن قرآنی یا بدل کن ذکر علی را از آن بگو یا محمد نمیتواند بود از برای من آنکه بدل کنم آن را از پیش خود متابعت نمیکنم مگر آنچه را وحی آمده است
بسوی من بدرستیکه من میترسم اگر معصیت کنم پروردگار خود را از عذاب روزی بزرگ پس جبرئیل گفت یا رسول الله تمام کن امر خلافت علی را حضرت
فرمود ای جبرئیل شنیدی بهرزه‌های منافقان را در این باب پس جبرئیل بالا رفت و در روایت غیر حذیفه حضرت رسول ص در منی بمنبر برآمد و گفت
ایها الناس من بعد از خود دو چیز در میان شما میگذارم که اگر متابعت آنها کنید هرگز گمراه نمیشوید کتاب خدا و عترت من که اهل بیت منند و بدرستیکه خداوند
خبیر مرا خبر داد که اینها از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند مانند این دو انگشت پس من و سبابهٔ خود را بیکدیگر چسبانید هر که
چنگ بر اینها زند نجات مییابد و هر که مخالفت کند هلاک میشود ایها الناس آیا تبلیغ رسالت خدا کردم گفتند بلی حضرت گفت خداوندا گواه
باش پس چون آخر ایام تشریق شد که سیزدهم ماه ذی حجه است حق تعالی سورهٔ اذا جاء نصر الله را فرستاد حضرت فرمود این خبر مرگ من است که
بمن داده اند چون دلالت میکند بر آنکه کار دین را تمام کرده ام باید متوجه عالم قدس شوم پس در منی داخل شد بمسجد خیف و فرمود که ندا کنید که مردم
حاضر شوند خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای الهی فرمود ایها الناس من در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم یکی بزرگتر است که آن کلام خداست یک طرف
آن بدست خدا و طرف دیگر آن بدست شماست پس چنگ زنید در آن و دیگر عترت منست که اهل بیت منند بتحقیق که خبر داده مرا خداوند صاحب
لطف دانا که اینها از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر نزد من آیند مانند این دو انگشت شهادت که یکی بر دیگری زیاده باشد پس گروهی از
منافقان جمع شدند و گفتند که محمد میخواهد امامت را در اهل بیت خود قرار دهد پس چهار نفر ایشان از میان مردم بیرون رفتند و داخل
کعبه شدند و نامه در میان خود نوشتند و با یکدیگر عهد کردند که اگر محمد بمیرد یا کشته شود نگذارند که خلافت با اهل بیت او برسد پس حق تعالی
این آیه را فرستاد أَمْ أَبْرَمُوا أَمْرًا فَإِنَّا مُبْرِمُونَ أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لَا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ بَلَىٰ وَرُسُلُنَا
لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ یعنی آیا محکم کردند امری را پس ما نیز کار خود را محکم میکنیم بلکه گمان میکنند که ما نمیشنویم سر و راز ایشان را بلکه میشنویم و
رسولان ما از ملائکه نزد ایشانند و مینویسند گفتها و کردهای ایشان را حذیفه در حدیث خود گفت پس حضرت رسول خدا ص امر کرد مردم را که بار کنند
و متوجه مدینه شوند چون بضجنان رسیدند حق تعالی امر کرد حضرت رسول را که امامت علی را علانیه بمردم بگو پس در جحفه فرود آمد و چون مردم یک جا
خود قرار گرفتند جبرئیل نازل شد و گفت امامت علی ع را ظاهر کن حضرت گفت پروردگارا بدرستیکه قوم من تازه مسلمان اند اگر این امر را ظاهر سازم خواهند
گفت رعایت پسر عمش کرده و مسعود بن ناصر سجستانی در کتاب درایت روایت کرده است از ابن عباس که چون در جحفه جبرئیل ع نازل شد حضرت
بمردم گفت آیا من اولی نیستم بمؤمنان از جانهای ایشان گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود پس هر که من مولای اویم علی مولای اوست خداوندا دوست
دار هر که او را دوست دارد و دشمن دار هر که او را دشمن دارد و یاری کن هر که او را یاری کند ابن عباس گفت بخدا سوگند که اطاعت او در آن
روز بر گردن مردم واجب شد پس در روایت اول گفت که چون بار کردند جبرئیل ع نازل شد و این آیه را آورد يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ
مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ یعنی ای رسول خدا ص برسان بمردم آنچه فرستاده
شده است بسوی تو از جانب پروردگار تو و اگر نکنی پس نرسانیده رسالت او را و خدا نگاه میدارد ترا از شر مردم حذیفه گفت وقتی این آیه
نازل شد که بغدیر خم رسیده بودیم و هوا بمرتبه گرم بود که اگر گوشت را بر زمین میافکندند بریان میشد پس فرمود ندا کنند که مردم جمع شوند و مقداد
و سلمان و ابوذر و عمار را امر کرد که زیر درختان خار را بروبند و سنگهای بر روی یکدیگر بگذارند بشکل منبر بقدر قامت رسول خدا پس حضرت

منبر را و جامه بر روی پیش افکندند و حضرت رسول ص بر منبر بالا رفت و خطبهٔ طولانی در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود تا آنکه گفت اقرار میکنیم از
برای خدا بر نفس خود به بندگی و گواهی میدهم هم از برای او بخداوندی و ادا میکنم آنچه وحی کرده است بسوی من که اگر نکنم بلای عظیمی بر من نازل
گردد وحی کرده است خدا بسوی من یا ایها الرسول بلغ تا آخر آیه پس گفت ای گروه مردم من تقصیر نکرده ام در رسانیدن آنچه خدا بسوی من
فرستاده است و من بیان میکنم از برای شما سبب نزول این آیه را بدرستیکه جبرئیل مکرر بر من نازل شد و امر کرد مرا از جانب خداوند جلیل که
بگویم در حضور مردم و اعلام کنم هر سیاه و سفید را که علی بن ابیطالب ع برادر منست و خلیفهٔ منست و امام است بعد از من ایها الناس علم من احاطه
کرده است بمنافقان که میگویند بزبانهای خود آنچه نیست در دلهای ایشان و این را سهل و آسان میانگارند و نزد خدا عظیمست و مرا آزار کردند
درباب علی آزار بسیار یکمرتبه گفتند او گوش است یعنی هر چه میگویند او قبول میکند بسبب آنکه میدیدند که علی همیشه با منست و من متوجه اویم تا
آنکه حق تعالی فرستاد و منهم الذین یؤذون النبی ویقولون هو اذن یعنی از جملهٔ منافقان جمعی هستند که آزار پیغمبر میکنند و
میگویند او گوش بحرف مردم است بگو یا محمد او گوش نیکیست از برای شما و ایمان میآورد از برای مؤمنان پس حضرت فرمود که اگر خواهم
گویندگان را نام برم میتوانم گفت و بدانید که حق تعالی نصب کرده است علی را از برای شما ولی و صاحب اختیار و امامی که واجب گردیده است
اطاعت او بر مهاجران و انصار و تابعان و صحرانشینان و شهریان و بر عجمی و عربی و بر آزاد و بنده و بر بزرگ و کوچک و سیاه و سفید
و بر هر که اقرار بیگانگی خدا دارد پس او حکمش بر همه رواست و گفتارش نافذ است و امرش جاریست ملعونست هر که مخالفت او کند و مرحوم است
هر که تصدیق او کند ای گروه مردم تدبر کنید در قرآن گفتارش نافذ است و بفهمید آیات محکمات آن را و عمل نمائید بآنها تتبع مکنید متشابهات
آن را پس بخدا سوگند که واضح نمیگرداند تفسیر قرآن را مگر علی بن ابی طالب ع ای گروه مردم بدرستیکه علی و طیبین از فرزندان من که از صلب
او بهم میرسند ثقل کوچکتراند و ثقل بزرگتر قرآن است از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر نزد من آیند و حلال نیست امارت و پادشاهی مؤمنان
از برای احدی بعد از من بغیر از او پس دست زد و بازوی علی ع را گرفت و بالا برد و یکدرجه پائین تر از خود باز داشت مایل بدست راست آ
خود پس دست او را بلند کرد و گفت ایها الناس کیست ولی شما از جانهای شما صحابه گفتند خدا و رسول او پس گفت هر که من مولای اویم
اینک علی مولای اوست خداوندا دوستی کن با هر که با او دوستی کند و دشمنی کن با هر که با او دشمنی کند و یاری کن هر که او را یاری کند
و وا گذار هر که او را واگذارد بدرستیکه کامل کرد خدا از برای شما دین شما را بولایت و امامت او و هیچ آیه نازل نشده است که خطاب با
مؤمنان کرده باشد مگر آنکه ابتدا بآن کرده است و شهادت بآن نداده است در سورهٔ هل اتی مگر از برای او و نفرستاده است سورهٔ هل اتی را
مگر برای او و ذریت هر پیغمبری از صلب خودش است و ذریت من از صلب علی ع است و دشمن نمیدارد علی را مگر شقی و بدبختی و دوست نمیدارد
علی را مگر مؤمنی و متقی و پرهیزکاری و سورهٔ عصر در شان علی نازل شده است و تفسیرش آنست که بحق سوگند یاد میکنیم بعصر قیامت که انسان یعنی
دشمنان آل محمد در زیان کاری اند مگر آنها که ایمان آوردند بولایت علی و اعمال صالحه کردند باعانت و رعایت برادران خود و وصیت کردند
یکدیگر را بحفظ دین حق که ولایت علی و اولاد اوست و وصیت کردند یکدیگر را بصبر در رفتنها و شدتها در غیبت قائم آل محمد ای گروه مردم ایمان بیاورید
بخدا و رسول او و نوری که فرستاده است و در قرآن یاد کرده است و آن نور امامانست که در علی است و در امامان فرزندان او تا قائم آل محمد
که حق خدا را از مردم خواهد گرفت و حقهای همه ما اهل بیت را ای معاشر ناس منم رسول خدا بسوی شما و پیش از من پیغمبران گذشته اند و من رسالت
و طریقهٔ ایشانم بدرستیکه علی موصوفست بصبر و شکر و بعد از او امامان از صلب او بهم میرسند ای معاشر ناس گمراه شدند پیش از شما اکثر گذشتگان
منم صراط مستقیم و راه راست خدا که امر کرده است شما را در سورهٔ حمد که سؤال کنید از خدا هدایت بسوی آن را پس بعد از من و بعد از او فرزندان
من از صلب او امامانند که هدایت میکنند مردم را بحق و براستی بدرستیکه من بیان کردم از برای شما و فهمانیدم حق را بشما و علی بعد از من شما

میفهماند و من بعد از این خطبه دعوه میکنم شما را که مصافحه کنید با من بر بیعت علی ع و اقرار از برای او بامامت و بدانید که من بیعت میکنم از برای خدا
و علی بیعت میگیرد از برای من و من بیعت میگیرم از برای او از جانب خدا فمن نکث فانما ینکث علی نفسه الرحمة و من اوفی
بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما یعنی بشکند هر که این بیعت را پس بر خود شکسته است و ضررش باو عاید میگردد
و هر که وفا کند بآنچه خدا عهد کرده است بر آن پس زود بدهد خدا باو مزد بزرگ عطا میکند ای گروه مردم شما زیاده از آنید که همه بکف خود با من مصافحه
کنید بتحقیق که خدا امر کرده است که از زبانهای شما اقرار بگیرم که اقرار کرده اید بامارت علی بن ابی طالب ع و امامان که بعد از من میآیند از نسل منند
و از نسل او چنانکه گفتم که ذریت من از صلب اوست پس حاضران بغائبان برسانند پس بگوئید که ما شنیدیم و اطاعت کردیم و راضیم بآنچه
رسانیدی بما از جانب خدا و بیعت میکنیم با تو در این امر دلهای ما و زبانهای ما و دستهای ما و بر این عقیده زندگانی میکنیم و بر این اعتقاد میمیریم
و بر این حال در قیامت مبعوث میشویم و تغییر و تبدیل نمیکنیم و شک و ریبی نداریم بخدا و بتو و علی و حسن و حسین و امامان که یاد کردی و هر عهد و
پیمانی که گرفتی با آن اعتقاد کردیم و آنچه فرمودی خواهیم رسانید پس مردم از همه طرف صدا بلند کردند که بلی شنیدیم و اطاعت کردیم امر خدا و امر
رسول را و ایمان آوردیم بآن بدلهای خود پس هجوم آوردند بحضرت رسول ص و حضرت امیر ع و دست گشودند و بیعت کردند تا آنکه حضرت نماز ظهر و عصر را
در یکوقت بجا آورد و باقی از کثرت شغل بیعت و این خطبه مختصریست از آنچه علمای امامیه و مخالفان از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده اند
و در بحار الانوار ایراد نموده ام و آن خطبه مشتمل است بر اکثر آیاتی که در شان آنحضرت و در آن روایت مذکور است که چون حضرت رسول ص
جمیع شرایع دین را بمردم رسانید بغیر حج و ولایت در سال دهم از هجرت جبرئیل ع آمد بنزد آن حضرت و گفت خداوند عالم ترا سلام میرساند
و میگوید که هیچ پیغمبری و رسولی را از دنیا نبرده ام مگر بعد از آنکه دین او را تمام کرده ام و حجت او را بر خلق لازم کرده ام و از دین تو دو امر عظیم
مانده است که بمردم نرسانیده یکی فریضهٔ حج و یکی فریضهٔ خلافت و امامت بعد از تو زیرا که هرگز زمین را از حجت خود خالی نکرده ام و نخواهم
گذاشت و خدا ترا امر کرده است که جمیع مردم را خبر کنی از اهل شهرها و بیابانها و اطراف که با تو بحج بیایند و شرایع و فرایض حج را از تو فرا
گیرند و مقصود اصلی آن بود که از برای حج حاضر شوند از همه طرف و حجت ولایت و امامت را بشنوند پس همه با آن حضرت متوجه حج شدند
و عدد ایشان زیاده از هفتاد هزار کس بودند مثل عدد اصحاب موسی ع که بیعت هارون را از ایشان گرفت هفتاد هزار کس بودند پس بیعت را
شکستند و اطاعت گوسالهٔ سامری کردند و همچنین حضرت رسول ص از مثل همان عدد بیعت خلافت حضرت امیر ع گرفت و بعد از آن حضرت
شکستند و متابعت ابوبکر گوساله و عمر سامری کردند پس متصل شد صدای تلبیه از مابین مکه و مدینه و چون رسیدند بعرفات جبرئیل ع
نازل شد و گفت یا محمد خداوند جلیل ترا سلام میرساند و میگوید اجل تو نزدیکست و من ترا تکلیف مینمایم بامری که چاره از آن نیست و البته ضرورست
مقدم دار وصیت خود را و آنچه نزد تست از علم الهی و میراث علوم پیغمبران پیش از تو و سلاح و تابوت و جمیع آنچه نزد تو است از علامات و
معجزات پیغمبران همه را تسلیم کن بوصی خود و خلیفهٔ خود که بعد از تو حجت کامله است بر خلق من علی بن ابی طالب ع پس او را برپا دار از برای خلق
که نشانهٔ راه هدایت باشد و تازه کن عهد و پیمان و بیعت او را و بیاد ایشان بیاور پیمانی را که روز الست از ارواح خلایق گرفته بودم
که ولایت ولی من و مولای ایشان و مولای هر مرد مؤمن و زن مؤمنه است یعنی علی ع زیرا که هیچ پیغمبری را از دنیا نبرده ام مگر بعد از
کامل کردن دین خود و تمام کردن نعمت خود بدوستی دوستان خود و دشمنی دشمنان خود و این کمال یگانه پرستی منست و تمام نعمت
منست بر خلق من که متابعت نمایند ولی مرا پس امروز کامل میگردانم از برای شما دین شما را و تمام میکنم بر شما نعمت خود را و پسندیدم از
برای شما دین اسلام را بولی خود و مولای هر مؤمن و مؤمنه که او علی است بندهٔ خالص من و وصی پیغمبر من و مقرون است طاعت
هر دو بطاعت من هر که اطاعت کند علی را امر اطاعت کرده است و هر که معصیت کند علی را امر معصیت کرده است و او را نشانه قرار دادم میان

من و میان خلق من هر که او را با امامت بشناسد مؤمنست و هر که نشناسد کافر است و هر که مرا ملاقات کند با ولایت او داخل بهشت شود و هر که
با عداوت او مرا ملاقات کند داخل جهنم شود پس یا محمد علی را بر مردم بشناسان و عهد و پیمان مرا با ایشان تازه کن که تو را با این ودیعه مبعوث
بسوی خود پس حضرت رسول ص ترسید از منافقان که کفر خود را اظهار کنند و پراکنده شوند زیرا که کینه‌های ایشان نسبت بامیر المؤمنین ع میدانست
و سؤال کرد از جبرئیل ع که خدا ایشان را از شر دشمنان نگاه دارد پس تاخیر کرد اظهار امامت آنحضرت را تا مسجد خیف باز جبرئیل آمد و تاکید کرد اما
خبر نگاهداشتن از شر ایشان را نیاورد پس چون در ما بین مکه و مدینه بکراع الغمیم رسید باز جبرئیل آمد و مبالغه کرد حضرت فرمود که میترسم که تکذیب
من کنند و سخن مرا در حق علی قبول نکنند چون بار کرد و بغدیر خم رسید که یک فرسخ پیش از جحفه است جبرئیل نازل شد در هنگامی که پنج ساعت از
روز گذشته بود با شدت و تندی و خطاب مقرون بعتاب و ضامن شد عصمت از شر منافقان و گفت یا محمد خدا ترا سلام میرساند و میگوید
یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فی علی وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس
و از احادیث خاصه و عامه ظاهر میشود که فی علی در آیه بوده است و در آنوقت اول قافله نزدیک بجحفه رسیده بود فرمود که پیش قافله را بر
گردانیدند و عقب قافله را نگاه داشتند و بجانب راست راه میل کردند و بر سر غدیر خم فرود آمدند و خطبه طولانی که در سایر کتب ایراد شده است
خواند پس مردم هجوم آوردند بر رسول خدا ص و امیر المؤمنین ع از برای بیعت اول کسی که بیعت کرد ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر بودند تا سه روز متوالی
بیعت میکردند و اکثر مخالفان اجزای این قصه را ذکر کرده‌اند و متعصبان ایشان چون دیده‌اند که انکار این قصه بالکلیه نهایت بیحیائی دارد
مجملی را با چند کلمه از خطبه که باعتقاد باطل ایشان صریح در امامت نیست نقل کرده‌اند و هر عاقلی میداند که در قصه که این قدر آیات و تاکید است در آن
نازل شده است و مردم را در چنین وقتی در چنین جائی فرود آورند اکتفا باین مطلب که ایشان فهمیده‌اند باین دو سه کلمه نمیکنند و اکنون
قلیلی از آنچه در کتب مشهوره معتبره ایشان مذکور شده ایراد مینمائیم زیرا که این رساله گنجایش ذکر همه ندارد در جامع الاصول از
صحیح مسلم روایت کرده است از زید بن ارقم که گفت روزی رسول خدا ص در میان ما ایستاد و خطبه خواند در سر آبی که آنرا خم میگفتند
در میان مکه و مدینه پس حمد و ثنای الهی کرد و موعظه کرد و خدا را بیاد ما آورد و گفت ایها الناس من بشرم نزدیکست که بیاید بسوی
من پیک پروردگار من و مرا بخواند و من اجابت او کنم و بروم بعالم قدس و دو چیز بزرگ در میان شما میگذارم اول آنها کتاب خداست
که در آن هدایت و نور هست پس متمسک شوید بکتاب خدا و اهل بیت من که خدا را بیاد شما میآورند و دو مرتبه این را فرمود پس
حصین بن سبره از زید پرسید که کیستند اهل بیت او آیا زید آیا زنان او از اهل بیت او نیستند گفت زنان او از اهل خانه او هستند
ولیکن اهل بیت در اینجا آنهایند که بعد از حضرت تصدق بر ایشان حرام است مانند آل علی و آل عقیل و آل عباس گفت
بر اینها همه صدقه حرام است گفت بلی و در جامع الاصول گفته است که در روایت دیگر زیاده کرده است این را که کتاب
خدا در آن هدایت و نور هست هر که چنگ زند در آن و عمل کند با آن بر هدایت است و هر که از آن تجاوز کند گمراه است
و در روایت دیگر گفته است که من در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم کتاب خدا که آن ریسمانیست که هر که چنگ زند در آن
بر هدایت است و هر که ترک کند آنرا بر ضلالت است و اهل بیت من گفتند اهل او کیستند زنان او اند گفت نه بخدا قسم زن
چند گاهی با شوهر میباشد و طلاقش میگوید بخانه پدرش و قومش میرود و اهل بیت او خویشان و عصبه اویند که تصدق
بر ایشان حرام است مؤلف گوید که بعضی اهل بیت را سابقا بیان کردیم که مخصوص آل عبا است و آنچه زید گفته است از
پیش خود گفته است و اعتباری ندارد با آنکه متضمن مطلب ما هست زیرا که خلفای ثلثه البته خویشان آنحضرت کسی از زنان
دعوای امامت نکردند و همه اتفاق بر خلافت آنحضرت داشتند و اگر کسی دعوائی کرده باشد قایلان آن بحمد الله که منقرض شده‌اند و باتفاق

مذهب حق میباید در میان امت باشد تا روز قیامت و ثعلبی در تفسیر واعتصموا بحبل الله جمیعا ولا تفرقوا روایت کرده است از
ابو سعید خدری که گفت شنیدم از رسول خدا ص که گفت ایها الناس من در میان شما دو ثقل میگذارم یعنی دو امر سنگین بزرگ که خلیفه
منند اگر اخذ کنید بآنها گمراه نشوید بعد از من هرگز یکی از آنها بزرگتر است از دیگری کتاب خدا و آن ریسمانیست کشیده از آسمان میان زمین
و عترت من که اهل بیت منند بدرستیکه از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر نزد من آیند و ابن مغازلی و دیگران نیز این مضمون را بسندهای
بسیار روایت کرده‌اند و در آخرش ذکر کرده‌اند که نظر کنید که چگونه خلافت من در حق ایشان میکنید و همین مضمون را در صحیح ابی داود سجستانی
و صحیح ترمذی از زید بن ارقم روایت کرده‌اند و عبد الله بن احمد بن حنبل در مسند خود روایت کرده است از براء بن عازب که گفت با رسول خدا
بودیم در سفری پس در غدیر خم فرود آمدیم و ندا کردند در میان قوم که الصلوة جامعة و میان دو درخت از برای آن حضرت رفت کردند
پس نماز صبح را ادا کرد پس دست علی ع را گرفت و گفت آیا نمیدانید که من اولایم بهر مؤمنی از نفس او گفتند بلی پس دست علی را گرفت و گفت هر که من
مولای اویم علی مولای اوست پس گفت خداوندا دوستی کن با هر که با او دوستی کند و دشمنی کن با هر که با او دشمنی کند پس عمر گفت یا علی گوارا باد ترا
گردیدی مولای هر مؤمن و مؤمنه و ایضا از زید بن ارقم روایت کرده است که فرود آمدیم با رسول خدا ص در وادی که او را خم میگفتند پس نماز کرد
و خطبه خواند از برای ما و جامه را بر روی درخت انداختند که آفتاب اذیت بآن حضرت نرساند پس گفت آیا گواهی نمیدهید که من اولایم بهر مؤمنی
از جان او پس گفتند بلی گفت فمن کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه و ایضا در مسند ابن حنبل و
کتاب حافظ ابو نعیم روایت کرده‌اند از ابو الطفیل که حضرت امیر ع مردم را جمع کرد در رحبه کوفه و سوگند داد ایشان را بخدا هر که در غدیر خم از حضرت
رسول ص شنیده باشد که در حق من چه گفته است بگوید سی نفر از صحابه در آن مجمع شهادت بر مضمون حدیث تا وعاد من عاداه دادند
و در سندهای بسیار از جماعت کثیری از صحابه این مضمون را روایت کرده است و ثعلبی و ابن مغازلی روایت کرده‌اند که چون در روز غدیر مردم
متفرق شدند و دوری از آن حضرت اختیار کردند حضرت رسول ص حضرت امیر ع را امر کرد که ایشان را جمع کند چون جمع شدند ایستاد و تکیه داد بر دست
علی ع و گفت ایها الناس مکروه من گردید تخلفی که از من کردید تا آنکه گمان کردم که هیچ شجره را دشمن تر نمیدارید مانند خویشان من ولیکن علی را خدا گردانیده است
نسبت بمن بمنزله که من نسبت بخدا دارم و خدا از او راضیست چنانچه من از او راضیم زیرا که او بر قرب من و محبت من هیچ چیز را اختیار نمیکند پس
دستها بلند کرد و گفت هر که من مولای اویم علی مولای اوست اللهم وال من والاه وعاد من عاداه پس مردم گریه و تضرع کردند
و گفتند یا رسول الله ما از تو دوری نمیکردیم مگر برای آنکه مبادا بر خاطر تو گران باشیم و پناه میبریم بخدا از غضب رسول خدا پس حضرت از ایشان راضی شد
و ابن عبد البر در کتاب استیعاب گفته است که بریده و ابو هریره و جابر و براء بن عازب و زید بن ارقم همه از حضرت رسول ص حدیث غدیر را
روایت کرده‌اند و در مشکوة از صحیح ترمذی از براء بن عازب و زید بن ارقم روایت کرده است حدیث غدیر را بنحوی که سابقا گذشت پس
گفته است بعد از آن عمر علی ع را ملاقات کرد و گفت گوارا باد ترا این منزلت صبح کردی و شام کردی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه
و حافظ ابو نعیم در کتاب ما نزل من القرآن فی علی از اعمش از عطیه روایت کرده است که نازل شد بر رسول خدا در شأن علی ع یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک تا آخر و واحدی در کتاب اسباب نزول همین حدیث را از ابو سعید خدری روایت کرده است و ابو بکر شیرازی
و مرزبانی از ابن عباس روایت کرده‌اند و ثعلبی نیز در تفسیر روایت کرده است و در مناقب خوارزمی از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت کرده است
از پدرش که گفت رسول خدا علم خود را در روز خیبر بعلی ع داد و بر دست او خدا فتح را روزی کرد و در روز غدیر او را باز داشت و اعلام کرد مردم را
که او مولای هر مؤمن و مؤمنه است و با او گفت تو از منی و من از توام و با او گفت تو بر تاویل قرآن جنگ خواهی کرد چنانکه من بر تنزیل قرآن
جنگ کردم و با او گفت تو از من بمنزله هارونی از موسی و من صلحم با هر که با تو در صلح است و جنگم با هر که با تو جنگ است و با او گفت که تو بیان میکنی

از برای مردم آنچه مشتبه شود برایشان بعد از من و گفت تولی عروة الوثقی و با وگفت تولی امام هر مؤمن و مؤمنه بعد از من و تولی آنکه در
شان او نازل شده و اذان من الله ورسوله الی الناس یوم الحج الاکبر و تو این آیات را بر مردم خواندی و گفت با و که تولی
بسبب من اخذ خواهی کرد و من اول کسی ام که در قیامت محشور خواهم شد و تو با من خواهی بود و بعد از تو حسن و حسین علیهم السلام و فاطمه داخل خواهند
شد و گفت با و که خداوند فرستاده بسوی من که با ایستم در میان مردم و فضل ترا بیان کنم و کردم آنچه خدا در شان تو گفته بود که بیان
کنم بیان کردم و فرمود که بترس و پرهیز کن از کینهای که در سینه جماعتی هست از تو و ظاهر نخواهند کرد مگر بعد از مرگ من لعنت میکند ایشان را خدا
و لعنت میکنند ایشان را لعنت کنندگان پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله گریست گفتند چرا میگریی یا رسول الله گفت خبر داد مرا جبرئیل که اصحاب من بر او ظلم خواهند
کرد و مانع حق او خواهند شد و با او جنگ خواهند کرد و فرزندان ایشان را خواهند کشت و ستم بر ایشان خواهند کرد و بعد از او و خبر داد مرا جبرئیل که ظلم بر فر
زندان ایشان وقتی زایل میشود که قایم ایشان ظاهر گردد و کلمه ایشان بلند شود و امت بر محبت ایشان اتفاق کنند و دشمن ایشان کم باشد
و کسی که ایشان را نخواهد ذلیل باشد و مدح کننده ایشان بسیار باشند پس در آنوقت حضرت قایم ظاهر میشود که پس از آن شهرها متغیر شده باشد
و بندگان خدا ضعیف شده باشند و از فرج نا امید گردیده باشند پس در آنوقت حضرت قایم ظاهر میشود در میان ایشان و حضرت رسول فرمود نام او نام
منست و از فرزندان فاطمه دختر منست خدا حق را بایشان ظاهر خواهد کرد و خامد و شمشیرهای ایشان آتش باطل را خاموش خواهد کرد و مردم متابعت ایشان
خواهند کرد بعضی از روی رغبت و بعضی از ترس پس گریه حضرت ساکن شد و فرمود بشارت باد شما را بالفرج زیرا که وعده خدا خلف نمیشود و قضای
خدا رد نمیشود و اوست حکیم و دانا و بدرستیکه فتح خدا نزدیکست پس گفت خداوندا ایشان اهل منند زایل گردان از ایشان رجس و بدی را و پاک گردان
ایشان را خداوندا ایشان را حفظ کن و رعایت کن و یاری کن و عزیز گردان ایشان را و خلیفه من باش در میان ایشان بدرستیکه تو بر آنچه
خواهی قادری و در تفسیر ثعلبی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک یعنی در فضل
علی ع و از حضرت صادق ع روایت کرده است که آیه چنین نازل شده است بلغ ما انزل الیک من ربک فی علی و چون آیه نازل شده دست
علی را گرفت و گفت من کنت مولاه فعلی مولاه و ایضا ثعلبی روایت کرده است که از سفیان بن عیینه پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی
سأل سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع من الله ذی المعارج یعنی سؤال کرد سؤال کننده عذابی
که واقعست از برای کافران و آنرا دفع کننده نیست از جانب خدا که صاحب معارجست این آیه در باب که نازل شده است گفت از حضرت صادق
شنیدم که از پدرانش روایت کرد که چون حضرت رسول ص بغدیر خم وارد شدند اکرم مردم را جمع شدند دست علی ع را گرفت و گفت من کنت
مولاه فعلی مولاه و این امر شایع شد و خبر بشهرها رسید حارث بن نعمان فهری آمد نزد رسول خدا ص در وقتیکه آن حضرت در میان صحابه
بود و از ناقه فرود آمد نزد رسول خدا ص و گفت یا محمد امر کردی ما را که شهادت دهیم بوحدانیت خدا و رسالت تو و پنج نماز بکنیم و روزه ماه مبارک
رمضان بداریم همه را قبول کردیم از تو پس باینها راضی نشدی تا دست پسر عمت را گرفتی و گفتی هر که من مولای اویم علی مولای اوست بگو
این از جانب تو است یا از جانب خدا حضرت فرمود سوگند یاد میکنیم بحق آن خداوندی که بجز او خدائی نیست که تفضیل او بر شما از جانب خدا است پس
روانه شد حارث رو براحله خود کرد و گفت خداوندا اگر آنچه او میگوید حق است پس سنگی از آسمان بر ما ببار آن پس هنوز براحله خود نرسیده بود که
سنگی از آسمان بر سرش فرود آمد و از دبرش بیرون رفت و او را کشت پس حق تعالی این آیه را فرستاد و حکانی نیز از مشاهیر مخالفین است این
حدیث را در کتاب خود ذکر کرده است از حذیفة بن الیمان و در اکثر کتب مخالفان ابو القاسم و غیر او از ابو سعید خدری روایت کرده اند که از حج
روز غدیر برگشته بودیم که این آیه نازل شد الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا
یعنی امروز کامل کردم از برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و راضی شدم و پسندیدم از برای شما دین شما را اسلام پس حضرت

رسول ص فرمود که حمد میکنم خدا را بر کامل گردانیدن دین و تمام کردن نعمت و راضی شدن پروردگار برسالت من و ولایت علی ع و در روایت دیگر
گفت الله اکبر الله اکبر بر کامل گردانیدن دین تا آخر و این آیه نیز نازل شد الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم و اخشون
یعنی امروز نا امید شدند کافران از باطل گردانیدن شما پس مترسید از ایشان و از من بترسید و از حضرت صادق ع روایت کرده اند که کافران
نا امید شدند و منافقان بطمع افتادند و صاحب جامع الاصول از صحیح مسلم روایت کرده است از طارق بن شهاب که جمعی از یهود بعمر گفتند که اگر بر ما گرو
چنین آیه نازل میشد الیوم اکملت لکم دینکم تا آخر آیه و میدانستیم که در چه روز نازل شده هر آینه این روز عید خود قرار میدادیم و سیوطی در
کتاب در منثور از ابن مردویه و ابن عساکر روایت کرده است از ابو سعید خدری که چون حضرت رسول ص علی ع را نصب کرد در روز غدیر خم و صدا
بلند کرد از برای او بولایت جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و این آیه را آورد الیوم اکملت لکم دینکم و ایضا روایت کرده است از ابن مردویه و خطیب و
ابن عساکر بسندهای ایشان از ابو هریره که چون روز غدیر خم شد که هجدهم ماه ذی حجه است رسول خدا ص گفت من کنت مولاه فعلی
مولاه پس این آیه نازل شد و روایت کرده است از ابن جریر بسند او از ابن عباس در آیه بلغ ما انزل الیک من ربک یعنی آنچه نازل شد
بر رسول خدا در روز غدیر خم در ولایت علی ع و ان لم تفعل فما بلغت رسالته یعنی اگر کتمان کنی این آیه را و ایضا روایت کرده است از ابن
مردویه باسناد او از ابن مسعود که گفت که در عهد رسول خدا ص این آیه را چنین میخواندیم یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک
ان علیا مولی المؤمنین و ان لم تفعل فما بلغت رسالته تا آخر آیه و ابن حجر در کتاب فتح الباری شرح بخاری گفته است
من کنت مولاه فعلی مولاه را روایت کرده است ترمذی و نسائی و سندهای این حدیث بسیار است و همه را ذکر کرده است ابن عقده
و حافظ در کتاب جدائی و بسیاری از سندهای او صحیحست و حسن و صاحب جمهره که از کتب مشهوره لغت است گفته است خم اسم موضعیست که در آن
موضع نص کرد رسول خدا ص بر علی ع و اکثر ارباب مناقب نقل کرده اند که ابن عقده در کتاب ولایت حدیث غدیر را بصد و پنج طریق از صد و پنج نفر
از صحابه روایت کرده است و محمد بن جریر طبری از هفتاد و پنج طریق روایت کرده است و ابیات حسان بن ثابت که بامر رسول خدا در قصه غدیر
گفته متواتر است و در جمیع کتب مسطور است و از حضرت صادق ع روایت کرده اند که فرمود عجب دارم از آنچه رسید بعلی علیه السلام هر کس حق خود را بده گواه
میگیرد و علی ده هزار گواه در مدینه حاضر داشت که همه در غدیر نص بر آن حضرت را شنیده بودند و حق خود را نتوانست گرفت و از ابو سعید سمان روایت
کرده اند که شیطان بصورت مرد پیری در روز غدیر نزد حضرت رسول ص آمد و گفت چه بسیار کمست کسی که متابعت تو کند در آنچه گفتی در حق پسر
عمت پس حق تعالی این آیه را فرستاد و لقد صدق علیهم ابلیس ظنه فاتبعوه الا فریقا من المؤمنین یعنی که راست کرد
بر مردم شیطان گمان خود را پس متابعت او کردند مگر گروهی از مؤمنان پس جمع شدند جماعتی از منافقان که عهد آن حضرت را شکستند و گفتند
دیروز محمد در مسجد خیف گفت آنچه گفت و در اینجا گفت آنچه گفت اگر بمدینه برگردد تاکید این بیعت خواهد نمود مصلحت در آن است که او را هلاک کنیم
پیش از آنکه او داخل مدینه شود چون شب شد چهارده نفر از منافقان در عقبه در کمین آنحضرت نشستند که آن حضرت را هلاک کنند و آن عقبه بود که در
میان جحفه و ابوا پس هفت نفر از جانب راست عقبه و هفت نفر از جانب چپ نشستند که چون حضرت بانجا رسد ناقه را رم دهند چون شام شد
و حضرت نماز ادا کرد و اصحاب حضرت پیش رفتند و حضرت بر ناقه شد روی سوار بود چون بعقبه رسید جبرئیل ندا کرد آن حضرت را که یا محمد این
جماعت در کمین تو نشسته اند در عقبه که ترا بنجبر هلاک کنند پس حضرت بعقب نگاه کرد و گفت کیست این که در عقب منست حذیفه گفت منم حذیفه
یا رسول الله فرمود شنیدی آنچه من شنیدم گفت بلی فرمود پنهان کن چون نزدیک ایشان رسیدند آن حضرت ایشان را بنامهای ایشان و نامهای
پدران ایشان ندا کرد چون ندای حضرت را شنیدند بزیر رفتند و داخل قافله شدند و شترهای خود را که اعقال کرده بودند در عقبه گذاشتند مردم که بحضرت
ملحق شدند و حضرت بشتران ایشان رسید و شناخت که شتران کدام جماعتند چون حضرت از عقبه بزیر آمد فرمود که چه حجت دارند که جماعتی در عقبه

هم سوگند شده اند که اگر محمد بمیرد یا کشته شود نگذارند که امر خلافت با علی برسد پس بعد از آن چنین قصدی نسبت بمن میکنند چون این را شنیدند
بخدمت آنحضرت آمدند و سوگند یاد کردند که این اراده نکرده اند پس حقتعالی این آیه را فرستاد یحلفون بالله ما قالوا ولقد قالوا کلمة
الکفر وکفروا بعد اسلامهم وهموا بما لم ینالوا وما نقموا الا ان اغنیهم الله ورسوله من فضله فان
یتوبوا یک خیرا لهم وان یتولوا یعذبهم الله عذابا الیما فی الدنیا والآخرة وما لهم فی الارض من ولی
ولا نصیر یعنی یاد میکنند سوگند بخدا که نگفته اند آنچه بایشان نسبت داده شده والبته گفتند کلمه کفر را و کافر شدند بعد از اظهار اسلام خود وقصد کردند
امری را که بآن نرسیدند که آن چنانچه مفسران عامه گفته اند که مراد آنست که قصد کردند که اشتر حضرت را رم دهند و حضرت را هلاک کنند وعیبی نتوانستند کرد
دین اسلام را مگر آنکه غنی کردند ایشان را خدا و رسول او از فضل خود پس اگر توبه کنند بهتر خواهد بود از برای ایشان واگر پشت بگردانند بر حق عذاب خواهد
کرد ایشان را خدا عذابی دردآورنده در دنیا و آخرت ونخواهد بود ایشان را در زمین دوستی ونه یاوری ودر حدیث طولانی حذیفه مذکور است که آن
عقبه مسمی بود بهرشی و حضرت مرا و عمار را طلبید و مرا امر کرد که مهار ناقه را بکشم و عمار را فرمود که ناقه را از عقب براند چون بسر گردنگاه رسیدیم آن چهارده
نفر منافق دبه‌ها را مملو از ریگ کرده بودند از عقب ناقه آمدند و دبه‌ها را از زیر پای ناقه انداختند و نزدیک بود که رم کند حضرت صدا زد باو که ساکن باش که بر تو
باکی نیست پس ناقه را بسخن آورد و بزبان عربی فصیح گفت بخدا سوگند یا رسول الله که حرکت نمیکنم دست را از جای دست و پا را از جای پا تا تو بر پشت
منی چون دیدند ناقه را که رم نکرد نزدیک آمدند که ناقه را بیندازند پس من و عمار شمشیر کشیدیم و رو بایشان رفتیم و شب تاریک بود پس ایشان ناامید
شدند از آنچه اراده کرده بودند پس برقی ساطع شد و حذیفه همه را شناخت و حذیفه گفت نه نفر از قریش بودند ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و عبدالرحمن بن عوف
و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیده جراح و معویه بن ابوسفیان و عمرو بن العاص و پنج نفر دیگر ابوموسی اشعری بود و مغیره بن شعبه و اوس بن الحدثان
و ابوهریره و ابوطلحه انصاری **مؤلف گوید** که حدیث حذیفه اگرچه فواید بسیار دارد اما بسیار طولانی است و مناسب این رساله نیست و سایر احادیث
در این باب نیز بسیار است وآنچه ایراد نمودیم از برای منصف کافیست و ابن کثیر شافعی در احوال طبری گفته است که من کتابی از او دیدم که احادیث غدیر را
در آن جمع کرده بود و جلد بزرگ بود و کتاب دیگر که در آن طرق حدیث طیر را جمع کرده است و از ابوالمعالی جوینی نقل کرده اند که او تعجب میکرده و
میگفته در بغداد در دکان صحافی کتابی دیدم که روایات حدیث غدیر را در آن ذکر کرده بودند و بر پشتش نوشته بودند که جلد بیست و هشتم از طرق
حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه و بعد از این جلد بیست و نهم است و بسیاری از علمای مخالفین اقرار بتواتر این احادیث نموده اند و سید مرتضی
در کتاب شافی گفته است که ما هیچ فرقه از فرق اسلام را ندیده ایم که انکار اصل حدیث غدیر کرده باشد بلکه اختلاف در دلالت بر خلافت آن
پس اکنون بعون الله تعالی اثبات دلالت آن بر امامت مینمائیم بدو وجه **اول** آنکه ما معانی الفاظ را باطلاق اکابر اهل عربیت و بیان شان
میدانیم و همه این معنی در نظم و نثر خود بیان کرده اند ابوعبیده که در لغت مدار سخن اوست در تفسیر قول حقتعالی که مأویکم النار هی
مولیکم گفته است که معنی مولاکم آن است که آتش جهنم اولی است بشما و در تفسیر قول حق تعالی و بیضاوی و زمخشری و سایر مفسران در این آیه
این معنی را گفته اند و اتفاق کرده اند مفسران در قول حقتعالی ولکل جعلنا موالی مما ترک الوالدان والاقربون که مراد از آنست
که ایشان حق اند بمیراث او باد و سایر اهل عربیت تصریح کرده اند بآنکه مولی و اولی بیک معنی مستعمل میشود و اکابر بلغا و شعرا در اشعار بسیار
باین معنی استعمال کرده اند و ذکر اینها موجب تطویل کلام است و ابوالقاسم انباری از برای مولی هشت معنی گفته است و از جمله اینها اولی بشیئی است
و ابن اثیر در نهایه گفته است که اسم مولی در حدیث مکرر وارد شده است و آن اسمیست که بر جماعت بسیار اطلاق میکنند بر رب و مالک و منعم
و آزاد کننده و یاور و دوست و تابع و پسر عم و هم سوگند و کسی که بجای لی با او نسبت باشند و بنده و آزاد شده و کسی که انعامی بر او شده باشد
و هر که متولی امری شود و قیام بآن نماید او مولی و ولی اوست و از جمله اینها است حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه بر اکثر

این معانی محمول میشود و از جمله اینهاست حدیث که هر زنی نکاح کند بی رخصت مولای خود نکاح او باطلست و بروایت دیگر ولیها وارد شده است
یعنی کسی که متولی امر اوست و صاحب کشاف گفته است انت مولانا یعنی آقای مائی و مانندگان تو ایم یا یاور مائی یا متولی امور
مائی و اما **دوم** آنکه مراد از مولی در این مقام صاحب اختیار و کیل و اولی بتصرف و بهتر است مراد است بچند وجه اثبات مینمائیم **اول**
آنکه اگر گوئیم که آزاد شده و هم سوگند معلوم است که مراد نیست زیرا که این دو صفت در آن حضرت نبود **اول** ظاهر است **دوم** از برای آنکه آن
حضرت هم سوگند احدی نبوده که باو عزت بیابد و بعضی از معانی هست که همه کس را معلوم است که مراد نیست زیرا که فی نفسه باطل است
مانند آزاد کننده و مالک و همسایه و داماد و پشت سر و پیش رو و بعضی هست که معلوم است که مراد نیست برای آنکه بی فایده است مانند پسر عم
و قسم دیگر آن است که بدلیل معلوم میشود که مراد نیست مانند ولایت و محبت و نهی و یاری در دین و ولای عتق زیرا که بر همه کس معلوم است
وجوب ولایت و نصرت مؤمنان و قرآن مجید ناطق است بآن پس برای چنین امر واضحی گنجایش نداشت که مردم را در چنین وقتی با این اهتمام ندا کند
و ایضا عمر گفت اصبحت مولای ومولی کل مؤمن ومؤمنة منافی این احتمالست پس ماند که مراد اولی بتدبیر امور است
و امر و نهی ایشان باشد و آن معنی امامت است و این وجهیست که سید مرتضی ذکر کرده است و فقیر را چند تقریر دیگر بخاطر میرسد **اول** آنکه اکثر
مخالفان مانند قوشچی و غیر او احتمالی که داده اند از روی اضطرار آن است که مراد ناصر و محب باشد و بر هیچ عاقل پوشیده نیست که بیان این
معانی موقوف نبود بر جمع کردن مردم در چنین وقتی و در میان راه فرود آمدن و بسیاری از احکام از این ضرورتر بود که حضرت این اهتمام
در بیان آنها نفرموده و ایضا این حکم را بمردم گفتن ضرور نبود بلکه بالنسبت حضرت امیر ع را وصیت کند که یاری کن هر که من او را یاری میکردم
و دوست دار هر که من او را دوست میداشتم و در خبر دادن مردم باین امر فایده نبود مگر آنکه مراد بآن نوعی است از محبت و نصرت باشد که امرا نسبت
برعایا میباشد یا مراد جلب محبت ایشان باشد نسبت بآنحضرت و واجب باشد متابعت ایشان او را چون یاری میکند ایشان را در
جمیع مواطن و دوست میدارد ایشان را بجهة آنکه ایشان پس مدعای ما ثابت **دوم** آنکه بر تقدیری که محبت و ناصر مراد باشد بقرائن خصوصیات
این واقعه هر عاقلی که باشد علم بهم میرساند که مقصود اصلی امامت و خلافت چنانچه اگر فرض کنیم که یکی از پادشاهان نزدیک وفاتش تمام لشکر
خود را جمع کند و دست خود را یا شخصی بگیرد که او نسبا اقارب و مخصوص ترین خلق باشد با او و بگوید هر که من دوست و یاور او بودم این مرد دوست
و یار دوست و بعد از آن دعا کند یاور او را و لعن کند خاذل او را و این سخن را نسبت بدیگری نگوید و خلیفه دیگر از برای خود تعیین ننماید گمان
ندارم که احدی از رعایا یا لشکریان او شک کند در آنکه مراد خلافت اوست و ترغیب مردم در اطاعت او **سیم** آنکه هرگاه پادشاه نافذ الحکمی در
حق مرد ضعیفی بگوید هر که من یاور او بودم فلان یاور او است قبیح مینماید چه ظاهر است که از پادشاه یاری همه کس میاید و از آن مرد ضعیف اگر
اعانتی بیاید اعانت جماعت قلیلی خواهد بود پس این سخن بحسب عرف و عادت دلالت میکند بر آنکه باید آن شخصی که حضرت رسول ص این سخن را
در حق او گفت مرتبه اش بحسب دین نزدیک بمرتبه آن حضرت باشد و اقلا ولایتی و نفاذ حکمی داشته باشد و در حجب نزدیک مثل این سخن را میتوان
گفت بر هر تقدیر این عبارت دلالت بر امامت دارد **وجه دوم** از وجوهی که دلالت میکند بر آنکه مراد بمولی اولی بتصرف و امام است و
که در اکثر احادیث قرینه هست بر آنکه مراد امام است زیرا که در اول کلام فرمود آیا من نیستم اولی بشما از جانهای شما و بعد از آن فرمود که پس
هر که من مولای اویم علی مولای اوست و هر که عارف باسالیب کلام است میداند که آن سؤال اول قرینه واضحه است بر آنکه مولی اولی است
که پیش گذشت و چون اولی بکلام سابق مقید بچیزی و کمالی از احوال نیست پس افاده عموم میکند اگر قرینه بر خصوص وقتی و حالی و فردی نبوده باشد
والفاظ در کلام لازم میاید خصوصا آنکه در این جا من انفسکم مذکور شده و آدمی را هست که هر که تصرف شرعی در نفس خود کند و متولی
هر امر مشروعی که خواهد بود پس هرگاه او اولی از نفس باشد پس رسد او را هر امری که خواهد نسبت بایشان بکند و هر تدبیری که داند مصلحت در امور

دین و دنیای ایشان بعمل آورد و معنی امامت همین است و ایضا معلوم است که آنچه حضرت اول از ایشان سؤال نمود و طلب اقرار ایشان نمود آن
معنی است که حق تعالی در قرآن برای آن حضرت اثبات نموده است النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و مفسران اجماع کرده اند
بانکه مراد از آیه آنست که بیان کردیم چنانکه زمخشری در کشاف گفته است که نبی اولی است بمؤمنان در هر چیزی از امور دین و دنیا از نفس
ایشان و لهذا مطلق فرموده مقید بچیزی دیگر نکرده پس واجبست بر ایشان که آن حضرت احب باشد بسوی ایشان از جانهای ایشان و حکم او
نافذتر باشد بر ایشان از حکم ایشان و حق او لازمتر باشد بر ایشان از حقهای ایشان و شفقت ایشان بر آن حضرت مقدم باشد بر شفقت
ایشان بر نفسهای خود و آنکه جان خود را وقایه او گردانند در جنگها و ترک کنند آنچه او ایشان را از او منع فرماید و سایر مفسران نیز چنین گفته اند از
سیاق کلام معلوم است که مراد اثبات آن اولویتی است که حضرت رسول صلعم داشت از برای حضرت امیر علیه السلام و آنچه بعضی از متعصبان عامه
مثل ملا علی قوشجی و غیر او گفته اند اللهم وال من والاه قرینه آنست که مراد از مولی محب یا ناصر است باطل است بلکه قرینه معنی اولویت است
بچندین وجه اول آنکه چون از برای آن حضرت اثبات ریاست عامه و امامت کبری فرمود و مشیت آن محتاج بعا کرد و آن ناصح و خیرخواه
اثبات چنین مرتبه از برای یک کس در میان جماعت بسیار موجب هیجان حسد و عداوت بود که مظنه ترک نصرت و اعانت خصوصا با وجود آنچه
میدانست از کینهای دیرینه که در سینهای منافقان حاضر بود تاکید آن نمود بدعا کردن از برای اعوان او و لعن کردن بر کسی که تقصیر در شان او
نماید و ایضا معلوم است که این قسم دعا مخصوص امرا و اصحاب ولایت و مناسب احادیث منیت دوم آنکه این دعا دلالت میکند بر عصمت
که لازم است امامت را زیرا که اگر معصیت از او صادر شود واجب خواهد بود بر کسی که علم بهم رساند آنکه منع کند و ترک موالاة بلکه اظهار معادات
او نماید پس خلو عالی نخواهد از آن حضرت برای کسی بدون قیدی دلالت میکند بر آنکه آن شخص هرگز بر حالی نخواهد بود که مستحق ترک موالاة و نصرت گردد
آنکه اگر مراد مولی اولی باشد چنانکه ما میگوئیم مقصود از این کلام طلب موالات و متابعت و نصرت خواهد بود از قوم و اگر مراد ناصر و محب باشد
چنانچه اینها میگویند مقصود بیان آن خواهد بود که آن حضرت ناصر و محب ایشان است پس دعا از برای کسی که موالات و نصرت او کند با اول انسب است
خواهد بود از ثانی چنانکه بر متامل ظاهر است سیم آن است که از اخبار عامه و خاصه معلوم شد که آیه الیوم اکملت لکم دینکم در روز غدیر نازل
شد و سیوطی که از اکابر متاخرین مخالفین است در کتاب اتقان از ابو سعید خدری و ابو هریره روایت کرده است که این آیه در روز غدیر خم
نازل شد و این دلیلست بر آنکه مراد مولی معنی است که بامامت کبری برگردد زیرا که امری که سبب کمال دین و تمام شدن نعمت بر مسلمانان باشد باید
که از اصول دین باشد بلکه اعظم و متمم آنها باشد و آن امامتست که با آن تمام میشود نظام دنیا و دین و باعتقاد با آن قبول میشود اعمال ایمان
چهارم مستفیضه عامه و خاصه وارد شده است که آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک تا آخر در این واقعه نازل شده
چنانچه بعضی گذشت و فخر رازی در تفسیر کبیر از جمله محتملات نزول آیه کریمه گفته است که این آیه نازل شد در فضل علی ع و چون نازل شد دست علی را
گرفت و گفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه پس عمر او را ملاقات کرد و گفت گوارا
باد ای پسر ابو طالب صبح کردی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه پس گفته است این قول ابن عباس است و براء بن عازب و محمد بن علی و
ثعلبی در تفسیر و حسکانی در شواهد التنزیل و جماعت بسیار روایت کرده اند که این آیه در امر غدیر نازل شده است و این صریحست در آنکه مراد مولی امام
و خلیفه است زیرا که تهدید کردن با آنکه اگر تبلیغ نکند هیچ رسالت او را تبلیغ نکرده است و خوف حضرت از تبلیغ که مبادا موجب اثاره فتنه شود
تا آنکه حق تعالی ضامن شد که او را از شر منافقان نگاه دارد اینها همه دلیلست بر آنکه آن امری که مامور بتبلیغ او گردیده بود بایست امری باشد
که بلاغ آن موجب اصلاح امور دین و دنیای مردم گردد و با آن از برای مردم تا روز قیامت حلال و حرام ظاهر گردد و شرایع دین با آن محفوظ
ماند از ضایع و تغییر و تبدیل و قبول آن بر طبع مردم دشوار باشد و احتمالاتی که ایشان در لفظ مولی گفته اند هیچیک مطلقا این قسم

امورنیست

امور نیست مگر خلافت و امامت آنحضرت که تا آن باقی بماند آنچه حضرت رسول تبلیغ آن نموده بود از احکام دین و ایمان و بآن منتظم میگردید امور
مسلمانان و از جهت کینها که از آن حضرت در سینهها داشتند مظنه ثوران فتنها بود از منافقان لهذا حقتعالی ضامن شد نگاهداشتن آنحضرت را
از شر ایشان پنجم آنست که اخبار خاصه و عامه که مشتملست بر نص صریح در این واقعه نزد کسی که اندک انصافی داشته باشد متواتر بالمعنی است
و اگر از این تنزل کنیم لا اقل قرینه میتواند بود بر آنکه مراد مولی معنیست که متضمن امامتست خصوصا هر گاه ضم شود با آنکه جاری شده است عادت پیغمبران
و پادشاهان و امرا بر آنکه نزدیک بوفات خود خلیفه تعیین میکردند و در اکثر اخبار مذکور است که نزدیک شده است که از میان شما بروم با آن قراین
دیگر که سابقا مذکور شد ششم آنست که از نظم و نثر آن جماعتی که در آن مجمع حاضر بوده اند ظاهر میشود که همه معنی خلافت فهمیده اند از این کلام مانند
حسان بن ثابت که در جمیع کتب سیر و غیر آن مذکور است که از حضرت رسول صلعم رخصت شد و در این باب فهمیده گفت و حضرت او را تحسین کرد و
سایر شعرای صحابه و تابعین مثل حارث بن نعمان فهری که این معنی را فهمیده بود و حضرت تصدیق او کرد چنانچه گذشت و امثال این بسیار است و این
اقوی دلایلست بر آنکه مراد آن حضرت این بوده و عجب دارم از بی شرمی علمای مخالفین که در مقامات دیگر بنقل یک راوی یا دو راوی اکتفا
مینمایند و باندک ایما و اشاره در کلام بمطالب عظیمه استدلال میکنند و چون بمسئله امامت رسیدند قلع خیبر را از سر میکشند و در حصار منع میگریزند
عصمنا الله و ایاهم من العصبیة والعناد و هدینا الی سبیل الرشاد فصل دویم حدیث منزلتست و آن از طرق عامه
و خاصه متواترست و ما به الاشتراک همه آنست که حضرت رسول صلعم در مواطن بسیار بحضرت امیر ع فرمود که انت منی بمنزلة هرون من موسی
و در اکثر روایات این تتمه را دارد الا انه لا نبی بعدی یعنی تو از من بمنزله هارونی از موسی مگر آنکه پیغمبری نیست بعد از من و ما در این مقام
اکتفا مینمائیم بچند حدیث که در صحاح ایشان موجود است چنانچه صاحب جامع الاصول از صحیح بخاری و صحیح مسلم و صحیح ترمذی روایت کرده است
از سعد بن ابی وقاص که حضرت رسول صلعم در غزوه تبوک علی ع را در مدینه گذاشت علی ع گفت یا رسول الله مرا در میان زنان و اطفال میگذاری حضرت
رسول فرمود آیا راضی نیستی که از من بمنزله هارون باشی از موسی و در روایت ترمذی گفت غیر آنکه نیست پیغمبری بعد از من و از صحیح مسلم باز روایت
کرده است مجموع این روایت را و از ابن مسیب روایت کرده است که روایت این حدیث از سعد بمن رسید خواستم که مشافهه این حدیث را از
سعد بشنوم رفتم نزد سعد و گفتم تو این حدیث را خود از رسول صلعم شنیدی پس انگشتان خود در انگوشهای خود گذاشت و گفت بلی و اگر نشنیده باشم
هر دو گوشش من کر شود و ایضا از جامع الاصول از ترمذی روایت کرده است از جابر انصاری مجموع این حدیث را و ایضا از صحیح مسلم و ترمذی
هر دو روایت کرده است که معاویه بن ابی سفیان سعد بن ابی وقاص را امیر کرد و با او گفت چه مانعست ترا از آنکه سب کنی و دشنام دهی
ابو تراب را سعد گفت تا در خاطر من هست آن سه چیز که در حق علی شنیده ام هرگز او را سب نخواهم کرد و اگر یکی از آنها برای من میبود دوست‌تر
میداشتم از آنکه شتران سرخ موی عالم از من باشد شنیدم از رسول خدا صلعم که با او میگفت در وقتی که او را در بعضی از غزوات در مدینه گذاشت و علی ع
گفت مرا با زنان و کودکان گذاشتی و ذکر کرد همان را که در حدیث سابق مذکور شد اما در اینجا گفت الا انه لا نبوة بعدی یعنی مگر آنکه نبوت
و پیغمبری بعد از من نیست پس سعد گفت و شنیدم که در روز خیبر میگفت البته خواهم داد علم را فردا بمردی که دوست میدارد خدا و رسول او را
و دوست میدارد خدا و رسول او را پس همه ما گردن کشیدیم که شاید بما دهد پس گفت علی را طلبید چون علی حاضر شد دیده اش درد داشت و درد میکرد
آب دهان مبارک را بر دیده او مالید و علم را با او داد پس خدا بر دست او فتح کرد و چون آیه مباهله نازل شد علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را
طلبید و گفت خداوندا اینها اهل بیت منند و ابن عبد البر در کتاب استیعاب که معتبرترین کتب ایشان است گفته است که حضرت امیر المؤمنین ع
در هیچ غزوه از غزوات که حضرت رسول صلعم در آن حاضر بود تخلف ننمود تا بمدینه هجرت نمود مگر در جنگ تبوک که حضرت رسول صلعم او را از برای
حراست مدینه و محافظت عیال خود در مدینه گذاشت و با او گفت انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی

وگفته است این حدیث را جماعت بسیار از صحابه روایت کرده است و از ثابت ترین روایات و صحیح ترین انها آن است که روایت کرده است از او از رسول خدا صلعم سعد بن ابی وقاص و طرقها بسعد بسیار است و روایت کرده است حدیث را از ابن عباس و ابو سعید خدری و ام سلمه و اسماء بنت عمیس و جابر بن عبد الله و جماعت بسیاری که ذکر انها بتطویل میانجامد و فاطمه دختر علی ع روایت کرده است از اسماء بنت عمیس که گفت شنیدم رسول خدا با علی میگفت أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَيْسَ بَعْدِي نَبِيٌّ و بروایت ابن عباس بعد از آن گفت تو برادر منی و صاحب منی یعنی مصاحب منی و ابن عقده حافظ که جمیع طوایف او را ثقه میدانند کتاب بزرگی تصنیف کرده است از برای خصوص سندهای این حدیث و ابن حنبل در مسند خود که بمنزلهٔ صحاح ایشان است این حدیث را بسندهای بسیار از جمع کثیری از صحابه روایت کرده است و ابن اثیر در کامل از محمد بن اسحق دیلمی در فردوس الاخبار از عمر بن الخطاب روایت کرده است که رسول خدا صلعم گفت یا علی تو اول مسلمانی در اسلام و اول مؤمنانی در ایمان و تو از من بمنزلهٔ هارونی از موسی و قاضی علی بن محسن تنوخی که از علمای عامه است این حدیث را از امیر المؤمنین ع و عمر و سعد بن ابی وقاص و ابن مسعود و ابن عباس و جابر انصاری و ابو هریره و ابو سعید خدری و جابر بن سمره و مالک بن الحویرث و براء بن عازب و زید بن ارقم و ابو رافع و عبد الله بن اوفی و برادرش زید و ابو سریحه و حذیفة بن اسید و انس بن مالک و ابو بریده اسلمی و ابو ایوب انصاری و عقیل بن ابی طالب و حبشی بن جناده و معاویة بن ابی سفیان و ام سلمه و اسماء بنت عمیس و سعید بن المسیب و امام محمد باقر ع و حبیب بن ابی ثابت و فاطمه بنت علی ع و شرحبیل روایت کرده است وگفته است همه از حضرت رسول صلعم روایت کرده اند و ابن حجر در کتاب فتح الباری شرح صحیح بخاری گفته است در شرح این حدیث که در روایت ابن مسیب این زیادتی هست که بعد از انکه حضرت رسول این سخن را با حضرت امیر گفت حضرت امیر ع دو مرتبه گفت راضی شدم وگفته است که در اول روایت براء بن عازب و زید بن ارقم این زیادتی هست که حضرت رسول صلعم با علی ع گفت میباید یا من در مدینه بمانم یا تو چون حضرت امیر ع این را شنید در مدینه ماند پس شنید که جمعی از منافقان میگویند که علی را از برای این در مدینه گذاشت که از او آزرده بود حضرت امیر ع از پی انحضرت رفت وگفت مردم چنین میگویند حضرت فرمود که آیا راضی نیستی که از من بمنزلهٔ هارون باشی از موسی ع مگر انکه بعد از من پیغمبری نیست پس ابن حجر گفته است که اصل حدیث را سعد از غیر علی و عمر و ابو هریره و ابن عباس و جابر بن عبد الله و براء و زید بن ارقم و ابو سعید خدری و انس بن مالک و جابر بن سمره و حبشی بن جناده و معویه و اسماء بنت عمیس و غیر ایشان روایت کرده اند و جمیع طرق این را ابن عساکر ذکر کرده است در ترجمهٔ علی تمام شد سخن ابن حجر و سید رضی رضی الله عنه در نهج البلاغه که مقبول الطرفین است روایت کرده است از حضرت امیر ع که حضرت رسول صلعم با وگفت که تو میشنوی آنچه من میشنوم و تو می بینی آنچه من می بینم مگر انکه تو پیغمبر نیستی بلکه وزیر منی و امور تو بخیر است و خوئی و ابن ابی الحدید که از علمای و محدثین عامه است در شرح این سخن بعد از انکه اخبار بسیار مؤید این کلام نقل کرده گفته است و دلیل بر انکه آن حضرت وزیر حضرت رسول بوده از نص کتاب و سنت آن است که حق تعالی از حضرت موسی ع نقل کرده است که گفت وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي هَارُونَ أَخِي اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي و رسول خدا صلعم فرمود در حدیثی که اجماع بر روایت آن کرده اند جمیع فرقهای اسلام که تو از من بمنزلهٔ هارونی از موسی مگر انکه بعد از من پیغمبری نیست پس ثابت گردانید از برای آن حضرت جمیع مراتب هارون و منازل او را از موسی پس باید وزیر حضرت رسول باشد و محکم کنندهٔ پشت او باشد و تقویت کنندهٔ امر او باشد و اگر نه آن بود که او خاتم پیغمبران بود هر آینه شریک هم در پیغمبری او میبود و باز ابن ابی الحدید در موضع دیگر از شرح نهج گفته است که حضرت امیر ع در روز شوری گفت با آن جماعت که عمر با او مشورت کرده بود انهارا که آیا در میان شما کسی هست که بغیر از من که حضرت رسول صلعم با وگفته باشد که تو از من بمنزلهٔ هارونی از موسی مگر انکه پیغمبری نیست بعد از من همه گفتند نه و صاحب صواعق محرقه با آن تعصب و عنادی که با علی ع داشته و از همه خوارج بدتر است تصحیح این حدیث کرده است اما منع تواترش کرده است و کدام تواتر از این واضح تر میباشد که هر یک از محدثین ایشان از جماعت بسیار از صحابه روایت کرده اند با آنکه ایشان قول هر یک از انهارا در هر امری از اصول و فروع این حجت میدانند چنانچه از تتبع کتب ایشان ظاهر است و در کتب عقاید در بسیاری

از اصول این هر حدیث که در یکی از صحاح ایشان مذکور است استدلال کرده اند قطع نظر از احادیث متواتره که در طرق شیعه از هر یک از ائمه علیهم السلام روایت کرده است و اما وجه استدلال باین حدیث متواتر است بر امامت آن حضرت بچند وجه تقریر میتوان کرد اول انکه ظاهر منزله عموم است بحسب عرف خصوصا هرگاه بعضی از منازل را استثنا کنند که در این صورت ظاهر و صریح میشود در عموم در بقیهٔ افراد مستثنی منه مثل انکه اگر کسی گوید که فلان مرد بمنزلهٔ منست مگر انکه بخیل است همه کس چنین میفهمد که در غیر خود در صفات کمال دیگر مثل اوست پس این کلام دلالت کرد بر انکه جمیع نسبتهائی که در میان موسی ع و هارون علیهما السلام بود باید که در آن حضرت باشد بغیر پیغمبری و این معلوم است که از جملهٔ نسبتها خلافت را ثابت بود چنانچه گفت اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي پس هرگاه موسی غایب میشد هارون خلیفهٔ او بود پس باید که این حالت نیز از برای حضرت امیر ع ثابت باشد و این غیر معنی پیغمبریست که استثنا شده است و اگر گویند گاه باشد خلافت در حال حیوة مراد باشد جواب گوئیم که استثنای پیغمبری بعد از وفات صریحست در انکه مراد اعم است و الا احتیاج باستثنا نبود با انکه خلافت ظاهر لفظ است دوم انکه از جملهٔ منازل هارون آن بود که او افضل است از جمیع امت موسی پس باید حضرت امیر ع نیز افضل باشد از جمیع امت انحضرت و تفضیل مفضول قبیحست عقلا چنانچه دانستی سیم انکه از احادیث متواتره معلوم است که حضرت رسول این سخن را در مقامات متعدده فرموده اگر مطلب منزلت مخصوص بود در وقایع متباینه منفرد مود مثل انکه سد کردن درهای مسجد و معمور کردن در خوانهٔ آن حضرت ازو فرمود اگر مطلب منزلت مخصوص بود در وقایع و تسمیه حسن و حسین و محسن باسماء اولاد هارون شبر و شبیر و مبشر ازو فرمود و در استخلاف مدینه ازو فرمود و در نصب غدیر ازو فرمود پس معلوم شد که همه منازل مراد است خصوصا منزلت خلافت چهارم انکه مشهور بلکه متواتر است که آنچه در بنی اسرائیل واقع شده است در این امت نیز مثل آن واقع میشود چنانچه صاحب نهایه و دیگران گفته اند که در احادیث بسیار وارد شده است لَتَرْكَبُنَّ سُنَنَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ حَذْوَ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَالْقُذَّةِ بِالْقُذَّةِ یعنی شما مرتکب خواهید شد طریقهٔ انهارا که پیش از شما بودند مانند دو تای کفش که با یکدیگر موافقند و مانند پرهای تیر که باهم برابرند و در بعضی از روایات وارد شده است که اگر انها داخل سوراخ سوسمار شوند شما هم خواهید شد و در میان بنی اسرائیل امری عظیم از قصهٔ عجل و سامری حادث شد پس باید از این امت نیز مثل آن واقع شود در این امت امری که شبیه آن باشد بغیر آن نبود که دست از متابعت خلیفه او برداشتند و او را ضعیف کردند و منافقان بر او غالب شدند و مؤید این آن که خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت امیر را از برای بیعت ابوبکر بمسجد آوردند رو بقبر حضرت رسول ع کرد و آیه را خواند که مشتمل بود بر تظلم هرون نزد حضرت موسی ع و شکایت از قوم خود یَا ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي یعنی ای فرزند مادر من بدرستیکه قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک بود مرا بکشند پنجم انکه جماعتی از مخالفان نقل کرده اند که وصایت و خلافت موسی ع منتقل شد باولاد هرون ع پس از جملهٔ منازل هرون از موسی ع آنست که اولاد او خلیفه و اوصیای او بودند پس بمقتضای منزلت باید که حسن و حسین علیهما السلام که باتفاق خاصه و عامه مسمی بنامهای پسرهای هارون شدند و حجتهای حضرت رسول باشند پس پدر ایشان نیز خلیفهٔ انحضرت باشد بمقتضای اجماع مرکب و از جملهٔ انها که علمای مخالفین ذکر کرده اند محمد شهرستانی است که در کتاب ملل و نحل در اثنای بیان احوال یهود گفته است که امر پیغمبری مشترک بود میان موسی و برادرش هارون علیهما السلم موسی گفت أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي پس هرون وصی موسی ع بود و چون در حیات موسی فوت شد منتقل شد وصایت بیوشع ع با امانت که برساند بشبر و شبیر اولاد هارون بسبیل استقرار زیرا که وصیت و امامت گاه مستقر میباشد و گاه مستودع ششم انکه در خصوص غزوهٔ تبوک حضرت امیر ع را خلیفه کرد در مدینه و عزلش معلوم نشد پس باید که بعد از وفات نیز خلیفه باشد و اگر از این منازل و مراتب همه تنزل کنیم در این شک نیست که دلالت بر نهایت قرب و محبت و اختصاص میکند پس صاحب منزلت هارونی و اخوت روحانی و اختصاص جسمانی و قرابت نسبی با مناقب جلیله که بر عالمیان ظاهر است کسی را که هیچ جهتی از جهات نداشته باشد بغیر از سنیت در کفر که عین نقص است و شایبه کمال در آن نیست مقدم داشتن عین خطاست و نزد هیچ عقل روا نیست والله الهادی الی سواء السبیل فصل سیم در بیان اختصاص انحضرت بمحبت خدا و رسول و اظهار این معنی

در مواطن بسیار شده است اول آنکه در جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است از انس بن مالک که نزد حضرت رسول صلعم مرغی آوردند حضرت
فرمود اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی هذا الطیر یعنی خداوندا بیاور بسوی من محبوب‌ترین خلق خود را بسوی تو که بخورد با من از این
مرغ پس علی علیه السلام آمد و با آن حضرت خورد و بعد از آن گفته است که زرین گفته که در این حدیث قصه‌ای هست که در آغوش آن است که انس با علی گفت طلب استغفار
کن از برای من و ترا از من بشارتی است پس این حدیث را نقل کرده و در مسند ابن حنبل از سفینه مولای رسول خدا روایت کرده است که زنی از انصار
دو مرغ بریان که در میان دو گرده نان گذاشته بود برای حضرت آورد و چون نزد آن حضرت گذاشتند گفت خداوندا بیاور بسوی من دوست‌ترین خلق را بسوی
تو و پیغمبر تو پس علی ع آمد و صدا بلند کرد حضرت رسول پرسید کیست گفتم علی است فرمود در را بگشا چون گشودم داخل شد و آن مرغها را با یکدیگر تناول نمودند
و ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب بسی طرق این حدیث را روایت کرده است که از برای حضرت رسول صلعم مرغ بریانی بهدیه آوردند چون نزدیک آن
حضرت آوردند فرمود خداوندا بفرست بسوی من احب خلق خود را بسوی خود تا بخورد با من از این مرغ بریانی که بهدیه آوردند من در خاطر خود گفتم خداوندا بگردان
او را مردی از انصار پس علی ع آمد و در را آهسته زد گفتم کیست گفت علی گفتم رسول خدا مشغول حاجتی است حضرت برگشت چون نشست حضرت رسول فرمود باز
دیگر فرمود خداوندا بیاور بسوی من محبوب‌ترین خلق را بسوی تو تا بخورد با من از این مرغ باز در خاطر گذرانیدم که خداوندا بگردان او را مردی از انصار پس باز
علی ع آمد و در را کوبید گفتم من گفتم که حضرت رسول ص مشغول حاجتی است برگشت چون نزد حضرت رسول نشستم بار دیگر آن سخن را گفت پس علی ع آمد و در را سخت کوبید
حضرت رسول ص سه مرتبه فرمود در را بگشا چون در را گشودم و نظر حضرت بر او افتاد سه مرتبه فرمود بسوی من بیا پس نشست و آن مرغ را خورد و شاد نمودند و بروایت
دیگر از او و ابن حنبل و دیگران چون حضرت امیر داخل شد حضرت رسول ص فرمود چرا دیر کردی من سه مرتبه از خدا طلبیدم که محبوب‌ترین خلق را بسوی من بیاورد که از این مرغ
با من بخورد و اگر مرتبه چهارم نمی‌آمدی خدا را بنام تو میخواندم که ترا بیاورد حضرت امیر گفت یا رسول الله من سه مرتبه آمدم و هر مرتبه مرا انس رد کرد حضرت با انس گفت
چرا چنین کردی گفت میخواستم شخصی از قوم من باشد حضرت فرمود هر کس قوم خود را دوست میدارد و بروایت دیگر فرمود که مگر در میان شما انصار بهتر و
فاضلتر از علی هست و عامه و خاصه بطرق مستفیضه روایت کرده‌اند که از جمله مناقبی که آنحضرت بر اصحاب شوری احتجاج نمود این منقبت بود و همه اعتراف
بحقیت آن کردند و حضرت امیر از انس گواهی طلبید گفت در خاطرم نمانده است حضرت فرمود اگر دروغ گوئی مبتلا شوی به پیسی که نتوانی آن را از مردم
پنهان کنی بعمامه و بعد از آنکه آن پیسی در او بهم رسید مکرر میگفت که این نفرین علی ع است و ابن مردویه در مناقب از ابو رافع آزادکرده عایشه روایت کرده است
که چون مرغ را نزد آن حضرت گذاشتند حضرت فرمود کاشکی امیر مؤمنان و سید و آقای مسلمانان و امام و پیشوای متقیان نزد من بود و با من میخورد
از این مرغ پس حضرت امیر آمد و با آن حضرت از آن مرغ خورد و خطیب خوارزمی نیز این حدیث را بنحو سابق از ابن عباس روایت کرده است و کسی که اندک
انصافی داشته باشد میداند که فوق حد تواتر روایت شده است زیرا که ترمذی در صحیح خود و حافظ ابو نعیم در حلیة الاولیا و بلاذری در تاریخ و خر
گوشی در شرف المصطفی و سمعانی در فضایل الصحابه و طبری در کتاب الولایه و ابن البیع در صحیح و ابو العلی در مسند و احمد بن حنبل در فضایل و
نطنزی در اختصاص روایت کرده‌اند آن را از محدثان محمد بن اسحق و محمد بن یحیی ازدی و مازنی و ابن شاهی سندی و ابو بکر بیهقی و مالک و
اسحق بن عبد الله بن ابی طلحه و عبد المطلب بن عمر و مسعر بن کدام و داود بن علی بن عبد الله بن عباس و ابو حاتم رازی باسندهای او از انس و ابن
عباس و ام ایمن و ابن بطه در ابانه به و طریق روایت کرده است و خطیب ابو بکر در تاریخ بغداد از هشت طریق و ابن حافظ کتابی در طرق این
حدیث بتنهائی در این باب تصنیف کرده است و سی و پنج نفر از صحابه این حدیث را از انس روایت کرده‌اند و ده نفر از رسول خدا ص روایت کرده‌اند
با آن عداوتی که اکثر ایشان با حضرت امیر ع داشته‌اند و سعی در اخفای فضل آن می‌نموده‌اند و چون سند این حدیث ثابت شد دلیل است بر امامت آن
حضرت زیرا که محبت خدا و رسول معنی ندارد و بغیر آنکه او را در استحقاق ثواب و وفور طاعت و اتصاف بصفات حسنه از همه در پیش است
و ثابت شده است که حق تعالی منزه است از آنکه محل حوادث باشد و تغیر و انفعال در ذات مقدس او نمی‌باشد و الله معلوم است که ثواب دادن

حق تعالی و اکرام آن بدون کمال عقاید و اتصاف بصفات حسنه و نیات صحیحه و اعمال صالحه نمی‌باشد زیرا که تفضیل ناقص بر کامل و عاصی بر مطیع
و جاهل بر عالم قبیح است و حق تعالی در بسیار جائی از قرآن مجید بیان این معنی فرموده است مثل قوله تعالی قُلْ اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِیْ
یُحْبِبْکُمُ اللّٰهُ یعنی بگو یا محمد ص اگر هستید آنکه خدا را دوست دارید پس متابعت و پیروی کنید مرا تا خدا شما را دوست دارد و قوله تعالی اِنَّ
اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰکُمْ یعنی بدرستیکه گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست و فرموده است که مساوی نمیشوند آنها که
انفاق کرده‌اند و قتال کرده‌اند پیش از فتح مکه با آنها که بعد از فتح مکه کرده‌اند و فرموده است فَمَنْ یَّعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْرًا یَّرَه یعنی
هر که عمل کند بقدر سنگینی ذره‌ای از خیر ثواب آن را می‌بیند و فرموده است وَمَا یَسْتَوِی الْاَعْمٰی وَالْبَصِیْرُ وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوْا
وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ وَلَا الْمُسِیْٓءُ قَلِیْلًا مَّا تَتَذَکَّرُوْنَ یعنی مساوی نمیشود کور و بینا و آنها که ایمان آورده‌اند و عملهای شایسته
کرده‌اند با بدکرداران بسیار کم متذکر میشوید و هیچ را معلوم هست که کوری و بینائی دل مراد است و اکثر قرآن مجید مشحون است باین مضمون
و ایضا معلوم است که محبت حضرت رسول ص از قبیل محبت قرابت و بشریت نیست پس کسی که احب خلق باشد بسوی خدا و رسول افضل از همه خواهد بود
و حضرت رسول از این حکم بیرون است باجماع و بقرینه آنکه حضرت خود قایل این قول است و با ثبوت افضلیت احق بودن بخلافت معلوم است چنانکه
مکرر مذکور شد و متعصبان مخالفان دو اعتراض بر این دلیل کرده‌اند اول آنکه کاه باشد مراد احب خلق الله باشد در خوردن آن مرغ و هر زبان
دهی که اندک ربطی بسخن داشته باشد میداند که این خلاف ظاهر و متبادر از لفظ است و میان اهل عربیت مقرر است که حذف متعلقات و اطلاق
از قیود دلیل عموم است و اکل در کلام جواب امر است و قید احبیت نیست و در بسیاری از روایات قید اکل مطلقا مذکور نیست با آنکه احبیت در
اکل باعتبار فضیلت و کرامت باز مطلب ما ثابت میشود یا باعتبار فقر و استحقاق است و این باطل است زیرا که معلوم است که در میان صحابه پریشان‌تر از آن
حضرت بسیار بودند و شیخ مفید علیه الرحمة از این اعتراض جواب بهتر فرموده است که اگر این معنی مراد باشد متضمن فضیلتی نخواهد بود پس انس چرا اینقدر سعی
میکرد و حضرت را رد میکرد و نمی‌خواست و خود را مستحق سخط حضرت رسول ص میکرد که این فضیلت از برای انصار حاصل شود و حضرت رسول ص تقریر او بر این فهم
کرد و فرمود که هر کس قوم خود را دوست میدارد با آنکه مگر در میان انصار از او بهتری هست و اگر آن مراد بود بایست حضرت بفرماید که چه فضیلتی در
این سخن بود که تو میخواستی از برای انصار باشد و ایضا اگر این احتمال میبود چگونه حضرت امیر این را حجت بر فضیلت و احقیت خلافت خود میکرد
در شوری و آنها چرا قبول این میکردند بایست در جواب بگویند که این دلالت بر فضیلتی نمیکند که موجب امامت و خلافت باشد تمام شد کلام
مفید علیه الرحمة و ایضا گوئیم که اگر این دلیل فضیلت نبود انس چرا از برای رعایت آن منافقان کتمان شهادت میکرد تا مستحق نفرین حضرت شود و
پیس کرد اعتراض دویم آنکه ممکن است حضرت در آن وقت احب و افضل خلق بوده باشد و بعد از آن بعضی از صحابه افضل شده باشد و جواب همان است
که این مخالف اطلاق و عموم لفظ است زیرا که ظاهر لفظ آنست که احب جمیع خلق است بغیر حضرت رسول ص در جمیع احوال و ازمنه حتی بر سایر انبیا
و اوصیا علیهم السلام و دلیل بر تخصیص نه در کلام هست و نه در خارج کلام و جوابهای سابق اکثر در اینجا جاریست خصوصا قصه شوری و بعضی از فضلا
جواب گفته‌اند که این حرف اجماع مرکب است زیرا که مجموع امت مترددند در میان دو قول اول تفضیل آن حضرت بر همه در جمیع احوال و اوقات
دویم تفضیل دیگری بر او در جمیع احوال و اوقات این احتمال که تو گفتی هیچیک از امت بآن قایل نیستند و بدانکه از بعضی از احادیث
ظاهر میشود که آن مرغ بریان را جبرئیل از بهشت آورده بود و قرینه بر آن آنست که حضرت با آن سخاوت و فتوت انس و غیر او از حاضران را شریک
نکرد و حصه بایشان نداد باعتبار آنکه در دنیا بغیر معصومین را روا نیست خوردن طعام بهشت و بنا بر این فضیلت آن حضرت در این واقعه مضاعف
میگردد و دلیل بر عصمت و امامت هر دو میتواند شد دلیل دویم منقبتی است که در غزوه خیبر ظاهر شد چنانکه صاحب جامع الاصول
از صحیح مسلم روایت کرده است از ابو هریره که رسول خدا ص در روز خیبر گفت البته میدهم این علم را بمردی که دوست دارد خدا و رسول او را

داو محبت میدارد خدا و رسول را و خدا بر دست او فتح خواهد کرد و ایضا در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم هر دو روایت کرده است از سهل
بن سعید که رسول خدا در روز خیبر گفت که البته فردا علم خود را بمردی خواهم داد که خدا فتح خواهد کرد بر دستهای او و دوست دارد خدا و رسول
او را و او دوست دارد خدا و رسول او را پس مردم تمام شب در اندیشه بودند که آیا بکی خواهد داد علم را چون صبح شد همه صحابه بامداد بخدمت آنحضرت آمدند
و هر یک امید آن داشتند که باو بدهد پس حضرت فرمود علی بن ابی طالب کجاست همه صدا بلند کردند که یا رسول الله چشمهای او درد میکند پس علی را
طلبید و در دیدهای او رمد بود آب دهان مبارک را در دیدهای او مالید در ساعت شفا یافت چنانکه گویا هرگز دردی نداشته است و علم را
بدست او داد پس علی گفت با ایشان قتال کنم تا مثل ما شوند حضرت رسول فرمود بتانی روانه شو تا نزول کنی بساحت ایشان پس بخوان ایشان را
بسوی اسلام و خبر ده ایشان را بانچه واجبست بر ایشان از حق خدا در اسلام پس بخدا سوگند که اگر هدایت کند خدا بسبب تو یکمرد را بهتر است از برای تو
از جمیع شتران سرخ مو که در میان عرب بسیار معتبر است و در روایت سعد بن وقاص که مشتمل بر این منقبت بود در حدیث منزلت مذکور شد و ثعلبی در
تفسیر قول حق تعالی وَيَهْدِيَكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا روایت کرده است که حضرت رسول صلعم خیبر را محاصره نمود تا آنکه گرسنگی شدید مستولی شد
پس علم را بعمر داد با جمعی از صحابه او را بجنگ اهل خیبر فرستاد چون مقابل ایشان شدند عمر و اصحابش گریختند و بسوی حضرت برگشتند و او نسبت میداد
اصحابش را بجبن و بد دلی و اصحابش او را نسبت میدادند بترس و نامردی و حضرت را در آن روز درد شقیقه عارض شده بود و بیرون نیامد و ابوبکر
علم را گرفت و رفت و با اصحابش گریخت و باز عمر علم برداشت و رفت و گشت و خود چون این خبر بحضرت رسول صلعم رسید فرمود بخدا سوگند که فردا علم را البته
بمردی که دوست میدارد خدا و رسول او را و او دوست میدارد خدا و رسول را و بقهر خواهد گرفت قلعه را و علی در آن وقت در میان لشکر نبود چون روز
گردن کشیدند بسوی آن ابوبکر و عمر و مردانی چند از قریش و هر یک امیدوار بودند که شاید علم باو داده شود پس حضرت رسول صلعم سلمه بن اکوع را فرستاد
و علی علیه السلام را طلبید و زودی حاضر شد بر شتری سوار و نزدیک حضرت رسول رسید شتر را خوابانید و دیدهای خود را از شدت درد بقطیفه از برد
سرخ یمنی پیچیده بود سلمه گفت من دست علی را گرفتم و کشیدم تا نزدیک حضرت رسول صلعم آوردم حضرت فرمود چه میشود ترا گفت رمد در دیدهایم
بهم رسیده فرمود نزدیک من بیا چون نزدیک آمد آب دهان مبارک بر دیدهای او انداخت شفا یافت و بعد از آن دیگر درد چشم ندید
پس علم بدست علی آورد و آنکه ابن مغازلی از ابوهریره روایت کرده است که چون علی علیه السلام علم را بدست معجز نما گرفت و بسرعت روانه شد
و من از عقب او میرفتم در هیچ موضع توقف نکرد تا علم را در پای قلعه خیبر نصب کرد پس یکی از علمای یهود از بالای قلعه مشرف شد و گفت
تو کیستی گفت من علی بن ابی طالبم پس رو باصحاب خود کرد و گفت بحق خداوندی که توریه را بر موسی فرستاده است که او بر شما غالب است
و بروایت ثعلبی و دیگران حضرت خلافت پناه علم نصرت شیم را گرفت و حله ارغوانی پوشیده بود چون بپای قلعه آمد مرحب بعادت
روزهای گذشته از قلعه بیرون آمد و خود مطلائی بر سر گذاشته بود و سنگ بزرگی را سوراخ کرده بود و بر بالای خود بر سر گذاشته بود و رجز
میخواند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شروع برجز کرد و پیش رفت و دو ضرب در میان ایشان رد شد پس حضرت ضربتی بر سر او فرود آورد که سنگ و خود و سر آن
مرد را بدو نیم کرد و شمشیر بر دندانهای او نشست چون یهودان آن حالت را مشاهده کردند بقلعه گریختند و در قلعه را بستند و آن دروازه از یک قطعه
سنگ بود و در میانش سوراخی بود حضرت دست معجز آثار را در آن سوراخ کرد و در را آنچنان حرکت داد که تمام قلعه لرزید و در را کند و مانند سپر او را
در سر دست گرفت و تا صد گام رفت پس آن را از عقب انداخت که چهل گام دور افتاد و چهل نفر خواستند او را حرکت دهند نتوانستند و آن در
عظمت و سنگینی بمرتبه بود که آن را چهل نفر میکشیدند و میبستند و غرایب معجزات آن ولی در آن غزوه بسیار است که محدثان و مورخان
خاصه و عامه روایت کرده اند و فقیر بعضی را در حیوة القلوب ایراد نموده ام و آن مشتمل است و مقصود ما در این مقام اثبات محبت و محبوبیت
خدا و رسولست نسبت با آن حضرت و آنکه جمعی که غاصب خلافت آنحضرت بودند در این جنگ گریختند و با این حالت از روی بی شرمی باز آرزو

سند این منز

سند این منزلت عظمی بودند و جمیع این مراتب را بخاری و مسلم و ترمذی بچندین طریق و ابن مغازلی بدوازده طریق و احمد بن حنبل در مسند
بطرق بسیار و ثعلبی بچندین طریق و محمد بن یحیی ازدی و محمد بن جریر طبری و واقدی و محمد بن اسحق و بیهقی در دلایل النبوه و حافظ ابو
نعیم در حلیه و اشنهی در کتاب اعتقاد و دیلمی در فردوس الاخبار بطرق متعدده روایت کرده اند از علی علیه السلام و عمر و عبدالله بن عمر و سهل بن سعد و
سلمه بن اکوع و ابوسعید خدری و جابر انصاری و غیر ایشان از صحابه و اکثر ایشان ذکر کرده اند که سابقا علم را بابوبکر و عمر داد و ایشان
گریختند و بعضی عثمان را نیز گفته اند و اشعار حسان بن ثابت که در این واقعه بامر حضرت رسول صلعم در مدح آن حضرت گفته مشهور است و هیچکس
اصل غزوه خیبر متواتر است این خصوصیات نیز متواتر است و اما استدلال بر امامت و خلافت آنحضرت پس بدو وجه متین میتوان نمود که
هیچ عاقل منصف انکار نتواند کرد اول آنکه بر هر عاقل معلوم است که اگر مراد اهل محبت باشد که ایشان همه مسلمانان در آن شریک میدانستند
با آنحضرت هر آینه صحابه با آن جبنی که اکثر ایشان داشتند و جان خود را عزیز میداشتند اینقدر آرزو نمیکردند که علم باز بایشان داده شود و آن قدر
حسد بر آن حضرت در این باب نمیبردند و شعرا در مدایح خود ذکر کرده اند و حضرت امیر در مفاخرت خود ذکر نمیکرد و معلوم است که مراد از محبت آن
حضرت محبت خدا و رسولست که هرگز مخالفت ایشان اختیار ننموده است و جان و مال خود را از طیب خاطر در راه ایشان بذل نموده و این
دو ملزوم مرتبه عصمت و امامت است چنانکه مکرر مذکور شد و بوجه دیگر تقریر کنیم و گوئیم که یا مراد محبت من جمیع الجهات است یا محبت فی الجمله و مراد
بمحبت خدا و رسول آن حضرت آن است که در همه امور و در جمیع احوال از جمیع جهات محبوب ایشان باشد نسبت بهر مؤمنی حسب الایمان است
و اختصاص بی وجه است و محبت من جمیع الجهات لازم دارد عصمت را بلکه بالاتر از مرتبه عصمت را زیرا که هر صفت مرجوحی اتصاف بآن مستلزم
آنست که از این جهت او را دوست ندارد و اگر از این مراتب همه تنزیل کنیم در آن شک نیست البته متضمن فضیلت و منقبت عظیمی هست برای آن
حضرت پس تقدیم عمر بر آن حضرت ترجیح مرجوحست و بر حکیم علیم محالست دوم آنکه بعد از اندک تاملی بر عاقل مخفی نمیماند که هرگاه اول علم را
بابوبکر و بعد از آن بعمر داده باشد و ایشان گریخته باشند و از گریختن ایشان آزرده باشد و بعد از آن بفرماید که فردا علم را بشخصی میدهم که
صاحب این صفات باشد و بر دست او فتح شود البته باید آن شخص مخصوص بهمه آن صفات باشد و آن صفات در اینها که منهزم شدند
نباشد پس اگر آن حضرت بجای این صفات میفرمود که فردا علم را بدست کسی میدهم که از اهل مکه باشد و قرشی باشد یا آنکه این دو صفت در
اینها که پیشتر علم را گرفته بودند خلاف قانون بلاغت بود پس از اینجا معلوم شد که ابوبکر و عمر دوست خدا و رسول نبوده اند و خدا و رسول
ایشان را دوست نمیداشته و شک نیست در آنکه اینها منافی رتبه خلافت و امامت بلکه منافی ایمان است و چون تواند بود که کسی که مؤمن
باشد و خدا و رسول را دوست ندارد و حال آنکه حق تعالی فرموده است وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ یعنی و آنها که ایمان
آوردند محبت ایشان نسبت بخدا بیشتر است از محبت مشرکان به بتها و ایضا فرموده است اگر خدا را دوست میدارید پس پیروی کنید مرا
تا خدا شما را دوست دارد و ایضا لازم دارد که حق تعالی هیچیک از طاعات ایشان را قبول نکرده باشد زیرا که حقتعالی فرموده است بدرستیکه
حقتعالی دوست میدارد آنها را که قتال میکنند در راه او و فرموده است که دوست میدارد توبه کنندگان را و دوست میدارد متطهران را پس
مقبول نشده خواهد بود جهاد ایشان و توبه ایشان از شرک و تطهیر ایشان بهر معنی که باشد و دیگر می باید که ایشان نه از صابران باشند
و نه از پرهیزکاران و نه از توکل کنندگان و نه از محسنین و نه از مقسطین زیرا که حق تعالی در بسیاری از آیات کریمه محبت خود را نسبت باین
جماعت یاد کرده است که اگر ایشان از یکی از این جماعت میبودند بایست خدا ایشان را دوست دارد و باید که از جماعتی باشند که خدا عدم
محبت خود را با ایشان نسبت داده است مثل خائنین و ظالمین و کافرین و فرح کنندگان بدنیا و مستکبرین و مسرفین و از حد تجاوز
کنندگان و افساد کنندگان در زمین و کفار اثیم و مختال فخور و امثال ایشان از جماعتی که حق تعالی سلب محبت خود را از ایشان نموده

وکسی که باین مشابه باشد چگونه استحقاق خلافت رسول و امامت دارد و هرگاه ایشان استحقاق خلافت نداشته باشند خلافت منحصر میشود
در آن حضرت باجماع مرکب چنانچه مذکور شد و ممکنست این دو دلیل را یک دلیل تمام برگردانیم بانکه اگر مراد محبت کامله است و در جمیع
احوال و از جمیع جهات پس دلالت میکند بر امامت آنحضرت چنانکه دانستی و اگر مراد مطلق محبت است پس دلالت میکند بر حفظ مرتبه معارضه
آنحضرت از جهات شتی چنانکه معلوم شد و ۸ آنکه حق تعالی فرموده است یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف
یأتی الله بقوم یحبهم ویحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله و
لا یخافون لومة لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید هر که مرتد شود
و برگردد از شما از دین خود پس بعد از این بیاورد خدا گروهی را که دوست دارد ایشان را و دوست دارند ایشان خدا را و ذلیل و متواضع
باشند از برای مؤمنان و شدید و غالب باشند بر کافران جهاد کنند در راه خدا و نترسند از ملامت ملامت کنندگان این فضل خداست
میدهد بهر که خواهد و خدا واسع العطاست و داناست و از این احادیث گذشته ظاهر میشود که این گروه که حق تعالی اوصاف ایشان را در این آیه مذکور ساخته
حضرت امیر المؤمنین و اصحاب اویند که با طلحه و زبیر و معاویه و خوارج جنگ کرده اند زیرا که اوصافی که حضرت رسول ص حضرت امیر را بآنها وصف
کرده موافقت با اکثر اوصاف آیه خصوصا یحبهم و یحبونه قطع نظر از آنکه معلومست که این اوصاف در غیر آنحضرت مجتمع نبود و هر یک از
آنها بمرتبه در آن حضرت کامل بود که کسی که قدرت بر انکار نمیتواند کرد و در طرق عامه از عمار و حذیفه و ابن عباس روایت کرده اند که این آیه در
شان آنحضرت نازل شد و مؤید این است آنکه صاحب جامع الاصول از سنن ابی داود و صحیح ترمذی از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است
که در جنگ حدیبیه بیرون آمدند بسوی ما جماعتی از رؤسا و سرکردگان مشرکان و گفتند بیرون آمده اند بسوی شما جمعی از پسران ما و غلامان ما
و از خدمت گریخته اند پس رد کنید ایشان را بسوی ما حضرت رسول غضبناک شد و گفت ای گروه قریش البته ترک کنید مخالفت امر خدا را یا خدا خواهد
فرستاد بسوی شما گروهی را که گردن شما را بشمشیر بزنند و ایشان گروهی اند که خدا امتحان کرده است دل ایشان را از برای پرهیزکاری بعضی از
اصحاب گفتند یا رسول الله کیستند این جماعت فرمود که از جمله ایشان است خاصف النعل یعنی پینه کننده کفش من و چون کارهائی که متعلق بجناب مبارک
آن حضرت بود در سفرها حضرت امیر ع متوجه آنها میشد در آنوقت حضرت نعل خود را داده بود که حضرت امیر ع پینه کند و حضرت مشغول آن کار بود و عبد الله
بن احمد حنبل در مسند بطرق بسیار این حدیث را روایت کرده است و در بعضی از روایات چنین است که ای گروه قریش ترک این سخنان
بکنید و الا میفرستم بسوی شما مردی را از شما که خدا امتحان کرده باشد دل او را از برای ایمان که بزند گردنهای شما را از برای دین گفتند کیست یا رسول الله
آن ابو بکر است گفت نه گفتند پس عمر است گفت نه و لیکن آنست که در حجره نعل مرا پینه میکند و بروایت دیگر آن را ابو سعید خدری روایت
کرده است که حضرت رسول ص فرمود که در میان شما کسی هست که بر تاویل قرآن قتال خواهد کرد مثل آنکه من بر تنزیل قرآن قتال کردم ابو بکر ملعون
گفت منم یا رسول الله فرمود نه عمر لعین گفت منم فرمود نه و لیکن آنست که نعل مرا پینه میکند ششم احادیث متفقه است که در کتب معتبره عامه
در این باب وارد شده است در جامع الاصول روایت کرده است از صحیح ترمذی از براء بن عازب که حضرت رسول ص دو لشکر فرستاد بسوی یمن
و بر یکی حضرت علی ع را امیر کرد و بر دیگری خالد بن ولید را و فرمود که اگر کار بکارزار منتهی شود حضرت امیر ع بر همه امیر باشد پس حضرت یک قلعه را
فتح کرد و از غنایم آن قلعه جاریه را از برای خود برداشت خالد شکایت حضرت علی را او برداشتن جاریه در نامه نوشت و بمن داد که از برای
حضرت رسول ص آوردم حضرت نامه را خواند رنگ مبارکش متغیر شد و فرمود که چه میبینی در باب مردی که دوست میدارد خدا و رسول او را و
گفتم پناه میبرم بخدا از غضب خدا و غضب رسول او و من تقصیری ندارم بغیر آنکه نامه را آوردم و در صحیح بخاری نیز روایت شده و در آنجا این زیادتی
هست که حصه او در خمس زیاده بر این است که برداشته و ابن ابی الحدید این قصه را روایت کرده و گفته است که خالد چهار نفر از صحابه را گفت

که بروید و مذمت علی را بکنید پس سه نفر ایشان گفتند و حضرت رسول رو از ایشان گردانید تا آنکه بریده اسلمی که چهارم ایشان بود شکایت حضرت امیر کرد
و گفت جاریه از غنیمت را برای خود برداشت پس حضرت رسول ص بحدی غضبناک شد که رنگ مبارکش سرخ شد و مکرر گفت علی را برای من بگذارید
بدرستیکه علی از منست و من از اویم و او ولی هر مؤمن و مؤمنه است بعد از من و حصه او از خمس زیاده بر این است که برداشته است پس ابن ابی الحدید
گفته است که این حدیث را احمد در مسند بچندین سند روایت کرده است و اکثر محدثین این حدیث را روایت کرده اند و ایضا در جامع الاصول
از صحیح ترمذی روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که علی از منست و من از علیم و نمیرساند از جانب من رسالت مرا مگر علی و این حدیث
صریحست در خلافت نزد کسی که اندک بصیرتی داشته باشد و در کتاب معرفت ابراهیم بن سعید ثقفی از جابر انصاری روایت کرده است که چون
حضرت امیر علیه السلام قلعه خیبر را فتح کرد حضرت رسول ص فرمود که اگر نه آن بود که خواهند گفت در حق تو آنچه نصاری در حق حضرت عیسی ع گفتند هر آینه
امروز سخنی در باب تو میگفتم که بهیچ گروهی نگذری مگر آنکه خاک کف پای ترا بردارند و بقیه آب دست ترا بگیرند و بآنها طلب شفا
کنند و لیکن بس است ترا آنکه تو از منی و من از توام و تو وارث منی و تو از من بمنزله هارونی از موسی علیه السلام مگر آنکه دیگر پیغمبری نیست
بعد از من و تو بر میگردانی ذمه مرا و قتال خواهی کرد بر سنت من و تو در آخرت نزدیکترین خلق خواهی بود بسوی من و تو بر حوض کوثر جانشین
من خواهی بود و تو پیش از همه کس در حوض کوثر بر من وارد خواهی شد و اول کسی که حله بهشت میپوشد با من تو خواهی بود و اول کسی که از
امت من داخل بهشت میشود تو خواهی بود و شیعیان تو بر منبرهای نور خواهند بود با روهای سفید در دور من و شفاعت خواهم کرد از برای ایشان
و در بهشت همسایگان من خواهند بود و هر که با تو جنگست با من جنگست و هر که با تو صلحست با من صلحست و راز تو راز منست و آشکار تو آشکار منست و
و پنهان سینه تو پنهان سینه منست و فرزندان تو فرزندان منند و تو وعده های مرا بعمل خواهی آورد و حق با تست و حق بر زبان تست و دل تو و در میان
دو دیده تو است و ایمان مخلوطست با گوشت و خون تو چنانکه مخلوطست با گوشت و خون من و در حوض کوثر بر من وارد نمیشوند دشمن تو و غایب
نخواهد بود از حوض کوثر دوست تو و با تو بر حوض کوثر وارد خواهند شد پس حضرت امیر ع سر بسجده گذاشت و گفت حمد میکنم خداوندی را که منت گذاشت
بر من بایمان و تعلیم کرد بمن قرآن را و مرا محبوب بهترین خلایق و خاتم پیغمبران و سرور مرسلان گردانید بمحض احسان و فضل خود بر من پس حضرت رسول ص
گفت یا علی اگر تو نمی بودی مؤمنان بعد از تو شناخته نمیشدند **فصل چهارم** در بیان اختصاص حضرت امیر است ع بحضرت رسول ص در اخوت و همراز
بودن و سایر امور و در آن چند مطلبست **اول** اخوت است و در جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است از انس که چون حضرت رسول ص
برادری قرار داد میان صحابه حضرت امیر المؤمنین ع گریان نزد آن حضرت آمد و گفت یا رسول الله برادری قرار دادی میان اصحاب خود و مرا با کسی
برادر نکردی حضرت رسول ص گفت تو برادر منی در دنیا و آخرت و ابن عبد البر در کتاب استیعاب از ابن عباس روایت کرده است که رسول
خدا ص با علی ع گفت تو از من بمنزله هارونی از موسی ع برادر منی و مصاحب منی و از ابی الطفیل روایت کرده است که چون عمر محتضر شد خلافت را
شوری قرار داد میان علی و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن و سعد پس حضرت امیر ع با ایشان گفت شما را بخدا سوگند میدهم که آیا در میان شما غیر از
من کسی هست که حضرت رسول ص برادری میان خود و او قرار داده باشد در وقتی که مسلمانان را با یکدیگر برادر کرد گفتند نه پس ابن عبد البر
گفته است که از وجوه بسیار روایت کرده است که علی ع میگفت من بنده خدا و برادر رسول اویم و این سخن را غیر من کسی نمیگوید مگر بسیار
دروغگوئی و قصه مواخات از متواتراتست ابن حنبل در مسند بشش سند روایت کرده است و ابن صباغ مالکی در فصول المهمه از ابن عباس
روایت کرده است و حاصل همه آن است که حضرت رسول ص برادر گردانید هر یک از مهاجران و انصار را با کسی که در سعادت یا شقاوت
نظیر او بود چنانچه ابو بکر و عثمان را با عبد الرحمن بن عوف و طلحه را با زبیر و سلمان را با ابوذر و همچنین سایر صحابه را برادر گردانید
و حضرت امیر علیه السلام را با کسی برادر نگردانید ... حضرت امیر ع گریان شد حضرت رسول ص فرمود من ترا از برای خود گذاشتم پس دست

او را کرفت و بلند کرد و کفت علي از منست و من از اویم و او از من بمنزله هارون است از موسی و مضامین این اخبار صریحند در انکه آن حضرت ممتاز بود از میان
سایر صحابه و بغیر حضرت رسول صلعم نظیري و شبیهي نداشت که شایستهٔ برادري او باشد پس باید در ریاست و امامت شبیه آنحضرت بوده باشد و در
مسند احمد بچند سند از جابر انصاري روایت کرده است که حضرت رسول صلعم کفت دیدم که در در بهشت نوشته بودند دو هزار سال پیش از انکه حق تعالی
اسمانها را خلق کند که محمد رسول خداست و علي برادر اوست دوئیم انکه آن حضرت صاحب اسرار خدا و رسول او بود ابن شیرویه در فردوس روایت
کرده است از ابن عباس که رسول خدا صلعم کفت علي صاحب سر من است و در صحیح ترمذي و مسند ابو یعلي و مناقب ابن مردویه و فضایل سمعاني و سایر
کتب از جابر روایت کرده اند که در روز فتح طایف حضرت رسول صلعم با علي ع راز کفت و بسیار طول داد راز خود را عمر با ابوبکر کفت چه بسیار طول داد
راز خود با پسر عم خود در روایت ترمذي که صاحب جامع الاصول و صاحب مشکوة روایت کرده اند مردم کفتند رازش دور و دراز شد چون این سخن
بحضرت رسول صلعم رسید کفت من با او راز نکفتم خدا راز میکفت با او و ابن اثیر در نهایه نیز این حدیث را روایت کرده است و ابن ابی الحدید در شرح
نهج البلاغه روایت کرده است از مسند احمد و در مسند ابن حنبل و مناقب ابن مردویه و سایر کتب خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم
در حال احتضار فرمود بخوانید از براي من حبیب مرا و بروایت دیگر خلیل مرا ابوبکر را طلبیدند چون نظرش بر او افتاد روي از او پوشانید و باز کفت
دوست مرا بطلبید عمر را طلبیدند روي از او کردانید و باز کفت یار مرا بطلبید عایشه کفت علي را میخواهد چون علي ع امد او را در میان جامهٔ خود داخل کرد و در
بر کرفت و با او راز میکفت تا بعالم اعلی ارتحال نمود سیم انکه خاصه و عامه بطرق متواتره روایت کرده اند که چون مهاجران بمدینه آمدند و در دور
مسجد خانها ساختند و درهاي آن را بسوي مسجد کشودند و بعضي در مسجد میخوابیدند رسول خدا صلعم معاذ بن جبل را فرستاد و ندا کرد که رسول خدا امر
میکند شما را که درها را بسد و کشیده مکر در خانهٔ علي ع پس در این باب مردم سخنان میکفتند چون خبر بحضرت رسول صلعم رسید خطبه خواند و کفت بخدا سوکند
که من این درها را نبستم و در خانهٔ علي را نکشودم بلکه خدا امر کرد مرا که چنین کنم اطاعت کردم و این مضمون را احمد بن حنبل و ابو یعلي در مسند و صاحب
خصایص علویه و سمعاني در فضایل و ابو نعیم در حلیه و دیکران از سي نفر از اکابر صحابه روایت کرده اند و ابن ابي الحدید کفته است که احمد بن حنبل در
مسند این مضمون را بسند بسیار روایت کرده است که در حدیث روایت شده است که چون ندا کردند که بیرون روند از مسجد همه کس بغیر آل
رسول و آل علي بیرون رفتیم از مسجد و رختهاي خود را میکشیدیم و بیرون میبردیم و در این زمان نیز علامت در خانهٔ امیر المؤمنین ع که در مسجد
مفتوح بوده موجود است ... ترمذي و صاحب مشکوة از مسند احمد روایت کرده اند از ابن عباس که حضرت رسول امر کرد
که درها را از مسجد بستند مکر در خانهٔ علي و صاحب جامع الاصول از صحیح ترمذي روایت کرده است که رسول خدا بحضرت امیر المؤمنین ع کفت
حلال نیست احدي را که جنب شود در این مسجد بغیر من و بغیر تو و این فضیلت و اختصاص منقبتي است که فوق آن متصور نیست چهارم انکه عامه
و خاصه بطرق متواتره روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلعم خواست که بتهاي قریش را از بام کعبه زیر آورد و بشکند حضرت امیر را بر دوش
خود بر داشت تا آن بتها را زیر آورد چنانچه احمد در مسند و ابو یعلي موصلي و صاحب تاریخ بغداد و زعفراني در فضایل و خطیب خوارزمي در اربعین
و نطنزي در خصایص و جماعت بسیار دیکر از جابر روایت کرده اند که کفت با رسول خدا صلعم داخل مکه شدیم کفار سیصد و شصت بت بر دور
کعبه کذاشته بودند حضرت رسول صلعم حکم کرد که همه را بر واندازند و بر بالاي خانه بت بزرکي کذاشته بودند که آن را هبل میکفتند چون نظر
حضرت رسول صلعم بر او افتاد فرمود که یا علي بیا یا تو بر دوش من بالا رو یا من بر دوش تو بالا روم که هبل را از بام کعبه بزیر اندازیم علي ع
کفت بلکه تو بر دوش من بالا رو حضرت امیر کفت که چون حضرت رسول صلعم بر دوش من نشست از جهت ثقل رسالت و جلالت نبوت نتوانستم
آنحضرت را حرکت داد پس حضرت تبسم فرمود و بزیر آمد و مرا بر دوش خود سوار کرد چون برخاست بحق آن خداوندي که دانه را شکافته و خلایق را
آفریده است چنان بلند شدم که اکر میخواستم آسمان را میتوانستم کرفت پس هبل را کرفتم و بزیر افکندم و بعد از آن خود را از بام کعبه بزیر افکندم الی

بمن رسیند و این کرامت از همه عظیمتر است و تا کسي در جلالت همدوش پیغمبر خدا نباشد پا بر دوش او نمیتواند کذاشت و در کتب مخالفان مذکور است
که حضرت رسول صلعم هر کاه اراده برخواستن میکرد دست علي را میکرفت و هر کاه مي نشست تکیه بر آن حضرت میکرد و در خصایص نطنزي روایت کرده است که
چون حضرت رسول صلعم عطسه میکرد علي علیه السلام میکفت رفع الله ذکرک یعني خدا ذکر ترا بلند کند پس حضرت رسول صلعم در جواب میکفت اعلی الله
کعبک یعني خدا پاي ترا بر سر دشمنان بلند کرداند و چون حضرت رسول صلعم غضبناک میشد غیر علي ع کسي جرأت نمیکرد که با آن حضرت سخن کوید
و از عایشه روایت کرده اند که کفت دیدم حضرت رسول صلعم علي علیه السلام را در بر کرفت و بوسید و کفت دو مرتبه پدرم فداي تو اي یکانهٔ شهید و چون علي ع حاضر
نبود میفرمود کجاست محبوب خدا و محبوب رسول او و ابن حجر جزو اول این حدیث را از عایشه روایت کرده است و بسندهاي بسیار در صحاح عامه و سایر کتب
ایشان روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم فرمود که علي از منست و من از علیم و ادا نمیکند از جانب من دین مرا مکر علي ع و ابن عبد البر در استیعاب روایت
کرده است که رسول خدا صلعم در سال دوئیم هجرت دختر خود فاطمه سیده زنان اهل بهشت بغیر مریم دختر عمران را تزویج نمود بعلي ع و با و کفت ترا تزویج کردم
بکسي که سید و بزرک خلق است در دنیا و آخرت و بدرستیکه اسلام او پیش از همه صحابه بود و علمش از همه بیشتر است و حلمش از همه عظیمتر است اسماي
بنت عمیس کفت دیدم در وقتیکه رسول خدا آن دو برکزیدهٔ خدا را بیکدیکر تزویج نمود دعاي بسیار از براي هر دو کرد و دیکري را در دعا با ایشان
شریک نکرد و از براي علي دعا میکرد بنحوي که از براي فاطمه میکرد و ایضا روایت کرده است از مطلب بن عبد الله که رسول خدا خطاب کرد بکروه ثقیف
در وقتیکه نزد آنحضرت آمدند و کفت یا مسلمان میشوید یا میفرستم بسوي شما مردي را که از منست یا کفت مثل جان من است پس کردن شما را خواهد زد و زنان
شما را اسیر خواهد کرد و مالهاي شما را خواهد کرفت عمر کفت بخدا سوکند که من آرزوي امارت نکردم مکر در آن روز و سینهٔ خود را پیش کردم که شاید بکوید این است
پس رو کردانید بعلي و دستش را کرفت و دو مرتبه کفت او این است مولف کوید که آن بي ایمان چون اعتقاد بخدا نداشته است دار قسم دروغ پروا
نداشته است زیرا که این سخن را مکر بهمین در جنک خیبر و مواطن دیکر کفته و البته یکي یا زیاده دروغ خواهد بود و چون شرم نداشته است پروا از این نداشت
که مردم از فحواي حال او دانند که او دروغ میکوید و او از همه کس حریص تر بوده بخلافت و اکر کویند مرادش این بوده که اهلیت این امر در خود ببینند این
درست است اما اهلیت در این مواطن نیز آرزو کنند و در جامع الاصول از صحیح نسائي و در مشکوة از صحیح ترمذي روایت کرده اند که ابوبکر و عمر فاطمه
علیها السلام را از حضرت رسول خواستکاري کردند و حضرت نداد و عذر فرمود که او کوچک است و علي ع خواستکاري کرد و با و داد و احادیث
در باب اختصاص حضرت امیر بحضرت رسول صلعم زیاده از آن است که در این رساله احصا توان کرد و هر عاقلي که اندک بهره از انصاف داشته باشد
میداند که هر کاه پادشاهي یا امیري یکشخص از اقارب خود را پیوسته مورد عنایت خود کرداند و در همه احوال در مجامع خلق مبالغه در مدح او
کند البته او را براي خلافت خود مهیا کرده و این اولی است بر امارت و نیابت او از انکه صریح بکوید که او جانشین منست خصوصا این
امور هر کاه از کسي صادر شود که معلوم است که محبت او تابع محبت خداست و مبني بر امور دنیویه و روابط بشریت نیست پس اینها اولي دلایل
است بر امامت و خلافت آنحضرت **فصل پنجم** در بیان آنکه بروایات مستفیضه و اخبارات صحیحه که عامه تلقي بقبول نموده اند ثابت
شده است که حق همیشه با امیر المؤمنین ع است و او از حق جدا نمیشود در مناقب خوارزمي از ابو لیلي روایت کرده است که رسول خدا کفت بعد
از من فتنه خواهد بود و چون آن فتنه ظاهر شود بر شما باد بملازمت علي بن ابیطالب ع که او جدا کنندهٔ حق و باطل است و از ابن عمر روایت
کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که هر که از علي مفارقت کند از من مفارقت کرده است و از ابو ایوب انصاري روایت کرده است که حضرت رسول ع
بعمار کفت که اکر ببیني که علي را بوادیي میرود و مردم بوادي دیکر میروند تو با علي ع برو و مردم را بکذار که او ترا در ضلالت داخل نمیکند و
از هدایت بیرون نمیبرد و از ابوذر روایت کرده است از ام سلمه که حضرت رسول صلعم کفت علي با حق است و حق با اوست از هم جدا نمیشوند
تا در حوض کوثر نزد من آیند و ایضا از عایشه روایت کرده است همین مضمون را و ابن ابي الحدید کفته است این حدیث نزد من ثابت

که حضرت رسول ص فرموده که علی با حقست و حق با او میگردد هر جا که او گردد و محمد شهرستانی در جواب علامه حلی علیه الرحمه که در کشف الحق باستدلال
داشته باشد و ابن حجر ناصبی در صواعق روایت کرده است از طبرانی از ام سلمه که گفت شنیدم از رسول خدا ص که میگفت علی با قرآن است
و قرآن با علیست از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بنزد من آیند و ابن مردویه نیز این مضمون را بطرق متعدده از ام سلمه و عایشه
روایت کرده است مؤلف کتاب فضایل الصحابه نیز از عایشه روایت کرده است و در فردوس الاخبار از حضرت رسول ص روایت
کرده است که گفت خدا رحمت کند علی را خداوندا حق را با او بگردان هر جا که او بگردد و کسی از مخالفان قدرت بر انکار این مضمون ندارد
و هر گاه مضامین این احادیث ثابت شد امامت آنحضرت نیز ثابت میشود بچندین وجه اول آنکه دلالت بر عصمت آنحضرت میکند و
دانستی که عصمت دلیل امامتست دویم آنکه دلالت بر افضلیت آنحضرت میکند و تفضیل مفضول قبیحست عقلا سیم آنکه از احادیث
متواتره و خطب مشهوره حضرت امیر المؤمنین ع که عامه و خاصه روایت کرده اند معلومست که حضرت امیر المؤمنین ع تصدیق خلافت ثلثه
هرگز نکرد و همیشه ایشان را نسبت بجور و ظلم میداد و از ستم ایشان شکایت میکرد و هر گاه ایشان بر خلاف آنحضرت باشند مخالف حق
خواهند بود و ظالم و کافر و جابر خواهند بود و شکایت آنحضرت از ایشان اگر چه احتیاج باثبات ندارد اما چند حدیث از صحاح ایشان
ایراد مینمایم صاحب جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی و سنن ابی داود روایت کرده است از مالک بن اوس که
علی ع و عباس آمدند نزد عمر و طلب میراث رسول خدا ص میکردند پس عمر بایشان گفت که چون حضرت رسول ص از دنیا رحلت ابوبکر گفت من
ولی رسول خدایم پس آمدید و تو طلب میراث پسر برادرت میکردی و این طلب میراث زنش از پدرش میکرد پس ابوبکر گفت که رسول خدا ص
گفت ما گروه پیغمبران میراث نمیگذاریم آنچه از ما میماند صدقه است پس شما او را دروغگو و گناهکار و مکار و خیانت کننده دانستید
و خدا میداند که او راستگو و نیکوکار و تابع حق بود پس چون ابوبکر مرد گفتم من ولی خدا و ولی ابوبکرم پس شما مرا دروغگو و گناهکار
و مکار و خاین دانستید و خدا میداند که من راستگو و نیکوکار و تابع حقم پس من خلافت را متصرف شدم الحال هر دو متفق شده اید
و میگوئید میراث ما را بما بده پس از این حدیث که در پنج صحاح ایشان وارد شده است باتفاق و اعتراف امام ایشان معلوم میشود
که حضرت امیر ع این دو منافق را کذاب و غدار و مکار و گناهکار میدانسته پس چگونه راضی بامامت و بیعت ایشان شده باشد و انصاف
شبهه که ایشان در باب خلافت ابوبکر در نظر مردم جلوه داده اند اجماع بر امامت اوست و هر گاه امیر المؤمنین و عباس در آن داخل نباشند
کی اجماع متحقق شده است چنانچه صاحب جامع الاصول روایت کرده است از صحیح مسلم و بخاری که عایشه گفت فاطمه دختر رسول خدا ص
و عباس آمدند نزد ابوبکر و طلب میراث خود از رسول خدا ص میکردند و طلب فدک میکردند و حصه خود را از خیبر ابوبکر گفت من از رسول خدا شنیدم
که گفت از ما میراث نمیماند آنچه میگذاریم صدقه است و آل محمد ص از این مال میخورند و کاری که پیغمبر میکرده است من تغییر آن نمیکنم پس چون حاصل
صدقه مدینه آمد عمر آن را بعلی و عباس داد و علی متصرف شد و حاصل خیبر و فدک را عمر خود ضبط کرد و بایشان نداد و گفته اند در روایت
دیگر وارد شده است که فاطمه علیها السلام آزرده شد و هجرت کرد از ابوبکر و با او سخن نگفت تا از دنیا رفت و حضرت او را در شب دفن کرد و ابوبکر را
برای نماز او خبر نکرد پس عایشه گفت که علی روئی در میان مردم داشت تا فاطمه در حیات بود چون فاطمه از دنیا رحلت نمود روی مردم
از او گردید و رعایت او نمیکردند و فاطمه بعد از حضرت رسول ص شش ماه زنده بود پس زهری از راوی پرسید که پس علی شش ماه
با ابوبکر بیعت نکرد گفت نه والله نه او و نه احدی از بنی هاشم تا شش ماه با ابوبکر بیعت نکردند تا علی بیعت کرد چون علی ع دید روی
مردم از او گردیده بضرورت میل کرد بصلح با ابوبکر پس پیغام کرد با ابوبکر که بیا بسوی ما و کسی را با خود میاور از برای آنکه عمر را با خود نیاورد
چون شدت عمر را میدانست پس عمر گفت با ابوبکر تنها نزد ایشان مرو ابوبکر گفت بخدا سوگند که تنها میروم با من چه میتوانند کرد پس

آمد چنانکه علی ع و جمیع بنی هاشم در آنجا مجتمع بودند پس حضرت امیر ع برخواست و خطبه خواند و فضایل خود را ذکر کرد و حقوق خود را بیان کرد تا آنکه ابوبکر
سنگین دل بگریه افتاد حضرت ساکت شد و ابوبکر برخواست و خطبه خواند و فضایل خود را ذکر کرد و حقوق خود را بیان کرد تا آنکه عذر نا موجه
خود را در باب فدک ذکر کرد و بعد از نماز ظهر حضرت بضرورت بیعت کرد پس هر عاقل که در این حدیث تامل کند میداند که باعتراف خود در مدت شش ماه
اجماعی بر خلافت ابوبکر نه طوعا و نه جبرا منعقد نشد و تصرفات ایشان در این مدت در فروج و اموال و ادیان مسلمانان محض جبر و غصب و خطا بوده اگر
در آخر مصالحه شده باشد بعد خراب البصره از محض خوف و قلت اعوان و کثرت اعادی بوده و اجماع و بیعت چنینی در حق هر پادشاه جابری و ظالم
ظاهری متحقق میشود و تتمه این سخن انشاء الله تعالی در مطاعن مذکور خواهد شد و احمد بن اعثم کوفی که از معتبرین مورخین و محدثین عامه است در تاریخ خود
نقل کرده است که معویه بعلی علیه السلام نوشت که مضمونش اینست اما بعد حسد ده جزو است نه جزو آن در تو است و یک جزو در سایر مردم زیرا که امور این امت
برگشت باحدی بعد از رسول خدا ص مگر آنکه حسد بردی براو و ما دانستیم این را از تو از نظر خشم آلود تو و سخنان ناهموار تو و آههای بلند تو و امتناع کردن از
بیعت خلفا تو را میکشیدند بسوی بیعت مانند شتری که مهارش را کشند تا آنکه بیعت کردی از روی کراهت تا آخر نامه مشئوم او پس حضرت امیر علیه السلام
در جواب او نوشت که آمد بنزد من نامه تو و در آنجا نوشته بودی حسد مرا با خلفای و امتناع از بیعت ایشان و انکار کردن من خلافت ایشان را من عذر
نمیخواهم از این امور نه بسوی تو و نه بسوی غیر تو زیرا که چون حضرت رسول ص از دنیا رفت و امت او اختلاف کردند قریش گفتند میباید امیر از ما باشد
و انصار گفتند میباید امیر از ما باشد پس قریش گفتند محمد از ماست و ما نزدیکتریم بخلافت از شما پس انصار ولایت و سلطنت را بقریش گذاشتند بسبب
قرابت محمد صلی الله علیه و آله پس ما که اهل بیت آنحضرت بودیم احقیم باین امر از غیر تو و من یاری میکنیم تورا بر هر که مخالفت تو کند و اگر خواهی پر میکنیم مدینه را از
سواران و پیادگان بر سر ابو قحافه و من قبول نکردم از ترس آنکه افتراق در میان اهل اسلام بهم رسد و ابن ابی الحدید از کلبی روایت کرده است که چون
علی ع خواست بجانب بصره رود خطبه خواند و بعد از حمد و ثنا و صلوات گفت بدرستیکه چون حق تعالی پیغمبر خود را بعالم بقا برد قریش امر خلافت را از ما گرفته
متصرف شدند و ما را منع کردند از حقی که ما باو احق بودیم بآن از همه مردم پس دانستیم که صبر کردن در این ظلم بهتر است از آنکه کلمه مسلمانی را پراکنده کنیم و
خونهای مسلمانان را بریزیم و مردم نو مسلمان بودند و دین در حرکت و اضطراب بود و هنوز قرار نگرفته بود و باندک ضعفی فاسد میشد و باندک
تاملی متغیر میشد پس گروهی متوالی امر خلافت شدند که نهایت اهتمام در استحکام امر خود کردند و بدار خرار رفتند و ایضا بطرق متعدده روایت
کرده است که حضرت امیر ع گفت خداوندا تو جزا ده قریش را که حق مرا از من منع کردند و غصب کردند امر مرا و در روایت دیگر فرمود که طلب یاری میکنم از تو بر قریش
بدرستیکه ایشان قطع کردند رحم مرا و غصب کردند حق مرا و اجماع کردند بر منازعه من امری را که من اولی بودم بآن از ایشان و هر گاه امیر المؤمنین این
شکایت را از ایشان میکرد معلومست که ایشان را دوست نمیداشته و ایشان او را دوست نمیداشته و از ایشان متاذی شده بود و صاحب مشکوة
از صحاح ایشان نقل کرده است که دوست نمیدارد آنحضرت را مگر مؤمنی و دشمن نمیدارد او را مگر منافقی و در صحیح ترمذی از ابوسلمه روایت کرده است
که ما منافقان را نمیشناختیم مگر ببغض علی ع و در استیعاب نقل کرده است که رسول خدا ص گفت که هر که علی را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که علی را دشمن
دارد مرا دشمن داشته است و هر که ایذا کند علی را مرا ایذا کرده است و هر که مرا ایذا کند خدا را ایذا کرده است و حقتعالی میفرماید إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَ
رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ و کسی که خدا او را در دنیا و آخرت لعنت کرده باشد و در عذاب
عظیم خدا باشد مستحق امامت و خلافت نیست **فصل ششم** در بیان افضلیت آنحضرت بر سایر صحابه زیاده بر آنکه سابقا مذکور شد باقرار
مخالفان ابن ابی الحدید که از اعاظم علمای مخالفانست گفته است قول بتفضیل امیر المؤمنین ع قولیست قدیم بسیاری از صحابه و تابعین قایل بآن
بوده اند از جمله صحابه عمار و مقداد و ابوذر و سلمان و جابر بن عبد الله و ابی بن کعب و حذیفه و بریده و ابوایوب و سهل بن حنیف و ابو الهیثم
بن التیهان و خزیمه بن ثابت و ابو الطفیل و عباس بن عبد المطلب کافه و زبیر نیز اول قایل بود و بعد از آن برگشت [illegible] قایل [illegible]

از آن جمله خالد بن سعید بن العاص و عمر بن عبد العزیز و ثعلبی که از اعاظم مفسران ایشان است نقل کرده که این آیه در مصحف ابن مسعود که از صحابه کبار است چنین
بود إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ مُحَمَّدٍ عَلَى الْعَالَمِينَ و ابن حجر ناصبی در صواعق محرقه از فخر رازی روایت کرده
که اهل بیت رسول ص در پنج چیز با آن حضرت مساوی‌اند در سلام که حقتعالی فرموده است السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ و فرموده وسلام
على آل ياسين و در صلوة بر ایشان و در تشهد و در طهارت که فرموده طه یعنی طاهر و فرموده يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا و در تحریم صدقه
و در محبت که فرموده فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ و فرموده قُل لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ و ابن ابی الحدید
اما فضایل آن حضرت از کثرت و شهرت بجائی رسیده که با وجود آن متعرض ذکر و بیان شدن سماجت است بعد از آن گفته چگویم در شان
مردی که اعدایش اقرار و اذعان بفضلش کرده‌اند و خصمانش انکار و کتمان فضایلش نتوانستند کردن معلوم است که بنی امیه مالک شرق و غرب
شدند و نهایت سعی و حیله در اطفای نور او نمودند و احادیث بسیار در مسالب و معایب او و اقارب او وضع کردند و بر منابر و منابر سب
و لعن او کردند و مال و حال و شیعیانش را حبس و قتل و نهب نمودند و مردم را از روایت حدیث که دلالت بر فضل و منقبت او کند منع بلیغ کردند
تا حدی که بر مردم حرام کردند که نام او را بر زبان جاری کنند و هر چند ایشان در این امر اهتمام و سعی بیشتر کردند نام او بلندتر و قدرش رفیع‌تر
شد مانند مشک که هر چند آن را پنهان کنند بویش مخفی نماند و مثل آفتاب که بکف دست پوشیده نشود و بر مثال روز روشن که اگر یک چشم او را
نبندند چندین چشم دیگر ببیند و چه گویم در شان کسی که همه فضایل با و منسوب و سلسله جمیع کمالات باو منتهی میگردد و سرکرده همه فضیلتها و سرچشمه
تمام مکرمتها و معدن جمیع فضایل او بوده و گوی سبقت از میدان همه مکارم او ربوده و بعد از او هر کس بهره از فضیلت داشته از او داشته و هر که بهره
از کمال یافته از او یافته پوشیده نیست که اشرف علوم معرفت الهی علم خداشناسی است و هر که خدا را شناخته از او شناخته و لوای معرفت در بادیه
هدایت از بیان او افراخته در راه خدا شمع کلام او روشن گشته و دست تعلیم او نور علم در دلهای علما سرشته معتزله که اهل توحید و عدل و ارباب نظر
و عقل و در این فن استاد مردم اند شاگردان اویند و اشاعره نیز غاشیه بر دوش این تک و پو و هوادار این سر گویند زیرا که استاد ایشان
ابو الحسن اشعری و او شاگرد ابو القاسم عبد الله بن محمد بن الحنفیه است و او شاگرد پدرش امیر المؤمنین ع است و اما امامیه و زیدیه انتساب ایشان با آن حضرت
ظاهر است و از جمله علوم تفسیر قرآن است که بتمامی از او ماخوذ است و ابن عباس که استاد مفسرین است و اکثر این علوم از او ماخوذ است شاگرد
اوست و از او پرسیدند که علم تو با علم ابن عمت چون است گفت مثل قطره باران بدریای محیط و از جمله علوم علم طریقت و حقیقت و احوال تصوف است
و معلوم است که ارباب این فن در همه بلاد اسلام منتهی باو میشوند و شبلی و جنید و سری و ابو یزید بسطامی و معروف کرخی و غیر ایشان همه بان
نسبت درست فخر میکنند و خرقه که شعار ایشان است نسبه متصل باعتقاد خود بان حضرت میرسانند و از جمله علوم علم نحو و صرف است و همه کس میداند
که اختراع این علم او کرده و ابو الاسود دؤلی استاد این علم بتعلیم او تدوین این علم کرده است و اصول قواعد آن را بیان کرده از جمله آن است
که اقسام کلام اسم و فعل و حرف است و کلمه منقسم میشود بمعرفه و نکره و اعراب منحصر است در رفع و نصب و جر و جزم و فاعل مرفوع است و مفعول منصوب است
و مضاف الیه مجرور است و همین قوانین نزدیک است که معجزه باشد و اگر ملاحظه فضایل نفسانی و خصایص انسانی نمایی میدانی که آیت جلالش در رفعت
بکجا رسیده و مشارق همتش از کدام مشرق دمیده اما شجاعتش شجاعت گذشتگان را از یاد مردم برده و نام آینده‌گان را از زبانها افکنده و مقاماتش
در ضروب مشهور و ضربش تا قیامت معروف و مذکور است اوست شجاعی که هرگز نگریخته و از هیچ لشکری نترسیده و هرگز خصمی برابرش نیامده
که از او نجات یافته باشد و هرگز ضربتی نزد که محتاج بضرب دیگر باشد شجاعی را که او میکشت قومش افتخار میکردند بانکه کشته اوست چنانکه بعد
از آنکه آن حضرت عمرو بن عبدود را کشت خواهر عمرو در مرثیه او شعری چند گفت که مضمونش این است اگر کشنده عمرو دیگری میبود تا زنده بودم بر او
میگریستم اما چون قاتلش یگانه‌ایست که در شجاعت ممتاز و بکرمت سرافراز کشتن او را عاری و کشته او را ننگی نیست و هرگاه پادشاه مکه بود و شجاعی

که لحظه در برابرش ایستاده همیشه با آن افتخار نمود روزی معویه بدبخت برگشت خوابیده بود بیدار شد دید عبد الله پسر زبیر در زیر پایش ایستاده عبد الله
از روی مزاح باو گفت ای امیر اگر میخواستم میتوانستم که ترا کشته معویه گفت دعوای شجاعت میکنی عبد الله گفت مرا انکار شجاعت من میتوانی کرد
من در صف قتال برابر علی ع ایستاده‌ام معویه گفت اگر راست میگوئی ترا و پدرت را بدست چپ خود کشته بود و دست راستش بیکار مانده
طلب دیگری مینمود مجملا آنکه هر شجاعی که در مشرق و مغرب او را مسلم میدارند و نام او مثل میزنند و اما قوت در زورش ضرب المثل است در
همه آفاق هیچکس بقوت او نبوده است باتفاق در خیبر را بیکدست از جا کند و چندین کس نتوانستند حرکتش داد و سنگ عظیمی را از سر چاه برکرد
که تمام لشکر از تحریکش عاجز بودند و اما سخاوت و جودش از آن مشهورتر است که باید گفت روزها روزه بود و شبها بگرسنگی میگذرانید و قوت
خود را بدیگران میداد و سوره هل اتی باین سبب نازل شد و آیه کریمه الَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُم بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً
در شان او آمده است مرویست که برای نخلستانی از یهود بدست مبارک خود آب میکشید آنقدر که دست حق پرستش مجروح میشد و اجرتش را
تصدق میکرد و خود از گرسنگی سنگ بر شکم میبست و گفته‌اند که آن حضرت اسخای ناس بود و در سخاوت و جود بحدی بود که خدا خواسته
و هرگز سائل را نگفته حتی آنکه منافقی از خدمت رد کرده آن شده نزد معویه رفت که دشمن‌ترین مردم بود نسبت با آن حضرت و نهایت سعی در مذمت
و عیب و منقصت او مینمود گفت از پیش بخیل‌ترین مردم آمده‌ام معویه گفت وای بر تو او را بخیل میگوئی و حال آنکه اگر خانه از طلا و خانه از کاه
داشته باشد طلا را پیشتر تصدق میدهد تا هیچ از او نماند و اوست که خانهای اموال را تصدق میکند تا آنکه جاروب نموده بر جایش نماز میکند و
اوست که بطلاهای دنیا خطاب میکرد و میگفت دیگری را فریب دهید که من شما را طلاق گفته‌ام که هرگز رجوع ندارد و با آنکه تمام دنیا در تصرفش بود
چون از دنیا مفارقت نمود هیچ میراث نگذاشت و اما حلم و عفو حلیم‌ترین و عفو کننده‌ترین مردم بود از کسی که با او بدی مینمود و صحت
این قول معلوم است از آنچه کرد با اعدای عدو خود مروان بن الحکم و عبد الله بن الزبیر و سعد بن العاص که در جنگ جمل بر ایشان مسلط شد و بعد از
آنکه همه اسیر او شدند همه را رها کرد و متعرض ایشان نشد و تلافی ننمود و با آنکه عبد الله بن زبیر در میان مردم او را دشنام میداد و بلفظ لئیم
و احمق نام میبرد وقتی که او را اسیر کرده سر داد و گفت برو تا ترا نبینم و بیش از این نگفت و از آنچه عایشه با او کرد چون بر او ظفر یافت نهایت
مهربانی و شفقت با او فرمود و اهل بصره شمشیر بر او و اولادش کشیدند و ناسزا و لعن کردند چون بر ایشان ظفر یافت شمشیر از ایشان برداشت و
امان داد و اموال و اولادشان را نگذاشت غارت کنند و آنچه در جنگ صفین با معاویه کرد که اول لشکر معویه سر آب را گرفته ملازمان
آن حضرت از آب منع کردند و بعد از آن حضرت آب را از تصرف ایشان گرفت و ایشان را بصحرای بی آبی راند اصحاب گفتند تو هم ایشان را از آب
منع کن تا از تشنگی هلاک شوند و حاجت بجنگ نباشد فرمود نه و الله آنچه ایشان کردند من نمیکنم و شمشیر بر معنی است از این فرمود طرفی از آب را
شوند که ایشان آب بردارند اما جهاد در راه خدا سید مجاهدین است و معلوم است دوست و دشمن را که او سید مجاهدین است بلکه جهاد
مخصوص اوست و هیچکس دیگر را سوائی او جهاد نیست و در این باب اطناب بیفایده است زیرا که جهاد آن حضرت از امور ضروریه متواتره است و اما
فصاحت آن حضرت امام فصحا و سید بلغا و استاد خطبات بلغا کلام او را گفته‌اند دُونَ كَلَامِ الْخَالِقِ وَفَوْقَ كَلَامِ الْمَخْلُوقِ
کسی از خدمت آن حضرت پیش معویه رفت و گفت از پیش عاجزترین مردم در کلام آمده‌ام گفت وای بر تو او را عاجز میگوئی والله که راه فصاحت
و بلاغت را بر قریش کسی غیر او نگشوده و قانون سخنوری را سوای او کسی تعلیم ننموده و اما حسن خلق و شگفته روئی او ضرب المثل است تا
حدی که اعدایش او را باین عیب کردند و عمرو بن العاص میگفت او بسیار دعابه و خوشطبعی میکند و عمر وا نیز از قول عمر بر داشته که او برای عذر
این که خلافت را با آن حضرت نداد گفت بازی کرامت و صعصعه بن صوحان و دیگر شیعیان در وصف او گفته‌اند در میان ما که بود
مثل یکی از ما بود بهر جانب که میخواندیم و هر چه میگفتیم میشنید و هر جا میگفتیم می‌نشست و با این حال از او میترسیدیم مانند اسیری که

که کسی با شمشیر برهنه بر سرش ایستاده باشد و خواهد که گوشش را ببرد روزی معاویه بقیس بن سعید میگفت خدا رحمت کند ابوالحسن را که بسیار خندان و شکفته
و خوش طبع بود قیس گفت بلی بود و رسول خدا ص با صحابه خندان و خوش طبع بود ای معویه تو بظاهر چنین می‌نمودی که مدح او میکنی اما قصد
مذمتش کردی واللّه که او با آن شکفتگی و خندانی از همه کس مهیب‌تر بود و آن هیبت تقوی بود که او داشت نه هیبتی که ارذال و لئام
شام از تو دارند و آن تمام روز از او در میان دوستان و اولیای او مانده است و همچنین درشتی و ناخوشی و بدخوئی در میان محافل
او مانده است و اما زهد در دنیا او سید زهاد بود و همه زهاد روی اخلاص باو دارند هرگز طعام سیر نخورد و ماکول و ملبوس او از همه کس درشت
تر بود نان ریزهای خشک را میخورد و سر انبان نان را مهر میکرد که مبادا فرزندان از روی شفقت روغن زیت یا روغن باو بپالایند
و جامه را پینه میکرد و پاره‌ها را بلیف خرما و پیراهنش کرباس بسیار درشت بود و اگر آستینش دراز بود میبریدند و نمیدوخت و رشته را بر سر
دستش میریخت تا وقتیکه تمام شود و کم بود که نان خورش با نان ضم کند و اگر گاهی میکرد سرکه یا نمک بود و اگر ترقی میکرد اندکی شیر شتر بود
و گوشت نمیخورد مگر گاهی و میگفت شکم خود را مقبره حیوانات مکنید و با این حال قوت و زورش از همه کس بیشتر بود و از همه بلاد اسلام سوای
شام که در دست معویه بود اموال پیش او میاوردند و همه را بمردم قسمت میکرد اما در عبادت اعبد ناس بود نمازش از همه کس بیشتر بود و روزه‌اش
از همه فزونتر مردم از او نماز شب و ملازمت اوراد و اقامت نوافل را آموختند و شمع یقین در راه دین از مشعل او افروختند چه توان
گفت در عبادت کسی که یک شمه از آن اینست که در لیلة الهریر در صفین بین الصفین نطعی برایش گسترده بودند و بر آن نماز میکردند و تیر از
راست و چپ او میگذشت و در پیش او بزمین میآمد و هیچ پروا نمیکرد تا از ورد خود فارغ شد و پیشانی نورانیش از طول سجود مانند
پای شتر پینه بسته بود و اگر مناجات و دعواتش را تامل کنی و از آن تعظیم و اجلال الهی که در آنها نموده و تواضع و تذلل و خضوع
که نموده ملاحظه نمائی توانی دانست که چه مقدار اخلاص داشته و از کدام دل بیرون آمده و بر کدام زبان جاری گردیده و از علی بن الحسین ع
که عبادتش بنهایت رسیده بود پرسیدند که عبادت تو با عبادت جدت چون است گفت چنانکه عبادت جدم با عبادت حضرت
رسالت ص بود و اما قراءت قرآن او در این باب مرجع همه بود و همه متفق اند بر آنکه زمان حضرت رسول ص تمام قرآن را غیر او کسی نمیدانست
و در حفظ نداشت و بعد از آن حضرت اول کسی که قرآن را جمع کرد و نوشت او بود و اگر رجوع بکتب قراءت کنی دانی که استادان قراءت
همه شاگردان اویند و قراءت همه منتهی باو است و همه پناه باو میجویند و اما رای و تدبیر رایش از همه صواب‌تر و تدبیرش از همه
صحیح‌تر بود و در همه امور هر یک از خلفا و امراء رجوع باو مینمودند عمر او را از هلاک نگاهداشت و عثمان را مخالفت امر او در آن بلیه گذاشت و اگر
اطاعت رای او میکرد جان خود را از آن ورطه بدر میبرد و آنکه دشمنانش گفتند که او صاحب رای نبود سببش آن بود که موافقت شریعت
مینمود و خلاف حکم دین نمی‌نمود چنانچه خود گفته اگر نه رعایت تقوی بودی من از همه زیرکتر بودمی و خلفای دیگر برای خود هر چه را صلاح
میدانستند عمل میکردند خواه موافق شرع بود و خواه نبود و ظاهر است که کسی که در اکثر امور رعایت حکم دین کند دنیایش بی نظام‌تر
از کسی است که پروای دین نداشته باشد اما سیاست و حکومت در حکم الهی سیاستش بغایت بود و رعایت خویشان خود
نمینمود تا بدیگران چه رسد و این معلوم است از آنچه با برادر خود عقیل و امثال او کرد و آنچه بیان نمودیم خصایص بشر است و واضح
شد که در همه اینها از همه مقدم و امام همه عالم است و چه توان گفت از وصف کسی که کفار و دشمنان با تکذیب نبوت و عناد
ملت او را دوست میدارند و پادشاهان بلاد کفر صورتش را در معبد خود می‌نگارند و جمعی از ملوک و آل بویه برای تیمن و تبرک
صورت آن حضرت را بر شمشیرهای خود از جهة نصرت و ظفر نگاشته و با خود میداشتند و چگویم در شأن مردی که همه کس میخواهد
که از او و منسوب باو باشد حتی مردکی و جوانمردی که عالم او را سید و بزرگ خود میدانند و خود را منسوب باو میکردند تا حدی

که در روز احد از آسمان در شأن او در حضور حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدند که ملائکه ملاء اعلی میگفتند لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی
الا علی ع و چه گویم در شأن کسی که پدرش ابوطالب است سید بطحا و شیخ قریش و رئیس مکه و گفته‌اند فقیری که با بی‌چیزی بزرگ باشد
و ابوطالب با کمال فقر بزرگ بود و او متکفل حفظ و تربیت حضرت رسول ص بود از اوان صغر تا ایام کبر و آن حضرت را از مشرکان و کفار
محافظت و حمایت مینمود تا او در حیات بود آن حضرت از وطن خود محتاج بهجرت و اختیار غربت نشد و بعد از رفتن او از دنیا خدا تعالی
امر فرمود آن حضرت را که از مکه بیرون رو که دیگر ترا در مکه ناصر و یاری نمانده و آنحضرت با پدری با آن رفعت و شأن پسر عمش خاتم
النبیین و سید الاولین و الآخرین است و برادرش جعفر طیار با ملائکه اخیار و زوجه‌اش سیده نساء عالمیان و پسرانش سید اشباب
اهل الجنان پدرانش پدران رسول الله و مادرانش مادران آن خیر خلق الله گوشت و خونش بگوشت و خون او مقرون و نور روحش بانوار او
متصل و مضمون پیش از خلق آدم تا صلب عبدالمطلب و بعد از عبدالمطلب در صلب عبدالله و ابوطالب از هم جدا شدند و دو سید عالم بهم سید
اول منذر و ثانی هادی و چگویم در شأن کسی که بر همه مردم بهدایت سبقت نموده و بخدا ایمان آورده وقتیکه همه کس مشغول عبادت احجار
بودند و هیچکس را بر او در توحید الهی سبقت نبوده مگر رسول خدا ص که رایت سبقت در عالم او داشته اکثر اهل حدیث برآنند که او از همه کس پیشتر متابعت
پیغمبر کرده و باو ایمان آورده و خلاف این گفته مگر اندکی و شک در این ننموده مگر دو کس یا یکی و آن حضرت خود فرموده انا الصدیق
الاکبر و انا الفاروق الاول اسلمت قبل اسلام الناس و صلیت قبل صلوتهم و هر کس متتبع اخبار
نماید آنچه گفته شد بیقین داند و آنچه ما در این مقام ذکر نمودیم اندکیست از فضایل آن جناب اگر مقام مناقب او بتفصیل کنیم محتاج بنوشتن
کتابی بزرگ غیر این کتاب است تا اینجا ترجمه مجملی از کلام ابن ابی الحدید بود و اگر چه علمای ما اضعاف اینها را ذکر کرده‌اند ما از کلام او ایراد
نمودیم که بر مخالفان حجت تواند شد و ثابت‌ترین مناقب آنست که دشمنان بآن شهادت دهند زیرا که این گمراه با این اهتمامی که در
ذکر مناقب آن ولی خدا مینماید باز آن منافق جاهل چند را بر او در خلافت مقدم میدارند و عداوتی از این بالاتر نمیباشد و از همه غریب
تر آنست که با آنکه خود اقرار میکند که او احق و اولی بود بخلافت میگوید خود متعرض خلافت نشد و مردم را در جهالت و ضلالت گذاشت و ترک دعوی
کرد با آنکه خود نقل کرده است شکایتهارا که حضرت امیر ع از ایشان میکرد و مکرر میگفت که غصب حق من کردند و بر من ستم کردند و قطع رحم من کردند اگر خود
با ایشان کاری نداشته بود و خلافت ایشان بحق بود چرا چنین بزرگواری عاق بر ائمه خود میشد و چنین افترا در حق ایشان و ایضا خلافت خدا و امامت
کبری که تالی مرتبه نبوت است مگر منصب و ثروت یا حطام دنیای فانیست که کسی دست از آن بردارد و بدیگری که اهلیت آن نداشته باشد
بگذارد پس بر هر عاقل مانند آفتاب روشن و واضحست که هرگاه کسی با این جهات و مناقب و کمالات در میان امت باشد و دیگری که بهره
از این جهات نداشته باشد خلافت را متصرف شود اگر رسول خدا او را خلیفه کرده نهایت قباحت دارد که خلافت بچنین کسی تفویض نماید و مردم
با آن کمالات را رعیت او گردانند که باید اطاعت او کنند و اگر مردم کرده‌اند معلومست که بنای کار را بر بیعت جاهلیت گذاشته و از روی تعصب
و عناد دست از خلیفه حق برداشته‌اند و اعانت امام خود در اخذ حق خود نکرده‌اند تا مخالفان و منافقان بر او غالب شدند چنانچه قوم موسی ع
هارون را ضعیف کردند و اطاعت عجل سامری نمودند وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون فصل هفتم در بیان
قلیلی از اخبار که مخالفان در کتب معتبره ایراد نموده‌اند و اکثر نص و صریحست در امامت و ایشان تعامی و تجاهل از آنها نموده‌اند و چون ذکر
همه مناسب این رساله نیست از بسیار باندکی اکتفا مینمائیم ثعلبی که از مشاهیر مفسرین عامه است روایت کرده است از ابی الحمراء خادم حضرت
رسول ص که حضرت فرمود در شب معراج دیدم که بر ساق راست عرش نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی
و نصرته و ایضا از جابر روایت کرده است که حضرت رسول ص بعلی علیه السلام گفت که مردم از درختهای مختلف اند من و تو از یک درختیم

وصاحب مشکوة از مسند احمد بن حنبل روایت کرده است که حضرت رسول ص با علی ع گفت با تو مثلی و شباهتی از عیسی ع هست یهود او را دشمن داشتند بحدی که مادرش را بهتان زدند و نصاری او را دوست داشتند تا آنکه منزلتی برای او اثبات کردند که آن را نبود بآن تا آنکه او را خدا یا پسر خدا خواندند پس حضرت امیر فرمود که دو مرد در حق من هلاک میشوند دوستی که افراط کند در دوستی من و دشمنی که بر من بهتان میزند و ابغضا از مسند از ام سلمه روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که هر که علی را دشنام دهد مرا دشنام داده است و ابن ابی الحدید در نهج البلاغه گفته است اگر حضرت امیر المؤمنین ع در مقام مفاخرت درآید و خواهد فضایل و مناقب خود را بشمارد با آن مرتبه فصاحت که خدا باو عطا کرده و مخصوص بآن کرده است و جمیع فصحای عرب او را مساعدت و معاونت کنند نتوانند رسید بغیر آنچه رسول صادق القول در شان او گفته است و مرادم اخبار مشهوره نیست که امامیه بر امامت او استدلال میکنند مانند خبر غدیر و منزلت و قصه براءت و خبر راز گفتن و قصه خیبر و خبر تبلیغ رسالت در هنگامی که عشیره خود را در مکه جمع کرد و گفت هر که اول ایمان بمن آورد وصی و خلیفه منست و اول علی ایمان آورد و امثال اینها از اخبار مشهوره بلکه مرادم اخبار خاصه چندیست که ائمه و پیشوایان حدیث در شان او روایت کرده اند که بسیار قلیلی از اینها را در حق دیگری روایت نکرده است و من اندکی از اینها را نقل میکنم که روایت کرده اند علمای حدیث که در حق آنحضرت متهم نیستند که شیعه باشند و اکثر ایشان بعضی از صحابه را بر او تفضیل میدهند زیرا که روایتی که ایشان کنند نفس مان مطمئن میگردد دوش روایت دیگران نیست پس بیست و چهار حدیث روایت کرده و ما در این رساله بعضی را ایراد مینمائیم **اول** آنست که حافظ ابو نعیم در حلیة الاولیاء و احمد بن حنبل در مسند روایت کرده است که حضرت رسول ص با علی ع گفت یا علی بدرستیکه خدا ترا مزین ساخته است بزینتی که زینت نکرده است بندگان را بزینتی که محبوب تر باشد بسوی او از آن و آن زینت ابرار و نیکوکاران است نزد خدا و آن زهد در دنیاست گردانیده است ترا که چیزی از دنیا کم نمیکنی و دنیا چیزی از تو کم نمیکند و بخشیده است بتو محبت مساکین را پس گردانیده است ترا راضی چنین که اینها اتباع باشند و اینها راضیند که تو امام ایشان باشی و ابن حنبل این را زیاد کرده است پس خوشا حال کسی که ترا دوست دارد و تصدیق کند و وای بر کسی که ترا دشمن دارد و تکذیب تو کند **دویم** از مسند احمد حدیث تعقیق را که سابقا مذکور شد نقل کرده است که حضرت رسول ص گفت و تحقیق گفت مسلمان میشود یا میفرستم مردی را که از منست یا گفت عدیل نفس منست و آرزوی عمر را نقل کرده است چنانچه گذشت و گفته است باز احمد در کتاب فضایل علی نقل کرده است که مردی را میفرستم که بمنزله جان منست ابوذر گفت در این حالت من در حجره خود بودم دیدم که عمر آمد و دست بر پشت من گذاشت که برودت کف او را یافتم و از من پرسید که را گمان داری که اراده کرده گفتم ترا نمیخواهد و را میخواهد که نعل او را پینه میکرد یعنی علی **سیم** حافظ ابو نعیم در حلیه از ابو هریره روایت کرده است که حضرت رسول ص گفت بدرستیکه خدا عهد کرده است در باب علی ع بسوی من عهدی من گفتم پروردگارا بیان کن آن را از برای من گفت بشنو بدرستیکه علی علامت راه هدایت و امام اولیای منست و نور کسی است که اطاعت من کند و او است کلمه که لازم گردانیده ام بر متقیان و اشاره است بآیه کریمه وألزمهم كلمة التقوى هر که او را دوست دارد بتحقیق مرا دوست داشته است و هر که اطاعت او کند بتحقیق مرا اطاعت کرده پس بشارت ده او را بآن پس گفتم پروردگارا من او را بشارت دادم گفت من بنده خدایم و در قبضه قدرت اویم اگر مرا عذاب کند بگناهان منست و هیچ ستم نکرده است بر من و اگر تمام کند آنچه مرا بآن وعده داده است پس او سزاوارتر است باینکه بکند پس حضرت رسول ص گفت من دعا کردم از برای او و گفتم خداوندا دلش را جلا بده و بهار او را ایمان بگردان خدا فرمود کردم اما او را مخصوص گردانیده ام ببلیه و امتحانی که احدی از دوستان خود را بآن امتحان نکرده ام گفتم پروردگارا آن برادر من و مصاحب منست فرمود که در علم من گذشته است که او مبتلا و ممتحن است و مردم را بآن امتحان خواهم کرد و ایضا حافظ بسند دیگر از انس روایت کرده است که حضرت فرمود بدرستیکه پروردگار عالم عهد کرده است بسوی من در حق علی ع که او رایت و علامت هدایت و منار ایمان است و امام و پیشوای دوستان منست و نور جمیع مطیعان منست علی امین منست در قیامت و بدست علی خواهد بود کلیدهای

خزینهای رحمت پروردگار من **چهارم** روایت کرده است احمد بن حنبل در مسند و احمد بیهقی در صحیح خود از رسول خدا ص که هر که خواهد نظر کند بسوی نوح ع در عزم او و بسوی ابراهیم در حلم او و بسوی موسی در زیرکی او و بسوی عیسی در زهد او پس نظر کند بسوی علی ع **مولف گوید** که فخر رازی این حدیث را در اربعین از احمد بیهقی در فضایل الصحابه باین نحو روایت کرده است هر که خواهد نظر کند بسوی آدم در علم او و بسوی نوح در تقوی او و بسوی ابراهیم در خلت او و بسوی موسی در هیبت او و بسوی عیسی در عبادت او نظر کند بسوی علی ع پس از جانب شیعه گفته است که ظاهر حدیث دلالت میکند بر آنکه علی بن ابی طالب ع مساوی آن پیغمبران است و در آن صفات شک نیست که اینها افضل از ابوبکر بوده اند و از سایر صحابه و مساوی افضل افضل است پس باید علی ع افضل از ایشان باشد **پنجم** ابو نعیم در حلیه و ابن حنبل در مسند از حضرت رسول ص روایت کرده اند که هر که خواهد که زندگی کند بروش زندگی من و بمیرد بروش مردن من و چنگ زند در شاخی که از یاقوت سرخ است و خدا آن را بدست قدرت خود خلق کرده است بانکه گفت باش آن بهم رسید پس باید متمسک شود بولایت علی بن ابی طالب ع **ششم** از مسند احمد روایت کرده است که حضرت رسول ص در پسین روز عرفه بیرون آمد و فرمود بدرستیکه حق تعالی مباهات کرد با ملائکه بهمه شما عموما و گناهان همه را آمرزید و مباهات کرد بعلی ع بخصوص و گناهان او را آمرزید من سخنی میگویم و رعایت خویشی خود نمیکنم بدرستیکه سعادتمند و کل سعادتمند و حق سعادتمند کسی است که علی را دوست دارد و در حیات او و بعد از موت او **هفتم** احمد بن حنبل در کتاب فضایل و مسند روایت کرده است که حضرت رسول گفت که اول کسی که او را در قیامت میطلبند برای قرابتی که با من دارد و منزلتی که نزد من دارد و میدهند علم من بدست او که آن لوای حمد است و آدم و هر که بعد از او هست همه در زیر آن علم اند بعد از آن علی ع خطاب کرد که پس تو با علم میائی تا میایستی میان من و میان ابراهیم خلیل پس حله بر تو می پوشانند و منادی از عرش ندا میکند که نیکو پدریست پدر تو ابراهیم و نیکو برادریست برادر تو علی بشارت باد ترا که ترا میخوانند هرگاه مرا میخوانند و ترا خلعت میپوشانند هرگاه مرا خلعت میپوشانند و بتو عطا میکنند هرگاه بمن عطا میکنند **هشتم** حافظ در حلیه روایت کرده است از انس بن مالک که حضرت رسول ص روزی بمن گفت آبی برای وضوی من حاضر کن پس برخواست و وضو ساخت و دو رکعت نماز بجا آورد پس گفت اول کسی که بر تو داخل میشود از این در امام متقیان و سید و سرور مسلمانان و یعسوب مؤمنان یعنی پادشاه ایشان و خاتم اوصیا و کشاننده روسفیدان و دست و پا سفیدان است بسوی بهشت انس گفت من گفتم خداوندا او را مردی از انصار گردان و دعای خود را پنهان کردم پس علی آمد حضرت رسول ص گفت که آمد گفتم علی آمد پس برخواست بسوی او شادان و خندان و دست در گردن او کرد و عرق رویش را پاک میکرد علی گفت یا رسول الله امروز می بینم که نسبت بمن کاری میکنی که پیشتر نمیکردی حضرت فرمود چرا نکنم حال آنکه تو از جانب من رسالت مرا بخلق خواهی رسانید و صدای مرا بایشان خواهی شنوانید و بیان خواهی کرد از برای ایشان آنچه را در آن اختلاف کنند بعد از من **نهم** ایضا حافظ روایت کرده است در حلیه از عایشه که حضرت رسول ص فرمود بطلبید از برای من سید عرب را که او علی است من گفتم مگر تو سید عرب نیستی گفت من سید جمیع فرزندان آدمم و علی سید عرب است چون علی ع آمد انصار را طلبید و گفت ای گروه انصار میخواهید دلالت کنم شما را بر چیزی که اگر بآن متمسک شوید هرگز گمراه نگردید گفتند بلی یا رسول الله گفت این علیست پس او را دوست دارید بدوستی من و او را گرامی دارید بگرامیت من بدرستیکه جبرئیل مرا امر کرد از جانب خدا بآنچه گفتم بشما **دهم** ایضا حافظ در حلیه روایت کرده است که روزی علی ع آمد در رسول خدا ص گفت مرحبا بسید مؤمنان و امام متقیان گفتند بعلی ع که چگونه است شکر تو بر این نعمت گفت حمد میکنم خدا را بر آنچه بمن داده است و سؤال میکنم از او که توفیق دهد مرا که شکر کنم او را بر آنچه بمن عطا کرده و زیاده کند بر آنچه بمن انعام کرده است **یازدهم** ایضا در حلیه روایت کرده است که حضرت رسول ص گفت هر که خواهد که زندگی کند بروش زندگانی من و بمیرد بروش مردن من و ساکن شود در جنت عدن که پروردگار من از آن کشته است پس باید موالات کند با علی و بعد از من دوستی کند با دوست او و پیروی کند امامان بعد از او را بدرستیکه ایشان عترت منند و از طینت من آفریده شده اند و فهم و علم مرا ایشان

پس وای بر آنها که تکذیب انها کند بعد از من از امت من و قطع کند در حق ایشان صله مرا خدا شفاعت مرا بایشان نرساند **دوازدهم** از احمد در مسند

و کتاب فضایل و صاحب فردوس الاخبار روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که بودم من و علی نوری نزد حقتعالی پیش از آنکه آدم را خلق کند

بچهارده هزار سال پس چون آدم را خلق کرد قسمت کرد آن نور را دو جزو پس یکجزو من بودم و یکجزو علی بود و در فردوس زیاده کرده است که پس

ما منتقل شدیم در صلبها تا بصلب عبد المطلب رسیدیم پس از برای من نبوت شد و از برای علی وصیت **سیزدهم** احمد در مسند روایت کرده است

که حضرت رسول ص خطاب کرد با علی ع که نظر کردن بروی تو عبادتست تو سید و سروری در دنیا و آخرت هر که ترا دوست دارد مرا دوست داشته

و دوست من دوست خداست و دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خداست وای بر کسی که ترا دشمن دارد **چهاردهم** ایضا احمد در کتاب

فضایل روایت کرده است که در شب بدر رسول خدا ص گفت کیست که آبی از برای ما بیاورد و مردم همه امتناع کردند علی ع مشکی برداشت و شب بسیار

سردی بود و تاریکی و آمد بر سر چاه بسیار عمیقی و فرو رفت بقعر چاه پس حقتعالی وحی کرد بسوی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام که مهیا شوند

از برای نصرت و یاری محمد ص و برادرش علی و لشکرش پس از آسمان بزیر آمدند با غلغله و صدائی که هر که میشنید میترسید چون نزد چاه رسیدند همه آن

ملائکه بر حضرت امیر ع اسلام کردند برای اکرام و اجلال او و ایضا این حدیث احمد بسند دیگر روایت کرده است از انس و در آخرش زیاده کرده است که

حضرت رسول ص گفت یا علی در روز قیامت ناقه از ناقهای بهشت را برای تو خواهند آورد و بر آن سوار خواهی شد و زانوی تو با زانوی من

و ران تو با ران من خواهد بود تا داخل بهشت شویم **پانزدهم** باز احمد در کتاب فضایل روایت کرده است که رسول خدا ص خطبه خواند و در آن خطبه

گفت ایها الناس وصیت میکنم شما را بمحبت خویش من و برادر من و پسر عم من علی بن ابیطالب ع دوست نمیدارد او را مگر مؤمنی و دشمنی نمیکند

او را مگر منافقی هر که او را دوست دارد بتحقیق مرا دوست داشته است و هر که او را دشمن دارد بتحقیق که مرا دشمن داشته و هر که مرا دشمن دارد عذاب کند

خدا او را بآتش **شانزدهم** باز از کتاب فضایل احمد بن حنبل روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که خدا در حق علی پنج چیز بمن عطا کرده است

که محبوب تر است بسوی من از دنیا و هر چه در دنیاست **اما اول** آنکه او متکای منست در پیش خدا تا آنکه خدا فارغ شود از حساب خلایق **دویم**

آنکه لوای حمد در دست او خواهد بود و آدم و جمیع فرزندانش در زیر او علم خواهند بود **سیم** آنکه در کنار حوض کوثر خواهد ایستاد و هر که را نشناسد

از دوستان او دست آب خواهد داد از امت من **چهارم** آنکه او عورت مرا خواهد پوشید و مرا دفن خواهد کرد **پنجم** آنکه من بر او نمیترسم که کافر

شود بعد از ایمان یا زانی شود بعد از احصان **هفدهم** از حلیه حافظ ابو نعیم روایت کرده است که حضرت رسول ص گفت یا علی من بر تو زیادتی دارم

به پیغمبری زیرا که پیغمبری بعد از من نیست و تو بر سایر مردم مخاصمه میکنی و بر ایشان زیادتی داری بهفت چیز و احدی از قریش در آنها با تو منازعه

نمیتواند کرد تو پیش از همه ایمان آوردی و بعهد او پیش از همه وفا کننده بعهد خدا و زیاده از همه قیام نماینده بامر خدا و قسمت کننده تری میان

مردم بسویت و عدالت کننده تری از همه در میان رعیت و دانا تری از همه بقضا و حکم در میان خلق و مزیت و فضیلت تو نزد خدا از همه بیشتر است

هیجدهم از مسند احمد روایت کرده است که حضرت فاطمه علیها السلام گفت با رسول خدا ص که مرا شوهر کردی بفقیری که مال ندارد حضرت فرمود

ترا شوهر کردم بکسی که اسلامش از همه اقدم است و حلمش از همه بزرگتر است و علمش از همه بیشتر است مگر نمیدانی که خدا مطلع شد بر اهل زمین

و از میان همه شوهر ترا برگزید **نوزدهم** ابن ابی الحدید از تفسیر ثعلبی روایت کرده است و در تفسیر مذکور بالفعل موجود است که چون سوره اذا

جاء نصر الله والفتح نازل شد بعد از گشتن از جنگ حنین بسیار مداومت مینمود حضرت رسول بر گفتن سبحان الله و استغفر الله

پس گفت یا علی آمد آنچه خدا مرا وعده داده بود فتح مکه شد و مردم در دین خدا فوج فوج داخل شدند و بدرستی که هیچکس از تو سزاوارتر نیست بمقام

من برای تقدمی که در اسلام بر همه داری و قرابتی که بمن داری و دامادی من و نزد تست بهترین زنان عالمیان و پیش از این بر من ثابت است

نعمتهای ابو طالب و حقوق او در وقتی که قرآن نازل شد و من حریصم و بسیار میخواهم که رعایت حقوق او در حق فرزندش بکنم پس ابن

ابی الحدید بعد از آنکه این احادیث را نقل کرده است گفته است من این اخبار را در این موضع نقل کردم که بسیاری از این جماعت که منحرف اند از آن

حضرت چون می بینند که حضرت امیر ع از برای تحدث بنعمتهای خدا بر خود در خطبها فضل و کمالات خود را ذکر میکند آن حضرت را نسبت بتکبر

و فخر میدهند و بعضی از صحابه نیز پیشتر این را گفته اند چنانچه بعمر گفت که امارت لشکر و جنگ را بعلی مگذار که آن تکبرش زیاده از آنست که

این را قبول کند و زید بن ثابت میگفت که ما متکبر تر از علی و اسامه ندیده ایم لهذا ما این احادیث را ایراد کردیم تا بدانند که کسی که این مرتبت

نزد حضرت رسالت داشته باشد و آن حضرت در شان او اینها را گفته باشد اگر بآسمان بالا رود و با ملائکه مفاخرت کند سزاوار است و ملامتش

نباید کرد تا آنکه آن حضرت هرگز در گفتار و کردارش اظهار تکبر ننمود و لطف و کرم و خلق و تواضعش از همه کس بیشتر بود تا آنکه دشمنانش او را بدعابه

و مزاح مذمت میکردند و کاهی که این نوع سخنان از آن حضرت صادر میشد از باب جوششی بود که در سینه پر دردش از تلاطم امواج هموم میزد و نفثه المصدور

اظهار مینمود و آه سردی بود که از دل پر درد میکشید و شکایتی بود که از عدم مساعدت روزگار مینمود یا شکر نعمتهای الهی بود که با و عطا فرموده

و تنبیهی بود غافلان را که او را افضل او میدانستند و از باب امر بمعروف و نهی منکر بر او واجب بود که قدری از فضایل خود را ظاهر گرداند که مردم

اعتقاد باطل در حق او نکنند و دیگران را در فضیلت بر او تقدیم ندهند و حق تعالی نهی کرده است از این و گفته است أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ

أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدَى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ تا اینجا ترجمه کلام ابن ابی الحدید بود **مؤلف** گوید

که حق تعالی چشم و گوش دل مخالفان را می بندد و حق را بر زبان ایشان جاری میکند تا حجت شیعه باشد بر ایشان و بسیار غریبست که این

مرد با آن فضیلت این احادیث را نقل میکند و قبول که صد یک از این فضایل در حق دیگران وارد نشده است و اقرار بافضلیت آن حضرت از

همه جهات میکند و اعتراف بمظلومیت آنحضرت میکند و بر آن حضرت واجب میداند که بر سبیل نهی از منکر اظهار فضل خود و نقص انها کند و استشهاد

میکند باین آیه که صریحست در آنکه با وجود اعلم امامت غیر اعلم جایز نیست و مع ذلک انها را خلیفه میداند و در بیست و چهار ارجح تر از عیت انها

میداند و انها را نسبت باو امام و واجب الاطاعه میداند إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ و بدانکه احادیثی که در این فصل و فصول سابق ایراد نمودیم

مخالفان نمیتوانند انکار صحت اینها کرد زیرا که آنچه از شش صحیح ایشان نقل کرده ایم متفق علیه است و انکار صحت انها نمیتوانند کرد و آنچه از سایر

کتب ایشان نقل شده از کتب مشهوره اکابر علمای ایشان نقل کرده ایم مانند مسند احمد بن حنبل که مؤلف آن از ائمه اربعه ایشان است که یکی

از چهار مذهب ایشان باو منتهی میشود و کتب حافظ ابو نعیم است که همه توثیق آن کرده اند و کتب آن را معتبر گردیده اند و تفسیر ثعلبی که از مفسرین

مشهور ایشان است و در همه تفاسیر از او نقل میکنند و سایر کتب که از انها نقل کرده ایم از کتب مشهوره ایشان است و اکثر فضل و اعتبار این کتابها

نزد عامه زیاده از مؤلفین صحاح ایشان است و چون شش نفر بتعصب ایشان زیاده از دیگران است انها را معتبر شمرده اند و احادیثی که ما بر

ایشان حجت میکنیم همه متفق علیه است که علمای ما و ایشان همه روایت کرده اند و آنچه انها در برابر می آورند و حدیث موضوعی چند است که

مطلقا در کتب ما از آن اثری نیست و آثار وضع بر انها ظاهر است و کسی که استشمام رایحه از انصاف کرده باشد میداند که اکثر احادیثی که در این

مقام نقل شده و اکابر علمای ایشان حکم بصحت انها کرده اند صریحست در امامت زیرا که امامت در عرف حدیث و قرآن صریحست

در خلافت و ریاست کبری و کسی که عدیل نفس رسول ص باشد رعیت غیر نمیباشد و حدیث ابتلا صحیحست و صریح در امامت و غصب خلافت

در چندین موضع و کسی که متصف بصفات مشهوره انبیا باشد و همه در تحت لوای او و درجه اش میان رسول خدا و ابراهیم باشد رعیت

هر شقی لئیم که چند منافق با او بیعت کرده باشند نمیباشد و حدیث وصی نزد منصف عارف بلغات و مصطلحات اکثر فقرات آن دلالت

بر امامت میکند خصوصا امام المتقین و سید المسلمین و یعسوب المؤمنین و خاتم الوصیین زیرا که معلومست که مراد از وصایت نیابت

پیغمبر است و در سیاست امور امت و هدایت ایشان چنانچه وصایت انبیای دیگر آن معنی داشته و الا آنحضرت طفلی نداشته که وصی

براي او تعيين كند و مالي نداشته كه در آن وصيت كند خصوصا بنا بر طريق عامه ميكويند كه آنحضرت ميراث نميدارد و احاديث وصايت آن
حضرت متواتر است و ابن ابي الحديد از اكثر صحابه اشعار بسيار نقل كرده است كه متضمن وصايت و ايضا آخر حديث صريحست در امامت
زيرا كه ادا كردن رسالت از جانب حضرت رسول و صوت آن حضرت را بايشان شنوانيدن باين معني كه آنچه از او شنوند باعتبار عصمت
يقين دانند كه فرموده آنحضرت است وكويا صداي او را شنيده اند و ايضا چون بمنزله نفس او و جان او ست پس صداي او بمنزله صوت
اوست و ايضا بيان حق در اختلاف امت همه كار امام و ثمره امامتست و در حديث نهم سيد و سرور جميع عرب بودن و محبت او باعث
هدايت ابدي كرديدن بالاتر از رتبه امامتست و در دهم صريحست در امامت بجائي كه مذكور شد و يازدهم صريحست در امامت او و امامت اولاد
و امجاد او و در حديث دوازدهم باعتبار وصيت و نهايت اختصاص و كرامت ظاهر است در امامت و هيچ هم كه دلالت ميكند كه افضلست
از ساير خلق بغير از حضرت رسول صلعم حجت كامله است بر امامت بتقريري كه مكرر مذكور شد و حديث آخر صريحست در آنكه حضرت رسول خلافت
براي او تعيين كرده بود و آن حضرت بدون امر خدا كاري نميكرد و حق تعالي ترك خواهش رسولش نميكرد و تا آنحضرت مكرر اين امر را از خدا
نشنيده بود بهر دم اظهار نمينمود و ساير اخبار صريحست در جلالت و امتياز آنحضرت و ترجيح غير بر او تفضيل مفضولست و عقلا قبيحست اگر
معني در هر يك از اينها منازعه و مناقشه كند شك نيست كه اجتماع همه با هم مورث علم اليقيني است باستحقاق آن حضرت امامت و خلافت را
و كسي كه تعسف و عناد ديده بصيرت او را كور كرده باشد و هدايت نيابد هيچ حقي در دنيا اذعان نخواهد كرد وَمَن لَّمْ يَجْعَلِ اللَّهُ
لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِن نُّورٍ فصل ششم در بيان مطاعن آن جماعتي كه غصب حق آن حضرت كردند و آنكه اينها قابل امامت نبودند
پس حق آنحضرت بود زيرا كه باجماع منحصر بود بايشان و آنحضرت و هرگاه خلافت اينها باطل شد خلافت آن حضرت ثابت ميشود و در آن چند مطلب است
مطلب اول در مطاعن ابوبكر است و آن بسيار است بقليلي در اين رساله اكتفا مينمائيم طعن اول آنكه حضرت رسول صلعم امور عظيمه
رو ميداد بعظماي صحابه تفويض مينمود و هيچ امري را بابوبكر تفويض ننمود مكر خواندن سوره برائت بر اهل مكه و چون روانه شد
جبرئيل نازل شد و كفت حق تعالي ميفرمايد كه ادا نميكند رسالت تو را مكر تو يا كسي كه از تو باشد پس حضرت امير عم رفت و آيات را از ابوبكر گرفت
و ابوبكر را بر كردانيد و آيات را در موسم باهل مكه خواند و معلومست كه حضرت رسول صلعم امري را بدون وحي الهي نميكرد پس آنكه حق تعالي امر كرد
كه بابوبكر بدهد و بعد از آن از او بكيرد حكمتي در آن ظاهر نيست بغير آنكه معلوم شود كه او اهليت امارت و خلافت ندارد و آنكه بعضي از متعصبان
مخالفين نقل كرده اند كه از ابوبكر از امارت حاج معزول نشد و همراه بود و در اكثر روايات معتبره ايشان نيست و خلافش در روايات
ايشان هست اگر چه فايده از براي ايشان ندارد و اكثر جمع ديگر كفته اند كه عادت عرب آن بود كه بزرك ايشان عهدي كه ميكرد ميبايست
آن عهد را از ركان قبيله او بشكند حرفيست بي اصل و در كتابي از كتب معتبره قدماي ايشان موجود نيست و ابن ابي الحديد نيز اعتراف كرده است
كه اين از عادت عرب معروف نيست و اين تاويليست كه متعصبان ابوبكر اختراع كرده اند و ايضا اگر عادت معروف مقرري بود بايست
بر حضرت رسول صلعم مخفي نباشد و در اول ابوبكر را نفرستد و اگر بر آن حضرت مخفي بود بايست بر ابوبكر و عمر و ساير صحابه كه عادت جاهليت را
ميدانسته اند مخفي نباشد و ايشان آن حضرت را تنبيه سازند كه فرستادن ابوبكر مخالف قاعده است و ايضا اگر سبب اين بايست و قتيكه
ابوبكر خايف و محزون بركشت حضرت اين عذر را بفرمايد و در هيچ روايتي مذكور نيست كه حضرت اين عذر را فرموده باشد بلكه
عذري كه در روايات مذكور است اين است كه فرمود كه جبرئيل نازل شد و كفت ادا نميكند از جانب تو مكر كسي كه از تو باشد و از همه
غريب تر آن است كه نيابت پيش نمازي را كه ثابت نيست كه بكفته رسول باشد بلكه خلافش معلومست و باعتقاد ايشان هرگاه حجي
امامت نماز ميتوانند كرد دليل خلافت ابوبكر ميكنند و عزل ابوبكر و دادن آيات را باميرالمومنين عم بامر خدا مثل فضيلت

ادله‌اند اول آنكه حضرت رسول صلعم اسامة بن زيد را سردار كرد و جمعي از صحابه را در تحت حكم او داخل كرد و تاكيد كرد كه متوجه جنگ روم شوند
و ابوبكر و عمر از جمله مامورين بودند و حضرت لعنت كرد بر كسي كه تخلف كند از لشكر اسامه و ايشان تخلف كردند براي غصب خلافت و مستحق لعن
شدند و بتقرير اين احوال معلوم بود كه غرض آنحضرت از نفوذ جيش اسامه و تاكيد در سرعت خروج ايشان آن بود كه مدينه از مخالفان خالي كردد و خلافت
بر وصي او قرار كيرد و اين مضامين بطرق متعدده در تواريخ و سير و كتب معتبره ايشان مذكور است چنانچه ابن ابي الحديد از كتاب احمد بن عبد العزيز
جوهري روايت كرده است از عبد الله بن عبد الرحمن كه رسول خدا صلي الله عليه و آله در مرض موت خود امير كرد اسامه را بر لشكري كه در آن اكثر مهاجرين و انصار
داخل بودند و از جمله اينها ابوبكر و عمر و ابو عبيده جراح بود و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبير بودند و امر كرد او را كه غارت برد بر موته بهمان موضع كه پدرش
در آنجا شهيد شده است و جنگ كند در وادي فلسطين و تغافل مينمود اسامه و لشكرش كاه مرضش شديد ميشد و كاه سبك ميشد و در همه حال
تاكيد ميفرمود در روانه شدن لشكر تا آنكه اسامه كفت پدر و مادرم فداي تو باد رخصت ميدهي كه چند روز بمانم تا خدا تو را شفا دهد فرمود كه بيرون رو و برو
بر بركت خدا كفت يا رسول الله اگر بيرون روم و تو را باين حال بگذارم دلم از براي تو مجروح خواهد بود فرمود برو با نصرت و عافيت كفت يا رسول الله
كراهت دارم از آنكه بروم و احوال تو را از مترددين بپرسم حضرت فرمود كه بيرون رو و اطاعت امر من كن پس مرض بر حضرت مستولي شد و
اسامه برخواست كه متوجه بيرون رفتن شود چون حضرت بهوش آمد خبر اسامه و لشكر او پرسيد كفتند تهيه رفتن ميكند باز مكرر مقرر فرمود كه لشكر اسامه را
بيرون كنيد خدا لعنت كند كسي را كه از او تخلف كند و با او بيرون نرود و مكرر اين را ميفرمود پس اسامه علم را بر سر خود بلند كرد و روانه شد و صحابه
در پيش او ميرفتند تا آنكه در جرف كه در بيرون مدينه است فرود آمد و با او بودند ابوبكر و عمر و اكثر مهاجرين و رؤسا و سركردهاي انصار تا آنكه
ام ايمن كسي فرستاد نزد اسامه كه بيا بمدينه كه حضرت رسول صلعم در كار رفتن است اسامه چون اين خبر را شنيد همانساعت برخواست و علم را
برداشت و داخل مدينه شد و علم را بر در خانه حضرت نصب كرد و حضرت در همانساعت بعالم قدس ارتحال فرموده بود و ابوبكر و عمر تا مردن
اسامه را بعنوان امير خطاب ميكردند و واقدي و بلاذري و محمد بن اسحق و زهري و هلال بن عامر و اكثر مورخين و محدثين عامه كفته اند
كه ابوبكر و عمر داخل لشكر اسامه بودند و نقل كرده اند كه چون ابوبكر خبر خلافت خود را براي اسامه فرستاد اسامه كفت من و لشكري كه با من اند
تو را او آلي نكردند و حضرت رسول صلعم مرا بر شما امير كرد و عزل نكرد تا از دنيا رفت و تو و مصاحبت عمر بي رخصت من بركشتيد و امري بر حضرت
رسول صلعم مخفي نبود و مرا و شما را مي شناخت مرا بر شما امير كرد و شما را بر من امير نكرد ابوبكر برخواست كه خود را خلع كند از خلافت عمر نكذاشت
پس اسامه بركشت و بر در مسجد ايستاد و فرياد زد كه عجب دارم از مردي كه حضرت رسول صلعم مرا بر او امير كرد و او مرا عزل نكرده دعوي امارت
بر من ميكند و محمد شهرستاني در ملل و نحل كفته است در بيان اختلافها كه در ميان صحابه شد در مرض آن حضرت دوم آن بود كه حضرت
رسول صلعم فرمود كه كار سازي كنيد لشكر اسامه را خدا لعنت كند كسي را كه پس ماند از لشكر اسامه پس كروهي كفتند واجب بر ما كه امتثال امر آنحضرت
كنيم و اسامه بامر آن حضرت از مدينه بيرون رفته است و بعضي كفتند مرض آن حضرت صعب شده دل ما تاب نمي آورد كه آن حضرت را در آن
حال بكذاريم پس صبر ميكنيم تا به بينيم كه امر حضرت بكجا ميرسد و در هر يك از اين ابواب احاديث بسيار از كتب مخالفان در بحار الانوار ايراد
نموده‌ام پس اين واقعه از چند جهت دليلست بر بطلان خلافت آن سه غاصب خلافت طعن دويم آنكه حضرت رسالت صلعم اسامه را بر ايشان
امير كردانيد و معزول نكردانيد و ايشان در تحت حكومت و امارت او بودند تا آن حضرت از دنيا رفت پس هرگاه ايشان رعيت و مامور
باطاعت اسامه باشند و او باتفاق خليفه نبود بلكه واجب بود كه هر كه خليفه باشد او اطاعت كند پس ايشان نيز خليفه نباشند بلكه واجب
بود كه اطاعت خليفه ديكر كنند اول آنكه از جيش اسامه تخلف نمودند و هر كه از جيش اسامه تخلف نمود بقول حضرت رسول صلعم ملعونست
و ملعون بودن با خلافت جمع نميشود دويم آنكه ايشان تولي و اعتراض از امر حضرت كردند و هر كه چنين كند مومن نيست بكفته حق تعالي

ويقولون آمنا بالله وبالرسول واطعنا ثم يتولى فريق منهم من بعد ذلك وما اولئك بالمؤمنين
يعني ميگويند ايمان آورده ايم بخدا و رسول و اطاعت ايشان كرده ايم و با وجود اين فرقه از ايشان
رو ميگردانند و اطاعت نميكنند و اين جماعت مؤمن نيستند طعن ديگر در بيان جوري كه او با عمر و ساير منافقان بر اهل بيت عصمت و
طهارت نمودند در غصب خلافت اول مختصري از روايات شيعه را كه از اهل بيت رسالت و ثقات و متدينين صحابه منقولست نقل مي
نمائيم و بعد از آن هر جزوي از اجزاي آن روايات كه در كتب معتبره مخالفين مذكور و مشهور است بر طبق آن ايراد مينمائيم تا معلوم شود كه اجماع
و بيعتي كه مخالفان بآن متمسك شده اند در خلافت آن منافقين دليل كفر ايشانست نه خلافت ايشان شيخ طبرسي رحمه الله عليه در احتجاج
باسانيد صحيحه روايت كرده موافق روايات متواتره كه در ساير كتب شيعه مذكور است كه چون مرض حضرت رسول ص شديد شد انصار را طلبيد
و تكيه كرد بر علي ع و عباس از خانه بيرون آمد و تكيه كرد بر ستوني از ستونهاي مسجد و خطبه خواند و وصيت در باب اهل بيت خود كرد و فرمود كه پيغمبري
از دنيا نرفته است مگر خليفه در ميان امت گذاشته است و من در ميان شما دو امر بزرگ ميگذارم كتاب خدا و اهل بيت من هر كه ايشان را
ضايع كند خدا او را ضايع كند پس در حق انصار وصيت نمود كه رعايت ايشان بكنند بعد از آن اسامه را طلبيد و مبالغه كرد در باب بيرون بردن جيش
سابقا مذكور شد پس حضرت داخل خانه شد و اسامه لشكر خود را برد و در يك فرسخي مدينه نزول نمود و اول كسي كه مسارعت كرد در رفتن ابو بكر و عمر
و ابو عبيده بن الجراح در رفتند در ميان لشكر زود آمدند و مرض حضرت رسول ص شديد شد و سعد بن عباده نيز بيمار شد و چون چاشت
روز دوشنبه شد حضرت سيد انبيا بعالم بقا رحلت نمود و دو روز از بيرون رفتن لشكر گذشته بود چون اين خبر وحشت اثر بعسكر رسيد
اكثر مدينه بر گشتند و مدينه بهم بر آمد پس ابو بكر بر ناقه سوار شد بمسجد آمده و فرياد كرد كه ايها الناس چرا چنين مضطرب شده ايد اگر محمد مرد پروردگار محمد
نمرده است پس اين آيه را خواند و ما محمد الا رسول يعني نيست محمد مگر رسولي كه گذشته اند پيش از آن رسولان پس اگر او بميرد يا كشته شود شما از دين
بر خواهيد گشت و كسي كه از دين بر گردد بخدا ضرري نميرساند پس انصار جمعيت كردند بر سعد بن عباده و او را به سقيفه بني ساعده بردند كه با او بيعت
كنند چون اين خبر بعمر رسيد ابو بكر را خبر كرد و هر دو متوجه سقيفه شدند و ابو عبيده كه هم سوگند ايشان بود با خود برداشتند و در سقيفه جماعت
بسيار از انصار جمع شده بودند و سعد بيمار در ميان ايشان خوابيده بود و منازعه بسيار در ميان اين چند نفر و انصار شد تا آنكه ابو بكر
با انصار گفت من ميخواهم شما را به بيعت يكي از دو نفر يا ابو عبيده يا عمر هر دو را پسنديده ام براي خلافت عمر و ابو عبيده با ابو بكر گفتند كه سزاوار نيست
كه ما بر تو تقدم نمائيم تو پيش از ما مسلمان شده و مصاحب غار بوده و تو احقي باين امر از ما انصار گفت ميترسيم غالب شود باين امر كسي كه نه از ما باشد
و نه از شما پس ما از براي خود اميري قرار دهيم ابو بكر فضيلت مهاجران و انصار را هر دو ذكر كرد و گفت مهاجران امرا باشند و شما وزرا باشيد و حباب
بن منذر انصاري برخاست و گفت اي گروه انصار دست نگاه داريد كه مهاجران در خانه شما و در زير سايه شمايند و كسي جرأت بر مخالفت شما
نميكند اگر اينها بامارت شما راضي نباشند از ما اميري باشد و از ايشان اميري باشد عمر گفت هيهات دو شمشير در يك غلاف نميتواند بود و عرب
راضي نميشوند كه شما امير باشيد و پيغمبر از غير شما باشد و راضي اند بآنكه خلافت با جماعتي باشد كه پيغمبر از ايشان است و كه ميتواند منازعه كند
با ما در حال آنكه ما خويشان و عشيره اوئيم مگر كسي كه خواهد خود را بمهلكه اندازد و فتنه بر پا كند باز حباب از آن قسم سخنان گفت و گفت شمشير شما
اينها اطاعت كرده اند و هر كه رد قول ميكند شمشير بر بيني او ميزنم پس ابو عبيده برخاست و سخن بسيار گفت و بشير بن سعد كه از بزرگان انصار
بود چون از قبيله اوس بود و ايشان خلافت را براي سعد نميخواستند و او از قبيله خزرج بود و اراده اين داشت كه ميل كرد بجانب قريش و قوم را
ترغيب كردند كه راضي شوند به بيعت مهاجران و باين سبب اختلاف بهم رسيد در ميان انصار و مهاجران قوي شدند پس ابو بكر گفت
اينك عمر و ابو عبيده دو شيخ قريش اند با هر كه ميخواهيد بيعت كنيد عمر و ابو عبيده باعتبار توطئه كه با هم كرده بودند گفتند ما با وجود تو اختيار

خلافت نميكنيم دست خود را دراز كن تا با تو بيعت كنيم بشير گفت من هم با شما شريكم چون قبيله اوس سخن بشير را شنيدند شروع كردند به بيعت كردن
با ابو بكر و هجوم آوردند و سعد نزديك شد كه در زير پاي مردم هلاك شود گفت مرا كشتيد عمر گفت بكشيد سعد را خدا او را بكشد قيس پسر سعد برجست و ريش
عمر را چسپيد و گفت اي پسر صهاك حبشه ترسان و گريزان در جنگها و شيران غران در محل ايمني اگر يك مو از پدرم كم كني يك دندان در دهانت نميگذارم
ابو بكر گفت آهسته باش اي عمر كه رفق و مدارا انفع و بهتر است سعد گفت اي پسر صهاك والله كه اگر قوة برخاستن ميداشتم هر آينه مي شنيديد در
كوچهاي مدينه صدائي كه شما را و اصحاب شما را از مدينه بيرون كند و ملحق شويد بگروهي كه در ميان ايشان ذليل بوديد و تابع ديگران بوديد اي آل
بر من جرأت بهم رسانيده ايد اي آل خزرج مرا از محل فتنه بيرون بريد او را برداشتند و بخانه بردند پس ابو بكر فرستاد كه مردم با من بيعت كردند تو
هم بيا و بيعت كن گفت نه والله بيعت نكنم تا هر تيري كه در كنانه دارم بسوي شما بيندازم و سر نيزه خود را از خون شما رنگين كنم و شمشير بكار برم
تا دستم قوت گرفتن آن داشته باشد پس من با شما مقاتله ميكنم با هر كه متابعت من كند از اهل بيت من و عشيره من و بخدا سوگند كه اگر جن و انس
جمع شوند من با شما دو عاصي بيعت نكنم تا نزد پروردگار خود روم چون اين جواب را با ايشان گفتند عمر گفت البته از او بيعت بايد گرفت بشير پسر سعد گفت
او ابا كرده است از بيعت و بلجاجت افتاده است و بيعت نميكند تا كشته شود و او كشته نميشود تا اوس و خزرج كشته شوند او را بگذاريد و بيعت كردن او شما را
ضرري ندارد پس قبول كردند قول او را و دست از سعد برداشتند و او بنماز ايشان حاضر نميشد و بحكم ايشان قايل نبود و اگر ياوري مييافت البته با ايشان
جنگ ميكرد و پيوسته باين حالت بود تا ابو بكر مرد و عمر خلافت را متصرف شد چون از ضرر عمر ايمن نبود رفت بشام و در آنجا مرد و باعث مرگ او
و سبب موتش آن بود كه در شب تيري باو زدند و او را كشتند و تهمت بر جن بستند كه جن او را كشتند و بعضي گفته اند حيله براي محمد بن سلمه انصاري
قرار كردند و او سعد را كشت و از حضرت امير المؤمنين ع روايت كرده اند كه مغيره بن شعبه او را كشت و ساير انصار و جمعي كه در مدينه حاضر بودند بيعت كردند
و حضرت امير المؤمنين ع در اين احوال مشغول تجهيز و تغسيل و تكفين حضرت رسول ص بود و سليم بن قيس هلالي گفت از سلمان رضي الله عنه شنيدم
كه چون حضرت رسول ص بملأ اعلي رحلت نمود و مردم كردند آنچه كردند ابو بكر و عمر و ابو عبيده آمدند و مخاصمه كردند با انصار و حجتي كه علي با ايشان نمود بر
ايشان گفتند حجت ايشان اين بود كه اي گروه انصار قريش احقند بامر خلافت از شما زيرا كه حضرت رسول ص از قريش است و مهاجرون بهتر اند
از شما زيرا كه خدا در قرآن ايشان را پيش از انصار ذكر كرده است و ايشان را تفضيل داده است و حضرت رسول فرموده كه امامان از
قريش اند سلمان گفت من رفتم بخدمت امير ع و او مشغول غسل دادن حضرت رسول ص بود زيرا كه آن حضرت وصيت كرده كه كسي غير او متكفل
غسل او نشود پس گفت يا رسول الله كه اعانت ميكند مرا از براي غسل تو گفت جبرئيل هر عضوي را كه حضرت ميخواست بشويد جبرئيل ميگردانيد و آن عضو را
طاهر ميساخت و چون از غسل و كفن و حنوط فارغ شد مرا طلبيد با ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسين عليهم السلام و ما در عقب او صف بستيم و او
نماز كرد بر او و عايشه در آن حجره بود و جبرئيل چشم او را گرفت كه او نماز را نديد پس رخصت داد صحابه را كه ده نفر ده نفر داخل ميشدند و بر دور
حضرت ميايستادند و علي ع آيه ان الله و ملائكته يصلون على النبي را تا آخر ميخواند و ايشان صلوة ميفرستادند و بيرون ميرفتند
تا آنكه مهاجرون و انصار داخل ميشدند و صلوات ميفرستادند و بيرون ميرفتند و نماز حقيقي همان نماز بود كه اول كرده شد و اگر ايشان خبر نشدند
طمع ميكردند كه امامت نماز را ابو بكر بكند پس سلمان گفت كه من خبر دادم امير المؤمنين ع را بآنچه آن منافقان كردند در وقتيكه مشغول غسل بود
و گفتم الحال ابو بكر بر منبر نشسته است و مردم راضي نميشوند كه بيك دست او بيعت كنند و با هر دو دست او بيعت ميكنند حضرت فرمود يا سلمان
دانستي اول كسي كه با او بيعت كرد در وقتيكه بر منبر حضرت رسول ص بالا رفت كه بود گفتم نه وليكن در سقيفه اول كسي كه با او بيعت كرد بشير
بن سعد بود پس ابو عبيده پس عمر پس سالم مولي حذيفه پس معاذ بن جبل حضرت فرمود آن را نميگويم اول كسي را ميگويم كه بر منبر با او
بيعت كرد سلمان گفت نه والله اما ديدم مرد پيري را كه تكيه بر عصاي خود كرده بود و در ميان دو چشمش علامت سجده بود و بسيار متعبد

مینمود چون ابوبکر بر منبر نشست اول او بالا رفت و گریست و گفت الحمد لله تا مردم تو را در این مکان دیدم دست را بگشا و دست دراز کرد و با او بیعت کرد
پس گفت این روزیست مثل روز آدم پس از منبر فرود آمد و از مسجد بیرون رفت حضرت فرمود یا سلمان دانستی که بود گفتم نه ولیکن سخن او مرا بد آمد
و چنان که شماتت میکرد بوفات حضرت رسول صلعم حضرت فرمود که او شیطان بود لعنه الله علیه خبر داد مرا رسول خدا که ابلیس و سرکردهای اصحابش
حاضر شدند در روز غدیر که حضرت رسول صلعم امر کرد بامر خدا و خبر داد مردم را که من اولی‌ام بایشان از جانهای ایشان و امر کرد ایشان را که حاضران
بغایبان برسانند پس اتباع آن لعین و متمردان اصحاب او باو گفتند که این امت مرحوم و معصومند و تو را و ما را بر ایشان دستی نخواهد بود
ایشان پناه خود را و امام خود را بعد از پیغمبر دانستند پس شیطان غمگین و محزون برگشت حضرت امیر فرمود که پس رسول خدا صلعم فرمود که چون من از دنیا
بروم در ظله بنی ساعده با ابوبکر بیعت خواهند کرد پس بمسجد خواهند آمد و اول کسی که بر منبر من با او بیعت خواهد کرد شیطان خواهد بود بصورت مرد
پیری متعبد و چنین خواهد گفت پس بیرون خواهد رفت و شیاطین و اتباع خود را جمع خواهد کرد پس ایشان او را سجده خواهند کرد و خواهند گفت ای سید
و بزرگ ما توئی که آدم را از بهشت بدر کردی پس او در جواب خواهد گفت که کدام امت اند که بعد از پیغمبر خود گمراه نشدند شما میگفتید که من بر ایشان
راهی ندارم دیدید چگونه ایشان را بر مخالفت پیغمبر خود داشتم این است که حق تعالی فرموده است وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ
فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ یعنی بتحقیق که راست کرد بر ایشان شیطان گمان خود را مگر گروهی از مؤمنان سلمان گفت چون
شب شد علی علیه السلام فاطمه را بر درازگوشی سوار کرد و دست حسن و حسین علیهما السلام گرفت و بخانه هر یکی از اهل بدر از مهاجرون و انصار رفت و
حق امامت و خلافت خود را بیاد ایشان آورد و طلب یاری از ایشان کرد اجابت او نکردند مگر چهل و چهار کس و بروایت دیگر بیست و چهار نفر پس فرمود
که اگر راست میگوئید سرهای خود را بتراشید و اسلحه خود را بردارید و بامداد بیایید نزد من که با من بیعت کنید بر موت یعنی تا کشته شوید دست از یاری
من برندارید چون صبح شد بغیر چهار کس نیامد سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بروایت دیگر بجای عمار زبیر است سه شب حضرت چنین کرد و
در روز بغیر این چهار نفر حاضر نشدند چون حضرت دانست که ایشان در مقام مکر و غدر اند و یاری او نمیکنند در خانه نشست و مشغول جمع
کردن قرآن شد و از خانه بیرون نیامد تا همه را جمع کرد و قرآن متفرق بود در پوستها و چوبها و رقعها و کتفها پس ابوبکر فرستاد که بیا و بیعت
کن حضرت گفت من سوگند یاد کرده‌ام که ردا بر دوش نگیرم مگر از برای نماز تا قرآن را جمع کنم پس چند روز صبر کردند و حضرت مجموع قرآن را جمع
کرد و در میان جامه گذاشت و سر آنرا مهر کرد پس آنرا بمسجد آورد در وقتیکه ابوبکر در مسجد بود با صحابه و ندا کرد با آواز بلند که ایها الناس چون
حضرت رسول صلعم از دنیا رحلت کرد مشغول غسل و تجهیز او گردیدم و بعد از آن مجموع قرآن را در این جامه جمع کرده‌ام و هیچ آیه نازل نشده است مگر حضرت
رسول بر من خوانده است و تأویلش را بمن گفته است در قیامت مگوئید که ما از این غافل بودیم و مگوئید که من شما را بیاری خود نخواندم و حق خود را بیاد شما
نیاوردم و شما را بکتاب خدا دعوت نکردم عمر گفت آنچه از قرآن با ما هست ما را بس است و احتیاج بقرآن تو نداریم حضرت فرمود دیگر این قرآن را نخواهید
دید تا مهدی از فرزندان من ظاهر گردد و بخانه خود برگشت پس عمر با ابوبکر گفت علی ابن ابی طالب را بطلب تا بیعت کند و تا او بیعت نکند ایمن نیستیم ابوبکر فرستاد
که اجابت کن خلیفه رسول را حضرت گفت سبحان الله چه زود دروغ بر حضرت رسول صلعم بستید ابوبکر و جمعی که بر دور او بودند میدانند که خدا و رسول غیر من
کسی را خلیفه نکردند بار دیگر فرستاد که اجابت کن امیر المؤمنین ابوبکر را حضرت تعجب نمود و گفت سبحان الله اندک وقتیست که پیغمبر از میان ایشان
رفته است او خود میداند که این نام از برای غیر من صلاحیت ندارد و او هفتم جماعتی بود که حضرت رسول ایشان را امر کرد که بر من سلام کنند و مرا
امیر المؤمنین بنامند پس او و رفیقش عمر پرسیدند که خدا این را امر کرده است حضرت فرمود بلی حقی از جانب خدا و رسول است و او امیر مؤمنان است و
سید مسلمانان است و صاحب علم غر محجلین است خدا او را در قیامت بر صراط خواهد نشاند که دوستان خود را بسوی بهشت فرستد و دشمنان
خود را بسوی جهنم چون این خبر را دادند در آن روز ساکن شدند پس در آن شب باز حضرت امیر علیه السلام فاطمه و حسن و حسین علیهما السلام را از برای اتمام حجت

بخانه جمیع صحابه حضرت رسول صلعم برد و از ایشان یاری طلبید و بغیر آن چهار نفر اجابت نکردند پس عمر با ابوبکر گفت چرا نمیفرستی که علی و این چند نفر را
برای بیعت بیاورند همه بیعت کردند بغیر اینها ابوبکر گفت که را بفرستیم عمر گفت قنفذ را میفرستیم که او مرد درشت غلیظ بی رحمیست و از قبیله بنی
عدیست پس او را با جمعی از اعوان فرستادند چون رفتند حضرت امیر رخصت نداد که داخل شوند اصحاب قنفذ برگشتند و گفتند رخصت نمیدهد
که داخل شویم عمر گفت بی رخصت داخل شوید چون رفتند حضرت فاطمه سوگند داد ایشان را که بی رخصت داخل خانه من مشوید قنفذ آنجا ماند و اصحابش
برگشتند و خبر آوردند عمر در غضب شد و گفت ما را بگریه زنان چه کار است و امر کرد جمعی را که در او بودند هیزم برداشتند و خود نیز هیزم
برداشت و بر در خانه اهل بیت علیهم السلام گذاشت و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و فاطمه و حسن و حسین و سایر اهل بیت علیهم السلام در آن خانه بودند و فریاد
زد عمر که یا علی بیرون بیا و بیعت کن با خلیفه رسول خدا و الا آتش در خانه‌ات میافکنم پس حضرت فاطمه برخاست و گفت چه میخواهی ای عمر
گفت در را بگشا و اگر نه خانه را با شما میسوزانم فاطمه گفت ای عمر از خدا نمیترسی و بخانه من میخواهی درآئی آن بیحیا برگشت و آتش طلبید و بر
خانه انداخت فاطمه فریاد وا ابتاه و یا رسول الله بلند کرد عمر سر غلاف شمشیر را بر پهلوی آنحضرت زد و تازیانه را طلبید و بر بازوی شریفش زد فاطمه
خطاب کرد به پدر بزرگوارش که بد خلافتی کردند ابوبکر و عمر در حق اهل بیت تو پس حضرت امیر المؤمنین بیتاب شد برجست و گریبان آن ملعون را گرفت
و بر زمین زد و بینیش را شکست و گردنش را پیچید و خواست آن لعین را بکشد بخاطرش آمد وصیت حضرت رسول صلعم که او را امر بصبر و نهی از قتال
ایشان فرموده بود بدست برداشت و گفت بحق آن خداوندی که محمد را گرامی داشت به پیغمبری ای پسر صهاک اگر نه تقدیری بود از حق تعالی
که پیش گذشت و عهدی که حضرت رسول صلعم در این باب با من کرده است هر آینه میدانستی که بی رخصت من داخل خانه من نمیتوانی شد پس عمر
فرستاد و لشکر مدد خود طلبید و آن منافقان هجوم آوردند و داخل خانه شدند و حضرت امیر علیه السلام شمشیر خود را برداشت چون قنفذ دید که
شیر خدا شمشیر خود را برداشت ترسید که شمشیر را بکشد و بیرون آید و یکی را زنده نگذارد و دوید نزد ابوبکر و قصه را نقل کرد ابوبکر گفت اگر
علی اراده بیرون آمدن کند بخانه‌اش بریزید و او را بگیرید و اگر مانع شود آتش در خانه بزنید پس قنفذ ملعون و اصحابش بدون رخصت هجوم آوردند
و شمشیر را از دست حضرت گرفتند و ریسمانی در گلوی حق جوی آن مطیع امر الهی انداختند و کشیدند که از خانه بیرون آورند و بروایت عیاشی
خالد شمشیر خود را حواله آن حضرت کرد حضرت همان شمشیر از دست او گرفت و خواست بر او بزند آنحضرت را قسم دادند حضرت شمشیر را انداخت عمر ملعون
فرستاد نزد قنفذ که اگر حضرت فاطمه مانع بیرون آمدن علی شود پروا مکن و او را بزن و دور کن چون حضرت را بدر خانه رسانیدند حضرت فاطمه
نزدیک در آمد و مانع شد قنفذ ملعون در را بعنف گشود و بر پهلوی فاطمه زد که یکی دنده از دندههای مبارکش شکست و فرزندی که حضرت رسول صلعم
او را در شکم محسن نام کرده بود ضایع شد و باز ممانعت مینمود تازیانه بر بازویش زدند که استخوان شکست و بهمین ضربتها شهید شد و چون
از دنیا رفت در بازویش گره بزرگی از آن ضربت مانده بود پس حضرت امیر علیه السلام را با آن حال بیرون کشیدند تا نزد ابوبکر لعین آوردند و عمر با
شمشیر برهنه بر بالای سر آن حضرت ایستاد و خالد بن الولید و ابوعبیده و سالم و معاذ بن جبل و مغیرة بن شعبه و اسید بن حضیر و بشیر بن سعد
و سایر منافقان مکمل و مسلح بر دور ابوبکر ایستاده بودند سلیم بن قیس گفت من بسلمان گفتم آیا اینجماعت بی رخصت داخل خانه فاطمه شدند
گفت آری والله مقنعه نیز در سر نداشت و استغاثه میکرد یا ابتاه یا رسول الله تو دیروز از میان ما رفته و ابوبکر و عمر با اهل بیت تو چنین میکنند
و من دیدم که ابوبکر و آنها که بر دور او بودند همه میگریستند بغیر عمر و خالد و مغیره عمر میگفت ما را کاری نیست بزنان و رأیهای ایشان در هیچ
امری چون علی علیه السلام را نزدیک ابوبکر آوردند فرمود که بخدا سوگند که اگر شمشیر من در دست من میبود شما بر من دست نمییافتید والله که من ملامت
خود نمیکنم در آنکه با شما جهاد نکردم و اگر آن چهل نفر که بیعت کردند با من بیعت مرا نمیشکستند من جماعت شما را پراکنده میکردم ولیکن خدا لعنت کند آنها را
که با من بیعت کردند و چون بیعت شکستند و چون نظر ابوبکر لعین مخبل بر آن حضرت افتاد فریاد زد که دست از او بردارید حضرت گفت ای ابوبکر چه زود بر جستید

برخلافت رسول خدا ص و اذیت اهل بیت او بکدام حق و بکدام منزلت مردم را به بیعت خود میخوانید تو دیروز بامر خدا و رسول او با من بیعت نکردی
عمر گفت این سخنان بگذار و دست از تو برنمیدارم تا بیعت کنی فرمود اگر نکنم چه خواهید کرد گفت خواهیم کشت ترا بذلت و خواری حضرت فرمود
که پس کشته خواهید بود بندهٔ خالص خدا و برادر رسول او را ابوبکر گفت و بروایت عیاشی عمر گفت که بندهٔ خدا را قبول داریم اما برادر رسول ص را قبول
نداریم حضرت فرمود که انکار میکنید که رسول خدا مرا برادر خود گردانید گفتند بلی پس حضرت خطاب کرد بصحابه که ای گروه مهاجران و انصار شما را بخدا
قسم میدهم که شنیدید از رسول خدا در روز غدیر در حق من چه گفته است و در روز غزوهٔ تبوک چه گفت پس آنچه حضرت ع علانیه در حق او گفته بود همه را
ذکر کرد ایشان همه گفتند که همه اینها را شنیدیم چون ابوبکر ترسید که مردم او را یاری کنند خود مبادرت کرد و گفت آنچه گفتی همه حق است و ما همه را شنیدیم
بگوشهای خود و در خاطر داریم اما شنیدیم از رسول خدا ص که بعد از اینها گفت که ما اهل بیت را خدا برگزیده است و گرامی داشته است و از برای ما
اختیار کرده است آخرت را بر دنیا و خلافت و پیغمبری را هر دو در ما جمع نکرده است علی ع گفت آیا کسی هست که با تو این گواهی را بدهد عمر گفت راست
خلیفهٔ رسول الله من نیز شنیدم پس ابوعبیده و سالم و مولای حذیفه و معاذ بن جبل نیز شهادت دادند حضرت فرمود که وفا کردید بصحیفهٔ
ملعونه که در میان کعبه نوشتید که اگر محمد کشته شود یا بمیرد نگذارید که خلافت باهل بیت او برسد و این حدیث را در آن روز وضع کردید ابوبکر گفت
تو چه دانستی که ما چنین کردیم حضرت فرمود ای زبیر و ای سلمان و ای ابوذر و ای مقداد سؤال میکنم از شما بحق خدا و بحق اسلام که شما شنیدید
از حضرت رسول ص که این جفر را نام برد و گفت چنین نامه نوشته اند و چنین پیمانی با یکدیگر بسته اند همه گفتند بلی شنیدیم که حضرت گفت که
ایشان نامه نوشته اند و عهد کرده اند که خلافت را از اهل بیت بگردانند پس تو گفتی پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله اگر چنین کنند
من چکنم فرمود که اگر یاوری بهم رسانی با ایشان قتال و جهاد کن و اگر نیابی خون خود را حفظ کن و خود را نگهدار پس حضرت امیر ع فرمود که اگر آن چهل نفر
که با من بیعت کردند وفا میکردند جهاد میکردم با ایشان از برای خدا و بخدا سوگند که این خلافت که ابوبکر و عمر از من غصب کردند با حدی از فرز
ندان ایشان نخواهد رسید تا روز قیامت و آنچه تکذیب قول شما میکند را فرائی بر حضرت رسول بس است این آیه است ام یحسدون
الناس علی ما آتاهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب والحکمة وآتیناهم ملکا عظیما
یعنی آیا حسد میبرند بر مردم از آنچه خدا عطا کرده است ایشان را از فضل خود پس بتحقیق که دادیم آل ابراهیم را کتاب و حکمت و عطا کردیم بایشان
ملک و پادشاهی عظیم را حضرت فرمود کتاب پیغمبریست و حکمت سنت است و ملک عظیم خلافت و ماییم آل ابراهیم پس مقداد برخواست
و گفت یا علی چه میفرمائی بخدا سوگند که اگر امر کنی مرا همین شمشیر زنم و اگر فرمائی دست بدارم باز دارم حضرت فرمود که ای مقداد دست باز دار
و عهد حضرت رسالت را و آنچه ترا وصیت کرده است بخاطر بیاور و سلمان گفت پس من برخواستم و گفتم بحق آن خداوندی که جانم بدست قدرت
اوست که اگر دانم که دفع ظلمی میتوانم کرد و دین خدا را عزیز میتوانم کرد هر آینه شمشیر خود را میکشیدم و میزدم تا حق غالب شود آیا برادر رسول خدا
و وصی او و خلیفهٔ او را و امتش و پدر فرزندانش را باین مذلت میکشید و میاورید پس بشارت باد شما را به بلای خدا و نا امید باشید از رحمت خدا
پس ابوذر برخواست و گفت ای امتی که بعد از پیغمبر خود حیران شده اید و بعصیان خود مخذول گردیده اید حق تعالی میفرماید ان الله اصطفی
آدم ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم
و آل محمد اخلاف نوح اند و آل ابراهیم اند و برگزیدهٔ سلالهٔ اسمعیل اند و عترت پیغمبر آخر الزمان اند و اهل بیت نبوة اند و موضع رسالت اند
و محل آمد و شد ملائکه اند و ایشان مانند آسمان بلند محل رحمت الهی اند و مانند کوههای زمین موجب استقرار زمین اند و مانند کعبهٔ محترمه قبلهٔ
عالمیان اند و مانند چشمهٔ صافیه منبع علوم اند و مانند ستارهای درخشنده هدایت کنندهٔ خلق اند و شجرهٔ مبارکه اند که خدا نور خود را بنور
ایشان مثل زده است محمد خاتم انبیا و سید ولد آدم است و علی و حسین اوصیا و امام متقیان و قاید غر محجلین اند و اوست صدیق اکبر

وفاروق

و فاروق اعظم و وصی محمد و وارث علم او و او اولای ناس بمؤمنین از انفس ایشان چنانکه حق تعالی فرموده است النبی اولی بالمؤمنین من
انفسهم وازواجه امهاتهم واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله یعنی پیغمبر او
لی است بمؤمنان از جانهای ایشان و زنان او مادران ایشان و خویشان او بعضی اولی و احقند در بعضی در کتاب خدا پس ابوذر
گفت مقدم دارید هر که را مقدم داشته است و مؤخر دارید هر که را مؤخر داشته است و ولایت و وزارت پیغمبر را بکسی دهید که خدا داده است
پس در اینوقت عمر برخواست و گفت چه عبث در بالای منبر نشسته علی با تو در مقام محاربه است و در زیر منبر تو نشسته است و بر منبر رد با تو بیعت کند
یا از منبر بزیر آی یا بفرما که گردنش را بزنیم و امام حسن و امام حسین علیهم السلام بر سر پدر بزرگوار خود ایستاده بودند چون حرف کشتن را شنیدند گریستند
و صدا بلند کردند که یا جداه یا رسول الله حضرت امیر ع ایشان را بسینهٔ خود چسبانید و گفت گریه مکنید بخدا سوگند که ایشان قادر بر قتل پدر شما نیستند
و از آن ذلیل تر و بی مقدار ترند که این جرأت توانند کرد پس ام ایمن مربیهٔ رسول خدا ص آمد و گفت ای ابوبکر چه زود ظاهر گردید حسد و نفاق خود را عمر
گفت ما را بحجرهٔ زنان چه کار است و گفت او را از مسجد بیرون کردند پس بریدهٔ اسلمی برخواست و گفت تو با برادر رسول خدا و پدر فرزندانش
چنین سلوک میکنی و نور او در میان قریش میشناسیم بآن صفاتی که همه کس میدانند آیا رسول خدا نگفت بتو و ابوبکر که بروید بسوی علی و سلام
کنید بر او بامارت مؤمنان شما پرسیدید که بامر خدا و رسول است گفت بلی ابوبکر گفت چنین بود اما پیغمبر بعد از آن گفت از برای اهل بیت من پیغمبری
و خلافت جمع نمیشود بریده گفت بخدا سوگند که این را رسول خدا نگفته است والله در شهری که تو امیر باشی من نمیمانم عمر امر کرد او را زدند و از مدینه
بیرون کردند پس عمر گفت ای پسر ابوطالب برخیز و بیعت کن حضرت فرمود اگر نکنم عمر گفت دست را میزنیم حضرت سه مرتبه این سخن را فرمود و این
جواب را شنید تا حجت را بر ایشان تمام کرد پس حضرت را عمر دست حضرت را طلب کرد ولی انگشت حضرت دست را نگشاید ابوبکر دست خود را دراز کرد و بر روی
دست حضرت گذاشت و بروایت عیاشی چون عمر گفت گردنت را میزنیم حضرت فرمود بخدا سوگند ای پسر صهاک تو قادر بر آن نیستی و تو لئیم تر و
ضعیف تری از آنکه این کار توانی کرد پس خالد ملعون برخواست و شمشیر کشید و گفت والله که اگر بیعت نکنی میکشیم ترا حضرت برخواست گریبان
خالد را گرفت و او را بکاری داد که بر پشت افتاد و شمشیر از دستش برید و سلمان گفت چون حضرت را بمسجد آوردند و ریسمان در گردنش بود و میکشیدند
رو بجانب قبر حضرت رسول ص کرد و گفت یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی یعنی ای برادر بدرستی که قوم
مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک شد مرا بکشند و این حکایتی است که هارون بموسی گفت از برای پرستیدن قوم او گوساله را پس زبیر را گفتند
بیعت کن او ابا کرد و عمر و خالد و مغیره با جمعی دیگر شمشیر از دست او گرفتند و بر زمین زدند و او را کشیدند تا بجبر بیعت کرد سلمان گفت پس مرا گرفتند و گردن
مرا فشردند مانند سلعه یکه گردن بهم رسید تا بجبر بیعت کردم پس ابوذر و مقداد را در ابجبر و اکراه بیعت کردند و بغیر امیر المؤمنین ع و ما چهار نفر بجبر بیعت
نکردیم و شدت و امتناع زبیر از همه بیشتر بود و چون بیعت کرد گفت ای پسر صهاک بخدا سوگند که اگر این طاغیان نبودند که ترا اعانت کردند
بقوت ایشان حمله میکنی تو نمیتوانستی مرا جبر کنی در وقتیکه شمشیر در دست من بود من جبن و نامردی ترا میدانستم ولیکن طاغی چند ترا اعانت
کرده اند پس عمر در غضب شد و گفت تو صهاک را نام میبری زبیر گفت صهاک کیست که من نام او را نتوانم برد صهاک کنیز حبشی بود از جدم
عبدالمطلب و آن زنا کار بود و زنا کرد با او جد تو نفیل پس خطاب پدر تو از او بهم رسید و بعد از آنکه آن ولد الزنا از او بهم رسید عبدالمطلب
صهاک را بجد تو بخشید و پدر تو غلام جد ما است پس ابوبکر میان ایشان اصلاح کرد و دست از یکدیگر برداشتند سلیم گفت من سلمان گفتم
تو با ابوبکر بیعت کردی و هیچ نگفتی سلمان گفت بعد از بیعت گفتم هلاک و ملعون شدید تا قیامت آیا میدانید که چه کردید با خود ستم کردید
بنفس از خود در اختیار کردید افتراق و اختلاف در میان این امت انداختید و دست از سنت پیغمبر خود برداشتید تا آنکه خلافت را از معدنش
بیرون گردید عمر گفت حالا که تو و اصحابت بیعت کردید هر چه خواهید بگوئید من گفتم شنیدم از رسول خدا ص که میگفت بر تو و بر صاحبت ابوبکر

که با او بیعت کردید متحمل گناهان جمیع امت تا روز قیامت و مثل عذاب همه ایشان خواهد بود عمر گفت هر چه خواهی بگو امام تو بیعت کرد و دیدایت
روشن نشد با آنکه خلافت باو برسد من گفتم گواهی میدهم که در بعضی کتابهای خدا خوانده ام که یک دراز درهای جهنم بنام تو و لقب تو
وصف است گفت آنچه خواهی بگو خدا دور کرد خلافت را از اهل بیتی که شما ایشان را خدایان گرفته بودید بغیر از خدا من گفتم گواهی میدهم
که از حضرت رسول صلعم شنیدم در تفسیر آیه فَيَوْمَئِذٍ لَا يُعَذِّبُ عَذَابَهُ أَحَدٌ وَلَا يُوثِقُ وَثَاقَهُ أَحَدٌ که این آیه در شأن
تست یعنی عذاب و بند او از همه کفار شدیدتر است پس عمر گفت ساکت شو خدا صدایت را ببرد ای غلام فرزند زن کند پس حضرت امیر ع
گفت قسم میدهم تو را ای سلمان که ساکت شوی سلمان گفت بخدا سوگند که حضرت امیر ع مرا امر بسکوت نمیکرد هر آینه آیاتی که در شأن او نازل
شده بود و هر حدیث که از حضرت رسول صلعم در حق او و ابو بکر شنیده بودم میگفتم چون عمر دید که ساکت شدم گفت از روی تهدید که تو مطیع و
منقاد اوئی پس چون ابوذر و مقداد بیعت کردند و هیچ نگفتند عمر گفت ای سلمان چرا ساکت نمیشدی چنانکه دو مصاحبت بیعت کردند و هیچ
نگفتند محبت تو نسبت باهل بیت و تعظیم تو ایشان را زیاده از اینها نیست ابوذر گفت ای عمر آیا سرزنش میکنی ما را بمحبت اهل بیت و تعظیم ایشان
خدا لعنت کند و کرده است کسی را که دشمنی دارد و افترا کند بر ایشان و حق ایشان را بظلم از ایشان بگیرد و مردم را بر ایشان مسلط کند و این امت را از
پس پشت از دین برگرداند عمر گفت آمین خدا لعنت کند کسی را که ستم در حق ایشان کند ایشان را در خلافت حقی نبود و ایشان و سایر مردم در این امر
مساوی بودند ابوذر گفت پس چرا شما حجت گفتید بر انصار بقرابت رسول خدا صلعم پس حضرت امیر ع فرمود که ای پسر صهاک پس ما را در آن حقی نیست و حق
خلافت مخصوص تو و ابو بکر دلی زاده پسر زن خورنده مگس است عمر گفت الحال که بیعت کردی دست از این سخنان بردار عامه مردم بمصاحبت من
راضی شدند و تو راضی نشدند که من چه حضرت فرمود و لیکن خدا و رسول راضی نیستند مگر من پس بشارت باد تو را و مصاحب ترا و آنها
که متابعت و معاونت شما کنند بغضب خدا و عذاب او و خواری او و وای بر تو ای پسر صهاک نمیدانی که چه کرده و چه عذاب از برای صاحب خود و
خود مهیا کرده ابو بکر گفت ای عمر الحال که او بیعت کرده ما از شر و فتنه او ایمن شدیم بگذار هر چه خواهد بگوید حضرت فرمود بغیر یک سخن نمیگویم خدا را
بیاد شما میاورم ای چهار نفر یعنی سلمان و ابوذر و زبیر و مقداد آیا شنیدید از رسول خدا صلعم که گفت در جهنم تابوتی در چاهیست در قعر جهنم و بر آن
چاه سنگی هست که هر گاه حق تعالی خواهد جهنم را مشتعل گرداند آن سنگ را از آن چاه بر میدارد جمیع جهنم از شدت حرارت آن مشتعل میگردد پس علی ع فرمود
من در حضور شما از حضرت رسول صلعم سؤال کردم که اینها کیستند فرمود اما پیشینیان پس پسر آدم ع که برادر خود را کشت و فرعون و نمرود و دو نفر از بنی
اسرائیل که یکی یهود را گمراه کرد و دیگری نصاری را و ابلیس ششم ایشان است و از این امت دجال است و پنج نفر که اتفاق بر صحیفه ملعونه کنند و با یکدیگر
عهد و اتفاق کنند بر عداوت تو ای برادر من و معاونت یکدیگر کنند در غصب حق تو تا آنکه پنج نفر را نام برد و یک یک ایشان را پس ما چهار نفر
گواهی دادیم که ما در این واقعه حاضر بودیم و همه را شنیدیم در اینوقت عثمان گفت که آیا نزد تو و اصحاب تو حدیثی هست که در حق من شنیده
باشید علی ع گفت بلی شنیدم از رسول خدا صلعم که ترا لعنت کرد و بعد از آن لعنت نکرد که استغفار کند عثمان در غضب شد و گفت مرا با تو چه کار است
و هیچ حال دست از من بر نمیداری نه در حیوة رسول خدا و نه در وفات او زبیر گفت بلی خدا بینی ترا بخاک بمالد عثمان گفت بخدا سوگند که
من از رسول خدا شنیدم که میگفت زبیر کشته خواهد شد مرتد از اسلام سلمان گفت در اینوقت حضرت امیر ع آهسته بمن گفت راست میگوید زبیر
بعد از قتل عثمان با من بیعت خواهد کرد و بیعت مرا خواهد شکست و مرتد کشته خواهد شد سلیم گفت پس سلمان گفت همه مردم مرتد شدند
بعد از رسول خدا صلعم بغیر چهار نفر و مردم بعد از رسول خدا بمنزله هرون و اتباع او شدند و بمنزله گوساله و اتباع او شدند پس علی ع بمنزله
هرون است و ابو بکر بمنزله گوساله و عمر بمنزله سامری و شنیدم از رسول خدا صلعم که گفت گروهی از اصحاب من بیایند از آنها که در ظاهر نزد من
منزلت و قرب داشته باشند که بر صراط بگذرند من چون ایشان را ببینم و ایشان مرا ببینند و من ایشان را بشناسم و ایشان مرا بشناسند

ایشان از پیش من بربایند پس من گویم پروردگارا اینها اصحاب منند گویند بمن که نمیدانی که اینها بعد از تو چه کردند چون از ایشان مفارقت کردی
مرتد شدند و از دین برگشتند پس من گویم دور باد ایشان را و شنیدم از رسول خدا صلعم که مرتکب خواهند شد سنت و طریقه بنی اسرائیل را با نهایت
موافقت دو تای نعل با یکدیگر و پرهای تیر شبر بشبر و ذراع بذراع و باع بباع زیرا که توریه و قرآن مجید بیک دست و یک قلم و یک صحیفه نوشته
شده است و سنتهای این دو امت مساویند و از حضرت صادق ع منقول است که چون حضرت امیر المؤمنین ع را از خانه بیرون آوردند از برای بیعت
حضرت فاطمه علیها السلام بیرون آمد و جمیع زنان بنی هاشم با آن حضرت بیرون آمدند و چون حضرت فاطمه نزدیک قبر حضرت رسول صلعم رسید گفت
دست از پسر عمم بردارید بحق خداوندی که محمد را بحق فرستاده است اگر دست از او برندارید موی سر خود را پریشان کنم و پیراهن رسول خدا را بر سر
گذارم و ناله بدرگاه خدا بلند کنم ناقه صالح نزد خدا گرامی تر از من نیست و بچه او گرامی تر از فرزندان من نیست سلمان گفت من نزدیک آنحضرت بودم بخدا
سوگند که دیدم دیوارهای مسجد از بیخ کنده شد و آنقدر بلند شد که اگر میخواست کسی از زیرش بیرون رود میتوانست بیرون رود پس نزدیک آن
حضرت رفتم و گفتم ای سیده من و خاتون من خدا پدرت را رحمت عالمیان گردانیده بود تو سبب نزول عذاب بر ایشان مشو پس حضرت از
مسجد بیرون رفت و دیوارها بجای خود فرود آمدند تا آنکه غبار از زیر آنها بلند گردید و داخل بینیهای ما شد و بروایت دیگر حضرت فاطمه دست
حسنین علیهم السلام را گرفت و متوجه مرقد حضرت رسول صلعم شد که نفرین کند پس حضرت امیر ع سلمان را گفت برو و دختر محمد را دریاب که من می
بینم پهلوهای مدینه را که بحرکت آمده است اگر او موی سر گشاید و گریبان چاک کند و نزدیک قبر پدرش رود و فریاد بدرگاه خدا برآورد این جماعت مهلت نمی
یابند و مدینه بر زمین فرو میرود با اهلش پس سلمان خود را بآن حضرت رسانید و گفت حضرت امیر ع میفرماید که برگرد و صبر کن و باعث عذاب این امت مشو
فاطمه ع فرمود هر گاه او فرموده است بر میگردم و صبر میکنیم و باسانید معتبره از حضرت صادق ع روایت کرده است که در وقتیکه گریبان حضرت امیر المؤمنین ع را
میکشیدند و نزد ابو بکر میاوردند چون نزدیک مرقد حضرت رسالت صلعم رسیدند این آیه را خواند يَا ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي
وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي پس دستی از قبر بیرون آمد بجانب ابو بکر که همه شناختند که دست مبارک حضرت رسالت است و صدائی ظاهر شد که
شناختند که صدای مبارک آن حضرت است که أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا
یعنی آیا کافر شدی بآن خدائی که ترا آفرید از خاکی پس از نطفه پس تو را درست مردی کرد و ایضا از طرق خاصه از حضرت صادق ع و از
طرق عامه از زید بن وهب روایت کرده اند که دوازده نفر از مهاجر و انصار انکار کردند بر ابو بکر خلافت او را و حجتهای شافی بر او تمام
کردند بر ابو بکر از مهاجران خالد بن سعید بن العاص که از بنی امیه بود و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی و از انصار ابو الهیثم بن التیهان
و سهل بن حنیف و عثمان بن حنیف و ذو الشهادتین خزیمه بن ثابت و ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری چون ابو بکر بر منبر رفت
با یکدیگر مشوره کردند بعضی گفتند میرویم و او را از منبر بزیر میاوریم و بعضی گفتند که اگر چنین کنید کشته خواهید شد و حق تعالی فرموده است که خود را
بدست خود بمهلکه میندازید پس رای ایشان بر این قرار گرفت که بخدمت حضرت امیر روند و با او مصلحت کنند پس رفتند و گفتند یا امیر المؤمنین ترک
کردی حقی را که تو اولی و احق بودی از ابو بکر زیرا که ما شنیدیم از رسول خدا صلعم که میفرمود علی با حق است و حق با علیست بهر سو که او میرود ما
میخواهیم برویم و ابو بکر را از منبر بزیر آوریم و آمده ایم که رای تو را در این باب بدانیم حضرت فرمود بخدا سوگند که اگر چنین کنید باید با ایشان
محاربه کنید و شما نسبت بایشان از بابت نمکید در میان طعام و از بابت سرمه که در چشم کشند و خواهید آمد بسوی من با شمشیرهای برهنه
و مستعد قتال و ایشان نیز نزد من خواهند آمد که بیعت کن و الا تو را میکشیم پس باید من با ایشان قتال کنم و دفع ایشان از خود بکنم و این خلاف
فرموده رسول خداست زیرا که آن حضرت پیش از وفات خود بمن فرمود که بزودی امت با تو غدر و مکر خواهند کرد و عهد مرا در باب تو خواهند شکست
و تو از من بمنزله هرونی از موسی و امت بعد از من از بابت هرون و اتباع او و سامری و اتباع او خواهند بود من گفتم یا رسول الله هرگاه

هرگاه چنین شود چگونه کنم فرمود اگر یاوران بیابی مبادرت کن و جهاد کن و اگر یاوری نیابی دست باز دار و خون خود را حفظ کن تا مظلوم نزد من آئی
و چون حضرت رسول بملأ اعلی ملحق شد مشغول غسل و تکفین او شدم پس سوگند یاد کردم که ردا بر دوش نگیرم مگر برای نماز تا قرآن را جمع کنم
و کردم پس دست فاطمه و حسنین علیهم السلام را گرفتم و گردیدم بخانهای اهل بدر و اهل سابقه که در راه دین کارها کرده اند و سوگند دادم ایشان را که رعایت حق
من بکنند و خواندم ایشان را بیاری خود و اجابت من نکردند از ایشان مگر چهار نفر سلمان و ابوذر و مقداد و عمار پس از خدا بترسید و ساکت باشید
برای آنچه میدانید از کینهائی که در سینههای این جماعت هست و بغض و عداوتی که ایشان دارند نسبت بخدا و رسول و اهل بیت او اما همه باهم روید
بنزد این مرد و ظاهر کنید برو آنچه از حضرت رسول ص شنیده اید در حق من تا حجت برو تمام شود و او را عذری نماند و حال ایشان نزد حضرت رسالت
در وقتیکه او را ملاقات کند بدتر باشد پس در روز جمعه که آن شقی بر منبر پیغمبر بالا رفت همه بر دور منبر او جمع شدند و اول کسی که از مهاجران سخن
گفت خالد بن سعید گفت چون اعتماد بر اعانت بنی امیه داشت و گفت از خدا بترس ای ابوبکر میدانی که رسول خدا در روز بنی قریظه گفت ای گروه
مهاجران و انصار من شما را وصیتی میکنم حفظ نمائید بدرستیکه علی بن ابی طالب امیر امور شماست بعد از من و خلیفه منست در میان شما باین وصیت
کرده است مرا پروردگار من و اگر حفظ نکنید در حق او وصیت مرا و معاونت و یاری او ننمائید مختلف خواهید شد در احکام خود و مضطرب میشود
بر شما امر دین شما و بدان شما والی شما خواهند شد بدرستیکه اهل بیت من وارثان منند و عمل کنند کان بامر منند بعد از من خداوندا هر که اطاعت ایشان کند
از امت من و حفظ کند در حق ایشان وصیت مرا پس ایشان را محشور کن در زمره من و از برای ایشان بهره کاملی از مرافقت من قرار ده که
بان دریابند فوز و رستگاری آخرت را و خداوندا هر که بد خلافتی کند در اهل بیت من پس محروم گردان او را از بهشتی که عرض آن مانند عرض آسمانها
و زمین است پس عمر باو معارض شد و خالد در نسب و حسب و قبایح او و اعمال او سخنان بسیار گفت و در آخر گفت مثل تو در این امر مثل شیطانست
که حق تعالی در قرآن فرموده است که مثل او مانند مثل شیطانست در وقتیکه بانسان گفت کافر شو پس چون کافر شد گفت من بیزارم از تو پس عاقبت
آن هر دو آن خواهد بود که در جهنم خواهند بود همیشه و این است جزای ستمکاران پس سلمان برخواست و اول بفارسی گفت کردید و نکردید و ندانید که چه
کردید پس بعربی گفت ای ابوبکر هرگاه مسئله رو دهد که ندانی از که خواهی پرسید و هرگاه امر مشکلی را از تو سؤال کنند بکه پناه خواهی برد و چه عذر داری در
آنکه تقدم نمائی بر کسی که از تو داناتر است و نزدیکتر است برسول خدا و بتاویل کتاب خدا و سنت پیغمبر داناتر است و رسول خدا او را مقدم داشت در حیات
خود و وصیت کرد باو نزد وفات خود پس گفته او را طرح کردید و وصیت او را فراموش کردید و وعده او را خلف کردید و عهد او را شکستید و عقد امارت
اسامه را که رسول خدا او را بر شما امیر کرد که شما را از مدینه بیرون برد که این فتنه را نکنید در ابتدا ظاهر شد که شما در هیچ امر متابعت او نکردید بر هم زدید
و در این زودی حسرت بار خود را خواهید رسید و با این وزر عظیم بقبر خواهی رفت تا زود است توبه کن و این وبال عظیم را با آخرت مبر بتحقیق که آنچه ما در حق علی شنیدیم
تو هم شنیدی و آنچه ما دیدیم تو نیز دیدی و اینها مانع نشد ترا از آنکه چنین کاری و امر عظیمی را بگردن گرفتی پس ابوذر برخواست و گفت ای گروه قریش
عجب قبائحی کردید و دست از قرابت رسول خدا ص برداشتید و جماعت بسیاری از عرب باین سبب مرتد خواهند شد و در این دین شک خواهند کرد
و اگر با اهل بیت پیغمبر خود میگذاشتید خلافت در میان شما بهم نمیرسید و اکنون که چنین کردید هر که زوری بهم رساند خلافت را متصرف خواهد شد و خونهای
بسیار در طلب خلافت ریخته خواهد شد و میدانید و همه نیکان شما میدانند که حضرت رسول ص فرمود که خلافت بعد از من از علیست پس از برای دو پسرم
حسن و حسین پس از برای طاهران از ذریت من پس طرح کردید گفته پیغمبر خود را و آخرت را بدنیای فانی فروختید و سنت امتهای گذشته را متابعت
کردید که بعد از پیغمبران خود کافر شدید و بزودی وبال کار خود را خواهید چشید و جزای اعمال را خواهید دید و خدا ستم کننده نیست بر بندگان خود پس
مقداد برخواست و او را نصیحت بسیار کرد و گفت میدانی که بیعت علی ع در گردن تست و حضرت رسول ص ترا و عمر را در زیر علم اسامه که آزاد
کرده رسول خدا و امیر المؤمنین است داخل کرد و او را بر شما امیر کرد تا این خیال بخاطر شما نرسد و بار دیگر شما را در زیر علم معدن شقاق

ونفاق

و نفاق عمرو بن العاص داخل کرد در غزوه ذات السلاسل و آن منافقی بود که در شان او إنّ شانئک هو الأبتر نازل شد و چنین منافقی را
بر شما امیر کرد و بر سایر منافقان و عمر و ترا چاه دوش آن لشکر کرد از چاه دوشی لشکر ترقی کردی بخلافت و یقین میدانی که خلافت بعد از
رسول حق علی ع بود حق را باو تسلیم کن پس بریده اسلمی برخواست و گفت انّا لله و انّا الیه راجعون چه محنت کشید حق از باطل ای ابوبکر آیا
از خاطرت رفته است آنکه رسول خدا ص امر کرد ما را که علی ع را امیر المؤمنین بگوئیم و سلام کنیم برو بامارت مؤمنان و در بسیاری از مواطن گفت
که این امیر مؤمنان و کشنده قاسطانست از خدا بترس و حق را بکسی که اهل است باو برگردان پس عمار برخواست و گفت ای گروه قریش ای گروه
مسلمانان بدانید که اهل بیت پیغمبر شما اولایند بخلافت و احقند بمیراث او و قیام بامور دین پیش از همه میتوانند نمود و حفظ ملت رسول ص میتوانند
کرد و خیر خواه ترند نسبت بامت از همه کس پس بگوئید بصاحب خود که حق را رد کند باهلش پیش از آنکه امر شما سست شود و فتنه عظیم شود و دشمنان
در شما طمع کنند و میدانید که علی ع ولی شماست بعهد خدا و رسول ص و میدانید که فرق گذاشت حضرت رسول میان شما و او در مواطن بسیار در
از مسجد بستن درها بغیر از در او و کریمه خود فاطمه را باو داد و بسایر طلبکاران نداد و گفت من شهرستان حکمتم و علی در آنست هر که حکمت خواهد
از درگاهش بیاید و همه شما در امور دین محتاج او هستید و او در هیچ امر بشما محتاج نیست با آن سوابق عظیمه که او دارد و هیچیک از شما ندارید پس چرا
از او میل بدیگری میکنید و حق او را بانجا میبرید بئس للظالمین بدلا پس ابی بن کعب برخواست و گفت ای ابوبکر انکار مکن حقی را که خدا برای
دیگری قرار داده است و حق را باهلش رد کن و نصایح بسیار کرد پس خزیمه برخواست و گفت ایها الناس آیا نمیدانید که رسول خدا شهادت مرا
بتنهائی قبول فرمود گفتند بلی پس من شهادت میدهم که شنیدم از حضرت رسول ص که میگفت اهل بیت من جدا میکنند حق را از باطل و ایشان
امامانی که پیروی ایشان باید کرد گفتم آنچه میدانستم و ما علی الرّسول الّا البلاغ المبین پس ابو الهیثم برخواست و گفت من شهادت
میدهم بر پیغمبر ما که علی را بازداشت در روز غدیر خم پس انصار گفتند او را باز نداشت مگر از برای خلافت و بعضی گفتند او را باز داشت
برای آنکه مردم بدانند که او مولای کسی است که پیغمبر مولای اوست و ما جمعی را فرستادیم که از آن حضرت سؤال کنند حضرت فرمود که بگوئید
علی ولی مؤمنانست بعد از من و خیر خواه ترین مردمست برای امت من شهادت دادم بآنچه میدانستم پس هر که خواهد ایمان بیاورد و هر که خواهد
کافر شود روز قیامت وعده گاه همه است پس سهل بن حنیف برخواست و بعد از حمد و صلوات گفت ای گروه قریش گواه باشید که من گواهی
میدهم بر رسول خدا ص که دیدم او را در این مکان یعنی در ما بین قبر و منبر و او دست علی ع را گرفته بود گفت ایها الناس این علی امام شماست بعد
از من و وصی منست در حیات من و بعد از وفات من و قضا کند دین مرا و وفا کند بوعدهای من و اول کسی که مصافحه میکند بر حوض
من خوشا کسی که متابعت او و یاری او کند و وای بر کسی که تخلف نماید از او و او را یاری نکند پس برادرش عثمان بایستاد و گفت شنیدم
از حضرت رسول ص که گفت اهل بیت من ستارهای زمینند پس بر ایشان تقدم منمائید و ایشان را مقدم دارید که ایشانند والیان بعد از من
پس مردی برخواست و گفت یا رسول الله کدام اهل بیت تو گفت علی و طاهران از فرزندان او پس مباش ای ابوبکر اول کسی که کافر شود باین
سخن و خیانت منمائید با خدا و رسول او و خیانت منمائید امانتهائی خود را و حال آنکه دانید حق را پس ابو ایوب برخواست و گفت بترسید
از خدا ای بندگان خدا در حق اهل بیت پیغمبر خود و رد نمائید بایشان حق ایشان را که خدا برای شما قرار داده است بتحقیق که شما شنیده اید مثل آنچه
برادران ما شنیده اند که در مقامات متعدده میگفت که اهل بیت من امامان شمایند بعد از من و اشاره بعلی ع میکرد و میگفت این امیر برره
و نیکوکارانست و کشنده کافرانست هر که او را وا گذارد خدا او را وا میگذارد و هر که او را یاری کند خدا او را یاری کند پس توبه کنید
بسوی خدا از ظلم خود بدرستیکه خدا توابست رحیم است حضرت صادق ع فرمود که پس ابوبکر ساکت ماند بر منبر و نتوانست جواب بگوید پس گفت
من والی شما شدم و بهتر شما نیستم شما اقاله کنید بیعت مرا و دست از من بردارید پس گفت عمر زیر بیا از منبر ای احمق هرگاه تو جواب حجت

تو کیش بزاری چرا خود را در این مقام باز داشته والله که من میخواهم تو را جمع کنم و خلافت را بسالم موالی حذیفه دهم پس ابوبکر برآمد و دست عمر را گرفت و بخوانهٔ خود رفتند و تا سه روز داخل مسجد نشدند چون روز چهارم شد خالد بن ولید با هزار کس آمد و گفت چه نشسته اید که بنی هاشم طمع افتاده اند که خلافت را متصرف شوند و سالم با هزار نفر آمد و معاذ بن جبل آمد با هزار نفر و پیاپی لشکر میامدند تا چهار هزار منافق جمع شدند بیرون آمدند با شمشیرهای برهنه و عمر در پیش ایشان میرفت تا داخل مسجد شدند پس عمر گفت بخدا سوگند ای اصحاب علی اگر احدی از شما سخنی میگوید مثل آنچه دیروز گذشته گفتید سرش را از بدن جدا میکنیم پس خالد بن سعید برخواست و گفت ای پسر صهاک حبشیه بشمشیرهای خود ما را میترسانی یا بجمعیت خود میخواهید ما را پراکنده کنید بخدا سوگند که شمشیرهای ما تیزتر است از شمشیرهای شما و با وجود قلت عدد از شما بیشتریم زیرا که حجت خدا در میان ماست بخدا سوگند که اگر نه این بود که امام ما ما را منع میکند از قتال و اطاعت او بر ما واجبست هر آینه شمشیر میکشیدیم و جهاد میکردیم تا عذر خود را ظاهر کنیم پس حضرت امیر المومنین ع فرمود بنشین ای خالد خدا دانست سعی تو را در راه دین و ترا جزای نیکو خواهد داد پس او نشست و سلمان برخواست و گفت الله اکبر الله اکبر شنیدم از رسول خدا و اگر نشنیده باشم گوشهای من کر شود که میگفت روزی خواهد شد که برادر من و پسر عم من در مسجد نشسته باشد با نفری از اصحاب خود که ناگاه جماعتی از سگان جهنم او را در میان خواهند گرفت و اراده کشتن او و اصحاب او خواهند کرد و من شک ندارم که شما آنهائید پس عمر برخواست که بر او حمله کند حضرت امیر المومنین ع برجست و گریبان او را گرفت و او را بزمین زد و گفت ای فرزند صهاک حبشیه اگر نه نامه باشد که پیش نوشته شده و عهدی که از حضرت رسول ص پیش شده هر آینه بتو مینمودم که یاور کیست ضعیف تر است و عددش کمتر است پس با اصحاب خود خطاب نمود و فرمود برگردید خدا شما را رحمت کند پس بخدا سوگند که بعد از این داخل مسجد نخواهم شد مگر بروشی که برادرم موسی و هارون داخل شدند در وقتیکه اصحاب موسی با و گفتند برو تو و خدای تو جنگ کنید ما اینجا نشسته ایم و با شما بجنگ نمیائیم والله که داخل نخواهم شد مگر برای زیارت رسول خدا ص یا از برای قضیهٔ که بر مردم مشتبه شود و حکم حق در آن بکنم که جایز نیست از برای حجتی که رسول خدا در میان مردم نصب کرده باشد آنکه مردم را در حیرت بگذارد بدانکه این مجمل و قلیلی است از آنکه از طرق شیعه در این قضیهٔ هائله وارد شده است و اکثر این مضامین در کتب سیر و احادیث معتبرهٔ مخالفین متفرق وارد شده است و بعضی از آنها را در کتاب بحار الانوار ایراد نموده‌ام از آن جمله ابن ابی الحدید گفته است که روایات در قصهٔ سقیفه مختلف است و آنچه شیعه میگویند و جمعی کثیر از محدثین روایت کرده اند که حضرت امیر المومنین ع امتناع نمود از بیعت تا آنکه او را باکراه در آوردند و زبیر امتناع نمود از بیعت و گفت من بیعت نمیکنم مگر با علی و همچنین ابوسفیان و خالد بن سعید و عباس عم رسول و پسرهای او و ابوسفیان بن الحارث و جمیع بنی هاشم و گفته اند که زبیر شمشیر کشید چون عمر آمد و گروهی از انصار و غیر ایشان با او بودند گفت شمشیر زبیر را بگیرید و بر سنگ زنید شمشیر را گرفتند و بر سنگ زدند و شکستند و همه را کشیدند آوردند نزد ابوبکر تا بیعت کنند و کسی بغیر از علی علیه السلام نماند و از برای رعایت حضرت فاطمه او را بیرون نیاوردند و بعضی گفته اند بیرون آوردند و با ابوبکر بیعت کرد و محمد بن جریر طبری بسیاری از اینها را روایت کرده است و گفته است که چون انصار دیدند که خلافت با ایشان نمیرسد گفتند همه ایشان یا بعضی از ایشان که ما با غیر علی ع بیعت نمیکنیم و مثل این ذکر کرده است علی بن عبدالکریم معروف بابن اثیر موصلی در تاریخش و ایضا ابن ابی الحدید روایت کرده است که علی ع بعد از وفات حضرت رسول ص میگفت که اگر چهل نفر از صاحبان عزم مییافتم جهاد میکردم این را نصر بن مزاحم در کتاب صفین و بسیاری از ارباب سیر نقل کرده اند و اما آنچه اکثر محدثین عامه و اعیان و معتبرین ایشان میگویند آنست که حضرت علی امتناع نمود از بیعت ابوبکر تا شش ماه و ملازمت خوانهٔ خود اختیار کرد و بیعت نکرد تا حضرت فاطمه ع از دار فنا و عنا بعالم رحمت و بقا رحلت نمود و چون آنحضرت رحلت نمود بیعت کرد و در صحیح بخاری و مسلم مذکور است که تا حضرت فاطمه در حیات بود روی مردم بسوی آنحضرت بود و چون حضرت فاطمه وفات یافت روی مردم از او گردید و از خوانهٔ او بیرون رفت پس بیعت کرد و مدت حیات فاطمه

بعد از پدر شش ماه بود مولف گوید که از جملهٔ غرایب آن است که با آنکه این مرد فاضل از صحاح خود نقل کرده است در اول گفته است که بعد از فاطمه طوعا بیعت کرد و حال آنکه عبارت صحیحین صریحست در آنکه تا اعوان نیافت و ممکن نبود او را امتناع قبول بیعت نکرد و چون روی مردم از او گردید مضطر شد بیعت کرد و ایضا ابن ابی الحدید از کتاب سقیفهٔ احمد بن عبدالعزیز جوهری که پیوسته او را توثیق و مدح میکند روایت کرده است که چون با ابوبکر بیعت کردند زبیر و مقداد با جمعی از صحابه نزد علی ع تردد میکردند و او در خوانهٔ حضرت فاطمه بود و مشوره میکردند و در امور خود بیکدیگر مصلحت میکردند پس عمر آمد و داخل خوانهٔ فاطمه شد و گفت ای دختر رسول خدا احدی از خلق محبوب تر نیست نزد ما از پدر تو و بعد از پدر تو احدی محبوب تر نیست از تو بخدا سوگند که این مانع من نیست از آنکه اگر این جماعت در خوانهٔ تو جمعیت کنند آتش بزنم و خوانه را بر ایشان بسوزانم چون عمر بیرون رفت و ایشان آمدند فاطمه گفت عمر چنین گفت و میدانم که این کار را خواهد کرد شما دیگر باین خوانه میائید ایشان رفتند و با ابوبکر بیعت کردند و باز ابن ابی الحدید گفته است که از نامه‌های مشهور معاویه است که بعلی ع نوشت که دیروز بود که زنت بر درازگوش سوار کردی و دستهای دو پسرت حسن و حسین را گرفتی در روزی که با ابوبکر بیعت کردند و نگذاشتی احدی از اهل بدر و اهل سوابق را مگر آنکه با زن و پسرانت بدر خوانهٔ ایشان رفتی و خواستی که ایشان را جمع کنی از برای قتال با مصاحبت رسول خدا و اجابت تو نکردند مگر چهار نفر یا پنج نفر و اگر محق میبودی اجابت تو میکردند و اگر من همه چیز را فراموش کنم این را فراموش نمیکنم که با پدرم گفتی در وقتیکه میخواستی که تو را از جا بدر آورد که اگر چهل نفر مییافتم که صاحب عزم بودند قتال میکردم با ابوبکر و ایضا از کتاب جوهری روایت کرده است که سلمان و زبیر و انصار میخواستند بعد از رسول خدا با علی بیعت کنند سلمان گفت اختیار را درست کردید که با انصار ندادید و خطا کردید که بعد از آن که علی باشد ندادید و در روایت دیگر گفت که خطا کردید که با اهل بیت پیغمبر ندادید و اگر با ایشان میدادید دو کس بر شما اختلاف نمیکرد و بر فراخیت زندگانی میکردید و ایضا از جوهری روایت کرده است از ابی الاسود که غضب کردند مردانی چند از مهاجران در بیعت ابوبکر و بغضب آمدند علی و زبیر و داخل خوانهٔ فاطمه شدند با سلاح و عمر با گروهی آمد که یکی از آنها اسید بن حضیر بود و سلمة بن سلامه پس حضرت زهرا فریاد زد و ایشان را بخدا سوگند داد فایده نکرده هجوم آوردند و شمشیرهای علی و زبیر را گرفتند و بر دیوار زدند و شکستند پس عمر ایشان را بعنف بیرون آورد و کشید نزد ابوبکر تا بیعت کردند پس ابوبکر ایستاد و خطبه خواند و عذر خواست از مردم که بیعت من امری بود فلتة و واقع شد و بی تامل و خدا از شر آن نگاه داشت و ترسیدم که فتنه بشود و بخدا سوگند که من هیچ روز حرص بر خلافت نداشتم و امر را بگردن من انداختند که من طاقت آنرا ندارم و از دست من بر نمیاید و میخواستم که قوی ترین مردم بجای من میبود و از این مقوله عذرها خواست و مهاجرون قبول کردند و در روایت دیگر گفته است که ثابت بن قیس نیز با آنها بود که با عمر داخل خوانهٔ فاطمه شدند و در روایت دیگر عبدالرحمن بن عوف نیز با آنها بود و محمد بن مسلمه نیز همراه او بود و او شمشیر زبیر را شکست و باز از کتاب جوهری از سلمة بن عبدالرحمن بن عوف روایت کرده است که چون ابوبکر بر منبر رفت علی ع و زبیر و گروهی از بنی هاشم در خوانهٔ فاطمه علیها السلام بودند پس عمر آمد بسوی ایشان و گفت بحق آن خدائی که جانم در دست اوست بیرون بیائید بسوی بیعت یا خانه را با شما میسوزانم پس زبیر با شمشیر برهنه بیرون آمد مردی از انصار او را در بر گرفت با زیاد بن لبید مولد و شمشیر از دست زبیر افتاد و ابوبکر بر منبر صدا زد که شمشیر را بر سنگ زنید بر سنگ زدند و شکستند پس ابوبکر گفت بگذارید خدا میآورد ایشان را و جوهری گفته است که در روایت دیگران آنست که سعد بن ابی وقاص با ایشان بود در خوانهٔ فاطمه و مقداد نیز بود و ایشان جمع شده بودند که با علی ع بیعت کنند و عمر آمد که آتش در خوانه بزند پس زبیر با شمشیر بیرون آمد و حضرت فاطمه بیرون آمد و فریاد میکرد و میگریست و باز جوهری روایت کرده است که از عبد[illegible] حسنی پرسیدند از حال ابوبکر و عمر گفت جواب مسئله هم شما را کجا ای که عبدالله بن الحسن گفت در وقتیکه از حال این دو کس سوال کردند گفت فاطمه ع صدیقه و معصومه بود و دختر پیغمبر مرسل بود و مرد و غضبناک بود بر جماعتی که این دو نفر از آنها بودند ما نیز غضبناکیم از برای غضب او و ایضا جوهری از امام محمد باقر ع روایت کرده است که ابن عباس گفت من از عمر شنیدم که گفت صاحب تو اولای ناس بود بخلافت بعد از وفات رسول خدا ص

مگر آنکه ترسیدم بر او از دو چیز گفتم کدام است آنها گفت ترسیدیم بر کمی سال او و محبت او بر اولاد عبد المطلب پس ابن ابی الحدید گفته است اما امتناع علی ع
از بیعت ابوبکر تا آنکه او را بعنف بیرون آوردند بآن نحوی که مذکور شد محدثان و راویان سیر و تواریخ روایت کرده اند و شنیدی آنچه جوهری در
این باب از رجال حدیث روایت کرده است و همه ثقات اند و مامونند و غیر او نیز آن قدر ذکر کرده اند که احصا نمیتوان کرد و ایضا روایت کرده است از
جوهری از ابوبکر باهلی و اسمعیل بن مجالد از شعبی که ابوبکر بعمر گفت کجاست خالد بن ولید گفت حاضر است ابوبکر گفت بروید و هر دو و علی و زبیر را
بیاورید تا بیعت کنند پس عمر داخل خانه شد و خالد بر در خانه ایستاد و عمر بزبیر گفت این شمشیر چیست گفت این را مهیا کرده ام برای بیعت علی ع و در خانه جماعت
بسیار بودند مانند مقداد و جمیع بنی هاشم پس عمر شمشیر زبیر را کشید و زد بر سنگی که در آن خانه بود و شکست و دست زبیر را گرفت و برخیزاند و بیرون آورد
و بدست خالد داد و با خالد جماعت بسیار بودند که ابوبکر بمدد او فرستاده بود پس عمر داخل شد و بحضرت امیر المؤمنین ع گفت برخیز و بیعت کن حضرت ابا
کرد دست حضرت را گرفت و کشید و آورد و بدست خالد داد و سایر منافقان هجوم آوردند و میکشیدند ایشان را بعنف شدید و مردم جمع شده در شوارع
مدینه و نظر میکردند و حضرت فاطمه با زنان بسیار از بنی هاشم و غیر ایشان بیرون آمدند و صدای ولوله و شیون بلند شد و حضرت فاطمه ندا کرد ابوبکر را
و فرمود چه زود غارت آوردید بر خانه اهل بیت رسول خدا ص بخدا سوگند که با او حرف نخواهم زد تا خدا را ملاقات کنم و چون علی و زبیر بیعت کردند
و این فتنه فرو نشست ابوبکر آمد و شفاعت کرد از برای عمر و فاطمه از او راضی شد ابن ابی الحدید بعد از آنکه این روایات را نقل کرده است گفته صحیح نزد
من آنست که فاطمه ع از دنیا رفت و غضبناک بود بر ابوبکر و عمر و وصیت کرد که ایشان بر او نماز نکنند و اینها نزد اصحاب ما از گناهان صغیره است که آمرزیده
شدند و اولی آن بود که او را گرامی دارند و رعایت حرمت او بکنند و ایضا ابن ابی الحدید گفته است که من نزد ابوجعفر نقیب استاد خود میخواندم این حدیث را
که هبار بن اسود نیزه حواله هودج زینب دختر حضرت رسول ص کرد و او ترسید و فرزندی از شکمش سقط شد و باین سبب حضرت رسول ص
در روز فتح مکه خون او را هدر کرد چون این حدیث را خواندم نقیب گفت هرگاه رسول خدا خون هبار را مباح کرد از برای ترسانیدن زینب
و سقط او ظاهر حال آنست که اگر در حیات میبود مباح میکرد خون کسی را که فاطمه را ترسانید و فرزند او هلاک کرد ابن ابی الحدید گفت من به نقیب
گفتم که من این را از تو روایت کنم فاطمه را ترسانیدند و فرزند محسن نام از او سقط شد او تقیه کرد و گفت صحت و بطلانش را هیچیک از من روایت مکن
که من در این باب توقف دارم و باز ابن ابی الحدید روایت بیعت ثقیفه را بهمان نحو که سابقا ذکر کردیم از محمد بن جریر طبری که معتبرترین مورخین
ایشان است روایت کرده است و واقدی روایت کرده است که عمر آمد با اسید بن حضیر و سلمة بن اسلم و جماعتی بر در خانه علی ع و گفت بیرون
آیید و الا خانه را بر شما میسوزانم و ابن خزابه در کتاب غرر از زید بن اسلم روایت کرده است که گفت من از آنها بودم که با عمر هیزم بردیم و بدر خانه
فاطمه بردیم در وقتیکه علی و اصحابش امتناع کردند از بیعت و عمر بفاطمه گفت بیرون کن هر که در این خانه است و الا میسوزانم خانه را با هر که در او است
و در آن وقت علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و جماعتی از صحابه در آن خانه بودند فاطمه گفت آیا خانه را بر من و فرزندانم میسوزانی گفت بلی والله
تا بیرون آیند و بیعت کنند و ابن عبد ربه که از مشاهیر ایشان است گفته است که علی و عباس در خانه حضرت فاطمه نشسته بودند و ابوبکر بعمر گفت که اگر
ایشان ابا کنند از آمدن با ایشان قتال کن پس عمر آتشی برداشت و آمد که خانه را بسوزاند فاطمه گفت ای پسر خطاب آمده خانه ما را بسوزانی گفت
بلی و باز ابن ابی الحدید قصه ثقیفه را از کتاب جوهری مبسوطتر از آنچه سابقا مذکور شد بهمان نحو روایت کرده است تا آنجا که گفته است بنی هاشم در خانه
علی ع جمع شدند و زبیر با ایشان بود زیرا که خود را از بنی هاشم میشمرد و حضرت امیر میفرمود که همیشه زبیر با ما اهل بیت بود تا آنکه پسرهایش بزرگ شدند
او را از ما گردانیدند پس عمر رفت با گروهی بسوی خانه فاطمه علیها السلام با اسید و سلمه و گفت بیائید و بیعت کنید و ایشان امتناع کردند و زبیر شمشیر
کشید و بیرون آمد عمر گفت سگ را بگیرید سلمة بن اسلم شمشیر را گرفت و بر دیوار زد و شکست و او و علی را کشیدند و بسوی ابوبکر بردند گفتند
بیعت کن حضرت فرمود من احقم باین امر از شما و با شما بیعت نمیکنم و شما اولائید که با من بیعت کنید شما این امر را از انصار گرفتید بسبب

قرابت رسول خدا و من نیز بهمان حجت بر شما احتجاج میکنم پس انصاف بدهید اگر از خدا میترسید و حق ما را اعتراف کنید چنانچه انصار بحق شما اعتراف کردند و الا معترف
شوید که شما دانسته بر من ستم میکنید عمر گفت دست از تو بر نمیداریم تا بیعت کنی علی ع گفت بدوش نیک باید بکار ساخته امروز از برای آن میگیری که فردا او بتو
برگرداند بخدا سوگند که قبول نمیکنم سخن ترا و با او بیعت نمیکنم ابوبکر گفت اگر با من بیعت نکنی من ترا اکراه نمیکنم ابوعبیده گفت ای ابوالحسن تو کم
سالی و ایشان پیران قوم تواند و تو تجربه ایشان را نداری و ابوبکر قوت بر این امر بیش از تو دارد پس با او راضی شو و اگر زنده بمانی و عمر تو دراز
شود باین امر او آن خواهی بود باعتبار فضیلت و قرابتی که تو داری و سوابق و جهادها که کرده علی ع گفت ای گروه مهاجرون از خدا بترسید و
سلطنت محمد را از خانه او بیرون مبرید بسوی خانه‌های خود و دفع مکنید اهل او را از مقام و حق او بخدا سوگند ای گروه مهاجرون ما اهل بیت احقیم
باین امر از شما در میان کسی باشد که کتاب خدا را خوانده و آنرا فقیه باشد در دین خدا و عالم باشد بسنت رسول خدا ص و امر رعیت را برآید تواند بخدا
سوگند که اینها همه در ما هست پس متابعت خواهش نفس خود مکنید که از حق دور میشوید پس بشیر بن سعد گفت یا علی اگر انصار این سخن از تو پیش از بیعت ابوبکر
میشنیدند دو کس بر تو اختلاف نمیکردند و لیکن ایشان با ابوبکر بیعت کرده اند پس علی ع بخانه خود برگشت و ملازم خانه خود شد تا حضرت فاطمه از دنیا
رفت بعد از آن بیعت کرد و باز از کتاب ثقیفه روایت کرده است از امام محمد باقر ع که علی ع حضرت فاطمه را سوار کرد و شب بخانه‌های انصار رفت و از
ایشان طلب یاری کرد و ایشان قبول نکردند و گفتند ای دختر رسول خدا اما با این مرد بیعت کرده ایم اگر پسر عم تو پیشتر این سخن را میگفت ما از او بدیگری
عدول نمیکردیم علی ع گفت من بدن رسول خدا را مرده در خانه میگذاشتم و پیش از تجهیز او بطلب خلافت می آمدم فاطمه گفت علی آنچه کرد خوب کرد و اینها کردند
کاری را که خدا جزای ایشان خواهد داد و محمد بن مسلم بن قتیبه که از اعاظم علما و مورخین عامه است قصه ثقیفه را در تاریخ خود بنحوی که گذشت و
مبسوطتر از آن روایت کرده است تا آنکه گفته است چون خبر بابوبکر رسید که جمعی تخلف از بیعت او کرده اند و در خانه علی ع جمع شده اند عمر را بسوی
ایشان فرستاد و او ایشان را طلبید چون ابا کردند از آمدن عمر هیزم طلبید و گفت بحق خدائی که جان عمر در دست اوست یا بیرون میآئید یا خانه را با هر که
در آنست میسوزانم مردم گفتند فاطمه در این خانه است گفت هر چند که او باشد میسوزانم پس همه بیرون آمدند و بیعت کردند مگر علی ع که گفت سوگند
یاد کرده ام که تا قرآن را جمع نکنم از خانه بیرون نیایم پس حضرت فاطمه بر در خانه ایستاد و گفت من قومی ندیده ام بدتر از شما حاضر نشدید جنازه
رسول خدا را و در پیش ما گذاشتید و بدون مصلحت ما متوجه غارت خلافت شدید پس عمر نزد ابوبکر آمد و گفت که علی ع از بیعت تخلف کرده است چنین
در خانه میگذاری ابوبکر قنفذ را گفت برو و علی را بیاور قنفذ رفت و گفت خلیفه رسول الله ترا میطلبد حضرت فرمود چه زود دروغ بر رسول خدا بستید
چون این خبر را آورد ابوبکر گریست و گفت برو بگو امیر المؤمنین ترا میطلبد چون این را گفت حضرت فرمود سبحان الله امری را دعوی میکنید که از
او نیست چون قنفذ این رسالت را آورد باز ابوبکر گریست پس عمر برخواست و جمعی را با خود برداشت و بدر خانه فاطمه آمد و در را کوبید چون حضرت فاطمه
صدای ایشان را شنید گریان شد و صدا بلند کرد که یا رسول الله ما چه کشیدیم بعد از تو از پسر خطاب و پسر ابوقحافه مردم صدای گریه آن حضرت را شنیدند
گریان شدند و برگشتند و نزدیک بود که دلهای ایشان شکافته شود و جگرهای ایشان پاره پاره شود و عمر با جمعی ماندند تا علی را بدر آوردند و نزد ابوبکر
بردند پس با او گفتند بیعت کن گفت اگر نکنم چه خواهید کرد گفتند بخدا سوگند که گردنت را میزنیم علی ع گفت پس بنده خدا و برادر رسول خدا را کشته خواهید بود
عمر گفت بنده خدا بلی اما برادر رسول نه و ابوبکر ساکت بود و سخن نمیگفت عمر گفت با ابوبکر که در باب او چه حکم میکنی ابوبکر گفت من او را اکراه نمیکنم
بر امری تا فاطمه در پهلوی اوست پس علی ع نزد مرقد مطهر حضرت رسول ص رفت و گریان شد و فریاد کرد که یابن ام ان القوم استضعفونی
وکادوا یقتلوننی پس عمر با ابوبکر گفت که بیا برویم بخانه حضرت فاطمه ع که او را بغضب آوردیم چون آمدند و رخصت طلبیدند فاطمه ع ایشان را
رخصت نداد پس بخدمت حضرت امیر ع آمدند و استدعا کردند که او رخصت بطلبد حضرت امیر ع از فاطمه التماس کرد که ایشان را رخصت بدهد و جا
بروی حضرت انداختند و چون داخل شدند حضرت رو را از ایشان گردانید بجانب دیوار پس سلام کردند و فاطمه جواب نفرمود ابوبکر گفت

ای حبیبه رسول خدا من صله قرابت حضرت رسول را دوست تر میدارم از صله قرابت خود و آرزو میکنم که کاشکی روزی که پدر تو مرد من میمردم و
بعد از او نمی ماندم آیا گمان داری که من تو را نشناسم و حق تو را ادا نکنم و میراث تو را از حضرت رسول منع نمایم من شنیدم از رسول خدا صلعم که ما گروه انبیا میراث
نداریم آنچه از ما میماند صدقه است فاطمه گفت اگر من حدیثی از حضرت رسول صلعم نقل کنم آیا اقرار بآن میکنی فرمود بلی فرمود قسم میدهم شما را که نشنیده اید از آن حضرت
که فرمود رضای فاطمه رضای منست و سخط فاطمه سخط منست و هر که فاطمه دختر مرا دوست دارد پس بتحقیق مرا دوست داشته است و هر که راضی داشته
فاطمه را بتحقیق مرا راضی کرده است و هر که بخشم آورد فاطمه را بتحقیق مرا بخشم آورده گفتند بلی شنیدیم این را از رسول خدا صلعم فاطمه گفت پس من خدا را
و ملائکه را گواه میگیرم که شما مرا بخشم آوردید و مرا خشنود نکردید و اگر رسول خدا را ملاقات کنم شکایت شما را خواهم کرد ابوبکر گفت پناه میبرم از سخط او و سخط
تو ای فاطمه پس ابوبکر آنقدر گریست بر خود که نزدیک بود که هلاک شود فاطمه گفت بخدا سوگند که نفرین خواهم کرد تو را در هر نمازی ابوبکر گفت من تو را دعا
خواهم کرد در هر نمازی پس گریان بیرون آمد ابوبکر و گفت شما هر یک شبی با حلیله خود خوش حال میخوابید و مرا با این حال میگذارید مرا به بیعت شما
احتیاجی نیست اقاله کنید بیعت مرا گفتند ای خلیفه رسول الله این امر مستقیم نمیشود بدون تو و اگر اقاله کنی دین خدا برپا نمیشود ابوبکر گفت اگر نه ترس
این بود که میترسم عروه اسلام سست شود هر آینه یک شب با بیعت شما نمیخوابیدم بعد از آنچه دیدم و شنیدم از فاطمه پس علی ع بیعت نکرد تا فاطمه وفات
یافت و بعد از پدر خود هفتاد و پنج شب زنده بود و بلاذری که از محدثین و مورخین مشهور مخالفین است و در نهایت تعصب است روایت کرده
که چون ابوبکر علی ع را از برای بیعت طلبید و قبول نکرد عمر آمد و آتشی آورد که خانه را بسوزاند حضرت فاطمه در در خانه با او ملاقات کرد و فرمود ای پسر خطاب
خانه مرا بر من میسوزانی گفت آری و این قوی تر است در آنچه پدر تو آورده است پس علی ع آمد و بیعت کرد و ابراهیم بن سعید ثقفی که مقبول الطرفین است
از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ع بیعت نکرد تا آنکه دید دود از خانه اش بلند شد و ایضا بلاذری از ابن عباس روایت
کرده است که چون علی ع امتناع کرد از بیعت ابوبکر عمر را فرستاد و گفت بیاور او را با نهایت عنف و شدت پس چون او را آورد گذشت در میان ایشان
سخنی پس علی ع بعمر گفت بدوش شیری را که نصفش از تو باشد بخدا سوگند که تو را حریص نکرده است بر امارت او مگر آنکه فردا تو را بر دیگران اختیار کند و ابراهیم
ثقفی از زهری روایت کرده است که بیعت نکرد علی ع مگر بعد از شش ماه و جرات بهم نرسانیدند بر او مگر بعد از وفات حضرت فاطمه علیها السلام و ایضا
ابراهیم روایت کرده است که قبیله اسلم ابا کردند از بیعت ابوبکر و گفتند تا بریده بیعت نکند ما بیعت نمیکنیم زیرا که حضرت رسول صلعم با بریده گفته است که
علی ولی شما است بعد از من پس حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که ایشان مرا مخیر کرده اند میان آنکه ظلم کنند بر من و حق مرا بگیرند و من با ایشان بیعت کنم یا کار
بجنگ منتهی شود و مردم مرتد شوند و از دین برگردند و من اختیار این کردم که بر من ستم کنند و مردم از دین برنگردند و ایضا از عدی بن حاتم روایت
کرده است که گفت بر هیچکس آنقدر رحم نکردم که بر علی ع کردم در وقتیکه گریبانش را کشیدند و نزد ابوبکر آوردند و ابوبکر با او گفت بیعت کن علی گفت اگر نکنم
سرت را بر میدارم پس علی سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا گواه باش پس دست را از آستینش را گشود و بلند کرد و ایشان باین بیعت راضی شدند
مؤلف گوید که ای طالب حق و یقین بدانکه دلیل عمده مخالفان بر خلافت ابوبکر آن است که جمیع صحابه اجماع کردند بر خلافت او و اجماع حجت است
پس باید خلافت او حق باشد و خود تعریف کرده اند اجماع را که آن است که اجماع و اتفاق کنند جمیع مجتهدان آن عصر بر امری از امور در یک وقت و در این
اجماع سخن بسیار است بحث اول آنکه در کتب اصول خود چندین خلاف در این مسئله کرده اند اول آنکه تحقق چنین امری ممکن است یا محال
دویم بر تقدیر امکان آیا متحقق شده است در امری یا نه سیم آنکه بر تقدیر تحقق چنین امری آیا دلیل حجیت امری میشود یا نه چهارم بر تقدیر حجیت
بودن آیا شرط است که بحد تواتر برسد یا نه و در هر یک از اینها تشاجر و منازعه بسیار کرده اند پس اثبات امامت ابوبکر باجماع موقوف بر اثبات
جمیع این مراتب خواهد بود و اینها که باین امور قایل نمیشد از علمای ایشان چگونه باین دلیل استدلال میتوانند کرد و باز خلاف کرده اند در آنکه آیا
شرط است در اجماع آنها که اتفاق بر این رای کرده اند بر این رای باقی بمانند تا مردن یا نه و باز خلاف کرده اند در آنکه اجماع بتنهائی حجت است

یا مستندی میباید داشته باشد و این مستند حجت است و مستندی که ذکر کرده اند قیاس فقهی است که قیاس کرده اند ریاست دین و دنیا را بنماز و آن
بوجوه شتی باطلست اول آنکه علمای امامیه باحادیث بسیار از طرق خاصه و عامه اثبات کرده اند که نماز او بغیر امر حضرت رسول صلعم بود بلکه
بامر عایشه بود چون حضرت مطلع شد با آن ضعف تکیه بر حضرت امیر و فضل بن عباس یا عباس کرد و بمسجد آمد و او را از محراب دور کرد و خود نشسته با ایشان
نماز کرد چنانچه در صحیح بخاری از عروه روایت کرده است که حضرت رسول صلعم در خود خفتی دید پس بیرون آمد بسوی محراب پس ابوبکر نماز میکرد بنماز حضرت رسول صلعم
و مردم نماز میکردند بنماز ابوبکر یعنی بتکبیر او دویم آنکه حجت بودن قیاس ممنوع است و علمای اهل بیت علیهم السلام و ظاهریه اهل سنت و مشهور
معتزله قیاس را حجت نمیدانند و دلایل شافیه بر بطلان آن اقامت نموده اند سیم آنکه بر تقدیر حجیت در جائی حجت است که علتی در اصل بوده باشد
و فرع مساوی اصل باشد و در آن علت و در آن جا این علت مفقود است بلکه فرق ظاهر است زیرا که ایشان امامت نماز را برای هر نیکوکاری
و بدکرداری جایز میدانند و در خلافت و عدالت و شجاعت و قرشی بودن و شرایط دیگر را شرط میدانند و ایضا امامت جماعت یک امر است و در
آن علم بسیار در کار نیست و شجاعت و تدبیر امور رعیت در آن معتبر نیست و چون خلافت سلطنت و ریاست جمیع امور دین و دنیاست در آن علم
بسیار و شرایط بیشمار معتبر است که هیچیک در ابوبکر و عمر و عثمان نبود و در هر امری مانند خر در گل میماندند و استعانت از حضرت امیرالمؤمنین و سایر
صحابه مینمودند و آنکه بعضی از آن ملاعین گفته اند که حضرت رسول او را برای دین ما اختیار کرد چرا ما او را از برای امور دنیای خود اختیار نکنیم محض
کذب و خطاست و محققان ایشان مانند شارح تجرید و غیر او تعریف کرده اند امامت را بالحکومت عامه در دین و دنیا و ایضا اگر این دلیل امامت
بود چرا این دلیل را در برابر انصار نگفتند و دست بقرابت زدند چهارم آنکه قیاس اگر حجت باشد در مسائل فروع حجت است نه در مسائل
اصول و بر تقدیر تسلیم جمیع این امور معارضه میکنیم بخلیفه گردانیدن حضرت رسول صلعم حضرت امیرالمؤمنین ع را در غزوه تبوک در مدینه و او را بعد
از آن عزل نکرد و هر گاه خلیفه بر مدینه باشد خلیفه بر جمیع بلاد خواهد بود زیرا که خلافت مدینه خلافت دین و دنیا بود بخلاف خلافت نماز
بحث دویم آنکه در اخبار سالفه معلوم شد که اجماع ایشان چگونه اجماعی بود که سعد بن عباده و اصحابش همه خارج بودند و مطلقا با ابوبکر
بیعت نکردند و اهل بیت رسالت و سایر مردم از بنی هاشم تا شش ماه بیعت نکردند و آنها که ظاهرا بیعت کرده اند تا آتش در خانه اهل بیت رسالت
نینداختند و شمشیرهای برهنه نکردند بیعت نکردند پس هر ظالمی که تسلط بیابد و جمعی از فسقه بطمع مال و جاه با او موافقت کنند باید خلیفه خدا باشد
و اطاعت او بر جمیع اهل عالم و فضل و صلاح لازم باشد و معلوم نیست که بیعت بخت نصر و نمرود و شداد و مسیلمه کذاب باین رسوائی شده
باشد و اگر گویند اجماع در اول متحقق نشد اما بعد از شش ماه که امیرالمؤمنین ع بیعت کرد اجماع متحقق شد جواب گوئیم که آن نیز ممنوع است بلکه سعد بن عباده
و اولادش در این بیعت هرگز داخل نشدند چنانچه ابن عبدالبر در کتاب استیعاب گفته است در ترجمه ابوبکر که بیعت بخلافت کردند با ابوبکر در روزی
که حضرت رسول صلعم از دنیا رحلت فرمود و در سقیفه بنی ساعده روز دیگر که روز سه شنبه بود بیعت عامه نمودند و تخلف کرد از بیعت او سعد
بن عباده و طایفه از قبیله خزرج و فرقه از قریش و ایضا ابن عبدالبر در کتاب مذکور و ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه گفته اند که سعد با هیچ
یک بیعت نکرد و نتوانستند او را جبر کنند بر بیعت چنانکه دیگران را جبر کردند زیرا که اقوام او از قبیله خزرج بسیار بودند و احتراز کردند از فتنه
او و چون خلافت بعمر رسید روزی نظر عمر بر او افتاد و گفت یا بیعت ما داخل شو یا از این شهر بیرون رو سعد گفت که حرام است بر من بودن
در شهری که تو امیرش باشی پس از مدینه بجانب شام رفت و قبیله بسیاری در نواحی دمشق داشت هر هفته نزد جماعتی میبود در روزی از قریه
بقریه دیگر میرفت از یکی باغستانها تیری بر او زدند و کشته شد و صاحب روضة الصفا گفته است که سعد بیعت نکرد با ابوبکر و بیرون رفت
بسوی شام و بعد از مدتی بتحریک یکی از عظما کشته شد و معلوم است که مراد او کیست و بلاذری در تاریخ خود روایت کرده است که عمر اشاره
کرد بخالد بن ولید و محمد بن مسلم انصاری بکشتن سعد و هر یک تیری بر او انداختند و او کشته شد پس بوهم مردم انداختند که جن او را کشتند

و آن شور و شهور بر زبان جن وضع کردند و تظلم حضرت امیرالمؤمنین ع تا آخر ایام حیاتش از ایشان متواتر است و آنچه آن حضرت در جواب معویه
نوشت صریحست در آنکه باختیار خود بیعت نکرد بحث ۳ آنکه بر تقدیر تسلیم تحقیق بیعت بعد از شش ماه پس پیش از تحقق آن چرا در این مدت مدید
بدون حجتی تصرف در نفوس و فروج و دماء و اموال مسلمانان میکردند و لشکرها باطراف و نواحی میفرستادند و ایضا دانستی که ایشان
در تعریف اجماع اخذ کرده اند که اتفاق کنند اهل آن بر یک امر در یکوقت زیرا که اگر در یکوقت نباشد ممکن است متقدم پیش از موافقت
متاخر از آن رای برگردد پس اجماع تدریجی ابوبکر چه فایده دارد و از جمله غرایب آنست که اکثر متاخرین ایشان مانند ملا سعدالدین در مقاصد
و صاحب مواقف و سید شریف و دیگران چون دیده اند که متمسک باجماع چنین شدن موجب فضیحت است دست از اجماع برداشته اند
و گفته اند هرگاه ثابت شد حصول امامت باختیار بیعت پس محتاج نیست باجماع جمیع اهل حل و عقد زیرا که دلیلی بر این قایم نشده است
از عقل و نقل بلکه بیعت یکی و دو تا از اهل حل و عقد کافیست در ثبوت امامت و وجوب متابعت امام بر اهل اسلام زیرا که ما میدانیم که صحابه
با صلابتی که در دین داشتند اکتفا کردند در امامت بهمین مثل عقد عمر از برای ابوبکر و عقد عبدالرحمن از برای عثمان و شرط نکردند در عقد
اجماع هر که در مدینه باشد چه جای اجماع امت از علمای شهرها و کسی بر ایشان انکاری نکرد و بر این اتفاق کرده اعصار بعد از آن تا این
زمان و ملا سعدالدین در شرح مقاصد گفته است که دلیل خلافت ابوبکر چند چیز است اول اجماع اهل حل و عقد هر چند از بعضی بعد از توقف و تردد
بود چنانکه روایت کرده اند که انصار گفتند منا امیر و منکم امیر و ابوسفیان گفت ای فرزندان عبد مناف راضی شدید که لئیم تیم
بر شما باشد پر میکنم مدینه را از سوار و پیاده و در صحیح مسلم و بخاری و غیر او از کتب اصحاب مذکور است که بیعت علی بعد از توقف بسیار
در فرستادن ابوبکر عمر و ابوعبیده را بسوی علی رسالت لطیفی است که ثقات بسندهای صحیح روایت کرده اند و مشتمل است بر سخن بسیاری از
جانبین و اندکی غلظتی از عمر روایت کرده اند که چون علی آمد و بیعت کرد چون برخواست گفت برکت دهد خدا شما را در آن امری که مرا آزرده کرد
و شما را شاد گردانید و آنچه روایت میکند که با ابوبکر بیعت کردند و علی و زبیر و مقداد و سلمان و ابوذر تخلف کردند پس ابوبکر روزها دیگر با اصحاب
آمدند و بیعت کردند محل نظر است پس بعد از آن در باب بیعت مثل سخن صاحب مواقف گفته است و فخر رازی در نهایت العقول گفته است
که اجماع منعقد نشد بر خلافت ابوبکر در زمان حیوتش بلکه بعد از فوت او در زمان خلافت عمر که سعد بن عباده مرد اجماع منعقد شد ای عاقل
متدین نظر کن که شیطان چگونه فضلای ایشان را مسخره کرده است که از فضیحت اجماع گریخته اند و خود را ببلای بدتر گرفتار کرده اند با آن میماند که
کسی از بالوعه بگریزد و خود را در کنیفی بیندازد و هرگاه اجماع متحقق نشد پس حجت بودن این بیعت که از اخبار ثقیفه معلوم شد که بنایش بر تعصب
و معانده است که قبیله اوس و خزرج کردند و توطیه کرده اند که میان ابوبکر و عمر شده بود که ابوبکر او را خلیفه کند و ابوبکر بعد از خود او را خلیفه کند از
کجا معلوم شده و هرگاه باعتبار عدم بیعت آن جماعت اجماع متفق نشود عدم انکار چون معلوم میشود و هرگاه ایشان بیعت یک شخص را کافی
میدانستند در تحقق امامت چرا معارضه با ابوبکر میکردند با بیعت چندین هزار کس بلکه میتوان گفت که اجماع بر خلاف امامت ابوبکر و بر عدم
اکتفا به بیعت آحاد امت متحقق بود زیرا که در صحاح ایشان مذکور است که تا شش ماه احدی از بنی هاشم بیعت نکردند و اهل بیت همه در میان
ایشان داخل بودند و اجماع اهل بیت حجت است باعتبار حدیث متواتره انی تارک فیکم الثقلین و حدیث مشهور مثل اهل
بیتی مثل سفینة نوح و صاحب کشاف با شدت تعصب روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که فاطمه روح دل منست
و دو پسرش میوه دل من است و شوهرش نور دیده منست و امامان از فرزندان او امینان پروردگار منند و ریسمانی اند کشیده میان او و میان
خلق او هر که چنگ زند در ایشان نجات یابد و هر که تخلف کند از ایشان هلاک شود و در جهنم فرو رود و آنجا از آنکه جمعی با فضلا با دعوای
علم و فطانت و انصاف و دیانت اکتفا نمایند در تحقق ریاست دین و دنیا و وجوب طاعت عامه خلق بآنکه یکشخص با کسی بیعت کند

هر چند عامه اهل فضل و علم و صلاح در طرف دیگر باشند و اگر یک شخص شهادت دهد که درهمی زید از عمرو طلب دارد شهادتش را قبول نمیکنند و در
تحقق امامت به بیعت او اکتفا میکنند و باین سبب یزید پلید و ولید عنید را که قرآن مجید را تیرباران کرد خلیفه خدا و واجب الاطاعه خلق میدانند
اگر میخواهی در روز قیامت یوم ندعوا کل اناس بامامهم با چنین امامی محشور شوی و در وزر و وبال او شریک باشی
اختیار داری بحث چهارم آنکه هرگاه باحادیث سابقه و اقوار علمای عامه معلوم شد که در مدت شش ماه نزاع بود میان امیرالمؤمنین
و ابوبکر و عمر در خلافت و آن حضرت قدح در ایشان و در خلافت ایشان میکرد و ایشان را نسبت بجور و ظلم میداد پس یا باید قایل شوند باینکه
این حضرت در این مدت بر باطل بود و عاق امام خود بود و از روی تعصب انکار امام حق میکرد پس یکی از ایشان باید که اهلیت خلافت نداشته
باشند و اکثر اعاظم علمای ایشان تصریح کرده اند بصحت این حدیث که حضرت رسول ص فرمود که حق با علی است و علی با حق است با او میگردد هر جا که بگردد
و غزالی با آن تعصب در کتاب احیای علوم گفته است که هرگز صاحب بصیرتی علی را نسبت بخطا نداده است در هیچ امری و در جمیع صحاح و اصول خود
روایت کرده اند که علی بعد از پیغمبر دیان این امت است یعنی قاضی و حاکم این امت چنانکه زمخشری گفته است و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه
از یحیی بن سعید حنبلی روایت کرده است که گفت من حاضر بودم نزد اسمعیل بن علی حنبلی که پیشوای حنابله بود و در بغداد مردی از حنابله قرضی از مردی
از اهل کوفه داشت او نزد اسمعیل آمد اسمعیل از او پرسید که با غریم خود چه کردی طلب خود را گرفتی گفت بیزار شدم از طلب خود در روز غدیر رفتم
قبر امیرالمؤمنین ع که شاید حجت خود را از او بگیرم حالتی از او مشاهده کردم از فضیحتها و اقوال شنیعه و سب صحابه علانیه بی خوفی و بیمی که طلب
خود را فراموش کردم اسمعیل گفت اینها چه گناه دارند والله که این راه را گشود و جرات داد ایشان را باین فضیحتها مگر صاحب آن قبر آن مرد گفت صاحب
قبر کیست گفت علی ع آن مرد از روی استبعاد گفت او ایشان را جرات داده است بر این امر اسمعیل گفت بلی والله آن مرد گفت اگر علی ع محق بود در این
امر پس ما چرا اعتقاد بخلافت ابوبکر و عمر داشته باشیم و اگر او مبطل بود چرا او را امام دانیم راوی گفت چون اسمعیل این سخن را شنید برجست و کفش
پوشید و گفت خدا لعنت کند اسمعیل ولد الزنا را اگر جواب این مسئله را داند و داخل خانه شد بحث پنجم آنست که هرگاه دانستی که اجماع عمده دلایل
ایشان است بر خلافت خلفای خود ما بهمین احادیث که مستند اجماع ایشان است اثبات میکنیم عدم استحقاق امامت ایشان را بلکه کفر و نفاق ایشان
زیرا که معلوم شد باخبار و ایشان که عمر قصد سوختن خانه اهل بیت رسالت نمود بامر ابوبکر یا برضای او و آن خانه مهبط وحی و محل نزول ملائکه
مقربین بود و حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسنین صلوات الله علیهم در آن خانه بودند و استخفاف و تهدید ایشان نمود و ایشان را بخشم و غضب
آورد بلکه از روایات مستفیضه محفوفه بقراین جلیه ظاهر میشود که حضرت فاطمه را ترسانیدند بلکه تازیانه و دوسر شمشیر بر آن حضرت زدند
و او را مجروح کردند و فرزندش سقط شد و از ایشان آزرده از دنیا رفت و صاحب جامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است از انس که حضرت
رسول ص فرمود بس است تو را از زنان عالمیان مریم دختر عمران و خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد ص و آسیه زن فرعون و باز از صحیح ترمذی از
جمیع بن عمیر روایت کرده است که گفت با عمه ام نزد عایشه رفتیم پس عمه ام از او پرسید از زنان که محبوب تر بود بسوی حضرت رسول ص گفت فاطمه گفت
از مردان که محبوب تر بود نزد آن حضرت گفت شوهرش و از بریده نیز این مضمون را روایت کرده است و از جمیع صحاح ایشان از حذیفه بن شهاب
روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که فاطمه پاره تن منست هر چه که او را آزار میکند مرا آزار کرده است و هر چه او را بغضب میاندازد مرا
بغضب میاندازد و از ترمذی روایت کرده است که فرمود فاطمه بهترین زنان بهشت است و بروایت عایشه بهترین زنان مؤمنان است
یا زنان این امت و ایضا بروایت ترمذی که از عایشه روایت کرده است که گفت ندیدم کسی را که شبیه تر باشد برسول خدا ص از فاطمه در سیرت
و رفتار و نشستن و برخواستن و چون نزد آن حضرت میآمد حضرت برمیخواست و او را میبوسید و بجای خود می نشانید و چون حضرت نزد او
میرفت بدستور و ایضا از صحیح ترمذی از زید بن ارقم روایت کرده است که حضرت رسول ص بعلی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام گفت من

جنگم با هر که شما با او جنگید و صلحم با هر که شما با او صلح کنید و باز از ترمذی روایت کرده است حذیفه که گفت با مادرم گفتم مرا رخصت ده که بروم بخدمت رسول خدا ص
و نماز مغرب را با آن حضرت بکنم و از او سؤال کنم که استغفار کند از برای من و از برای تو پس بخدمت آنحضرت رفتم و نماز شام و خفتن را با آن
حضرت ادا کردم و چون فارغ شد از پی آن حضرت روانه شدم چون صدای مرا شنید فرمود تو حذیفه گفتم بلی فرمود چه حاجت داری خدا تو را
و مادرت را بیامرزد ملکی امشب بر من نازل شد که پیش از این هرگز بزمین نیامده بود و از پروردگار خود رخصت طلبیده بود که بیاید و بر من سلام کند
و مرا بشارت دهد که فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است و حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتاند و ایضا روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود
که حدیثی که از شما نقل کند تصدیق او نمائید و ثعلبی از رسول خدا ص روایت کرده است که حسن و حسین دو گوشواره عرش خدایند و در جامع الاصول از صحیح بخاری
و مسلم و ترمذی روایت کرده است از براء که گفت دیدم رسول خدا حسن بن علی ع را بر دوش خود سوار کرده بود و میگفت خداوندا من اینها را دوست میدارم
تو اینها را دوست دار و از جمیع صحاح روایت کرده است از براء که حضرت رسول ص حسن و حسین را دید گفت خداوندا من اینها را دوست میدارم تو اینها را دوست
دار و ترمذی روایت کرده است از انس که پرسیدند از رسول خدا که کدام یک از اهل بیت تو نزد تو محبوبترند گفت حسن و حسین و میگفت بفاطمه که بطلب از
برای من دو پسر را پس ایشان را میبوسید و در بر میگرفت و ایضا ترمذی از ابوهریره روایت کرده است که حضرت رسول دست در گردن امام حسن کرد و
گفت خداوندا من این را دوست میدارم پس دوست دار هر که او را دوست دارد و از صحیح بخاری و مسلم نیز این مضمون را روایت کرده است و ایضا
از ترمذی از اسامه روایت کرده است که حضرت رسول ص حسن و حسین را بر رانهای خود نشانیده بود و میگفت اینها دو پسر منند و دو پسر دختر منند خداوندا
من اینها را دوست میدارم تو ایشان را و هر که ایشان را دوست دارد دوست دار و ایضا ترمذی از یعلی بن مره روایت کرده است که حضرت رسول ص
فرمود حسین از منست و من از حسینم خدا دوست دارد کسی را که حسین را دوست دارد و حسین سبطی است از اسباط بنی اسرائیل و ایضا ترمذی از ابو سعید
خدری روایت کرده است از حضرت رسول ص که حسن و حسین دو سید و مهتر جوانان اهل بهشتند و بخاری و مسلم و ترمذی از ابن عمر روایت کرده اند
که رسول خدا فرمود که حسن و حسین دو ریحان منند در دنیا و احادیث فضیلت ایشان زیاده از آن است که جمع توان کرد و احادیث متواتره وارد
شده است که ایذای حضرت امیر المؤمنین ایذای حضرت رسول است و ایذای رسول ایذای خداست و خدا فرموده است که آنها که ایذا میکنند خدا و رسول او را
لعنت کرده است ایشان را خدا در دنیا و آخرت و محارب خدا و رسولند و از اهل کفر و شقاق اند پس چگونه صلاحیت امامت داشته باشند طعن چهارم
مصیبت عظمی و داهیه کبری است که در غصب فدک از ابوبکر و عمر بر اهل بیت رسالت واقع شد اول از طریق شیعه مجمل آن را روایت میکنیم
و بعد از آن از کتب معتبره مخالفان مؤیدات آن را ایراد مینمائیم تا معلوم شود که فضایح این قضیه متفق علیه هر دو فرقه است و مجمل این قضیه بلیه
آنست که چون ابوبکر غصب خلافت امیر المؤمنین ع نمود و از مهاجران و انصار بجبر بیعت گرفت و کار خود را محکم کرد طمع نمود در فدک که از اهل بیت ع
بگیرد که مبادا بعضی از مردم بطمع مال بجانب ایشان میل کنند زیرا که هرگاه قرابت و فضیلت و نص خدا و رسول با ایشان باشد چیزی که ممکن است که
باعث میل منافقان از ایشان بجانب آن ظالمان شود آن خواهد بود که دست ایشان را از مال تهی باشد تا آنکه دنیا پرستان از ناحیه
ایشان منحرف گردند و هرگاه قلیلی از مال نیز با ایشان باشد ممکنست که بعضی از مردم بسوی ایشان مایل گردند و خلافت باطل ایشان برهم
خورد و باین سبب در اول حال در وقتیکه صحیفه ملعونه را مینوشتند این حدیث مفتری خبیث را وضع کردند که ما گروه انبیا میراث نمیگذاریم
و آنچه از ما میماند صدقه است و فدک از جمله بلادی بود که بی جنگ بتصرف حضرت رسول ص آمده بود زیرا که چون فتح خیبر بدست امیر المؤمنین ع
جاری شد اهل فدک و سایر قرای نواحی آن دانستند که تاب مقاومت آنحضرت ندارند آنها را بدون جنگ تسلیم کردند و آیات کریمه
نازل شده که چون بی جنگ گرفته اند مال حضرت رسول است و بعد از آن این آیه نازل شد وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ یعنی بده بخویش
خود حق او را حضرت رسول ص از جبرئیل پرسید که ذی القربی کیست و حق او چیست گفت ذا القربی فاطمه است و حق او فدک است پس حضرت

رسول ص فدک را بامر خدا بفاطمه داد که از او و ذریت او باشد و فرمود که اینها بی جنگ گرفته شده و مخصوص منست و بامر خدا بتو دادم بگیر اینها از تو
و فرزندان تو است تا روز قیامت پس ابوبکر چون خلافت غصبی را متصرف شد و بر او قرار گرفت فرستاد وکلای حضرت فاطمه را از فدک بیرون
کرد و ابن بابویه و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون ابوبکر کار خود را محکم کرد و بیعت از اکثر مهاجران
و انصار گرفت کسی فرستاد که وکیل حضرت فاطمه را از فدک بیرون کند فاطمه ع بسوی ابوبکر آمد و گفت بچه سبب منع میکنی میراثم را از پدرم رسول
خدا ص و بچه جهت وکیل مرا از فدک بیرون کردی حال آنکه رسول خدا بامر حقتعالی آن را بمن بخشیده است ابوبکر گفت بر آنچه میگوئی گواه بیاور حضرت
فاطمه ام ایمن را آورد و ام ایمن گفت ای ابوبکر گواهی نمیدهم تا حجت بر تو تمام کنم بآنچه حضرت رسول خدا ص در حق من گفته است ترا بخدا قسم میدهم
که میدانی که حضرت رسول ص فرمود ام ایمن زنی است از اهل بهشت ابوبکر گفت بلی میدانم ام ایمن گفت پس من گواهی میدهم که حقتعالی وحی کرد بر
رسول خدا که بده بذی القربی حق او را پس حضرت رسول ص فدک را بفاطمه داد بامر خدا و حضرت امیر المؤمنین ع آمد و همین نحو گواهی داد و در روایت
دیگر امام حسن ع و امام حسین ع نیز شهادت دادند پس ابوبکر نامه در باب فدک نوشت و بحضرت فاطمه علیها السلام داد عمر حاضر شد و گفت این چه نامه است ابوبکر
گفت فاطمه دعوای فدک کرد و ام ایمن و علی ع برای او شهادت دادند من این نامه را نوشتم عمر نامه را از دست فاطمه گرفت و پاره کرد فاطمه
گریان شد و بیرون رفت روز دیگر حضرت امیر المؤمنین ع نزد ابوبکر آمد در وقتیکه مهاجر و انصار بر دور او جمع بودند و گفت ای ابوبکر چرا منع
کردی فاطمه را از میراثی که از رسول خدا باو رسیده بود حال آنکه در حیات حضرت رسول آن را مالک بود و متصرف شده ابوبکر گفت آن حق همه
مسلمانان است اگر اقامت شهود میکند بر آنکه رسول خدا آن را باو داده و مخصوص او گردانیده است باو میدهم و الا او را در آن حقی نیست حضرت امیر
گفت ای ابوبکر آیا در حق ما حکم میکنی بخلاف حکم خدا در همه مسلمانان پس ابوبکر گفت نه حضرت فرمود پس بگو اگر چیزی در دست مسلمانی باشد که مالک
و متصرف باشد بعد از آن من بیایم و دعوی کنم که از منست از که گواه خواهی طلبید گفت از تو حضرت فرمود پس چرا در فدک از فاطمه گواه
طلبیدی بر آنچه در دست او بود در زمان حضرت رسول ص و بعد از آن مالک و متصرف بود و از مسلمانان گواه نطلبیدی چنانکه از من طلبیدی در آن
دعوی که کردم ابوبکر ساکت شد عمر گفت این سخنان را بگذار ما قوت احتجاج با تو نداریم اگر گواهان عدول می آوری میدهیم و الا تو را و فاطمه را در آن
حقی نیست حضرت فرمود ای ابوبکر قرآن خوانده گفت بلی فرمود خبر ده مرا از قول حق تعالی إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ
أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا در حق ما نازل شده است یا در غیر ما ابوبکر گفت بلکه در حق شما نازل شده است حضرت گفت پس اگر
گواهان نزد تو گواهی دهند که والعیاذ بالله فاطمه زنا کرده است چه خواهی کرد ابوبکر لعین گفت بر او اقامت حد میکنیم چنانچه بر سایر مردم میکنیم حضرت
فرمود اگر چنین کنی نزد خدا از جمله کافران خواهی بود گفت چرا فرمود از برای آنکه رد کرده شهادت خدا را از برای او بطهارت و قبول کرده شهادت
مردم را همچنانکه رد کردی حکم خدا و رسول را که فاطمه را فدک داده بودند و در تصرف او بود و قبول کردی شهادت اعرابی را که بر پاشنه پای خود بول
میکند که گواهی داد که از پیغمبران میراث نمیباشد و فدک را از او گرفتی که غنیمت مسلمانان است و بتحقیق که رسول خدا ص فرمود که گواه بر مدعی است تو
رد کردی قول رسول خدا را و بر عکس کردی چون سخن باینجا رسید مردم گریستند و صداها بلند شد و اکثر تصدیق سخن حضرت امیر ع کردند و حضرت
بخانه برگشت و حضرت فاطمه بمسجد آمد و طواف کرد بقبر پدر بزرگوار خود و شعری چند خواند از شکایت روزگار و جفای منافقان غدار که در و دیوار را
بگریه آورد پس ابوبکر و عمر بخانه برگشتند ابوبکر عمر را طلبید و گفت دیدی علی امروز با ما چه کرد اگر یک مجلس دیگر چنین معارضه با ما میکند کار ما را برهم میزند
در این باب چه تدبیر بخاطر تو میرسد عمر گفت رای این است که امر کنیم بقتل او ابوبکر گفت این کار را که میکند عمر گفت خالد بن ولید پس خالد را
طلبیدند و گفتند میخواهیم که امر عظیم را بر تو بگذاریم گفت هر چه میخواهید بر من بگذارید اگر چه بر قتل علی بن ابی طالب باشد گفتند ما نیز همین را میخواهیم
خالد گفت در چه وقت او را بکشم ابوبکر گفت در وقت نماز در مسجد حاضر شو و در پهلوی او بایست و چون من سلام نماز بگویم برخیز و گردنش را

بزن گفت چنین باشد اسماء بنت عمیس که درانوقت زن ابوبکر بود و سابقا زن جعفر طیار و از شیعیان حیدر کرار بود این سخن را شنید و نتوانست
علانیه این خبر را بآن حضرت رساند بجاریه خود گفت برو بخانه علی ع و فاطمه و سلام مرا بایشان برسان و در گذار این آیه را بخوان که مؤمن
آل فرعون بموسی ع پیغام داد إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ یعنی اشراف قوم فرعون
مشوره میکنند درباب تو که ترا بکشند پس بیرون رو بدرستیکه من برای تو از خیرخواهانم و اسما گفت اگر متفطن نشوند مکرر بخوان پس جاریه آمد و
سلام رسانید و برگشت و آن آیه را خواند حضرت امیر فرمود که خاتون را سلام برسان و بگو خدا نمیگذارد که اراده ایشان بعمل آید و بروایت دیگر
فرمود که اگر ایشان مرا بکشند کی با ناکثان و قاسطان و مارقان جنگ خواهد کرد پس حضرت امیر ع برخواست و مهیای نماز شد و بمسجد آمد و در پشت سر
ابوبکر ایستاد از برای تقیه و نماز خود را تنها بعمل آورد و خالد لعین بشمشیر بسته در پهلوی او ایستاد چون ابوبکر بتشهد نشست از آن اراده پشیمان شد و
از فتنه ترسید و شدت و سطوت و شجاعت آن حضرت را میدانست و پیوسته فکر میکرد و تشهد را مکرر میخواند و از ترس سلام نمیگفت تا آنکه مردم گمان
کردند که در نماز سهوی کرده است پس ملتفت شد بجانب خالد و گفت ای خالد مکن آنچه ترا بآن امر کردم و در روایتی سه مرتبه این سخن را گفت و بعد از آن سلام
نماز گفت حضرت گفت ای خالد چه بود آنچه ترا بآن امر کرده بود گفت که گردنت را بزنم حضرت فرمود میخواستی که بکنی گفت آری بخدا سوگند اگر پیش از سلام نهی
نمیکرد تو را میکشتم پس حضرت او را گرفت و بلند کرد و بر زمین زد و عمر گفت بخدای کعبه که میکشدش پس مردم جمع شدند و آن حضرت را بصاحب قبر قسم
دادند حضرت دست از آن لعین برداشت و گریبان عمر را گرفت و گفت ای پسر صهاک اگر نه وصیت رسول خدا و تقدیر الهی بود هر آینه میدانستی
که ما و تو کدام کم یار و کم عدد تریم و داخل خانه خود شد و بروایت دیگر در نماز صبح بود و آن قدر تشهد را طول داد و فکر میکرد که نزدیک بود که آفتاب طالع شود
و فکر میکرد و بروایت ابوذر حضرت خالد را بانگشت سبابه و میانین گرفت و فشاری داد و او نعره زد که نزدیک بود جان پلیدش برآید
و جامه اش را نجس کرد و دست و پا میزد و قدرت بر سخن گفتن نداشت پس ابوبکر با عمر گفت این از مشوره شوم تو بود من میدانستم این حالت را و خدا را
شکر کن که متوجه ما نشد و هر که نزدیک میرفت که خالد را خلاص کند حضرت نگاهی باو میکرد و او از ترس برمیگشت پس ابوبکر عباس را طلبید
که شفاعت کن عباس نزد آن حضرت رفت و قسم داد او را بقبر و صاحب قبر و حسنین و مادر ایشان صلوات الله علیهم حضرت دست برداشت پس عباس
پیشانی نورانی آن حضرت را بوسید و در کتب معتبره مذکور است که بعد از غصب فدک حضرت امیر ع با ابوبکر نامه نوشت و در نهایت شدت و حدت
و تهدید و وعید بسیار در آن درج کرد چون ابوبکر نامه را خواند بسیار ترسید و خواست فدک را و خلافت را هر دو رد کند عمر گفت من از برای
تو آب زلال خلافت را صاف کرده ام که پادشاهی و تو میخواهی تشنه باشی چنانچه همیشه بودی و گردنهای گردنکشان عرب را برای تو ذلیل
کرده ام تو از تهدیدات او پروا مکن ابوبکر گفت ای عمر ترا بخدا قسم میدهم که دست از این افساد برداری بخدا سوگند که اگر اراده کشتن من و تو کند بدست چپ
تو را هر دو را میکشد بی آنکه دست راست را حرکت دهد و ما را از او نجات نداده مگر سه خصلت اول آنکه تنهاست و یاوری ندارد دوم
آنکه رعایت وصیت رسول خدا ص میکند که او را امر کرده است که شمشیر نکشد سیم آنکه جمیع قبایل قریش و سایر عرب از او کینها در دل دارند
اگر اینها نبود والحال خلافت با ورثه او بود آیا فراموش کردی روز احد را که همه ما گریختیم و بتنهائی شمشیر کشید و علمداران و شجاعان ایشان را
بر خاک هلاک افکند تو فوج خالد را امروز متعرض ما نشود و متعرض او مشو مولف گوید که اگرچه اکثر سنیان خواسته اند که امر ابوبکر و عمر را بقتل
امیرالمؤمنین ع اخفا کنند و صحاح و اکثر کتب خود روایت نکرده اند اما حرف زدن ابوبکر را در نماز پیش از تشهد سلام و خطاب بخالد را نقل کرده اند و آن قرینه
واضحه است بر صدق روایات شیعه در این باب چنانچه ابن ابی الحدید روایت کرده است که استاد خود ابوجعفر نقیب را پرسیدم که آیا حق است
قصه خالد و امر ابوبکر و عمر او را بقتل علی ع ابوجعفر گفت گروهی از سادات علوی این را روایت کرده اند و ایضا روایت کرده اند که مردی
آمد بنزد زفر بن هذیل شاگرد ابوحنیفه و از او سوال کرد از آنچه ابوحنیفه میگوید که جایز است بیرون آمدن از نماز بغیر سلام مانند سخن گفتن

و فعل کثیر و حدیث زفر گفت بلی جایز است چنانکه ابوبکر در تشهد گفت آنچه گفت آن مرد گفت چه بود آنچه ابوبکر گفت زفر گفت بر تو نیست که این را
سوال کنی او مکرر پرسید زفر گفت او را بیرون کنید که او از اصحاب ابوالخطاب است ابن ابی الحدید از نقیب پرسید که تو چه میگوئی او تقیه کرد و گفت
من بعید میدانم اما امامیه روایت کرده اند و فضل بن شاذان ره در کتاب ایضاح این قصه را بنحوی که مذکور شد از سفیان بن عقبه و حسن بن
صالح بن حی و ابوبکر بن عیاش و شریک بن عبدالله و جمع دیگر از فقهای عامه روایت کرده است و گفته است از سفیان و ابن حی و وکیع پرسیدند
که چه میگوئید در این کار ابوبکر گروهی گفتند بدی بود اما تمام نکرد و جمعی دیگر از اهل مدینه پرسیدند که چگونه بود گفتند قصوری ندارد اگر از برای
صلاحیت که امت متفرق نشوند مردی را بکشند چون علی مردم را از بیعت ابوبکر منع میکرد او هم امر بقتل او نمود و بعضی هم از ترس شناعت
این عمل را روایت نکرده اند اما اصل تمهید ابوبکر را با خالد که چون سلام دهم فلان کار بکن و پشیمان شدن و پیش از سلام گفتن که یا خالد
مکن آنچه ترا گفتم حکایت نموده اند و همین فعل دلیل جواز حرف زدن پیش از سلام کرده اند و بعد از آن روایت کرده است که کسی از ابویوسف
قاضی بغداد شاگرد ابوحنیفه پرسید که چه بود آنچه ابوبکر بخالد گفته بود ابویوسف جواب نگفت و گفت خموش باش ترا با این چه کار است والله که اگر علی
راضی به بیعت ابوبکر بود و مطیع او بود و او و اصحابش همه شهادت میدهند که رسول خدا ص فرمود که علی از اهل جنت است پس جوری در روی زمین
بیشتر از این نمیباشد که با این حال قتل او را جایز دانند و اگر علی به بیعت او راضی نبود این عین مذهب شیعه است که ابوبکر بر علی ع تقدم کرد
تا این جا کلام فضل بود و از وجوه باطله که آن اشقیا برای عذر او گفته اند و از اخفای سایر جماعت عقب این سخن گفتنش را علم قطعی بهم میرسد که سبب این
چنین امر شنیعی بوده است که از خوف فضیحت اظهار آن نمیتوانستند کرد و کدام مسلمان تجویز این میتواند کرد که کسی که اراده قتل چنین بزرگواری کند
قابلیت امامت و خلافت دارد أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ و اما احادیثی که از طرق عامه بر غصب فدک وارد شده از آن جمله خطبه
مشهوره حضرت فاطمه است که اصل خطبه شهادت بر حقیت آن میدهد و این قسم سخن از غیر ائمه انام که منبع وحی و الهام اند از دیگری صادر نمیتواند
شد و ابن ابی الحدید که از اعاظم علمای عامه است گفته است در شرح نهج البلاغه در شرح نامه که حضرت امیر ع بعثمان بن حنیف نوشته فصل اول
در آنچه وارد شده است از اخبار و سیر که از دهانهای اهل حدیث و کتب ایشان روایت میکنیم نه از کتب شیعه و راویان ایشان و جمیع آنچه
ایراد میکنیم در این فصل از کتاب سقیفه ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری است و ابوبکر جوهری مرد عالم محدث کثیر الادب ثقه صاحب
ورعیست که ثنا کرده اند بر او محدثان و روایت کرده اند از او تصانیف او و غیر تصانیف او را پس بسند این خطبه را روایت
کرده است از زینب دختر امیرالمؤمنین ع و از امام محمد باقر ع و از عبدالله بن حسن و صاحب کشف الغمه نیز از کتاب جوهری روایت کرده است
و مسعودی در کتاب مروج الذهب که معتبرترین تواریخ است اشاره باین خطبه کرده است و سید بن طاوس رحمه الله بسند عامه از عایشه
روایت کرده است و سید احمد بن ابی طاهر در کتاب بلاغات النساء بچندین سند روایت کرده است و ابن اثیر در نهایه اکثر الفاظش را
روایت کرده است و خطبه باین شهرت را کسی انکار نمیتواند کرد و خطبه بسیار طولانی است و ترجمه همه در وجیز است و این رساله گنجایش
ذکر آنها همه ندارد و قدری از آن که متعلق است باحتجاج فدک ایراد مینمائیم روایت کرده اند که چون ابوبکر عزم کرد که منع کند فدک را
از فاطمه و این خبر بحضرت فاطمه رسید مقنعه مطهره را بر سر بست و چادر عصمت بر سر افکند و روانه شد با گروهی از خدمتکاران و زنان
خویشان خود و چادرش در پای مبارکش می پیچید از حیا و رفتارش را از رفتار حضرت رسول ص هیچ فرق نمیتوانست کرد تا در مسجد نزد
ابوبکر لعین آمد و او در میان گروهی از مهاجر و انصار نشسته بود پس پرده سفیدی در پیش روی مبارکش کشیدند و در پس پرده نشست
و ناله جان سوزی کشید که خروش از مردم برخواست و صدای گریه و زاری بلند شد پس لحظه صبر فرمود که صداها فرو نشست شروع
در خطبه غرا و حمد و ثنای الهی کرد بنحوی که همگی حیران شدند پس درود بر حضرت رسول ص فرستاد و حقوق نعمتهای آن حضرت را بر مردم

شمرد تا آنکه گفت پس حقتعالی روح مقدس او را قبض نمود از روی رافت و رحمت و رغبت باخرت را برای او پسندید و از تعب دنیا او را راحت
بخشید و او را محفوف گردانید بملائکه ابرار و خوشنودی پروردگار غفار و مجاورت خداوند جبار صلوات فرستاد خدا بر پدرم که پیغمبر او
و امین اوست بر وحی او و برگزیدهٔ اوست از جمیع خلایق و سلام و رحمت و برکات الهی بر او باد پس خطاب کرد با اهل مجلس و فرمود که شما
ای بندگان خدا محل اوامر و نواهی خدا هستید و حاملان او هستید که بر شما خوانده شده و خدا شما را امین گردانیده است که خود بدین خدا عمل کنید
و بدیگران برسانید و خود را چنین میدانید و خدا را عهدی در میان شماست که قرآن مجید است و بقیهٔ از پیغمبر خود در میان شما گذاشته است که اهل
بیت او یند پس فضایل قرآن را بابلغ وجوه ذکر کرد و علل اوامر و نواهی حقتعالی را بیان فرمود پس گفت از خدا بترسید و اطاعت کنید
خدا را در آنچه شما را باین امر کرده است یا نهی از آن فرموده است بدرستیکه نمیترسد از خدا مگر علما پس گفت ایها الناس بدانید که منم فاطمه و پدرم
محمد است و آنچه میگویم غلط نمیگویم و آنچه میکنم در آن تجاوز از حد و عدول از حق نمینمایم پس این آیه را خواند لقد جاءکم رسول
من انفسکم یعنی بتحقیق که رسول مبعوث شد بر شما از قوم شما که دشوار است بر او غوایت شما و حریص بود بر هدایت شما بمؤمنان مهربان
و رحیم بود اگر نسبت او را یاد آورید پدر منست نه پدر شما و من دختر اویم نه زنان شما و برادر پسر عم منست نه مردان شما و چه نیکو بزرگوار است
این نسبتها را با او و آدم پس رسالت خدا را بشما رسانید و نبوت خود را اظهار گردانید و با مشرکان طریق معارضه مسلوک داشت و شمشیر در
میان قبایل ایشان گذاشت و تنهای ایشان را در هم شکست و سرهای سرکوهای ایشان را بتیغ بیدریغ شکافت و راه حجت را
بر ایشان بست بحکمت و موعظهٔ نیکو و جمعیت ایشان را پریشان و شجاعان ایشان را گریزان گردانید تا صبح صادق دین از ظلمت شب کفر و
ضلالت ساطع گردید و چهرهٔ زیبای حق از پردهٔ جهالت رخ نمود و اهل دین بر مسند هدایت نشستند و اعوان شیاطین در آه زنان دین لال
گشتند و ارذال اهل نفاق هلاک شدند و عقدهای کفر و شقاق گشوده شد و کلمهٔ اخلاص تمام و دین اسلام عام گردید و شما بسبب کفر و
شرک بر کنار گود آل جهنم بودید و خوار و ذلیل اهل عالم بودید هر کس بر شما طمع استیلا داشت و پای زر فع بر سر تکبر شما میگذاشت و هلاک و
استیصال شما را آسان تر از آب خوردن و آتش ربودن می پنداشت آب متعفن ممزوج ببول و سرگین شتر را میخوردید و پوست بز را با
برگ درخت را قوت خود میکردید و با نهایت مذلت و خواری بسر میبردید و میترسیدید که دشمنان از دور شما را بربایند پس حقتعالی شما را از این
مهالک و مذلتها و خواری ببرکت محمد صلی الله علیه و آله نجات داد و بعد از آنکه آزارها کشیدید و بلاهای کوچک و بزرگ مبتلا گردیدید و بعد از آنکه گرفتار شجا
عان و گرگان و دزدان اعراب و سرکشان اهل کتاب شده هر بار که آتش حربی که افروختند حق تعالی آتش ایشان را باب لطف خود فرو نشانید
و هر مرتبه که شاخی از شیطان ظاهر شد یا فتنهٔ عظیمی از مشرکان دهن گشود برادرش علی را در کام ایشان انداخت و از جنگ بر نگردانید تا
جرات ایشان را پامال شجاعت خود گردانید و سرهای ایشان را در زیر پای خود دید و آتش فتنهٔ ایشان را بتیغ بیدریغ خود فرو نشانید و خود را بتعب
میافکند در اعلای دین حق تعالی و اهتمام مینمود در امر خدا و او نزدیک بود برسول خدا و از او جدا نمیشد در هیچ حال و سید اولیای خدا بود
و آستین برزده بود در طاعت خدا و خیرخواه خلق بود و خود را بمشقت می انداخت در تحصیل رضای خدا و در این احوال شما در رفاهیت عیش ایمن بودید
و در مهد امنی متنعم بودید و از برای ما منتظر بلاها و فتنهها بودید و توقع اخبار موحشه مینمودید و چون جنگ رو میداد پهلو تهی میکردید و در هنگام
قتال پشت بدشمن میکردید پس چون حقتعالی از برای پیغمبر خود خانهٔ پیغمبران خود را اختیار کرد و او را باعلا مرتبه برگزید کینش بر او ظاهر شد
در سینههای شما خار کفر و شقاق و هویدا گردید در شما آثار عصبیت و نفاق و کهنه شد جامه دین و بسخن در آمدند گمراهان که از ترس شمشیر دهان
بسته بودند و چند ارشدند گمنامی چند که از همه کس ذلیل تر بودند و شتر اهل باطلان بصدا در آمد و بجولان آمد در عرصهای شما و شیطان سر
خود را از جائی که فرو برده بود بلند کرد و شما را صدا زد و دید که همه استجابت او کردید و چشم بر عزت دنیا دوختید و گفت برخیزید سبکبار

و شما را بغضب آورد بر اهل حق دید که غضبناک پس بر شتر دیگری داغ ملکیت گذاشتید یعنی خلافت که حق دیگری بود بنام خود کردید و حق دیگری را
بخانهٔ خود بردید و هنوز از عهد پیغمبر شما قدری نرفته بود و جراحت مصیبت او مندمل نشده بود و هنوز جسد مطهر او را بقبر نسپرده بودند و بهانه کردید که
از فتنه ترسیدیم و در عین فتنه افتادید و بدرستیکه جهنم محیط است بکافران هیهات چه دور است از شما تدبیر امور امت و چگونه بشما درست میشود
امر ملت و شیطان شما را بکدام جانب میبرد و حال آنکه کتاب خدا در میان شماست و امور آن ظاهر است و احکام آن واضحست و نشانهای
آن پیداست و اوامر و نواهی آن لایح و هویداست آن را بر پشت سر خود انداختید آیا رغبت بغیر قرآن ندارید یا حاکمی بغیر آن میخواهید بد است برای
ظالمان حکمی که مخالف آن باشد و حق تعالی میفرماید که هر که طلب کند غیر دین اسلام دینی را پس از او قبول کرده نمیشود و او در آخرت از زیانکاران است
پس آن قدر صبر کردید که خلافت باطل خود را بر روز محکم کردید آنگاه شروع کردید در افروختن آتش فتنهها و پیدا کردن بدعتها و هر صدائی که از شیطان
گمراه کننده در میان شما بلند شد اجابت کردید و انوار دین جلی را فرو نشانیدید و سنتهای پیغمبر برگزیده را محو کردید و در پرده و بمکر و حیله میخواهید که آثار
دین را محو کنید و آهسته آهسته میخواهید در لباس دینداری انوار شریعت را پنهان کنید و بدعتهای جاهلیت را شایع گردانید و کینههای رسول
خدا را در اهل بیت او تدارک کنید و ما صبر میکنیم بر ضررهای شما مانند کسی که بکارد و نیزه او را پاره پاره کنند و چاره نداشته باشد و از جمله آنها این است
که گمان میکنید که من از پدر خود میراث نمیبرم پس آیه خواند که مضمونش این است که آیا حکم جاهلیت را طلب میکنید و کیست نیکوتر از خدا در حکم کردن
از برای گروهی که صاحب یقین اند آیا نمیدانید حقیقت مرا بلکه دانسته پنهان میکنید و بر شما ظاهر است حق من مانند آفتاب تابان ای گروه مهاجر
آیا بر من غلبه میکنید در میراث پدر خود و شما معاونت میکنی ای پسر ابوقحافه آیا در کتاب خداست آنکه تو از پدر خود میراث ببری و من از پدرم
میراث نبرم لقد جئت شیئا فریا عجب افترائی بر خدا بسته آیا عمدا ترک میکنید عمل کردن بکتاب خدا را و پس پشت خود می اندازید
زیرا که و ورث سلیمن داود یعنی میراث برد از داود سلیمان و در قصهٔ یحیی بن زکریا فرموده است رب هب لی من لدنک و
لیا یرثنی و یرث من آل یعقوب یعنی پروردگارا ببخش مرا ولیی که میراث برد از من و از آل یعقوب و فرموده و اولوا
الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله یعنی خویشان رحمی اولایند بعضی ببعضی در کتاب خدا از بیگانهها پس حضرت آیات
میراث را که حق تعالی از برای جمیع مسلمانان بیان فرموده بود خواند پس گفت میگوئید مرا بهره از میراث پدرم نیست و میان من و پدرم
رحم خویشی نیست آیا مخصوص گردانیده است خدا شما را بآیات میراث و میان من و پدرم را از آنها بیرون کرده است یا میگوئید من و پدرم از اهل یک ملت
نیستیم و باین سبب من از او میراث نمیبرم یا شما داناترید از خواص و عام قرآن از پدرم و پسر عمم پس چون حضرت فاطمه دید که از آن منافقان
صدائی بر نیامد خطاب کرد با ابوبکر که بگیر فدک را امروز بی معارضی و منازعی تا در روز محشر تو را ملاقات کند و در مقام سؤال و حساب از تو سؤال
کند پس نیکو حکم کننده ایست خدا و طلب کننده حق محمد است و وعده گاه قیامت است و در قیامت زیانکار خواهید شد و ندامت فایده نخواهد بخشید
و هر خبری را قرار گاهی هست و بعد از آن خواهید دانست که کیست آنکه میاید بسوی او عذاب خوار کننده و حلول میکند بر او عذاب ابدی پس خطاب
بانصار نمود و فرمود که ای گروه انصار و شجاعان که حضور را یاور آن ملت میدانید این چه سستی است که در گرفتن حق من میکنید و این چه غفلت
که بر ستمی که بر من میرود و غمی باشید آیا رسول خدا که پدر من است نگفت که باید حرمت هر کس را در فرزندانش رعایت کنید چه زود
شدید و دست از حمایت ملت و پیغمبر خود برداشتید و حال آنکه طاقت آنچه من از شما طلب میکنم دارید و قوت در یاری من در شما هست اگر
میگوئید که محمد فوت شد این مصیبتی بود که اثر آن در آسمان و زمین و کوه و دشت و صحرا ظاهر شد و ستارها بسبب این تیره گردیدند و حرمتها
ضایع شد و از این عظیمتر مصیبتی نمیباشد اما این سبب آن نمیشود که شما از دین برگردید حق تعالی میفرماید و نیست محمد مگر رسولی که گذشته است
پیش از او رسولان پس آیا اگر بمیرد یا کشته شود شما از دین بر خواهید گشت و هر که از دین برگردد ضرری نمیرساند بخدا و زود یا خدا جزا خواهد داد

شکر کند کان را ابفرزندان قبیله ایا الستم میراث پدرم را از من میگیرند وشما میبینید ومیشنوید ومجتمع باشید وعدد بسیار واسلحه کارزار وقوت وشوکت
داشته باشید وشما را بنصرت خود دعوت کنم واجابت نمائید وناله مرا بشنوید وفریاد رسی نکنید وحال آنکه شما موصوف بودید بشجاعت ومردانگی
ومعروف بودید بصلاح وفرزانگی با قبایل عرب مقاتلهها کردید ودر معرکها تعبها کشیدید هر امر که میکردیم اطاعت میکردید وقدم از قدم ما برنمیداشتید
تا آنکه حق تعالی ببرکت ما آسیای اسلام را بگردش آورد وخیرات ایام جاری شد وآتش کفر فرونشست ونظام دین محکم شد پس اکنون چرا
حیران شده اید بعد از بیان ومشرک شده اید بعد از ایمان پس آیه را خواند که مضمونش اینست آیا مقاتله نمیکنید با گروهی که بشکستند عهد خود را
ودین برگشتند وخواستند که رسول را بیرون کنند وایشان در اول حال ابتدا کردند بقتال با شما گوید آیا میترسید از ایشان پس خدا سزاوار
تر است بآنکه از او بترسید اگر ایمان دارید چون دید که این سخنان در آن منافقان اثر نمیکند فرمود که می بینم که بجانب تنعم وراحت میل کرده اید
وکسی را که احق است بخلافت شما دور کرده اید واز شدت برفاهیت مایل کردهاید وآنچه از علم دین در گلوی شما کرده بودند از دهان بیرون افکندید
پس اگر کافر شوید شما وهرکه در زمین است خدا بی نیاز است از عالمیان ومیدانستم که مکر وغدر خواهید کرد ومرا یاری نخواهید کرد ولیکن درد وغم
الهها در سینه جمع شده بود اظهار کردم وخواستم حجت بر شما تمام کنم که در قیامت عذری نداشته باشید پس بگیرید وببرید حق مرا با عار ابدی وغضب خدا
وعقاب روز جزا خدا می بیند ومیداند آنچه میکنید وزودی خواهند دانست آنها که ستم کردند بازگشت ایشان بکجا خواهد بود من دختر آن کسم که انذار
مینمود شما را از عذاب شدید پس بکنید آنچه خواهید ما میکنیم آنچه حق میدانیم شما منتظر باشید وما انتظار میکشیم روزی را که حق وباطل ظاهر شود پس
ابوبکر گفت ای دختر رسول خدا پدر تو نسبت بمؤمنان مشفق وکریم ومهربان ورحیم بود وبر کافران عذاب الیم بود واو را که نسبت میدهیم پدر تست
نه زنان دیگر وبرادر شوهر تست نه دوستان دیگر واو را اختیار کرد بر هر خویشی واو را یاری نمود در هر امری ودوست نمیدارد شما را مگر هر سعادتمند
ودشمن نمیدارد شما را مگر هر بدبخت وشما عترت پاکیزه رسول وبرگزیدگان وراه نمایان مائید بسوی خیر وسعادت وجنت وتوئی برگزیده
زنان ودختر بهترین پیغمبران راست گوئی در گفتار خود وسبقت داری بر همه بسبب وفور عقل خود وکسی از حق خود ترا منع نمیکند وبخدا سوگند که من از رای
رسول خدا تجاوز نکردم وآنچه کردهام باذن او کردهام وخدا گواه میگیرم که شنیدم از رسول خدا که گفت ما گروه انبیا میراث نمیگذاریم نه طلا ونه نقره ونه خانه
ونه عقاری ونیست میراث ما مگر کتابها وحکمت وعلم وپیغمبری وآنچه طعمه ماست ولی امر خلافت بعد از ما در آن حکم میکند بحکم خود ومن چنان کردم
آنچه تو از ما طلب میکنی صرف اسبان واسلحه شود که مسلمانان با کفار قتال نمایند واین را باتفاق مسلمانان کردهام ودر این امر منفرد وتنها نبودهام و
اموال واحوال خود را از تو مضایقه نمیکنم آنچه خواهی بگیر تو سیده امت پدر خودی وشجره طیبه از برای فرزندان خود انکار فضل تو کسی نمیتواند کرد وحکم
تو نافذ است در مال من اما در اموال مسلمانان مخالفت گفته پدر تو نمیتوانم کرد حضرت فاطمه فرمود سبحان الله هرگز پدر من مخالف احکام کتاب
خدا نمیکرد وپیوسته پیروی آیات وسوره قرآنی مینمود آیا با ما مکری که میکنید افترا بر پدر من می بندید واین حیله بعد از وفات او شبیه است بآن مکرها
که در هلاک او کردید در ایام حیات او واینک کتاب خدا حاکم است عادل میان ما وشما میراث یحیی وسلیمان در قرآن مذکور است وقسمت مواریث
درمیان ذکور واناث در کتاب خدا صریح است بلکه نفسهای شما زینت داده است برای شما امری را پس صبر میکنیم صبر نیکو واز خدا یاری می طلبیم بر آنچه
وصف میکنید پس ابوبکر گفت خدا راست گفته ورسول خدا راست گفته وتو دختر اوئی راست میگوئی وتو معدن حکمتی وموطن هدایت ورحمتی و
رکن دینی وعین حجتی بعید نمیدانم صدق گفتار ترا وانکار نمیکنم خطاب ترا واین مسلمانان درمیان من وتو حاضرند ایشان بگردن من
انداختند خلافت را وباتفاق ایشان گرفتم آنچه را گرفتم واز برای خود نگرفتم وایشان گواهند پس حضرت فاطمه بار دیگر بمردم خطاب کرد
وفرمود که ای گروه مردم که بسوی قول باطل بسرعت میروید واز کردار قبیح چشم میپوشید آیا تدبر نمیکنید در قرآن یا بر دلها قفلها زده شده است
نه چنین نیست بلکه بدیهای اعمال شما زنگ از دلهای شما نشسته است وگوشها وچشمهای شما را گرفته است وبتاویل کرده اید وبدترین

اموری را که مائل نموده اید

اموری را که مائل نموده اید وضلالت را بعوض هدایت اختیار نموده اید وزودی بار سنگین آن وعاقبت بدترین خسران خواهید یافت در وقتی که پرده
از پیش دیدها گشوده شود وعذابها که در عقب است نزد شما هویدا گردد وظاهر شود از برای شما از پروردگار شما آنچه گمان نداشته باشید ودر این وقت
زبان کار نمیشود اهل بطالت وضلالت پس بجانب مرقد منور حضرت رسالت مآب رو گردانید وشعری چند از روی درد خواند که مضمون آنها
این است که بعد از رفتن تو فتنه وآشوب بسیار روی نمود اگر تو میبودی اینها نمیبود ما بی تو گمشدیم پس باران سرور گشتیم همه برشمرده از
سموم جفای بدکاران گواه حال ما باش ودل ما را بگذار بتغافل مخراش واهل هر پیغمبری را نزد امت قربی ومنزلتی بود بغیر از ما ظاهر کردند مردانی
چند کینهای سینهای خود را چون رفتی ودر خاک پنهان شدی رو بما ترش کردند نزد ما گروهی وسبک شمردند حق ما را چون تو رفتی زمین را
بر ما تنگ کردند وبودی ماه تابان ونور درخشان که باور روشنی می یافتیم وبر تو نازل میشد از جانب پروردگار عزت کتابها وجبرئیل بآیات
قرآن مونس ما بود پس ناپیدا شدی وجمیع خیرات پنهان شد کاش مرده از تو مارا مرگ درمی یافت چون رفتی وجمال خود را از ما پوشیدی
ما مبتلا شدیم ببلائی چند که هیچ آفریده واندوه ناکی از خلایق مثل آن مبتلا نشده بود نه از عجم ونه از عرب پس حضرت فاطمه بجانب خانه روان
گردید وحضرت امیرالمؤمنین انتظار میکشید چون بمنزل شریف قرار گرفت از روی مصلحت خطابها درشت باسید اوصیا نمود که مانند
جنین در رحم پرده نشین شده ومثل خائنان در خانه خود گریخته وبعد از آنکه شجاعان دهر را بخاک هلاک افکندی مغلوب این نامردان
شده اینک پسر ابوقحافه بظلم وجبر بخشیده پدرم ومعیشت فرزندانم را از من میگیرد وبآواز بلند با من مخاصمه میکند وانصار مرا یاری نمیکنند
ومهاجران خود را بکناره کشیده اند وسایر مردم دیدها پوشیده اند نه دافعی دارم ونه یاوری ونه شافعی خشمناک بیرون رفتم وغضبناک
برگشتم خود را ذلیل کردی در روزی که دست از سطوت خود برداشتی وگرگان میدرند ومیبرند وتو از جای خود حرکت نمیکنی کاش پیش از این
مذلت وخواری مرده بودم وای بر من در هر صبحی وشامی محل اعتماد من مرد ویاور من سست شد شکایت من بسوی پدر منست ومخاصمه
من بسوی پروردگار منست خداوندا حول وقوه تو از همه بیشتر است وعذاب ونکال تو از همه شدیدتر است پس حضرت امیر فرمود ویل و
عذاب بر تو نیست بر دشمن تست صبر کن وآتش حزن خود را فرو نشان ای دختر برگزیده عالمیان وای باقی مانده ذریت پیغمبر آخرالزمان
من سستی در امر دین خود نکردم وآنچه از جانب خدا مأمور بودم بعمل آوردم وآنچه مقدورم بود از طلب حق خود در آن تقصیر نکردم روزی تو واولاد
ترا خدا ضامن است وآنکه کفیل امور تواست مأمون است وآنچه حق تعالی از برای تو در آخرت مهیا کرده است بهتر است از آنچه این اشقیا از تو
قطع کردند پس اجر از خدا طلب نما وصبر کن حضرت فاطمه فرمود حسبی الله پس است مرا ونیکو وکیلیست از برای من وساکت شد مؤلف گوید که در این مقام
تحقیق بعضی از امور ضرورت اول دفع شبهه چند که ممکن است در خواطرها خطور کند اگر کسی گوید اعتراض حضرت فاطمه با حضرت امیرالمؤمنین
با وجود عصمت هر دو چه صورت دارد جواب گوئیم که این معارضه محمول بر تقیه است از برای آنکه مردم بدانند که حضرت امیر ترک خلافت
برضای خود نکرده است وبغصب فدک راضی نبوده ودر قرآن بسیاری از عتابها با حضرت رسول صادر شده وغرض تهدید وتادیب دیگر
خلفش است واز این قبیل است آنچه از حضرت موسی صادر شد در وقتیکه بسوی قوم خود برگشت وایشان عبادت گوساله کرده بودند از انداختن
الواح وسر وریش هارون را گرفتن وپیش کشیدن با آنکه میدانست هارون تقصیری ندارد تا آنکه بر قوم ظاهر شود شناعت عمل ایشان
ومانند عتابی که حق تعالی با حضرت عیسی خواهد کرد که آیا تو گفتی که مرا ومادرم را خدا بدانید با آنکه میداند که او نگفته است ومثل این بسیار است
واگر گویند که این مبالغه حضرت فاطمه در دعوای فدک ودر مجلع عام حاضر شدن وخطبه خواندن منافات با تقدس وتنزیه وزهد ودنیا وکمال
معرفت آن حضرت دارد بدو وجه جواب میتوان گفت اول آنکه حق مخصوص آن حضرت نبود که از سر آن بگذرد بلکه ائمه اعلام واولاد
کرام آن حضرت تا روز قیامت در آن شریک بودند ومساهله در این امر موجب تضییع حقوق ایشان میشد وبر آن حضرت واجب بود

کہ حسب المقدور در عدم تضییع حقوق ایشان سعی نماید   انکه غرض انحضرت استرداد فدک نبود بلکه غرض عمده اظهار کفر و نفاق اعدای دین
مبین بود که مردم ایشان را بشناسند و بتسویلات ایشان فریب نخورند و بر حاضران حجت تمام شود و بر غایبان تا روز قیامت برای شیعیان
حجت بوده باشد چنانچه حضرت در آخر خطبه اشعار باین فرمود که ما اینکه میدانستیم که شما یاری نخواهید کرد گفتیم آنچه گفتیم برای انکه حجت را تمام کنیم و همچنین
منازعه حضرت امیر المؤمنین ع با آن متغلبان در باب خلافت و در مدت عمر شریف خود بتظلم و اظهار شکایت چنانکه گذشت نه از جهت محبت دنیا و حب جاه
و ریاست بود بلکه اظهار ظلم و ارتداد آن جماعت بود تا حجت بر عالمیان تمام شود   بیان کفر ابوبکر است و عمر و از اخباری که در این واقعه بابه وارد
شد ثابت میشود بچند وجه اول انکه از اخبار عامه و خاصه معلوم شد که حضرت فاطمه و حضرت امیر المؤمنین ع این دو منافق را ظالم و غاصب و عاصی میدانستند
در این واقعه و انها نیز این بزرگواران را کاذب و مدعی خلافت حق و عاق امام میدانسته اند و یکی از این دو فرقه باید محق باشند با انکه مخالفان
در صحاح خود روایت کرده اند بطرق بسیار که هر که از اطاعت امام بیرون رود و مفارقت از جماعت نماید و بمیرد بمرگ جاهلیت مرده است و ایضا روایت
کرده اند که هر که بقدر شبری از اطاعت سلطان بدر رود و بمرگ جاهلیت بمیرد و در گردنش بیعت امامی نباشد بمرگ جاهلیت مرده است و معلوم است که
حضرت فاطمه از ابوبکر راضی نشد و او را بر بطلان و ضلالت میدانست تا از دنیا رفت پس هر که بامامت ابوبکر راضی باشد باید که قایل شود که سیده
نساء عالمیان و کسی که خدا او را از هر رجس پاک گردانیده بمرگ جاهلیت و کفر و ضلالت مرده است و هیچ ملحدی و زندیقی باین قول قایل نشده اند
و در جامع الاصول از صحیح ترمذی و صحیح ابی داود روایت کرده است که حضرت فاطمه سؤال کرد از ابوبکر که قسمت کند برای او میراثش را از انچه از رسول خدا
مانده است و از انچه خدا بر او برگردانیده است از انفال پس ابوبکر گفت رسول خدا گفت ما میراث نمیداریم انچه از ما میماند صدقه است پس فاطمه در غضب شد
و از او هجرت کرد و پیوسته چنین بود تا از دنیا رفت و بعد از رسول خدا شش ماه زندگانی کرد اما چند شب فاطمه سؤال میکرد نصیب خود را از انچه خدا بحضرت
رسول داده بود از خیبر و فدک و از صدقه رسول در مدینه ابوبکر قبول نکرد و نداد و عمر نیز چنین کرد اما عمر صدقه مدینه را بعلی و عباس داد و خیبر و فدک را
نگاه داشت و نداد بایشان و از صحیح بخاری بعضی از این را روایت کرده است و ابن ابی الحدید از کتاب سقیفه روایت کرده است که چون ابوبکر
فدک را از فاطمه گرفت و او را مجاب ساخت فاطمه گفت بخدا سوگند هرگز با تو سخن نخواهم گفت ابوبکر گفت والله هرگز از تو دوری نخواهم کرد حضرت فاطمه
گفت والله نزد خدا بر تو نفرین خواهم کرد ابوبکر گفت بخدا سوگند که برای تو دعا خواهم کرد و چون هنگام وفات حضرت فاطمه شد وصیت کرد که
ابوبکر بر او نماز نکند و در شب او را دفن کردند و عباس بر او نماز کرد و میان وفات او و وفات پدرش هفتاد و دو شب بود و در صحاح
ایشان مذکور است که حضرت امیر ع و احدی از بنی هاشم در حیات فاطمه با ابوبکر بیعت نکردند پس باید خلافت ابوبکر باطل و در غصب فدک
غاصب و در روایت حدیث از حضرت رسول کاذب باشد و یا امیر المؤمنین ع علامت کفر و نفاق است و که تمام عداوت شدید تر میباشد از انچه در
این واقعه و غیر آن نسبت بآن جناب کردند حتی انکه ابن ابی الحدید از کتاب سقیفه جوهری روایت کرده است که چون ابوبکر خطبه حضرت فاطمه را
در باب فدک شنید بر منبر رفت و گفت ایها الناس این چه گوش دادن است بهر سخنی این آرزوها چرا در عهد رسول خدا نبود و این قصه از
روباه است که گواهش دم او بود و او ملازم جمیع فتنهاست و میخواهد فتنه پیر شده را جوان کند استعانت میجوید از ضعیفان
و یاری میجوید از زنان مانند ام طحال که دوست ترین اهل او زنا کار بود اگر خواهم میتوانم گفت و اگر بگویم ظاهر خواهم کرد اما مرا
بحال خود میگذارند ساکتم پس گفت ای گروه انصار بمن رسیده است سخن سفیهان شما و من دست و زبان میگشایم تا کسی مستحق آن
نشود چون حضرت فاطمه این سخنان را شنید بخانه برگشت ابن ابی الحدید گفته است من بنقیب استاد خود گفتم که ابوبکر این کنایها را
با که داشت نقیب گفت کنایه نیست صریحست و مرادش علی بن ابی طالب است من تعجب کردم و گفتم این قسم سخنان را با او داشت گفت
بلی پادشاه بود و هر چه میخواست میگفت و میکرد و چون دید که انصار از جا بر آمدند ترسید که ایشان اعانت امیر المؤمنین بکنند

بتهدید ایشان

بتهدید ایشان را ساکت و ساکن گردانید و نقیب گفت ام طحال زن زناکاری بود در جاهلیت بزنای او مثل میزدند مؤلف گوید ای طالب حق در
این خبر تامل کن و انصاف بده که کسی که نسبت بسید اوصیا و پسر عم و برادر رسول خدا ص و صاحب آن مناقب و فضایل که دوست و دشمن روایت
کرده اند و نسبت بدختر رسول خدا و سیده نساء عالمیان این قسم سخنان گوید اهلیت خلافت دارد یا از اسلام بهره میدارد دویم انکه تکذیب حضرت
فاطمه مقرون با ثبوت عصمت آن حضرت متضمن رد قول خدا و رسول است چنانچه در تحقیق آیه تطهیر دانستی و ایضا از طرق عامه و خاصه متواتر است
که رسول خدا ص فرمود که فاطمه پاره تن منست پس هر که او را بغضب آورد مرا بغضب آورده است و مرا آزار داده است هر چه او را آزارد چنانچه
گذشت و این دلیل عصمت آن حضرت است زیرا که اگر معصیت از او صادر تواند شد ایذای او بلکه اقامت حد و تعزیر بر او لازم خواهد بود و رضای او
در آن معصیت موجب رضای خدا و رسول نخواهد بود و اگر گویند مراد آن است که آزار کردن از روی ستم و ظلم ایذای حضرت رسول است و خوشحال کردن او
در طاعت مستلزم خوشحالی حضرت رسول است جواب گوییم که تخصیص خلاف اصل است و حدیث عام است و ایضا اگر این مراد باشد فرقی میان
انحضرت و سایر مسلمانان نخواهد بود و در این کلام مدحی و تشریفی برای آن حضرت نخواهد بود و باتفاق این کلام در مقام مدح و اختصاص وارد شده است
و ایضا تفریع آن بر پاره تن آن حضرت بودن بی فایده خواهد بود زیرا که دیگران نیز در این امر با او شریکند و ایضا احادیثی که در صحاح ایشان
وارد شده است که من در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم کتاب خدا و اهل بیت را اگر متابعت کنید انها را گمراه نمیشوید و در مشکوة و غیر آن
ابوذر روایت کرده اند که رسول خدا فرمود که مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است که هر که در آن سوار شود نجات یافت و هر که تخلف نمود از آن
هلاک شد و گذشت احادیث بسیار از صحاح ایشان که علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام اهل بیت منند و هر گاه متابعت ایشان موجب
نجات و مخالفت ایشان سبب هلاک باشد پس باید گفتار ایشان حق و کردار ایشان صحیح باشد و از جمیع گناهان قولا و فعلا معصوم بوده
باشند و مخالف ایشان هالک و ضال و گمراه و ملعون بوده باشد سیم انکه انچه ابوبکر دعوی کرد که پیغمبر را میراث نمیباشد محض کذب و افترا
بود بچندین جهة اول انکه مخالف آیات کریمه است در میراث بردن حضرت یحیی از زکریا و اگر گویند مراد میراث علم و پیغمبریست جواب گوییم که این
باطل است بچندین وجه اول انکه بحسب لغت و عرف و شرع میراث مطلق که گویند منصرف میشود بمیراث مال خصوصا انکه در آیه قرائن هست که
مراد میراث مال است زیرا که شرط کرده است که او راضی و پسندیده و صالح گردان و معلوم است که پیغمبر چنین میباشد پس این شرط بیفایده است و ایضا
خوف از موالی و خویشان با مال مناسبت دارد نه پیغمبری و علم چرا زکریا ترسد و مضایقه داشته باشد از انکه خدا از اقارب او پیغمبران و علما
مقرر دارد و در مال ممکنست که داند که مقوی فسق و فساد ایشان است از این جهة مضایقه داشته باشد و همچنین آیه میراث بردن سلیمان است
از داود ع بوجوهی که مذکور شد و ایضا مخالف آیات میراث است و چون تواند بود که نبوت موجب حرمان اقارب او گردد از میراث و در
کتب مشهوره ایشان در کتاب فرایض این را ذکر کرده اند دویم انکه ابوبکر بشهادتی که بر روایت داده است متضمن جر نفع است و متهم است
در این باب از چند جهة یکی انکه میخواست این اموال در تصرف او باشد و بهر که خواهد بدهد و از هر که خواهد منع کند چنانچه در جامع الاصول روایت
کرده است از ابی الطفیل که فاطمه ع آمد بسوی ابوبکر و طلب میراث پدر خود کرد ابوبکر گفت شنیدم از رسول خدا که میگفت که هر گاه خدا به پیغمبری طعمه بدهد
از کسی است که قیام بامر خلافت نماید بعد از او و دیگر انکه از قراین مظنون بلکه معلوم بود که میخواست اهل بیت را ضعیف کند که مردم میل بجانب
ایشان نکنند و ایشان منازعه در خلافت با او نتوانند نمود و همین از برای تهمت کافیست و این اقوی است از جهتی که ابوبکر در شهادت
امیر المؤمنین ع بسبب تهمت جر نفع نمود و چند نفر دیگر که میگویند تصدیق او کردند همه شریک در آن صدقه بودند و بعداوت اهل بیت علیهم السلام
معروف بودند و تهمت در ایشان نیز ظاهر بود سیم انکه از اخبار مستفیضه معلوم است که حضرت امیر المؤمنین ع این خبر را موضوع و باطل میدانست
چنانکه مسلم در صحیح خود از مالک بن اوس روایت کرده است که عمر بعلی و عباس گفت که ابوبکر گفت رسول خدا ص گفت ما میراث نداریم انچه از ما

بیاند صدقه است پس شما او را دروغگوی و گناهکار و مکار دانستید و خدا میداند که او راست گو و نیکوکار و تابع حق بود پس ابوبکر گفت من گمان میکنم ولی
خدا و ابوبکرم پس برادر دروغگوی و خاین و مکار دانستید و خدا میداند که من راستگو و نیکوکار و تابع حقم و در صحیح بخاری نیز مثل این روایت
کرده است و ابن ابی الحدید نیز این مضمون را بچندین سند از کتاب سقیفه روایت کرده است و احادیث صحیحه مستفیضه گذشت که حق از علی جدا
نمیشود با آیهٔ تطهیر و اخبار ثقلین و سفینه و غیر اینها که در این زودی گذشت و همچنین انکار حضرت فاطمه حقیقت این حدیث را حجت
قاطعه است بر بطلان آن چهارم آنکه اگر این حدیث حق بود بایست حضرت رسول ص این حکم را بحضرت فاطمه تعلیم نماید تا دعوای ناحق نکند
و حضرت امیر که وصی و معدن علوم او بود این حکم را بفهماند تا آنکه نگذارد که او دعوای ناحق نماید و هیچ عاقل تجویز این نمیکند که سیدهٔ
نساء عالمیان این حکم را از پدر خود نشنیده باشد و مع ذلک این قدر مبالغه و تظلم در این باب بکند و در مجمع مهاجر و انصار بیاید
و آن غضبها با امام مسلمانان بزعم فاسد شما بکند و نسبت ظلم و جور باو میدهد و مردم را تحریک و تحریص بر قتال او بکند و این باعث آن شود
که جمع کثیر از مسلمانان ابوبکر را غاصب و ظالم دانند و تا روز قیامت او را و اعوانش را لعنت کنند و اگر امیرالمؤمنین ع میدانست که حضرت فاطمه
حق ندارد و حق با ابوبکر است کی تجویز این امور میکرد و بعد از وفات حضرت فاطمه ع کی منازعه با عباس میکرد در میراث و جمیع اینها متفرع
بر عدم بیان این حکم خواهد بود برای اهل بیت آیا هیچ مسلمانی نسبت بحضرت رسول ص تجویز چنین مساهله و مسامحه در امور دین و تبلیغ احکام
الهی خصوصا نسبت باهل بیت خود و برادر خود و پارهٔ تن خود مینماید پس از این برهان قاطع است بر آنکه این حدیث محض کذب و افترا بود
پنجم از شواهد کذب این حدیث آنست که عادت تا سنن جاری شده بر آنکه امری که خلاف معهود و متعارف بین الناس است بسیار از روات
کنند و این نیز معلوم است که مردم اهتمام بسیار داشته اند بضبط اخبار میراث در جمیع اعصار از زمان آدم تا خاتم جاری بوده است و در هر عصری
جمعی از انبیا بوده اند و این نیز معلوم است که مردم اهتمام بسیار دارند بضبط احوال انبیا و ترکهٔ ایشان و احوال اولاد ایشان خصوصا امری چنین
که مخصوص ایشان است پس چون شده است که چنین امر عظیمی خلاف متعادی در هیچ کتابی از کتب انبیا و تاریخی از تواریخ ایشان مذکور نشده و
یکبار در این امر در عصری از اعصار سابقه نزاعی نشده که بآن تقریب در تواریخ امم سابقه نقل کنند و یکی ذکر نکرده که عصای موسی یا خاتم
سلیمان را یا اسلحهٔ فلان شخص پیغمبر بصدقه بفلان شخصی دادند یا او فخر کند که نبات فلان پیغمبر بمن رسیده پس کسی که اندک شعوری
دارد میداند که این حدیث را وضع کرده اند و [illegible] اند [illegible] در [illegible] نکرده اند و آنچه از صحاح ایشان ظاهر میشود
و ابن ابی الحدید نیز اعتراف کرده است بآن آنست که غیر ابوبکر کسی این حدیث را نقل نکرد و بعضی گفته اند که مالک بن اوس نیز
تصدیق او کرد و این قول را نادر میدانند و در کتب اصول استدلال ذکر کرده اند بر آنکه بروایت یک صحابی عمل میتوان کرد بآنکه بروایت
تنهائی ابوبکر باین حدیث عمل کردند آنها روایت کرده اند که در زمان عمر که علی و عباس مخاصمه کردند نزد او در میراث او شهادت طلبید از
طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ایشان از ترس باتفاق شهادت دادند ششم از جملهٔ اموری که ابوبکر بخلاف
حکم خدا و رسول کرد در حق حضرت فاطمه ع و اهل بیت او آن بود که منع کرد حق ذی القربی را از ایشان که بنص قرآن از ایشان بود چنانچه ابن
ابی الحدید گفته است که مردم گمان میکنند که نزاع فاطمه با ابوبکر در دو امر بود در میراث و در نحله و در حدیث وارد شده است که در امر ثالثی نیز با او
نزاع کرد و ابوبکر باو نداد و آن سهم ذی القربی بود چنانکه در کتاب سقیفه از انس روایت کرده است که فاطمه علیها السلام نزد ابوبکر آمد و گفت
میدانی که خدا حرام کرده است بر ما اهل بیت صدقات را و از برای ما در غنایم سهم ذی القربی قرار داده است در آیهٔ خمس ابوبکر گفت این آیه خوانده ام
اما نمیدانم که تمام این سهم از شما است فاطمه گفت آیا ملک تو و اقربای تست گفت نه بلکه بعضی را بر شما انفاق میکنم و باقی را در مصالح مسلمانان
صرف میکنم فاطمه گفت این حکم خدا نیست ابوبکر گفت حکم خداست اگر حضرت رسول در این باب بتو عهدی کرده است بگو من تصدیق میکنم

و بتو وبا اهل

و بتو و با اهل تو میگذارم فاطمه گفت در این باب بخصوص خبری نگفته است اما شنیدم از آن حضرت در وقتی که این آیه نازل شد فرمود بشارت باد
شما را آل محمد که توانگری آمد بسوی شما ابوبکر گفت من از این نمیفهمم که همه را بشما بدهم و لیکن آنقدر که شما را بس باشد بشما میدهم و عمر نیز در این باب
تصدیق او کرد و احادیث دیگر در این مضمون روایت کرده است و در جامع الاصول بچندین سند از ابن عباس و دیگران روایت
کرده است که رسول خدا سهم ذی القربی را بر خویشان خود قسمت میکرد و ابوبکر و عمر کم کردند و همه را بایشان ندادند و از حضرت باقر ع منقول است
که حق تعالی نصیبی از خمس از برای اهل بیت محمد ص فرض کرد و ابوبکر و عمر ابا کردند از آنکه نصیب ایشان بدهند بسبب عداوت و حق تعالی فرموده است
که هر که حکم نکند بآنچه فرستاده است خدا پس ایشان فاسقانند و احادیث از طریق اهل بیت در این باب بسیار است و ظاهر آیهٔ کریمه آنست
که همه اصناف مساوی باشند در حصه چنانچه فقهای خاصه و عامه میگویند در باب اقارب و وصایا و حق تعالی در ذی القربی فقر و مسکنت را
شرط نکرده است پس آنچه ابوبکر کرد مخالف آیهٔ کریمه است و هر که مخالف حکم قرآن حکم کند بنص قرآن فاسق و کافر و ظالم است هفتم از جملهٔ طعنها
که بر ابوبکر کرده اند در این واقعه آنست که زوجات رسول خدا را متمکن ساخت از تصرف کردن در حجره های خود باتفاق و نگفت که اینها صدقه است
و این نقیض آن حکمیست که در باب فدک و میراث رسول در حق فاطمه کرد زیرا که انتقال باینها یا از جهت میراث بود یا از جهت بخشش اول منافی آن
حدیث موضوعی که او روایت کرد دویم محتاج بثبوت بود و از ایشان گواهی نطلبید چنانچه از حضرت فاطمه طلبید پس معلوم شد
که او در این امور غرضی بغیر از اظهار عداوت اهل بیت نداشت سخن ظریفی ابن ابی الحدید در این مقام نقل کرده است از علی فارقی که مدرس مدرسهٔ
غربیهٔ بغداد بود که از او پرسیدم که آیا فاطمه در دعوی خود صادق بود گفت آری گفتم پس چرا ابوبکر فدک را باو نداد تبسم کرد و گفت اگر امروز
فدک را بمحض دعوی باو میداد فردا میآمد و ادعای خلافت میکرد برای شوهرش و بعد از آن ابوبکر را ممکن نبود عذر گفتن و مدافعه کردن
چون پیش از این خود شاهد بی بینه و شهود حکم بتصدیق او کرده بود و بعد از آن ابن ابی الحدید گفته اگرچه این کلام را بر سبیل شوخی و خوش طبعی
گفت اما راست گفت و سخن در این مقام بسیار است اما این رساله گنجایش زیاده از این ندارد و در کتاب بحار الانوار بسط تمام داده ام طعن هشتم
آنکه در جمیع کتب کلامی و احادیث عامه و کتب لغت ایشان روایت کرده اند که عمر در ایام خلافت خود بر منبر گفت کانت بیعة ابی
بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه یعنی بیعت ابوبکر امری بود بی تدبیر و مشورت و رویت
و اتفاق شد خدا نگاه داشت مسلمانان را از شر آن پس هر که عود کند بمثل آن او را بکشید و کسی که اندک شعوری و انصافی داشته باشد میداند
که کلامی واضحتر از این نمیتوان گفت در مذمت و بطلان خلافت او پس اگر راست گفته است پس ابوبکر این قدر دور است از اهلیت خلافت که مستحق
شر مسلمین است تا حدی که موجب قتل است و اگر دروغ گفته است پس او قابل خلافت نیست و اگر گویند خلافت عمر مبنی بر خلافت ابوبکر بود چون
تواند بود که قدح کند در آن با آن حیله و مکری که او داشت جواب گوئیم که چون امر خلافت و سلطنت او مستقر شده بود و هیبت و رعب او در دلها جا
کرده بود میدانست که باین سخنان خلافت آن بر هم نمیخورد و کسی جرأت اعتراض بر او ندارند و میترسید که بعد از او خلافت بامیرالمؤمنین ع برسد این
سخن را گفت که این راه را ببندد و تدبیر شورای شوم او جاری شود چنانچه ابن ابی الحدید از جاحظ روایت کرده است که چون عمر شنید که عمار
گفته است که اگر عمر بمیرد من با علی بیعت خواهم کرد لهذا این سخن را گفت و بخاری و غیر او روایت کرده اند که عمر در خطبه اش گفت که شنیدم قایلی از شما
میگفته است که امیرالمؤمنین یعنی خودش بمیرد بیعت خواهم کرد با فلان پس مغرور مشوید با آنکه بیعت ابوبکر فلتة و بی خبر شد و تمام شد آن چنین بود
و لیکن خدا شر او را دفع کرد پس معلوم شد که عداوت امیرالمؤمنین او را باعث بر گفتن این سخن شد و مطلبش تهیهٔ قتل آن حضرت بود چنانچه
در شوری نیز کرد   آنست که چون خلافت مغصوبه بر ابوبکر مستقر شد خالد بن ولید را فرستاد بسوی قبیلهٔ بنی یربوع که زکوة اموال
ایشان را بگیرد بسبب آنکه حضرت رسول ص مالک بن نویره را فرستاده بود که زکوة ایشان را جمع کند و چون خبر فوت حضرت باو رسید دست

از کرفتن زکوة کشیدند وکفت دست نکاه دارید تا معلوم شود که امر خلافت بر که قرار خواهد کرفت و موافق روایات شیعه سبب آن بود که مالک از حضرت
رسول ص سؤال کرد از حقیقت ایمان حضرت در ضمن بیان اصول دین فرمود که این وصی منست و اشاره کرد بعلی ع چون حضرت از دنیا رفت مالک
با قبیلهٔ بنی تمیم آمد بسوی مدینه و ابو بکر را بر منبر حضرت رسول ص دید پیش آمد وکفت که تو را بر این منبر بالا برده و حال آنکه رسول خدا ص علی ع را وصی خود
کردانید و امر کرد مرا بموالات او ابو بکر امر کرد که او را از مسجد بیرون کنند قنفذ و خالد او را بیرون کردند پس ابو بکر خالد را فرستاد وکفت
دانستی چه کفت و من ایمن نیستم از آنکه در کار ما رخنه بیندازد که اصلاح نتوان کرد او را بکش پس رفت خالد و مالک را کشت و در همان شب
با زوجه اش جماع کرد و ارباب سیر عامه مانند ابن اثیر در کامل و غیر او روایت کرده اند که چون خالد وارد قبیلهٔ مالک شد ایشان اذان
کفتند و نماز کردند و اظهار اطاعت و انقیاد نمودند چون شب شد آثار غدر از خالد ظاهر شد ایشان احتیاط نموده اسلحه برداشتند اصحاب خالد
کفتند ما مسلمانیم چرا اسلحه برداشته اید ایشان کفتند ما نیز مسلمانیم چرا شما اسلحه برداشتید ایشان کفتند شما اسلحه بیندازید تا ما هم بیندازیم چون
اسلحه را حر کردند لشکر خالد ایشان را اسیر کردند و دستهای ایشان را بستند و نزد خالد آوردند ابو قتاده که با آن لشکر بود بخالد کفت که این جماعت
اظهار اسلام کردند و شما ایشان را امان دادید خالد التفاتی بکفتهٔ او نکرد و باعتبار عداوتی که در جاهلیت با ایشان داشت امر کرد بقتل مردان ایشان
و زنان و اطفال ایشان را اسیر کرد و در میان لشکر خود قسمت کرد و زن مالک را بجهت خود برداشت و در همان شب جماع کرد پس ابو قتاده سوکند
یاد کرد که در لشکری که خالد امیر باشد هرکز نرود و بر اسب خود سوار شد و بسوی ابو بکر برکشت و قصه را با او نقل کرد عمر چون این واقعه را شنید انکار
بلیغ و سخن بسیار کفت با ابو بکر وکفت قصاص بر خالد واجب شده است چون خالد برکشت و داخل مسجد شد با هیات اهل حرب و تیرها بر عمامه
خود بند کرده بود عمر برخواست و تیرها از سرش کشید و شکست وکفت ای دشمن خدا مرد مسلمانی را کشتی و با زنش زنا کردی والله تو را سنکسار خواهم
کرد و خالد ساکت بود و سخن نمیکفت و کمان داشت که ابو بکر در حکم بخطای او با عمر شریکست و چون خالد نزد ابو بکر رفت و عذرهای ناموجه خود کفت ابو بکر
از برای اغراض باطله قبول کرد چون خالد بیرون آمد و کنایه چند بعمر کفت و رفت و جمعی از عامه روایت کرده اند که لشکر خالد شهادت میدادند
که آن قوم اذان میکفتند و نماز میکردند و برادر مالک عمر را شفیع کرده نزد ابو بکر رفت و از خالد شکوه کرد عمر کفت باید او را قصاص کرد ابو بکر
کفت ما مصاحب خود را برای اعرابی نمیکشیم و بروایت دیکر که صاحب نهایه روایت کرده است کفت خالد شمشیر خداست من در غلاف نمیکنم شمشیری را
که خدا بر مشرکان کشیده است عمر سوکند یاد کرد که اکر من قدرت بهم رسانم خالد را بقصاص مالک بکشم و حصه که از غنایم برای او جدا کرده بود بتصرف نکرد
و ضبط کرد تا وقتیکه خود خلیفه شد پس حصهٔ خود را و هرچه از زنان و دختران و پسران و اموال نزد مردم باقی مانده بود همه را کرفت و بمردان و صاحبان
ایشان داد و ایشان را امر حفظ نمود اکثر زنان و دختران حامله بودند و چون خالد از وعدهٔ کشتن او ترسان و همیشه از او کریزان بود پیش عمر آمد وکفت تعویض
کشتن مالک میروم و سعد بن عباده را میکشم و رفت و سعد را کشت چنانچه کذشت پس عمر از او راضی شد و نزد خود طلبید و پیشانیش را بوسید
و چون برادر مالک آمد وکفت بوعدهٔ خود وفا کن و خالد را بکش کفت من خلاف آنچه صاحب رسول الله کرده نمیکنم و در روایات شیعه وارد شده است
که چون اسیران را نزد ابو بکر آوردند مادر محمد بن حنفیه در میان ایشان بود چون چشمش بر ضریح منور حضرت رسول ص افتاد صدا بکریه و فغان بلند کرد وکفت
السلام علیک یا رسول الله صلوات فرستاد خدا بر تو و بر اهل بیت تو اینها امت تواند ما را اسیر کرفته اند مانند کافران توبه و دیلم و کذا
سوکند که کناهی نداشتیم مکر آنکه تخم محبت اهل بیت تو را در سینهٔ خود کاشتیم و اقرار بفضل ایشان نمودیم پس نیکی را بدی انکاشتند و بدی را
نیکی دانستند و انتقام ما را از ایشان کشیدند پس با مردم خطاب کرد وکفت چرا ما را اسیر کردید ما اقرار داریم بوحدانیت خدا و رسالت او کفتند کناه
شما آن است که زکوة نداده اید کفت اکر راست میکویید مردان ما نداده اند کناه زنان و اطفال چیست پس طلحه و خالد خواستند که او را بجهت خود
بکیرند کفت نه والله هرکز مالک نمیتواند شد کسی مرا مکر کسی که مرا خبر دهد که در هنکام ولادت چه بر من کذشته است در اینوقت حضرت

امیرالمؤمنین

امیرالمؤمنین ع حاضر شد و فرمود من خبر میدهم چون مادر تو را وضع حمل نزدیک شد کفت خداوندا وضع حمل را بر من آسان کن بعد از آن اکر خواهی نکاه دار
و اکر خواهی بردار و چون متولد شدی همان ساعت زبان کشودی و اداء شهادتین نمودی و بمادر خود کفتی که چرا بهلاک من راضی بودی زود باشد
که سید اولاد بنی آدم مرا نکاح کند و سیدی از او بهم رسد چون مادرت این سخنان را شنید فرمود آنها را بر پارهٔ مسی نقش کنند و در آن زمین
دفن کرد و در وقتیکه تو را اسیر میکردند تمام اهتمام تو آن بود که آن نوشته را ضبط کنی تا آنکه او را برداشته بر بازوی خود بستی بعد از آن مبالغه
عثمان و دیکران آن لوح را کشودند بهمان عبارت که فرموده بود منقوش دیدند پس حضرت آن را کرفت و بخانهٔ اسماء بنت عمیس او را فرستاد تا برادرش
آمد و آن را با آن حضرت تزویج نمود و از احادیث عامه ظاهر میشود که یکی از اسباب کشتن خالد مالک را آن بود که عاشق زن او شده بود
چنانچه مؤلف روضة الاحباب نقل کرده است که چون مالک را آوردند که بکشند زنش که ام تمیم دختر منهال بود و مقبول ترین اهل زمان خود
بود آمد و خود را بر روی او انداخت مالک کفت همین است که من کشته شدم مکر بسبب تو و زمخشری در اساس البلاغه کفته است و ابن اثیر در نهایه
در لغت اقتله این مضمون را روایت کرده اند که چون بعضی از اخبار مخالف و مؤالف را در این واقعه شنیدی بدانکه ابو بکر در این واقعه از چندین جهت
خطا کرده و در بعضی عمر نیز با او شریکست اول آنکه بی کناه و تقصیر شرعی لشکر بر قبیلهٔ از مسلمین فرستاد و بقتل و غارت این عدد کثیر از مسلمانان
رضا داده و عذری که برای این عمل شنیع میکویند آن است که همه بسبب منع زکوة مرتد شدند و جوابش آنست که همه لشکر خالد شهادت دادند
که ایشان اقامت شهادت نمودند و اذان کفتند و نماز کردند و حال آنکه حضرت رسول ص فرموده که هرکس شهادتین بکوید و نماز بکند مسلمانست
و منع زکوة نکردند بلکه کفتند زکوة را با ابو بکر نمیدهیم بلکه بوصی پیغمبر میدهیم یا خود بفقرا و مساکین میدهیم بلکه طبری در تاریخ روایت کرده است
که خالد منع کرد قوم خود را از اجتماع بر منع زکوة و ایشان را متفرق کرد و نصیحت کرد ایشان را که با ولات اسلام منازعه نباید کرد و چون پراکنده شدند
خالد آمد و ایشان را کرفت بغدر و مکری که مذکور شد با آنکه صاحب منهاج از خطابی نقل کرده است که مانعان زکوة هر کاه باصل دین قایل باشند
کافر نمیشوند و بمعنی لغوی اطلاق ردّه بر ایشان کرده اند پس حکم کفار بر ایشان و اولاد و نسای ایشان جاری نیست و ایضا شارع و جمهور در کتب
باغیان کفته است که ابتدا بقتال ایشان نباید کرد تا ایشان ابتدا بکنند و باید که امام امین ناصحی را بفرستد که از ایشان سؤال کند که علت بغی
ایشان را اکر آن علت ظلمی باشد که بر ایشان [illegible] شده باشد ازالهٔ آن از ایشان بکند و اکر شبهه داشته باشند رفع شبههٔ ایشان بکند
و اکر هیچیک از اینها نباشد [illegible] اعلام کند ایشان را که با شما قتال خواهیم کرد و در هیچ روایتی وارد نشده است
که خالد یکی از اینها را در باب ایشان بعمل آورده باشد و از آن جماعت بغیر اظهار انقیاد و اطاعت چیزی ظاهر نشد و اکر نه محض عصبیت باشد
چرا ابو بکر و دیکران که با جماعت متواتره نقض عهود خدا و مخالفت نصوص سید انبیا و غصب حق امیرالمؤمنین و سیدة النساء و رد شهادت الهی
و کواهی حضرت رسالت پناهی بر طهارت و عصمت اهل بیت نبوة و بنای ظلم و جور بر ایشان کردند و عائشه و معویه و اعوان ایشان که با
حضرت امیر ع مقاتله و مجادله نمودند و انقدر از اهل بیت طاهرین و ذریه طیبین و سایر مسلمین را شهید کردند با احادیث متواتره که سلمک
سلمی و حربک حربی و امثال این که بعضی کذشت مرتد نمیشوند بلکه خلفای خدا و رسول و ائمهٔ مسلمین اند و طاعت ایشان
فرض و مخالفتشان کفر است و مالک بن نویره بمحض آنکه کفته که ابو بکر خلیفه نیست یا چون حضرت رسول ص نکفته که زکوة باو دهیم نمیدهیم مرتد
و مستحق قتلست و خالد بن ولید با آن افعال قبیحه مستحق یک زجر و ملامت نبود بلکه بالبته او را مدح کنند و سیف الله بکویند و بعضی از
ایشان که دیده اند که این عذر بی صورتست عذر دیکر برای او پیدا کرده اند و کفته اند در اثنای کفتکو خالد نام حضرت رسول را برد مالک
کفت صاحب شما او را چنین کفته خالد کفت حضرت صاحب ماست صاحب شما نیست و باین سبب حکم بارتداد او کرد و او را
کشت و بطلان این وجه از وجه اول ظاهرتر است زیرا که در هیچ روایتی این مذکور نیست و ایضا اکر این واقع میشد بایست خالد در برابر

عمر این عذر را نگوید و ابوبکر نیز در وقتیکه عمر مبالغه در قصاص او میکرد بایست این را بگوید یا انکه بر تقدیر وقوع این عبارت صریح در آن نداد نیست و برای دفع
حدود شبهه کافیست و بر تقدیری که مالک مرتد شده باشد سایر قبیله چه گناه داشتند و زنان و فرزندان ایشان که هنوز بحد بلوغ نرسیده بودند
و پدران ایشان کافر اصلی نبودند که اولاد ایشان در حکم ایشان باشند چه تقصیر داشتند که همه را مثل کفار اسیر کردند و ببندگی بمردم دادند
تا بدون تزویج و نکاح با زنان و دختران ایشان مباشرت کردند و اولاد از ایشان بهم رسید دویم انکه حال از دو شق بیرون نیست یا این جماعت
در واقع همه ایشان مرتد و مستوجب قتل و اسیر کردن و غارت نبودند پس ابوبکر این جماعت کثیر از مسلمین را بیگناه کشت و اسیر کرد و ببندگی مبتلا
کرد و باعث این زناهای بسیار شد و هتک حرمت اهل اسلام و سبب وجود چندین اولاد زنا شد ظالم و فاسق بلکه کافر باشد که بخلاف حکم خدا حکم
کرد و اگر این جماعت همه مرتد و مستحق این نوع عقوبتها بودند پس عمر که این عدد کثیر از زنان و دختران و مردان و پسران را که بنده مسلمین شده بودند
و اولاد مسلمان که از ایشان بهم رسیده بودند و اموال ایشان را پس گرفت و باز داد بر مسلمین ظلم نموده و مخالفت امام خود نموده و نسبت خطا باو داده فاسق
و کافر خواهد بود پس این ظلم و کفر و فسق بر یکی از این دو امام البته لازم آید و ضلالتش باطل شود چون خلافت یکی باطل شود خلافت هر سه باطل میشود
باجماع مرکب سیم انکه ابوبکر چند حدا از حدود الهی را تضییع نمود یکی را انکه خالد بعوض مالک قصاص نکرد و دیگر انکه حد زنا که خالد با زن مالک کرده
اقامت ننمود و دیگر انکه خون سایر مقتولان را باطل کرد و قصاص و دیت ایشان را معطل نمود و درین کارها عمر هم با او شریک بود در تضییع قصاص خالد بر
غالب عمر است از جهت یکی انکه قسم خورده بود که خالد را بکشد و خلف قسم کرد دویم انکه بقتل سعد بن عباده بیگناه راضی شد و قتل او را بعوض دیت قتل
مالک کرد و ازین معلوم میشود که انکاری که عمر در اجتناب میکرد از راه دین و آزاری نبود بلکه برای آن بود که با او در جاهلیت آشنا بود و الا بایست عشر
این تدین را در باب ظلم حضرت فاطمه و سایر اهل بیت علیهم السلام بکار برد و از جمله غرایب غرایب آنست که ملا علی قوشجی در رفع تشنیع زنای خالد
گفته است که زن مالک مطلقه بود و عده اش منقضی شده بود و این هرزه واقعه را هیچکس بغیر او نگفته است و در هیچ روایتی مذکور نیست و اگر چنین بود
بایست که در وقتیکه عمر او را التهدید سنگسار میکرد این عذر را بگوید طعن پنجم آنست که در اخبار مستفیضه بلکه متواتره از طرق عامه و خاصه روایت وارد شده
که ابوبکر مکرر اقاله و استعفا از خلافت میکرد چنانکه طبری در تاریخ و بلادری در انساب و سمعانی در فضایل و ابوعبیده و غیر ایشان روایت کرده اند که
ابوبکر بعد از انکه با او بیعت کردند بر منبر میگفت اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم یعنی دست از خلافت و بیعت من بردارید من
بهترین شما نیستم و حال انکه علی در میان شما است و حضرت امیر ع در خطبه شقشقیه که عامه و خاصه روایت کرده اند فرموده که چه بسیار عجب بود از
ابوبکر که در حال حیوة طلب اقاله از بیعت میکرد و اظهار پشیمانی مینمود و در وقت مردن برای دیگری خلافت را عقد کرد و در روایت دیگر گفت من
والی شما شدم و بهتر شما نیستم اگر راست بروم مرا متابعت کنید و اگر کج بروم مرا براه راست بیارید بدرستیکه مرا شیطانی هست که عارض من
میشود در هنگام غضب من در وقتیکه مرا غضبناک بیابید از من اجتناب کنید تا تاثیر نکنم در موهای شما و پوستهای شما و اینها دلالت میکند بر انکه
خود را قابل امامت نمیدانسته و حضرت امیر را از خود افضل میدانسته و امامت مفضول قبیح است و ایضا اتفاقی است که عقل و عدالت هر دو در امامت
شرطست اگر این شیطانی که او عارض او میشد او را از عقل و تکلیف بیرون میبرد و مصروع میشد پس شرط اول که عقل است مفقود بوده و اگر بدین مرتبه
و ضبط خود میتوانسته است کردن پس فاسق بوده و شرط ثانی مفقود بوده و ایضا اقاله امام یا جایز است یا جایز نیست اگر جایز نیست پس ابوبکر
چرا کرد و اگر جایز است چرا عثمان با وجود اضطرار نکرد تا کشته شد و گفت نمیکنم پیراهنی را که خدا بمن پوشانیده است و حال انکه بی خلاف اظهار
کلمه شرک و اکل میته و لحم خنزیر با ضرورت جایز است پس معلوم شد که رای عثمان که از اینها همه بدتر بود پس قدح در یکی از این دو خلیفه البته
لازم میاید هرکه اندک شعوری دارد میداند از شواهد احوال آن مکار حیل و رفیقش که اینها همه محض مکر و حیله و مواطئه با یکدیگر بود تا مردم را در این باطل
محکم تر کنند چنانچه از آن فقره خطبه شقشقیه ظاهر است طعن ششم آنست که جاهل بود باکثر احکام دین و تفاسیر الفاظ قرآن که اکثر صحابه

میدانستند در بسیاری از مواضع پس این طعن مشتمل بر چندین طعن و ما درین رساله چند موضع را ذکر میکنیم اول معنی کلاله را که اولاد اب و ام اند که برادران
پدری و مادری یا پدری تنها باشند موافق روایات اهل بیت علیهم السلام است چنانچه از آیات سوره نسا نیز معلوم میشود و بعضی از مفسران گفته اند
که ما عدای والد و ولد است و از ابوبکر پرسیدند ندانست چنانکه عامه و خاصه روایت کرده اند که از او پرسیدند و ندانست بعد از آن چنانکه صاحب
کشاف روایت کرده است گفت برای خود میگویم اگر صواب باشد از خداست و اگر خطا باشد از من و شیطان است و خدا از آن بریست کلاله
ماسوای والد و والد است و بسیار خوب کرده که خود را قرین شیطان کرده چنانچه در جهنم قرین او خواهد بود و ممکن است که مرادش از شیطان عمر باشد
و خطای دیگر آنکه بعد از اعتراف بجهل تفسیر قرآن برای خود کرد و بغوی در مصابیح و غیر او از عامه بطرق بسیار روایت کرده اند که هر که در قرآن
برای خود حکم کند جای خود را از آتش مهیا داند و بروایت دیگر اگر صواب گوید خطا کرده است و بروایت دیگر حضرت رسول ص جمعی را دید که تفسیر قرآن
برای خود میگویند در کتاب الهی اختلاف بهم میرسد چرا اینها مختلف است و حکم خدا اختلاف ندارد و همه با هم موافقت هر چه را میدانید بگوئید و هر چه را
نمیدانید بکسی که میداند واگذارید دوای ندانستن پرسیدن است این همه روایات ایشان است و فخر رازی گفته است که عمر میگفت که کلاله ماسوی
ولد است و روایت کرده است که چون او را خنجر زدند گفت من چنان میدانستم که کلاله کسی است که فرزند نداشته باشد و من شرم دارم از انکه مخالفت
ابوبکر کنم مؤلف گوید عجب است از کسی که شرم از حضرت رسول نکند و سخن او را هذیان نسبت دهد و از ابوبکر شرم کند و از برای رعایت او
از رای خود برگردد و اگر قول اول بی مستند بوده وای بر او که بی مستندی تفسیر کلام خدا کند اگر مستندی داشته وای بر او که از برای رعایت
ابوبکر در وقت مردن از آن برگردد و انصار روایت کرده است که ابوبکر در وقت مردن میگفت که بهتر است که اگر حضرت رسول از برای ما بیان کرده بود
بهتر بود نزد من از دنیا و هر چه در آن است کلاله و خلافت در باب پس معلوم شد که آنچه در باب کلاله میگفته اند همه برای خود و خواهش نفس خود میگفته اند
بی مستندی همچنین در باب خلافت ابوبکر شک داشته است و بنائی ظاهر میشود که بنای جمیع امور بر اهوای باطله خود و مصالح دنیویه بوده و مستند
بدلیلی و حجتی نبوده و دلیل جهل ابوبکر همین بس است که با وجود انکه او در اسبق اسلام میدانند و از جمله مخصوصان و مصاحب غار آنحضرت میدانند
در مدت بعثت آنحضرت زیاده از صد و چهل و دو حدیث روایت نکرده است با انکه بسیاری از آنها معلومست که موضوعست مثل حدیث میراث انبیا
و اشباه آن و ابوهریره در مدت قلیلی چندین هزار حدیث روایت کرده است اول انکه اب که بمعنی گیاه و مرعای حیوانات است و هر
خبری میداند و او ندانست چنانکه صاحب کشاف روایت کرده است که اب را از او پرسیدند گفت کدام زمین مرا بر میدارد و کدام آسمان بر
من سایه میافکند اگر ندانسته در کتاب خدا سخن گویم دویم انکه دزدی را گفت بعوض دست راست او دست چپش را بریدند و فخر رازی
گفته است که بریدن دست چپ در مرتبه اول خلاف اجماع مسلمانان است سیم انکه زنی میراث خود را از فرزند زاده خود خواست گفت در کلام
خدا و رسول او برای جده نصیبی نمییابم پس مغیره و محمد بن مسلمه شهادت دادند که رسول خدا جده را سدس داد او سدس حکم کرد چهارم انکه فجاءة
سلمی که اطاعت او نکرد باتش سوزاند با انکه او توبه کرده و بعضی گفته اند در میان آتش شهادتین با آواز بلند میگفت تا سوخت و قبول توبه نکردن
و باتش عذاب کردن هر دو بدعت بود در دین خدا و صاحب مواقف نیز نقل کرده است که او دعوای اسلام کرد و آنچه عذر که بعضی گفته اند زندیق
بود و بعضی از علما گفته اند که توبه زندیق مقبول نیست بیوجه است زیرا که وارد آیات از او بغیر این نقل کرده اند که او غارت کرد جماعتی از مسلمانان را
و این باعث زندقه نمیشود و روایات نهی از تعذیب بنار از نزد عامه از روایات صحیحه است در صحیح بخاری از ابوهریره و ابن عباس
روایت کرده است و ابن ابی الحدید نیز روایت کرده است طعن هفتم انکه چون آثار موت در خود مشاهده کرد دید بالی که در ایام خلافت
تحصیل کرده بود از برای عذاب خود که توقع داشت ناقص دانست خواست وبال اعمال شنایع عمر را نیز با آن ضم کند و ایضا خواست وفا
کند بان عهدی که با عمر کرده بود و باز میدانست که بغیر عمر کسی مانع عود حق بامیرالمؤمنین نمیتواند شد عزم کرد که بعد از خود عمر را برای

خلافت تعیین کند ابن ابی الحدید روایت کرده است که در وقت جان کندن ابوبکر عثمان را طلبید و گفت وصیت مرا بنویس بسم الله الرحمن الرحیم
این عهدیست که عبدالله بن عثمان بسوی مسلمانان میکند اما بعد این را گفت و بیهوش شد عثمان نوشت که بتحقیق که خلیفه کردم بر شما پسر خطاب را
و چون ابوبکر بهوش باز آمد گفت بخوان چون خواند ابوبکر گفت الله اکبر ترسیدی که اگر من در این غش بمیرم مردم اختلاف کنند در باب خلافت
عثمان گفت بلی ابوبکر گفت خدا ترا جزای خیر دهد از اسلام و اهل اسلام پس عهد را تمام کرد و امر کرد او را که بر مردم بخواند پس وصیتها کرد عمر را پس
طلحه داخل شد و گفت از خدا بترس و عمر را بر مردم مسلط مکن ابوبکر گفت مرا بخدا میترسانی اگر خدا بپرسد خواهم گفت بهترین امت را بر ایشان
خلیفه کردم و در این تعیین خلیفه چند خطا کرد اول آنکه او را چه نسبت بود که امام و خلیفه برای مردم تعیین کند بلکه مخالفت رسول خدا کرد که
باعتقاد ایشان خلیفه تعیین نکرد و [illegible] قرآن واجبست دویم آنکه گفت عمر بهترین امتست با آنکه علی ع در میان امت
بود و باحادیث متواتره او بهترین امت بود چنانچه گذشت و خود گفت لست بخیرکم وعلی فیکم سیم آنکه عثمان را چه نسبت
بود که بر حضرت خلیفه ناحق خلیفه تعیین چنین امر عظیمی برای چنین فظ غلیظ جاهل فتاک بی باکی بکند بایست او را منع و زجر کند که چرا چنین کردی
چه جای آنکه او را تحسین کند و جزای خیر از جانب اسلام و اهل اسلام باو بدهد رسول خدا در امور جزئیه چندین روز انتظار وحی الهی میکشید و
برای کامل خود سخن نمیگفت این جاهلان بی باک آیا از آنحضرت افضل و اکمل بودند که چنین امر عظیمی برای خود تعیین میکردند و مستحق تحسین بودند
و از اینجا لازم آید که شفقت این دو منافق نسبت بامت زیاده از حضرت رسول باشد که رحمة للعالمین بود و او تعیین خلیفه نکرد و ایشان کردند
و هر عاقل از این امور و اطوار متناقضه و اقوال متباینه می یابد که در همه اقوال غرض ایشان اجرای صحیفه معهوده و محروم گردانیدن اهل بیت
رسالت از خلافت بود و اقوال و افعالی که عامه و خاصه نقل کرده اند که در این حال از او ظاهر شد دلالت بر ضلالت و بطلان خلافت او
میکند بسیار است و این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد مطلب دویم در بیان قلیلی از بدع و قبایح اعمال و شنایع افعال عمر است که خلیفه دوم
سنیان است بدانکه مطاعن و مثالب آن منبع فتن و معدن احن زیاده از آنست که در کتب مبسوطه احصا توان کرد و فکیف این
رساله و او در جمیع مطاعن ابوبکر شریک بود بلکه خلافت ابوبکر شعبه از شعبهای او بود لهذا از مطاعن مخصوصه او اندکی در این رساله ایراد مینمایم
طعن اول در بیان حدیث دوات و قلم و اشباه آن و این طعن مشتملست بر چندین طعن غزالی و محمد شهرستانی و غیر ایشان از علمای عامه
تصریح کرده اند که این اول فتنه و خلافیست که در اسلام بهم رسید و سببش عمر بود و شهرستانی در کتاب ملل و نحل گفته که اول مخالفتی که در عالم شد
مخالفت شیطان از امر الهی بسجود آدم بود و اول خلافی که در اسلام شد منع عمر بود از کاغذ و قلم و این قضیه از جمله متواتراتست که عامه و خاصه
روایت کرده اند و کسی انکار آن نکرده است و بخاری با آن تعصب در هفت موضع از صحیح باندک تفاوتی و مسلم و سایر محدثان بطرق
بسیار روایت کرده اند و مضمون مشترک میان همه آنست که ابن عباس گفت روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه و آنقدر گریست که آب
دیده اش سنگریزه ها را تر کرد و بروایت دیگر مانند مروارید قطرات عبرات بر گونه های رویش جاری بود گفتند کدام است روز پنجشنبه گفت
شدید شد وجع و آزار رسول خدا پس گفت کتف بیاورید و بروایتی گفت کتف و دواتی یا لوح بیاورید که نامه برای شما بنویسم که هرگز
بعد از آن گمراه نشوید پس عمر گفت ان الرجل لیهجر یعنی این مرد هذیان میگوید و بروایت دیگر گفت رسول خدا هذیان میگوید و
بروایت دیگر گفت چه میشود او را آیا میگوید استفهام کنید که چه میگوید و بروایت دیگر درد و بیماری بر او غالب شده است و نزد ما کتاب خدا
هست بس است ما را ابن عباس گفت پس اختلاف کردند و نزاع کردند و حال آنکه سزاوار نیست نزد پیغمبری نزاع کردن و صداها بلند شد
و بعضی گفتند گفته رسول خداست و حاضر کنید دوات و قلم را و بعضی گفتند گفته عمر است دوات و قلم نباید آورد و نزاع بسیار
شد حضرت فرمود برخیزید از نزد من و بیرون روید سزاوار نیست نزد من نزاع کردن پس ابن عباس گفت مصیبت و تمام مصیبت

در وقتی بود که حایل و مانع شد میان رسول خدا و نوشتن آن نامه که میخواست بنویسد برای اختلاف و صداها که بلند کردند در جامع الاصول
نیز این احادیث را بهمین نحو و زیاده از صحیح بخاری و صحیح مسلم روایت کرده است و بر ناقد بصیر مخفی نیست که امری که حضرت خواهد در این مجال
تنگ و وقت قلیل بر کتفی بنویسد جمیع شرایع دین نخواهد بود پس باید امر مجملی باشد که مشتمل بر مصالح جمیع امت باشد تا روز قیامت و آن
نیست مگر آنکه خلیفه و جانشین عالم عادل معصومی تعیین کند که عالم باشد بجمیع مصالح امت و عموم مسایل دین و خطا بر او روا نباشد و همه
امت را بر یک طریقه بدارد و قرآن را جمیع چنانچه نازل شده لفظا و معنی برای ایشان بیان کند تا طریق ضلالت و جهالت بالکلیه از ایشان
مسدود گردد چنانچه در حدیث ثقلین فرمود که کتاب خدا و اهل بیت در میان شما میگذارم و هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد و در روز
غدیر تعیین خلیفه نمود و چون حضرت میدانست که آنها را باوجود اتمام حجت نشنیده خواهند انگاشت خواست تاکید حجت در این باب بفرماید
و نوشته صریحی در میان ایشان بگذارد که انکار نتوانند کرد و عمر این معنی را یافت و منافی آن تمهیدی بود که او با منافقان دیگر در این
باب کرده بود و این شبهه را در میان انداخت که مرض بر آن حضرت غالب شده و هذیان میگوید و حضرت دید که آن بیحیا در حیات آن حضرت
انکار قول او میکند و منافقان با او موافقت میکنند دانست که اگر در این باب اهتمام بفرماید و چیزی نوشته شود آن ملعون خواهد گفت هذیان گفته
و اعتبار ندارد و اکتفا بنصوص سابقه که اتمام حجت بر ایشان کرده بود نمود و ایشان را از حجره طاهره بیرون کرد و ایضا چون مشاجره آن منافقان را
در حضور خود مشاهده نمود ترسید از آنکه مبادا بعد از نوشتن نامه منازعه شدید شود و کار بکارزار منتهی شود و منافقان راهی بیابند
و اسلام بالکلیه از میان برود چنانچه حضرت امیرالمؤمنین ع از این سبب نهی از مقاتله و امر بمباهله با عدم اعوان نمود و ایضا معلوم است
که وصیت و عهدی که مناسب آن وقت و آن حالتست تعیین وصی و وصیت باحوال بازماندگان است و جمیع امت بازماندگان آن حضرت
بودند چون تواند بود که مجمل احوال ایشان را بگذارد و وصی از برای ایشان تعیین نکند و حال آنکه همه امت را امر بوصیت فرموده باشد چنانچه
در صحیح ترمذی و ابو داود از رسول خدا ص روایت کرده اند که گاه هست زنی یا مردی شصت سال طاعت خدا میکنند و در وقت مرگ
تقصیر در وصیت میکنند آتش برای ایشان واجب میشود و در جمیع امور صحاح خود روایت کرده اند که آدمی باید یک شب یا دو شب بگذرد بر او
مگر آنکه وصیت او در زیر سرش باشد و مؤید آنچه مذکور شد آنست که ابن ابی الحدید از ابن عباس روایت کرده است که گفت من در راه شام با عمر
بودم روزی دیدم که بر شتر خود سوار است و تنها میرود من از پی او رفتم گفت ای پسر عباس من شکایت میکنم بتو از پسر عمت علی ع سؤال کردم
از او که با من بیاید نکرد و همیشه او را غضبناک مییابم تو چه گمان داری غضب و خشم او از چه جهة است گفتم تو هم سببش را میدانی گفت گمان
میکنم که غضب او برای فوت خلافتست از او گفتم سببش همان است او چنین میداند که رسول خدا ص خلافت را از برای او میخواست گفت هر گاه
خدا نخواست که باو برسد خواست پیغمبر چه فایده کرد رسول خدا امری را خواست و خدا غیر او را خواست مگر هر چه پیغمبر میخواست میشد رسول خدا خواست
که عم او ابوطالب مسلمان شود و چون خدا نخواست نشد پس ابن ابی الحدید گفته است که در روایت دیگر چنین است که عمر گفت رسول خدا ص
خواست که در مرض موت خود او را برای خلافت او ذکر کند پس منع شدم او را از ترس فتنه و از خوف آنکه امر اسلام پراکنده شود پس رسول خدا
دانست آنچه در نفس من بود و نگفت و خدا آنچه مقدر کرده بود شد و ایضا روایت کرده است از ابن عباس که گفت من داخل شدم بر عمر در
اول خلافتش و از برای او صاعی خرما بر روی حصیری ریخته بودند و بمن تکلیف کرد یک دانه برداشتم و همه را خورد و سبوی آبی در پیش
او گذاشته بود برداشت و بیاشامید و تکیه داد بر بالش و حمد خدا بجای آورد پس گفت از کجا میایی ای عبدالله گفتم از مسجد گفت پسر عمت را چه
حال گذاشتی گمان کردم عبدالله بن جعفر را میگوید گفتم با همسالان خود بازی میکند گفت او را نمیگویم بزرگ شما اهل بیت را میگویم
گفتم در نخلستان آب کشیدن بود و تلاوت قرآن مینمود گفت ای عبدالله ترا سوگند میدهم که خونهای شتران بر تو لازم باشد اگر کتمان

کنی که آیا در نفس او از ادعای خلافت چیزی مانده است گفتم بلی گفت آیا گمان میکنی که رسول خدا نص بر خلافت او کرده است گفتم بلی و زیاده از این هم
بگویم از پدرم پرسیدم از آنچه او دعوی میکند پدرم گفت راست میگوید عمر گفت از رسول خدا در امر او گاهی سخنی چند صادر میشد که اثبات حجتی
نمیکرد و قطع عذری نمینمود یعنی صریح نمینمود و گاهی از جهه محبتی که با او داشت میخواست میل از حق بسوی باطل در باب او بکند و در مرض موت خواست
که تصریح باسم او بکند و من منع کردم او را و از این از برای شفقت بر امت و محافظت اسلام و نه بحق خانه کعبه سوگند که قریش هرگز بر او اتفاق
نخواهند کرد و اگر او خلافت را بگیرد قریش بر او در اطراف زمین شورش خواهند کرد پس رسول خدا دانست که من دانستم که او چه در خاطر داشت ساکت شد
و تصریح باسم او نکرد و خدا اجاری کرد آنچه مقدر شده بود تا اینجا روایت ابن ابی الحدید بود و از این روایات معلوم شد که از اول تا آخر رسول خدا
تعیین حضرت امیرالمؤمنین ع را میخواسته و سعی مینمود و وای منافق مانع و ساعی در ابطال آن بوده و معلوم شد که او خود را از رسول خدا اعلم میدانسته
بمصالح امت و آنچه گفته است که عرب بر او خواهند شورید و مریدان او این را از کرامات او حساب کرده اند لشومی تدبیرات او بود که بعد از فوت
حضرت رسول ص نگذاشت که حق با میرالمؤمنین ع برگردد که موافق طریق رسول خدا در میان ایشان سلوک کند و عادت داد مردم را در عرض مدت
پنج سال با آنکه رؤسا و سرکرده‌ها را اموال بسیار بدهند و ضعفا و زیردستان را ذلیل کنند و هرچه مصلحت دنیا در آن دانند بکنند و دست از حکم
خدا بردارند لهذا چون حق بحضرت امیر ع برگشت و خواست موافق فرموده خدا و سنت رسول خدا عمل کند و قسمت بالسویه کند و با شریف و وضیع بیک
نحو سلوک کند و مردم تاب نیاوردند و طلحه و زبیر مرتد شدند و فتنه بصره برپا شد و معاویه را دانسته در شام تعیین کرد و با او تمهید کرد که اگر حق
با میرالمؤمنین ع برگردد او اطاعت نکند و میدانست که او کافر و منافق و دشمن اهل بیت است در فتنه صفین و خوارج و شهادت آنحضرت بر آن
مرتب شد و از غلط تدبیر خدا و رسول نبود خون شهدا تمام در گردن اوست چون بر کیفیت این مطلع شدی و اخبار متفق علیه بین الفریقین را
شنیدی الکنون بیان کنیم که از این مقدمه کفر و نفاق و خطای او بچندین جهه لازم میاید اول آنکه نسبت هجر و هذیان بحضرت رسول ص داد
و حال آنکه باتفاق عامه و خاصه آنحضرت معصوم است از آنکه در کلامش مخالفی و اضطرابی و خلاف واقعی صادر شود نه بعمد و نه بسهو و نه در صحت
و نه در مرض و نه بعنوان جد و نه مزاح و نه در حال رضا و نه در حال غضب چنانچه قاضی عیاض در کتاب شفا و کرمانی در شرح صحیح بخاری و نووی را
در شرح صحیح مسلم تصریح باین نموده اند و حق تعالی در قرآن مجید میفرماید وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ یعنی حضرت رسول سخن نمیگوید
از روی خواهش نفس خود و نیست سخن او مگر وحی که از جانب خدا باو رسیده است دویم آنکه سخن را باین گفتار ادا کرد که متضمن نهایت بی ادبی و بیحیائیست
که دلیل کفر و نفاق است زیرا که این هرزه هذیان میگوید یا گذارید او را که هذیان میگوید یا چه شده است او را که هذیان میگوید هر کس اندک حیائی
داشته باشد نسبت بادنی کسی چنین سخنی نمیگوید چه جای جناب خاتم الانبیا که حق تعالی در قرآن مجید همه جا بالقاب شریفه نام آن حضرت را برده
مثل یا ایها النبی و امثال آن و نهی فرموده لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا یعنی مگردانید خواندن
آن حضرت را در میان خود مثل خواندن و ندا کردن بعضی از شما بعضی را و فرموده صدای خود را بلندتر از صدای او مکنید و ایضا بر هر
عاقلی ظاهر است که این نوع سخن دلالت بر نهایت بی پروائی و عدم محبت او نسبت بآنحضرت میکند که در چنین حالی محزون و متاثر نباشد
و از برای اغراض باطله خود چنین نزاعی و فضیحتی در میان خانه آن حضرت که محل نزول ملائکه مقربین است برپا کند بلکه دلالت بر شعف و
شادی و شماتت او میکند که در این حال فرصت بدست او افتاده و آنچه خواهد میکند سیم آنکه رد حکم الهی کرده که در چندین موضع فرموده و
أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ یعنی طاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول را و فرموده وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا
نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا یعنی آنچه بیاورد از برای شما رسول پس بگیرید آن را و قبول کنید و آنچه نهی کند شما را از آن ترک کنید و باز فرموده است
وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ یعنی هیچ مرد مؤمن

و زن مؤمنه را نمیرسد که هرگاه خدا و رسول او حکم کنند در امری از آنچه بوده باشد ایشان را اختیاری در کار خود و هیچ جا نفرموده که فرقی میان
صحت و بیماری آن حضرت هست یا آنکه در بیماری از رسالت معزولست و نگفته که در هنگام مرض اطاعت او مکنید و حرف او را مشنوید و در جای
دیگر فرموده و کسی که حکم نکند بآنچه خدا فرستاده است پس ایشان فاسقان و ظالمان اند و کافرانند چهارم آنکه در روایت ابن ابی الحدید که
گذشت عمر خود اعتراف کرد که حضرت در آن وقت خواست که تصریح بنام علی کند و من مانع شدم و این عین مشاقه و معارضه کند با رسول خدا بعد از
آنکه حق بر او ظاهر شده باشد و متابعت کند غیر راه مؤمنان را که اطاعت رسول است او را بگذاریم بآنچه رو آورده و آخر بجهنم رسانیم و بد جائیست جهنم
از برای ایشان پنجم آنکه آن حضرت را آزار کرد و بغضب آورد و بدیهی است که با آن وسعت خلقی که حق تعالی او را بخلق عظیم وصف کرده و او را رحمت عالمیان
گفته رو از ایشان گردانید و اعراض فرمود ایشان را راند و از پیش خود دور کرد و در احادیث متواتره وارد شده است که آزار آن حضرت آزار خداست
و حق تعالی فرموده است وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ یعنی آنها را که آزار میکنند رسول خدا را از برای ایشان است
عذابی دردناک و باز فرموده است إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا
مُهِينًا یعنی بدرستیکه آنها که ایذا میکنند خدا و رسول او را لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت و مهیا کرده است از برای
ایشان عذابی خوار کننده ششم آنکه در قول او حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ چندین خطا کرد اول آنکه اظهار جهل حضرت رسالت ص
باخطا او کرد زیرا که اگر حضرت میدانست که کتاب خدا بس است پس اظهار جهل آنحضرت کرده و اگر میدانست و باز خواست وصیت کند خطا و فعل لغوی کرد
دویم آنکه آیاتی که استنباط احکام از آن کرده اند پانصد آیه است تقریبا و معلومست که اکثر احکام از قرآن مستنبط و آنچه مستنبط میشود در
غایت اجمال و اشکال و تشابه است و اختلاف عظیم در فهم احکام از آنها شده و بعضی گفته محکم ترین آیات کریمه آیه وضوست و قریب بصد قول
در آن هست در قرآن مجید ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و ظاهر و مأول و عام و خاص و مطلق و مقید و غیر اینها هست پس چگونه کتاب خدا
از برای رفع اختلاف کافیست و ایضا اگر کافی بود چرا خود در مسائل حیران میشد و رجوع بدیگران میکرد و میگفت لَوْلَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ
و مکرر اقرار بجهل میکرد و میگفت همه کس از عمر اعلم است حتی زنها در حجلها و در پس پرده‌ها سیم آنکه اگر کتاب خدا کافی بود حضرت رسول ص
کتاب را با اهل بیت مقرون نمیکرد چنانچه گذشت و در حدیث ثقلین نمیفرمود که از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند پس کتاب
یا امامی که مفسر کتاب است کافیست نه کتاب تنها و لهذا امیرالمؤمنین ع فرموده منم کلام الله ناطق قطب محی شیرازی که از علمای مشهور شافعیه
و اهل حال صوفیه است گفته است در مکاتیب خود که راه بی راهنما نمیتوان رفت و گفتش که چون کتاب الله و سنت رسول الله در میان هست
بمرشد چه حاجت بآن میماند که مریض گوید که چون کتب طب هست که اطبا نوشته اند ما را با طبیب حاجت نباید که چه این سخن خطاست زیرا که
نه هر کس را فهم کتب طب میسر است و استنباط از آن میتواند کرد مراجعت باهل استنباط باید کرد وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَىٰ أُولِي الْأَمْرِ
مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ کتاب حقیقی صدور اهل علمست بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا
الْعِلْمَ نه بطون و دفاتر چنانچه امیرالمؤمنین ع فرموده انا کلام الله الناطق وهذا کلام الله الصامت تا اینجا کلام قطب بود که حق
بر قلمش جاری کرده است و اقبح ردی که بر امام جاهل باطل خود کرده است چهارم آنکه مخالفت این سخن کرده است در چندین موضع اول در روز
سقیفه که پیش از آنکه از تجهیز و تغسیل و صلوة و دفن حضرت رسول ص فارغ شوند او و برادرش و چند فاسق منافق دیگر دویدند بسوی سقیفه و مشغول
غصب خلافت شدند و مریدان ایشان عذری که میگویند برای ایشان آن است که از حدوث فتنه ترسیدند اگر کتاب خدا از برای رفع اختلاف کافی بود
فتنه نخواهد شد و چون است که دانسته که حضرت رسول ص نخواست که نصب خلیفه کند او را نسبت بهذیان میداد و چون خود تعیین خلیفه ناحق میکند
صلاح امت و ضرورت است و ایضا وقتیکه ابوبکر در سکرات مرگ عثمان را طلبید که نص بر خلافت عمر بکند و پیش از آنکه نام شوم او را ببرد غش کرد و عثمان

وعثمان از پیش نام خود عمر را نوشت و بعد از آنکه بشعور آمد او را دعا گو چرا او را نسبت بهذیان نداوند با آنکه هذیان از جهات شتی باو اقرب بود چرا حسبنا
کتاب الله را در آن جا نگفت و در وقتیکه شوری قرار داد چرا این را نگفت پس عاقل خبیر از این اقوال و افعال مختلفه علم بهم میرساند که از اول تا آخر
ایشان را از این اقوال متناقضه مطلبی بغیر محروم کردن اهل بیت رسالت از خلافت نبود و این اول قاروره نبود که در اسلام شکست آن شقی و سوتیه
در مواطن متعدده معارضات میکرد و راضی بگفته و کرده آن حضرت نبود چنانکه بخاری و مسلم و ابن ابی الحدید و سایر مورخین و محدثین ایشان روایت
کرده اند که چون در نامه صلح حدیبیه نوشته شد که هر که از مسلمانان بسوی مشرکان بروند پس ندهند و هر که از مشرکان نزد مسلمانان بیایند بایشان
پس دهند عمر در غضب شد و نزد حضرت آمد و گفت تو رسول خدائی گفت بلی گفت ما مسلمانیم و ایشان کافر حضرت گفت بلی پس چرا این مذلت در دین
خود قرار دهیم حضرت فرمود آنچه خدا مرا بآن امر کرده است میکنم و خدا مرا ضایع نخواهد کرد و یاری خواهد نمود عمر گفت تو نگفتی که ما داخل مکه خواهیم شد
و طواف خواهیم کرد چرا نشدیم حضرت فرمود من نگفتم امسال خواهیم شد و بعد از این خواهد شد پس غضبناک برخاست و گفت اگر یاوری می یافتم با اینها
جنگ میکردم و نزد ابو بکر آمد و شکایت و مذمت آنحضرت کرد ابو بکر او را منع کرد و چون روز فتح مکه شد و رسول خدا کلید کعبه را گرفت حضرت فرمود عمر را
بطلبید چون آمد حضرت فرمود اینست آنچه خدا مرا وعده داده بود و دروغ نگفتم و در بعضی از روایات نقل کرده اند که عمر گفت از روزی که مسلمان
شدم شک در پیغمبری او نکردم مگر در روز حدیبیه و این اخبار صریحست در اینکه عمر بگفته حضرت رسول صلعم راضی نشد و در شک بود از حکم آن حضرت و
حق تعالی میفرماید فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ
وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا یعنی بحق پروردگار تو قسم که ایمان نمی آورند تا ترا حکم کنند در منازعه که در میان ایشان شود پس نیابند در نفسهای
خود هیچ حرج و تنگی در آنچه تو حکم کنی و منقاد گردند انقیاد کردن کاملی پس معلوم شد که او مؤمن نبوده با آنکه شک در گفتار و کردار او کرد و اعتراض
کرد که چرا وعدهٔ تو بعمل نیامد و ظاهر میشود که حضرت از او دل تنگ شده بود و او را شک کننده میدانست و القصد خواطر خطیر آنجناب را رنجانیده بود که
در خاطر داشت و در صدد اثبات صدق خود بر آن منافق بود که در روز فتح مکه او را طلبید و فرمود که آنچه من میگفتم این بود و نسبت دروغ بمن
دادی و از جملهٔ آنها آنست که در صحیح مسلم روایت کرده است و ابن ابی الحدید نیز در شرح نهج البلاغه ایراد نموده است که ابو هریره گفت روزی من پی حضرت
رسول الله صلعم رفتم تا آنکه در باغی از باغهای انصار آن حضرت را یافتم حضرت نعلین خود را بمن داد و فرمود که این دو نعل را ببر و هر که در بیرون باغ ببینی
که شهادت دهد به لا اله الا الله و در دل خود یقین بآن داشته باشد پس بشارت ده او را به بهشت ابو هریره گفت اول کسی را که ملاقات کردم عمر
بود گفت این نعلها چیست ای ابو هریره گفتم نعلهای حضرت رسولست مرا با اینها فرستاده که هر که را ببینم این بشارت را باو بدهم پس دستی بر سینهٔ
من زد که برپشت افتادم و گفت برگرد ای ابو هریره پس برگشتم بخدمت حضرت و میگریستم و عمر از پی من میآمد پس رسول خدا گفت چه میشود
ترا ای ابو هریره پس قصه را از او نقل کردم حضرت بعمر گفت چرا چنین کردی عمر گفت پدرم و مادرم فدای تو باد آیا نعلهای خود را با بو هریره داده
که آن بشارت را بدهد گفت بلی عمر گفت مکن این کار را اگر مردم اعتماد بر این خواهند کرد بگذار مردم را اعمال خیر بکنند حضرت فرمود پس بگذارید
اعمال خیر بکنند اگرچه آثار وضع از اول تا آخر این حدیث ظاهرست چنانکه بر عاقل مخفی نیست و لیکن از احادیث صحاح ایشانست و دلالت
بر بی شرمی و بی حیائی و بی ادبی عمر میکند در رد قول حضرت رسول صلعم کرد و آن عین شکستن ابو هریرهٔ بیگناه را زد و خفت رسانید
و آخر حدیث اگر راست باشد حضرت از برای مصلحتی در آنوقت ترک اظهار این سخن نموده و شاید مصلحت ترک معارضه و بیحیائی آن ملعون باشد
و ایضا بخاری و مسلم هر دو در صحاح خود روایت کرده اند که چون عبد الله بن ابی منافق مرد پسر او آمد نزد رسول خدا صلعم و سؤال کرد که حضرت
پیراهن خود را شفقت فرماید که پدر خود را در آن کفن کند حضرت باو عطا کرد و باز التماس کرد که حضرت بر پدر او نماز کند حضرت برخاست که
بر او نماز کند عمر برخاست و جامهٔ حضرت را گرفت و پس کشید و گفت نماز میکنی بر او و حال آنکه نهی کرده است پروردگار تو از آنکه بر او نماز کنی

پس رسول خدا گفت دور شو ای عمر چون بسیار مبالغه کرد حضرت فرمود خدا مرا مخیر کرد و فرمود اَسْتَغْفِرْ لَهُمْ اَنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً
و اگر دانم که زیاده از هفتاد مرتبه استغفار کنم خدا او را می آمرزد زیاده خواهم کرد و باز عمر گفت که او منافق است پس حضرت بر او نماز کرد و بعد از آن آیهٔ نهی از
صلوة نازل شد پس عمر گفت من تعجب کردم از جرأتی که بر حضرت رسول صلعم کردم و بروایت ابن ابی الحدید مردم تعجب کردند از جرأت عمر بر رسول خدا و در روایة
شیعه از حضرت صادق ع منقول است که حضرت رسول صلعم از برای تالیف قلب پسر عبد الله بجنازهٔ او حاضر شد عمر گفت مگر خدا ترا نهی نکرده است از آنکه
بر قبر او بایستی حضرت جواب نگفت عمر بار دیگر این سخن را اعاده کرد حضرت فرمود وای بر تو چه میدانی که من چه گفتم من گفتم خداوندا شکمش را پر کن از آتش
و او را بسوزان بآتش جهنم حضرت فرمود که آن ملعون مصلحت را بر هم زد و از حضرت ظاهر شد امری که نمیخواست ظاهر شود و دل پسر عبد الله شکسته شد
و بر هر تقدیر نهایت بی ادبی و بی حیائی در این مقدمه از او بظهور آمد و نسبت باو کسی چنین حرکتی روا نیست که جامه اش را با گریبانش از عقب
بگیرند و بکشند و شک نیست که این متضمن ایذا و اهانت و استخفاف بآن حضرتست که احترامش بر عالمیان واجبست و جزو اسلام است و ایضا
انکار فعل و قول آن حضرت کرد و حضرت را نسبت بغلط و خطا داد و ایضا در صحیح بخاری در دو موضع نقل کرده است که چون حاطب بن ابی بلتعه خبر حضرت رسول
بسوی مشرکان نوشت و جبرئیل خبر داد که او نامه را بزنی داده و در فلان باغ است و حضرت رسول صلعم حضرت امیر ع و زبیر و ابو مرثد را فرستاد و نامه را
گرفته آوردند عمر گفت یا رسول الله این خیانت با خدا و رسول و مؤمنان کرده است بگذار تا من گردنش را بزنم حضرت بحاطب خطاب کرد که چرا چنین
کردی گفت یا رسول الله من این را از جهت بی ایمانی نکردم چون عیال من در مکه بودند و کسی در آنجا نداشتم که حمایت ایشان کند خواستم نعمتی بر ایشان اثبات
کنم که رعایت عیال من کنند حضرت فرمود راست میگوید مگوئید نسبت باو مگر خیری باز عمر گفت بگذار گردنش را بزنم او خیانت کرده است حضرت
فرمود که او از اهل بدرست و شاید خدا خطاب کرده باشد اهل بدر را که هر چه خواهید بکنید من بهشت را بر شما واجب گردانیدم و این حدیث اگرچه
مخالف روایات شیعه است اما الزام مخالفان میتوان کرد که بعد از آنکه حضرت تصدیق حاطب کرده باشد و عذر او را قبول فرموده باشد
و گفته باشد که مگوئید از برای او مگر خیر باز دیگر نسبت بخیانت دادن و اراده زدن گردن رد قول حضرت رسول است و مخالف صریح آن
حضرت است و ایضا ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و ابن حجر در فتح الباری روایت کرده اند از مسند ابن حنبل و تصحیح سندش کرده اند از
ابو سعید خدری که گفت ابو بکر آمد نزد رسول خدا صلعم و گفت یا رسول الله بفلان وادی گذشتم مرد خوش هیأت با خشوعی دیدم که نماز میکرد
حضرت فرمود برو و او را بکش ابو بکر رفت چون او را در نماز دید نخواست او را بکشد و برگشت پس حضرت بعمر گفت برو و او را بکش آن هم
رفت و چون او را در نماز دید نکشت و برگشت پس علی ع را گفت برو و او را بکش چون حضرت رفت او را ندید رفته بود پس حضرت رسول فرمود که این مرد
و اصحابش قرآن میخوانند و از حنجره گردن کشان نمیگذرد و از دین بیرون خواهند رفت مانند تیر که از نشانه بدر رود و بعد از آن هرگز بدین بر نخواهند
گشت و ابن حجر گفته است که شاهد حقیقت این حدیث است حدیث جابر و رجالش همه ثقه اند و در روایت ابن ابی الحدید چنین است که بعد از آن
حضرت رسول صلعم فرمود که اگر کشته میشد اول فتنه و آخر فتنه یعنی فتنه نمیشد پس فرمود که از نسل این گروهی بیرون خواهند آمد که از دین بدر روند مانند
تیر که از نشانه بجهد و این مضمون را باز حافظ ابو نعیم در حلیه و موصلی در مسند و ابن عبد ربه در عقد و دیگران بسندهای بسیار روایت کرده اند
باین نحو که صحابه مدح میکردند مردی را به بسیاری عبادت حضرت شمشیر خود را با بو بکر داد و امر کرد او را بقتل او و بهمان روش روایت کرده اند و در
آخرش حضرت فرمود که اگر او کشته میشد میان امت من هرگز خلاف نمیرسید پس معلوم شد که نکشتن ابو بکر او را مخالفت صریحی بود در امر
رسول خدا و نماز گفتن او عذر نمیشود زیرا که بعد از آنکه صحابه او را وصف بکثرت عبادت کردند حضرت امر بقتل او کرد و در حدیث سابق بعد از
آنکه او را وصف بصلوة با خشوع کرده بود امر بکشتن او فرمود و مخالفت عمر از آن رسواتر بود زیرا که بعد از آنکه ابو بکر عذر نماز را گفت و حضرت
نپسندید و باز امر بقتل او کرد و در حدیث او مخالفت کرد و همین عذر را موجه گفت و معلوم شد که مخالفت ایشان در این امر باعث

باعث حدوث فتنهاشد تا روز قیامت همچنانکه منع دوات و قلم باعث ضلالت امت شد تا روز قیامت و از این اخبار متعدده ظاهر شد
که این قسم امور باعتبار نفاق باطنی مکرر از او صادر میشد و مخالفت خدا و رسول طریقه و عادت او بوده و از برای نفاق دلیلی از آن ظاهر
تر نمیباشد چنانکه گفته اند یک خطا یا دو خطا یا سه خطا ای مادر بخطا این قدر خطا **طعن چهارم** انکه انکار کرد امری را که بر هیچ عاقل وقوع آن
مخفی نمیتواند شد چنانکه عامه و خاصه بطرق متعدده روایت کرده اند که چون وفات حضرت رسول صلعم معلوم شد ابو بکر حاضر نبود چون
ندا کردند در میان مردم که بگذار سوگند که رسول خدا نمرده است و بر خواهد گشت و دستها و پاهای مردانی چند را خواهد برید که نسبت مرگ با و داده اند
تا انکه ابو بکر حاضر شد و گفت آیا نشنیده این آیه را انک میت و انهم میتون و این آیه را که وما محمد الا رسول قد خلت
من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم یعنی تو خواهی مرد و ایشان خواهند مرد و نیست محمد مگر
رسولی که پیش از اوی رسولان گذشته اند آیا پس واگر بمیرد یا کشته شود مرتد خواهید شد و از پس پشت بر خواهید گشت عمر چون این آیات را
شنید گفت گویا هرگز این آیات را از کتاب خدا نشنیده بودم و این واقعه را ابن اثیر در نهایه و صاحب کامل و زمخشری در اساس
اللغه روایت کرده اند و کسی انکار این واقعه نکرده است و این خالی از دو صورت نیست با انکه آن قدر جاهل بود بایات قرآنی و آثار نبوی
که چنین امری که از ضروریات دین بود و حضرت رسول صلعم مکرر میفرمود که بعد از من چنین خواهد شد و علی ولی هر مومنست بعد از من و میفرمود که
یا علی بعد از من مقاتله خواهی کرد با ناکثان و قاسطان و مارقان و در حجة الوداع مکرر میگفت رفتن من نزدیکست و در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم و
در وقتیکه دوات و قلم طلبید اشعار باین فرمود و ایضا از کجا بر او معلوم شد که دست و پای مردم را خواهد برید و شناعت این واقعه از آن زیاده است
که بیان باید کرد یا غرضش حیله و مکر بود که مبادا تا آمدن ابو بکر با حضرت امیر علیه السلام بیعت کنند و تمهید ایشان باطل شود این سخن را در میان انداخت تا
ابو بکر حاضر شد چنانکه ابن ابی الحدید اشاره باین کرده است و اعتراض مخالفان را بتفصیل در بحار ایراد نموده ام **طعن پنجم** انکه حرام کردن حج
تمتع را و متعه زنان را با انکه حضرت رسول صلعم انها را مقرر کرده بود و تفصیلش آنست که خلافی نیست در میان امت در انکه اصل متعه در زمان
حضرت رسول مقرر شد و خلافی که کرده اند آنست که آیا نسخ شد یا حکمش باقیست و اهل بیت علیهم السلام اجماع کرده اند که حکمش باقیست و
منسوخ نشده است در حکم متعه نازل شد این آیه فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضة بنابر اکثر روایات
تفاسیر و فخر رازی در تفسیرش گفته است که اتفاق کرده اند امت بر انکه متعه مباح بود در صدر اسلام و گفته است که روایت کرده اند
از حضرت رسول صلعم که چون حضرت در عمره بمکه آمد زینت کردند زنان مکه پس شکایت کردند اصحاب حضرت از طول غربت حضرت فرمود
متعه کنید از این زنان و در صحیح بخاری و مسلم و جامع الاصول روایات بسیار از قیس و جابر و غیر ایشان روایت کرده اند که حضرت
رسول صلعم رخصت متعه داد و در صحیح مسلم از قتاده از ابی نضره روایت کرده است که ابن عباس امر میکرد مردم را بمتعه و عبدالله بن زبیر
نهی میکرد مردم را از آن من این را بجابر نقل کردم گفت این حدیث بر دست من جاری شد ما متعه کردیم در زمان حضرت رسول خدا چون عمر خلیفه
شد گفت بدرستیکه خدا حلال کرده از برای رسولش آنچه میخواست بهر چه میخواست و بدرستیکه قرآن در منازل خود که نازل شده است پس تمام کنید
حج و عمره را چنانچه خدا شما را امر کرده است و نکاح زنان دائم قرار خواهید داد اگر بیاورند بنزد من مردی را که زنی را تا اجلی نکاح کرده است
البته او را سنگسار خواهیم کرد و عامه بطرق متعدده از ابن عباس و حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت کرده اند که اگر نه آن بود که پسر خطاب نهی کرد از متعه
زنا نمیکرد مگر اندکی از مردم و فخر رازی نیز در تفسیر این را روایت کرده است و ایضا در تفسیر از عمران بن حصین روایت کرده است که
متعه در کتاب خدا نازل شد و بعد از آن آیه نازل نشد که آن را نسخ کند و امر کرد ما را بآن رسول خدا و متعه کردیم و ما را از آن نهی نکرد بعد از آن
گفت مردی برأی خود هر چه خواست کرد و حج تمتع اجماع مسلمانانست و حکمش باقیست و فقهای عامه خلافی که کرده اند در اینست که آیا این

انواع حج

انواع حج ثابت مانده و آیه فمن تمتع بالعمرة الی الحج دلیل ثبوت و ثبوت آنست که در صحیح بخاری و ترمذی و مسلم و نسائی و غیر اینها احادیث
بسیار است از جابر انصاری و ابن عباس و حضرت امام محمد باقر علیه السلام و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلعم متوجه حج وداع شد هدی
با خود برد و در میان ایشان بغیر رسول خدا صلعم و طلحه دیگری شتر با خود نیاورده بودند و حضرت امیر علیه السلام چون در یمن بود حضرت باو نوشت که از آن راه بحج
بیاید و چون بمیقات رسید نیت کرد که احرام می بندم مانند احرام رسول خدا و حضرت صد شتر با خود آورده بود و حضرت امیر را شریک بر هدی خود
گردانید و این یکی از مناقب مختصه آن حضرت است که در مقامات متعدده بیان فرموده و چون حضرت مردم را تعلیم طواف و سعی نمود و از سعی فارغ
شدند حضرت بر مروه ایستاد و فرمود اگر پیشتر میدانستم که حق تعالی امر بعدول بحج تمتع خواهد فرمود هدی با خود نمی آوردم پس هر که هدی با خود نیاورده است
باید که عدول نیت بعمره کند و محل شود پس سراقة بن مالک پرسید که یا رسول الله این حکم مخصوص این سالست یا همیشه خواهد بود حضرت انگشتهای یکدست خود را
در انگشتهای دست دیگر داخل کرد و فرمود داخل شد عمره در حج باین روش و همیشه چنین خواهد بود و چون حضرت امیر احرام خود را تابع احرام حضرت نموده بود
فرمود که تو نیز بر احرام خود باش و حضرت رسول شصت و سه شتر را بدست مبارک خود نحر فرمود و حضرت امیر علیه السلام باقی را نحر کرد و بخاری و مسلم از مروان بن
الحکم روایت کرده اند که در عسفان نزاع شد میانه علی علیه السلام و عثمان زیرا که عثمان منع میکرد مردم را از حج تمتع چون حضرت امیر این را شنید صدا بلند کرد به تلبیه عمره
و گفت لبیک بعمرة و حجة عثمان گفت من مردم را نهی میکنم از حج تمتع چون حضرت امیر این را شنید صدا بلند کرد بتلبیه عمره و تو تصریح بخلاف من میکنی
حضرت فرمود من دست از سنت حضرت رسول صلعم بر نمیدارم از برای گفته احدی در صحیح مسلم از مطرف روایت کرده است که عمران بن حصین بمن گفت حدیثی
بتو نقل کنم شاید خدا تو را بآن منتفع گرداند بعد از امروز بدانکه رسول خدا صلعم امر بعمره کرد و طایفه از اهل خود را در عشر ذی الحجه و آیه نازل نشد که این حکم را نسخ کند
و نهی از این نکرد تا از دنیا رفت بعد از آن مردی برای خود آنچه خواست گفت و بر این مضامین روایات بسیار است که از صحیح مسلم روایت کرده است و در
جامع الاصول همه را ایراد نموده و در بحار الانوار همه را با جوابهای شبهه های ایشان ذکر کرده ام و عامه و خاصه بطرق متواتره روایت کرده اند که عمر بر منبر بالا
بلند میگفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله و انا احرمهما و اعاقب علیهما متعة النساء و متعة الحج
یعنی دو متعه بودند در عهد رسول الله و من حرام میکنم هر دو را و عقاب میکنم بر هر دو و یکی متعه زنان و دیگری حج تمتع و هر که اندک بهره از شعور دارد
میداند که این عبارت صریحست در مشاقه و معانده با خدا و رسول و رد حکم ایشان نمودن پس داخلست در تحت آن آیه ومن یشاقق الله
و رسوله تا آخر آیه که ترجمه اش گذشت و ایضا حکم نکرد بانچه خدا فرستاده است و حق تعالی فرموده که هر که حکم نکند بانچه خدا فرستاده است پس ایشانند
کافران بعضی از عامه نقل کرده اند که مردی متعه کرد از او پرسیدند که حلال بودن متعه را از کجا دانستی و از کی فرا گرفتی گفت از عمر که نهی کرد از آن و عقاب
میکرد بر آن گفت از برای انکه خود بر منبر گفت که دو متعه در عهد رسول خدا بودند و من این روایت او را قبول کردم که گفت در عهد آن حضرت بود
و قبول نکردم رأیی را که از پیش خود اختیار کرده **طعن ششم** که چون مغیرة بن شعبه از جمله رؤسای منافقین و دشمنان حضرت امیر المومنین علیه السلام بود چنانچه
در روایات متعدده وارد شده است که پنجم بودند که اتفاق کردند بر نوشتن صحیفه ملعونه و انکه با یکدیگر متفق باشند در انکه نگذارند که خلافت
باهل بیت رسالت برگردد و یکی از انها مغیره بود و بر منابر سب آن حضرت میکرد چنانچه ابن ابی الحدید گفته است که اصحاب بغدادیون گفته اند کسی که اصل اسلامش
چنان باشد که در کتب مذکور است که از ترس و بر سبیل مصلحت بود و خاتمه امرش آن بود که در اخبار متواتره وارد شده است که پیوسته در منبر ما لعن علی
میکرد تا بجهنم واصل شد و میان عمرش عمل نا بود و انکه از خواهش شکم و فرج نمیگذشت و معاونت فاسقان میکرد و پیوسته عمرش را در غیر طاعت خدا
صرف میکرد چنین کسی را ما چرا دوست داریم و چرا فسقش ظاهر نکنیم بعد از آن اخبار بسیار روایت کرده است در انکه آن ملعون سب حضرت امیر
بر منابر میکرد و مردم را امر باین مینمود و همچنین اعتراف کرده است ابن ابی الحدید که مغیره در جاهلیت و اسلام مشهور بزنا بود پس عمر دوست داشت
چنین مردی را معلومست که از برای چه غرض بوده و اصل قصه طولی دارد مجملی از آن را در اینجا ذکر میکنیم و آن چنانست که چون عمر مغیره را با آن فضایل

والی بصره کرد در بصره زنی بود که او را ام جمیل میگفتند از قبیلهٔ بنی هلال و مغیره پنهان بخانهٔ او تردد میکرد و چون اهل بصره مطلع شدند بسیار عظیم شمردند این را و طبری روایت کرده است که خانهٔ ابوبکره و خانهٔ مغیره نزدیک یکدیگر بود و همین شارع فاصله بود و مسکنشان در دو غرفهٔ متقابل یکدیگر بود و هر یک از غرفها روزنه داشت که بسوی شارع مفتوح میشد روزی ابوبکره در غرفهٔ خود نشسته بود با جمعی و صحبت میداشت ناگاه بادی وزید و روزنه را گشود ابوبکره خواست که در را ببندد نظرش بغرفهٔ مغیره افتاد دید که باد آن را مفتوح نموده و او در میان پای زنی نشسته پس ابوبکره با آن جماعت گفت برخیزید و نظر کنید چون نظر کردند گفت گواه باشید گفتند این زن کیست گفت ام جمیل دختر افقم ایشان گفتند ما آنرا دیدیم اما رو را ندیدیم ایشان صبر کردند و مشاهدهٔ حرکات میکردند تا فارغ شد چون برخاست شناختند که ام جمیل است در آن وقت مغیره بمسجد شد که با مردمان پیش‌نماز جماعت بکند ابوبکره آمد و مانع نماز جماعت او شد و این واقعه را بعمر نوشتند و مغیره نیز در این باب دروغی چند بعمر نوشت چون نوشتها بعمر رسید عمر ابوموسی اشعری را که دشمن امیرالمؤمنین ع بود والی بصره کرد و فرستاد و مغیره را با گواهان بمدینه طلبید ابن ابی الحدید از کتاب اغانی و ابوالفرج اصفهانی که معتبرترین کتابهای مخالفان است روایت کرده است از عمر بن شبه که عمر نشست و مغیره را با گواهان طلبید پس اول ابوبکره را طلبید و گفت که آیا دیدی مغیره را در میان رانهای ام جمیل گفت بلی والله گویا می‌بینم اثر آبله در رانهای او بود مغیره گفت نظرش را لطیف و دقیق کرده ابوبکره گفت تقصیر نمیکنم در امری که خدا خوار کند ترا بسبب آن عمر گفت نه والله تا شهادت ندهی که مانند میل در سرمه‌دان دیده که داخل میکرد و بیرون میکشید قبول نمیکنم گفت بلی گویا والله می‌بینم و چنین شهادت میدهم که در این وقت رنگ مغیره متغیر شد و حضرت امیر ع فرمود ای مغیره ربع تو رفت و بعضی گفته‌اند عمر این را گفت پس نافع را طلبید و از او پرسید گفت گواهی میدهم مثل گواهی ابوبکره گفت نه والله تا گواهی ندهی مانند میل در سرمه‌دان فایده ندارد نافع گفت چنین گواهی میدهم که دیدم تا سوفار نشست تا اثر عظیمی در عمر ظاهر شد و علی ع گفت با عمر که نصف مغیره رفت پس شبل بن معبد را طلبید که گواه سیم بود و او هم چنین شهادت داد پس علی ع با عمر گفت که سه ربع مغیره رفت و رنگ عمر چنان متغیر شد که گویا خاکستر بر رویش ریختند و زیاد که گواه چهارم بود هنوز داخل مدینه نشده بود و مغیره میگریست و نزد مهاجران میرفت و استغاثه میکرد که ایشان در باب او شفاعت کنند و نزد زوجات حضرت رسول میرفت و میگریست پس عمر حکم کرد که شهود را منع کنند که با احدی از اهل مدینه سخن نگویند تا زیاد حاضر شود چون عمر نشست و ایشان را طلبید و رؤسای مهاجران و انصار حاضر شدند زیاد پیدا شد گفت مردی می‌بینم که هرگز خدا خوار نخواهد کرد بر زبان او مردی از مهاجران باین عبارت تعلیم او کرد که بنا داشت شهادت را تمام کند چون نزدیک رسید دید جوان مغروریست دستها را حرکت میدهد و می‌آید بجائی که عمر نشسته رسید که او را تهدیدی هم باید کرد و مهابت عرب وجود نامردی میان عرب و عجم معروفست بصدای چند درشتی گفت که گواهی زن تو هستی که لوله عقاب دکو یا مع و ذم در این عبارت هست و عبدالکریم راوی حدیث گفت چون ابو عثمان نقل روایت میکرد خواست صدای عمر را شبیه بصدای ناهموار عمر بکند چنان نعره زد که نزدیک شد که من غش کنم پس از فحاوی این اخبار معلوم شد که باعتبار جنسیتی که میان عمر و آن فاسق منافق بود سعی بسیار کرد که بر مغیره زنا ثابت نشود و آن سه نفر بیگناه را حد فحش زنند و تعطیل حدود الهی و سعی در آن کردن مطلقا بد است و اگر متضمن حد زدن چندین بیگناه باشد قبیح‌تر و شنیع‌تر است و از اکثر اخبار ظاهر است که ایشان پیشتر شهادت خود را بیکدیگر نوشته بودند و این اختلاف بکلمه و تهدید عمر بهم رسید و ابوالفرج گفته است که بسیاری از راویان روایت کرده‌اند که زیاد گفت دیدم که مغیره را که پاهای ام جمیل را برداشته بود و خصیهای او را دیدم که تردد میکرد در میان رانهای او و صدای تندی و نفس تندی میشنیدم و ابوالفرج گفته است که عمر را گفته است زیاد و تغییر شهادت دادن و دفع حد از مغیره بسیار خوش وقت گردید و گفته است بعد از آنکه ابوبکره را حد زدند گفت گواهی میدهم که مغیره زنا کرد عمر اراده کرد که بار دیگر او را حد زند حضرت امیرالمؤمنین ع او را نهی کرد و فرمود اگر او را حد میزنی من مغیره را سنگسار میکنم و از اینجا معلوم میشود که نزد حضرت ثابت شده بود زنای مغیره و از روی تقیه او را حد نزد و بعضی از شیعیان توجیه دیگر کرده‌اند این سخن او را و ابوالفرج گفته است که عمر ابوبکره را امر بتوبه کرد ابوبکره گفت مرا توبه میدهی که گواهی مرا قبول کنی من عهد کرده‌ام که گواه نشوم میان دو کس تا در دنیا باشی یا تا من در دنیا باشم و گفته است که چون آن گواهان را حد زدند مغیره گفت

الحمد لله که شما را خدا خوار کرد عمر گفت ساکت شو خدا جانت را بگیرد و در روایت دیگر گفت بنشین خدا خوار کند آن مکانی را که ایشان ترا در آن مکان دیدند ابوالفرج گفته است که عمر بعد از این بحج رفت و ام جمیل و مغیره هر دو بحج آمده بودند عمر بمغیره گفت وای بر تو آیا تجاهل میکنی بر من بخدا سوگند که من گمان ندارم که ابوبکره بر تو دروغ گفته باشد و هیچ وقت ترا نمی‌بینم مگر آنکه میترسم که از آسمان مرا سنگ باران کنند بسبب تو و حضرت امیرالمؤمنین ع میفرمود که اگر بر مغیره ظفر بیابم او را بسنگها رجم خواهم کرد و هر که تامل کند در این اخبار او را شکی نمیماند در آنکه زنای مغیره نزد حضرت امیرالمؤمنین ع و نزد عمر ثابت بود و عمر دانسته از برای رعایت مغیره تعطیل حد الهی در حق او و در اقامت حد بجور و ظلم بر بیگناهی چند دیگر کرد **طعن بیستم** آنست که فخر رازی و ابن ابی الحدید و سایر محدثان عامه و خاصه روایت کرده‌اند که روزی عمر در خطبهٔ خود گفت اگر بشنوم که زنی در صداق خود زیاده از مهر زنان پیغمبر گرفته است پس خواهم گرفت و در روایت دیگر در بیت المال مسلمانان خواهم گذاشت پس زنی برخاست گفت خدا ترا رخصت نداده است که این کار بکنی میفرماید که اگر قنطاری یکی از زنان خود داده باشید از ایشان هیچ چیز را مگیرید عمر گفت همه مردم داناترند و فقیه‌تر اند از عمر حتی زنان پرده‌نشین در خانها و بروایت ابن ابی الحدید عمر گفت تعجب نمیکنید از امامی که خطا کرد و زنی حق را یافت و با امام شما معارضه کرد و بر او غالب آمد و بروایت فخر رازی آن زن گفت ای پسر خطاب خدا چیزی را بما عطا کرده است و تو از ما منع میکنی پس عمر با خود خطاب کرد که همه مردم داناترند از تو ای عمر و از گفتهٔ خود برگشت و از این روایات نهایت جهل او بکتاب و سنت ظاهر میشود و چنین کسی که باعتراف خودش زنان مخدره از او افقه باشند قابلیت ریاست عامهٔ مسلمانان ندارد خصوصا وقتی که عالم بجمیع علوم در میان امت باشد **طعن بیست و یکم** که از اعظم طعنهاست و صریحست در معاندهٔ خدا و رسول و اکثر علمای امامیه نیز متفطن نشده‌اند و از جملهٔ مطاعن او ذکر نکرده‌اند و آن انکار حکم تیمم است چنانچه در صحیح بخاری و مسلم و ابی داود و نسائی روایت کرده‌اند و صاحب جامع الاصول نیز روایت کرده است و همه از شقیق روایت کرده‌اند که گفت من نشسته بودم با عبدالله بن مسعود و ابوموسی اشعری پس ابوموسی گفت اگر مردی جنب شود یکماه آب نیابد تیمم نخواهد کرد که نماز کند پس چه میکنند باین آیهٔ سورهٔ مائده فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا پس ابن مسعود گفت اگر رخصت دهند ایشان را هر وقت که آب بر ایشان سرد خواهد بود تیمم بخاک خواهند کرد من گفتم از برای همین معنی کراهت دارد از تیمم گفت بلی پس ابوموسی گفت آیا نشنیدی سخن عمار را که بعمر گفت که رسول خدا برای حاجتی مرا فرستاد پس من جنب شدم و آب نیافتم در میان خاک غلطیدم چنانچه دابه میغلطد چون بخدمت حضرت آمدم این را ذکر کردم حضرت فرمود که بس بود ترا که چنین کنی پس دستهای خود را بر زمین زد و بهم مالید و دستها و رو را مسح کرد عبدالله گفت مگر ندیدی که عمر قانع نشد بقول عمار و بخاری بروایت دیگر این مضمون را روایت کرده است و ایضا بسند دیگر روایت کرده است از شقیق بن سلمه که گفت من نزد ابو مسعود و ابوموسی بودم ابوموسی گفت اگر کسی جنب شود و آب نیابد چه کند ابن مسعود گفت نماز نکند تا آب نیابد ابوموسی گفت قول عمار را ابن مسعود گفت ندیدی که عمر قانع نشد ابوموسی گفت قول عمار را بگذار آیه را چه میکنی عبدالله نتوانست جواب گفت آن عذر ناموجه سابق را گفت و ایضا بخاری از سعید بن عبدالرحمن از پدرش روایت کرده است که مردی بنزد عمر آمد و گفت من جنب شدم و آب نیافتم عمر گفت نماز مکن عمار بن یاسر بعمر گفت که بخاطر نداری که من و تو در سفری بودیم و جنب شدیم و تو نماز نکردی و من در خاک غلطیدم و نماز کردم پس از برای حضرت رسول ص ذکر کردیم حضرت فرمود ترا کافی بود که چنین کنی و دستها را بر زمین زد و پف کرد و رو و دستها را مسح کرد و بروایت مسلم چون عمار این را گفت عمر گفت از خدا بترس ای عمار پس عمار گفت اگر میخواهی من این حدیث را نقل نکنم و بروایت دیگر عمار گفت اگر میخواهی بسبب حقی که بر من داری من این حدیث را با احدی نقل نکنم و صاحب جامع الاصول بعد از آنکه روایت بخاری و مسلم را روایت کرده است گفته است که در روایت ابوداود چنین است که عبدالرحمن گفت من نزد عمر بودم مردی آمد و گفت ما در مکانی یکماه و دو ماه میباشیم و آب نمییابیم عمر گفت اگر من باشم نماز نمیکنم تا آب نیابم عمار گفت آیا بخاطر نداری که من و تو در میان

شتر آن بودیم و جنب شدیم و من در خاک غلطیدم پس آمدم بخدمت حضرت رسول صلعم عرض کردم حضرت کیفیت تیمم را تعلیم نمود پس عمر گفت ای
عمار از خدا بترس عمار گفت اگر خواهی والله که این حدیث را هرگز ذکر نخواهم کرد عمر گفت نولیک ما تولیت خودت بگذاریم مؤلف گوید که این احادیث
از صحاح سنیان نقل شده و ایشان انکار صحت اینها نمیتوانند کرد پس میگوییم خالی از دو صورت نیست یا آنکه عمر در وقتی که امر کرد سایل را
که در هنگام نیافتن آب ترک نماز بکند و از حال قول عمار نکرد و گفت اگر من باشم نماز نمیکنم تا آب بهم رسد عالم بود بآنکه خدا تیمم را بر فاقد آب واجب
گردانیده و مشتمل آیه بود که حقتعالی در دو آیه تصریح بآن نموده یا جاهل بود و ممکن است فرموده خدا و رسول را که شق اول بوده چنانکه ظاهر اکثر
احادیث است انکار او حکم تیمم را رد صریح خواهد بود بر خدا و رسول بگمان آنکه این حکم مستلزم مفسده است و نسبت جهل و امر قبیح بخدا و رسول خواهد
بود و کفری از این امر قبیح تر و ظاهرتر نمیباشد اگرچه از او غریب نبود و مدار او بر این بود چنانکه حی علی خیر العمل را از اذان انداخت و منع دوات
و قلم نمود و سایر اموری که از آن متواتر است و بعضی گذشت و بعضی خواهد آمد و اگر شق دوم باشد که جاهل بآن حکم باشد و بر آیه و حدیث
مطلع نشده باشد پس دلیل خواهد بود بر نهایت جهالت و حماقت و بیدینی او که در مدت زیاده از بیست سال که در خدمت آنحضرت بوده چنین امر
عام البلوی را که متعلق است باعظم اعمال دینیه که نماز باشد و اکثر عوام دانند و احتیاج بآن بسیار واقع شود او نداند پس چنین کسی چگونه صلاحیت
ریاست عامه دین و دنیای جمیع مسلمانان داشته باشد و از غرایب آنست که در وقت مرگش گفتند چرا عبدالله پسر خود را خلیفه نمیکنی چون سید است
که او معارضه با حضرت امیر علیه السلام نمیتواند کرد و امامت رد بحضرت امیر بر خواهد گشت قبول نکرد و عذری که گفت آن بود که کسی که نداند که چگونه طلاق
دهد قابل امامت نیست و اتباعش جهل بچنین حکمی را که میان آن طلاق از جهات شتی فرق است مانع امامت او نگردانیده اند با آنکه پسرش
بعد از تنبیه متذکر شده و برگشت و عمر مصر بر انکار ماند و نکرد که بعد از قول عمار رجوع بسایر صحابه بکند و اگر جاهل باشد این حکم را معلوم کند که آنچه
عامه در اکثر مواضع بآن متمسک میشوند که چون کسی انکار نکرد فعل خلفای جور را باید که حق باشد باطل است زیرا که چنین امر واضح بینی را که
خلاف کتاب و سنت و اجماع امت بود حکم کرد و نقل کرده اند که معلوم نیست که احدی از صحابه با او معارضه کرده باشد مگر عمار که بعد از اظهار
حق باز ترسید و گفت اگر گویی من این حدیث را دیگر روایت نکنم هرگاه در این امور جزئیه که چندین غرض دنیوی بآن متعلق نیست
ایشان انکار نداشته باشند در امور خلافت و سلطنت کی میتوانستند انکار کردن طعن هفتم آنست که در وقایع بسیار حکمهای خطا میکرد
و سایر صحابه او را تنبیه میکردند و برمیگشت چنانکه حکم کرد که زن حامله را سنگسار کنند معاذ گفت تو را بر زن حکم هست بر فرزندی که در شکم اوست
حکمی نیست او از حکم خود برگشت و در مناقب خوارزمی روایت کرده است که در ایام خلافت عمر زن حامله را آوردند عمر از او سؤال کرد او اعتراف کرد
بزنا پس عمر امر کرد که او را سنگسار کنند در راه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ایشان را ملاقات کرد و از واقعه سؤال نمود چون مطلع شد فرمود برگردانید او را و آمد نزد
عمر و فرمود امر کردی او را سنگسار کنند گفت بلی اعتراف کرد بزنا حضرت فرمود تو بر او سلطنت داری بر آنچه در شکم اوست سلطنتی نداری پس حضرت
فرمود که او را تهدید کرده باشی یا ترسانیده باشی پیش از اقرار گفت بلی چنین بود حضرت فرمود مگر نشنیدی که رسول خدا صلعم فرمود که حد نمیباشد بر کسی
که اعتراف کند بعد از حبس کردن یا قید کردن یا تهدید کردن پس عمر آن زن را رها کرد و گفت عاجزاند زنان از آنکه مثل علی ابن ابیطالب از ایشان متولد
شد اگر علی نبود عمر هلاک میشد و ایضا از مناقب خوارزمی و مسند ابن حنبل روایت کرده اند که زن دیوانه را آوردند نزد عمر که زنا کرده بود عمر خواست او را
سنگسار کند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که قلم تکلیف برداشته شده است از سه کس از دیوانه تا عاقل شود و از طفل تا بالغ شود و از کسی که در خواب است تا بیدار شود
پس عمر دست از او برداشت و این قصه را قاضی القضات و ابن ابی الحدید تلقی بقبول کرده اند و از این باب اخبار و وقایع بسیار است طعن هشتم
بدعتهائیست که در دین خدا کرد برای خود بی مستندی بایراد قلیلی در اینجا اکتفا مینمائیم اول نماز تراویح که در شبهای ماه مبارک رمضان
نوافل بسیار بجماعت بجا آورند و دلیل بر بدعت بودن آن آنست که خود اعتراف بآن کرده چنانکه صاحب نهایه و اکثر محدثین ایشان

روایت کرده اند که چون بمسجد آمد در شب ماه رمضان دید که باغوای شیطان مسجد پر شده است گفت نعمت البدعة هی خوب بدعتی بود که ما
کردیم و در صحیح بخاری و مسلم و جامع الاصول روایت کرده اند که ابو سلمه از عایشه سؤال کرد که نماز رسول خدا صلعم در ماه رمضان چگونه بود عایشه
گفت در ماه رمضان و غیر آن زیاده بر یازده رکعت نمیکرد اول چهار رکعت میکرد مپرس که چه مقدار نیکو و طولانی میکرد پس چهار رکعت دیگر
میکرد در نهایت نیکوئی و طول پس سه رکعت دیگر میکرد من گفتم یا رسول الله پیش از وتر بخواب میروی حضرت فرمود ای عایشه دیده های من بخواب
میروند و دلم بخواب نمیرود و بروایت دیگر مسلم روایت کرده است که عایشه گفت نماز آن حضرت در ماه رمضان و غیر آن سیزده رکعت بود
که نافله صبح داخل اینها بود و در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم و ابو داود روایت کرده است که رسول خدا صلعم حجره در مسجد از حصیر در ماه رمضان
ساخت و بیرون آمد که در آن حجره نماز کند پس بعضی از مردم آمدند که بآن حضرت اقتدا کنند حضرت برگشت و بخانه رفت و شب دیگر بیرون نیامد ایشان
گمان کردند که حضرت را خواب برده است پس بعضی تنحنح کردند و بعضی سنگ ریزه در میزدند حضرت غضبناک بیرون آمد و فرمود که پیوسته در این
امر مبالغه میکنید تا آنکه ترسیدم که بر شما واجب شود و از عهده بیرون نیایید ایها الناس در خانه های خود نماز کنید بدرستی که بهترین نماز آنست
که آدمی در خانه خود بکند مگر نماز واجب که بجماعت بهتر است کردن آن و ایضا از انس روایت کرده است که حضرت رسول نماز میکرد در ماه رمضان من
آمدم و در پهلوی حضرت ایستادم و دیگری هم آمد تا آنکه جماعتی شدیم چون حضرت یافت که ما در عقب او ایستاده ایم نماز را سبک کرد و داخل خانه شد
و مشغول نماز شد و بعد از آن فرمود که چون شما را دیدم ترک نماز در مسجد کردم و از این باب احادیث بسیار در صحاح خود روایت کرده اند و از این
اخبار بسیار ظاهر میشود که با حضرت در ماه رمضان مطلقا نافله اضافه نمیکرده اند یا اگر میکرده اند راضی نبوده اند که بجماعت واقع شود پس این عدد مخصوص را
در شریعت مقرر کردن و بجماعت مستحب گردانیدن و سنت مؤکده قرار دادن معلوم است که بدعت است و در احادیث متواتره از طرق عامه و خاصه وارد
شده است که هر بدعتی ضلالتست و هر ضلالتی راهش بسوی جهنم است و در صحیح مسلم از جابر روایت کرده است که حضرت فاطمه در خطبه خود فرمود که بهترین
سخنها کتاب خداست و بهترین هدایتها هدایت محمد است صلعم و بدترین امور آنهاست که تازه بهم میرسند و هر بدعتی ضلالتست و بخاری و مسلم روایت
کرده اند که حضرت فرمود که هرکه سنت مرا نخواهد از من نیست فرمود که سبب چه دارد که جماعتی کراهت دارند از کاری که من میکنم بخدا سوگند که من داناترم از همه
بخدا و خوف من از همه بیشتر است و در جامع الاصول از صحیح ترمذی و ابو داود روایت کرده است که زنهار که احتراز کنید از اموری که تازه بهم میرسد
که هر تازه بدعتست و هر بدعتی ضلالتست و آنچه بعضی از عامه از برای اصلاح کار عمر گفته اند که بدعت بر پنج قسم منقسم میشود مخالف احادیث عامه و خاصه
است و از نصوص صریحه مستفاد میشود که هر امری را که در دین احداث کنند که در شریعت خصوصا یا عموما وارد نشده باشد بدعتست و حرام است و هر
فعلی را که بر وجه عبادت واقع سازد و از دلیل عامی و خاصی مستفاد نشده باشد بدعت و تشریعست خواه فعل مستقلی باشد یا صفت عبادتی باشد
که اصلش از شارع متلقی شده باشد مثل آنکه واجب را بقصد سنت کند یا سنت را بنیت واجب بعمل آورند یا وصف خصوصی را در عبادات اختراع
کنند مثل آنکه طواف را بجماعت کنند یا عدد خاصی از عبادات در وقت مخصوص سنت قرار دهند مثل نماز چاشت که بدعت دیگر است از بدعتهای عمر و همه
حرام است و اگر کسی بدعت را اصطلاح کند و به پنج قسم منقسم کرده اند شک نیست که بدعتهای عمر همه داخل بدعتهای حرام است دوم آنکه عسس را
بدعت کرد که شبها گردند و تجسس احوال مردم کنند با آنکه حقتعالی نهی از آن فرموده و گفته است ولا تجسسوا و ابن ابی الحدید و دیگران
روایت کرده اند که عمر شبی از برای عسس میگشت از خانه صدائی شنید از دیوار بالا رفت مردی را با زنی دید که مشک شرابی نزد خود گذاشته اند
گفت ای دشمن خدا گمان میکنی که خدا بر تو خواهد پوشید و تو مشغول معصیت او باشی آن مرد گفت تعجیل مکن اگر من یک خطا کردم تو سه خطا کردی خدا
فرموده است تجسس مکنید و تو تجسس کردی و فرموده است وأتوا البیوت من ابوابها یعنی داخل خانه ها از درهای آنها شوید و تو از دیوار بالا آمدی
و فرموده است اذا دخلتم بیوتا فسلموا یعنی هرگاه داخل خانه ها شوید پس سلام کنید و تو سلام نکردی عمر گفت اگر ترا عفو کنم اختیار خواهی کرد

کفت بلی والله دیگر این کار را نخواهم کرد عمر گفت برو عفو کردم از تو سیم انکه سه طلاق متوالی را بدون رجوع یکی حساب میکردند در زمان حضرت رسول صلعم
و ابو بکر و بعد از انکه سه سال از خلافت او گذشت بسه طلاق حساب کرد چنانکه در جامع الاصول از صحیح ابو داود و نسائی روایت کرده است از ابن عباس
بچندین طریق و عذری که گفته است آن است که مردم جرأت بر طلاق نکنند اگر این علت اجرای سه طلاق میشد بایست خدا که علمش بهمه چیز احاطه کرده است بکند
و رسول خدا در جمیع امور منتظر وحی میشد و بعقل کامل خود حکم نمیفرمود و عمر را چه نسبت است که احکام الهی را بعقل شوم خود تغییر دهد چهارم آنست که از ائمه علیهم السلام
بطرق معتبره منقول است که مقام ابراهیم ع در زمان حضرت ابراهیم و بعد از آن متصل بود بدیوار خانه کعبه تا آنکه کفار قریش در جاهلیت از آنجا برداشتند و در موضعی که
الحال در آنجاست گذاشتند چون حضرت رسول صلعم مکه را فتح نمود مقام بر گردانید بجائی که در زمان حضرت ابراهیم ع بود و پیوسته در آنجا بود تا عمر غصب خلافت کرد
و بحج رفت پرسید که کیست که بداند که مقام در زمان جاهلیت در کجا بوده است منافقی دیگر گفت من اندازه آن را بتسمه برداشته ام و نگاه داشته ام عمر او را
طلبید و مقام جاهلیت را معلوم کرد و مقام را برداشت و در همان موضع که در جاهلیت بود گذاشت و تا حال در آن موضع است و حضرت صاحب الامر علیه السلام
بمقام خود خواهد گردانید و این قصه را از جمله مشهور آن است والحال جای مقام را که در زمان حضرت رسول صلعم بوده کوثر گذاشته اند و مقام جبرئیل
میگویند و صاحب کشاف نیز اشاره بتحویل مقام نموده است و گفته است که عمر از مطلب بن ابی وداعه پرسید که میدانی موضع مقام در جاهلیت کجا
بوده گفت بلی و نشان داد و ابن ابی الحدید گفته است که مورخان گفته اند که عمر اول کسی بود که قرار کرد که نافله ماه رمضان را بجماعت بکنند و بشهرها
نوشت که چنین کنند و خانه رویشد ثقفی را سوزانید که نبید میفروخت و اول کسی بود که عسس و شبگردی را اختراع کرد و اول کسی بود که تازیانه برای
تادیب مردم مقرر کرد و میگفتند که تازیانه عمر مهابتش از شمشیر حجاج بیشتر بود و اول کسی بود که عمال خود را جریمه کرد و نصف اموال ایشان را گرفت و او مسجد
حضرت رسول را خراب کرد و زیاده کرد و از جمله آنچه داخل کرد خانه عباس بود و او مقام را نقل کرد بموضعی که الحال در آنجا هست و پیشتر متصل بخانه کعبه بود و معانده با
حضرت رسالت از این واضح تر نمیباشد که سنت آنحضرت را دانسته بر طرف کند و بدعت کفر و جاهلیت را احیا کند پنجم چون از حضرت رسول و حضرت
امیر ع شنیده بود که موالی و انصار ما از عجم خواهند بود با عجم عداوت میکرد و احکام مسلمانان بر ایشان جاری نمیکرد و مقرر کرد که قریش دختر از عرب
و عجم نخواهند و عرب از عجم دختر بگیرند و قریش دختر بغیر عرب ندهند پس عرب را نسبت بقریش و عجم را نسبت بعرب بمنزله یهود و نصاری قرار داد
و حال آنکه رسول خدا فرموده که مسلمانان کفو یکدیگراند و در جامع الاصول از موطای مالک روایت کرده است که عمر منع کرد از آنکه میراث عرب بعجم دهند
مگر عجمی که در میان عرب متولد شده باشد و این مضاده صریحست با احکام میراث که حق تعالی در قرآن مجید نازل ساخته ششم آنکه در میراث عول
و تعصیب را قرار داد و آن مخالف کتاب و سنت است و بیانش طولی دارد که مناسب این رساله نیست هفتم آنکه الصلوة خیر من النوم را
در اذان نماز صبح زیاد کرد چنانکه در جامع الاصول از موطای مالک طعن نهم آنست که بیت المال و غنایم و فی را در زمان حضرت رسول صلعم
و زمان ابو بکر بالسویه قسمت میکردند و عمر آن را بر هم زد و زوجات حضرت رسول را زیاده داد و عایشه را سالی دوازده هزار درهم میداد و سایر
زوجات را ده هزار درهم قرار داد و قسمت اهل بدر را از مهاجران پنجهزار درهم و از انصار چهار هزار درهم قرار داد و همچنین سایر مردم را بتفاوت میداد
و بخاری و مسلم و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول با انصار گفت در مقام تسلی که بعد از من دیگران را بر شما زیادتی خواهند داد پس صبر کنید
تا در حوض کوثر بنزد من آیید و ابن ابی الحدید و دیگران اعتراف کرده اند که اول کسی که این بدعت را جاری کرد و قسمت بالسویه را تغییر داد عمر بود
و این معلوم است که متضمن جور بر جماعتی است که حق ایشان را کم کرد و اکثر فتنهای زمان خلافت حضرت امیر ع متفرع بر این بدعت شد زیرا که حضرت امیر
خواست که سنت حضرت رسول را در میان ایشان جاری کند اکابر اصحاب آنحضرت با آن راضی نشدند مانند طلحه و زبیر و فتنه بصره برپا شد و فتنهای
دیگر بر آن متفرع گردید و اگر جایز بود تفضیل در قسمت البته حضرت امیر ع نایره آن فتنهای عظیم را با آن منطفی میساخت که آن قدر وهن بارکان
خلافتش بهم رسید و باعث قوت معاویه و دیگران شود و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته است که اگر گوئی که ابو بکر قسمت بالسویه کرد چنانچه

امیر المؤمنین ع و کسی انکار بر او نکرد چنانکه بر امیر المؤمنین ع کرد جواب گوئیم که زمان ابو بکر متصل بود بزمان حضرت رسول صلعم و بسیرت او عمل کرد کسی بر او اعتراض نتوانست
کرد و چون عمر خلیفه شد بنای کار را بر تفضیل گذاشت و مردم با آن الفت گرفتند و قسمت اول را فراموش کردند و ایام عمر بطول انجامید و در دل ایشان
محبت مال و کثرت عطا قرار گرفت و آنها که مظلوم شدند عادت بآن کردند و قناعت نمودند و چون عثمان خلیفه شد او هم بطریق عمر سلوک کرد و عادت مردم
باین طریقه محکم تر شد و چون خلافت بحضرت امیر المؤمنین ع رسید خواست برگرداند مردم را بعادت زمان حضرت رسول بعد از آنکه بیست و دو سال بامر
دیگر عادت کرده بودند و آن سنت فراموش کرده بودند لهذا قبول آن بر ایشان گران بود بحدی که لازمه را گذاشتند و بر آنحضرت خروج کردند و جمع دیگر را
که عمر ایشان را تفضیل میداد گمراه کردند و با خود شریک کردند و سیرت آنحضرت را مذمت میکردند و بدعت عمر را مدح میکردند تا آنکه اکثر مردم را از آن
حضرت منحرف گردانیدند مؤلف گوید که اگر نیک تامل کنی میدانی که فتنها که در اسلام بهم رسید و ظلمها که بر اهل بیت رسالت واقع شده همه از بدعتها
و تدبیرهای این منافق بود که اصل شجره فتنه را در روز سقیفه غرس نمود و تفضیل در عطا آن را ترتیب کرد و تدبیر شوری آن را بار آورد تا ظهور قائم
آل محمد ع هر ظلم و جوری که بر اهل بیت و شیعیان ایشان واقع میشود از ثمرات آن شجره ملعونه است فلعنة الله علی من غرسها و
سقاها و اثمرها و رباها طعن دهم قصه شوری است که از اعظم قبایح و اشنع قضایاست و مجمل آن قصه باطله مایه چنانچه
ابن ابی الحدید و ابن اثیر و اکثر مخالفان ایراد نموده اند آن است که چون ابو لؤلؤ عمر را زخم زد و جزم کرد که بجهنم واصل خواهد شد مانع نشد با آنچه
در باب حرمان اهل بیت ع در خلافت و نقص مرتبه ایشان در حال حیوة خود کرده بود شروع کرد بتدبیر امری چند که متمم آن باشد که بعد
از آن نیز هرگز امر خلافت بر ایشان مستقر نگردد و نزد عوام محمود بوده باشد و کسی گمان حیله با و نبرد و او را بغرض نشناسند اول مشوره
کرد با اصحاب در این باب کسی برای خوش آمد او گفت عبدالله پسر خود را خلیفه کن از برای آنکه او را صاحب غرض ندانند و انصاف میدانست که
اگر بشوره بر او میتوانند برد حق را نزد بصاحبش بر میگرداند قبول نکرد و گفت نه والله از اولاد خطاب دو کس تحمل این امر نمیشود دلش است عمر را آنچه کرد
خلافت را برای اولاد خود ذخیره میکنیم و در حیوة و ممات هر دو متحمل این امر میشوم بعد از آن گفت بتحقیق که رسول خدا چون از دنیا رفت از
شش نفر راضی بود علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف بخاطرم میرسد که خلافت را میان ایشان بمشوره
قرار دهم تا برای خود هر یک را که خواهند اختیار کنند بعد از آن ایشان را طلبید چون حاضر شدند نگاه کرد بسوی ایشان و گفت هر یک از ایشان
بامید خلافت آمده اند و بروایت ابن ابی الحدید گفت آیا شما همه طمع خلافت دارید بعد از من چون دو مرتبه اعاده این سخن کرد زبیر گفت چه
مانع است ما را از طمع خلافت تو خلافت کردی و ما در میان قریش از تو کمتر نیستیم نه در فضل و نه در قرابت حضرت رسالت صلعم بعد از آن گفت میخواهید
بگوئیم شما چگونه مردمید گفتند بگو اگر بگوئیم ملول است از ما برنخواهی داشت گفت آیا تو ای زبیر بد خو و مغشوشی اگر راضی باشی مؤمنی و اگر راضی نباشی
کافری گاهی انسانی و گاهی شیطانی گمان هست که اگر خلافت بتو رسد همان روز برای یکچارک جوی نخود در بازار بزنی میدانم اگر خلیفه
شوی روزی که شیطانی امام مردم که خواهد بود و یا آنکه تو باین صفت باشی بکار این امت نمیائی و اما تو ای طلحه بتحقیق که رسول خدا آزرده از
تو از دنیا رفت بسبب کلمه که در روز نزول آیه حجاب گفتی ابن ابی الحدید گفته است که شیخ ما ابو عثمان جاحظ گفته است که آن کلمه آن بود که چون آیه
حجاب نازل شد طلحه در حضور جماعتی گفت چه فایده دارد که پیغمبر امروز چادر بر سر زنان خود میکند زود خواهد مرد و ما زنانش را نکاح خواهیم کرد بعد از
آن برای او نازل شد و ما کان لکم ان تؤذوا رسول الله و لا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا یعنی شما را نمیرسد و جایز نیست که
رسول خدا را برنجانید و نه آنکه زنان او را بعد از آن هرگز نکاح کنید و اما تو ای سعد متعصب و متکبری و بکار خلافت نمیائی و اگر ریاست
دهی با تو باشد از عهده آن بر نمیائی و چه نسبت است میان بنی زهره و خلافت و تو ای عبدالرحمن ضعیف و عاجزی و قوم خود را دوست میداری
و بنی زهره را باین کار نسبتی نیست و اما تو ای عثمان والله که سرگینی بهتر است از تو اگر خلیفه شوی خویشان خود را بر سر مردم مسلط گردانی و همه

اموال بیت المال را بایشان دهی می بینم که قریش ترا امام کنند و تو قوم خود را بر مردم مسلط کردانی و ایشان را از فیء مسلمانان اختصاص دهی بعد از
آن کرکان عرب بر تو بشورند و ترا بکشند بعد از آن رو بعلی ع کرد و کفت اکر تو مزاح و شوخی نمیداشتی برای این کار خوب بودی والله
که اکر ایمان ترا با ایمان اهل زمین بسنجند بر همه زیادتی کند بعد از آن آن حضرت برخواست و بیرون رفت عمر کفت والله قدر این مرد را
میدانم و مرتبه اش را میشناسم اکر کار خود را باو کذارید شما را بر حق و بر راه روشن بدارد پرسیدند که کیست آن کفت آنکه از میان شما برخواست
و میرود اکر او را صاحب اختیار کنید شما را براه خدا میبرد کفتند پس چه مانعست که باو نمیدهی کفت نمیخواهم که بار این کار را در زندکی و مردکی
بر دوش من باشد و بروایت دیکر در روز شوری کفت نبوت و خلافت را برای بنی هاشم جمع نمیکنم و بروایت دیکر کفت که
کم سن است بعد از آن عمر کفت آه اکر ابو عبیده جراح یا سالم مولای ابی حذیفه زنده میبود مرا هیچ تشویش و تردد نبود و ایشان را برای
این کار مناسب و بی عیب بودند بعد از آن عمر ابو طلحه انصاری را کفت پنجاه کس از انصار بردار و این شش نفر را در خانه جمع کن و شما همه
با شمشیرها بر در خانه بایستید و تعجیل کن و پیش از سه روز مهلت مده تا ایشان با هم مشورت کنند و یکی از جمله خود را برای این کار اختیار کنند
اکر پنج کس متفق شوند و یکی مخالفت نماید کردن او را بزن و اکر چهار کس اتفاق نمایند و دو کس مخالفت نمایند کردن او را بزن و اکر چهار کس اتفاق
نمایند و دو کس مخالفت نمایند کردن هر دو را بزن و اکر سه کس اتفاق کنند که عبد الرحمن در میان ایشان باشد بقول او عمل کنید و اکر
آن سه کس دیکر بر مخالفت مصر باشند کردن ایشان را بزن و اکر سه روز بکذرد و اتفاق بر امری نکنند کردن همه را بزن و مسلمانان را
بکذار تا هر که را خواهند برای خود اختیار کنند چون عمر را دفن کردند ابو طلحه با پنجاه کس همه با شمشیرها بر در خانه ایستادند و حضرت امیر ع
بروایات مستفیضه مخالف و مؤالف قریب بصد منقبت از مناقب غیر متناهیه خود را بر ایشان شمرد و همه تصدیق کردند و با یکدیکر
مشورت کردند و کفتند اکر خلافت باو داده شود هیچکس را بر دیکری زیادتی نخواهد بود و همه مسلمانان را مساوی خواهد کرد و باین سبب بخلافت
او راضی نشدند و چون طلحه از خلافت خود مایوس شد و دانست که خلافت از علی و عثمان بیرون نمیرود و با بنی هاشم عداوت داشت
کفت من حصه خود را بعثمان بخشیدم چون عمه زاده امیر المؤمنین ع بود برای حمیت قرابت کفت من حصه خود را بعلی بخشیدم بعد از آن
سعد بن ابی وقاص چون دانست که خلافت باو نمیرسد کفت من حصه خود را با بن عم خود عبد الرحمن داده ام چون هر دو از بنی زهره
بودند بعد از آن عبد الرحمن کفت من هم از حصه خود کذشتم و میان علی و عثمان کذاشتم و بعلی ع کفت با تو بیعت میکنم بشرط آنکه بکتاب خدا
و سنت رسول و طریقه شیخین عمل کنی حضرت امیر ع فرمود بر کتاب خدا و سنت رسول ص و آنچه خود دانم و رأیم بآن تعلق کیرد عمل خواهم کرد بعد از
آن بهمان نحو بعثمان کفت عثمان کفت باین شرط قبول دارم و بار دیکر بعلی ع کفت تا سه مرتبه و هر مرتبه عثمان قبول میکرد و علی ع منکر
چون دید که علی شرط طریقه شیخین را قبول نمیکند دست بدست عثمان داد و کفت السلام علیک یا امیر المؤمنین پس علی ع کفت والله که تو باو
بیعت نکردی مکر بهمان امید که عمر با ابو بکر کرد خدا میان شما جدائی اندازد و چنانکه اکثر نقل کرده اند دعای آن حضرت مستجاب شد و میان
ایشان فساد و عناد بمرتبه رسید که هیچیک با دیکری سخن نمیکفتند تا آنکه مرک در میان ایشان جدائی افکند این بود کیفیت این
قضیه بنحوی که اکابر محدثین و مورخین عامه روایت کرده اند و در مقام احتجاج مسلم داشته اند و بر هیچ عاقلی مخفی نتواند بود اشتمال
این قصه از جهات شتی بر طعن و کفر و ضلالت و خطای ابو بکر و عمر و عثمان و رفقا و اعوان ایشان اول آنکه کفت بس است عمر را آنچه
کرد در حیوة و ممات متحمل این کار نمیشوم اکر این کار حق و موافق امر الهی و حضرت رسالت پناهی و رضا و طاعت ایشان بود چرا از آن احتراز
و استنکاف میکرد و از تحمل آن میکریخت و بارش را از دوش خود میریخت و اکر خطا و باطل بود چرا در حیات خود متحمل میکردید و بکدام حجت
خدا و رسول او متمسک بود که حق را از صاحبش کرفت اول برای ابو بکر و بعد از آن برای خود دوم آنکه اول کفت که رسول خدا همه

از این شش نفر راضی بود و از این جهة همه لایق خلافت شدند و بعد از آن برای هر یک عیبی کفت که باعتقاد او منافی آنست و اکثر آنها اکر نباشند
اکثر مشترک معصیت میشد پس با این عیوب چون تجویز خلافت ایشان کرد چکونه آن حضرت از ایشان راضی بود ابن ابی الحدید از جاحظ نقل
کرده است که اکر کسی بعمر میکفت که تو اول میکفتی که رسول خدا از این شش نفر راضی بود چون حالا بطلحه میکوئی که از تو آزرده از دنیا رفت و
اینها نقیض یکدیکر اند اما که جرات میکرد که کمتر از این سخن با او بکوید سیم آنکه عیب کرد امیر المؤمنین ع را بمزاح که از جمله صفات حمیده
و اخلاق پسندیده انبیا و اوصیاست و حق تعالی رسولش را بآن مدح کرده و خلافش را مذمت کرده و فرموده است فبما رحمة من الله
لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک و اکر مراد او بدعابه و مزاح امری باشد که منافی تمکین و وقار
و نفاذ حکم و متضمن لهو و لعب باشد بر همه عالم ظاهرست که آن حضرت بخلاف این اوصاف موصوف بود و رعبش در دلهای کافران و منافقان
بمقتضای اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین بمرتبه متمکن بود که نامش را که می شنیدند بدنشان میلرزید و باین سبب اکثر قبول
خلافت او نمیکردند و عمر خود او را نسبت بعجب و تکبر میداد و از ابن عباس روایت کرده اند که چون آن حضرت ساکت بود ما جرات نمیکردیم که ابتدا
بسخن کنیم و ابن ابی الحدید از زبیر بن بکار روایت کرده است که عمر با ابن عباس کفت که اکر صاحب شما علی متولی خلافت بشود میترسم که عجبی که او دارد او را
از راه ببرد و باز از ابن الانباری روایت کرده است که علی ع آمد بمسجد و نزد عمر نشست و نزد او جماعتی بودند چون برخواست یکی از حاضران او را نسبت
بتکبر داد عمر کفت که سزاوارست مثل او را که تکبر کند اکر شمشیر او نبود ستون اسلام راست نمیشد و او در غزا از همه اعلم است و از اوست سوابق
و شرف این امت پس کسی کفت هر کاه چنین است چرا او را خلیفه نمیکنید کفت ما از خلافت او کراهت داریم از جهة آنکه کم سن است و فرزندان
عبد المطلب را دوست میدارد و ایضا روایت کرده است که عمر با ابن عباس کفت که شما اهل بیت رسول خدا و پسران عم اویید چرا قوم شما خلافت را
بشما نکذاشتند ابن عباس کفت نمیدانم هرکز بغیر از نیکی چیزی از برای ایشان در خاطر نداشتیم عمر کفت نخواستند قوم شما که از برای شما
پیغمبری و خلافت جمع شود و شما بآسمان بالا روید از نخوت و تکبر و شاید شما کوئید که اول کسی که شما را از خلافت دور کرد ابو بکر بود و
مطلبش این نبود و لیکن امری رو داد که علاجی بغیر این نداشت و اکر رای ابو بکر بود در حق من هر آینه از برای شما از خلافت نصیبی قرار میداد
و اکر میکرد بر شما کوارا نمیشد زیرا که قوم شما نظر میکنند بسوی شما مانند نظری که کاو میکند بقصابی که او را میکشد و باز ابن ابی الحدید از عبد الله
بن عمر روایت کرده است که روزی پدرش با عبد الله بن عباس کفت که میدانی چه امر مانع شد مردم را از آنکه خلافت را بشما بدهند کفت نه عمر کفت
و لیکن من میدانم کفت آن چیست عمر کفت کراهت داشتند قریش از آنکه جمع شود از برای شما پیغمبری و خلافت و یکباره مردم را پامال کنید
پس قریش از برای خود تدبیری کردند و اختیار نمودند و توفیق یافتند و رای درستی اختیار کردند آیا خلیفه غضب خود را از من دور میکرداند که جواب
این سخن را بشنود عمر کفت بکو آنچه میخواهی ابن عباس کفت اما آنچه کفتی که قریش از برای خود اختیار کردند حق تعالی میفرماید و ربک یخلق
ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة یعنی پروردکار تو خلق میکند هر چه را میخواهد و اختیار میکند از برای ایشان آنچه خیر ایشان
در آنست و تو میدانی که خدا اختیار کرد از خلقش از برای خلافت آنرا که اختیار کرد اکر قریش از برای خود اختیار کرده خدا را اختیار کرده اند حق است
و الا باطلست و آنچه کفتی که نخواستند که برای ما جمع شود پیغمبری و خلافت پس حقتعالی حال آن جماعت را ذکر کرده است و کفته است ذلک
بانهم کرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم یعنی این بسبب آنست که ایشان نخواستند آنچه را خدا فرستاده است پس خدا حبط کرد
اعمال ایشان را و ثواب آنها را برطرف کرد و اما آنچه کفتی که اکر چنین میشد ما مردم را پامال میکردیم اکر ما بخلافت بر مردم تعدی میکردیم بقرابت
خویش نیز میتوانستیم کرد و لیکن خلقهای ما مشتق است از خلق رسول خدا که خدا در حق او کفته است بدرستیکه تو بر خلق عظیمی و انصافا و خطاب
کرده است که بکشا و پست کن بال مرحمت خود را برای آنها که متابعت تو کرده اند از مؤمنان عمر کفت هموار باش ای پسر عباس دلهای شما

پر از غش و مکر است دلهای قریش غشی که هرگز زایل نمیشود و کینه که هرگز منتفی نمیشود و ابن عباس گفت تانّی ای عمر ای پادشاه مومنان و دلهای
بنی هاشم را نسبت بغش و فریب مده بدرستیکه دلهای ایشان از دل رسول خداست که خدا پاک و پاکیزه گردانیده است از از همه عیبها
و بدیها و ایشان خوانده اند که حقتعالی آیه تطهیر را در شان ایشان فرستاده است و اما آنکه گفتی که عداوت و کینه شما در دل ما هست چگونه
کینه نداشته باشد کسی که حقش را غصب کرده باشند و در دست دیگران ببیند پس عمر گفت اما تو ای عبد الله از تو سخنی بمن رسیده است که نمیخواهم که بگویم
و منزلت تو نزد من زایل شود ابن عباس گفت کدام است مرا خبر ده اگر باطل باشد خلافش را ظاهر کنم و اگر حق باشد نباید از من برنجی عمر گفت میشنوم
که مکرر میگوئی که این خلافت را از روی حسد و ظلم از ما گرفتند ابن عباس گفت اما حسد پس شیطان حسد برد بر آدم و او را از بهشت بیرون کرد و
ما فرزندان آدمیم و حسد بر ما بسیار میبرند و تو میدانی که صاحب این حق کیست پس گفت ای خلیفه آیا حجت نمیگیرند عرب بر عجم که رسول خدا از ما
و ما بهتریم از شما و قریش دعوی فضیلت میکنند بر سایر عرب که رسول خدا از ماست پس ما نیز بر سایر قریش این حجت را داریم عمر گفت الحال برخیز و بجای
خود برو چون بر خلوت روانه شد عمر از عقب او صدا زد که ای آنکه میروی بدرستیکه من با هرچه از تو صادر شود دست از رعایت حق تو بر
نمیدارم ابن عباس برو تعقیب کرد و گفت مرا بر تو و بر همه مسلمانان حق عظیمی هست بسبب رسول خدا هر که آن حق را رعایت کند بهره خود را حفظ
کرده است و هر که ضایع کند آن را بهره خود را باطل کرده است این را گفت و رفت پس عمر با حاضران گفت مرحبا با ابن عباس هرگز ندیده ام او را که با کسی
مباحثه و معارضه کند مگر آنکه بر او غالب می آید مولف گوید که از این اخبار متناقضه بر عاقل خبیر مخفی نمیماند که آن منافق میدانسته است که خلافت
حق امیر المومنین است و باین وسایل و حیل سعی در ابطال حق او میکرده است و هر یک از این گفتها دلیل واضحی است بر کفر و نفاق و مثل آنکه نمیخواهم در حیات
و ممات متحمل این امر شوم هرگاه میدانی که امیر المومنین صاحب این حق است و اگر خلیفه شود مردم را براه خدا میبرد و همیشه میگفت لولا علی لهلک عمر
پس چرا بعد از موت باو نمیداد شاید کفاره بعضی از گناهان او بشود و اگر نمیخواست در اصل متحمل شود چرا باقبح وجوه متحمل میشد و تدبیرات میکرد
که از کسی که باعتراف او حق داولیت متصرف گردد و بکسی منتقل شود که باعتراف تو و بحسب واقع سیر کنی از او بهتر است و از غایت فضیحت
کشته خواهد شد و آنکه گفت نبوت و خلافت را برای بنی هاشم جمع نمیکنم ابن عباس جواب شافی در این باب گفت و حق تعالی میفرماید اِنَّ
الْاَمْرَ کُلَّهُ لِلّٰهِ یعنی بدرستیکه امر از همه از خداست و فرموده است لَا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللّٰهِ وَ رَسُولِهِ و آیات و اخبار بسیار در این
باب گذشت و بنی هاشم چه تقصیر دارند که قابل امامت و خلافت نباشند سوای آنکه معدن نبوت و ابواب علم و حکمت و اعلام هدی و
منار تقوی و راه نمایان راه خدا اند و چرا در سایر انبیا مانند نوح و ابراهیم و اسمعیل و یعقوب و داود و غیر ایشان پیغمبری ایشان مانع خلافت اهل
ایشان نشد و در پیغمبر آخر الزمان که اشرف پیغمبران است مانع شد و آنکه اگر نبوت و خلافت هر دو با شما باشد برای ما هیچ نماند محض حسد و عداوت
و حب جاه و ریاست است هرگاه خدا ایشان را برای خلافت پسندیده و شما را قابل آن ندانسته باشد کسی را تقصیری نخواهد بود و اما عذر
کم سالی هرگاه کم سن بودن مانع پیغمبری نباشد در حضرت یوسف و عیسی و یحیی و سلیمان و امثال ایشان مانع خلافت چرا باشد در حق آنحضرت
و از برای نبوت خلافت و خاتم الانبیا بودن هرگاه چهل سال کافی باشد زیاده از چهل سال در خلافت آنحضرت چرا کافی نباشد و چرا سن آنحضرت
برای حمل سوره برائت و در غزوه تبوک برای منزلت هارونی و خلافت که چند سال پیش از این بود کم نبود و بعد از وفات حضرت رسول صلعم که چند
سال بعد از آن بود و عذر دیگر که بخویشان محبت دارد هرگاه محبت خویشان از برای خدا باشد و ممد در رسالت رسول خدا باشد چرا بد باشد پس
معلوم شد که این خطا مشتملست بر خطاهای بسیار چهارم آنکه خود روایت کرده اند در روز سقیفه که ائمه میباید از قریش باشند و انصار بهمین
روایت مطیع و منقاد شدند و در روز شوری گفت که اگر سالم مولای حذیفه میبود من در خلافت او شک نمیکردم و حال آنکه بیشک او
از قریش نبود و این مناقضه صریحست با مخالفت نص و اتفاق اما مقدمه اولی پس سابقا مذکور شد و ابن اثیر در کامل از عمرو بن میمون روایت کرده است

که چون عمر را

که چون عمر را زخم زدند باو گفتند اگر کسی را خلیفه میکردی در رفع نزاع بهتر بود گفت اگر ابو عبیده زنده میبود او را خلیفه میکردم و اگر خدا از من سوال میکرد میگفتم از
پیغمبرت شنیدم که میگفت او امین این امت است و اگر سالم زنده بود او را خلیفه میکردم و اگر خدا از من سوال میکرد میگفتم از پیغمبرت شنیدم که میگفت
سالم محبتش نسبت بخدا شدید است و سید مرتضی ره از بلاذری روایت کرده است که بعمر گفتند که کسی را تعیین کن گفت از اصحاب خود حرص بدی
در خلافت می بینم و من با این شش نفر میگذارم که رسول خدا که از دنیا رفت از ایشان راضی بود بعد از آن گفت که اگر یکی از آن دو نفر را مییافتم سالم
یا ابو عبیده را خلافت باو میگذاشتم و اعتماد بر او میکردم و قاضی القضاة نیز این روایت را نقل کرده است و طعنی در آن نکرده است اما مقدمه
دویم در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم روایت کرده است از ابو هریره که رسول خدا گفت که مردم تابع قریش اند و در این امر مسلمان ایشان
تابع مسلمان ایشانند و کافر ایشان تابع کافر ایشانند و ایضا از هر دو از ابن عمر روایت کرده اند که حضرت رسول ص فرمود که پیوسته این امر در
قریش است مادام که دو نفر از ایشان باقی باشند و بخاری از معویه روایت کرده است که رسول خدا فرمود که این امر در قریش است و دشمنی نمیکند
با ایشان احدی مگر آنکه خدا او را برو بجهنم میافکند مادام که دین را بر پا دارند و ترمدی از عمرو بن العاص روایت کرده است که حضرت رسول ص
گفت که قریش و الیان مردم اند در خیر و در شر تا روز قیامت و قاضی القضاة در مغنی این روایت را کرده است و گفته است که در روز سقیفه
این روایت را کسی رد نکرد و همه شهادت بر حقیت آن دادند و بحد استفاضه رسید پس معلوم شد که در این تمنی و حکم باستحقاق سالم از برای
خلافت هم نقیض گفته خود کرده و هم مخالفت نصوص قاطعه نموده و ایضا عذری که از برای خلافت سالم پیدا کرده بود با آنکه مجهول است معلول هم هست
زیرا که شدت حب امری نیست که مستلزم استجماع جمیع شرایط امامت و قدرت بر تحمل بار گران خلافت باشد و اگر این حدیث در باب سالم موجب
قطع قدر باشد چرا وصف امیر المومنین ع در حدیث طیر متواتر بآنکه او احب خلق است بسوی خدا حجت تامه امامت او نباشد با آنکه محبوب خدا
بودن بالاتر است از محبت خدا بودن و شدت محبت مستلزم فضیلت بر جمیع خلق نیست و محبوب تر بودن هست پس چرا تعیین آن حضرت نکرد
قطع نظر از آیات متکاثره و نصوص متواتره دیگر و بعضی از اکابر گفته اند که این قرینه واضحه است بر آنکه شیعه روایت کرده اند که عهد کرده بودند ابوبکر و عمر
و ابو عبیده و سالم بر آنکه امامت را نگذارند که به بنی هاشم برسد و اگر این نبوده چه معنی داشت آرزوی وجود این دو نفر کردن که بهیچ فضیلی موصوف و معروف
نبودند با وجود اکابر صحابه که بانواع فضایل صحابه و سوابق ممتاز و معروف بودند پنجم آنکه اول قسم خورد که من بعد از فوت متحمل این شوم و بعد از آن
متحمل شد و رجوع بشوری کرد و چه دلیل بود بر حجیت شوری که بنای خلافت کبری تواند بود نهایتش آنست که مبنی بر مشورت و عیت اجتهاد باشد بر تقدیر تسلیم
ترجیح اجتهاد بعضی بر بعضی از چه راه بود و ایضا چرا خود را خلیفه میدانست اجتهاد دیگر را که تعیین کند و رجوع باجتهاد دیگران کرد که محتاج باشم بر نقل
و آن همه تهدید و تقسیم و توعید شود و اگر باجتهاد و امر خود اکتفا مینمود چنانکه ابوبکر در خلافت او کرد البته از فتنه و آشوب اسلم بود و فی الحقیقه
منشاء مقاتله جمل و صفین و نهروان هیچ امری بغیر شوری نبود چنانکه ابن ابی الحدید از معاویه نقل کرده است که امر مسلمانان را هیچ چیز پراکنده نکرد
و خواهشهای ایشان را متفرق نگردانید مگر شوری که عمر در میان شش نفر قرار داد زیرا که آن باعث این شد که هر یک از ایشان داعیه خلافت بهم رسانید
قوم ایشان نیز خواهش بهم رسانیدند و اگر عمر یک کس را خلیفه میکرد چنانچه ابوبکر کرد این خلافها و اختلافها بهم نمیرسید و تمام کرد بر انگیختن این
فتنه را با آنکه بطمع انداخت معویه و عمرو بن العاص را در خلافت زیرا که او معویه را عامل شام و عمرو بن العاص را حاکم مصر کرده بود برای آنکه عداوت
ایشان را نسبت بامیر المومنین میدانست پس با ایشان داد برای آنکه اگر روزی خلافت بآن حضرت رسد شاید انها اطاعت نکنند و چون مجروح شد
و از حیات مایوس شد گفت ای اصحاب خیر خواه یکدیگر باشید اگر نکنید در خلافت غالب میشوند بر شما عمرو و معویه و چون این سخنان با ایشان رسید
داعیه خلافت بهم رسانیدند و در زمان حضرت امیر ع سر بر آوردند و ایضا ابن ابی الحدید از جعفر بن مکی حاجب روایت کرده است که محمد بن سلیمان
حاجب الحجاب مرد عاقل ظریف ادیب بود و تتبع علوم فلسفه نیز کرده بود و تعصب مذهب مخصوص نمیکشید من از او سوال کردم از احوال علی ع

وعثمان کفت این عداوت قدیم بود میان بنی هاشم و بنی عبد الشمس و بعد از سخن بسیار در این باب کفت سبب دویم دد اختلاف در امر امامت آن بود که عمر
خلافت الشوری قرار داد و یکشخص را اختیار نکرد پس در نفس هر یک از ایشان قرار کرفت که اهلیت خلافت و پادشاهی دارند و پیوسته این امر
در خواطر ایشان مذکور بود و چشم بر این دوخته بودند و انتظار این میکشیدند تا انکه نزاع میان علی ع و عثمان قوی شد و کار منتهی شد بقتل او
و اعظم اسباب قتل او طلحه بود و شک نداشت که خلافت بعد از عثمان باو خواهد رسید باعتبار سابقهٔ او و انکه پسر عم ابوبکر بود و ابوبکر در نفوس
اهل آن عصر منزلت عظیمی داشت و سماحت وجود هم داشت و با عمر در حیات ابوبکر نیز در خلافت منازعه کرد و پیوسته باین سعی میکرد در تشنیع عثمان و شورانیدن
مردم را براو و دلهای اهل مدینه و اعراب و اهل شهرها را از او منحرف کرد و زبیر نیز معاونت او میکرد و خلافت را از برای خود میخواست و امید این
دو نفر بخلافت کمتر از امید علی ع نبود بلکه طمع ایشان قوی تر بود زیرا که علی ع را ضایع کرده بودند ابوبکر و عمر و اورا در نظر مردم بیقدر کرده بودند بلکه اورا
فراموش کرده بودند از خواطرها و آن جماعتی که خصایص و فضایل و بزرکیهای اورا در زمان حضرت رسول ص دیده و شنیده بودند اکثر انهامرده بودند
و جماعت دیگر بعرصه آمده بودند که اورا نمیشناختند و اورا مانند سایر مسلمانان میدانستند و از فضایل او چیزی در میان مردم ظاهر نبود مکر انکه پسر
عم رسول و زوج بتول و پدر سبطین است و سایر مناقب و فضایل را فراموش کرده بودند و از برای آن حضرت اتفاق افتاده بود از بغض قریش و انحراف
ایشان از آن حضرت انقدر که از برای هیچیک از دیکران اتفاق نیفتاده بود و قریش طلحه و زبیر را دوست میداشتند زیرا که اسباب بغض علی
با ایشان نبود و در اواخر عثمان تالیف قلب قریش میکردند و ایشان را وعدهٔ عطا و افضال میدادند و هر دو خود را خلیفه بالقوه میدانستند بلکه
بالفعل زیرا که عمر نص بر ایشان کرده بود و از برای خلافت پسندیده بود و عمر در حال حیوة و بعد از وفات نافذ الکلم بود و مردم اقوال و افعال او را می
پسندیدند و چون عثمان کشته شد طلحه ارادهٔ اخذ خلافت کرد و بسیار حریص بود بر آن و اکر اشتر و شجاعان عرب که با او بودند خلافت را بعلی ع قرار نمیدادند
و چون خلافت از دست طلحه و زبیر بدر رفت آن رخنهٔ عظیم در خلافت آنحضرت کردند و عایشه را بعراق بردند و معویه جرات بر مخالفت میکرد و بوهم
اهل شام انداخت که علی ع فاسق شد بمحاربهٔ عایشه و مسلمانان و انکه طلحه و زبیر را کشت و ایشان از اهل جنت و هر که مؤمنی را بکشد او از اهل
جهنم است پس معلوم شد که فساد صفین و کمراه شدن معویه ناشی شد هر فسادی و فتنهٔ که جاری شد در ایام بنی امیه و فتنهٔ عبد الله بن الزبیر فرعی از
فروع قتل عثمان بود زیرا که عبد الله دعوی کرد که چون عثمان یقین بقتل خود بهم رسانید نص خلافت از برای من کرد و مروان بن الحکم و جمع دیکر از این
کواه اند پس بینی که سلسلهٔ این امور چکونه بیکدیکر پیوسته است و هر فرعی متفرع بر اصلیست و هر شاخی بر چخی پیوسته است و هر شعلهٔ از آتشی
افروخته است و همه منتهی میشود بشجرهٔ خبیثهٔ شوری که عمر در زمین فتنه و ضلالت غرس نمود و کفت عجب تر از این آن بود که بعمر کفتند که سعید پسر عاص
و معویه و اکثر مخالفین که داخل مؤلفة قلوبهم بودید و اسیر شدهای جنک و فرزندان ایشان که بجز ایمان را اظهار میکردند حاکم و والی
کردی و علی و عباس و طلحه را مطلقا ولایتی و حکومتی ندادی در جواب کفت که اما علی مرتبهٔ زیاده از آن است که از جانب من قبول کند حکومت را و اما آن
جماعت دیکر از قریش میترسم که منتشر شوند در شهرهای و فساد بکنند پس کسی که از حکومت ایشان خایف باشد که فساد کنند و هر یک دعوی خلافت
از برای خود بکنند چکونه شر رسید در وقتیکه شش نفر را در مرتبهٔ خلافت مساوی قرار دهد از انکه فساد کنند پس معلوم شد که جمیع فتنهای اسلام
متفرع بر شوری و سقیفه و بدعتهای ابوبکر و عمر شد علیهما و علی اعوانهما لعنة الله و لعنة اللاعنین الی یوم الدین
ششم انکه مثل سلمان و ابوذر و مقداد و عمار را که باتفاق و اخبار ثابتهٔ صحیحه و متفق علیها از جملهٔ اهل بیت و راستکوترین اهل زمان و
ملازم حق و با امر الهی محبوب حضرت رسالت ص و شیعیان حضرت امیر المؤمنین ع بودند و عباس عم حضرت رسول ص را در مشوره داخل نکرد و جمعی را که باقرار
خودش معیوب با آن همه عیوب بودند و معدن نفاق و شقاق بودند صاحب اختیار و مرجع این کار کرد هفتم انکه در قصهٔ فدک که امر جزئی
بود و متعلق بدینی و شهادت چهار معصوم را که جناب صدیقه و حضرت رسالت ص شهادت بر عصمت و طهارت و صدق و عفت ایشان داده اند

بهمت جر نفع رد کردد در باب امامت که ریاست تمام امت در جمیع امور و احکام دین و دنیا و اخرت است رجوع بجمعی نمود که همه را شریک در آن امر کرده بود
و بهمت جر نفع اصلا مانع نشد هشتم انکه اکرچه بحسب ظاهر حضرت امیر المؤمنین ع را داخل شوری کرد اما تقسیم آن را بوجهی نمود و حیله کرد که البته خلافت
از جانب آن حضرت بکردد و بغض او ظاهر شود که دلیل واضحیست بر کفر او چه در نهایت ظهور بود که طلحه با وجود آن بغض نسبت بحضرت سالت [?]
باعتراف عمر و عداوت با امیر المؤمنین باعتبار روابط با ابوبکر و معارضهٔ حضرت با او در خلافت و همچنین عبد الرحمن با خویشی عثمان و سایر
نسبتهای میان ایشان جانب عثمان را میکذاشت و همچنین سعد که از جملهٔ بنی زهره و بنی امیه بود جانب عبد الرحمن و عثمان را میکذاشت
و ایشان با وجود او بخلافت آن حضرت راضی نمیشدند زیرا که باقرار عمر کاهی انسان بود و کاهی شیطان بود و اکر با ایشان میبود آن حضرت
تنها میماند و اکر در خدمت آن حضرت اقامت مینمود دو کس میبودند و بر تقدیری که سعد هم با ایشان موافقت میکرد سه نفر میشدند و عبد الرحمن و
طلحه البته موافقت نمیکردند پس در هیچ یک از این سه صورت خلافت با آن حضرت نمیرسید و ابن ابی الحدید کفته است که شعبی در کتاب شوری و جوهری
در کتاب سقیفه روایت کرده اند از سهل بن سعد انصاری که کفت چون حضرت امیر المؤمنین ع و عباس از مجلس عمر برخاستند در روزی که بنای شوری
کذاشت من از عقب ایشان میرفتم شنیدم که آن حضرت بعباس کفت که باین تدبیر عمر خلافت از دست ما رفت عباس کفت چکونه دانستی حضرت کفت
نشنیدی که میکفت در جائی باشید که عبد الرحمن در آن جانب است و سعد مخالفت عبد الرحمن نمیکند زیرا که پسر عم اوست و عبد الرحمن نظیر عثمان
و داماد اوست و هر کاه اینها در یکطرف جمع شوند اکر آن دو نفر دیکر با من باشند فایده نخواهد کرد چه جای انکه من امید بهر دو ندارم بلکه یکی از اینها دارم
و با این مراتب مطلب عمر این بود که بفهماند بمردم که عبد الرحمن افضل است از ما و کذب او ظاهر کند که اول ایشان که ابوبکر بود بر ما فضیلت نداشت چه جای
عبد الرحمن و بخدا سوکند که اکر عمر در این مرض نمیمرد من خواطر ایشان را بوحی خواهم کرد بدی عاقبت انچه را از اول تا آخر بما کردید و اکر بمیرد و البته خواهد مرد ایشان
اتفاق خواهند کرد که خلافت را از ما بکیرند و اکر بکنند جزای خود را از من خواهند یافت والله که من رغبت بپادشاهی ندارم و دینار نمیخواهم و لیکن
میخواهم عدالت را در میان مردم ظاهر کردانم و قیام نمایم باحکام کتاب خدا و سنت رسول خدا اکر کسی کوید که هر کاه حضرت میدانست که خلافت باو
نمیرسد چرا داخل شوری میشد جوابش آنست که چون ابوبکر در روز اول آن حدیث را وضع کرد که نبوت و خلافت در یک سلسله جمع نمیشود و عمر نیز مکرر
این را میکفت و در خواطرهای مردم مذکور شده بود اکر حضرت داخل شوری نمیشد هرکز احتمال خلافت بنی هاشم نمیدادند و حق باو برنمیکشت چون
حضرت با مراو داخل شوری شد دانستند که آن روایت موضوع و آن حرف بی اصل بوده است چنانچه ابن بابویه ره از حضرت صادق ع روایت کرده است
که چون عمر نامهٔ شوری را نوشت در اول صحیفه نام عثمان را نوشت و علی ع را در آخر همه نوشت عباس بحضرت کفت که ترا بعد از همه نوشته است و ترا
بیرون خواهند کرد از من بشنو و داخل شوری مشو حضرت جواب او نکفت چون با عثمان بیعت کردند عباس کفت نکفتم چنین خواهند کرد حضرت فرمود که ای عم داخل
شدن من سببی داشت که بر تو مخفی بود نشنیدی که عمر بر منبر میکفت که خدا برای اهل بیت نبوت و خلافت را جمع نخواهد کرد من خواستم که او بزبان خود
تکذیب خود بکند و مردم بدانند که انچه پیشتر میکفت باطل و دروغ بود و ما صلاحیت خلافت داریم پس عباس ساکت شد و انقیاد از امور اول و
افعال ایشان مصالح بسیار است که عقول ناقصهٔ ما بانها نمیرسد و این نیز معلوم بود که اکر آن حضرت داخل در شوری نمیشد جبر میکردند و اورا
بر بیعت یکی از اینها و ممکن بود که مردم توهم کنند که حضرت برضا و رغبت ترک خلافت کرده و با اینها بیعت کرده است بخلاف انکه داخل شود در شوری
و طلب حق خود بکند و حجتها بر ایشان تمام کند که توهم رضا و اختیار برطرف میشود چنانکه طبری در این قصه روایت کرده است که عبد الرحمن با آن
حضرت کفت یا علی بر جان راهی بکشا که کشته نشوی من نظر کردم و با مردم مشورت کردم ایشان کسی را معادل نمیدانند پس علی ع بیرون آمد و فرمود انچه
مقدر شده است خواهد شد و در روایت طبری چنین است که چون مردم بعثمان بیعت کردند علی ع مضایقه کرد در بیعت عثمان این آیه را خواند که در شان
خودش نازل شده و من نکث فانما ینکث علی نفسه تا آخر آیه چون حضرت این تهدید را شنید برکشت و بیعت کرد و میفرمود مکر کردند و عجب

وعجب مکری کردند وسید مرتضی رضی الله عنه روایت کرده است از بلاذری که معتبرترین مورخین عامه است که چون عبدالرحمن با عثمان بیعت کرد حضرت
امیرالمؤمنین ع ایستاده بود نشست عبدالرحمن گفت بیعت کن و اگر نکنی گردنت را میزنم و در آن روز کسی غیر او شمشیر نداشت پس علی ع غضبناک شد بیرون
رفت اصحاب شوری از پی او رفتند و گفتند بیعت کن والا جهاد میکنیم پس برگردانیدند حضرت را تا بیعت کرد پس با این احوال و خصوصیات
بر همه ظاهر شد که بیعت از وی برضا نبود و اجماعی متفق نشد و چگونه شایبه اختیار میباشد با تهدید بقتل و جهاد و سید رحمه الله گفته است
که اول مکری که عبدالرحمن کرد آن بود که اول خود را از میان بدر کرد که مردم از پی غرض دانند و هرچه بگوید قبول کنند و مکر دیگر آنکه بر حضرت
امیرالمؤمنین ع عرض کرد خلافت را بشرطی که علم داشت که حضرت بان شرط قبول نخواهد کرد بانکه گفت بشرط آنکه بسیره ابوبکر و عمر کنی و میدانست
که حضرت سیرت ایشان را بدعت و باطل میدانند و قبول این شرط نخواهد کرد و میتوانست حضرت اظهار این کرد که سیرت ایشان باطل بود زیرا که بهمین را
قدح در او میکردند و ایضا محال بود عمل بسیرت هر دو کردن زیرا که سیرت ایشان نیز با هم موافق نبود و با این مکر واضح چنین امر باطلی را از پیش برد هشتم
آنکه در چهار صورت امر بقتل این جماعت نمود مخالفت عمر با عبدالرحمن با سایر اولیای عثمان یا بر حزبی قرار نگرفتن رای ایشان و اینها چه گناه عظیمی
بودند که باینها مستحق قتل شوند و امر او و رای عبدالرحمن و دیگران بچه دلیل حجت بود و کدام امر خدا و رسول دلالت بر وجوب اطاعت ایشان نمود
که مخالفت موجب قتل جمعی از مسلمین که بنص قرآن قتلشان حرام و از اکبر کبایر است شود دهم آنکه در میان ایشان امر بقتل حضرت امیرالمؤمنین ع
نمود بلکه امر بقتل نمود مگر برای آنحضرت و اتباع آن چنانچه از حلیه تقسیم ظاهر شد با آنکه باسانید صحیحه از طرق مخالف و موالف ثابت شد که حب او
ایمان و بغض او کفر است و حرب او حرب رسول خدا و سلم او سلم آن حضرت است یازدهم آنکه بر تقدیر وجوب اطاعت رای این جماعت و ارتکاب مخالفت
ایشان قتل مسلمین را خصوصا آن معصوم بزرگوار را کدام دلیل و دلالت بر خصوص تعیین این مدت کرد که اگر از سه روز بگذرد واجب القتل شوند دوازدهم
آنکه حضرت امیرالمؤمنین ع را با آن مناقب و مفاخر که بروایات صحاح ایشان ثابت شد و آنکه گذشت که از حق و از قرآن جدا نمیشوند و باب
مدینه علم و حکمتست و امام حق و حجت بر جمیع خلق است با سایر مناقب که مذکور شد امر کرد که اطاعت عبدالرحمن بکند که از همه مناقب عاری بود
و میدانست که جانب عثمان که عم زاده و داماد ش بود میگذارد و باعتراف خودش ضعیف الرای بود و محب قوم خود و باین علت قابل خلافت
نیست و رای او بر رای آنحضرت ترجیح داد و اطاعتش را بر او واجب نمود تا حدی که اگر خلاف رای او کند او را بکشند از این عناد و نفاق و کفر
کفر و ضلالت بالاتر نمیباشد سیزدهم هرگاه باتفاق مخالف و موالف حضرت امیرالمؤمنین ع قرین کتاب الهی است و هرگز از حق جدا نیست و سفینه نجاة
و اعلم امتست و بطریقه شیخین راضی نشد و بهمین سبب از خلافت که حق مخصوص او بود گذشت از این واضح تر دلیلی نمیباشد بر ضلالت ایشان
و بطلان طریقه ایشان موافق کتاب خدا و سنت رسول بود چرا حضرت او را قبول نکرد و این را قبول نکرد و چرا با آنکه او را قبول کرده بود عبدالرحمن
بسبب قبول نکردن این بخلافت آنحضرت راضی نشد و اگر مخالف آن بود مخالفت خدا و رسول عین کفر است چهاردهم آنکه چون عثمان با این شرط
راضی شد بطلان خلافت و ضلالت او هم مثل ایشان ظاهر شد و ایضا بر تقدیر صحت اجتهاد علی ع و عثمان اگر مجتهد نبودند پس بمذهب سنیان
قابل خلافت نبودند زیرا که شرط اعظم خلافت بمذهب ایشان اجتهاد است پس چرا عمر ایشان را قابل شورای خلافت و عبدالرحمن تکلیف بیعت کرد
و اگر مجتهد بودند چرا عبدالرحمن شرط میکرد که باجتهاد خود عمل نکنند و از اجتهاد ابوبکر و عمر تجاوز ننمایند و چرا عثمان قبول این شرط کرد و اگر
این شرط جایز است پس فایده شرط اجتهاد در خلافت چیست و ایضا هرگاه باجتهاد مخالفت حضرت رسول ص که واجبست متابعت او نصوص قرآنی
جایز است چنانکه سنیان تجویز میکنند و خطاهای ابوبکر و عمر را بآن توجیه میکنند چرا مخالفت آن دو جاهل باطل جایز نباشد و وجوه دیگر از خطا
در این قصه هست استیفای آنها موجب تطویل کلامست و آنچه مذکور شد برای عاقل متدبر کافیست پانزدهم آنکه ابوبکر را در خانه حضرت رسول ص
دفن کردند و وصیت کرد که او را نیز در آن خانه مقدسه دفن کردند و آن جایز نبود بچندین وجه شانزدهم آنکه در ملک غیر تصرف کردن بغیر جهة شرعی

جایز نیست دوم آنکه نهی کرده حق تعالی از داخل شدن در خانه آن حضرت بغیر اذن سیم آنکه کلنگها در نزدیک قبر شریف آن حضرت بر زمین
زدند و حق تعالی نهی کرده از آنکه صدا بر روی آن حضرت بلند کنند و حرمت مؤمن خصوصا آنحضرت در حیات و ممات یکیست و در هر دو حال رعایت
آن واجبست و تفصیل سخن در این باب آنست که موضع قبر رسول ص خالی از آن نیست که یا با وقت وفات بر ملکیت آنحضرت باقی بود یا در حال حیوة آن
حضرت بعایشه منتقل شده بود چنانچه بعضی از سنیان ادعا کرده اند و بنابر اول خالی از آن نیست که بمیراث بدیگران رسیده و یا صدقه بود اگر میراث
بود پس جایز نبود ابوبکر و عمر را که امر کنند بدفن ایشان در آنجا مگر بعد از طلب رضا از ورثه و در هیچ روایتی و خبری نقل نشده است که از ورثه رخصتی
طلبیده باشند یا بخریدن و امثال آن از ایشان گرفته باشند و اگر صدقه بود بایست که از مسلمانان خریده باشند یا رضای تحصیل کرده باشند و اگر
انتقال در حال حیوة بود بایست در این باب حجتی یا شاهدی از عایشه بطلبند چنانچه از حضرت فاطمه ع طلبیدند و از برای آنکه در نظر عوام تسویل کنند
فرستاد نزد عایشه و از او رخصت طلبید و بر عاقل خبیر ظاهر است که رخصت عایشه فایده نداشت زیرا که اگر میراث بود تصرف در آن پیش از قسمت
بدون رخصت سایر ورثه و اذن عایشه بتنهائی نفعی نداشت و اگر صدقه بود همه مستحقان در آن شریک بودند و رخصت عایشه نداشت فایده و روایت
کرده اند که فضال بن حسن بروزی گذشت بر مجلسی که ابوحنیفه با جماعت بسیار از شاگردان نشسته بود و مشغول افاده بود با رفیق خود گفت والله تا ابو
حنیفه را خجل و ملزم نکنم از این موضع نروم پس نزدیک رفت و بر ایشان سلام کرد و گفت ای ابوحنیفه من برادری دارم میگوید بهترین مردم بعد از
حضرت رسول ص علی بن ابی طالب ع و من میگویم بهترین مردم بعد از آن حضرت ابوبکر است و بعد از او عمر برای من دلیلی بگو که بر او حجت کنم ابو
ساعتی سر بزیر افکند پس برداشت و گفت بس است از برای کرامت و فخر ایشان آنکه ایشان همخوابه آن حضرت اند در قبر او کدام حجت از این واضح
تر است فضال گفت من گفتم این را با برادرم او گفت که اگر آن موضع از حضرت رسول ص بود پس ایشان ظلم کردند بدفن کردن ایشان در موضعی که
حق در آن نداشتند و اگر از ایشان بود و بحضرت بخشیده بودند بد کردند که رجوع در بخشیده خود کردند و عهد را شکستند ساعتی سر بزیر انداخت پس گفت ایشان
باداى مهر دخترهاى خود در آنجا مدفون شدند گفت من گفتم برادرم گفت که حضرت مهر زنان را میداد بر او حلال نمیشد چنانچه حق تعالی فرموده است
انا احللنا لك ازواجك اللاتي آتيت اجورهن ابوحنیفه گفت بگو بمیراث دخترهای خود در آن خانه مدفون شدند فضال گفت
من گفتم برادرم گفت حضرت رسول ص که از دنیا نه زن داشت و بمجموع زنها هشت یک آن خانه میرسید پس بهر زنی یک حصه از نه حصه از هشت یک میرسید
و آن بقدر شبری نمیشد چگونه جنازه بآن بزرگی را دفن کردند و ایضا ایشان حضرت فاطمه را میراث ندادند و گفتند آن حضرت را میراث نمیباشد
چون شد که عایشه و حفصه میراث بردند چون سخن باینجا رسید ابوحنیفه گفت دور کنید این را که خود رافضی است و برادری ندارد و آنچه در کتب
مبسوط در ذمائم حسب و نسب عمر و ولد الزنا بودن او مذکور است و این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد مطلب سیم در بیان قلیلی از مطاعن
عثمانست قبایح اعمال و مشهورتر است از آنکه احتیاج بذکر داشته باشد و اندکی از آنها را در این رساله بیان مینماید طعن اول آنست که
اقارب کافر و منافق فاسق چند را که اهلیت هیچ امری نداشتند حاکم و والی مسلمانان کرد و بر نفوس و فروج و اموال ایشان مسلط گردانید چنانچه
ولید برادر مادری خود را والی کوفه گردانید و انواع فسوق و معاصی از او صادر شد و مدارش بر شرب خمر بود و ابن عبدالبر در کتاب استیعاب
و اکثر محدثان و مورخان روایت کرده اند که روزی مست بمسجد آمد و نماز صبح را با مردم چهار رکعت کرد پس در اثنای نماز بایشان گفت که اگر خواهید
زیاده از چهار رکعت هم میکنیم و صاحب استیعاب بعد از آن گفته است که این قصه از مشهورات ثقات و ثقات روایت کرده اند از اهل حدیث و اهل
اخبار پس گفته است که خلافی نیست میان اهل علم بتاویل قرآن که آیه کریمه ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا در شان ولید نازل شده است
و حقتعالی او را فاسق نامیده است و صاحب مروج الذهب و دیگران روایت کرده اند که فسق او بحدی شایع شد که بر منبر او سنگ باران
کردند و او را بمدینه آوردند و حضرت امیر ع او را حد شرب خمر زد اگرچه عثمان راضی نبود و آن منافق را در خلافت خود دخیل کرد که هر جور

وعدوان که خواست کرد و عبدالله بن ابی سرح را امیر مصر کرد چون مصریان از او شکوه کردند و بفریاد آمدند محمد بن ابی بکر را امیر کرد و فرستاد و پنهان
بعبدالله نوشت که چون این جماعت بیایند سرور ایشان و بعضی از ایشان را بکش و حبس کن و بعضی را بر دار کش اهل مصر نامه را در راه گرفتند
و بمدینه بر گشتند و باین اسباب کشته شد طعن دویم آنکه حکم بن ابی العاص را که حضرت رسول ص او را از مدینه بیرون کرده باعتبار کفر و نفاق
و ایذای بسیاری که از او بآنحضرت میرسید و تا حضرت در حیوة بود او را رخصت دخول مدینه نداد و چون حضرت از دنیا رحلت کرد باعتبار قرابتی که با عثمان
داشت و اتفاقی که در نفاق با یکدیگر داشتند عثمان نزد ابو بکر آمد و شفاعت کرد که او را رخصت دخول بدهد و ابو بکر راضی نشد و چون عمر خلیفه
شد باز استدعا کرد و عمر راضی نشد و چون خلیفه شد او را و امثال او را باعزاز و اکرام بمدینه آورد و هر چند حضرت امیر المؤمنین ع و زبیر و طلحه و سعد و
عبد الرحمن و عمار و سایر صحابه در این باب با او سخن گفتند و این عمل را بر او انکار کردند فایده نکرد و این عمل هم مخالفت حضرت رسول ص و مخالفت
سنت شیخین که شرط کرده بود که بطریقه ایشان عمل کند و این امور را واقدی و ابن عبد البر و دیگران بطرق بسیار روایت کرده اند
طعن سیم آنکه ابو ذر رضی الله عنه که احدی از عامه و خاصه در فضیلت و سبق اسلام و بزرگواری او شک ندارند و در صحاح خود احادیث بسیار
در فضیلت او روایت کرده اند چون کثر عثمان را بسبب ظلمها و بدعتها که میکرد مذمت و طعن میکرد و در کوچهای مدینه میگشت و میگفت بشّر الکانزین
بعذاب الیم عثمان او را از مدینه بیرون کرد و بشام فرستاد و در آنجا نیز چون از معویه بدعتها و ستمها میدید بر او انکار میکرد و فضایل
و مناقب امیر المؤمنین ع را روایت میکرد و معویه هر چند میخواست او را بمال راضی کند قبول نمیکرد و نزدیک شد که اهل شام را بر او بشورانند
معویه بعثمان نوشت که اگر ترا احتیاجی بشام هست ابو ذر را از اینجا بیرون کن عثمان باو نوشت که او را نزد من فرست بر مرکبی در نهایت
درشتی و ناهمواری پس معویه آن بزرگوار را بر شتری درشت رو برهنه سوار کرد و شخصی غلیظ عنیف بر او موکل نمود و مقرر کرد که شب و روز
براند و نگذارد که خواب کند و آرام گیرد و چون آن مرد پیر ضعیف را با آن عنف آوردند تا رسیدن بمدینه رانهایش مجروح شد و گوشتهایش ریخت
و چون او را نزد عثمان آوردند دست از نهی منکر بر نداشت و احادیثی که در لعن و مذمت او و خویشان او از حضرت رسول ص شنیده بود نقل کرد
عثمان بتکذیب او کرد و حضرت امیر ع فرمود که ابو ذر دروغ نمیگوید زیرا که من از رسول خدا ص شنیدم که گفت آسمان سبز سایه نیفکنده و زمین گرد آلود
بر نداشته سخن گوئی را که راستگوتر از ابو ذر باشد پس صحابه که حاضر بودند همه شهادت دادند که ما این حدیث از رسول خدا در شان ابو ذر شنیدیم
عثمان گفت با صحابه که بگوئید که من چه کنم با این شیخ دروغگو بزنم یا او را حبس کنم یا بکشم یا او را از بلاد بیرون کنم میخواهد جماعت مسلمانان را بر ما بر انگیزد
حضرت امیر المؤمنین ع گفت من میگویم در حق او آنچه مؤمن آل فرعون در حق موسی ع گفت پس آن آیه را خواند که مضمونش آنست که اگر دروغ میگوید
گناه دروغش بر اوست و اگر راست میگوید خواهد رسید بشما بعض آنها که شما را وعده میدهد بدرستیکه خدا هدایت نمیکند کسی را که عاصی و دروغگوی باشد
پس عثمان لعین گفت خاک در دهانت باد حضرت فرمود بلکه در دهان تو خواهد بود و نقل کرده اند که باعجاز آن حضرت چون آن ملعون کشته شد دهانش را
پر از خاک یافتند پس عثمان تاکید کرد که کسی با ابو ذر ننشیند و سخن نگوید بعد از چند روز باز او را طلبید و گفت از بلاد ما بیرون رو گفت مرا بشام فرست
که با کافران جهاد کنم گفت ترا از شام طلبیدم که آن ناحیه را فاسد کردی گفت پس بعراق بفرست گفت نمیخواهی نزد جماعتی بروی که اهل شبهه اند
و طعن بر امامان میکنند گفت مرا بمصر بفرست با آن هم راضی نشد پس آنرا بربذه فرستاد که دشمن ترین جاها بود نزد او و مردم را نهی کرد از مصاحبت او
و در آن غربت با محنت و با مشقت بعبادت حقتعالی مشغول بود تا برحمت الهی واصل شد و همه این ظلمها که بر ابو ذر واقع شد رسول خدا ص او را
خبر داده بود و فرموده بود که تنها زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها محشور خواهی شد و تنها داخل بهشت خواهی شد و گروهی از اهل عراق
متولی غسل و نماز تو خواهند شد چون هنگام وفات او شد کسی بغیر دختر او بر سر او نبود و میگفت من چگونه تنها بامر تو قیام نمایم ابو ذر گفت
رسول خدا ص مرا خبر داده است که جمعی از حاج عراق تجهیز من خواهند کرد چون من فوت شوم جامه بر روی من بپوش و بر سر راه حاج عراق

و چون ایشان بیایند خبر فوت مرا بایشان بده چون دختر بر سر راه آمد قافله از عراق رسیدند و عبدالله بن مسعود و مالک اشتر و جمعی همراه بودند
چون دختر خبر فوت ابو ذر را بایشان گفت همه محزون و گریان شدند و متوجه تجهیز و تغسیل و نماز و دفن او شدند و بعد از دفن او همه گریستند
و لعنت کردند بر کسی که بر او ظالم بوده و او را از مدینه بیرون کرده و این یک سبب ضرب و اهانت ابن مسعود بود چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد
و در وقت بیرون کردن ابو ذر اهانت بسیار از عثمان و اصحاب او نسبت بحضرت امیر المؤمنین ع واقع شد که بمشایعت او رفت و کسی که مانند ابو ذر
کسی از کبار صحابه و اهل سوابق که ترمذی در شان او روایت کرده است که در زیر آسمان و بر روی زمین از او راستگوتری نیست و او شبیه عیسی
بن مریم است با فضایل بسیار دیگر که در صحاح خود روایت کرده اند چنین ستمها روا دارد و نسبت بزبده اهل بیت رسالت آن اهانتها و بی
ادبیها بعمل آورد از اهل اسلام نمیتوان شمرد او را چه جای آنکه مستحق خلافت باشد طعن چهارم آنکه عبدالله بن مسعود را که از اکابر صحابه میدانند و زیاده
از عثمان در فضایل او نقل کرده اند وظیفه اش را قطع کرد و دو مرتبه او را زد یکی برای آنکه بر ابو ذر نماز کرد چهل تازیانه بر او زد و دیگری برای آنکه مصحفش را
طلبید که با مصحف خود که تحریفات کم و زیاد کرده بود موافق کند و او نداد او را آن قدر زد که دو استخوان پهلویش شکست و سه روز بعد از آن رحلت
کرد و ابن ابی الحدید روایت کرده است که در وقت رحلت او عثمان بعیادتش رفت و از او پرسید که از چه شکوه داری گفت از گناهان خود گفت
چه میخواهی گفت رحمت خدا گفت طبیب برایت بیاورند گفت طبیب بیمارم کرده است گفت وظیفه ات را قطع کرده بودم باز برایت مقرر کنم گفت تا
محتاج بودم قطع کردی اکنون که مستغنی شده ام میدهی گفت برای فرزندانت باشد گفت خدا ایشان را روزی میدهد گفت برای من از خدا طلب
مغفرت کن گفت از خدا میخواهم که حق مرا از تو بگیرد و وصیت کرد که عثمان بر او نماز نکند و اصل زدن عثمان ابن مسعود را شهرستانی در کتاب ملل
و نحل و صاحب روضة الاحباب و صاحب کتاب لطایف المعارف روایت کرده اند و شارح مقاصد و دیگران نیز تصدیق و تسلیم نموده اند طعن پنجم
زدن عمار است که از صحابه کبار است و کتب حدیث خاصه و عامه مشحون است بذکر فضایل و مناقب او چنانچه ابن عبد البر در کتاب استیعاب روایت
کرده است که عایشه گفت که احدی از اصحاب رسول نیست مگر آنکه اگر خواهم در حق او سخن میتوانم گفت مگر عمار بن یاسر که از رسول خدا ص شنیدم که گفت
مملوست عمار از ایمان حتی کف پاهای او و بروایت دیگر پرست از کف پاهای او تا نرمه گوشهای او از ایمان و از خالد بن ولید روایت کرده
که حضرت رسول ص فرمود مشتاق است بهشت بسوی علی و عمار و سلمان و بلال و در صحیح ترمذی از انس روایت کرده است که آن حضرت فرمود که بهشت
مشتاق است بسوی سه نفر علی و عمار و سلمان و از عایشه روایت کرده اند که حضرت رسول ص فرمود که هرگز مخیر نشد عمار میان دو امر مگر آنکه اختیار کرد
آنچه دشوارتر بود بر بدنش و در مشکوة از مسند احمد بن حنبل روایت کرده است از خالد بن ولید که گفت میان من و عمار نزاعی بود و من سخن درشت
بروی او گفتم عمار بخدمت حضرت رفت و از من شکایت کرد و من نیز بخدمت آن حضرت رفتم و شکایت او کردم و با او غلظت و درشتی کردم و حضرت
ساکت بود و عمار گریان شد حضرت سر برداشت و فرمود که هر که با عمار عداوت کند خدا با او عداوت کند و هر که با عمار دشمنی کند خدا با او دشمنی کند خالد
گفت پس بیرون آمدم و سعی بسیار نمودم در خشنودی عمار و او را از خود راضی کردم و در جامع الاصول از صحیح بخاری روایت کرده است از ابی سعید
خدری که چون مسجد حضرت رسول را بنا میکردند ما یک خشت یک خشت بر میداشتیم و عمار دو خشت دو خشت بر میداشت حضرت رسول او را بآن حال
مشاهده کرد دست مبارک خود را از سر او خاک میفشاند و میفرمود بیچاره عمار را خواهند کشت گروهی که ستمکارند او ایشان را بسوی بهشت خواهد خواند و او را بسوی جهنم و عمار میگفت
پناه میبرم بسوی خدا از فتنه‌ها و اما کیفیت قصه عمار چنانچه اعثم کوفی در تاریخ و در کتاب فتوح و صاحب روضة الاحباب و غیر ایشان روایت کرده اند
آنست که جمعی از صحابه حضرت رسالت ص اتفاق نموده حقوق و ظلمهای عثمان را نوشتند و تهدیدش کردند که اگر ترک این افعال نکند بر او
شورش نمایند و بعمار دادند که باو برساند چون گشود و یک سطر را خواند انداخت عمار گفت ای امیر این نامه اصحاب رسول خدا است مینداز
و بخوان و تامل کن و یقین بدان که من خیر ترا میخواهم پس غلامان خود را فرمود که دستها و پاهای او را بر زمین کشیدند و آن قدر زدند که او

حرکت انداختند پس خود پیش آمد و لگد چند با کفش در شکم و اسافل اعضایش زد آنقدر که علت فتق بهم رسانید و بیهوش شد و تا نصف شب بیهوش بود
و نماز ظهر و عصر و شام و خفتن از او فوت شد و چون بعد از نصف شب بهوش آمد وضو ساخت و نمازها را قضا کرد و ایضا اعثم کوفی در تاریخ
روایت کرده است که چون خبر فوت ابوذر بعثمان رسید گفت خدا رحمت کند ابوذر را عمار حاضر بود گفت خدا رحمت کند ابوذر را اما از دل میگوئیم عثمان
گفت تو را گمان این است که من از اخراج ابوذر پشیمان شده ام گفت نه والله این گمان ندارم عثمان از این سخن آزرده شد گفت بر گردنش بزنید
و از مدینه اخراجش کنید بهمانجا که ابوذر بود و من تا زنده ام بمدینه نیاید عمار گفت بخدا سوگند که مرا همسایگی گرگان و سگان خوشتر است از همسایگی
تو و برخاسته بیرون رفت و عثمان عزم اخراج او کرد بنی مخزوم که اقارب عمار بودند اتفاق نموده بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع رفتند و گفتند
عثمان عمار را زده و آزار کرده ما تحمل کردیم اکنون امر باخراج او نموده و اگر این کار کند میترسیم که از ما کاری سر زند که او و ما هر دو پشیمان شویم
حضرت ایشان را تسلی داده فرمود شما صبر کنید تا من بروم و اصلاح کنم پس نزد عثمان رفت و گفت بعضی از کارها پیش تا بی میکنی و سخن خیر
خواهان را نمیشنوی پیش از این ابوذر را که از صلحای مسلمانان و اخیار مهاجران بود از مدینه اخراج نمودی تا در غربت مرد و مسلمانان او را نه
نپسندیدند و حالا میشنوم که اراده اخراج عمار داری از خدا بترس و دست از عمار و دیگران بردار عثمان از این سخن در غضب آمد و گفت اول تو را بیرون
باید کرد که همه را تو ضایع میکنی حضرت فرمود تو را آن حد نیست که با من این سخن بگوئی و این کار کنی و اگر خواهی بتوانی و اگر شک داری امتحان
کن تا بدانی و بخدا سوگند که فساد عمار و غیر اینها همه از تست و ایشان گناهی ندارند کارهای بد میکنی که تاب نمیآرند و زبان میآورند و تو را خوش
نمیاید پس برخواست و بیرون رفت و کسی که در این روایات تامل نماید میداند که کسی که اذیت و اهانت و شتم و ضرب واقع سازد نسبت
بکسی که حضرت رسالت در حق او اینها را گفته باشد و دشمنی او را دشمنی خدا شمرده باشد و نسبت بجناب مرتضوی ع که حبش ایمان و بغض او
کفر و نفاق است آن سخنان گوید از ایمان و اسلام بهره ندارد و آنچه از اخبار معتبره خاصه و عامه ظاهر میشود آنست که عمده اسباب عداوت عثمان با عمار ولای
حضرت امیر المؤمنین است چنانچه ابن ابی الحدید روایت کرده از ابن عباس که عثمان گفت بمن که ای پسر عم تو و پسر خالم من چه کار دارد و از من چه میخواهد
گفتم که هیچ نمیگوئی عمزاده من و خالوزاده تو بسیار اند گفت علی را میگویم گفتم والله من از او بغیر خیر و خوبی چیزی نمیدانم گفت والله که از تو پنهان
میدارد آنچه را دیگران میگویند در این باب عمار رسید پرسید که چه میگوئید که بعضی را شنیدم گفت چنان است که شنیدی گفت بسا مظلومی
که جرم ندارد و ظالمی که خود را بیداد نمی گذارد عثمان گفت تو از دشمنان ما و اتباع ایشان هستی بعظمت خدا که اگر رعایت بعضی امور نبودی تو را
تو را ادب میکنم که تلافی بعضی امور گذشته و مانع آینده باشد عمار گفت اما دوستی علی پس من از آن عذری نمیخواهم و اما ادب کردن پس من از آن
عذری نمیخواهم حجتی نداری من بر تو حجت دارم و من تابع سنتم عثمان گفت والله که تو از اعوان و انصار شری و مانعان خیری عمار گفت والله
خلاف این را از حضرت رسالت ص شنیده ام روزی که از نماز جمعه مراجعت کرده بود تو آمدی و دیگری نبود و من سینه و گردن و روی مبارک
ورا بوسیدم فرمود بتحقیق که تو ما را دوست میداری و ما تو را دوست میداریم و بتحقیق که از اعوان خیر و مانعان شری عثمان گفت چنین بود
اما بعد از آن تغییر کردی عمار دست بدعا برداشت و گفت یا ابن عباس آمین بگو و سه مرتبه گفت خدایا تغییر ده هر که را تغییر داد و این حکایات از چند
جهه دلیلست بر فسق و ظلم عثمان ایذای عمار چند بار و نفرین عمار با و سه بار و نسبت شر بافعال حضرت امیر المؤمنین ع دادن و اهل شر گفتن
آنحضرت و بغض و عداوت آنحضرت که خود دعوی بکو اگر دروغ گفت فسق بلکه کفر و اگر راست گفت بیقین کفر است زیرا که معلوم است که آنحضرت با مؤمن
و مسلم البته بغض و عداوت نمیدارد و بغض او با آنحضرت که از کلام خودش مستفاد است عین نفاق و کفر است   طعن ششم   آنکه خمس که مخصوص اهل
بیت است صلوات الله علیهم و اموال بیت المال و سایر اموال مسلمانان را باولاد و اقارب خود زیاده از حد و اندازه داد از جمله بچهار کس که چهار دختر خود را
بایشان داده چهار صد هزار درم داد که تقریبا بحساب این زمان شصت هزار تومان است و مال افریقیه بمروان صد هزار دینار داد و بروایتی

و شهرستانی دویست هزار دینار که سی هزار تومان باشد باو داد و بروایت واقدی همه آن مال را باو داد و گفته که عثمان میگفت ابوبکر و عمر از این مال
بخویشان خود میدادند من هم بخویشان خود میدهم و ایضا او روایت نموده که مال عظیمی از بصره آوردند همه را یکباره میان اهل و اولاد قسمت کرد
و هم او روایت کرده است که شتر بسیار از زکوة آوردند همه را بحارث بن حکم داد و حکم بن ابی العاص والی زکوة قضاعه کرد و سیصد هزار دینار
رسید همه را باو داد و صد هزار دینار بسعید بن العاص داد و مردم طعن و ملامتش نمودند و روایت کرده اند که سعد بن ابی وقاص کلیدهای بیت المال را
در مسجد انداخت و گفت من دیگر خازن بیت المال نمیتوانم بود با این سلوک که بطرید رسول الله سیصد هزار دینار میدهد و ابو مخنف روایت
کرده است که عثمان نوشت بعبدالله بن ارقم خازن بیت المال که بعبدالله بن خالد که خویش عثمان بود سیصد هزار و بهر یک از جمعی که رفیق او
بودند صد هزار دینار بدهد او نوشته را رد کرد و مبلغها را نداد عثمان گفت تو خازن مائی هر چه میگوئیم بکن عبدالله گفت من خود را خازن
مسلمانان میدانستم خازن تو غلام تو است کلیدهای اموال را آورد و بر منبر آویخت در روایت دیگر پیش او انداخت و قسم یاد کرد که هرگز متوجه
این کار نشود و عثمان کلیدها را بنایل غلام خود داد و واقدی روایت کرده است که بعد از این واقعه زید بن ثابت را فرمود که سیصد هزار درهم
از بیت المال برای عبدالله بن ارقم برد و گفت امیر فرستاده که صرف عیال و اقربای خود کنی عبدالله گفت مرا با این مال حاجتی نیست و من برای آنکه
عثمان مزد من بدهد خدمت بیت المال را نکردم بخدا سوگند که اگر از مال مسلمانان است نمیخواهم که نقصان باو رسانم که او بیت المال را بهر که خواهد
بغیر حق بدهد و ابن ابی الحدید روایت کرده است از زهری که جوهری از خزینه پادشاه عجم نزد عمر آوردند که چون آفتاب بر او میتابید مثل
آتش شعاعش بلند میشد بخازن بیت المال گفت این را میان مسلمانان قسمت کن که گمان دارم بر سر این بلا و فتنه عظیمی میان مسلمانان حادث
شود خازن گفت این یک جوهر را بهمه مسلمانان نمیتوان قسمت کرد و کسی نیست که تواند از عهده قیمتش بیرون آید که این را بخرد شاید سال دیگر حق تعالی
فتحی مسلمانان را روزی کند که کسی را این قدرت بهم رسد که تواند این را خرید گفت پس در بیت المال ضبط کن و آن گوهر بود تا عمر کشته شد و عثمان
آن را بدختران خود داد و ایضا ابن ابی الحدید روایت کرده که مردی بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمد که از عثمان برای او چیزی بگیرد فرمود که او حمال
خطایاست نه والله هرگز بشفاعت نزد او نروم و صاحب استیعاب و دیگران گفته اند که بعد از کشتن عثمان سه زن از او ماند و بعضی چهار زن گفته اند
که از ثمن ترکه او بهر یک هشتاد و سه هزار دینار رسید که مجموع ترکه دویست چهل نه هزار دینار یا سیصد سی و دو هزار دینار باشد که مبلغ
اخیر تقریبا نزدیک به پنجاه هزار تومان باشد و در این باب اخبار و روایات بسیار است که این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد و کسی که در اموال
مسلمانان خصوصا خمس ذوی القربی اینقدر را از برای خود و اقارب خود تغلب نماید که صرف فسق و فجور و اسراف و تبذیر و زینت کنند و فقرا و
مساکین در مشقت و عسرت بوده باشند کی اهلیت خلافت عامه مسلمانان دارد با آنکه خلاف آن شرطیست که در اول بر او قرار کردند که بطریقه
ابوبکر و عمر عمل کند و عمر اگر چه تفضیل در عطا را او بدعت کرد اما نه چندان که در نظر عوام مشتبه میشد و جهات واقعیه را فی الجمله رعایت میکرد و خود کم
تصرف مینمود و عثمان رسوائی را بحدی رساند که خیانت و شقاوت او بر عالمیان ظاهر شد تا آنکه بقتل او منتهی شد   طعن هفتم   آنکه جمع کرد
مردم را بر قراءت زید بن ثابت و لیس برای آنکه عثمانی بود و دشمن امیر المؤمنین و چون خواست مناقب اهل بیت و مثالب اعدای ایشان را از قرآن
بیندازد او را برای جمع قرآن اختیار نمود و باین سبب قرآنی که حضرت امیر المؤمنین ع بعد از وفات حضرت رسول ص جمع کرد با آنکه اعلم خلق بود بکتاب و
سنت قبول نکردند و چون عمر خلیفه شد از حضرت امیر آن قرآن را طلبید که آنچه خواهد از آن قرآن بردارد و آنچه نخواهد باطل کند حضرت نداد و فرمود
که مس نمیکنند آن مصحف را مگر مطهران از فرزندان من و ظاهر نمیشود آن تا قائم اهل بیت من ظاهر شود و مردم را بر خواندن و عمل نمودن بر آن
بدارد و چون عثمان خواست که قرآن را جمع کند زید بن ثابت را امر کرد بجمع نمودن قرآن و مصحفهای دیگر را که عبدالله بن مسعود و دیگران داشتند بجبر
گرفت و سوزانید و بعضی گفته اند جوشانید در دیگ و بعد از آن سوخت تا کسی را با آنها اطلاع بهم نرسد و یک سبب زدن ابن مسعود و اهانت او این

این بود که راضی نمیشد که مصحف خود را بایشان بدهد با آن خفت و اهانت از او گرفتند و سوزانیدند و مصحفی که حال در میان است و مشهور بمصحف
عثمان است نسخه ایست که از آن برداشته اند و چون این خبر بعایشه رسید گفت اقتلوا احراق المصاحف یعنی بکشید بسیار سوزنده
مصحفها را و این عمل از چندین جهة متضمن است بر طعن و استحقاق بر لعن او انکه رد کلام حقتعالی کرد و آن کفر است چنانکه فرموده است
افتؤمنون ببعض الکتاب وتکفرون ببعض فما جزاء من یفعل ذلک منکم الا خزی فی الحیوة الدنیا ویوم
القیمة یردون الی اشد العذاب یعنی آیا ببعضی از کتاب ایمان میآورید و ببعضی کافر میشوید پس نیست جزای کسی که از شما
که این کار کند مگر خواری عظیم در دنیا و در روز قیامت برمیگردند بسوی بدترین عذاب و این مصداق حال آن بدمآل است که در دنیا کشته شد
و بعذاب الیم عقبی رسید و ایضا کراهت داشت از نزول بعضی از آیات که انکار کرد و این موجب حبط اعمال است چنانکه حق تعالی فرموده است ذلک
بانهم کرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم یعنی این بسبب آنست که کراهت داشتند آنچه را خدا فرستاده است پس حبط کرد خدا عملهای ایشان را
دوایم انکه نهایت استخفاف بکلام الهی و مصحف بسیار نمود و استخفاف بمصحف عین کفر است و استخفافی عظیم تر از جوشانیدن و سوزانید
نمیباشد سیم انکه ترجیح قراءت زید بن ثابت از جمله قراء قرآن ترجیح مرجوح و متضمن رد قول حضرت رسولست زیرا که احادیث بسیار در صحاح
خود روایت کرده اند که قرآن بر هفت حرف نازل شده و حضرت رسول منع نمیکرد مردم را از قراءات مختلفه چنانچه بخاری از ابن عباس روایت کرده است که
رسول خدا صلعم فرمود که جبرئیل قرآن را بر من بر یک حرف خواند و من پیوسته از آن طلب زیادتی میکردم و او زیاد میکرد تا بهفت حرف رسید و در جامع الاصول
از صحیح بخاری و مسلم و مالک و ابوداود و نسائی بسندهای ایشان از عمر بن الخطاب روایت کرده است که گفت شنیدم از هشام بن حکیم در حیات رسول خدا
که او سوره قرآن را میخواند پس گوش دادم قراءة او را حروف بسیار خواند که من از حضرت رسول صلعم نشنیده بودم نزدیک شد که در اثنای نماز با او
معارضه کنم پس صبر کردم تا سلام گفت پس ردای او را در گردن او پیچیدم و گفتم این قراءت را که خواندی از که شنیدی گفت از رسول خدا گفتم
دروغ میگوئی من از رسول خدا نحوی دیگر شنیدم پس او را کشیدم و بخدمت آن حضرت بردم و گفتم من سوره فرقان را از این شنیدم که میخواند
بغیر آن نحوی که از تو شنیدم حضرت فرمود رها کن او را پس با هشام گفت بخوان هشام خواند بنحوی که من از او شنیده بودم حضرت فرمود چنین نازل شده است
پس گفت بخوان ای عمر من خواندم بنحوی که میدانستم فرمود که چنین نازل شده است بدرستیکه قرآن بر هفت حرف نازل شده است بخوانید آنچه میسر باشد از آن
و ترمذی گفته است این حدیث صحیح است و ایضا در جامع الاصول از مجموع صحاح خمسه مذکوره از ابی بن کعب مثل این حدیث را روایت کرده است و احادیث
بسیار دیگر موافق مضامین روایت کرده اند که ذکر آنها موجب تطویل کلامست پس جمع کرد همه را بر یک قرآن و یک قراءة و منع از قراءات دیگر
مخالف حکم رسولست باعتقاد ایشان و بدعت در دین است و اگر گویند مراد قراءات سبعه مشهور است آن باطلست زیرا که باتفاق قراء این اختلافات
در خواندن مصحف عثمان بود که هفت مصحف نوشت و یکی را در مدینه گذاشت و شش مصحف دیگر را باطراف بلاد فرستاد و چون برسم الخط نوشته بود
و کلماتی که مشتمل بر الف بود الف را انداخته بود بابین جهات اختلافات قراءة در مصحف عثمان میرسید و اختلافی که در روایت ایشان وارد شده
تنزیل این نمیتوان نمود و صاحب کتاب نشر که امام قراء و قدوه ایشان است تصریح نموده است بانکه آن سبعه احرف نیست که در روایات وارد
شده است و از اشتراک لفظ سبعه بعضی از جهال این توهم کرده اند و بدانکه این را بر ایشان الزام مینمائیم باعتبار احادیثی که در صحاح ایشان وارد
شده است ورد نمیتوانند کرد و از احادیث ائمه ما علیهم السلام ظاهر میشود که قرآن حرف واحد است و از نزد خداوند واحد نازل شده است و آن مصحفیست
که حضرت امیرالمؤمنین ع آورد و ایشان قبول نکردند و احادیث ایشان با موضوع و انها را وضع کرده اند از برای انکه بنا ید قرآن آن حضرت را قبول
کنند و اختیار زیاده و نقصان داشته باشند یا انکه مراد از انها آن است که چون قرآن جمع نشده بود و متفرق بود تجویز نموده باشند که آنچه میدانند
از آیات و سور در نماز و غیر آن بخوانند و اما ترجیح مرجوح زیرا که احادیث صحاح ایشان دلالت میکند بر انکه ابن مسعود و متابعت قراءت او را

جح است و از زید بلکه دلالت میکند بر انکه متابعت قراءة او واجبست و ترک قراءة او جایز نیست چنانچه صاحب استیعاب روایت کرده است
که حضرت رسول صلعم فرمود که قرآن را از چهار کس بیاموزید و ابتدا با ابن مسعود کرد و بعد از آن بمعاذ بن جبل و ابی بن کعب و سالم مولای ابی حذیفه
فرمود و فرمود که هر که خواهد قرآن را تازه و نیکو بخواند بر روشی که نازل شده است بقراءة ابن ام عبید بخواند یعنی ابن مسعود و از ابو وایل روایت
کرده است که گفت شنیدم از ابن مسعود که میگفت من دانا ترین اینانم بکتاب خدا و بهترین ایشان نیستم در کتاب خدا هیچ آیه و سوره نیست مگر آنکه
میدانم در چه چیز نازل شده و که نازل شده است و ابو وایل گفت نشنیدم کسی این سخن را بر او انکار کند و از ابو طبیان روایت کرده است که
گفت ابن عباس از من پرسید که کدام یک از دو قراءة قرآن را میخوانی گفتم بقراءت اول که قراءت ابن مسعود است بلکه آن قراءات آخر است
جبرئیل هر سال این قرآن را یکمرتبه بر رسول خدا عرض کرد و در سالی که از دنیا رفت دو مرتبه بر او عرض کرد و در انوقت ابن مسعود حاضر بود پس دانست آنچه
تغییر یافت و آنچه نسخ شد از قرآن و ایضا روایت کرده است که از علی ع سؤال کردند از حال ابن مسعود فرمود قرآن را خوانده و سنت را دانسته
و همین بس است از برای او و از شقیق روایت کرده است از ابو وایل که چون امر کرد عثمان در مصاحف بانچه امر کرد عبدالله بن مسعود در جماعت خطبه خواند
و گفت امر میکنید مرا که قرآن را بقراءت زید بن ثابت بخوانم بحق خدائی که جانم بدست اوست که من از دهان رسول خدا هفتاد سوره یاد گرفتم و
زید در انوقت کاکلی در سر داشت و با کودکان بازی میکرد و بخدا سوگند که از قرآن نازل نشده چیزی مگر آنکه میدانم در چه چیز نازل شده است
و هیچکس دانا تر نیست از من بکتاب خدا و اگر میدانستم کسی را که از من داناتر باشد بکتاب خدا از من و شتر ما او را میتواند رسانید البته نزد او میرفتم پس
شرم کردم از گفتار خود گفت من بهترین شما نیستم شقیق گفت من در حلقها که اصحاب رسول در میان آنها داخل بودند شدم و نشنیدم کسی رد
این قول بکند و در جامع الاصول اکثر این احادیث را از صحاح ایشان روایت کرده است پس مصحف ابن مسعود را که این روایات صحیحه ایشان در
فضل او وارد شده و امر باخذ قرآن از او وارد شده است ترک کردن و سوزاندن و جمع کردن مردم بر قراءت زید که عشر این فضایل را در حق او روایت
نکرده اند و مذمت او روایت کرده اند تفضیل مفضول و مخالف قول رسولست و چون در استیعاب گفته است که زید عثمانی بود و در هیچیک از
جنگهای حضرت امیر ع با انصار حاضر نشد و معلوم میشود که باعث بر ترجیح مصحف او عداوت آن حضرت بوده است تا مناقب اهل بیت علیهم السلام
و مثالب اعدای ایشان را توانند بیرون کردن و از جمله مصحفها که اعتبار نکردند و سوزانیدند مصحف ابی بن کعب و معاذ بن جبل بود و انکه در صحاح
ایشان امر باخذ قرآن از ایشان وارد شده است بطرق متعدده چنانچه بعضی گذشت طعن هشتم که اعظم طعنهاست آنکه کبار صحابه که باجماع
و اتفاق جمیع علمای مخالفین عدول بودند و اقوال و افعال ایشان را حجت میدانند تفسیق و تکفیر عثمان کردند و شهادت بر ظلم و کفرش دادند مثل
عمار که بطرق بسیار روایت کرده اند که او علانیه میگفت که سه آیه در قرآن گواهی بر کفر عثمان میدهند و من چهارم آنهایم و آیات آنها اینند و من
لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون یعنی هر که حکم نکند بانچه خدا فرستاده است پس ایشان کافرانند و در آیه دیگر
فرموده است که ایشان فاسقانند و در جای دیگر فرموده است که ایشان ظالمانند و من گواهی میدهم که او حکم بغیر آنچه خدا فرستاده است کرد
و ابو وایل روایت کرده است که عمار میگفت عثمان نامی در میان مردم نداشت سوای کافر تا آنکه معویه والی شد و اعثم در فتوح روایت
کرده است که عمرو بن العاص از عمار پرسید که عثمان را که کشت گفت خدا کشت و ابن ابی الحدید روایت کرده است که عمرو از عمار پرسید که عثمان را
که کشت گفت خدای علی کشت و علی با او بود گفت تو با قاتلان او بودی گفت بودم و امروز هم با ایشان قتال میکنم گفت چرا او را کشتید گفت او
دین ما را تغییر داد او را کشتیم و مثل ابوذر و ابن مسعود چنانچه گذشت و حذیفه گفت بحمدالله در عثمان شکی ندارم اما شکی که دارم آنست که آیا قاتل او
کافر بود که کافری را کشت یا مؤمنی بود و ایمانش افضل از همه مؤمنان که بنیت خالص مرتکب قتل او شد و ایضا حذیفه میگفت هر که اعتقاد
دارد که عثمان مظلوم کشته شد در روز قیامت گناهش بیشتر است از جمعی که گوساله پرستیدند و از زید بن ارقم پرسیدند که شما عثمان را چرا کافر

میدانید که عثمان بر وجه مال خدا را اسباب زینت و دولت اغنیا کرد و مهاجران اصحاب رسول خدا را مثل محارب خدا و رسول کرد و بغیر کتاب خدا عمل کرد
و عایشه پیراهن حضرت رسالت را بدست گرفت و گفت هنوز این پیراهن کهنه نشده است و تو دین آنحضرت را کهنه کردی و ایضا جمیع صحابه که در مدینه
ساکن بودند از مهاجران و انصار و مردم سایر بلاد که بمدینه آمده بودند اجماع کردند بر قتل او که بعضی مرتکب او شدند و بعضی اعانت کردند و بعضی راضی
بودند و انکار ننمودند و یاری او ننمودند مگر چند نفر قلیلی که در آن ظلمها و بدعتها و غنیمتها با او شریک بودند پس سنیان که خلافت ابوبکر را باجماع
اثبات میکنند باید قایل شوند بوجوب قتل عثمان که کاشف است از کفر او یا فسقی و کبیره که موجب قتل باشد و معلوم است که هر دو منافی استحقاق
خلافت اند و خلیفه واجب القتل معنی ندارد یا اعتراف نمایند ببطلان اجماع خلافت ابوبکر زیرا که اکثر آن جماعت در این اجماع داخل بودند و کثرت ایشان
علی اختلاف الاقوال ده هزار یا پانزده هزار یا بیست هزار کس بودند که بر هر قول اضعاف آنها بودند بلکه زیاده و تمام اهل اسلام زیرا که همه ایشان از دو حال
خالی نبودند یا اتفاق بر قتلش نمودند یا ترک اعانت و نصرتش کردند حتی عایشه و معویه چنانکه در تاریخ اعثم و سایر کتب ایشان مسطور است با آنکه بسبب
بغض و عداوت با حضرت امیرالمؤمنین ع خون عثمان را بهانه کرده عالم را برهم زدند و وقتیکه اهل اسلام عزم قتل عثمان کردند عایشه اراده حج کرد هر چند
مروان التماس کرد که حج را تاخیر کن و مردم را از این کار باز دار قبول نکرد و گفت دوست میدارم که عثمان در میان جوالی باشد و او را در دریا
افکنند تا هلاک شود و او را نعثل میگفت بر سبیل مذمت یعنی ریش دراز احمق یا پیر کفتار یا تشبیه میکردند او را بمرد یهودی و صاحب نهایه و سایر مورخان
و لغویان روایت کرده اند که عایشه مکرر میگفت اقتلوا نعثلا قتل الله نعثلا یعنی بکشید این پیر احمق را یا این یهودی مانند را خدا او
بکشد و ابن ابی الحدید از استاد خود ابو یعقوب معتزلی نقل کرده است که گفت حریص ترین مردم بر قتل عثمان که مردم را تحریص و ترغیب مینمود عایشه
بود و چون معویه را مدد طلبید گفت تا او اطاعت خدا میکرد خدا هم رعایت او مینمود و بعد از آنکه او تغییر داد و حرمت دین خدا را نگاه نداشت خدا
او را واگذاشت و کسیکه حقتعالی رعایت نکند من اعانت نکنم و اینجا مورد همان مثل است که و بل لمن کفره نمرود و مثل ابوذر و عمار و
سایر صحابه کبار در این اجماع بودند که اکثر مخالفت نمودند حتی حضرت امیرالمؤمنین ع چنانچه سابقا که بیعت نکردند مگر بعد از شش ماه و آن هم بجبر و اکراه و
اینجا بقول بسیاری از سنیان فتوی بقتل او داد و بقول دیگران کراهت از آن نداشت بلکه راضی بآن بود و گفت قتله الله و انا معه
یعنی خدا او را کشت و من با او بودم یعنی با خدا و ایضا جمعی که اتفاق بر قتل عثمان نمودند و مباشر قتل او بودند همان جماعت بعینه بعد از فراغ از آن
اجماع بر خلافت امیرالمؤمنین ع کردند و با او بیعت نمودند و سنیان آن حضرت را باین اجماع خلیفه و واجب الاطاعه میدانند چرا اجماع ایشان در اینجا
معتبر است و در اینجا معتبر نیست و این طعن مشتمل بر چندین طعن است برای اختصار با یکدیگر ضم کردیم طعن نهم شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
که ملازم حق و قرآن و باب مدینه علم است و متفق علیه بین الفریقین است بظلم و فسق او چنانچه خطبه شقشقیه و سایر خطب و کلمات آنحضرت که اکثر متواتر
و مسلم است دلالت بر آن دارد و ذکر آنها موجب تطویل است و ایضا شهادت آنحضرت باباحت قتلش و مضایقه ننمودن از کشتنش برای کفر و
شقاوتش کافیست و احتیاج بادعای اجماع نیست چنانکه ابن ابی الحدید روایت کرده است که بعد از کشتن عثمان حضرت فرمود خوشم نیامد و
بدم هم نیامد و ایضا راضی بقتل او بودی فرمود نه گفت ناآزرده شدی فرمود نه و ابن ابی الحدید بعد از نقل بسیاری از این اخبار گفته است
که از اینجا ظاهر میشود که آنحضرت امر بقتل او و نهی از آن هیچیک نفرمود پس خونش در نزد او مباح بود و مباح بودن خون او نزد آن حضرت
دلیل است بر کفر او یا ظلم و فسق عظیمی که موجب قتل او باشد و راضی نبودن بقتلش دلالت بر اسلام و خوبی او ندارد بلکه از آن جهت بود که حضرت
میدانست که قتل او سبب حدوث فتنهای بسیار بود و سبب ارتداد و کفر و ضلالت و کشته شدن چندین هزار کس خواهد شد در جمل و صفین
و نهروان و ظاهر است که هرگاه قتل یک کافر مستلزم این همه فتنه و کفر و قتل چندین هزار کس مسلمان باشد راضی بآن شدن نبود پس با
وجود این مضایقه ننمودن آنحضرت از قتل او برهان قاطع است بر اینکه کفر و ظلم و عدوان او بمرتبه از کثرت و شدت و طغیان رسیده بود

که با این همه فتنه و آشوب برابری نمینمود بلکه زیادتی از مضایقه ننمودن و اظهار سرور از قتل او مینمود و انتظار آن داشت چنانچه عامه و خاصه
روایت کرده اند که آنحضرت بعد از قتل عثمان و استقرار آن حضرت بر سریر خلافت موروثی خود خطبه خواند که مشتمل بر این فقرات بود فقد طلع طالع
و لمع لامع و لاح لائح و اعتدل مائل و استبدل الله بقوم قوما و بیوم یوما و انتظرنا الغیر انتظار
المجدب المطر و انما الائمة قوام الله علی خلقه و عرفاؤه علی عباده لا یدخل الجنة الا من عرفهم
و عرفوه و لا یدخل النار الا من انکرهم و انکروه یعنی آفتاب خلافت از افق ولایت طالع گردید و قمر امامت از
برج حق ساطع شد و کوکب امارت در فلک وصایت درخشید و اموری که از منهاج حق میل بباطل کرده بود معتدل و راست گردید و حق تعالی
قومی را بقومی تبدیل کرد و روز حق را بدل روزگار باطل آورد و ما منتظر تغییر دولتهای باطل بودیم چنانچه مردم در سالهای قحط منتظر باران رحمت
میباشند و ائمه و پیشوایان دین از اهل بیت رسالت قیام نمایند که مانند موکل بر بندگان او و داخل بهشت نمیشود مگر کسی که ایشان را
شناسند بامامت و ایشان او را شناسند بایمان و داخل جهنم نمیشود مگر کسی که منکر آن باشند و ابن ابی الحدید در شرح این خطبه گفته است
که مراد از سه فقره اول انتقال خلافت است بآنحضرت و از فقره چهارم اعوجاج امور که در اواخر زمان عثمان بود و فقره پنجم اشاره است به
تبدیل جناب سبحانی عثمان و شیعه او بعلی و شیعه او و بعد از آن گفته است اگر گویند با وجود آنکه آنحضرت دنیا را طلاق گفته بود این قدر سرور
و خوشحالی از خلافت چه بود جواب گوئیم که طلاق از جهت جاه و اعتبارات دنیوی بود و سرور از جهت امامت دین و خلافت حق و احیای سنت
و ملت بود و بعد از آنکه گفته است آیا جایز است بمذهب معتزله که علی ع منتظر قتل عثمان باشد مانند انتظار باران در سال قحط و این
عین مذهب شیعه است جواب گوئیم که انتظار گفت انتظار قتل نبود پس تواند بود که منتظر عزل و خلعش باشد بسبب احداثاتی که کرده اند و این
موافق مذهب اصحاب ماست پس از این کلمات شریفه حضرت امیرالمؤمنین ع موافق آنچه ابن ابی الحدید نیز اعتراف نموده ظاهر شد که آنحضرت
شاد و خوشحال شده اند از قتل و همین بس است از برای شقاوت او و نقل کرده اند که در زمان امیر تیمور گورکان علمای ما وراء النهر
اتفاق نموده محضری نوشتند که بر همه کس واجبست بغض علی ع اگر چه جوی باشد بسبب آنکه فتوی بقتل عثمان داد و امیر را از این داشتند
که باین حکم کند و در ممالک خود رواج دهد امر فرمود محضر را نزد شیخ زین الدین ابوبکر بردند تا رای او در این باب معلوم شود شیخ
در پشت آن محضر نوشت که وای بر عثمانی که علی مرتضی فتوی بخون او دهد امیر را نوشته او خوش آمد و محضر را باطل و ابتر کرد طعن دهم
آنکه طغیان و عصیان عثمان بحدی رسیده بود که اهل مدینه بعد از قتل او تجویز غسل و دفن و نماز بر او نکردند چنانچه مداینی در مقتل عثمان
و واقدی و اعثم کوفی و طبری و ابن عبد البر و سایر علمای ایشان در تواریخ و کتب خود ذکر کرده اند که بعد از کشتن عثمان سه روز اهل
مدینه و اکابر صحابه او را در مزبله انداختند و مردم از نماز بر او و غسل و دفن او منع نمودند حتی آنکه مردان و سه کس دیگر از ملازمانش
او را بردند که دفن کنند مردم مطلع شدند و نعشش را سنگ باران کردند و بعد از سه روز حضرت امیرالمؤمنین ع مردم را ممانعت دفن
او منع کرد پس او را شب برداشتند و در مقبره یهودان دفن کردند و اکثر گفته اند او را بی غسل و کفن دفن کردند و حضرت امیر و احدی از
صحابه کبار و مسلمانان در نماز او حاضر نشدند مگر چند نفر از موالی او و بعد از آنکه معویه والی شد فرمود که دیواری که در میان آن
مقبره و مقبره مسلمانان بود برداشتند و بامر او مسلمانان اموات خود را در حوالی قبر او دفن کردند تا متصل بمقابر مسلمانان شد
و در تاریخ اعثم که در این زمان موجود است مذکور است که امیرالمؤمنین ع فرمود که عثمان را دفن کردند و حال آنکه سه روز بود تا او را در
مزبله انداخته بودند و سگان یک پای او را بریده بودند پس او را برداشته بر روی تخته دری کوچک گذاشتند که پا شکسته از آن گذشته
بود و سرش بر روی آن تخته می جنبید و بروایت دیگر بر آن تخته میخورد و طق طق میکرد و حکیم بن حزام یا جبیر بن مطعم بر او نماز

نداردند و معلوم است که اگر حضرت امیرالمؤمنین ع و سایر صحابه او را واجب القتل میدانستند از نماز او تخلف نمیکردند و سه روز جسد او را مانند کلاب
در مزبله نمیگذاشتند که سگ و گربه او را بخورند و هر که اندک انصافی دارد میداند که جمع نمیتوان کرد میان علیه است پس اعتقاد بخلافت عثمان
و خلافت آنها که خلافت عثمان متفرع بر خلافت آنهاست روا نیست و چرا امیرالمؤمنین ع در اخراج ابوذر و ایذای عمار اینقدر معارضه و انکار
و اصرار میفرمود و در قتل و ترک نماز و دفن عثمان که باعتقاد ایشان آنحضرت رعیت او بود مداهنه و مساهله میفرمود و در کتاب صراط المستقیم
نقل کرده است که ابن جوزی که از اکابر علمای عامه است روزی بتقلید حضرت امیرالمؤمنین ع گفت سلونی قبل ان تفقدونی
یعنی بپرسید از من هر چه میخواهید پیش از آنکه مرا نیابید پس زنی برخواست و سوال کرد که میگویند سلمان در مداین فوت شده و علی ع از مدینه
که یکماهه راه است در یکشب آمد و او را تجهیز فرمود و بازگشت گفت چنین روایت کرده اند گفت عثمان در مدینه کشته شد و علی ع در مدینه حاضر
بود و بر او نماز نکرد گفت آری است زن گفت پس بر یکی از ایشان خطا لازم آید ابن جوزی گفت اگر بی اذن شوهرت از خانه بیرون آمده
لعنت بر او زن گفت عایشه باذن حضرت رسول ص بجنگ علی ع از خانه بیرون رفت یا بی اذن آنحضرت ابن جوزی ملزم و ساکت شد
بدانکه بدعتهای و قبایح اعمال و اقوال عثمان زیاده از آنست که این رساله گنجایش ذکر آنها داشته باشد و در کتب مبسوطه مذکور اند و اکثر آنها
در کتاب بحار ایراد نموده ام و آنچه ایراد شد از برای منصف کافیست و ابن ابی الحدید بعد از آنکه مطاعن عثمان را ذکر کرده است جواب اجمالی
از همه گفته است که ما انکار نمیکنیم که عثمان بدعتهای بسیار کرد که بسیاری از مسلمانان بر او انکار کردند ولیکن ما ادعا میکنیم که آنها بمرتبه فسق
نرسیده و باعث حبط ثواب او نشد و از جمله گناهان صغیره و مکفره بودند زیرا که ما میدانیم که او آمرزیده است و از اهل بهشت بسه وجه اول
آنکه او از اهل بدر است و رسول خدا ص فرمود که خدا مطلع شد بر اهل بدر پس گفت هر چه میخواهید بکنید که گناهان شما را آمرزیدم و عثمان اگر چه در
بدر حاضر نبود اما از برای بیماری رقیه دختر رسول خدا در مدینه ماند و حضرت رسول ص صاحب حصه غنیمت او را اجرا او شد دوم آنکه او
از اهل بیعت رضوان بود که خدا از ایشان راضی شد زیرا که فرمود لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت
الشجرة و او اگر چه در آن بیعت حاضر نبود ولیکن حضرت او را برسالت بسوی کفار مکه فرستاده بود و این بیعت از برای آن بود که
از جوفه مذکور شد که او را کشته اند پس حضرت در زیر درخت نشست از مردم بیعت بر مرگ گرفت پس حضرت فرمود که اگر عثمان زنده است
من از جانب او بیعت میکنم پس دست چپ خود را بر دست راست خود گذاشت و فرمود که دست چپ من بهتر است از دست راست
عثمان سیم آنکه او از جمله آن ده نفر است که در اخبار وارد شده است که ایشان از اهل بهشت اند پس این وجوه دلالت میکند بر آنکه
او آمرزیده است و خدا از او راضیست و او از اهل بهشت است پس اینها دلالت میکنند بر آنکه او کافر و فاسق و صاحب کبیره نیست اینها سخنان واهی
ابن ابی الحدید است و ما جواب میگوییم بعون الله تعالی از همه این وجوه اجمالا و تفصیلا اما که بنای این وجوه همه بر اخباری چند است که
وضع کرده اند و خود منفرد اند بروایت آنها و مکرر مذکور شد که احتجاج بروایتی چند باید کرد که نزد هر دو جانب مسلم باشند و هر دو روایت
کرده باشند چنانکه ما کردیم نه بروایتی که مخصوص ایشان باشد و ما قبول نداشته باشیم و عمده روایت ایشان که بخاری روایت کرده است
ناصبی چند از عبدالله بن عمر روایت کرده اند و ابن عمر آنست که با امیرالمؤمنین ع بیعت کرد و یاری او ننمود و دشمن آنحضرت بود و با
حجاج کافر فاسق بیعت کرد و حدیث عشره مبشره را امیرالمؤمنین ع در روز جمل رد و تکذیب نمود چنانکه شیخ طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده است
که چون حضرت امیرالمؤمنین ع با اهل بصره ملاقات کرد در جنگ جمل زبیر را طلبید او با طلحه در برابر حضرت آمدند حضرت فرمود بخدا سوگند که شما
با جمیع اهل علم از اصحاب محمد ص و عایشه میدانید که اصحاب جمل را لعن کرد رسول خدا و خایب و نا امید است کسی که افترا کند
آنحضرت زبیر گفت چگونه ما ملعونیم و حال آنکه ما از اهل بهشتیم حضرت فرمود که اگر شما را از اهل بهشت میدانستم قتال شما را

حلال نمیدانستم

حلال نمیدانستم زبیر گفت مگر نشنیدی حدیث سعید بن عمرو بن نفیل را که روایت کرد از رسول خدا ص که ده نفر از قریش در بهشت اند حضرت
فرمود که از او شنیدم که این حدیث را بعثمان نقل کرد در ایام خلافت او زبیر گفت که گمان داری که این حدیث را دروغ بر حضرت رسول بست
حضرت فرمود من جواب تو را نمیگویم تا بگویی که این ده نفر کیستند زبیر گفت ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن
ابی وقاص و ابوعبیده بن الجراح و سعید بن عمرو بن نفیل حضرت فرمود نه نفر را شمردی دهم کیست گفت تویی حضرت فرمود که اقرار کردی
از برای من بهشت و آنچه از برای خود و یاران خود دعوی میکنی من منکرم و قبول ندارم زبیر گفت آیا گمان داری که دروغ بر حضرت رسول ص
بسته حضرت فرمود که گمان ندارم و الله یقین میدانم که افترا کرده است بر آنحضرت و بخدا سوگند که بعضی از آنها را که نام بردی در تابوتی اند
در دره در چاهی در اسفل درک جهنم و بر سر آن چاه سنگی هست که هرگاه خدا خواهد که جهنم را برافروزد و مشتعل گرداند سنگ را از سر آن چاه برمیدارد
و شنیدم این را از رسول خدا و اگر نشنیده باشم خدا تو را بر من ظفر دهد و خون مرا بدست تو بریزد و اگر شنیده باشم خدا مرا ظفر دهد بر تو
و بر اصحاب تو و ارواح شما را بزودی بسوی جهنم برد پس زبیر برگشت بسوی اصحاب خود و میگریست و ایضا ایشان در صحاح خود از سعید بن
زید و عبدالرحمن بن عوف روایت کرده اند و هر دو داخل عشره اند و در این باب روایت متهم اند با آنکه اکثر متکلمین امامیه ببراهین عقلیه اثبات
نموده اند که جایز نیست عقلا که حق تعالی غیر معصوم را خبر دهد که عاقبت او البته بهشت است زیرا که موجب اغرای اوست بر قبیح و خلافی نیست
در اینکه اکثر عشره معصوم نبودند و باتفاق از بعضی از ایشان صادر میشد و ایضا اگر این خبر واقع بود چرا ابوبکر در روز سقیفه و غیر آن در
مناقب خود این را نشمرد و شیخین ع در هیچ باب و مقام این را ذکر نکرد و عثمان در وقتیکه او را محصور کردند و اراده قتل او داشتند و مناقب
خود را بر مردم میشمرد چرا متمسک باین خبر نشد و این اگر این اصل میداشت از برای او انفع بود از خبرهای دیگر که مذکور ساخت و ایضا اگر
این خبر واقع بود چه احتمال داشت که اکابر مهاجرین جرات بر قتل او کنند و چون ایشان حضور داشتند صحابه حضرت شنیده او بودند راضی میشدند که مردی را
که یقین میدانند که از اهل بهشت است با آن مذلت در مزبله بیندازند و بر او نماز نکنند و چرا اعوان و انصار او این را بر ایشان حجت
نمیکردند و ایضا اگر چنین باشد لازم می آید کفر طلحه که باتفاق حلال میدانست قتل او را و ایضا لازم میاید که اکثر عسکر طرفین در روز جمل کافر باشند
زیرا که بعضی از عشره در این طرف بودند و بعضی در آن طرف و هر یک قتل دیگری را حلال میدانستند و ایضا اگر این خبر ثابت بود میبایست
عمر بداند که منافق نیست پس چرا از حذیفه میپرسید که آیا رسول خدا مرا از منافقان شمرد یا نه و ایضا میگوییم که روایت اهل بدر یا محمول است بر ظاهر
چنانکه ابن ابی الحدید فهمیده است که رخصت عام بایشان داده اند و مغفرت شامل گناهان گذشته و آینده همه هست یا تجوز و تخصیصی در آن میرود
و بنا بر اول لازم می آید که تکلیف از اهل بدر ساقط باشد و رخصت داده باشند ایشان را در ارتکاب جمیع محرمات از صغیره و کبیره هر چند آن فعل
مودی بکفر باشد مانند استخفاف مصحف مجید و این مخالف اجماع و ضرورت دین است و کسی دعوی عصمت بر اهل بدر نکرده است بغیر از امیر
المؤمنین ع و شکی نیست که غیر آنحضرت مرتکب گناهان میشدند پس اعلام ایشان نمودن چنین مغفرت عامی را اغرا بر قبیحست و آن قبیحست و صدور آن
از حق تعالی محال است و بنا بر ثانی که تجوز و تخصیصی در آن رود یا تخصیص میکنند رخصت را بصغایر و تعمیم مغفرت را در گناهان گذشته و آینده
و این با آنکه مخالف اجماع است فایده بایشان نمی بخشد و دلالت نمیکند بر آنچه از ایشان صادر شده است از صغایر مکفره بوده است یا تخصیص می
نمایند مغفرت را بگناهان گذشته و مراد باعملوا ما شئتم مبالغه در حسن عمل ایشان است در بدر و اظهار رضا از ایشان بسبب این عمل
شایسته پس فایده از برای ایشان نمیکند و اینها همه بر تقدیریست که تسلیم کنیم که عثمان بر این امر با اهل بدر شریکست و آن مبنی بر روایت ضعیف
ابن عمر است که حالش سابقا مذکور شد و اما تمسک به بیعت رضوان بر تقدیر تسلیم صحت روایت بیعت حضرت رسول از جانب او استدلال باطل
و مدخول است از چند وجه اول آنکه حق تعالی معلق گردانیده رضا را در آیه بایمان و بیعت هر دو نه بر بیعت تنها و ایمان عثمان و اصحاب او

ممنوع است و احادیث بسیار از اهل بیت ع دلالت میکند بر اتفاق خلفای ثلثه دویم انکه قبول نداریم که الف ولام المؤمنین برای استغراق است
خصوصا انکه در این آیه بعد از این وصفی چند مذکور شده است که دلالت بر اختصاص بجماعت خاصی میکند زیرا که فرموده است بعد از این که پس خدا دانست
انچه در دلهای ایشان است پس سکینه و اطمینان بر ایشان نازل کرد و ثواب داد ایشان را فتحی نزدیک و فتحی که بعد از بیعت رضوان بود
بلا فاصله فتح خیبر بود و رسول خدا ابو بکر و عمر را در میان جنگ فرستاد و گریختند و بغضب آمد رسول خدا ص و حضرت امیر المؤمنین ع را فرستاد و
فتح نمود چنانچه گذشت پس انحضرت مخصوص است بحکم آیه و انها که با او بودند و بودن عثمان با انحضرت معلوم نیست پس داخل در حکم آیه معلوم نیست این
جواب را بعضی از محققان متکلمین شیعه گفته اند سیم انکه بر تقدیر تسلیم عموم آیه و شمول آن عثمان و اضراب او را مفادش آنست که بتحقیق راضی شد
خدا از مؤمنان در وقتیکه بیعت میکردند با تو در زیر درخت یا بسبب انکه بیعت کردند با تو در زیر درخت و این کی دلالت میکند بر انکه رضای
او از ایشان مستمر خواهد بود تا وقت موت ایشان و از ایشان فعلی که موجب عدم رضا باشد صادر نخواهد شد و مرتکب کبیره نخواهند شد و
ایشان موافق مشهور هزار و پانصد یا هزار و سیصد نفر بودند و معلوم است که بسیاری از ایشان مرتکب محرمات و کبایر شدند و اگر آقائی غلامی
داشته باشد و یکروز کار خوبی بکند و آقا با و بگوید که من از تو راضی شدم در وقتیکه فلان کار کردی یا بسبب انکه فلان کار کردی و روز
دیگر نافرمانی عظیمی بکند و از او در غضب شود و او را تادیب کند هیچکس او را ملامت نمیکند و او را نسبت بتناقض نمیدهد خصوصا انکه آیه که
در همین سوره قبل از این آیه باندک فاصله واقع شده است صریحست در انکه قبول این بیعت مشروط بعدم آفات است و ممکن است که این بیعت را
برهم زنند زیرا که فرموده است إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ
عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا يعنی بدرستیکه انها بیعت میکنند با تو بیعت نمیکنند
مگر با خدا دست خدا بالای دستهای ایشان است پس هر که بشکند این بیعت را پس شکسته است مگر بر نفس خود یعنی ضرر آن بخودش عاید میشود
و هر که وفا کند بانچه عهد کرده است با خدا بر آن پس بزودی خدا عطا خواهد کرد او را مزدی بزرگ پس معلوم شد که فایده این بیعت وقتی بایشان
میرسد و رضای خدا شامل حال ایشان میشود که امری که مخالف آن باشد از ایشان صادر نگردد و اول در جنگ خیبر گریختند و بعد از آن بیعت او
با اهل بیت ع او کردند و دین او را باطل کردند و شرایع او را برهم زدند و وصی و خلیفه او را معزول کردند و پاره تن او را شهید کردند با این اعمال
حکم آن بیعت و خوشنودی خدا کی با ایشان ماند و ما این مطلب را اندک بسطی دادیم برای انکه از مخالفان این آیه و اخبار را بر عوام شیعه شبهه
میکنند و گاه هست که ایشان از جواب عاجز میشوند اما مطاعن عثمان پس زیاده از آن است که در این رساله احصا توان کرد لهذا در این رساله
بهمین قلیل اکتفا نمودیم و هر که خواهد بر جمیع انها مطلع گردد رجوع نماید بکتاب بحار الانوار و همچنین مطاعن معویه و طلحه و زبیر و عایشه و حفصه و خلفای بنی
امیه و بنی عباس و سایر اشقیا و ارباب بدع را حواله بان کتاب و سایر کتاب اصحاب نمودیم مقصد هشتم در بیان امامت سائر ائمه اثنا عشر ع
بدانکه لفظ شیعه بر کسی اطلاق میکنند که حضرت امیر المؤمنین ع و همه دوازده امام ع تا مهدی آل محمد بعد از حضرت رسالت ص خلیفه دانند و امامیه
اثنا عشریه را بر کسی اطلاق میکنند که حضرت امیر المؤمنین و همه دوازده امام علیهم السلام تا مهدی امام و خلیفه خدا و رسول دانند و ایشان
عصمت را در امام شرط دانند و بعد از رسول ص علی بن ابی طالب را و بعد از او امام حسن را و بعد از او امام حسین را و بعد از او علی بن الحسین را
و بعد از او محمد بن علی باقر را و بعد از او جعفر بن محمد الصادق را و بعد از او موسی بن جعفر کاظم را و بعد از او علی بن موسی الرضا و بعد از او محمد
بن علی التقی و بعد از او علی بن محمد تقی و بعد از او حسن بن علی عسکری را و بعد از او حجة بن الحسن مهدی را صلوات الله علیهم اجمعین امام میدانند
و حضرت مهدی را زنده و غایب از اکثر خلق میدانند و البته ظاهر خواهد شد و رفع جمیع بدعتها خواهد کرد و عالم را پر از عدالت خواهد کرد و
مذهب حق در میان مذاهب فرق شیعه امینست پس اکثر زیدیه و اسماعلیه و فطحیه و واقفیه و کیسانیه داخل شیعه هستند اما داخل امامیه

واثنی عشریه نیستند و شیعه باین معنی فرقهای بسیار دارند چنانکه فخر رازی و محمد شهرستانی و صاحب مواقف و دیگران نقل کرده اند و از هفتاد بلکه
از هشتاد متجاوزند مثل کیسانیه که بعد از حضرت امام حسن ع محمد بن الحنفیه پسر حضرت امیر المؤمنین ع را خلیفه میدانند و بعضی گفته اند او نمرده است و مهدی
اوست و غایب شده است و ظاهر خواهد شد و بعد از او امامی نیست و بعضی گفته اند او مرد و امامت باولاد او رسید و مذاهب باطله میان ایشان
بسیار بوده است و الحمد لله همه منقرض شده اند و مثل زیدیه که بعد از حضرت امام حسین ع یا امام زین العابدین ع قایل بامامت زید پسر امام زین العابدین ع
شده اند و بعضی از ایشان حضرت امیر را بلا فاصله خلیفه میدانند و بعضی بان سه خلیفه باطل نیز قایلند و مانند اسماعیلیه که اسمعیل پسر حضرت امام جعفر
صادق ع را خلیفه میدانند و اسمعیل در زمان حضرت صادق ع فوت شد و علانیه جنازه او را برداشتند و بر او نماز کردند و ایشان چند فرقه اند بعضی
گفته اند که اسمعیل فوت نشد و حضرت صادق ع از برای تقیه از منصور دوانیقی او را پنهان کرد و اظهار موت او کرد و بعد از حضرت ایام قلیلی زنده بود
و امامت باولاد او رسید و بعضی گفته اند که او در حیات حضرت فوت شد و نص امامت بر طرف نشد و بعد از حضرت باولاد اسمعیل رسید و اکثر
این فرقها بعد از مرور ایام ملحد شدند و همه عبادات را بر طرف کردند و جمیع معاصی را مباح کردند و از این فرقه قلیلی در این ایام پنهان هستند
و مثل ناووسیه که میگفته اند حضرت صادق علیه السلام نمرده است و پنهان شده است و از او ظاهر خواهد شد و او مهدی است و مثل فطحیه که بعد
از حضرت صادق ع عبد الله افطح پسر بزرگ انحضرت را که در ظاهر و باطن هرزه و معیوب بود و باین سبب امامت باو منتقل نشد امام میدانند
و بعد از او امام موسی ع را امام میدانند و عبد الله چند روزی بعد از حضرت صادق ع زنده بود و فوت شد و مثل واقفیه که میگفته اند که
حضرت امام موسی ع زنده است و پنهان شده است و او مهدی است و با امامان بعد از او قایل نبوده اند و چند فرقه ما در نیز نقل کرده اند و از جمله
این فرقها تا حال که سال هزار و صد نه از هجرت است بیش از سه فرقه نمانده اند و امامیه و زیدیه و اسماعلیه و سایر فرق همه منقرض و مستاصل گشته اند
و از ایشان غیر نامی نمانده مانند قایلان بامامت محمد پسر حضرت صادق ع و قایلان بامامت موسی مبرقع و جعفر کذاب و امثال ایشان اما
باطل بودن مذهب انها که منقرض شده اند احتیاج به بیان ندارد زیرا که مدعی امامت از ایشان ظاهر نیست و باجماع امت معلوم است که
تکلیف ساقط نشده است و تکلیف بدون انکه کسی باشد که تکلیف مالایطاق است و آن عقلا قبیحست و ایضا جمیع امت اتفاق دارند بانکه مذهب
حق در میان امت میباید باشد تا روز قیامت و ایضا باجماع مرکب جمیع امت متفق اند بر نفی باعدای مذاهب موجوده اما اثبات امامت ائمه اثنا
عشریه علیهم السلام و ابطال سایر مذاهب خواه موجود باشند و خواه منقرض شده باشند به چند طریق میتوان کرد طریق اول طریق نص است و آن
دو گونه است یکی مجمل و دیگری مفصل اما مجمل چند قسم است اول انکه صاحب جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم از جابر بن سمره روایت کرده است
که گفت شنیدم از رسول خدا ص که گفت بعد از من دوازده امیر خواهند بود پس کلمه گفت که نشنیدم آن را از پدرم پرسیدم که چه گفت گفت فرمود که همه
از قریش اند و بروایت دیگر فرمود که پیوسته امر مردم ماضی و جاریست مادام که دوازده مرد والی ایشان باشند و مسلم بسند دیگر روایت کرده است
از جابر که گفت با پدرم رفتم بخدمت رسول خدا ص پس شنیدم که میگفت که پیوسته این دین عزیز و غالب و منیع و بلند مرتبه است تا دوازده خلیفه پدرم
گفت که فرمود که همه از قریش اند و باز بسند دیگر روایت کرده است و بجای دین اسلام گفته است و باز در جامع الاصول همین مضامین را از
صحیح ترمذی و نسائی روایت کرده است و در بعضی از روایات چنین است که پیوسته این دین قایم و پا بر جاست تا والی ایشان باشند دوازده
امیر و ایضا از صحیح مسلم از عامر بن سعد بن ابی وقاص روایت کرده است که نوشتم بسوی جابر بن سمره که خبر ده مرا بچیزی که شنیده از رسول خدا ص پس
بمن نوشت که شنیدم از رسول خدا در روز جمعه در شبی که اسلمی را سنگسار کردند گفت پیوسته این دین بر پاست تا قیامت بر پا شود و بر ایشان
دوازده خلیفه خواهند بود از قریش و در روایت دیگر تتمه این حدیث اینست که پس بیرون میایند دروغگوئی چند نزدیک قیامت
و در کتاب معتبر ایشان بچندین سند از شعبی از مسروق روایت کرده اند که گفت ما نزد ابن مسعود بودیم و قرآن بر ما میخواند پس مردی

پرسید که آیا از رسول خدا پرسیده‌اند که آیا چند خلیفه بعد از او خواهند بود عبدالله گفت تا من بعراق آمده‌ام کسی این را از من نپرسیده بلی سؤال کردیم
حضرت فرمود دوازده نفر خواهند بود بعدد نقبای بنی اسرائیل و همه از قریش خواهند بود و از انس روایت کرده‌اند که حضرت رسول ص فرمود که پیوسته
امر امت من شایسته است تا بگذارد دوازده خلیفه که همه از قریش‌اند پس هرگاه ایشان بروند زمین موج خواهد آمد با اهلش و ایضا از عبدالله بن عمر
روایت کرده‌اند که حضرت رسول ص فرمود بعد از من دوازده خلیفه بشمار بعد از آن هرج و مرج و قتل و قتال خواهد بود و ایضا مروی است که از عایشه پرسیدند
که چند خلیفه از برای حضرت رسول ص خواهد بود گفت حضرت مرا خبر داد که دوازده خلیفه خواهند بود گفتند کیستند گفت نامهای ایشان نزد من نوشته هست
با املای رسول خدا گفتند بگو آنها که گفت و در این مضامین بالفاظ بسیار ذکر کرده‌اند و در صحیح بخاری و مسلم از عبدالله بن عمر روایت شده است که رسول
خدا ص فرمود که پیوسته این امر در قریش خواهد بود ما دام که از مردم دو کس باقی باشند و از اسحق بن سلیمان عباسی روایت کرده است که گفت هرون
الرشید مرا خبر داد از پدرانش از عباس که حضرت رسول ص که ای عم از فرزندان من دوازده خلیفه خواهند بود پس امور کریهه و شدت عظیمه رو خواهد داد
پس مهدی از فرزندان من بدر خواهد آمد و خدا امر او را در یک شب باصلاح خواهد آورد پس زمین را پر از عدالت خواهد کرد بعد از آنکه پر از جور شده
باشد و در زمین خواهد ماند آن قدر که خدا خواهد پس دجال بیرون خواهد آمد و وجه دلالت این حدیث بر خلافت همه ائمه اثنی عشر علیهم السلام
آنست که از جمیع فرق اسلام هیچ فرقه قایل بوجوب این عدد از خلفای دوازده امام و خصوصا که همه از قریش باشند و بوجوب استمرار خلافت
تا حق باقی باشند نیستند مگر فرقه اثنی عشریه از فرق شیعه پس همین احادیث که در جمیع صحاح ایشان مکرر وارد شده است مذهب ما ثابت
شد و همه مذاهب دیگر باطل شد و از غرایب تعصبات مخالفان آن است که بعضی از ایشان خواسته‌اند که این احادیث را موافق مدعای خود
گردانند گفته است که خلفای اثنی عشریه خلیفه اول امیرالمؤمنین و دویم امام حسن و هفت دیگر از بنی امیه اند و دیگری گفته است که مراد اصلی
خلفا نیند و ایشان بعد از امام حسن ع عبدالله بن زبیر و عمر بن عبدالعزیز و پنج دیگر از بنی عباس اند و این دو توجیه در غایت سخافت است زیرا
که همه خلفای بنی امیه و بنی عباس در شقاوت و ضلالت و جهالت شبیه یکدیگر بودند که عمر بن عبدالعزیز که بعضی از اطوار حسنه داشت پس
در میان اینها بعضی را انتخاب کردن و بعضی را ترک کردن بی وجه است و ایضا ظاهر همه احادیث اتصال و استمرار خلافت ایشان است و
بعضی صریحست که تا روز قیامت مستمر خواهد بود و در بعضی مذکور است فاذا مضوا ساخت الارض باهلها یعنی چون این امامان
بروند زمین با اهلش بموج آید و نظام عالم برطرف شود و بعضی صریحست که خلافت قریش تا روز قیامت باقیست پس معلوم شد که
این تاویلها فایده برای ایشان نمیکند و این احادیث در اثبات مدعای ما وافی و کافی اند دویم احادیث ثقلین و مثل اینهاست که دلالت
میکنند بر آنکه حضرت رسول ص امر بمتابعت قرآن و اهل بیت نموده و فرموده که اینها از یکدیگر جدا نمیشوند تا روز قیامت و مخالفان
خلفای ایشان منقرض شده‌اند و بخلافت احدی از اهل بیت قایل نیستند و ائمه اسماعیلیه اگر باشند فاسق ملحدی چند اند که در ظاهر
تابع سلاطین شیعه اند و بفسق و فجور و انواع معاصی معروف‌اند و هیچ عاقلی تجویز امامت ایشان نمیکند و زیدیه نیز در اصول دین خود
متمسک بحجتی نیستند و باعتقاد ایشان هر فاطمی نسبی که خروج بسیف کرده امام است و ائمه که الحال ایشان دعوی امامت اینها
میکنند اگر نسبت ایشان باشد باید که عارف باحکام الهی و معانی قرآن مجید بوده باشند تا آنکه صادق باشد متمسک ایشان بکتاب
و حال آنکه اکثر ایشان جاهل‌اند بکتاب و سنت و در فروع دین خود در اکثر مسایل مقلد ابوحنیفه اند و در خصوص امامت خود حجتی و برهانی ندارند
و نه نصی بر امامت خود دارند و نه اجماعی منعقد شده است بر آنکه بلکه مانند سلاطین جور بغلبه و استیلا پادشاه میشوند و این امامت
نام کرده‌اند و افاضل اهل بیت را مانند حضرت باقر و صادق صلوات الله علیهما را سب میکنند و ناسزا میگویند با آنکه جمیع امت بغیر
ایشان و خوارج اقرار بفضل و جلالت و عدالت ایشان دارند و از این جهت ایشان مانند خوارج اند لهذا در احادیث اهل بیت علیهم السلام

وارد شده است که زیدیه بدتر اند از مخالف زیرا که مخالفان با شیعیان ما عداوت دارند و با ما عداوت نمیکنند و زیدیه با ما عداوت میکنند
سیم ابن ابی الحدید از صاحب حلیة الاولیاء روایت کرده است و در فضایل احمد بن حنبل و خصایص نطنزی نیز مذکور است که حضرت رسول ص
فرمود که هر که خواهد زندگانی او مثل زندگانی من و مردن او مثل مردن من باشد و در جنت عدن که خداوند بدست قدرت خود آن را غرس نموده
و منزل من است ساکن شود باید بعد از من علی بن ابی طالب ع را اختیار کند و پیروی کند امامان و اوصیای از فرزندان او را بدرستیکه ایشان عترت
منند و از طینت من خلق شده‌اند و فهم من و علم مرا حق تعالی روزی ایشان کرده است پس وای بر جمعی از امت من که تکذیب ایشان
کنند و میان من و ایشان قطع کنند و رعایت من در حق ایشان نکنند خدا شفاعت مرا بایشان نرساند چهارم زمخشری روایت کرده است
که حضرت رسالت ص فرمود که فاطمه بهجت و سرور دل من است و دو پسرش میوه دل منند و شوهرش نور دیده من است و امامان از اولادش
امینان پروردگار من اند ریسمانی اند کشیده میان او و میان خلق او هر که چنگ زند در متابعت ایشان نجات یابد و هر که از ایشان تخلف نماید
و جدا شود بدرک اسفل واصل گردد و از این باب احادیث در کتب معتبره ایشان بسیار است و چون در صحاح ایشان نبوده ایراد نموده و اما
نص مفصل چون خلافت حضرت امیرالمؤمنین ع ثابت شد نص آنحضرت بر حضرت امام حسن ع و نص امام حسن ع بر حضرت امام حسین ع و همچنین
نص هر یک بر دیگری تا حضرت مهدی صلوات الله علیهم در میان فرق علما و محدثان امامیه که در هر عصر چندین هزار نفر از ایشان در هر بلدی و ناحیه
بوده‌اند متواتر است و در تصانیف و کتب خود ثبت کرده‌اند و معلوم است که ایشان را داعی بر این بغیر دیانت و حقانیت نبوده زیرا که
ملک و پادشاهی با مخالفان بوده و ایشان قاهر و غالب بوده‌اند و با نهایت خوف نجات یابند و عزیز و مکرم باشند با آنکه میدانیم که اکثر
ایشان اهل صلاح و سداد بوده‌اند و نهایت احتراز از کذب مینموده‌اند و هر که با این قراین و جهات ملاحظه این روایات نماید البته او را
علم حاصل میشود بحقیقت آنها و در طرق معتبره شیعه احادیث دوازده امام و نامهای مقدس ایشان از حضرت رسول ص و هر یک از حضرات
ائمه معصومین علیهم السلام متواتر است و همه مقرون باعجاز است زیرا که اسما و صفات و آبا و امهات هر یک را قبل از وجود ایشان خبر داده اند
تا غیبت امام دوازدهم و احوال و خفای میلاد او و کتبی که مشتمل است بر این احادیث از زمان حضرت امام زین العابدین ع تا زمان حضرت
قایم ع میان شیعه و سنی معروف و متداول است و مضبوط بوده پس در این احادیث راه شک و شبهه نیست طریق دویم افضلیت است
و شک نیست در آنکه هر یک از ائمه ما علیهم السلام افضل بوده‌اند از جمیع اهل عصر خود خصوصا خلفائی که غصب حق ایشان کرده بودند در علم و
صلاح و ورع و زهد و فضل و مناقب و مخالف و مؤالف همه اتفاق دارند بر این و در مشکلات مسایل و دقایق وقایع همه علما و فقها
بایشان رجوع مینموده‌اند و سخن ایشان را حجت و منبع میدانسته‌اند و مرجع کافه انام و رعایا بوده‌اند و همه خلفای بنی امیه و بنی العباس ایشان را
مستحق مقام خلافت میدانسته‌اند و از ایشان در حساب بوده‌اند و کتب تواریخ و احادیث عامه و خاصه مشحون است باین مراتب و فضایل
و مناقب خصوص حسنین صلوات الله علیهما زیاده از آن است که احصا توان نمود و در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم و ترمذی از براء بن عازب
روایت کرده است که گفت دیدم رسول خدا ص امام حسن ع را بر دوش خود سوار کرده بود و میگفت خداوندا من این را دوست میدارم پس تو او را
دوست دار و ایضا همه از براء روایت کرده‌اند که حضرت روزی حسن و حسین را دید پس گفت خداوندا من اینها را دوست میدارم پس تو
ایشان را دوست دار و ایضا در جامع الاصول از صحیح ترمذی از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا امام حسن ع را بر دوش خود سوار کرده
بود پس مردی با امام حسن ع گفت بر نیکو مرکبی سوار شده ای کودک حضرت فرمود که او نیز نیکو سواره است و ایضا از صحیح ترمذی از انس بن مالک
روایت کرده است که از حضرت رسول ص پرسیدند که کدام یک از اهل بیت نزد تو محبوب‌ترند فرمود که حسن و حسین و میگفت بفاطمه بطلب از برای
من دو پسر مرا و چون می‌آمدند ایشان را میبوسید و در بر میگرفت و بخود می‌چسبانید و ایضا از صحیح مزبور از ابوهریره روایت کرده است

که با رسول خدا صلعم بودم بسیاری از روزها و با من سخن نمیگفت و من با آن حضرت سخن نگفتم تا رفت به بازار بنی قینقاع پس برگشت تا آمد بخانهٔ فاطمه
و گفت آیا کودک من کجاست یعنی امام حسن ع پس دیدم که بیرون آمد و لبوی آن حضرت دوید و دست در گردن یکدیگر کردند پس حضرت فرمود
که خداوندا من این را دوست میدارم پس دوست دار تو او را و دوست دار هر که او را دوست دارد و از صحیح بخاری و مسلم نیز این مضمون را از
ابو هریره روایت کرده است که حضرت رسول صلعم آمد بخانهٔ فاطمه و سه مرتبه امام حسن ع را طلبید پس آمد و در گردن مبارکش تعویذی بسته بود
چون نزد او رسید دستها را گشود و او را در بر گرفت و گفت خداوندا من او را دوست میدارم پس او را دوست دار و هر که او را دوست
[illegible] ابو هریره گفت بعد از آنکه این سخن را از آن حضرت شنیدم هیچکس نزد من دوستتر نبود از حسن بن علی و ایضا
[illegible] روایت کرده است که شبی برای حاجتی بخدمت حضرت رسول صلعم رفتم دیدم که حضرت چیزی بر روی ران‌های خود گذاشته
و جامه بر روی آن [illegible] چون از حاجت فارغ شدم پرسیدم که چیست آنچه در بر گرفته پس جامه را برداشت دیدم حسن و حسین علیهما السلام
بر روی ران‌های او [illegible] پس گفت اینها دو پسر منند و دو پسر دختر منند خداوندا من اینها را دوست میدارم پس دوست دار اینها
و دوست دار هر که اینها را دوست دارد و ایضا از صحیح ترمذی از یعلی بن مره روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که حسین از منست
و من از حسینم خدا دوست دارد هر که حسین را دوست دارد و حسین سبطی است از اسباط بنی اسرائیل ابن اثیر در جامع الاصول در شرح این حدیث
گفته است که سبط فرزند فرزند است یعنی از جملهٔ اسباطی است که فرزندان یعقوب بوده‌اند یعنی گویا که یکی از پیغمبران است و در نهایه بالغت همین
حدیث را نقل کرده است و در تفسیرش گفته است یعنی بمنزلهٔ امتی است از امتها در خیر و خوبی و گفته است که در حدیث دیگر وارد شده است که
حسن و حسین دو سبط رسول الله اند پس گفته است یعنی دو طایفه و دو قطعه‌اند از آنحضرت و ایضا از صحیح ترمذی روایت کرده است از ابو سعید خدری
که رسول خدا گفت حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشت‌اند و ایضا از صحاح بخاری و مسلم و ترمذی روایت کرده است که مردی از عبدالله بن عمر پرسید
از خون پشه و کشتن آن در حال احرام ابن عمر گفت از مردم کجایی گفت از مردم عراقم ابن عمر گفت نظر کنید باین مرد که سوال میکند از خون
پشه و ایشان فرزند پیغمبر را کشتند و شنیدم از رسول خدا که گفت در حق او و برادر او که ایشان دو گل بوستان منند در دنیا و گفت ایشان سید
و مهتر جوانان اهل بهشت‌اند و ایضا از صحیح نسائی روایت کرده است از عبدالله بن شداد از پدرش که گفت رسول خدا صلعم بیرون آمد از برای نماز شام
یا خفتن و حسن و حسین علیهما السلام را بر دوش داشت پس پیش ایستاد و او را بر زمین گذاشت و تکبیر نماز گفت و در اثنای نماز یک سجده را بسیار
طول داد من سر برداشتم دیدم که آن کودک بر پشت آنحضرت سوار شده است و حضرت در سجود است باز بسجده برگشتم چون حضرت از نماز فارغ شد مردم
گفتند یا رسول الله یک سجده را بسیار طول دادی تا آنکه ما گمان کردیم که امری حادث شد یا وحی بر تو نازل شد فرمود که اینها نبود ولیکن پسرم بر پشت
من سوار شده بود نخواستم تعجیل کنم او را تا حاجت خود برسد و لذت خود را بیابد و از بخاری و سنن ابو داود و ترمذی و نسائی از حسن بصری روایت
کرده است که ابو بکره گفت من دیدم حضرت رسول را بر منبر و حضرت امام حسن در پهلویش بود و گاهی نگاه بمردم میکرد و گاهی نگاه باو میکرد و میگفت این
فرزند من سید و بزرگوار است و شاید خدا بسبب او اصلاح کند میان دو گروه عظیم از امت من و از صحیح بخاری و ترمذی از انس روایت کرده است
که احدی شبیه‌تر نبود برسول خدا از حسن و حسین و احادیث در فضایل ایشان زیاده از حد و احصاست و آنچه گذشت از نزول آیهٔ تطهیر و مباهله
و غیر اینها در فضیلت ایشان کافیست و اکثر اینها صریحست در امامت ایشان خصوصا احادیث محبوب خدا و رسول بودن چه معلوم است که محبت
رسول تابع محبت خداست و محبت آن حضرت از راه قرابت و بشریت نبود چنانکه مکرر بیان شده هرگاه ایشان محبوب خدا و حبیب اهل
سوی آنحضرت بوده باشند پس باید که در قرب نزد حقتعالی و در کمالات از همه امت زیاده باشند که امیر المؤمنین ع که بدلایل خارجه افضلیت او معلوم شده
و در تتمهٔ این احادیث در بسیاری از روایات مذکور است وَاَبُوهُمَا خَیْرٌ مِنْهُمَا یعنی پدر ایشان بهتر است از ایشان پس احق خواهند بود

بخلاف امت از جمیع خلق خصوصا از آن منافقان که در زمان ایشان بجبر متصدی خلافت شدند و حضرت رسول صلعم ایشان را در مواطن بسیار
لعنت کرده بود و ایضا کسی که دوستی او مستلزم دوستی خدا باشد باید که محبت و معرفت او از ارکان دین و هرگز آلوده بگناهی نگردد
باشد و الا عداوه او از جهت ارتکاب آن معصیت واجب خواهد بود و ایضا کسی که آن اختصاص بحضرت رسول صلعم داشته باشد که فرماید او از منست
و من از اویم و تشبیه کرده باشد او را باسباط بنی اسرائیل که انبیا و اوصیای انبیا بوده‌اند احق است بامامت از دیگران و همچنین بهتر
جوانان اهل بهشت بودن دلیل است بر فضل ایشان بر همه عالمیان عَلَی مَا اَخْرَجَ الدَّلِیلُ زیرا که باتفاق اهل بهشت همه جوانان اند
و پیر در بهشت نمیباشد و اگر مراد جمعی باشند که جوان از دنیا رفته باشند آن خطاست زیرا که ایشان در سن کهولت و شیخوخیت
شهید شده‌اند با آنکه با زمدعای ما ثابت میشود زیرا که بسیاری از پیغمبران مانند یحیی ع جوان از دنیا رفته‌اند هرگاه افضل باشند از ایشان
البته معصوم و مقتدا و پیشوای خلق خواهند بود و اگر گویند که ایشان چون در سن جوانی بودند فرمود که ایشان بهتر اند از جمعی از اهل بهشت
که در سن جوانی باشند این نیز پوچ است زیرا که ایشان در انوقت در سن طفولیت بودند نه در سن شباب و بر تقدیر تسلیم ما نیز مطلب ما ثابت است
زیرا که هرگاه ایشان در سن شباب بهتر باشند از همه اهل بهشت در وقت شیخوخیت باز افضلیت ایشان بر وجه اتم ثابت میشود و از غرایب آنست
که عامه خواسته‌اند در برابر این حدیث فضیلتی از برای ابو بکر و عمر اثبات کنند حدیثی وضع کرده‌اند که ابو بکر و عمر سید پیران اهل بهشت‌اند غافل
از اینکه در بهشت پیر نمیباشد و آن احتمالات دیگر باطلست چنانچه دانستی با آنکه این حدیث ضعیف که خود منفرد اند بنقل آن و از پسر عمر
نقل کرده‌اند که متهم است در این باب بجهت نفع و بعداوت امیر المؤمنین ع معروف است منافات دارد با حدیث سیدا شباب اهل الجنة که عامه و
خاصه بطرق متواتره روایت کرده است و ایضا منافات دارد با روایتی که در کتب معتبرهٔ خود روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلعم فرمود که
فرزندان عبدالمطلب سادات و مهتران و بزرگواران اهل بهشت‌اند من و علی و جعفر و پسر ابو طالب و حمزه و حسن و حسین و مهدی علیهم السلام و اگر گویند مراد
آنست که ایشان بهتر اند از جماعتی از اهل بهشت که در آن وقت در سن کهولت بوده‌اند یا آنکه بسیار بعید است با ایشان نفعی نمی‌بخشد زیرا که دلالت
میکند بر تفضیل ایشان بر جمعی که در انوقت در سن شباب یا طفولیت بوده‌اند مانند حضرت امیر و حسنین علیهم السلام و مثل اینهاست آن حدیث
که در برابر اَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَعَلِیٌّ بَابُهَا وضع کرده‌اند و الحاق کرده‌اند و عمر سَقْفُهَا غافل از آنکه شهر سقف نمیدارد و ایضا حدیث
طول دادن سجود برای آن بزرگوار دلالت بر نهایت قرب و منزلت او میکند نزد پروردگار که آن حضرت ترک آداب و سنن جماعت که در آن
تخفیف مطلوبست نماید از برای آنکه خواهش او تعجیل آید و مبادا خاطر مبارکش برنجد و اگر هر یک از اینها برای اثبات امامت کافی نباشد شک نیست
که از مجموع اینها معلوم میشود مرتبهٔ افضلیت که مخصوص ایشان بوده و اهل عصر ایشان با ایشان در آن شریک نبوده‌اند پس احق و اولی خواهند بود
بامامت زیرا که ترجیح مرجوح و تفضیل مفضول عقلا قبیح است **طریق سیم** عصمت و بیانش آنست که براهین عقلیه و نقلیه وجوب عصمت
امام را اثبات کردیم و هیچ فرقه سوای اثنا عشریه قایل بوجوب عصمت امام و عصمت ائمه که خود دعوی میکنند نیستند پس همه آن مذاهب
باطل و مذهب اثنی عشریه حق است **طریق چهارم** معجزات است و از هر یک از ائمهٔ ما صلوات الله علیهم معجزات بیحد و احصا صادر شده و در میان
شیعهٔ ایشان متواتر گردیده بلکه میان عامه نیز متواتر است چنانچه ابن طلحهٔ شافعی در مطالب السئول و ابن صباغ مکی مالکی در فصول مهمه و
ملا جامی در شواهد النبوه و دیگران از علمای عامه در کتب خود ایراد نموده‌اند و اینها از کرامات نام کرده‌اند حتی بر دست نواب و سفرای حضرت صاحب الامر ع
معجزات عظیمه جاری شد که بآن سفارت و نیابت ایشان را امید نشد **طریق پنجم** اجماعست و بیانش آن است که همه امت متفق اند در
آنکه مذهب حق بیرون نیست از مذاهبی که در میان است و آن مذاهب دیگر را باطل کردیم بدلیل عدم نص و عدم عصمت و عدم معجزه و عدم افضلیت
باتفاق زیرا که اکثر این طوایف قایل باین امور مذکوره در همه ائمه که خود دعوای امامت ایشان میکنند نیستند و طوایفی که قایل باین

امور هستند مثل ناووسیه و واقفیه در اصل امامت ائمه اثنی عشریه شریکند پس اصل امامتشان باجماع همه ثابت و دعوای وقف و غیبت و حیات
که مخصوص است برایشان بنصوص متواتره ثابته در وجوب عدد اثنی عشر و در خصوص ایشان و بثبوت موت ایشان باطلست و طریق دیگر از برای
اثبات امامت ایشان هست که کسی که اندک انصافی داشته باشد و خود را از تعصب خالی کند و طالب حق باشد و در انها تامل کند البته هدایت
می یابد علومی که از ایشان در جمیع فرق عالم منتشر گردیده و علومی که هر یک از مشاهیر علما یک علم از انها ممتازند جمیع انها در ائمه ما
جمع شده است چنانچه سابقا مذکور شد که همه علمای جمیع رعیت حضرت امیر المؤمنین ع اند و همه از آن حضرت اخذ کرده اند و خود را منسوب باو میکردند
در جمیع علوم از اصول دین و احکام شریعت و تفسیر قرآن و علم عربیت و طب و حکم و وصایا و اداب و علم اخلاق و معاشرت و سیاست و نجوم
و غیر انها و همه از انحضرت نقل کرده اند و کلام او را منبع دانسته اند و راه اعتراضی بر انها نگشوده اند با آن عداوتی که اکثر فرق از برای اغراض باطله
با او داشتند و همچنین جمیع این علوم را از ائمه حدیث اواخذ کرده اند و کسی از اهل علم در فضل و جلالت و علو درجه ایشان شک نکرده است
و در زمان حضرت امام زین العابدین ع چون ملاعین بنی امیه مستولی شده بودند و کفر عالم را گرفته بود دیده و تقیه شدید بود و مردم را الجود باه
نمیداد اگر سایر علوم کمتر از انحضرت منقول گردیده که از انحضرت منقول شد مانند صحیفه کامله که کتب سماویه شبیه است و معلومست که با الهام
الهی بر زبان معجز بیان او جاری گردیده و باین سبب از اول انجیل اهل بیت و زبور آل محمد ملقب ساخته اند و سایر ادعیه که این نسخه چندین برابر
صحیفه از ادعیه انحضرت جمع کرده ام و حقا که اگر انها نمیبود مردم طریق مناجات با قاضی الحاجات را نمیدانستند و آداب حسنه و کلمات جلیله
و اطوار پسندیده انحضرت که کتب خاصه و عامه بانها زینت یافته برای ارباب حال و اصحاب جهد و ریاضت و کمال سر مشقی است که بان اکتفا
نمیتوانند نمود و چون در زمان حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما که اواخر زمان بنی امیه و اوایل دولت بنی عباس بود از آن
دو بزرگوار انقدر از مسایل حلال و حرام و علم تفسیر و کلام و تفسیر و قصص انبیا و سیر و تواریخ ملوک عرب و عجم و غیر انها از غرایب علوم منتشر گردید که عالم
را فرو گرفت و محدثان شیعه در عالم منتشر گردید و پیوسته در مناظرات و مباحثات بر علمای جمیع فرق غالب بودند و چهار هزار کس از علمای
مشهور از حضرت صادق ع روایت کرده اند و اکثر ایشان صاحب تصانیف بودند و چهار صد اصل در میان شیعه بهم رسید که اصحاب باقر و
صادق و صادق و کاظم صلوات الله علیهم روایت کرده اند و ایشان را در هیچ حکم احتیاج برجوع بعلمای مخالفان نبود بلکه همه محتاج بایشان
بودند و ابو حنیفه و سایر علما و قضات ایشان هر گاه در مسئله عاجز و حیران میشدند رجوع بمحمد بن مسلم و امثال او از اصحاب انحضرت مینمودند
و محمد بن نعمان که یکی از اصحاب انحضرت بود در طاق المحامل کوفه دکانی داشت انقدر علمای ایشان را در مناظرات و مباحثات عاجز
میکرد که آن ملاعین او را شیطان الطاق میگفتند و شیعیان او را مؤمن الطاق میگفتند و هشام بن الحکم و هشام بن سالم و محمد بن مسلم
و زراره و امثال ایشان در فنون علوم و خصوص هشامین در علم کلام چندان ماهر گردیده بودند که در مجالس خلفا و امرا با علمای مشهور
مخالفان مباحثات میکردند و بر همه غالب بودند و حضرت امام موسی ع نیز در نشر علوم در این مرتبه بود تا انکه هارون ملعون او را حبس کرد
و حضرت امام رضا ع در مدت قلیلی که در خراسان بود آن قدر علوم و آثار آن حضرت منتشر شد که کتابهای مفرد در این باب جمع کرده اند
و مامون علمای جمیع ملل را جمع کرد که با انحضرت مناظره کنند شاید عجز آن حضرت ظاهر شود و بر همه غالب آمد و همه اقرار بامامت انحضرت نمودند
و بدین حق در آمدند و حضرت امام محمد تقی ع در سن نه سالگی امام شد و در سال اول امامتش بحج رفت و اکثر شیعیان از اطراف بحج آمدند
که بخدمت انحضرت آمدند و اکثر ایشان فضلای مشهور بودند در سه روز ایام منی سی هزار مسئله کلامی و غیر آن را برنهج حق جواب فرمود
که همه حیران شدند و در مجلس مامون با یحیی بن اکثم و سایر علمای مشهور ایشان مناظره کرد و همه ملزم شدند و اقرار بفضل و امامت آن
حضرت نمودند و حضرت امام علی نقی ع و امام حسن عسکری ع بسبب محبوس بودن ایشان در سر من رای اگر چه مردم کم بخدمت ایشان

میرسیدند و احادیث از ایشان کمتر روایت شده است اما هر سال عرایض بسیار از شیعیان بایشان میرسید و جواب انها را مینوشتند و مسایلی
که بر خلفا مشتبه میشد بر ایشان عرض میکردند و قول ایشان را اقوال سایر فقهای خود ترجیح میدادند و کسی نمیتواند گفت که ایشان این علوم را از
علمای مخالفین یا راویان ایشان اخذ کرده اند زیرا که هرگز کسی احدی از ایشان را ندیده بود که نزد احدی از علما تردد کرده باشند و ایضا علوم
ایشان مباین علوم دیگران و مخصوص ایشان است و همه عالم محتاج بایشان بودند در علم و ایشان محتاج باحدی نبودند پس معلوم میشود که این
علم لدنی است که از جانب خدا و رسول بایشان رسیده و حق تعالی ایشان را مخصوص بآن گردانیده که منبع و بنای امت باشند و این را معجزات ایشان
گردانیده چنانچه معجز حضرت رسالت این بود که علم اولین و آخرین در قصص انبیاء مرسلین بدون انکه در کتابی بخواند یا از احدی بشنود
آورد دویم انکه جمیع امت اجماع کرده اند بر طهارت و عدالت ایشان و هیچکس قدرت نکرده که قدحی در احدی از ایشان بکند یا فسقی یا عیبی بایشان
نسبت دهد با آن سعی که دشمنان ایشان در خلفا و امرا و حاسدان ایشان در حط مرتبه ایشان مینمودند و هر که اظهار عداوت ایشان میکرد مقرب
خود میگردانیدند و کسی را که گمان ولایت و محبت ایشان باو میبردند دور میکردند و محروم میگردانیدند بلکه در مقام قتل و استیصال او بر میامدند
و بر اکثر میدیدند که اکثر خلق اعتقاد بامامتی که تالی رتبه امامت و نبوت نسبت بایشان دارند و شیعیان ایشان در اطراف بلاد منتشر گردیده اند و
دعوای صدور معجزات و عصمت از معاصی و زلات از برای ایشان میکنند حتی انکه غالیان باعتبار غرایب احوال و محاسن صفات و اخبار و
مغیبات و سایر معجزات که از ایشان میدیدند بعضی اعتقاد پیغمبری و بعضی اعتقاد خدائی در حق ایشان کردند و باین مراتب با وفور اعداد و حسد
نتوانستند افترائی در حق ایشان بکنند یا نسبت معصیتی و خطائی بایشان بدهند یا انکه می بینیم که عادت چنین جاری شده است که کسی که اندک
منزلتی و رتبه در میان مردم بهم رساند یا در علم یا در صلاح یا از زبان دشمنان سالم نمیماند و البته عیبی چند از برای او اثبات میکنند و امری چند در
حق او افترا میکنند که قدر او را پست کنند و او را از رتبه خود بیندازند پس این از جمله معجزات ایشان است که حق تعالی دست و زبان دشمنان را
بسته است و رتبه ایشان را در میان دوست و دشمن بمرتبه ظاهر گردانیده است که کسی یارای تهمتی و افترائی بایشان ندارد سیم انکه جمیع فرق
اسلام خواه انها که ایشان را امام میدانند و خواه انها که امام نمیدانند همه اتفاق نموده اند بر فضیلت و عدالت و طهارت و علو قدر ایشان مگر
قلیلی از خوارج و اشباه ایشان که از فرق اسلام خارجند و در همه قول ایشان را حجت میدانند و روایات از ایشان نقل میکنند و در کتب خود
ایشان را بنهایت تعظیم و تکریم نقل میکنند و در آن نیز شکی نیست که جمعی کثیر از فضلای اصحاب حضرت باقر و صادق علیهم السلام و سایر ائمه
بوده اند از اهل عراق و حجاز و خراسان و فارس و غیر ذلک مانند زراره و محمد بن مسلم و ابو بصیر و برید و هشام و حمران و بکیر و مؤمن الطاق
و ابان بن تغلب و معویه بن عمار و جماعت بسیار که احصا نمیتوان نمود و در کتب رجال و فهرستهای علمای شیعه مسطوراند و ایشان رؤسای
شیعه بوده اند و فقه و حدیث و کلام کتابها تصنیف کرده و مسائل را جمع نموده و هر یک از ایشان اتباع و شاگردان بسیار داشته اند و پیوسته
بخدمت ائمه علیهم السلام میامدند و احادیث می شنیده اند و بعراق و سایر بلاد برمیگشته اند و از ایشان روایت مینموده اند و معجزات از ایشان
منتشر میگردانیده اند و در کتب خود ضبط مینموده اند و اختصاص ایشان بائمه علیهم السلام معلومست چنانکه اختصاص ابو یوسف و سایر شاگردان ابو حنیفه باو و اختصاص
شاگردان شافعی باو بر همه کس معلومست و شک نیست که ائمه ع بر اقوال و احوال ایشان مطلع بوده اند پس خالی از دو شق نیست یا این جماعت انچه نسبت
بانحضرت میدهند از مذاهب شیعه راست میگویند و محق اند یا دروغ میگویند و مبطلند اگر صادقند در انچه نسبت بائمه خود میدهند از دعوای امامت
و نص بر ایشان و صدور معجزات از ایشان و کفر و فسق مخالفان ایشان پس این همه مراتب حق و ثابت است و اگر دروغ میگویند چرا ائمه ایشان
با علم باحوال و اقوال ایشان تبری از ایشان نفرمودند و کذب و بطلان ایشان را ظاهر نکردند چنانکه تبری از مذاهب باطله ابو الخطاب و مغیرة بن
شعبه و سایر غلات و اهل ضلال نمودند و اگر دانسته اغماض کرده اند و تصویب اقوال و افعال و مذاهب باطله ایشان نموده اند پس العیاذ بالله

خود نیز از اهل ضلال خواهند بود که راضی بآنها بودند و زکوة و اخماس ایشان را قبول مینمودند و هیچ مسلمانی این امر را بایشان نسبت نمیدهد و ایشان را
چنین نمیدانند مؤلف گوید که حقتعالی دوست و دشمن را همه مجبور و مجبول بر تعظیم و تجلیل ایشان ساخته حتی خلفای جور و امرای ایشان که نهایت
عداوت با ایشان داشتند تعظیم و توقیر ایشان مینمودند و انکار جلالت و فضل ایشان نمینمودند چنانچه خلفای ثلثه که غصب حق امیر المؤمنین ع نموده
بودند در ایام امامت خود ظاهرا در اکرام و اعزاز آن حضرت و حسنین ع نهایت مبالغه مینمودند و همچنین اینها که نکث بیعت آنحضرت کردند با آنکه در مقام مقاتله
و مجادله درآمدند باز انکار فضیلت آنحضرت نمیکردند و همچنین معویه با آنکه بنای همه کارش بر فساد و عناد بود باز انکار فضیلت و مناقب آنحضرت
نمینمودند بغیر شرکت در قتل عثمان فسقی بآنحضرت نسبت نمیداد و بهمین قانع بود که حضرت امارة او را برای او باقی بدارد و او اقرار کند بخلافت آن
حضرت و بیعت کند و مکرر مناقب و فضایل آن حضرت را در حضور او مذکور میساختند و انکار نمیکرد و یزید پلید با آن قبایح اعمال باز انکار
فضل حضرت سید الشهدا نمیکرد و حضرت امام زین العابدین ع را تعظیم مینمود و در واقعه حره بمسلم بن عقبه لعین سفارش کرد که حرمت آنحضرت و اهل
بیت او را مرعی دارد و بنی مروان نیز آن حضرت را نهایت اکرام و اعظام مینمودند و همچنین سایر خلفای بنی امیه و بنی العباس هر یک از
ائمه را که در زمان ایشان بودند زیاده از همه کس بنظر اطاعت میکردند حتی متوکل با آن عداوة و عناد و تعصب حضرت امام زین العابد
علی نقی ع را نهایت تعظیم مینمودند با آنکه ائمه محبوس ایشان و زیر دست ایشان بودند و نهایت عداوت داشتند حق تعالی چنین تسخیر قلب
ایشان کرده بود که در هنگام ملاقات غایت تعظیم و تجلیل مینمودند و قدرت بر تحقیر و اهانت نداشتند و مؤید اینست آنچه حقتعالی تسخیر
کرده است دلهای طوایف مختلفه خلق را بزیارت قبور مقدسه و تعظیم مشاهد مشرفه ایشان حتی آنکه از بلاد بعیده با وجود اخطار بسیار
متوجه زیارت ایشان میشوند و حوایج عظیمه نزد ضرایح مطهره ایشان طلب مینمایند و امید اجابت میدارند و برآورده میشود و در شداید
خطیره پناه بروضات مقدسه ایشان میبرند و امان مییابند و مخالفان این اعمال را نزد قبور خلفا و ائمه که اعتقاد دارند بعمل نمیآورند و پناه بآن
ضرایح میآورند و ایضا خلفای بنی امیه و بنی عباس با آنکه اکثر عالم از ایشان بوده و اکثر پادشاهان مشرق و مغرب مطیع ایشان بودند
و اتباع ایشان اضعاف شیعیان ائمه ما بودند قبور ایشان مندرس و متروک شده و اکثر ایشان معلوم نیست که در کجاست و در کجا
مدفون اند و نادری که معلوم است کسی رغبت بزیارت ایشان نمیکند و بعضی از سادات که نسب ایشان بحضرت رسول ص در مرتبه ایشان یا
نزدیکتر اند و ظاهرا اعلم و زهد و ورع و عبادت بسیار داشته اند درجات و مثوبات ایشان عشری از اعشار تعظیم ایشان و قبور ایشان
از برای اینها نمیکرده اند و اگر قبور بعضی از ایشان را فی الجمله تعظیمی و رعایتی کنند باعتبار انتساب ایشان است مثل حضرت معصومه و عبد
العظیم پس این از جمله معجزات ایشان است که حقتعالی تسخیر قلوب اصناف عباد بر تعظیم ایشان در حال حیوة و بعد از وفات نموده که با آنکه
دواعی و جهات دنیویه با ایشان نبوده اند و مردم از خلفای جور بسبب احترام و اکرام ایشان متضرر میشدند باز ترک تعظیم و اکرام
ایشان نمینمودند و خلفای جور سعیهای بسیار کردند که مردم ترک زیارة ایشان بکنند خصوص حضرت امام حسین ع که متوکل خواست که
جای قبور آنحضرت و سایر شهدا را شخم و زراعت کنند که موضع قبر مقدس منطمس شود نتوانست و گاوها که بشخم بسته بودند چون بحایر
میرسیدند داخل نمیشدند و گاو و بسیاری را کشتند و داخل نشدند پس جمعی را فرستاد که بپیل و کلنگ اثر قبر را خراب کنند جمعی از
نزدیک قبر ظاهر شدند که نمیشناختند ایشان را و مانع شدند سرکرده ایشان گفت که ایشان را تیرباران کنید هر که تیری بآن جانب
انداخت برگشت و صاحبش را کشت پس فرمود که آب بر آن صحرا رها کنند چون آب بحایر رسید از چهار طرف بند شد و داخل حایر نشد
و بعضی گفته اند سبب تسمیه حایر اینست پس جمعی را مقرر کرد که سر راهها را نگاه دارند و هر کس بزیارت رود او را بکشند و خانه اش را
غارت کنند باز مردم ترک زیارة نکردند و با این مخاوف بزیاره میرفتند و این نیست بغیر از اینکه حقتعالی خواسته که قدر ایشان را

عظیم کنند

عظیم گرداند و رفعت درجه ایشان را ظاهر سازد قطع نظر از معجزات که در مشهد مطهره ایشان ظاهر میگردد و در اکثر سنوات خصوصا نزد ضریح سید الشهدا
از کور روشن شدن و از بلاها شفا یافتن که مخالف و مؤالف همه اقرار بآنها دارند و فقیر در کتاب بحار الانوار و حیوة القلوب و جلاء العیون بعضی
از آنها را ذکر کرده ام و بطرق معتبره بسیار منقولست که قتاده بصری که از مفسرین مشهور عامه است بخدمت حضرت امام محمد باقر ع آمد حضرت فرمود که توئی
فقیه اهل بصره گفت بلی حضرت فرمود وای بر تو ای قتاده حقتعالی خلقی آفریده است که ایشان را حجتهای خود گردانیده است بر خلق خود و ایشان
میخهای زمین اند و خازنان علم الهی اند برگزیده ایشان را پیش از آنکه خلایق را بیافریند نوری چند بودند از جانب راست عرش او پس قتاده
مدتی ساکت ماند که یارای سخن گفتنش نداشت پس گفت بخدا سوگند که در پیش فقها و خلفا و پادشاهان بنی عباس نشسته ام و دل من نزد ایشان
مضطرب نشد چنانکه نزد تو مضطرب شده است حضرت فرمود میدانی در کجائی در پیش خانه آباده نشسته که حق تعالی در شان ایشان
فرموده است که فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه تا آخر آیه یعنی مشکوة نور الهی که خدا نور خود را
بآن مثل زده در خانه چند افروخته شده که حقتعالی رخصت داده و مقدر فرموده که پیوسته رفیع و بلند آوازه باشند و مذکور شود در آنها نام
تسبیح و تنزیه کنند خدا را در آن خانهها در بامداد و پسین مردانی چند که غافل نمیگرداند ایشان را تجارتی و نه فروختنی از یاد خدا و از یاد
نماز و دادن زکوة پس حضرت فرمود که تو اکنون نزد آن خانهها نشسته و مائیم آن خانه آباده قتاده گفت راست گفتی و الله خدا مرا فدای
تو گرداند بخدا سوگند که آن خانهها خانه سنگ و گل نیست بلکه خانه آباده نبوت و امامت و علم و حکمت و ایضا در روایات معتبره
دیگر وارد شده است که در سالی که هشام بن عبد الملک بحج رفته بود در مسجد الحرام دید که مردم نزد حضرت امام محمد باقر ع هجوم آورده اند و از
امور دین خود سؤال میکنند عکرمه شاگرد ابن عباس از هشام پرسید که کیست اینکه نور علم از جبینش ساطع است میروم که او را خجل کنم چون
نزدیک حضرت آمد و ایستاد لرزه بر اندام او افتاد و مضطرب شد و گفت یا ابن رسول الله من در مجالس بسیار نزد ابن عباس و دیگران
نشسته ام و این حالت مرا عارض نشده است حضرت همان جواب را فرمود پس معلوم شد که از معجزات امام و شواهد امامت آن است که حق
محبت ایشان در دل دوستان و مهابت ایشان را در دلهای دشمنان میافکند که طوعا و کرها در حیات و ممات تعظیم ایشان
مینمایند و در حوایج دین و دنیا پناه بایشان میبرند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم

فصل هشتم در بیان اثبات وجود امام دوازدهم و غیبت آن حضرت ع بدانکه احادیث خروج مهدی ع از طرق متواتره روایت
کرده چنانچه در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم و ابو داود و ترمذی از ابو هریره روایت کرده اند که رسول خدا ص فرمود بحق خداوندی که جان
در دست قدرت اوست که نزدیکست که نازل شود فرزند مریم که حاکم عادل باشد پس چلیپای نصاری را بشکند و خوکها را بکشد و جزیه را برطرف
کند یعنی از ایشان بغیر اسلام چیزی قبول نکند و چندان مال را زیاد آن گردد که مال را بدهند و کسی قبول نکند پس گفت که رسول خدا فرمود
که چگونه خواهد بود در وقتیکه نازل شود در میان شما فرزند مریم و امام شما از شما باشد یعنی مهدی ع و از صحیح مسلم و بخاری از جابر روایت
کرده است که رسول خدا ص فرمود که پیوسته طایفه از امت من بمقاتله بر حق خواهند کرد و غالب خواهند بود تا روز قیامت پس فرمود که فرود
خواهد آمد عیسی پسر مریم پس امیر ایشان خواهد گفت بیا تا با تو نماز کنیم او خواهد گفت نه شما بر یکدیگر امیرید برای آنکه خدا این امت را گرامی داشته
و از سنن ابی داود و ترمذی از ابن مسعود روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که اگر از دنیا نمانده باشد مگر یکروز البته
حق تعالی آن روز را طولانی میکند تا آنکه برانگیزد در آن روز مردی از امت من و اهل بیت من که نام او موافق نام من باشد
و پر کند زمین را از عدالت چنانچه پر از ظلم و جور شده باشد و در روایت دیگر فرمود منقضی نشود دنیا تا پادشاه عرب شود مردی از اهل
بیت من که نام او موافق نام من باشد و از سنن ابو داود روایت کرده است از علی ع که حضرت رسول ص گفت اگر از دهر و روزگار باقی

ماند مگر یک روز البته برانگیزد مردی را از اهل بیت من که پر کند زمین را از عدالت چنانچه پر شده باشد از جور و ایضاً از سنن ابو داود از ام سلمه روایت کرده است که حضرت فرموده است که مهدی از عترت من از فرزندان فاطمه است و از ابو داود و ترمذی روایت کرده است از ابو سعید خدری که حضرت رسول صلعم فرمود که مهدی از فرزندان من گشاده پیشانی و کشیده بینی باشد و زمین را مملو کند از قسط و عدل چنانچه مملو شده باشد از جور و ظلم و هفت سال پادشاهی کند و باز روایت کرده اند که ابو سعید گفت ما ترسیدیم که بعد از پیغمبر ما بدعتها بهم رسد پس سؤال کردیم از آن حضرت فرمود در امت من مهدی خواهد بود و بیرون خواهد آمد و پنج سال یا هفت سال یا نه سال پادشاهی خواهد کرد پس مردی نزد او خواهد آمد و خواهد گفت ای مهدی عطا کن بمن حضرت آن قدر زر در دامنش بریزد که دامنش پر شود و در سنن ترمذی از ابو اسحق روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع روزی نظر کرد به پسر خود حسین ع پس گفت این پسر من سید و مهتر قوم است چنانچه حضرت رسول صلعم او را سید نام کرد و از صلب او مردی بیرون خواهد آمد که نام پیغمبر شما دارد و شبیه باشد با او در خلقت و شبیه نیست با او در خلق و زمین را پر از عدالت خواهد کرد و حافظ ابو نعیم که از محدثان عامه مشهور است چهل حدیث از صحاح ایشان روایت کرده است که مشتمل اند بر صفات احوال و اسم و نسب آنحضرت و از جمله آنها از علی بن هلالی از پدرش روایت کرده است که گفت رفتم بخدمت رسول صلعم در حالتیکه آن حضرت از دنیا مفارقت میکرد و حضرت فاطمه نزد سر آن حضرت نشسته بود و میگریست چون صدای گریه آنحضرت بلند شد حضرت رسول صلعم سر بجانب او برداشت و گفت ای حبیبه من فاطمه چه چیز باعث گریه تو شده است فاطمه گفت میترسم که بعد از تو امت تو مرا ضایع گذارند و رعایت حرمت من نکنند حضرت فرمود ای حبیبه من فاطمه چه چیز باعث گریه تو شده است فاطمه گفت مگر نمیدانی که خدا مطلع شد بر زمین مطلع شد پس اختیار کرد از آن پدر تو را پس او را مبعوث کرد برسالت خود پس بار دیگر مطلع گردید و برگزید شوهر تو را و وحی کرد بسوی من که تو را با او نکاح کنم ای فاطمه حق تعالی با ما عطا کرده است هفت خصلت را که با احدی پیش از ما نداده است و با احدی بعد از ما نخواهد داد منم خاتم پیغمبران و گرامیترین ایشان بر خدا و محبوبترین خلق بسوی حق تعالی و من پدر توام و وصی من بهترین اوصیاست و محبوبترین ایشان است بسوی خدا و او شوهر تست و شهید ما بهترین شهیدان است و محبوبترین خلق بسوی ایشان است بسوی خدا و آن حمزه عم پدر و شوهر تست و از ماست آنکه خدا دو بال باو داده است که پرواز میکند در بهشت با ملائکه هر جا که رود خواهد و او پسر عم پدرت و برادر شوهر تست و از ماست دو سبط این امت و آنها دو پسر تواند حسن و حسین علیهم السلام و ایشان بهترین جوانان اهل بهشت اند و پدر ایشان بحق آن خدائی که مرا بحق فرستاده است بهتر است از ایشان ای فاطمه بحق خداوندی که مرا بحق و راستی به پیغمبری فرستاده است که از حسن و حسین بهم خواهد رسید مهدی این امت و ظاهر خواهد شد در وقتیکه دنیا پر از هرج و مرج شود و فتنها ظاهر گردد و راهها بسته شود و غارت آورند مردم بعضی بر بعضی نه پیری رحم کند بر کودکی و نه کودکی تعظیم کند پیری را پس خدا برانگیزد در آن وقت از فرزندان ایشان کسی را که فتح کند قلعهای ضلالت را و دلهائی را که غافل از حق باشند و قیام نماید بدین خدا در آخر الزمان چنانچه من قیام نمودم و پر کند زمین را از عدالت چنانچه پر از جور شده باشد ای فاطمه اندوهناک مباش و گریه مکن که خدای عز و جل رحیم تر است و مهربان تر است بر تو از من بسبب منزلتی که نزد من داری و محبتی که از تو در دل منست و خدا تو را تزویج کرده است بکسی که حسبش از همه بزرگتر است و منصبش از همه گرامیتر است و رحیم ترین مردم است برعیت و عادل ترین مردم است در قسمت بالسویه و بینا ترین مردم است باحکام الهی و من از خدا سؤال کردم که تو اول کسی باشی از اهل بیت من که بمن ملحق شوند و علی ع فرمود که فاطمه نماند بعد از حضرت رسول صلعم مگر هفتاد و پنج روز که به پدر خود ملحق گردید مؤلف گوید که رسول خدا حضرت مهدی را بحسن و حسین علیهم السلام هر دو نسبت داده برای آنکه از جهت مادر از نسل حضرت امام حسن است زیرا که مادر حضرت امام محمد باقر ع دختر امام حسن ع بود و چند حدیث دیگر روایت کرده است که از نسل حضرت امام حسین ع است و دار قطنی که از محدثین مشهور عامه است همین حدیث طولانی را از ابو سعید خدری

روایت کرده است و در آخرش گفته است که حضرت فرمود که از ماست مهدی این امت که عیسی ع در عقب او نماز خواهد کرد پس دست زد بر دوش حسین ع و فرمود که از این بهم خواهد رسید مهدی این امت ایضاً ابو نعیم از حذیفه و ابو امامه باهلی روایت کرده است که مهدی رویش مانند ستاره درخشان است و بر جانب راست روی مبارکش خال سیاهی است و بروایت عبد الرحمن بن عوف دندانهایش گشاده است و بروایت عبد الله بن عمر بر سرش ابری سایه خواهد کرد و بر بالای سرش ملکی ندا خواهد کرد که این مهدی است و خلیفه خداست پس او را متابعت کنید و بروایت دیگر جابر بن عبد الله و ابو سعید عیسی ع در پشت سر مهدی نماز خواهد کرد و صاحب کفایة الطالب محمد بن یوسف شافعی که از اعاظم علمای عامه است کتابی نوشته است در باب ظهور مهدی ع و صفات و علامات او مشتمل بر بیست و پنج باب و گفته است که من همه را از غیر طریق شیعه روایت کرده ام و کتاب شرح السنه حسین بن مسعود بغوی که از کتب مشهوره معتبره عامه است نسخه قدیمی نزد این فقیر است که اجازت علمای ایشان بر آن نوشته است در آن پنج حدیث از اوصاف و خروج مهدی ع روایت کرده است و بعضی از علمای شیعه از کتب معتبره عامه صد و پنجاه و شش حدیث در خروج آنحضرت نقل کرده اند و در کتب معتبره شیعه زیاده از هزار حدیث روایت شده است در ولادت حضرت مهدی و غیبت او و آنکه امام دوازدهم است و نسل امام حسن عسکری ع است و اکثر آن احادیث مقرون با عجاز است زیرا که خبر داده اند بترتیب ائمه علیهم السلام تا امام دوازدهم و خفای ولادت آنحضرت و آنکه آنحضرت را دو غیبت خواهد بود ثانی درازتر از اول و آنکه آنحضرت مخفی متولد خواهد شد با سایر خصوصیات و جمیع این مراتب واقع شد و کتبی که مشتمل اند بر این اخبار معلوم است که سالها پیش از ظهور این مراتب تصنیف شده است پس این اخبار قطع نظر از تواتر از چندین جهت دیگر افاده علم مینماید و ایضاً ولادت آنحضرت و اطلاع جمع کثیر بر آن ولادت با سعادت و دیدن جماعت بسیار آنحضرت را از ثقات اصحاب از وقت ولادت شریف تا غیبت کبری و بعد از آن نیز معلوم و در کتب معتبره خاصه و عامه مذکور است چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و صاحب فصول مهمه و مطالب السؤال و شواهد النبوة و ابن خلکان و بسیاری از مخالفان در کتب خود ولادت آن حضرت را با اکثر خصوصیات که شیعه روایت کرده است نقل کرده اند پس چنانچه ولادت آبای اطهار آن حضرت معلوم است ولادت آنحضرت نیز معلوم است و استبعادی که مخالفان میکنند از طول غیبت و اخفای ولادت و طول عمر شریف آنحضرت فایده نمیکند و اموری که ببراهین قاطعه ثابت شده باشد بمحض استبعاد نفی آنها نمیتوان نمود چنانکه کفار قریش انکار معاد مینمودند بمحض استبعاد که استخوانهای پوسیده و خاک شده چگونه زنده میتواند شد با آنکه امثال آن در امم سابقه بسیار واقع شده و در احادیث عامه و خاصه وارد شده است که آنچه در امم سابقه واقع شده مثل آنچه در این امت واقع میشود از جمله حضرت ابراهیم ع که چون منجمان نمرود را خبر داده بودند که شخصی در این زمان بهم خواهد رسید که دین و ملک شما را بر هم زند و نمرود امر کرده بود که مردان و زنان از یکدیگر جدا شوند و پدر حضرت ابراهیم ع در پنهان با مادر او مقاربت کرد و حضرت مخفی در غاری متولد شد و مدتی پنهان بود و حضرت موسی ع مخفی واقع شد چنانچه مشهور است و بعد از آنکه از فرعون گریخت سالها در حوالی مصر بود و فرعون با آن سلطنت و استیلا بر مکان او مطلع نشد و میان حضرت یعقوب و یوسف ع نه روز فاصله بود و یوسف پادشاه بود و یعقوب پیغمبر و چون حق تعالی میخواست ثواب او را عظیم کند سالها با وجود نزدیکی بود و احوال او مطلع نشد پس چه استبعاد دارد که چون خلفای جور شنیده بودند که حضرت رسول صلعم و ائمه صلوات الله علیهم خبر داده اند که امام دوازدهم ظاهر خواهد شد و عالم را پر از عدالت خواهد کرد و خلفای جور و سلاطین ظلم را برطرف خواهد کرد و شیعه پیوسته انتظار وجود او میکشند و ایشان سعی در اطفای آن نور میکردند و لهذا امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهما السلام را در سر من رای محبوس گردانیده بودند و پیوسته از حمل و ولادت آن سرور خبر میگرفتند و در مقام تفحص آن گوهر بودند حق تعالی اظهار قدرت کامله خود نموده حمل مادر آن حضرت را مستور گردانید و ولادت با سعادت او را از ظلمه و خلفای جور مخفی گردانید

داو را الحفظ و حمايت خود از شر ظالمان دور كرده باشد چنانچه ولادت آن بزرگوار از اكثر مستور ساخته بود و بر شيعيان و مواليان و مخالفان
باثار و اخبار كالشمس في رابعة النهار ظاهر و هويدا كرده باشد تا حجت بر عالميان تمام شود و جمعي كثير كه اسامي ايشان معروفست
بر ولادت با سعادت آنحضرت مطلع شدند مانند حكيمه خاتون و قابله كه در سر من راي همسايه ايشان بود و بعد از ولادة تا وفات حضرة
امام حسن عسكري ع جماعت بسيار بخدمت آنحضرت رسيدند و معجزات كه در وقت ولادة آنحضرت در نرجس خاتون مادر آنحضرت ظاهر شده
زياده از حد عد و احصاست و در كتاب بحار الانوار و جلاء العيون و رسايل ديگر ايراد نموده ام و اشهر در تاريخ ولادت شريف آنحضرت
آنست كه در سال دويست پنجاه و پنجم هجرت واقع شده و جمعي دويست پنجاه و هشت نيز گفته اند و بنابر مشهور ميان خاصه و عامه وفات حضرت
امام حسن عسكري ع در سال دويست و شصت بوده پس سن شريف آنحضرت در وقت امامت بنابر قول اول تقريبا پنجسال بوده و بنابر
قول دويم چهار سال و بنابر قول سيم سه سال يا دو سال مع ذلك آن معجزات و غرايب حالات از آن حضرت بظهور ميامد و آن حضرت را دو غيبت
بود يكي صغري و ديگري كبري و در غيبت صغراي آنحضرت جمعي از سفرا و نواب داشت كه مردم عرايض بايشان ميدادند و مسايل مي رسيدند و
جواب بخط شريف آن حضرت بيرون ميامد و خمس و نذرها كه مي بردند ايشان ميگرفتند و بخدمت حضرت عرض ميكردند و حضرت ميفرمود كه بسادات
و فقراي شيعيان برسانند و جمع كثير هر ساله مؤظف بودند و بر دست و زبان سفرا معجزات عظيمه ظاهر ميشد كه مردم يقين ميدانستند كه ايشان
از حضرت منصوبند چنانچه مقدار مال را ميگفتند و نام كسي كه مال را فرستاده ميبردند و آنچه بر ايشان در راه گذشته بود خبر ميدادند و موت و بيماري و ساير
احوال آينده ايشان ميفرمودند و بهمان نحو واقع ميشد و انواع معجزات از ايشان بظهور ميامد و در اين غيبت صغري جماعت بسيار از غير سفرا
بخدمت آنحضرت رسيدند و مدت اين غيبت تقريبا هفتاد و چهار سال بوده و سفرا بسيار بودند اما سفراي معروف كه هميشه شيعيان ايشان را
ميشناختند و با ايشان رجوع ميكردند چهار نفر بودند اول ايشان عثمن بن سعيد اسدي بود كه حضرت امام علي النقي ع و امام حسن عسكري ع نص
بر عدالت و امانت او فرموده بودند و بشيعيان گفته بودند كه آنچه او ميگويد حق است و از جانب ما ميگويد و بعد از آنكه او برحمت خدا رفت ابو جعفر
محمد بن عثمان قايم مقام او گرديد بنص حضرت امام حسن عسكري ع و بنص پدرش از جانب حضرت صاحب الامر و حضرت صاحب ع بعد از وفات
عثمان بمحمد نامه نوشتند انا لله و انا اليه راجعون تسليم ميكنيم امر خدا را و راضي شده ايم بقضاي او پدر تو بسعادت زندگاني كرد و مرد
حميد و سعيد پس خدا رحمت كند او را و ملحق گرداند باوليا و موالي او زيرا كه پيوسته اهتمام كننده در امر ايشان و سعي كننده بود در آنچه موجب قرب او
بود بسوي خدا و ائمه هدي حق تعالي روي او را منور گرداند و لغزشهاي او را بيامرزد و حق تعالي ثواب تو را عظيم گرداند و صبر نيكو تو را كرامت
فرمايد مصيبت او بتو و با هر دو رسيده است و مفارقت او تو را و ما را بوحشت افكنده است پس خدا او را شاد گرداند در بازگشت او در آخرت
و از جمله كمال سعادت او آن است كه حق تعالي او را فرزندي مثل تو روزي كرده است كه جانشين او باشد بعد از او و قايم مقام او باشد بامر او و ترحم
كند بر او و ميگويم الحمد لله كه نفوس راضي اند بمكان تو و بآنچه خدا در تو و نزد تو مقرر گردانيده است خدا تو را ياري كند و تقويت كند و اعانت نمايد
و توفيق دهد و حافظ و ناصر و معين تو باشد و چندين توقيع رفيع از ناحيه مقدسه مشتمل بر سعادت او براي شيعيان بيرون آمد و اجماع شيعه
بر عدالت و نيابت او منعقد شده و پيوسته در امور باو رجوع ميكردند و معجزات از او ظاهر ميشد و كتابها در فقه تصنيف كرد مشتمل بر آنچه از
حضرت امام حسن عسكري ع و صاحب الامر ع و از پدر خود شنيده بود و ابن بابويه از او روايت كرده است كه گفت بخدا سوگند كه صاحب الامر ع
هر سال در موسم حج در مكه و مشاعر حاضر ميشود و مردم را مي بيند و ميشناسد و مردم او را مي بينند و نمي شناسند و از او پرسيدند كه تو
صاحب اين امر را ديده گفت بلي در اين نزديكي ديدم كه بپردهاي كعبه چسپيده بود در مستجار و ميگفت خداوندا انتقام بكش از
دشمنان خود و ابن بابويه و شيخ طوسي و ديگران رحمة الله عليهم روايت كرده اند از علي بن احمد دلال قمي كه گفت روزي بخدمت محمد

بن عثمان رفتم كه بر او سلام كنم ديدم تخته در پيش خود گذاشته و نقاشي نشانيده كه آيات قرآني بر آن نقش ميكند و اسماء ائمه عليهم السلام را بر
حواشي آن نقش مينمايد گفتم اي سيد من اين تخته جهت چيست گفت اين را براي قبر خود ميسازم كه بر روي آن مرا دفن كنند يا بر پشت من در قبر
بگذارند كه مرا بآن تكيه بدهند و قبر خود را كنده ام و هر روز داخل قبر خود ميشوم و يك جزو قرآن در آنجا ميخوانم و بيرون مي آيم و چون فلان روز از
فلان ماه از فلان سال بشود من از دنيا رحلت خواهم كرد و با اين تخته در آن قبر مدفون خواهم شد و چون از خدمت او بيرون آمدم آن روز مخصوص را
نوشتم و پيوسته منتظر آن بودم تا آنكه در همان روز از همان ماه و سالي كه گفته بود برحمت خدا واصل شد و در همان قبر مدفون شد و اين خبر را
ام كلثوم دختر او و ديگران بهمين نحو روايت كرده اند كه در سال سيصد و پنج او برحمت ايزدي واصل شد و چون نزديك وفات او شد حضرت
صاحب ع او را امر كرد كه ابو القسم حسين بن روح را قايم مقام خود كند و جعفر بن احمد بن عتيل نهايت اختصاص بمحمد بن عثمان داشت و اكثر كارهاي
حضرت را باو ميفرمود و اكثر مردم را گمان اين بود كه او را نايب خود خواهد كرد جعفر گفت كه در وقت احتضار محمد بن عثمان بر بالين او نشسته بودم و با او سخن
ميگفتم و سؤال ميكردم و حسين بن روح نزد پاهاي او نشسته بود پس محمد متوجه من شد و گفت حضرت بمن فرموده است كه حسين را وصي خود كنم
و او را نايب گردانم پس من برخواستم و دست حسين بن روح را گرفتم و او را بجاي خود نشانيدم و خود رفتم و نزديك پاهاي او نشستم و بعد از آن جعفر
در خدمت حسين ميبود و بخدمات او قيام مينمود و جماعت بسيار از محدثين شيعه روايت كرده اند كه چون نزديك وفاة محمد بن عثمان شد اكابر
شيعه را طلبيد و بهمه گفت كه اگر مرا امر كرد در يابد امر نيابت و سفارت با ابو القسم حسين بن روح نوبختي است و از جانب حضرت صاحب الامر ع
مامور شده ام كه او را نايب كنم بعد از من امور خود را باو رجوع كنيد پس جميع شيعه باو رجوع ميكردند و زياده از بيست و يكسال او مشغول سفارت بود
و مرجع جميع شيعه بود و بنحوي تقيه ميكرد كه سنيان اكثر او را از خود ميدانستند و نهايت محبت باو داشتند تا آنكه در ماه شعبان سال سيصد
و بيست و شش برياض بهشت ارتحال نمود و بامر حضرت صاحب الامر ع شيخ جليل علي بن محمد سمري را وصي و قايم مقام خود گردانيد و سفارت و
نيابت باو متعلق شد و سه سال امر نيابت با او بود و در نيمه ماه شعبان سال سيصد و بيست و نه او نيز برحمت حق واصل شد و در اين سال تناثر
نجوم بود كه اكثر علما و محدثين شيعه در اين سال بعالم بقا ارتحال نمودند و ابتداي غيبت كبري شد و آثار امامت ظاهرا منقطع شد و ثقة الاسلام
محمد بن يعقوب كليني و رئيس محدثين علي بن بابويه رضي الله عنهما در اين سال بعالم بقا رحلت نمودند و احمد بن ابراهيم گفته است كه ما با مشايخ شيعه
رفتيم بخدمت علي بن محمد سمري چون حاضر شديم او ابتدا گفت خدا رحمت كند علي بن حسين بن بابويه قمي را كه در اين ساعت برحمت الهي واصل شد
پس مشايخ ما آن روز را نوشتند بعد از آن هفده روز يا هيجده روز خبر رسيد كه علي رحمه الله در همان روز و همان ساعت برحمت خدا رفته بود
و حسين پسر علي بابويه اين خبر را بهمين نحو روايت كرده است و ابن بابويه و شيخ طوسي و ديگران روايت كرده اند از حسن بن احمد كه ميگفت ما در
بغداد بوديم در سالي كه سمري برحمت الهي واصل شد چند روز قبل از فوتش بخدمت او رفتيم پس فرماني از حضرت صاحب ع بيرون آورد كه مضمونش
اين بود بسم الله الرحمن الرحيم اي علي بن محمد سمري خدا عظيم گرداند اجر برادران تو را در مصيبت تو تا شش روز ديگر تو از دنيا مفارقت خواهي
كرد پس جمع كن كارهاي خود را و كسي را وصي و قايم مقام خود مكن كه بعد از وفات خود كه غيبت تامه واقع شد و بعد از اين ظاهر نميشويم از براي
احدي مگر بعد از اذن حقتعالي و اين ظاهر شدن بعد از آن خواهد بود كه مدت غيبت بسيار بطول انجامد و دلها سنگين شود و زمين مملو شود از ستم
و جور و بعد از اين جمعي از شيعيان دعواي مشاهده خواهند كرد هر كه دعوي كند كه مرا ديده است پيش از خروج سفياني و صداي آسماني او دروغگو
و افترا كننده است و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم حسن گفت كه ما همه نسخه اين فرمان را نوشتيم و از نزد او بيرون رفتيم چون روز
ششم شد بخدمت او رفتيم و او را در حال احتضار يافتيم كسي باو گفت كه وصي تو بعد از تو كه خواهد بود گفت خدا را امري و حكمتي هست كه آن را
بعمل خواهد آمد يعني غيبت كبري اين را گفت و بعالم بقا ارتحال نمود مؤلف گويد كه جماعت بسيار از ثقات روايت كرده اند كه در غيبت كبري

آنحضرت را دیده اند و در آنوقت شناخته اند و بعد از مفارقت شناخته اند پس ممکن است که در این حدیث مراد آن باشد که اگر دعوی کنند که در
آنوقت دیده اند و شناخته اند دروغ میگویند یا اگر با دعوای مشاهده دعوای نیابت و سفارت کنند دروغ میگویند اما معجزاتی که بادست و
زبان سفرا جاری شده زیاده از آن است که این رساله گنجایش ذکر آنها داشته باشد و شیخ ابن بابویه گفته است که خبر داد مرا ابو علی بغدادی
که من در بخارا بودم ابن جاوشیر ده شمش طلا بمن داد که در بغداد بحسین بن روح بدهم در راه یک شمش کم شد من یک شمش بوزن آن خریدم و
با آنها ضم کردم و نزد حسین بردم چون آنها را کشودم در میان آنها اشاره کرد بآن شمشی که خریده بودم گفت بردار آن شمشی را که عوض کم شده خریده
بودی که آنکه کم شده بما رسیده و دست دراز کرد و شمش کم شده را بمن نمود و شناختم و ابو علی گفت که من زنی را در بغداد دیدم که میپرسید وکیل حضرت
صاحب کیست یکی از شیعیان او را بحسین بن روح نشان داد آن زن آمد نزد حسین و گفت بگو چه خبر آورده ام تا تسلیم کنم حسین گفت آنچه آورده
بینداز در میان دجله تا بگویم چه خبر آورده پس آن زن رفت و آنچه آورده بود در دجله انداخت و برگشت نزد حسین چون داخل شد حسین بخادم گفت
حقه را بیاور چون خادم حقه را آورد حسین گفت این حقه ایست که آورده بودی و در دجله انداختی و در این حقه یک جفت دست برنج طلا است و حلقه
زرگی که در آن دانه منصوب است و دو حلقه کوچک که دانه دارد و دو انگشتر که یکی نگینش عقیق است و دیگری فیروزه پس حقه را کشودند و آنچه گفته بود در آن
حقه بود چون آن زن آن حالت را مشاهده کرد مدهوش شد و جمع دیگر از سفرا بودند و غیر این چهار نفر که بعضی از شیعیان بایشان رجوع میکردند مانند حکیمه
خاتون عمه حضرت که سابقا مذکور شد و محمد بن جعفر اسدی و حاجز وشا و محمد بن ابراهیم بن مهزیار و قاسم بن العلا که مدتها نابینا شده بود
و هفت روز پیش از وفاتش باعجاز حضرت صاحب ع بینا شد و حضرت خبر وفات او را باو نوشت و کفن از برای او فرستاد در آذربایجان
و جمع دیگر بودند که بعضی نادرا بخدمت آن حضرت میرسیدند و بعضی بتوسط سفرای اربعه که نایب بودند و کلینی و شیخ طوسی و شیخ طبرسی رحمة الله علیهم
روایت کرده اند از زهری که گفت حضرت صاحب الامر ع را طلب بسیار کردم و مال خطیری صرف کردم و باین سعادت فایز نگردیدم تا آنکه بخدمت
محمد بن عثمان عمروی که از نواب آنحضرت بود رفتم و مدتی خدمت او کردم تا آنکه روزی التماس کردم که مرا بخدمت آنحضرت برساند ابا کرد و چون تضرع بسیار
کردم گفت فردا اول روز بیا چون نزد او رفتم دیدم که او می آید و جوانی خوش روئی خوش بوئی با او همراه بود بهیات تجار و متاعی در آستین
خود داشت پس عمروی اشاره کرد بسوی آن جوان که اوست آنکه میخواهی من بخدمت او رفتم و آنچه خواستم سؤال کردم و جواب فرمود پس بدر خانه
رسید که معروف نبود و اعتنائی باو نداشتم خواست داخل خانه شود عمروی گفت اگر سؤالی داری بکن که دیگر او را نخواهی دید چون رفتم سؤال
کنم گوش نداده و داخل خانه شد و فرمود ملعون است کسی که نماز مغرب را تاخیر کند تا آنکه ستاره در آسمان بسیار شود و ملعون است کسی که نماز بامداد را
تاخیر کند تا ستاره بر طرف شود یعنی از برای طلب فضیلت تاخیر کند و قطب راوندی و کلینی و دیگران روایت کرده اند از مزدی از اهل مداین
که گفت با رفیقی بحج میرفتیم و در موقف عرفات نشسته بودیم و جوانی نزدیک ما نشسته بود و ازاری و ردائی پوشیده بود که قیمت کردیم آنها را
صد و پنجاه دینار می ارزید و نعل زردی در پا داشت و اثر سفر بر او ظاهر نبود پس سایلی از ما سؤال کرد او را رد کردیم نزدیک آن جوان رفت و از او سؤال
کرد جوان چیزی از زمین برداشت و باو داد سایل او را دعای بسیار کرد و جوان برخاست و از ما غایب شد نزد سایل رفتیم و از او پرسیدیم که آن
جوان چه چیز بتو داد که این قدر او را دعا کردی بما نمود سنگریزه طلائی که مانند ریگ دندانها داشت چون وزن کردیم بیست مثقال بود برفیق
خود گفتیم که امام و مولای ما نزد ما بود و ما نمیدانستیم زیرا که باعجاز او سنگ ریزه طلا شد پس رفتیم و در جمیع عرفات گردیدیم و او را نیافتیم پرسیدیم
از جماعتی که در دور او بودند از اهل مکه و مدینه که این مرد که بود گفتند جوانیست علوی هر سال پیاده بحج میاید و قطب راوندی در خرایج از حسن
مسرق روایت کرده است که گفت روزی در مجلس حسن عبد الله بن عمران ناصر الدوله بودم در آنجا سخن ناحیه حضرت صاحب الامر ع و غیبت آن
حضرت مذکور شد و من استهزا میکردم باین سخن در این حال عموی من حسین داخل مجلس شد و من باز همان سخنان را میگفتم گفت ای فرزند

من نیز اعتقاد نداشتم در این باب تا آنکه حکومت قم را بمن دادند در وقتیکه اهل قم بر خلیفه عاصی شده بودند و هر حاکمی که میرفت او را میکشتند
و اطاعت نمیکردند پس لشکری بمن دادند و بسوی قم فرستادند چون بناحیه طرز رسیدم بشکار رفتم شکاری از پیش من بدر رفت از پی او
رفتم و بسیار دور رفتم تا بنهری رسیدم در میان نهر روان شدم و هر چند میرفتم وسعت نهر بیشتر میشد در این حال سواری پیدا شد بر اسب
اشهبی سوار و عمامه خز سبزی بر سر داشت و بغیر چشمهایش در زیر آن نمی نمود و دو موزه سرخ در پا داشت بمن گفت ای حسین و مرا امیر نگفت
و بکنیت نیز یاد نکرد بلکه از روی تحقیر نام مرا برد گفتم چه میخواهی گفت چرا عیب میکنی و سبک میداری ناحیه ما را و چرا خمس مالت را باصحاب
و نواب ما نمیدهی و من مرد صاحب وقار شجاعی بودم که از چیزی نمیترسیدم از سخن او لرزیدم و ترسیدم و گفتم میکنم ای سید من آنچه فرمودی
گفت هرگاه برسی بآن موضعی که متوجه آن گردیده و بآسانی بدون مشقت قتال و جدال داخل شهر شوی و کسب کنی آنچه کسب کنی خمس آنرا بمستحقش
برسان گفتم شنیدم و اطاعت کردم پس گفت برو بارشد و صلاح و عنان اسب خود را گردانید و روانه شد و از نظر من غایب شد و ندانستم بکجا
رفت و از جانب راست و چپ او را بسیار طلب کردم و نیافتم ترس و رعب بر من زیاده شد و برگشتم بسوی عسکر خود و این حکایت را نقل
نکردم و فراموش کردم از خاطر خود و چون بشهر قم رسیدم و گمان داشتم که با ایشان محاربه خواهم کرد اهل قم بسوی من بیرون آمدند و گفتند هر که
مخالف ما بود در مذهب و بسوی ما میامد ما با او محاربه میکردیم و چون تو از مائی و بسوی ما آمده میان ما و تو مخالفتی نیست داخل شهر شو هر کار که
خواهی مدتی در قم ماندم و اموال بسیار زیاده از آنچه توقع داشتم جمع کردم پس امرا و خلیفه بمن و کثرت اموال من حسد بردند و مذمت من
نزد خلیفه کردند تا آنکه مرا عزل کرد و برگشتم بسوی بغداد و اول بخانه خلیفه رفتم و بر او سلام کردم و بخانه خود برگشتم و مردم بدیدن من میامدند و در
این حال محمد بن عثمان عمروی آمد و از همه مردم گذشت و بر روی مسند من نشست و بر پشتی من تکیه داد من از این حرکت او بسیار خشم
آمدم و پیوسته مردم میامدند و میرفتند و او نشسته بود حرکت نمیکرد و ساعت بساعت خشم من بر او زیاده میشد چون مجلس منقضی شد نزدیک من
آمد و گفت میان من و تو سری هست بشنو تا بگویم گفتم بگو گفت صاحب اسب اشهب و نهر میگوید که ما وفا بوعده خود کردیم پس آن قصه بیادم آمد
و لرزیدم و گفتم میشنوم و اطاعت میکنم و بجان منت دارم پس برخاستم و دست او را گرفتم و باندرون رفتم و در خزینهای خود را کشودم و خمس
همه را تسلیم او کردم و بعضی از اموال را که من فراموش کرده بودم او بیاد من آورد و خمس آنرا گرفت و بعد از آن من در امر حضرت صاحب ع شک
نکردم پس حسن ناصر الدوله گفت که من نیز تا این قصه را از عم خود شنیدم شک از دل من زایل شد و یقین کردم امر آنحضرت را و شیخ طوسی رحمة الله و دیگران
روایت کرده اند که علی بن بابویه عریضه بخدمت حضرت صاحب ع نوشت و بحسین بن روح داد و سؤال کرده بود در آن عریضه که حضرت دعا کند
از برای او که خدا فرزندی باو عطا کند حضرت در جواب نوشت که دعا کردیم از برای تو و حق تعالی در این زودی دو فرزند ذکور نیکوکار روزی خواهد کرد
پس در آن زودی از کنیزی خدا او را دو فرزند داد یکی محمد و دیگری حسین و از محمد تصانیف بسیار ماند که از جمله آنها کتاب من لا یحضره الفقیه است و
از حسین نسل بسیار از محدثان و فضلا بهم رسیدند و محمد فخر میکرد که من بدعای حضرت قائم ع بهم رسیده ام و استادان او را تحسین و مدح
میکردند و میگفتند سزاوار است کسی که بدعای حضرت صاحب ع بهم رسیده باشد و شیخ صدوق محمد بن بابویه بسند صحیح از احمد بن اسحق
روایت کرده است که گفت رفتم بخدمت حضرت امام حسن عسکری ع و میخواستم که از آن حضرت سؤال کنم که امام بعد از او که خواهد بود حضرت پیش
از آنکه سؤال کنم که امام بعد از او که خواهد بود که ای احمد خدای عز و جل از روزی که آدم ع را خلق کرده است تا حال زمین را خالی از حجت
نگردانیده است و تا روز قیامت خالی نخواهد گذاشت از کسی که حجت خدا باشد بر خلق و نه برکت او دفع کند بلاها را از اهل زمین و بسبب او
باران از آسمان بفرستد و برکتهای زمین را برویاند گفتم یا بن رسول الله پس کی خواهد بود امام و خلیفه بعد از تو برخاست و داخل حرم شد
و بیرون آمد کودکی بر دوشش بود مانند ماه شب چهارده و سه ساله مینمود و گفت ای احمد اگر نه آنکه تو گرامی هستی

نزد خدا او مجتبای او ایرا بتو می نمودم ای فرزند نام و کنیت او موافق نام و کنیت حضرت رسول است و زمین را پر از عدل خواهد کرد بعد از آنکه پر
از جور و ظلم شده باشد ای احمد مثل او در این امت مثل خضر و مثل ذو القرنین است بخدا سوگند که غایب خواهد شد غایب شدنی که نجات نیابد
در غیبت او از هلاک شدن و گمراه گردیدن مگر کسی که خدا او را ثابت بدارد بر قول بر امامت او و توفیق دهد خدا او را که دعا کند برای تعجیل فرج او
گفتم آیا معجزه و علامتی ظاهر میتواند شد که خاطر من مطمئن گردد پس آن کودک بسخن آمد و بلغت عربی فصیح گفت منم بقیة حجت خدا در زمین و
انتقام کشنده از دشمنان او و بعد از دیدن دیگر طلب خبر مکن ای احمد گفت احمد شاد و خوشحال از خدمت آنحضرت بیرون آمدم و روز دیگر بخدمت
حضرت رفتم و گفتم یا ابن رسول الله عظیم شد سرور من بآنچه انعام کردی بمن بیان کن که سنت خضر و ذو القرنین که در آن حجت خواهد بود چیست حضرت
فرمود که آن سنت طول غیبت است ای احمد گفتم یا ابن رسول الله غیبت او بطول خواهد انجامید فرمود بلی بحق پروردگار من که آنقدر بطول خواهد انجامید
که برگردند از دین اکثر آنها که قایل بامامت او باشند و باقی نماند بر دین حق مگر کسی که حق تعالی عهد ولایت ما را در روز میثاق از او گرفته باشد و
در دل او نقش ایمان را نوشته باشد و او را مؤید بروح ایمان گردانیده باشد ای احمد این از امور غریبه خداست و رازیست از رازهای
پنهان او و غیبتی است از غیبتهای او پس بگیر آنچه بتو عطا کردم و پنهان دار و از جمله شکر کنندگان باش تا روز قیامت در علیین رفیق ما
باشی و ایضا از یعقوب بن منقوش روایت کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت امام حسن عسکری ع رفتم بر روی دکه ای نشسته
بودند و از جانب راست آن حجره بوده که پرده بر درگاه او آویخته بود گفتم ای سید من کیست صاحب امر امامت بعد از تو فرمود پرده را بردار چون
برداشتم کودکی بیرون آمد که قامتش به پنج شبر بود و تقریبا میانه هشت سال یا ده سال با جبین گشاده و روی سفید و دیدهای
درخشان و بازوهای قوی و زانوهای پیچیده و بر خد راست رویش خالی بود و کاکلی بر سر داشت و بر ران پدر بزرگوار خود نشست حضرت
فرمود این است امام شما پس آن کودک برخاست حضرت فرمود ای فرزند گرامی برو تا وقت معلوم که برای ظهور تو مقرر شده است پس باز
نظر کردم تا داخل حجره شد پس حضرت فرمود ای یعقوب نظر کن که در این حجره است داخل شدم و گردیدم هیچکس را در حجره ندیدم و ایضا بسند
صحیح از محمد بن ایوب و محمد بن عثمان روایت کرده است که همه گفتند که حضرت امام حسن عسکری ع پسر خود حضرت صاحب ع را بما نمود و ما در منزل آن
حضرت بودیم و گفت اینست امام شما بعد از من و خلیفه من بر شما اطاعت او بکنید و پراکنده مشوید بعد از من که هلاک خواهید شد در دین خود و بعد
از این روز او را نخواهید دید پس از خدمت آن حضرت بیرون آمدیم و بعد از اندک روزی حضرت امام حسن عسکری ع از دنیا مفارقت نمود
و ایضا روایت کرده است از محمد بن صالح قنبری که چون جعفر کذاب منازعه کرد در باب میراث برادر خود امام حسن ع حضرت صاحب ع از کنار خانه
ظاهر شد و گفت ای جعفر چرا متعرض حقوق من میشوی جعفر متحیر و ساکت شد پس حضرت غایب گردید بعد از آن جعفر تفحص بسیار کرد و اثری از
حضرت نیافت تا آنکه جده مادر حضرت امام حسن عسکری ع برحمت خدا واصل شد و وصیت کرده بود که او را در آن خانه دفن کنند چون
خواستند که دفن کنند جعفر آمد و مانع شد و گفت خانه منست در اینجا دفن مکنید حضرت ظاهر شد و فرمود ای جعفر این خانه تو نیست و
غایب شد و دیگر او را ندید و شیخ طوسی علیه الرحمه از اسمعیل بن علی نوبختی روایت کرده است که ولادت حضرت صاحب الامر ع در سامره واقع شد
در سال دویست و پنجاه و شش و کنیت او ابو القاسم بود و وصیت کرد حضرت رسول ص که اسم او اسم منست و کنیت او کنیت من است و لقب او
مهدی است و اوست حجت خدا و منتظر و صاحب الزمان اسمعیل گفت من رفتم بخدمت حضرت امام حسن عسکری ع در آن مرضی که بعالم
قدس ارتحال نمود و نزد او نشستم در آن حال عقید خادم خود را گفت که آب مصطکی از برای من بجوشان پس مادر حضرت صاحب قدح آورد و بدست
آن حضرت داد چون خواست بیاشامد دست مبارکش لرزید و قدح بدندانهایش خورد پس قدح را از دست گذاشت و عقید را گفت داخل این
خانه شو و کودکی که بسجده است نزد من بیاور عقید گفت چون داخل خانه شدم دیدم کودکی در سجده است و انگشتهای سبابه بسوی آسمان

بلند کرده

بلند کرده است چون سلام کردم نماز را سبک کرد و سلام گفت و از نماز فارغ شد گفتم سید من شما را امر میکند که نزد او بیاید پس مادر حضرت آمد
و دستش را گرفت و بسوی حضرت آورد و چون داخل شد بر پدر خود سلام کرد و آن طفل بزرگوار رنگش درخشان بود و موهایش پیچیده بود و دندانهایش
گشاده بود و چون نظر حضرت بر او افتاد گریست و گفت ای سید اهل بیت خود آب را بمن ده که من بسوی پروردگار خود میروم و آن
طفل قدح آب مصطکی را برداشت و لب خود را بدعا حرکت داد و آب را به پدر بزرگوار خود داد چون آب را آشامید فرمود که برای نماز مهیا
کنید پس دستمالی گرد پس آنحضرت صاحب ع گفت ای فرزند گرامی توئی صاحب الزمان و توئی مهدی و توئی حجت خدا در زمین و تو
فرزند منی و وصی منی و از من متولد شده و توئی محمد و پسر حسن و تو فرزند حضرت رسولی و تو خاتم امامان طاهر و پاکیزه و رسول خدا بشارت
داد بتو امامت را او نام و کنیت ترا بیان فرمود و این عهدیست از پدر و پدران که بمن رسیده است و در آن ساعت آنحضرت بریاض جنت انتقال
نمود و محمد بن عثمن عمروی روایت کرده است که چون آقای ما حضرت صاحب الامر ع متولد شد حضرت امام حسن عسکری ع پدرم را طلبید و فرمود
که ده هزار رطل که قریب بهزار من نان و ده هزار رطل گوشت تصدق کند بر بنی هاشم و غیر ایشان و گوسفندی بسیار برای عقیقه بکشد
و نسیم و ماریه کنیزان حضرت امام حسن عسکری ع روایت کرده اند که چون حضرت قایم ع متولد شد بدو زانو نشست و انگشتهای شهادت را
بسوی آسمان بلند کرد و عطسه کرد و گفت الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله پس گفت گمان کردند ظالمان که حجت خدا بر طرف
شده اما اگر ما را رخصت سخن گفتن میداد خدا شکی نخواهد ماند و ایضا نسیم روایت کرده است که یکشب بعد از ولادت آنحضرت بخدمت آن
حضرت رفتم عطسه کردم فرمود یرحمک الله من بسیار خوشحال شدم پس فرمود میخواهی بشارت دهم ترا در عطسه گفتم بلی فرمود امان است
از مرگ تا سه روز و ابوعلی خیزرانی از جاریه عسکری ع روایت کرده است که چون حضرت قایم ع متولد شد نوری دیدم از آنحضرت طالع
و ساطع گردید و اطراف آسمان را روشن کرد و مرغان سفید دیدم از آسمان بزیر میآمدند و بالهای خود را بر سر و رو و سایر بدن مبارک آن
حضرت میمالیدند و پرواز میکردند بسوی آسمان چون واقعه را بحضرت عسکری ع نقل کردم حضرت خندید و فرمود آنها ملائکه آسمان اند فرود
میآمدند که تبرک جویند بآنحضرت و اینها یاوران او خواهند بود در وقتیکه خروج کند و دو شیخ بزرگوار شیخ محمد بن بابویه قمی و شیخ طوسی
رحمة الله علیهما در کتابهای غیبت بسند معتبر روایت کرده اند از بشیر بن سلیمان برده فروش که از فرزندان ابو ایوب انصاری بود و از شیعیان
خاص امام علی نقی و امام حسن عسکری ع و همسایه ایشان بود در سر من رأی گفت روزی کافور خادم حضرت امام علی نقی ع بنزد من آمد و مرا
طلب نمود چون بخدمت آنحضرت رفتم و نشستم فرمود که تو از فرزندان انصاری و ولایت و محبت ما اهل بیت همیشه در میان شما بوده است
از زمان حضرت رسول ص تا حال و پیوسته محل اعتماد ما بوده اید و من ترا اختیار میکنم و مشرف میگردانم بفضیلتی که بسبب آن بر شیعیان سبقت
گیری بر ولایت ما و ترا بر رازی پنهان مطلع میگردانم و بخریدن کنیزی میفرستم پس نامه پاکیزه نوشت بخط فرنگی و لغت فرنگی و مهر
خود را بر آن زد و کیسه زری بیرون آورد که در آن دویست و بیست اشرفی بود و فرمود که بگیر این نامه و زر را و متوجه بغداد شو و در چاشت
فلان روز بر سر جسر حاضر شو پس چون کشتیهای اسیران بساحل رسد جمعی از کنیزان در آن کشتیها خواهی دید و جمعی از مشتریان از وکیلان
امرای بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید که بر سر اسیران جمع خواهند شد پس از دور نظر کن به برده فروشی که عمر بن یزید نام دارد
و در تمام روز تا هنگام چاشت که از برای مشتریان ظاهر میسازد کنیزی که فلان و فلان صفت دارد و تمام اوصاف او را بیان فرمود
و دو جامه حریر کنده پوشیده است و ابا و امتناع خواهد نمود آن کنیز از نظر کردن مشتریان و دست گذاشتن ایشان بر او و خواهی شنید
که از پس پرده صدای رومی از او بلند میشود پس بدان که بزبان رومی میگوید که وای پرده عفتم دریده شد پس یکی از مشتریان خواهد
گفت که من سیصد اشرفی میدهم بقیمت این کنیز و عفت او مرا در خریدن آن راغب تر گردانید پس آن کنیز بلغت عربی بآن شخص خواهد

گفت که اگر بزی حضرت سلیمان بن داود ظاهر شوی و پادشاهی او را بیابی بتو رغبت نخواهم کرد مال خود را ضایع مکن و بقیمت من مده
پس آن برده فروش گوید من برای تو چه چاره کنم که هیچ مشتری راضی نمیشوی و آخر مرا از فروختن تو چاره نیست پس آن کنیزک گوید
تعجیل مکن و البته باید مشتری بهم رسد که دل من باو میل کند و اعتماد بر وفا و دیانت او داشته باشم پس در اینوقت تو برو نزد صاحب کنیز
و بگو که نامه از من هست که یکی از اشراف و بزرگان از روی ملاطفت نوشته است بلغت فرنگی بخط فرنگی و در این نامه کرم و سخاوت و وفا
داری و بزرگی خود را وصف کرده است این نامه را بآن کنیز بده که بخواند اگر بصاحب این نامه راضی شود من وکیلم از جانب آن بزرگوار که این کنیز را
برای آن خریداری نمایم بشیر بن سلیمان گفت که آنچه حضرت خبر داده بود همه واقع شد و آنچه فرموده بود همه را بعمل آوردم پس چون کنیز در نامه نظر
کرد بسیار گریست و گفت بعمرو بن یزید که مرا بصاحب این نامه بفروش و سوگندهای عظیم یاد کرد که مرا باو اگر نفروشی خود را هلاک کنم پس با او
در باب قیمت گفتگوی بسیار کردم تا آنکه بهمان قیمت راضی شد که حضرت امام علی نقی ع بمن داده بود پس زر دادم و کنیز را گرفتم
و کنیز خندان و شاد شد و با من بحجره آمد که در بغداد گرفته بودم تا بحجره رسید نامه امام ع را بیرون آورد و میبوسید و بر دیده میمالید و بر رو
میگذاشت پس من از روی تعجب گفتم که میبوسی نامه را که صاحبش را نمیشناسی گفت ای عاجز کم معرفت بزرگی فرزندان و اوصیای پیغمبران
گوش خود بمن بسپار و دل برای شنیدن سخن فارغ بدار تا احوال خود را برای تو شرح کنم من ملیکه دختر یشوعا فرزند قیصر پادشاه
رومم و مادرم از فرزندان شمعون بن حمون الصفا وصی حضرت عیسی ع است ترا خبر دهم بامری عجیب بدانکه جدم خواست که مرا عقد فرزند
برادر خود در آورد در هنگامی که من سیزده ساله بودم پس جمع کرد در قصر خود از نسل حواریان عیسی ع از علمای نصاری و عباد ایشان
سیصد نفر و از صاحبان قدر و منزلت هفتصد کس و از امرا و لشکر و سردار آن عسکر و بزرگان سپاه و سرکردهای قبایل چهار هزار نفر
و تختی فرمود که حاضر ساختند که در ایام پادشاهی خود بانواع جواهر مرصع گردانیده بود و آن تخت را بر روی چهل پایه تعبیه کردند
و بتها و چلیپاهای خود را بر بلندی نهادند و قرار دادند و پسر برادر خود را بر بالای تخت فرستاد پس چون کشیشان انجیلها بر دست گرفتند
که بخوانند بتها و چلیپاهای خود را همگی سرنگون بر زمین افتادند و پایهای تخت خراب شد و تخته بر زمین افتاد و پسر برادر ملک از تخت
در افتاد و بیهوش شد پس در آن حال رنگهای کشیشان متغیر شد و اعضای ایشان بلرزید پس بزرگ ایشان بجدم گفت که ای پادشاه
ما را معاف دار از چنین امری که بسبب آن نحوستها روی نمود که دلالت میکند بر آنکه دین مسیحی بزودی زایل گردد پس جدم این امر را
بفال بد دانست و گفت بعلما و کشیشان که این تخت را بار دیگر برپا کنید و چلیپاها را بجای خود قرار دهید و حاضر گردانید برادر
این برگشته روزگار بدبخت را که این دختر را باو تزویج نمایم تا سعادت آن برادر رفع نحوست این برادر کند پس چون چنین کردند و آن
برادر دیگر را بر بالای تخت بردند و شروع بخواندن انجیل کردند همان حالت اول روی نمود و نحوست این برادر برابر نحوست آن برادر شد
و سر این کار را ندانستند که از سعادت سروری نیست نه از نحوست آن دو برادر پس مردم متفرق شدند و جدم غمناک بحرم سرا باز
گشت و پردهای خجالت در آویخت پس چون شب شد و بخواب رفتم در خواب دیدم که حضرت مسیح و شمعون و جمعی از حواریان در قصر
جدم جمع شدند و منبری از نور نصب کردند که از رفعت بر آسمان سر بلندی مینمود و در همان موضع تعبیه کردند که جدم تخت
گذاشته بود پس حضرت رسول ص با وصی و داماد خود علی بن ابی طالب ع و جمعی از امامان فرزندان بزرگوار ایشان قصر را
بنور قدوم خویش منور ساختند پس حضرت مسیح بقدم ادب از روی تعظیم و اجلال باستقبال حضرت خاتم الانبیاء ص شتافت
و دست در گردن مبارک آنحضرت در آورد پس حضرت رسالت فرمود که یا روح الله آمده ام که ملیکه فرزند آنکسی که تو نامه اش من
دادی پس حضرت عیسی نظر افکند بسوی حضرت شمعون و گفت شرف دو جهانی بتو روی آورد پیوند کن رحم خود را برحم آل محمد ص

شمعون گفت که کردم پس همگی در آن منبر بر آمدند و حضرت رسول ص خطبه انشا نمود و با حضرت مسیح ع مرا با امام حسن عسکری ع عقد بستند و در
حضرت رسالت ص با حواریان گواه شدند پس چون از آن خواب سعادت مآب بیدار شدم از بیم کشتن آن خواب را برای پدر و جدم نقل
نکردم و این گنج رایگان را در سینه پنهان داشتم و آتش محبت آن خورشید فلک امامت روز بروز در کانون سینه ام مشتعل میشد و سرمایه
صبر و قرار مرا بباد فنا میداد تا بحدی که خوردن و آشامیدن بر من حرام شد و هر روز چهره کاهی میشد و بدن میکاهید و آثار عشق پنهانی
در بیرون ظاهر میگردید پس در شهرهای روم طبیبی نماند مگر آنکه جدم برای معالجه من حاضر کرد و از دوای درد من از او سوال نمود و هیچ
سود نمیداد پس چون از علاج درد من مایوس گردید روزی بمن گفت ای نور چشم من آیا در خاطرت هیچ آرزوی در دنیا هست که برای تو
بعمل آورم گفتم ای جد من درهای فرج را بر روی خود بسته میبینم اگر شکنجه و آزار از اسیر مسلمانان که در زندان تواند دفع نمائی و بندها و
زنجیرها را از ایشان بگشائی و ایشان را آزاد کنی امید دارم که حضرت مسیح و مادرش عافیتی بمن ببخشند پس چون چنین کرد اندک صحتی از خود
ظاهر کردم و اندک طعامی تناول نمودم پس خوشحال و شاد شد و دیگر اسیر مسلمانان را عزیز و گرامی داشت پس از چهارده شب در خواب دیدم
که بهترین زنان عالمیان فاطمه زهرا علیها السلام و مریم بدیدن من آمد پس مریم ع با هزار کنیز از حوریان بهشت در خدمت آن حضرت اند پس مریم بمن
گفت که این خاتون بهترین زنان و مادر شوهر تست امام حسن عسکری ع پس من بدامن مبارکش در آویختم و گریستم و شکایت کردم که حضرت امام
حسن عسکری ع بر من جفا میکند و از دیدن من ابا مینماید پس آنحضرت فرمود که فرزند من چگونه بدیدن تو آید و حال آنکه بخدا شرک میآوری و بر مذهب
ترسایانی و اینک خواهرم مریم دختر عمران بیزاری میجوید بسوی خدا از دین تو اگر میل داری که حق تعالی و حضرت مسیح و مریم ع از تو راضی و
خشنود گردند و حضرت امام حسن عسکری ع بدیدن تو بیاید پس بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله پس چون باین دو کلمه طیبه تلفظ
نمودم حضرت سیدة النساء ع مرا بسینه خود چسپانید و دلداری نمود و گفت اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که من او را بسوی تو میفرستم پس بیدار
شدم و آن کلمه طیبه را بر زبان میراندم و انتظار ملاقات گرامی آنحضرت میبردم چون شب آینده در آمد و بخواب رفتم خورشید جمال آن
حضرت طالع گردید گفتم ای دوست من بعد از آنکه دلم را اسیر خود کردی چرا از مفارقت جمال خود مرا چنین جفا دادی فرمود که دیر آمدن من نزد
تو برای آنکه مشرک بودی اکنون که مسلمان شدی هر شب نزد تو خواهم آمد تا زمانی که حق تعالی ما و ترا ظاهر بیکدیگر برساند و این هجران را
بوصال مبدل گرداند پس از آن شب تا حال یک شب نگذشته است که درد هجران مرا شربت وصال دوا ننماید بشیر بن سلیمان گفت که چگونه در میان
اسیران افتادی گفت خبر داد مرا حضرت امام حسن عسکری ع در شبی از شبها که فلان روز جدت لشکری بجنگ مسلمانان خواهد فرستاد
پس خود از عقب ایشان خواهد رفت تو خود را در میان کنیزان و خدمتکاران بینداز بهیئتی که ترا نشناسند و از پی جد خود روانه شو و از فلان
راه برو چنان کردم طلیعه لشکر مسلمانان بما برخوردند و ما را اسیر کردند و آخر کار من آنست که دیدی و تا حال کسی بغیر از تو ندانسته است که من
دختر پادشاه رومم و مرد پیری که در غنیمت من بحصه او افتادم از نام من سوال کرد گفتم نرجس نام دارم گفت این نام کنیزانست بشیر گفت
که این عجیبست که تو از اهل فرنگی و زبان عربی را نیک میدانی گفت بلی از بسیاری محبتی که جدم نسبت بمن داشت میخواست که مرا بیاد گرفتن آداب
حسنه بدارد زن مترجمی را که زبان فرنگی و عربی هر دو میدانست مقرر کرده بود که هر صبح و شام میآمد و لغت عربی بمن میآموخت تا آنکه زبانم باین
لغت جاری شد بشیر گفت که چون او را بسر من رای بردم و بخدمت حضرت امام علی نقی ع رسانیدم حضرت بکنیزک خطاب نمود که چگونه حق سبحانه و تعالی
بتو نمود عزت دین اسلام و مذلت دین نصاری را و شرف و بزرگواری محمد و اهل بیت ع را گفت چگونه وصف آن کنم برای تو ای فرزند رسول خدا
که تو بهتر میدانی از من پس حضرت فرمود که میخواهم ترا گرامی دارم کدام یک بهتر است نزد تو اینکه ده هزار اشرفی بتو دهم یا ترا بشارتی دهم بشرف
ابدی ملکه گفت بشارت بشرف را میخواهم و مال را نمیخواهم حضرت فرمود که بشارت باد ترا بفرزندی که پادشاه مشرق و مغرب عالم شود و زمین را پر از

عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد گفت این فرزند از که بهم خواهد آمد فرمود از آن کسی که حضرت رسالت ص تو را برای او خواستگاری
کرد پس از او پرسید که حضرت مسیح و وصی او تو را بعقد که درآوردند گفت بعقد فرزند تو امام حسن عسکری ع حضرت فرمود که آیا او را میشناسی
گفت مگر از آن شبی که بدست بهترین زنان مسلمان شده‌ام شبی گذشته است که او بدیدن من نیاید پس حضرت کافور خادم را طلبید و فرمود
که برو و حکیمه خاتون را طلب کن چون حکیمه داخل شد حضرت فرمود که این آن کنیز است که میگفتم حکیمه خاتون او را در بر گرفت و بسیار نوازش
کرد و شاد شد پس حضرت فرمود که این آن کنیز است که میگفتم ای دختر رسول خدا ببر او را بخانهٔ خود و واجبات و سنتها را باو بیاموز که او زن
حضرت امام حسن عسکری ع است و مادر حضرت صاحب ع و مشایخ عظام ذوی الکرام و الاحترام محمد بن یعقوب کلینی و محمد بن بابویه قمی و شیخ طوسی
و سید مرتضی و غیر ایشان از محدثین عالیشان بسندهای معتبر روایت کرده‌اند از حکیمه خاتون که روزی حضرت امام حسن عسکری ع بخانهٔ من
تشریف آوردند و نگاه تندی بنرجس خاتون کردند پس عرض کردم که اگر شما را خواهش او هست بخدمت شما بفرستم فرمود ای عمه این نگاه از روی
تعجب بود زیرا که در این زودی حقتعالی از او فرزندی بزرگواری بیرون آورد که عالم را پر از عدالت کند بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد
گفتم که پس بفرستم او را بسوی شما فرمود که از پدر بزرگوارم رخصت بطلب در این باب حکیمه خاتون گفت که جامه‌های خود را پوشیدم و بخانهٔ برادرم
امام علی نقی ع رفتم و چون سلام کردم و نشستم پیش از آنکه من سخنی بگویم حضرت از باب اعجاز ابتدا فرمود و گفت ای حکیمه نرجس را بفرست از برای فرزندم
گفتم ای آقای من از برای همین مطلب بخدمت تو آمدم که در این امر رخصت بگیرم فرمود که ای بزرگوار صاحب برکت خدا میخواهد که تو را در این
ثواب شریک گرداند و بهرهٔ عظیم از خیر و سعادت بتو کرامت فرماید که تو را واسطهٔ چنین امری گردانیده حکیمه گفت بزودی بخانهٔ خود برگشتم و زفاف
آن معدن فتوت و عفاف را در خانهٔ خود واقع ساختم و بعد از چند روز آن سعد اکبر را با آن زهرهٔ منظر بخانهٔ خورشید انور یعنی والد مطهر او
بردم و بعد از چند روز آن آفتاب مطلع امامت در مغرب عالم بقا غروب نمود و ماه برج خلافت امام حسن عسکری ع در امامت جانشین او
گردید و من پیوسته بعادهٔ مقرر زمان پدر بخدمت آن امام البشر میرسیدم پس روزی نرجس خاتون آمد و گفت ای خاتون من پا دراز کن
تا کفش از پایت بیرون کنم گفتم تویی خاتون و صاحب من هرگز نگذارم که تو کفش از پای من بکشی و مرا خدمت کنی بلکه من تو را خدمت
میکنم و منت بر دیدهٔ خود مینهم چون حضرت امام ع این سخن را از من شنید گفت خدا تو را جزای نیکو دهد ای عمه پس در خدمت آنحضرت
نشستم تا وقت غروب آفتاب پس صدا زدم بکنیز خود که بیاور جامه‌هایم را تا بروم حضرت فرمود که ای عمه امشب نزد ما باش که در این شب متولد
میشود فرزند گرامی نزد خدا که حقتعالی باو زنده میگرداند زمین را بعلم و ایمان و هدایت بعد از آنکه مرده باشد بشیوع کفر و ضلالت گفتم از که بهم میرسد
ای سید من آن فرزند و من در نرجس هیچ اثر حمل نمی‌یابم فرمود که از نرجس بهم میرسد نه از دیگری پس برخاستم و شکم و پشت نرجس را
ملاحظه کردم هیچگونه اثری نیافتم پس برگشتم و عرض کردم حضرت تبسم فرمود و گفت چون صبح میشود اثر حمل بر او ظاهر خواهد شد و مثل او مثل مادر
موسی ع است که تا هنگام ولادت هیچ تغیری بر او ظاهر نشد و احدی بر حال او مطلع نگردید زیرا که فرعون شکم زنان حامله را میشکافت برای
طلب موسی ع و حال این فرزند شبیه است بحال موسی و در روایت دیگر آن است که حضرت فرمود که ما اوصیای پیغمبران در شکم نمیباشیم در پهلو
میباشیم و از رحم بیرون نمیآییم بلکه از ران مادران فرود میآییم زیرا که ما نورهای حقتعالی ایم و چرک و کثافت و نجاست از ما دور گردانیده است
حکیمه گفت که نیز نزد نرجس رفتم و احوال را باو گفتم گفت ای خاتون هیچ اثر در خود مشاهده نمینمایم پس شب در آنجا ماندم و افطار کردم و نزدیک
نرجس خوابیدم و در هر ساعت از او خبر میگرفتم و او بحال خود خوابیده بود و هر ساعت حیرتم زیاده میشد و در این شب بیش از شبهای دیگر
بنماز تهجد برخاستم و نماز شب را ادا کردم و چون بنماز وتر رسیدم نرجس از خواب جست و وضو ساخت و نماز شب بجا آورد و چون نظر کردم
صبح کاذب طلوع کرده بود پس نزدیک شد که در دلم شکی بهم رسد ناگاه حضرت امام حسن ع از حجرهٔ خود صدا زدند که شک

مکن که وقتش رسیده است در این حال در نرجس اضطرابی مشاهده کردم پس او را در بر گرفتم و نام الهی را بر او خواندم حضرت آواز دادند که سورهٔ انا انزلناه
فی لیلة القدر را بر او بخوان پس از او پرسیدم که چه حال داری گفت ظاهر شد آنچه مولای من فرموده پس چون من شروع کردم بسورهٔ انا انزلناه
خواندن شنیدم که آن طفل در شکم با من همراهی میکرد در خواندن و بر من سلام کرد من ترسیدم پس حضرت صدا زدند که تعجب مکن از قدرت الهی
که حقتعالی خردان ما را بحکمت گویا میگرداند و ما را در بزرگی حجت خود ساخته است در زمین پس چون کلام حضرت امام ع تمام شد نرجس از دیدهٔ
من غایب شد گویا پرده میان من و او حایل شد پس دویدم بسوی حضرت امام حسن ع فریاد کنان حضرت فرمود که برگرد ای عمه که او را در جای
خود خواهی دید چون برگشتم پرده گشوده شده بود و در نرجس نوری مشاهده کردم که دیده‌ام را خیره کرد و حضرت صاحب ع را دیدم که رو بقبله
بسجده افتاده بزانوها و انگشتان سبابه را بسوی آسمان بلند کرده و میگوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان جدی محمدا
رسول الله و ان ابی امیر المؤمنین پس یک یک امامان را شمرد تا بخودش رسید فرمود اللهم انجز لی وعدی و اتمم لی امری
و ثبت وطأتی و املأ الارض بی عدلا و قسطا یعنی خداوندا وعدهٔ نصرت که بمن داده وفا کن و امر امامت و خلافت مرا تمام کن و
استیلا و انتقام مرا از دشمنان ثابت گردان و پر کن زمین را بسبب من از عدل و داد پس حضرت امام حسن ع مرا آواز داد که ای عمه فرزندم را بیاور چون
برگرفتم او را ختنه کرده و ناف بریده و پاک و پاکیزه یافتم و بر ذراع راستش بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
یعنی حق آمد و باطل مضمحل شد و محو گردید بدرستیکه باطل مضمحل شدنیست و ثبات و بقا نمیدارد پس حکیمه گفت آن فرزند سعادتمند را نزد پدر بزرگوار
بردم چون نظرش بپدر افتاد سلام کرد پس حضرت او را در بر گرفت و زبان مبارک بر دو دیده‌اش مالید و بر دهان و در هر دو گوشش زبان گذاشت
و بر کف دست او را نشانید و دست مطهر بر سر آن سرور مالید و گفت ای فرزند سخن بگو بقدرت الهی پس حضرت صاحب ع استعاذه فرمود و گفت
بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین
و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون و این آیهٔ کریمه موافق
احادیث معتبره در شأن آنحضرت و آبای کرام او نازل شده است و ترجمهٔ ظاهر لفظش این است که میخواهیم منت گذاریم بر جماعتی که ایشان را ستمکاران
در زمین ضعیف گردانیده‌اند و بگردانیم ایشان را پیشوایان دین و بگردانیم ایشان را وارثان زمین و تمکین و استیلای بخشیم ایشان را در زمین
و بنمائیم بفرعون و هامان یعنی ابوبکر و عمر علیهما اللعنه و لشکرهای ایشان از آن امامان آنچه را حذر میکردند برگشتیم بترجمهٔ حدیث پس حضرت
صاحب الامر ع بر حضرت رسالت پناه ص و حضرت امیر المؤمنین ع و جمیع امامان علیهم الصلوة و السلام فرستاد تا پدر بزرگوار خود پس در این حال مرغان
بسیار نزدیک سر آنحضرت پیدا شدند و یکی از آن مرغان صدا زد که این طفل را بردار و نیکو محافظت کن و هر چهل روز یک مرتبه نزد ما بیاور
مرغ آنحضرت را گرفت و بسوی آسمان پرواز کرد و سایر مرغان از عقب او پرواز کردند حضرت امام حسن عسکری ع فرمود که سپردم تو را بکسی که مادر موسی
سپرد موسی ع را پس نرجس خاتون گریان شد حضرت فرمود که ساکت شو که شیر از غیر پستان تو نخواهد خورد و بزودی او را بسوی تو برمیگردانند مانند
حضرت موسی ع که بسوی مادرش برگردانیدند چنانکه حقتعالی فرموده است که پس گردانیدیم موسی را بسوی مادرش تا دیدهٔ مادرش باو روشن گردد
پس حکیمه پرسید که این چه مرغ بود که صاحب را باو سپردی فرمود که این روح القدس است که موکل است بائمه ع ایشان را موفق میگرداند
از جانب خدا و از خطا نگاه میدارد و ایشان را بعلم زینت میدهد حکیمه گفت که چون چهل روز گذشت بخدمت آنحضرت رفتم چون داخل شدم دیدم
که طفلی در میان خانه راه میرود گفتم ای سید من این طفل دو ساله است حضرت تبسم فرمود و گفت اولاد پیغمبران و اوصیای ایشان هرگاه امام
باشند بر خلاف اطفال دیگر نشو و نما میکنند و یک ماههٔ ایشان مانند یکسالهٔ دیگران است و ایشان در شکم مادر سخن میگویند و قرآن میخوانند و
عبادت پروردگار خود میکنند و در هنگام شیر خوردن ملائکه فرمان ایشان میبرند و هر صبح و شام بر ایشان نازل میشوند پس حکیمه فرمود که هر چهل روز

یکمرتبه بخدمت او میرسیدم در زمان حضرت امام حسن ع تا آنکه چند روز قبل از وفات آنحضرت او را ملازمت کردم بصورت مردی کامل و او را شناختم بفرزند
برادر خود گفتم که این مرد کیست که مرا امیر مائی کنی نزد او بنشینم فرمود که این فرزند حسن است و خلیفه منست بعد از من و عنقریب من از میان شما بروم
باید که سخن مرا قبول کنید و بعد او را اطاعت نمائید پس بعد از چند روز حضرت امام حسن عسکری ع بعالم قدس ارتحال نمود و اکنون من حضرت صاحب
الامر ع را هر صبح و شام ملازمت مینمایم و از هر چه سؤال نمایم مرا خبر میدهد و گاه هست که میخواهم سؤال کنم سؤال نکرده جواب میفرماید و محمد بن عبد الله
مطهری روایت کرده است که بعد از وفات امام حسن عسکری ع رفتم بخدمت حکیمه خاتون و سؤال کردم از حجت و امام زمان و خبر دادم او را
از حیرتی که مردم را عارض شده است گفت بنشین چون نشستم گفت ای محمد خدا زمین را خالی نمیگذارد از حجتی که یا ناطق است و علانیه دعوای امامت میکند
و یا خاموش است و تقیه میکند و بعد از امام حسن و امام حسین علیهما السلام در دو برادر نمیباشد و این فضیلتی است که حق تعالی حسنین علیهما السلام را
بر سایر ائمه داده است و خدا فرزندان حسین ع را زیادتی داده بر فرزندان حسن ع و ایشان را مخصوص گردانید بامامت چنانچه فرزندان هارون را زیادتی
داد بر فرزندان موسی ع و مخصوص گردانید ایشان را به پیغمبری و وصایت هر چند موسی ع بهتر بود از هارون ع و حجت بود برادر و فرزندان هارون
همیشه فضیلت دارند بر فرزندان موسی ع تا روز قیامت و ناچار است این امت را از حیرتی که بشک افتند اهل بطلان و خالص گردانند شیعیان
کامل تا آنکه مردم را بر خدا حجتی نماند بعد از فرستادن پیغمبران و این حیرت بعد از وفات حضرت امام عسکری ع البته خواهد بود گفتم ای خاتون من آیا
از حضرت امام حسن عسکری ع فرزندی مانده تبسم کرد و گفت هرگاه فرزندی نمانده باشد پس که حجت خدا خواهد بود بعد از او من گفتم شاید که بعد از حسنین
امامت در دو برادر نخواهد بود گفتم ای سیده من مرا خبر ده که ولادت آنحضرت و غیبت او چگونه بود پس حکیمه خاتون قصه ولادت را بنحوی که
در حدیث گذشت مذکور شد بیان نمود و در روایت دیگر چنین وارد شده است که حکیمه خاتون گفت بعد از سه روز از ولادت آن حضرت
صاحب الامر ع مشتاق لقای آنحضرت شدم و رفتم بخدمت امام حسن عسکری ع و پرسیدم که مولای من کجاست فرمود که سپردیم او را بآن کسی که
از ما و تو باو احق و اولی بود چون روز هفتم شود بیا نزد ما چون روز هفتم رفتم گهواره دیدم بر سر گهواره دویدم مولای خود را چون ماه شب
چهارده دیدم و بر روی من خندید و تبسم میفرمود پس حضرت او آواز داد که فرزندم را بیاور چون بخدمت آنحضرت بردم زبانش در دهانش
گردانید و فرمود که سخن بگو ای فرزند حضرت صاحب ع شهادتین فرمود و صلوات بر حضرت رسالت پناه و سایر ائمه ع فرستاد و بسم الله گفت
و آیه گذشت تلاوت نمود پس حضرت امام حسن ع فرمود که بخوان ای فرزند از آنچه حق سبحانه و تعالی بر پیغمبران فرستاده است پس ابتدا کرد و صحف
آدم را بزبان سریانی خواند و کتاب ادریس و نوح و کتاب هود و کتاب صالح و صحف ابراهیم و توریه موسی و زبور داود و انجیل عیسی و قرآن
جدم محمد مصطفی ص همه را خواند پس قصهای پیغمبران را یاد کرد پس حضرت امام حسن عسکری ع فرمود که چون حقتعالی مهدی این امت را بمن عطا
فرمود دو ملک فرستاد که او را به سراپرده های عرش رحمانی بردند پس حقتعالی باو خطاب نمود که مرحبا بتو ای بنده من که ترا خلق کردم برای یاری
دین خود و اظهار امر شریعت خود و توئی هدایت یافته بندگان من قسم بذات مقدس خود میخورم که باطاعت تو ثواب میدهم و بنافرمانی
تو عقاب میکنم مردم او بسبب شفاعت و هدایت تو بندگان را می آمرزم و بمخالفت تو ایشان را عذاب میکنم ای دو ملک برگردانید او را
بسوی پدرش و از جانب من او را سلام برسانید و بگوئید که او در پناه و حفظ و حمایت منست و او را از شر دشمنان حراست و محافظت مینمایم تا
هنگامی که او را اظهار گردانم و حق را باو برپا دارم و باطل را باو سرنگون سازم و دین حق برای من خالص باشد و در حال حیوة حضرت امام حسن ع
بسیاری از شیعیان و بعد از وفات آن حضرت آن حضرت را دیده اند و معجزات از آن حضرت مشاهده نموده اند و از آن جمله شیخ جلیل القدر
محمد بن بابویه قمی رحمه الله علیه روایت کرده است از ابو الادیان که گفت من خدمت امام حسن عسکری ع میکردم و نامهای آنحضرت را بشهرها میبردم پس
روزی در بیماری که در آن مرض بعالم بقا ارتحال فرمودند مرا طلبیدند و نامه چند نوشته بمداین و فرمودند که بعد از پانزده روز داخل سامره

وصدای شیون از خانه من خواهی شنید و مرا در آن وقت غسل دهند ابو الادیان گفت ای سید هرگاه این واقعه هایله روی دهد امر امامت
با کیست فرمود که هر که جواب نامهای مرا از تو طلب کند او امام است بعد از من دیگر گفتم علامتی دیگر بفرما گفت هر که بر من نماز کند او جانشین منست
گفتم دیگر بفرما فرمود که هر که بگوید در این همیان چه چیز است او امام شماست و مهابت حضرت مانع شد مرا که بپرسم که کدام همیان پس بیرون
آمدم و نامها با اهل مداین رسانیدم و جواب گرفتم چون برگشتم و چنانچه فرموده بود در روز پانزدهم داخل سامره شدم و صدای نوحه و شیون
از منزل منور آن امام مطهر بلند شده بود و چون بدر خانه آمدم جعفر کذاب را دیدم که بر در خانه نشسته است و شیعیان بر گرد او بر آمده
بودند و او را تعزیت بوفات برادر و تهنیت بامامت خود میگویند پس من در خاطر خود گفتم که این اگر امام است پس امامت نوع دیگر شده است این فاسق کی
اهلیت امامت دارد زیرا که پیشتر او را میشناختم که شراب میخورد و قمار میباخت و طنبور مینواخت پس پیش رفتم و تعزیت و تهنیت گفتم و هیچ سؤال از من
نکرد و در این حال عقید خادم بیرون آمد و بجعفر خطاب کرد که ای سید برادرت را کفن کرده اند بیا و بر او نماز کن جعفر برخواست و شیعیان با او همراه
شدند و چون بصحن خانه رسیدیم دیدیم که حضرت امام حسن عسکری ع را کفن کرده اند و بر روی نعش گذاشته اند پس جعفر پیش ایستاد که بر برادر خود
نماز کند و چون خواست که تکبیر بگوید طفلی گندم گون پیچیده موی گشاده دندان مانند پاره ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت ای
عمو پس بایست که من سزاوارترم بنماز بر پدر خود از تو پس جعفر بعقب ایستاد و رنگش متغیر شد و آن طفل پیش ایستاد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و آن
حضرت را در پهلوی حضرت امام علی نقی ع دفن کردند و متوجه من شد و فرمود که ای بصری بده جواب نامها را که با تست پس تسلیم او کردم و بخاطر
خود گفتم که دو نشان از آنها که حضرت امام حسن عسکری ع فرموده بود ظاهر شد و یک علامت مانده است و بیرون آمدم پس حاجز بجعفر گفت برای اینکه
حجت بر او تمام کند که او امام نیست که کی بود این طفل جعفر گفت والله من او را هرگز ندیده بودم و نمیشناختم پس در این حال جماعتی از اهل قم آمدند و سؤال
کردند از احوال امام حسن عسکری ع چون دانستند که وفات یافته است پرسیدند که امامت با کیست مردم اشاره کردند بسوی جعفر پس نزدیک رفتند
و تعزیت دادند و بعد از تهنیت گفتند با ما نامه و مالی هست بگو که نامها از چه جماعت است و مالها چه مقدار است تا تسلیم نمائیم جعفر برخواست و
گفت مردم از ما علم غیب میخواهند در آن حال خادم بیرون آمد از جانب حضرت صاحب الامر ع و گفت با شما نامه فلان شخص و فلان و فلان هست
و همیانی هست که در آن هزار اشرفی هست و در آن همیان ده اشرفی هست که روکش کرده اند آنجماعت نامها را و مالها را تسلیم خادم کردند و گفتند هر که ترا
فرستاده است که نامها و مالها را بگیری او امام زمان است و مر آن حضرت امام حسن عسکری ع هر که بر همان همیان بود پس جعفر کذاب رفت بنزد معتضد
خلیفه ناحق آن زمان بود و وقایع را نقل کرد معتضد خدمتکاران را فرستاد که صیقل کنیز حضرت امام حسن عسکری را گرفتند که آن طفل را بایشان ده و او
انکار کرد و از برای رفع مظنه ایشان گفت حملی دارم من از آنحضرت بدین سبب او را بابن ابی الشوارب قاضی سپردند که چون فرزند متولد شود بکشند
ناگاه عبید الله بن یحیی وزیر خلیفه مرد و صاحب الزنج در بصره خروج کرد ایشان بحال خود در ماندند و کنیزک از خانه قاضی بخانه خود برگشت و
شیخ طوسی علیه الرحمه بروایت دیگر از رشیق روایت کرده است که معتضد خلیفه فرستاد مرا با دو نفر دیگر طلب نمود و امر کرد که هر یک دو اسب
با خود برداریم یکی را سوار شویم و یکی دیگر را جنیبت بکشیم و سبک بار بتعجیل برویم بسامره و خانه حضرت امام حسن عسکری ع را بما نشان داد و گفت چون
بدر خانه برسید غلامی سیاه بر آن در نشسته است زیر جامه است پس داخل خانه شوید و هر که را در آن خانه بیابید سرش را برای من بیاورید پس
چون بخانه حضرت رسیدیم در دهلیز خانه غلام سیاهی نشسته بند زیر جامه در دست داشت و میبافت پرسیدم که در آن خانه هست گفت
صاحبش و هیچگونه ملتفت ما نشد و از ما پروا نکرد پس چون داخل خانه شدیم خانه بسیار پاکیزه دیدیم و در مقابل پرده مشاهده کردیم که هرگز
از آن بهتر ندیده بودیم که گویا الحال از دست کارگر بیرون آمده است در خانه هیچکس نبود و چون پرده برداشتیم حجره بزرگی بنظر در آمد که گویا
دریای آبی در میان آن حجره است و در منتهای حجره حصیری بر روی آب گسترده است و بر بالای آن حصیر مردی ایستاده است نیکو

مردم عجب بهانه و مشغول نماز است و هیچگونه بجانب ما نمی‌نگرد احمد بن عبدالله پا در حجره گذاشت که داخل شود و در میان آب غرق
شد و اضطراب بسیار کرد تا من دست دراز کردم و او را بیرون آوردم و بیهوش شد بعد از ساعتی بهوش آمد پس رفیق دیگر اراده کرد
که داخل شود و حال او نیز بدین منوال گذشت پس من متحیر ماندم و زبان بعذرخواهی گشودم و گفتم معذرت میطلبم از خدا و از تو ای مقرب
درگاه خدا والله که ندانستم که نزد که میآیم و از حقیقت حال مطلع نبودم و اکنون توبه میکنیم بسوی خدا از این کردار پس بهیچ جه ملتفت گفتار من
نشد و مشغول نماز بود ما را هیبتی عظیم در دل بهم رسید و برگشتیم معتضد منتظر ما بود و بدربانان سفارش کرده بود که در هر وقت که ما برگردیم ما را نزد
او ببرند پس در میان شب رسیدیم و داخل شدیم و تمام قصه را حکایت کردیم پرسید که پیش از من بدیگری ملاقات کردید و با کسی حرفی گفتید
گفتیم نه پس سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر بشنوم که یک کلمه از این واقعه بدیگری نقل کرده اید هر آینه همه را گردن بزنم و ما این حکایت را نتوانستیم
نقل کرد مگر بعد از مردن او و محمد بن کلینی رحمه الله روایت کرده است از یکی از لشکریان خلیفه عباسی که گفت من همراه بودم که نسیماء غلام خلیفه
من رای آمد و در خانه حضرت امام حسن عسکری ع را شکست بعد از فوت آنحضرت پس حضرت صاحب الامر ع از خانه بیرون آمد و طبرزینی بدست
مبارک داشت و بنسیماء گفت چه میکنی در خانه من نسیماء گفت جعفر کذاب میگفت از برادرم فرزندی نمانده است اگر از آنست خانه
باز میگردیم پس از خانه بیرون آمدیم و علی بن قیس راوی حدیث میگوید که یکی از خادمان خانه حضرت بیرون آمد من از او پرسیدم از حکایتی
که آن شخص نقل کرد آیا راستست گفت که تو را خبر داد گفتم یکی از لشکریان خلیفه گفت هیچ خبر در عالم مخفی نمیماند و شیخ ابن بابویه و دیگران
روایت کرده اند که محمد بن اسحق که از وکلای حضرت امام حسن عسکری بود سعد بن عبدالله که از ثقات اصحاب است با خود برد بخدمت آن
حضرت که از مسئله چند میخواست سؤال کند سعد بن عبدالله گفت که چون بدر دولتسرای آنحضرت رسیدیم احمد رخصت دخول از برای خود و من طلبید
و داخل شدیم و احمد با خود همیانی داشت که در میان عبا پنهان کرده بود و در آن همیان صد و شصت کیسه از طلا و نقره بود که هر یکی را
شیعیان مهر زده بخدمت حضرت فرستاده بودند چون بسعادت ملازمت رسیدیم در دامن حضرت طفلی نشسته بود مانند مشتری در کمال
حسن و جمال و در سرش دو کاکل بود و نزد آن حضرت گوئی از طلا بود بشکل انار که به نگینهای زیبا و جواهر گران بها مرصع کرده بودند و
یکی از اکابر بصره بهدیه برای حضرت فرستاده بود و در دست آن حضرت افتاده بود و کتابت میفرمودند و چون آن طفل مانع میشد آن
گوی را میانداخت که طفل از پی آن میرفت و خود کتابت میفرمود و چون احمد همیان را گشود و نزد آن حضرت گذاشت حضرت
بآن طفل فرمود که این هدایا و تحفهای شیعیان تو اند بگشا و متصرف شو آن طفل یعنی حضرت صاحب الامر ع گفت ای مولای من
آیا جایز است که من دست طاهر خود را دراز کنم بسوی مالهای حرام پس حضرت عسکری ع فرمود که ای پسر اسحق بیرون آور آنچه در
همیان است تا حضرت صاحب الامر ع حلال و حرام را از یکدیگر جدا کند پس احمد یک کیسه را بیرون آورد و حضرت فرمود که از فلان است
که در فلان محله قم میباشد و شصت و دو اشرفی در این کیسه است چهل و پنج اشرفی از قیمت ملکی است که از پدر باو میراث رسیده بود
و فروخته است و چهارده اشرفی از قیمت هفت جامه است که فروخته است و از کرایه دکان سه دینار است حضرت امام حسن ع فرمود که راست
گفتی ای فرزند بگو چه چیز در میان اینها حرام است تا بیرون کنم فرمود در این میان یک اشرفیست بسکه ری که بتاریخ فلان زده اند
و تاریخش بر آن نقش است و نصف نقشش محو شده است و یک دینار مقراض شده ناقصی هست که یکدانگ نیم است و حرام در این
کیسه همین دو دینار است و وجه حرمتش اینست که صاحب این کیسه در فلان سال در فلان ماه او را نزد جولاهی که از همسایگانش
بود و مقدار یک من نیم ریسمان بود و مدتی بر این بگذشت دزدان او را ربودند و آن مرد جولاه گفت آن را دزد برده و تصدیقش نکرد
تاوان آن را از او گرفت ریسمان باریکتری از آن که دزد برده بود بهمان وزن داد که او را بافته و فروخت و این دو دینار قیمت آن دو جامه است

و حرام است چون کیسه را احمد گشود دو دینار بهمان علامتها که حضرت صاحب ع فرموده بود پیدا شد برداشت و جای دیگر را گذاشت پس صره دیگر بیرون آورد
و حضرت صاحب ع فرمود که این مال فلان است که در فلان محله قم میباشد و پنجاه اشرفی در این صره است و ما دست باین دراز نمیکنیم
پرسید که چرا فرمود که این اشرفیها قیمت گندمیست که میان او و برزگرانش مشترک بود و حصه خود را زیاده کیل کرد و گرفت و مال اینها در آن میان است
حضرت امام حسن عسکری ع فرمود که راست گفتی ای فرزند پس با احمد گفت که این کیسه‌ها را بردار و وصیت کن که بصاحبش برسانند که ما نمیخواهیم و اینها
حرام است تا آنکه همه را باین نحو تمیز فرمود و چون سعد بن عبدالله خواست که مسئله خود را بپرسد حضرت امام حسن عسکری ع فرمود که از نور چشمم بپرس
از آنچه میخواهی و اشاره کرد بحضرت صاحب ع پس جمیع مسائل مشکله را پرسید و جوابهای شافی شنید و بعضی از سؤالها که از خاطر او محو شده بود
حضرت از باب اعجاز بیادش آورد و جواب فرمود و حدیث طولانی است و در سایر کتب ایراد نموده‌ام و کلینی و ابن بابویه و دیگران روایت
کرده اند بسندهای معتبر از غانم هندی که گفت من با جماعتی از اصحاب خود در شهر کشمیر بودیم از بلاد هند چهل نفر بودیم و در دست راست پادشاه
آن ملک بر کرسیها می‌نشستیم و همه توریه و انجیل و زبور و صحف ابراهیم علیهم السلام را خوانده بودیم و حکم میکردیم میان مردم او ایشان را
آگاه میکردیم در دین خود و فتوی میدادیم ایشان را در حلال و حرام ایشان و همه مردم رجوع بما میکردند در نزد پادشاه نام حضرت
رسول ص را مذکور ساختیم و گفتیم آن پیغمبری که در کتابها نام او مذکور است امر او بر ما مخفی است و واجبست بر ما که تفحص کنیم احوال او را و از پی آثار
او برویم پس رای همه بر آن قرار گرفت که من بیرون آیم و از برای ایشان احوال آن حضرت را تجسس نمایم پس بیرون آمدم و مال بسیار با خود
برداشتم پس دوازده ماه گردیدم تا نزدیک کابل رسیدم جماعتی از ترکان بر خوردند و زخم بسیار بر من زدند و اموال مرا گرفتند و حاکم کابل چون
بر احوال من مطلع شد مرا بشهر بلخ فرستاد و در آنوقت داود بن عباس والی بلخ بود چون خبر من باو رسید که از برای طلب دین حق از
هند بیرون آمده ام و لغت فارسی آموخته ام و مناظره و مباحثه با فقها و متکلمین کرده ام مرا بمجلس خود طلبید و فقها و علما را جمع کرد که با من گفتگو
کنند من گفتم از شهر خود بیرون آمده ام که طلب کنم و تفحص نمایم پیغمبری را که نام او را در کتب خود خوانده ام گفتند نام او چیست گفتم محمد ص گفتند
آن پیغمبر ماست که تو او را طلب مینمائی من شرایع دین آن حضرت را از ایشان پرسیدم بیان کردند با ایشان گفتم که میدانم محمد ص پیغمبر است اما نمیدانم
آنکه شما میگوئید آنست که من او را طلب میکنم یا نه بگوئید او در کجا میباشد تا نزد او بروم و از او سؤال کنم علامتها و دلالتها که نزد من هست
و در کتب خود خوانده ام اگر آن باشد که من طلب میکنم ایمان بیاورم باو گفتند که او از دنیا رحلت کرده است گفتم وصی و خلیفه او کیست گفتند
ابو بکر نامش را گفتند این کنیت اوست گفتند نامش عبدالله بن عثمان است و نسب او را بقریش ذکر کردند گفتم نسب پیغمبر خود را بیان کنید کردند گفتم
این پیغمبر آن نیست که من طلب او میکنم آنکه من او را طلب میکنم خلیفه او برادر اوست در دین و پسر عم اوست در نسب و شوهر دختر اوست و پدر فرزندان
اوست و آن پیغمبر را فرزندی نیست در روی زمین بغیر فرزندان این مردی که خلیفه اوست چون فقهای ایشان این سخنان از من شنیدند برجستند
و گفتند ای امیر این مرد از شرک بدر آمده و داخل کفر شده است و خونش حلال است من گفتم ای قوم من دینی دارم و بدین خود متمسکم و از
دین خود مفارقت نمیکنم تا دینی قویتر از آن که دارم بیابم من صفات آن پیغمبر را خوانده ام در کتابهائی که خدا بر پیغمبرانش فرستاده است من
از بلاد هند بیرون آمده ام و دست برداشته ام از عزتی که در آنجا داشتم از برای طلب او چون تفحص کردم امر پیغمبر شما را از آنچه بیان کردید موافق
نبود با آنچه من در کتب الهی خوانده ام دست از من بدارید پس والی بلخ فرستاد و حسین بن اشکیب را که از صحابه حضرت عسکری بود طلبید و گفت با این
مرد هندی مباحثه کن حسین گفت اصلحک الله نزد تو فقها و علما هستند و ایشان ابصر و اعلم اند بمناظره او والی گفت چنانچه من میگویم
با او مناظره کن و او را بخلوت ببر و با او مدارا کن و خوب خاطر نشان او کن پس حسین مرا بخلوت برد و بعد از آنکه احوال خود را با او گفتم و مطلب من
مطلع گردید گفت آن پیغمبری که تو طلب میکنی همان است که ایشان گفته اند اما خلیفه او را غلط گفته اند آن پیغمبر محمد پسر عبدالله بن عبدالمطلب است

ووصی او علی بن ابی طالب است و او شوهر دختر محمد است و پدر حسن و حسین است که دختر زادهٔ محمد اند غانم گفت همین است آنکه میخواستم و طلب
میکردم پس رفتم بخانهٔ داود بلخ و گفتم ای امیر یافتم آنچه طلب میکردم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً
رسول الله پس داود با من احسان و نیکی بسیار کرد و بحسین گفت تفقد احوال او بکن و از او باخبر باش پس رفتم بخانهٔ او و سایر فرایض را از او
اخذ کردم و من بحسین گفتم ما در کتب خود خوانده ایم که محمد خاتم پیغمبران است و پیغمبری بعد از او نیست و امر امت بعد از او با وصی خلیفهٔ اوست و
پیوسته امر خلافت خدا جاری است در اعقاب و اولاد او تا منقضی شود دنیا پس بعد از وصی او امام حسن و بعد از او امام حسین دو پسر محمد همه را
تا حضرت صاحب الامر صلوات الله علیهم و بیان کرد آنچه حادث شد از غایب شدن آنحضرت پس همت من مقصور شد بر آنکه طلب ناحیهٔ مقدسهٔ آن
حضرت را بکنم شاید بخدمت او توانم رسید راوی گفت که پس غانم آمد بقم و با اصحاب ما صحبت داشت در سال دویست و شصت و چهار و با اصحاب ما
رفت بسوی بغداد و با او رفیقی بود از اهل سند که با او رفیق شده بود در تحقیق مذاهب حق غانم گفت خوشم نیامد بعد از اخلاق آن رفیق از او
جدا شدم و بیرون رفتم تا داخل سامره شدم و رفتم بمسجد بنی عباس یا وارد قریهٔ عباسیه شدم و نماز کردم و متفکر بودم در آن امری که در طلب آن
سعی میکنم ناگاه مردی نزد من آمد و گفت تو فلانی و مرا بنامی خواند که در هند داشتم و کسی بر آن اطلاعی نداشت گفتم بلی گفت اجابت کن مولای خود را
که ترا میطلبد من با او همراه شدم و مرا از راههای غیر مانوس برد تا داخل خانه و بوستانی شدم دیدم مولای من نشسته است و بلغت هندی گفت
خوش آمدی ای فلان چه حال داری و چگونه گذاشتی فلان و فلان را تا آنکه مجموع آن چهل نفر را که رفیقان من بودند نام برد و احوال هر یک را پرسید
و آنچه بر من گذشته بود همه را خبر داد و جمیع این سخنان را بکلام هندی میفرمود و گفت میخواهی بحج بروی با اهل قم گفتم بلی ای سید من فرمود
با ایشان بحج مرو و در این سال برگرد و در سال آینده برو پس بسوی من انداخت صره زری که نزد او گذاشته بودم و فرمود این را خرجی خود کن در بغداد
و بخانهٔ فلان شخص مرو و او را از هیچ امری مطلع مکن راوی گفت بعد از آن غانم برگشت و بحج نرفت بعد از آن قاصدها آمدند و خبرها آوردند
که حاجیان در آن سال از عقبه برگشتند و معلوم شد از برای این است که حضرت او را منع کرد از رفتن بسوی حج در این سال پس بجانب خراسان
رفت و سال دیگر بحج رفت و بخراسان برگشت و هدیه از برای ما از خراسان فرستاده و مدتی در خراسان ماند تا برحمت خدا واصل شد و قطب
راوندی از جعفر بن محمد قولویه بابویه باسناد و شیخ مفید رحمة الله علیهم روایت کرده است که چون قرامطه یعنی اسماعیلیه ملاحده کعبه را خراب کردند و حجر
الاسود بکوفه آوردند در مسجد کوفه نصب کردند در سال سیصد و سی و هفت که اوایل غیبت کبری بود خواستند که حجر را بکعبه برگردانند و بجای خود نصب
کنند من بامید ملاقات حضرت صاحب الامر ع در آن سال ارادهٔ حج کردم زیرا که در احادیث صحیحه وارد شده است که حجر را کسی بغیر معصوم
و امام زمان نصب نمیکند چنانچه قبل از بعثت حضرت رسول ص که سیلاب کعبه را خراب کرد حضرت رسول ص او را نصب کرد و در زمان حجاج
که کعبه را بسر عبدالله بن زبیر خراب کرد چون خواستند بسازند هر که حجر را گذاشت لرزید و قرار نگرفت تا آنکه حضرت امام زین العابدین ع او را
بجای خود گذاشت قرار گرفت لهذا در آن سال متوجه حج شدم و چون ببغداد رسیدم علتی صعبی مرا عارض شد که بر جان خود ترسیدم و
نتوانستم بحج رفت پس نایب خود گردانیدم مردی از شیعه را که او را ابن هشام میگفتند و عرضه بخدمت حضرت نوشتم و سرش را مهر کردم و در
آن عرضه سؤال کردم که مدت عمر من چند سال خواهد بود و از این مرض عافیت خواهم یافت یا نه ابن هشام را گفتم مقصود من آنست که این
رقعه را بدهی بدست کسی که حجر را بجای خود میگذارد و جوابش را بگیری و ترا از برای همین کار میفرستم ابن هشام گفت که چون داخل مکهٔ مشرفه
شدم مبلغی بخدمهٔ کعبه دادم که در وقت گذاشتن حجر مرا حمایت کنند که درست توانم دید که حجر را بجای خود میگذارد و از ازدحام مردم مانع دیدن
من نشود چون خواستند که حجر را بجای خود بگذارند خدمه مرا در میان گذاشتند و حمایت من مینمودند و من نظر میکردم هر که حجر را میگذاشت
حرکت میکرد و میلرزید و قرار نمیگرفت تا آنکه جوان خوش روی گندم گون پیدا شد و حجر را از دست ایشان گرفت و بجای خود گذاشت درست

ایستاد

ایستاد و حرکت نکرد پس خروش از مردم برآمد و صدا بلند کردند و روانه شد و از مسجد بیرون رفت من بسرعت روانه شدم و مردم را میشکافتم و از جانب
راست و چپ نظر میکردم و میدویدم و مردم گمان کردند که من دیوانه شده ام و چشم از او برنمیداشتم که مبادا از نظر من غایب شود تا آنکه از
میان مردم بیرون رفت و در نهایت آهستگی و اطمینان میرفت و من هرچند میدویدم باو نمیرسیدم و چون بجائی رسید که بغیر از من دیگر
کسی نبود ایستاد و بسوی من ملتفت شد و فرمود بده آنچه با خود داری رقعه را بدستش دادم نگشوده فرمود باو بگو که بر تو خوفی نیست در این علت
و عافیت می یابی و اجل محتوم تو بعد از سی سال دیگر خواهد بود چون این حالت را مشاهده کردم و کلام معجز نشانش را شنیدم خوف بر من مستولی
بحدی که حرکت نتوانستم کرد چون این خبر با بن قولویه رسید یقین او زیاده شد و در حیوة بود تا سال سیصد و شصت و هفت از هجرت در آن
سال اندک آزاری بهم رسانید و وصیت کرد و تهیهٔ کفن و حنوط و ضروریات سفر آخرت را گرفت و اهتمام تمام در این امر میکرد و مردم باو گفتند
که آزار بسیار نداری اینقدر تعجیل و اضطراب چرا میکنی گفت که این همان سال است که مولای من مرا وعده داده است پس در همان علت
بمنازل رفیعهٔ جنت انتقال نمود الحقه الله بموالیه الاطهار فی دار القرار و سید علی بن طاوس رضی الله عنه روایت
کرده است که من در سامره بودم در سحر شب سیزدهم ماه ذی قعده سال سیصد و سی و هفت صدای حضرت صاحب الامر ع را شنیدم که از برای
شیعیان زنده و مرده دعا میکرد و از آن جمله فرمود زنده گردان یا باقی بدار ایشان را در عزت ما و پادشاهی ما و ملک ما و دولت ما و شیخ
ابن بابویه روایت کرده است از احمد بن فارس که گفت وارد شهر همدان شدم و همه را سنی یافتم بغیر یک محله که ایشان را بنی راشد میگفتند
و همه شیعهٔ امامی بودند از سبب تشیع ایشان سؤال کردم مرد پیری از ایشان که آثار صلاح و دیانت از او ظاهر بود گفت که سبب تشیع ما آن است
که جد اعلای ما که همه باو منسوبیم بحج رفته بود گفت که در اثنای مراجعت پیاده میآمدم چند منزل که آمدیم در بادیه روزی در اول قافله خوابیدم
که چون خبر قافله برسد بیدار شوم چون بخواب رفتم بیدار نشدم تا آنکه گرمی آفتاب مرا بیدار کرد و قافله گذشته بود و جاده پیدا نبود بتوکل روانه
شدم اندک راهی که رفتم رسیدم بصحرائی سبز و خرم پر گل و لاله که هرگز چنین مکانی ندیده بودم چون داخل آن بوستان شدم قصر عالی بنظر
من درآمد بجانب قصر روانه شدم چون بدر قصر رسیدم دو خادم سفید دیدم نشسته اند سلام کردم جواب نیکو شنیدم گفتند بنشین که خدا خیر عظیمی
نسبت بتو خواسته است که ترا باین موضع آورده است پس یکی از آن خادمان داخل قصر شد بعد از اندک زمانی بیرون آمد و گفت برخیز و
داخل شو چون داخل شدم قصری مشاهده کردم که هرگز بآن خوبی ندیده بودم خادم پیش رفت و پرده بر در خانه آویخته بود پرده را برداشت و گفت
داخل شو چون داخل شدم جوانی را دیدم که در میان خانه نشسته است و شمشیر درازی محاذی سر او آویخته است که نزدیک است که سر شمشیر بمالد
سر او شود و آن جوان مانند ماهی بود که در تاریکی درخشان باشد پس سلام کردم با نهایت ملاطفت و خوش زبانی جواب فرمود و گفت میدانی
من کیستم گفتم نه والله گفت من قایم آل محمد ص ام و منم آنکه در آخر الزمان با این شمشیر خروج خواهم کرد و اشاره بآن شمشیر کرد و زمین را پر از عدالت و
راستی خواهم کرد بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد پس برو در افتادم و رو بر زمین مالیدم گفت چنین مکن و سر بردار تو از فلان و آدمی از مدینه از
بلاد جبل که آن را همدان میگویند گفتم راست گفتی ای آقای من و مولای من پس گفت که میخواهی که برگردی بسوی اهل خود گفتم بلی ای آقای من میخواهم
بسوی اهل خود روم و بشارت دهم ایشان را باین سعادت که مرا روزی کرد پس اشاره کرد بسوی خادم و او دست مرا گرفت و کیسهٔ زری بمن داد
و مرا از بستان بیرون آورد و با من روانه شد اندک راهی که آمد عمارتها و درختها و مناره و مسجد پیدا شد گفت میشناسی این شهر را گفتم
شهری هست نزدیک بشهر ما که آن را اسدآباد میگویند گفت همان است گفت برو براه رشد و صلاح این را گفت و ناپیدا شد من داخل اسدآباد شدم
در کیسه چهل یا پنجاه اشرفی بود پس وارد همدان شدم و اهل و خویشان خود را جمع کردم و بشارت دادم ایشان را باین سعادتها که حق تعالی
برای من میسر کرد و ما همیشه در خیر و نعمتیم تا آن اشرفیها در میان ماهست و شیخ صدوق و شیخ طبرسی و دیگران بسندهای صحیح از محمد بن ابراهیم

بن مهزیار و بعضی از علی بن ابراهیم بن مهزیار روایت کرده اند که گفت بیست حج کردم بقصد آنکه شاید بخدمت حضرت صاحب علیه السلام برسم میسر نشد شبی در میان
رختخواب خوابیده بودم صدائی شنیدم که کسی گفت ای فرزند مهزیار امسال بحج بیا که بخدمت امام زمان خود خواهی رسید پس بیدار شدم
فرحناک و خوشحال و پیوسته مشغول عبادت بودم تا صبح طالع شد نماز صبح کردم و از برای طلب رفیق بیرون آمدم رفیقی چند بهم رسانیدم و متوجه
شدم چون داخل کوفه شدم تفحص بسیار کردم و اثری و خبری از آن حضرت نیافتم پس با ایشان روانه راه شدم چون داخل مدینه شدم تجسس
بسیار نمودم و خبری بمن نرسید باز متوجه مکه معظمه شدم و جستجوی بسیار نمودم و پیوسته میان امیدواری و ناامیدی متفکر بودم
تا آنکه شبی از شبها در مسجد الحرام انتظار میکشیدم که دور کعبه معظمه خلوت شود و مشغول طواف شوم و تضرع و ابتهال از بخشنده بی زوال
سؤال کنم که مرا بکعبه مقصود خویش راه نمائی کند چون خلوت شد و مشغول طواف شدم ناگاه جوانی با ملاحت خوش روئی خوشبوئی را
در طواف دیدم که او بردیمنی پوشیده بود و یکی بکمر بسته و دیگری را بر دوش افکنده و طرف ردا را بر دوش دیگر پراکنده چون نزدیک او رسیدم بجانب
من التفات نمود و فرمود از کدام شهری گفتم از اهواز گفت ابن الخصیب را میشناسی گفتم او برحمت الهی واصل شد گفت خدا او را رحمت کند در روزها
روزه میداشت و شبها بعبادت میایستاد و تلاوت قرآن بسیار مینمود و از شیعیان و موالیان ما بود و گفت علی بن مهزیار را میشناسی
گفتم من آنم گفت خوش آمدی ای ابوالحسن چه کردی آن علامتی که در میان تو و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بود گفتم با منست گفت بیرون آور بسوی
من پس من بیرون آوردم انگشتر نیکوئی را که بر آن نام محمد و علی نقش کرده بودند و بروایت دیگر یا الله یا محمد یا علی نقش آن بود چون نظرش بر آن
افتاد آن قدر گریست که جامه هایش تر شد و گفت خدا رحمت کند ترا ای ابو محمد بتحقیق که تو امام عادل بودی و فرزند امامان بودی و پدر امام
بودی حق تعالی ترا در فردوس اعلی با پدران خود ساکن گرداند پس گفت بعد از حج چه مطلب داری گفتم فرزند امام حسن عسکری علیه السلام را طلب میکنم
گفت بمطلب خود رسیده و او مرا بسوی تو فرستاده است برو بمنزل خود و مهیای سفر شو و مخفی دار چون ثلث شب بگذرد بیا بسوی شعب
بنی عامر که بمطلب خود برسی ابن مهزیار گفت که بخانه خود برگشتم و در این اندیشه بودم تا ثلث شب گذشت پس سوار شدم و بسوی شعب روانه
شدم چون بشعب رسیدم آن جوان را در آنجا دیدم چون مرا دید گفت خوش آمدی و خوشا حال تو که ترا رخصت ملازمت دادند پس همراه او روانه
شدم تا از منی و عرفات گذشت چون بپائین عقبه طایف رسیدیم گفت ای ابوالحسن پیاده شو و تهیه نماز بگیر پس با او نافله شب را بجا آوردم و صبح
طالع شد و نماز صبح را مختصر ادا کرد و سلام گفت و بعد از نماز بسجده افتاد و رو بر خاک مالید و سوار شد و من سوار شدم تا ببالای عقبه رفتیم گفت
نظر کن چیزی می بینی نظر کردم بقعه سبز خرمی دیدم که گیاه بسیار داشت گفت نظر کن بالای تل ریگ چیزی می بینی چون نظر کردم خیمه از مو دیدم
که نور آن تمام آسمان و وادی را روشن کرده بود گفت منتهای آرزوها آنجاست دیده ات روشن باد چون از عقبه بزیر رفتیم گفت از
مرکب بزیر بیا که در اینجا هر صعبی ذلیل میشود چون از مرکب بزیر آمدم گفت دست از مهار ناقه بردار و آن را رها کن گفتم ناقه را بکه بگذارم گفت
حرمیست که داخل آن نمیشود مگر ولی خدا و بیرون نمیرود از آن مگر ولی خدا پس در خدمت او رفتیم تا نزدیک خیمه منوره رسیدیم گفت اینجا
باش تا برای تو رخصت بگیرم بعد از اندک زمانی بیرون آمد و گفت خوشا حال تو ترا رخصت دادند چون داخل خیمه شدیم دیدم حضرت
بر روی نمدی نشسته است و نطع سرخی بر روی نمد افکنده اند و بر بالشی از پوست تکیه فرموده سلام کردم بهتر از سلام من جواب داد
روی مشاهده کردم مانند پاره ماهی از طیش و سفاهت مبرا نه بسیار بلند و نه کوتاه اندکی بطول مایل کشاده پیشانی ابروی باریک کشیده
و بیکدیگر پیوسته و چشمهای سیاه گشاده و بینی کشیده و گونهای روی هموار و بر نیامده و نهایت حسن و جمال و بر گونه راستش خالی بود مانند
فتات مشکی که بر روی صفحه نقره افتاده باشد و موی سیاهی بر سرش بود نزدیک نرمه گوش آویخته از پیشانی نورانیش نور ساطع بود مانند ستاره
درخشان با نهایت سکینه و وقار و حیا و حسن لقا پس احوال شیعیان را یک یک از من پرسید من عرض کردم که ایشان در دولت بنی عباس در نهایت

مذلت و خواری زندگانی میکنند فرمود روزی خواهد آمد که شما مالک ایشان باشید و ایشان در دست شما ذلیل باشند پس فرمود پدرم صلوات الله علیه
از من عهد گرفته است که ساکن نشوم در زمین مگر در جائی که پنهانتر و دورترین جاها باشد تا آنکه بر کنار باشم از مکاید اهل ضلال و متمردان
جهال تا هنگامی که حق تعالی رخصت فرماید که ظاهر شوم و با من گفت ای فرزند حقتعالی اهل بلاد و طبقات عباد را خالی نمیگذارد از حجتی و امامی
که مردم پیروی او نمایند و حجت خدا بر خلق تمام باشد ای فرزند گرامی تو آنی که خدا مهیا گردانیده است ترا برای نشر حق و برانداختن
باطل و اعدای دین و اطفای نایره مضلین پس ملازم جاهای پنهان باش از زمین و دور باش از بلاد ظالمین و وحشت نخواهد بود ترا از
تنهائی و بدان که دلهای اهل طاعت و اخلاص مایل خواهند بود بسوی تو مانند مرغان که بسوی آشیان خود پرواز کنند و ایشان گروهی چند اند
که بظاهر در دست ظالمان ذلیل اند و نزد حقتعالی گرامی و عزیز اند ایشان اهل قناعت اند و چنگ در دامن متابعت اهل بیت زده اند و استنباط
دین از آثار ایشان مینمایند و مجاهده با حجت با اعدای دین میکنند و حقتعالی ایشان را مخصوص گردانیده که صبر کنند بر مذلتها که از مخالفان دین
میکشند تا آنکه در دار القرار بعزت ابدی فائز گردند ای فرزند صبر کن بر مصادر و موارد خود تا آنکه حقتعالی اسباب دولت ترا مهیا گرداند و علمهای
زرد و رایات سفید در مابین حطیم و زمزم بر سر تو بجولان درآید و فوج فوج از راه اخلاص و مصافات نزدیک حجر الاسود بسوی تو بیایند و با تو
بیعت کنند در حوالی حجر الاسود و ایشان جمعی باشند که طینت ایشان پاک باشد از آلودگی نفاق و دلهای ایشان پاکیزه باشد از نجاست
شقاق و طبع ایشان نرم باشد از برای قبول دین و متصلب باشند در دفع فتنهای متغلبین در آنوقت حدائق ملت و دین بار آید
و صبح حق درخشان گردد و حقتعالی بتو ظلم و طغیان را از زمین براندازد و بهجت امن و امان در اطراف جهان ظاهر شود و مرغان رسیده شرایع
دین مبین باشیانهای خود برگردند و امطار فتح و ظفر بساطین ملت را سبز و شاداب گرداند پس حضرت فرمود که باید آنچه در این مجلس
گذشت پنهان داری و اظهار ننمائی مگر جمعی که اهل صدق و وفا و امانت باشند ابن مهزیار گفت که چند روز در خدمت آنحضرت ماندم
و مسایل مشکله خود را از آن جناب سؤال نمودم آنگاه مرا مرخص فرمود که باهل خود معاودت نمایم و در روز وداع زیاده از پنجاه هزار درهم
با خود داشتم بهدیه بخدمت آن حضرت بردم و التماس بسیار کردم که قبول فرماید پس تبسم فرمود و گفت استعانت بجو باین مال در برگشتن
بسوی وطن که راه درازی در پیش داری و دعای بسیار در حق من فرمود و برگشتم و حکایات و اخبار در این باب بسیار است و این رساله
مختصر گنجایش ذکر آنها ندارد و ابن بابویه از محمد بن عبدالله کوفی روایت کرده است که احصار نموده است عدد آن جماعتی را که بخدمت آن حضرت
رسیده اند و معجزات آنحضرت بر ایشان ظاهر شده است از وکلا و غیر وکلا و ایشان این جماعت اند عثمان بن سعید عمروی و پسرش محمد
و حاجز و بلالی و عطار و از کوفه عاصمی و از اهواز محمد بن ابراهیم بن مهزیار و از اهل قم احمد بن اسحق و از اهل همدان محمد بن صالح و از اهل ری
بسامی و محمد بن ابی عبدالله اسدی و از اهل آذربایجان قاسم بن علا و از نیشابور محمد بن شاذان اینها همه وکلا بودند و غیر وکلا ابوالقاسم بن
ابی حابس و ابو عبدالله کندی و ابو عبدالله جنیدی و هارون قزاز و نیلی و ابوالقاسم بن رئیس رود و ابو عبدالله بن فروخ و مسرور طباخ
آزاد کرده امام علی نقی علیه السلام و احمد بن حسن و برادرش محمد و اسحق کاتب از بنی نوبخت و صاحب پوستینها و صاحب صره سر بمهر و از همدان محمد بن کشمرد
و جعفر بن حمدان و محمد بن هارون بن عمران و از دینور حسن بن هارون و احمد پسر برادر او و ابوالحسن و از اصفهان ابن بادشاله
از صیمره زیدان و از قم حسن بن نضر و محمد بن علی بن محمد بن اسحق و پدرش و حسن بن یعقوب و از اهل ری قاسم بن موسی و پسر او و ابو محمد بن هارون
و صاحب سنگریزه و علی بن محمد بن محمد کلینی و ابو جعفر رفوگر و از قزوین مرداس و علی بن احمد و از قابس دو مرد و از شهرزور ابن خالو و از فارس مجروح
و از مرو صاحب هزار دینار و صاحب مال در رقعه سفید و ابو ثابت و از نیشابور محمد بن شعیب بن صالح و از یمن فضل بن یزید و حسن پسر او و
جعفری و ابن الاعجمی و شمشاطی و از مصر صاحب مولودین و صاحب مال بمکه و ابو رجاء و از نصیبین محمد بن دجاد و از اهواز حصینی و آنچه در کتب

معجزات مذکور اند زیاده از هشتاد و نود اند و خبری که در این عدد از جماعت مختلفه نقل میکنند البته متواتر بالمعنی میشود و شیخ ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده است که قایم ما را غیبتی خواهد بود که غیبت او بطول انجامد گفتم چرا یابن رسول الله فرمود که حق تعالی البته سنتهای پیغمبران
در غیبتهای ایشان در این امت جاری خواهد کرد و ناچار است که حضرت استیفا کند جمیع مدتهای غیبتهای همه را حق سبحانه و تعالی میفرماید
لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ یعنی مرکب خواهید شد سنتهای پیشینیان را مطابق آنچه واقع شده است و ایضا از عبدالله بن الفضل روایت
کرده است که حضرت صادق ع فرموده که البته صاحب این امر را غیبتی خواهد بود که هر سست ایمانی شک کند گفتم چرا حضرت فرمود که ما را رخصت
نداده اند که علتش را بگوییم و بیان کنیم گفتم چه حکمت است در غیبت آنحضرت فرمود همان حکمت که در غیبت پیغمبران سابق بود و اوصیای ایشان
بوده است و آن حکمت معلوم نمیشود مگر بعد از ظهور آنحضرت چنانچه حضرت خضر ع بیان نکرد حکمت سوراخ کردن کشتی و کشتن پسر و برداشتن دیوار را مگر
در وقت جدا شدن از موسی گرامی پسر فضل این امریست از امور غریبه خدا و سریست از اسرار خدا و غیبی است از غیوبات خدا و چون دانستیم که
خدا و چون خداوند عالم حکیم است باید تصدیق کنیم بآنکه افعال او همه منوط بحکمت است هرچند وجهش بما معلوم نباشد و کلینی رحمه الله روایت کرده
که اسحق بن یعقوب عریضه نوشت که بخدمت حضرت صاحب الامر ع و بمحمد بن عثمان داد و بخدمت آنحضرت فرستاد و سؤال کرد از علت غیبت و از آنکه مردم
چه نفع میبرند از آنحضرت در حال غیبت حضرت در جواب نوشت اما علت غیبت پس حقتعالی میفرماید یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنْ
أَشْيَاءَ إِنْ تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید سؤال مکنید از چیزی چند که اگر ظاهر شود شما آزرده شوید بدرستیکه نبود
احدی از پدران من مگر آنکه در گردن من نباشد و اما آنچه سؤال کرده بودی از وجه انتفاع مردم از من در غیبت من مانند انتفاع آفتاب است
در وقتیکه غایب کرده باشد آن را ابرها از دیدهها و بدرستیکه من امان اهل زمینم از عذاب الهی چنانچه ستارهها امان اهل آسمان اند پس ببندید
درهای سؤال را از چیزی که نفعی بشما ندارد و تکلیف مکنید در دانستن چیزی که شما را تکلیف دانستن آن نکرده اند و دعا کنید که حق تعالی
مارا زودی فرج کرامت فرماید که فرج شما در آن است و سلام خدا بر تو باد و بر کسی که متابعت هدایت کند ابن بابویه بسند خود از جابر انصاری
روایت کرده است که او سؤال کرد از رسول خدا ص که آیا شیعه منتفع خواهند شد از حضرت قایم ع در ایام غیبت او فرمود بلی بحق خداوندی
که مرا به پیغمبری فرستاده است که منتفع میشوند با و روشنی میابند بنور ولایت او در غیبت او مانند انتفاع مردم با آفتاب هرچند ابر آنرا
پوشیده باشد مولف گوید تشبیه با آفتاب زیرا اشاره است بچند چیز اول آنکه بمدلول اخبار معتبره نور وجود و علم و هدایت و سایر
فیوضات و کمالات و خیرات ببرکت ایشان بخلق میرسد و ببرکت ایشان و شفاعت ایشان و توسل بایشان حقایق معارف بر شیعیان
ظاهر میگردد و بلاها و فتنهها از ایشان رفع میشود چنانچه حقتعالی فرموده است وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ و عامه و خاصه
روایت کرده اند از رسول ص که اهل بیت من امانند اهل زمین اند چنانچه ستارهها امان اهل آسمانند و هر که دیده دلش اندکی بنور ایمان منور
شده باشد میداند که هرگاه ابواب فرج بر کسی مسدود گردد و چاره کار خود را نداند یا مطلب دقیقی یا مسئله مشکلی بر او مشتبه شود همین
که متوسل بارواح مقدسه ایشان شود بقدر توسل البته ابواب رحمت و هدایت بر او مفتوح میگردد دوم آنکه همچنانکه آفتاب با بر محجوب باشد
با وجود انتفاع خلق بضوء او آنا فانا منتظر رفع سحاب و کشف حجاب هستند همچنین شیعیان پیوسته در ایام غیبت منتظر فرج هستند
و مایوس نمیگردند و ثوابهای عظیم میبرند سیم آنکه منکر وجود آنحضرت با وجود سطوع انوار و ظهور آثار آنجناب مانند منکر وجود آفتاب است هرگاه
محجوب بسحاب باشد چهارم آنکه چنانچه مستور بودن آفتاب بسحاب گاه هست که از برای عباد اصلح است همچنین گاه باشد غیبت آنحضرت
از برای شیعیان با وجود انتفاع ایشان بآثار ایشان اصلح باشد از ظهور آنحضرت بوجوه شتی که ذکر آنها موجب تطویل است پنجم آنکه
نظر بقرص آفتاب اکثر دیدهها را ممکن نیست و بسا باشد که باعث کوری چشم نظر کننده شود همچنین دیدن شمس جمال آنحضرت باشد که باعث

کوری بصیرت ایشان گردد چنانچه بسیاری از مردم پیش از بعثت انبیا علیهم السلام ایمان بایشان میاوردند و بعد از بعثت بسبب اغراض فاسده
انکار میکردند مانند یهود و دور نیست که اکثر شیعیان در این زمان غیبت چنین باشند مثل آنکه در روز ابر بعضی از مردم آفتاب را
از فرجهای میبینند و بعضی نمیبینند همچنین در ایام غیبت ممکن است که بعضی از شیعیان بخدمت آنحضرت رسند و بعضی نرسند چنانچه
حضرت صادق ع فرمود که حضرت قایم ع را دو غیبت هست یکی کوتاه و یکی دراز و در غیبت اول نخواهد دانست جای او را مگر خواص شیعیان و در
غیبت دوم نخواهد دانست مکان او را مگر مخصوصان موالی او و در روایت دیگر وارد شده است که سی نفر از مخصوصان آنحضرت همیشه در خدمت
آنحضرت خواهند بود یعنی هر یک که بمیرند دیگری بجای ایشان خواهد آمد ششم آنکه آنحضرت و آبای طاهرین او علیهم السلام مانند آفتاب در عموم انتفاع
و کسی بغیر کور بی بهره از نفع ایشان نیست چنانچه حق تعالی در حق آن کور باطنان فرموده است مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ
أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا و وجوه دیگر بسیار است که این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد و بعد از آنکه دلایل قاطعه و احادیث متواتره بر وجود قایم
قایم شده باشد انکار آن کردن محض استبعاد از طول حیات آنحضرت بی صورت است با آنکه مثل آن را همه عامه در وجود حضرت خضر ع قایل
شده اند و قایل اند در عمر حضرت نوح ع بزیاده از هزار سال و موافق روایات معتبره دو هزار و پانصد سال است و عمر لقمان بن عاد را سه هزار سال
قایل شده اند و عمر دجال و ابن الصاید را از زمان حضرت رسول ص تا نزول حضرت عیسی ع از آسمان قایلند و عمر حضرت عیسی را تا ظهور حضرت
مهدی ع قایلند پس چه استبعاد دارد که حق تعالی حضرت مهدی را در مدت مدیدی باقی بدارد تا وقتیکه مصلحت در خروج او دارند او را امر
بخروج فرماید و آنچه میگویند که در وجود امام غایب چه فایده است این سؤال بی وجه است زیرا که هرگاه غیبتهای طولانی از پیغمبران سابق
بروایت مسلمه بین الفریقین واقع شده باشد و رسول خدا ص مدتها در شعب ابیطالب و در طایف و در غار تا ظاهر شدن در مدینه از اکثر خلق پنهان
شده باشد هر فایده که در وجود و غیبت آنها بود در وجود و غیبت آنحضرت میتواند بود و اگر فایده بغیر اینها نباشد که شیعیان را در اعتقاد بامامت
و وجود آنحضرت و انتظار ظهور آنحضرت بر آن ثوابهای غیر متناهی حاصل میشود کافیست چنانچه منقولست که از حضرت امیرالمؤمنین ع پرسیدند
که کدام عمل محبوبتر است نزد خدای تعالی حضرت فرمود انتظار فرج و از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که فرمود غیبت امام دوازدهم
ممتد خواهد بود و اهل زمان غیبت او که قایل باشند بامامت او و انتظار ظهور آنحضرت را کشند بهترین اهل هر زمان خواهند بود زیرا که حق تعالی
از عقل و فهم و معرفت آنقدر بایشان عطا فرموده است که غیبت نزد ایشان بمنزله مشاهده گردیده است و خدای عز و جل ایشان را در آن زمان
بمنزله جماعتی گردانیده که جهاد کنند در پیش رسول ص بشمشیر ایشان اند مخلصان بحق و شیعیان مایند براستی و دعوت کنندگان اند خلق را بسوی
دین خدا در پنهان و آشکار و فرمود که انتظار فرج کشیدن از بزرگترین فرجهاست و ایضا از آنحضرت منقولست که هر که ثابت نماید در ولایت
ما در غیبت قایم ما عطا کند حق سبحانه و تعالی باو ثواب هزار شهید از شهیدان بدر و احد و بسندهای معتبر بسیار از حضرت صادق ع منقولست که
هر که انتظار ظهور قایم ع کشد و بمیرد بمنزله کسی است که در زیر خیمه حضرت قایم ع با آنحضرت باشد بلکه مثل کسی است که در پیش روی آنحضرت
شمشیر زند و جهاد کند بلکه بمنزله کسی باشد که در خدمت حضرت رسول ص شهید شود و از حضرت صادق ع منقولست که بر مردم زمانی خواهد آمد
که غایب شود از ایشان امام ایشان پس خوشا حال آنها که ثابت بمانند بر امر ما در آن زمان کمتر ثوابی که برای ایشان خواهد بود آن است
که ندا کند باری تعالی ایشان را که ای بندگان من ایمان آوردید بسر من و تصدیق نمودید بغیب من پس بشارت باد شما را بثواب نیکو از
جانب من بدرستیکه شمائید بندگان و کنیزان من از شما قبول کنم عبادت را و از شما عفو میکنم گناهان را از غیر شما و شما را میامرزم و بسبب
شما باران بر میفرستم از برای بندگان خود و بسبب شما دفع میکنم بلا را از ایشان اگر شما نمیبودید عذاب خود بر ایشان میفرستادم راوی گفت
یابن رسول الله چه چیز است بهتر کاری که مردم در آن زمان کنند فرمود زبان را نگاهداشتن و ملازم خانها بودن و احادیث در این باب

زیاده از حد و احصاست با آنکه از کجا معلوم است که منافع آنحضرت ظاهرا بمردم نمیرسد بوجهی که او را نشناسند چنانچه وارد شده است که آن
حضرت هر سال بحج میاید و مردم را میبیند و مردم او را نمیشناسند و چون آنحضرت ظاهر شود گویند که ما او را دیده‌ایم و نمیشناختیم و از
حضرت صادق ع منقولست که صاحب این امر شباهت بحضرت یوسف ع دارد و این سنیان اشتباه خوک چرا انکار میکنند این را برادران یوسف
عقلا و دانایان و اسباط پیغمبران بودند و رفتند نزد آنحضرت و با او سخن گفتند و سودا کردند و برادران او بودند و او را نشناختند تا آنکه
خود را بایشان شناسانید پس چه انکار میکنند این امت حیران که حق تعالی در هر وقتی از اوقات خواهد که حجت خود را پنهان کند
از ایشان و در میان ایشان تردد کند و در بازارهای ایشان راه رود و پا بر روی فرشهای ایشان گذارد و او را نشناسند تا آنکه خدا
او را رخصت دهد چنانچه یوسف ع را رخصت داد که خود را ببرادران خود بشناساند و متکلمان میگویند که بر حق تعالی واجبست که حجت را نصب کند
زیرا که لطف بر او واجبست و اگر مردم او را خائف گردانند و او غایب گردد تقصیر از مردم خواهد بود و حجت خدا بر ایشان تمام خواهد بود
و جمعی که در این باب تقصیر نداشته باشند بثوابهای عظیم فائز خواهند گردید حضو صادر و فیضیکه ببرکات ائمه صلوات الله علیهم آثار ایشان
منتشر گردیده باشد و مسائل دین را برای شیعیان بیان فرموده باشند و فقها و راویان اخبار خود را هادی مردم گردانیده باشند و مردم
امر برجوع بایشان در مسائل دین فرموده باشند پس در غیبت ایشان چندان حیرتی برای ایشان نخواهد بود چنانچه حضرت صادق ع فرمود که حق تعالی
در هر عصری عادل چند از راویان احادیث اهل بیت علیهم السلام مقرر گردانیده است که نفی میکنند از این دین تحریف کردن غالیان را و رد
بستن مذاهب باطله مبتدعان را و تأویل کردن جاهلان را و از فرمانها و توقیعات از حضرت صادق بشیعیان رسید که در ایام غیبت ما رجوع کنید
براویان احادیث ما که ایشان حجت مایند بر شما و ما حجت خداییم بر همه یا بر ایشان و آن دلایل و نصوصی که بر امامت آنحضرت اقامت
نموده‌ایم احتیاج باین سخنان ندارد والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم مقصد نهم در اثبات رجعت است بدانکه
از جمله اجماعیات شیعه بلکه ضروریات مذهب حق فرقه محقه حقیت رجعت یعنی پیش از قیامت در زمان حضرت قائم ع از نیکان بسیار نیک
و بدان بسیار بد بدنیا برمیگردند نیکان برای آنکه بدیدن دولت ائمه خود دیده‌های ایشان روشن گردد و بعضی از جزاهای نیکیهای ایشان
از دنیا بایشان برسد و بدان از برای عقوبت و عذاب دنیا و مشاهده اضعاف آن دولتی که نمیخواستند باهل بیت رسالت علیهم السلام بر[سد]
و انتقام کشیدن شیعیان از ایشان و سایر مردم در قبرها میمانند تا در قیامت محشور شوند چنانچه در احادیث بسیار وارد شده است که رجوع نمیکنند
در رجعت مگر کسی که محض ایمان داشته باشد یا محض کفر اما سایر مردم پس ایشان را بحال خود میگذارند و اکثر علمای امامیه دعوای اجماع بر حقیقت
رجعت کرده‌اند مانند محمد بن بابویه در رساله اعتقادات و شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ طبرسی و سید ابن طاوس و غیر ایشان از اکابر علمای امامیه
و پیوسته در اعصار ماضیه میان علمای شیعه و مخالفین در این مسئله نزاع بوده است و بسیاری از علما و محدثین شیعه رسایل مفرده در این
مسئله تالیف نموده‌اند چنانکه ارباب رجال ذکر نموده‌اند و شیخ ابن بابویه رحمه الله در کتاب من لا یحضره الفقیه روایت کرده است از حضرت صادق ع
که از ما نیست کسی که ایمان برجعت ما نداشته باشد و متعه را حلال نداند و این حقیر در کتاب بحار الانوار از دویست حدیث زیاده از چهل نفر از
مصنفین علمای امامیه که در پنجاه اصل معتبر ایراد نموده‌اند بیرون نوشته‌ام هر کرا اشکالی باشد بآن کتاب رجوع و آیاتی که تفسیر آنها برجعت شده
١ حق تعالی فرموده است ویوم نبعث من کل امة فوجا ممن یکذب بآیاتنا یعنی در روزی که مبعوث گردانیم از هر
امتی فوجی از آنها که تکذیب میکنند بآیات ما و در احادیث بسیار از حضرت صادق ع منقولست که این آیه در رجعت است که حق تعالی از هر امتی
فوجی را زنده میکند و آیه قیامت آنست که فرموده است وحشرناهم فلم نغادر منهم احدا یعنی محشور گردانیم ایشان را پس
ترک نکنیم احدی از ایشان را که زنده نکنیم و فرموده که مراد بآیات امیر المؤمنین ع و ائمه ع اند دوم حق تعالی فرموده است و اذا وقع

القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم ان الناس کانوا بآیاتنا لا یوقنون یعنی چون واجب شود
عذاب خدا بر ایشان یا آنکه وقتی که نازل شود عذاب بر ایشان نزدیک قیامت بیرون آوریم برای ایشان دابه از زمین که سخن گوید با ایشان
که بدرستیکه مردم بودند که بآیات ما یقین نداشتند و در احادیث بسیار وارد شده است که مراد از این دابه حضرت امیر المؤمنین ع است که نزدیک
قیامت ظاهر خواهد شد و عصای موسی ع و انگشتر سلیمان ع با او خواهد بود و عصا را بر میان دو دیده مؤمن خواهد گذاشت و نقش خواهد بست
که او مؤمن حقا است و انگشتر را در میان چشم کافر خواهد زد و نقش خواهد گرفت که او کافر است حقا و عامه نیز مثل این اخبار را در کتب خود از عمار و ابن
عباس و غیر ایشان روایت کرده‌اند و صاحب کشاف روایت کرده است که دابه از صفا بیرون خواهد آمد و با او عصای موسی ع و انگشتر سلیمان ع
خواهد بود پس عصا را بر محل سجود مؤمن خواهد زد و در میان هر دو دیده‌اش نکته سفیدی بهم خواهد رسید که تمام رویش را روشن خواهد کرد مانند
ستاره درخشان یا آنکه میان دو چشمش نوشته میشود مؤمن و انگشتر را بر بینی کافر میزند سیاه میشود و جمیع رویش را تیره میکند یا در میان
دو دیده‌اش نوشته میشود کافر و گفته است بعضی از قراء تکلمهم را بی تشدید خوانده‌اند یعنی جراحت میکند ایشان را و در احادیث عامه و
خاصه متواتر است که حضرت امیر المؤمنین ع مکرر در خطبها میفرمود که منم صاحب عصا و میسم یعنی بعضی چیزی بآن داغ کنند و عامه از ابو هریره
و ابن عباس و اصبغ بن نباته و غیر ایشان روایت کرده‌اند که دابة الارض حضرت امیر المؤمنین ع و ابن ماهیار در کتاب ما نزل من القرآن فی الائمه روایت
کرده است از اصبغ بن نباته که گفت معویه مرا خطاب کرد و گفت شما گروه شیعه گمان میکنید که دابة الارض علی ع است من گفتم نه من تنها میگویم
یهود نیز چنین میگویند معویه فرستاد و اعلم علمای یهود را طلبید و پرسید که شما در کتابهای خود ذکر دابة الارض را می یابید گفت بلی معویه
گفت چه چیز است گفت مردیست معویه گفت میدانی چه نام دارد گفت الیا معا گفت الیا چه زدیکست علی ع سیم قوله حق تعالی
ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد یعنی بدرستیکه آنکه واجب گردانید بر تو قرآن را هر آینه ترا بر میگرداند بسوی
محل عود و احادیث بسیار وارد شده است که مراد رجعت حضرت رسول است بسوی دنیا چهارم موافق قول حق تعالی و لئن
قتلتم فی سبیل الله او متم لالی الله تحشرون یعنی البته اگر کشته شوی در راه خدا یا بمیری هر آینه بسوی خدا محشور میشوید
بطرق بسیار که این آیه در رجعت است و سبیل الله راه ولایت علی ع و ذریه اوست ع هر که ایمان باین آیه داشته باشد او را کشته شدنی
و مرگی هست و اگر در حیات دنیا کشته شود البته فرمود در تفسیر قول حق تعالی کل نفس ذائقة الموت هر که کشته شود مرگ را نچشیده
البته در رجعت بدنیا بر میگردد تا مرگ را بچشد پنجم قول حق تعالی و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و
حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه قال ءاقررتم و اخذتم علی ذلکم
اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا و انا معکم من الشاهدین یعنی یاد آور وقتی را که خدا گرفت پیمان
پیغمبران را که هر آینه آنچه داده‌ام شما را از کتاب و حکمت پس بیاید بسوی شما پیغمبری که تصدیق کننده شما باشد البته ایمان بیاورید باو
به پیغمبری و یاری کنید او را گفت آیا اقرار کردید و قبول کردید عهد و پیمان مرا گفتند اقرار کردیم پس گواه باشید بر یکدیگر و من بر شما از گواهانم
و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که این نصرت در رجعت خواهد بود چنانچه سعد بن عبدالله در کتاب بصایر الدرجات از حضرت
صادق ع روایت کرده است که فرمود یعنی ایمان برسول خدا ص خواهند آورد و حضرت امیر المؤمنین ع را یاری خواهند نمود در رجعت پس فرمود بخدا
سوگند که هر پیغمبری که خدا مبعوث گردانیده است از آدم ع و هر که بعد از اوست جمیع ایشان را برمیگرداند بسوی دنیا تا قتال و جهاد کنند در پیش
حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که بدرستیکه خداوند عالمیان واحد و یگانه است انتهی و شیخ حسین بن سلیمان در کتاب منتخب البصایر از کتاب واحده از حضرت
باقر ع روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که بدرستیکه خداوند عالمیان واحد و یگانه است و بی‌مثل و بی‌نظیر و منفرد در یگانگی و کسی با او نبود

پس تکلم نمود بکلمه پس آن کلمه را نوری گردانید و از آن نور محمد ص را آفرید و من و ذریه من را از آن نور خلق کرد پس تکلم بکلمه دیگر نمود و از آن روحی آفرید
و آن روح را در آن نور ساکن گردانید و آن نور را در بدنهای ما ساکن گردانید پس مائیم روح برگزیده خدا و کلمات خدا که در قرآن ذکر کرده است
و مائیم حجت خود را بر خلق تمام کرد و ما پیش از خلق اشیا در زیر عرش بودیم از نور سبز در وقتیکه نه آفتاب و نه ماه و شب و نه روز و نه دیده که نظر کند عبادت
میکردیم خدا را و تنزیه و تقدیس و تسبیح او میکردیم و اینها پیش از آن بود که خلایق را بیافریند و چون ارواح پیغمبران را خلق کرد عهد و پیمان از ایشان گرفت
که بما ایمان بیاورند و ما را یاری کنند پس حضرت این آیه را خواند و گفت یعنی ایمان بیاورید بمحمد ص و یاری کنید وصی او را و همه پیغمبران یاری او خواهند
کرد و بدرستیکه حق تعالی گرفت پیمان مرا و پیمان محمد ص که یاری یکدیگر بکنیم و بتحقیق که من یاری کردم محمد را و جهاد کردم در پیش روی او و کشتم دشمنان
او را و وفا کردم از برای خدا بآنچه گرفته است بر من از میثاق و پیمان و نصرت و یاری محمد ص و هنوز یاری من نکرده اند احدی از پیغمبران و رسولان
خدا و بعد از این در رجعت یاری من خواهند کرد و ما بین مشرق و مغرب زمین همه از من خواهد بود البته خدا همه را مبعوث خواهد کرد از آدم تا خاتم
هر پیغمبر و رسولی که بوده است و در پیش روی من با شمشیر خواهند زد بر سر زنده ها و مرده ها که زنده شده باشند از جن و انس و چه بسیار عجب است و چگونه
تعجب نکنم از مرده ها که خدا ایشان را زنده گرداند و گروه گروه از قبرها لبیک گویان بیرون آیند و صدا بلند کنند که لبیک لبیک یا داعی الله
و در میان بازارهای کوفه روند و شمشیر برهنه بر دوشهای خود گذاشته باشند بر سرهای کافران و جباران و اتباع ایشان زنند و جباران اولین
و آخرین تا آنکه حق تعالی وفا کند بوعده که ایشان را داده است در قرآن که وعد الله الذین آمنوا منکم تا آخر آیه یعنی خدا وعده داده است
آنها را که ایمان آورده اند از شما و عملهای شایسته کرده اند که البته ایشان را خلیفه گرداند در زمین چنانچه خلیفه گردانیده بود آنها را که پیش از ایشان بوده اند
البته متمکن گرداند از برای ایشان دین ایشان را که پسندیده است از برای ایشان و بدل کند از برای ایشان بعد از خوف ایشان ایمنی که عبادت کنند مرا
و هیچ چیز را شریک من نگردانند حضرت فرمود که یعنی عبادت کنند مرا در حالتی که ایمن باشند و نترسند از احدی از بندگان من و محتاج
نباشند بتقیه کردن از کسی و بدرستیکه مرا برگشتنی بعد از برگشتن و رجعتی بعد از رجعتی خواهد بود و منم صاحب رجعتها و برگشتنها و صاحب
حملها و انتقام کشیدنها و دولتهای عجب و منم مانند شاخی از اشباح و منم بنده خدا و برادر رسول خدا و منم امین خدا و خازن علم خدا
و صندوق سر خدا و حجاب خدا و وجه خدا که از جهت من متوجه خدا باید شد و صراط خدا و میزان خدا و منم جمع کننده مردم بسوی خدا
و مائیم اسمای حسنی خدا و امثال علیای او و آیات کبری او و منم قسمت کننده بهشت و دوزخ ساکن میگردانم اهل بهشت را در بهشت و اهل
جهنم را در جهنم و با من است تزویج اهل بهشت و باختیار منست عذاب اهل جهنم و بازگشت خلق بسوی من است و حساب خلق با منست و منم اذان
گوینده در اعراف که مؤمن و کافر را از یکدیگر جدا میکنم و منم امیر مؤمنان و پادشاه متقیان و آیت سابقان و زبان سخن گویان و آخر
اوصیای بیواسطه پیغمبران و وارث انبیا و خلیفه خدا و صراط مستقیم پروردگار و ترازوی عدالت روز جزا و حجت خدا بر اهل آسمانها و زمینها
و هر که در ما بین آنهاست و منم آنکه خدا حجت تمام کرده است بر شما در ابتدای خلق شما و منم گواه خلایق در روز جزا و منم آنکه نزد من است علم
مرگها و بلاها و در میان خلق خدا جدا کننده حق از باطل و میدانم نسبهای مردم را و بمن سپرده اند آیات و معجزات و کتابهای پیغمبران را و منم صاحب
عصا و میسم و منم آنکه خدا مسخر من کرده است ابرها را و رعد و برق و تاریکی و روشنائی و بادها و کوهها و دریاها و ستاره ها و آفتاب و ماه را
و منم فاروق این امت و منم هادی این امت و منم آنکه عدد هر چیز را میدانم بآن علمی که خدا بمن سپرده است و بآن رازها که مخفی به پیغمبرش
وحی کرده است و آن رازها را پیغمبر نهان بمن گفته است و منم آنکه خدا نام خود را بمن بخشیده است و کلمه خود را و حکمت خود را و علم خود را
بمن عطا کرده است ای گروه مردم از من سؤال کنید پیش از آنکه مرا نیابید خداوندا من ترا گواه میگیرم و طلب میکنم که مرا یاری دهی بر ایشان
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ششم ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر لعلهم یرجعون

یعنی البته میچشانیم ایشان را عذابی نزدیکتر یا پست تر پیش از آنکه عذاب بزرگتر شاید ایشان برگردند حضرت صادق ع فرمود که عذاب نزدیکتر
عذاب رجعت است که بشمشیر ایشان را عذاب خواهند کرد و عذاب بزرگتر عذاب قیامت است و مراد از برگشتن زنده شدن در رجعت هفتم
ربنا امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین یعنی ای پروردگار ما میرانیدی ما را دو بار و زنده گردانیدی دو بار و در احادیث بسیار
وارد شده است که یک زنده گردانیدن در رجعت است و دیگری در قیامت و یک میرانیدن در دنیاست و دیگری در رجعت هشتم انا
لننصر رسلنا والذین آمنوا فی الحیوة الدنیا و یوم یقوم الاشهاد یعنی بدرستیکه خدا فرموده ما البته یاری میکنیم
رسولان خود را و آنها را که ایمان آورده اند در زندگانی دنیا و در روزی که می ایستند گواهان برای گواهی دادن بر مردمان یعنی در دنیا و
آخرت هر دو یاری میکنیم ایشان را علی بن ابراهیم و سعد بن عبدالله روایت کرده اند که حضرت صادق ع فرمود که یاری در رجعت است مگر نمیدانی
که بسیاری از پیغمبران یاری کرده نشدند در دنیا تا کشته شدند بلکه این یاری در رجعت است و آیاتی که دلیل بر رجعت فرموده اند بسیار است و در این
رساله بهمین اکتفا نمودیم و بعضی در ضمن اخبار مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و سعید بن عبدالله در بصایر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که شیطان از خدا سؤال کرد که او را مهلت دهد تا روزی که مردم زنده میشوند در قیامت حقتعالی ابا کرد و فرمود که ترا مهلت دادم تا وقت
معلوم چون آن روز شود ظاهر شود شیطان لعنه الله با جمیع اتباعش از روزی که خدا آدم را خلق کرده است تا آن روز و حضرت امیرالمؤمنین ع برگردد
این آخر برگشتنهای آنحضرت است راوی گوید مگر رجعتهای بسیار خواهد کرد فرمود بلی و هر امامی که در قرنی بوده است نیکوکاران و بدکاران
زمان او با او برمیگردند تا حق تعالی مؤمنان را بر کافران غالب گرداند و مؤمنان از برای ایشان انتقام بکشند پس چون آن روز شود حضرت
امیرالمؤمنین ع برگردد با اصحابش و شیطان بیاید با اصحابش و ملاقات ایشان در کنار فرات واقع شود و نزدیک بکوفه پس قتالی واقع شود
که هرگز مثل آن واقع نشده باشد گویا می بینم اصحاب حضرت امیرالمؤمنین ع را که صد قدم از پس پشت برگردند و پای بعضی در میان آب
فرات داخل شود پس ابری حاضر شود و بزیر آید از آسمان که پر باشد از ملائکه و رسول خدا ص حربه از نور در دست داشته باشد و در پیش آن ابر آید چون
نظر شیطان بر آنحضرت افتد از عقب برگردد و اصحابش گویند بآن که اکنون ظفر یافتی بکجا میروی او گوید من می بینم آنچه شما نمی بینید من میترسم
از پروردگار عالمیان پس حضرت رسول ص باو برسد و حربه را در میان دو کتفش بزند که او و اصحابش همه از آن هلاک شوند پس بعد از آن همه
مردم خدا را بیگانگی می پرستند و هیچ چیز را با خدا شریک نگردانند و حضرت امیرالمؤمنین ع چهل و چهار هزار سال پادشاهی کند تا آنکه یک مرد از
شیعیان آنحضرت هزار فرزند از صلب او متولد شود همه پسر یک فرزند پس در آنوقت دو باغ سبز که حق تعالی در سوره الرحمن فرموده است
در دو طرف مسجد کوفه بهم رسد و ایضا از حضرت صادق ع روایت کرده است که حساب خلایق با حضرت امام حسین ع خواهد بود در رجعت پیش از
قیامت و بچندین سند از حضرت باقر ع روایت کرده است که اول کسیکه در رجعت برخواهد گشت حضرت امام حسین ع خواهد بود آن مقدار پادشاهی
خواهد کرد که از پیری ابروهای او بر روی دیده اش آویخته شود و از حضرت امام موسی ع روایت کرده است که برگردند در رجعت ارواح مؤمنان با ارواح
دشمنان ایشان بسوی بدنها تا حق خود را از ایشان استیفا کنند هر که ایشان را عذاب و شکنجه کرده باشد انتقام از او بکشند و اگر ایشان را
بخشم آورده باشد او را بخشم آورند و اگر کشته باشد بعوض بکشند پس سی ماه بعد از مردن دشمنان خود زندگانی کنند و بعد از آن همه در یک شب
بمیرند و ایشان بنعیم بهشت برگردند و دشمنان ببدترین عذابهای جهنم برگردند و ایضا روایت کرده است که از حضرت صادق ع پرسیدند از تفسیر
قول حق تعالی وجعلکم انبیاء وجعلکم ملوکا یعنی گردانید شما را پیغمبران و گردانید شما را پادشاهان فرمود پیغمبران حضرت
رسول و ابراهیم و اسمعیل و ذریت او بیند و پادشاهان ائمه اند علیهم السلام راوی گفت چه پادشاهی بشما داده اند فرمود پادشاهی بهشت
و پادشاهی رجعت و علی بن ابراهیم در تفسیر روایت کرده است از شهر بن حوشب که گفت حجاج با من گفت در قرآن آیه هست که تفسیر آن

مراعاجز کرده است و منهم وان آیه این است وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ يعني نيست احدي از اهل كتاب مگر انكه البته ايمان ميآورند بحضرت عيسى ع پيش از مردن او و كچه اسوكند كه من امر ميكنم كه كردن يهودي و نصراني را بزنند و نظر ميكنم كه لبها و حركت نميكنند تا ميميرد من گفتم اي امير اين معني مراد نيست كه شما فهميده ايد گفت پس چه معني دارد گفتم حضرت عيسى پيش از قيامت از آسمان بزمين خواهد آمد پس نميماند هيچ يهودي و غير او مگر انكه ايمان بحضرت عيسى ع ميآورند پيش از مردن عيسى ع و نماز خواهند كرد در عقب حضرت مهدي ع حجاج گفت واي بر تو اين را از كجا آورده و از كه شنيده گفتم از حضرت امام محمد باقر ع شنيده ام گفت بخدا سوگند كه از چشمه صافي برداشته و ايضا روايت كرده است او و ديگران در تاويل قول حقتعالي بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ يعني تكذيب ميكنند بانچه احاطه نكرده اند بعلم آن و هنوز تاويل آن بايشان نرسيده حضرت فرمود آن آيه در رجعت و امثال آن كه هنوز وقت انها نيامده و ايشان تكذيب انها مينمايند و ميكويند كه نخواهد بود و بسند معتبر ديگر روايت كرده اند كه دشمنان اهل بيت ع در رجعت خوراك ايشان عذره انسان خواهد بود چنانچه حقتعالي فرموده إِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا و ايضا حضرت ابراهيم از حضرتين باقر و صادق عليهما السلام روايت كرده است كه هر قومي را كه حق تعالي بعذاب هلاك كرده است در رجعت بر نخواهند گشت چنانچه حق تعالي فرموده است وَحَرَامٌ عَلَى قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَنَّهُمْ لَا يَرْجِعُونَ و در اخبار معتبره وارد شده است در تاويل اين آيه وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ كه اين مثلي است كه حق تعالي زده است براي اهل بيت رسول خدا كه موجب تسلي انحضرت كردد زيرا كه فرعون و هامان و قارون ستم كردند بر بني اسرائيل و ايشان و اولاد ايشان را ميكشتند و نظير ايشان در اين امت ابو بكر و عمر و عثمان و اتباع ايشان لعنة الله بودند كه سعي ميكردند در قتل و قمع اهل بيت رسول خدا ص كه حق تعالي وعده داده است پيغمبرش را بانچه كه ولادت موسي ع را مخفي كردم و او را از فرعون غايب كردانيدم و بعد از آن او را ظاهر ساختم و بر فرعون و اتباعش غالب كردانيدم و همه را بر دست او هلاك كردم و همچنين حضرت قايم ع ولادتش را پنهان خواهم كرد از فراعنه زمان خود و او را مستور خواهم كردانيد و در رجعت ايشان را بر دشمنان غالب خواهم كرد كه انتقام خود را از ايشان بكشند پس تاويل آيات چنين است و ميخواهيم كه منت گذاريم بر انها كه ايشان را ضعيف كردانيده اند در زمين كه اهل بيت رسالت اند و بكردانيم ايشان را امامان و بكردانيم ايشان را وارثان زمين كه پادشاهي روي زمين بر ايشان مسلم كردد و تمكن و اقتدار بدهيم ايشان را در زمين كه باطل را براندازند و حق را ظاهر كردانند و بنمايانيم بفرعون يعني ابو بكر و هامان يعني عمر و لشكرهاي ايشان و انها نيند كه غصب آل محمد ع كردند من هم يعني از آل محمد انچه حذر ميكردند از كشتن و عذاب و همچنين حضرت امام حسين ع و اصحاب او را زنده كنند و كشندكان او را نيز زنده كنند تا انتقام از ايشان بكشند چنانچه قطب راوندي و ديگران از جابر از حضرت امام محمد باقر ع روايت كرده اند كه حضرت امام حسين ع در صحراي كربلا پيش از شهادت خود فرمود كه جدم رسول خدا ص بمن گفت اي فرزند ترا بسوي عراق خواهند برد در زميني كه پيغمبران و اوصياي ايشان در انجا ملاقات يكديگر كرده اند يا خواهند كرد و آن زمين را عمورا ميگويند و در انجا شهيد خواهي شد و با تو جماعتي از اصحاب تو شهيد خواهند شد كه درد و الم آن آهن بر بدن ايشان نخواهد رسيد چنانچه آتش را حق تعالي بر حضرت ابراهيم ع برد و سلام كردانيد همچنين آتش جنك بر تو و اصحاب تو برد و سلام خواهد بود پس بشارت باد شما را و شاد باشيد كه ما بنزد پيغمبر خود ميرويم پس ميمانيم در آن عالم آن قدر كه خدا خواهد پس اول كسي كه زمين شكافته ميشود و از زمين بيرون ميآيد من خواهم بود و بيرون آمدن من موافق ميافتد با بيرون آمدن امير المؤمنين ع و قيام قايم ما ع پس نازل ميشود بر من كروهي از آسمان از جانب حق تعالي كه هرگز بزمين نيامده اند با جبرئيل و ميكائيل ع و اسرافيل ع و لشكرها از ملائكه فرود مي آيند محمد و علي و من و برادرم و جميع انها كه خدا منت بر ايشان گذاشته است از انبيا و اوصيا سوار شده بر اسبان ابلق از نور كه هيچ مخلوق پيشتر بر انها سوار نشده است پس حضرت رسول ص علم خود را بدست ميگيرد و حركت ميدهد و شمشير خود را بدست

قايم ما ميدهد پس بعد از اين انچه خدا خواهد ميمانيم پس حقتعالي بيرون ميآورد از مسجد كوفه چشمه اي از روغن و چشمه از آب و چشمه از شير پس انكاه حضرت امير المؤمنين ع شمشير حضرت رسول را بمن ميدهد و مرا بجانب مشرق و مغرب ميفرستد و هر كه دشمن خدا باشد خونش را بريزم و هر بتي را كه بيابم بسوزانم تا انكه بزمين هند برسم و جميع بلاد هند را فتح كنم و حضرت دانيال و يوشع ع زنده شوند و بيايند بسوي حضرت امير المؤمنين ع و كويند راست گفت خدا و رسول او در وعدها كه داده اند پس هفتاد نفر با ايشان ميفرستد بسوي بصره كه هر كه در مقام مقاتله درآيد او را بكشند و لشكري بسوي بلاد روم ميفرستد كه انها را فتح كنند پس هر حيوان حرام كوشت كه باشد بكشم تا انكه غير طيب و نيكو در روي زمين نباشد و جزيه را برطرف كنم و يهود و نصاري و ساير ملل را مخير كنم ميان اسلام و شمشير پس هر كه مسلمان شود بر او منت گذارم و هر كه اسلام را نخواهد خونش را بريزم و هيچ مردي از شيعيان ما نماند مكر انكه خدا ملكي بسوي او بفرستد كه خاك را از روي او دور كند و زنان و منزل او را در بهشت باو بنمايند و هر كور و زمين گير و مبتلائي كه باشد خدا ببركت ما اهل بيت شفا دهد و حق تعالي بركت را از آسمان بزمين فرستد بمرتبه كه شاخهاي درختان ميوه دار از بسياري ميوه بشكند و ميوه تابستان در زمستان و ميوه زمستان در تابستان بعمل آيد و اين است معني قول حق تعالي كه اكر اهل شهرها ايمان بياورند و پرهيزكاري كنند هر آينه بكشاييم بر ايشان بركتهاي آسمان و ليكن تكذيب كردند پيغمبران ما را پس كرفتيم ايشان را بانچه كسب كردند و ببخشد خدا بشيعيان ما كرامتي كه مخفي نماند بر ايشان هيچ چيز در زمين و انچه در زمين است حتي انكه كسي خواهد كه احوال اهل خانه خود را بداند خدا او را الهام كند بانچه ايشان ميكنند و ابن بابويه بسند معتبر از حسن بن جهيم روايت كرده است كه مامون از حضرت امام رضا ع پرسيد كه چه ميگوئي در رجعت حضرت فرمود كه رجعت حق است و در امم سابقه بوده و قرآن مجيد بر آن ناطق است و رسول خدا ص فرمود كه ميباشد در اين امت انچه در امم سابقه بوده مانند دو تاي نعل كه با يكديگر موافق اند و مانند پرهاي تير كه با يكديگر مساوي اند و حضرت فرمود كه چون مهدي ع از فرزندان من بيرون آيد عيسى ع از آسمان بزير آيد و در عقب او نماز كند و عياشي از حضرت صادق ع روايت كرده است كه فرمود خلفاي جور نامي بر خود كذاشته اند و خود را امير المؤمنين ميگويند و اين نام مخصوص علي بن ابي طالب است و هنوز تاويل اين نام و معني آن بر مردم ظاهر نشده است راوي گفت تاويل آن كي خواهد آمد فرمود كه آن وقتي خواهد آمد كه حق تعالي جمع كند در پيش روي او پيغمبران و مؤمنان را تا ياري كنند او را چنانچه حق تعالي فرموده است وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ تا آخر آيه كه گذشت پس در آن روز ميدهد رسول ص علم خود را بعلي بن ابي طالب ع پس او امير جميع خلايق خواهد بود و خلايق در زير علم او خواهند بود و او امير و پادشاه خواهد بود اين است تاويل امير المؤمنين ع و معني آن و در كتاب سليم بن قيس هلالي روايت كرده است ابان بن ابي عياش كه گفت رفتم بخانه ابي الطفيل و او حديث رجعت را از براي من روايت كرد از جماعتي از اهل بدر و از سلمان و مقداد و ابي بن كعب و ابو الطفيل گفت كه من عرض كردم انچه از ايشان شنيده بودم بر علي بن ابي طالب ع در كوفه پس گفت اين علمي خاصي است كه بايد امت بدانند و رد كنند علم خصوصيات آن را بخدا پس انچه از انها شنيده بودم با حضرت عرض كردم و همه را تصديق نمود و آيات بسيار از قرآن تفسير كرد در رجعت تفسيري شافي و واضح تا انكه چنان شدم كه يقين من بقيامت زياده نيست از يقين برجعت پس پرسيدم كه حوض رسول خدا در دنيا خواهد بود يا در آخرت فرمود بلكه در دنيا خواهد بود پرسيدم كه مردم را از حوض كي خواهد راند فرمود من بدست خود خواهم راند و دوستان خود را بر سر حوض خواهم آورد و دشمنان خود را تشنه بر خواهم كردانيد پس از آن حضرت از دابة الارض پرسيدم حضرت مضايقه فرمود چون الحاح و مبالغه كردم فرمود آن دابه است كه طعام ميخورد و در بازارها راه ميرود و با زنان مباشرت ميكند گفتم يا امير المؤمنين او كيست فرمود كه صاحب زمين است كه زمين باو ساكن ميكردد گفتم يا امير المؤمنين او كيست فرمود كه صديق و فاروق اين امت است و عالم علم رباني و ذو القرنين اين امت است باز گفتم كه بيان فرما كه كيست فرمود آن است كه خدا در شان او گفته است وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ و گفته است الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ و گفته است الَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ او تصديق كرد پيغمبر را در وقتي كه همه كافر بودند گفتم يا امير المؤمنين ع

نامش را بگو فرمود گفتم ای ابی الطفیل بخدا سوگند که اگر عامه شیعیان مرا نزد من بیاوری که اقرار بطاعت من بکنند دوم امیر المومنین میباید
و جهاد مخالفان مرا حلال میدانند پس حدیث کنم بعض آنچه میدانم از تاویل آیاتی که خدا در قرآن فرستاده است بر محمد صلعم هر آینه همه متفرق و
پراکنده شوند مگر طایفه قلیلی از اهل حق بدرستیکه امر ما صعب است و اذعان باحادیث ما دشوار است و نمیشناسد آنها را و اقرار بآنها نمیکند
مگر ملک مقربی یا پیغمبر مرسلی یا بنده مومنی که خدا امتحان کرده باشد دل او را برای ایمان ای ابی الطفیل چون رسول خدا از دنیا رفت
مردم همه مرتد و گمراه گردیدند مگر آنها که خدا ببرکت ما اهل بیت نگاهداشت و در منتخب البصایر از سعد بن عبد الله روایت کرده است از جابر
جعفی از حضرت صادق ع که علی ع را در زمین رجعتی خواهد بود با فرزندش حسین ع با علم خود خواهد آمد تا انتقام بکشد از بنی امیه و معویه و آل
معویه و هر که با آن حضرت جنگ کرده باشد پس حقتعالی یاوران او را از اهل کوفه زنده کند و هشتاد هزار کس از سایر مردم پس با ایشان ملاقات
کند در صفین مثل مرتبه اول تا همه را بکشد و کسی از ایشان نماند که خبر بیرون برد پس خدا ایشان را برد بسوی بدترین عذابها با فرعون و آل
فرعون پس بار دیگر امیر المومنین ع رجوع کند با رسول خدا صلعم و او خلیفه باشد در زمین و سایر ائمه علیهم السلام عاملان او باشند در اطراف زمین
تا عبادت حق تعالی آشکار کرده شود چنانکه پیشتر پنهان عبادت کرده بودند و اضعاف آن عبادت خواهد شد و حق تعالی به پیغمبرش خواهد داد
بقدر پادشاهی جمیع اهل دنیا از روزی که خدا خلق کرده است دنیا را تا روزیکه دولتهای دیگران برطرف شود تا آنکه حق تعالی وفا کند بوعده
که او را داده که غالب گرداند او را بر دینها هر چند نخواهند مشرکان و عیاشی از حضرت صادق ع روایت کرده است که اول کسی که بدنیا برمیگردد
حضرت امام حسین ع و اصحاب او و یزید پلید و اصحاب او خواهند بود پس ایشان را بکشد مثل آنکه ایشان کشته اند چنانکه حق تعالی فرموده است که ثم
رددنا لکم الکرة علیهم وامددناکم باموال وبنین وجعلناکم اکثر نفیرا یعنی پس گردانیدیم از برای شما غلبه
بر ایشان را و اعانت کردیم شما را بمالها و پسران و گردانیدیم لشکرهای شما را زیاده از لشکرهای آنها و شیخ کشی و شیخ مفید رحمه الله علیهما
در ارشاد و مجالس بسندهای بسیار از عبایه اسدی و اصبغ بن نباته و غیر ایشان روایت کرده اند از حضرت امیر المومنین ع که گفت منم
سید و مهتر پیران و در من سنتی از ایوب ع هست و بخدا سوگند که حق تعالی از برای من اهل مرا جمع خواهد کرد چنانکه از برای ایوب اولاد
او را زنده کرد و جمع کرد و بروایت دیگر چنانچه از برای یعقوب ع اولاد او را جمع کرد و ایضا کشی از حضرت صادق ع روایت کرده است که فرمود
سوال کردم از خدا که اسمعیل فرزندم را بعد از من باقی بدارد و ابا کرد ولیکن در باب او منزلت دیگر بمن عطا فرمود حق تعالی که او اول
کسی باشد که در رجعت بیرون آید با ده نفر از اصحاب او که یکی از آنها عبد الله بن شریک عامری باشد که در رجعت بیرون آید و او علمدار او
باشد و از حضرت باقر ع روایت کرده است که گویا می بینم عبد الله بن شریک را که عمامه سیاهی بر سر دارد و دو علاقه در میان دو کتفش آویخته
و از دامن کوه بالا میرود و در پیش روی قایم ما با چهار هزار کس که در رجعت زنده شده اند و صدا بتکبیر بلند کرده اند و ایضا کشی روایت کرده
از داود رقی که گفت بخدمت حضرت صادق ع عرض کردم که من پیر شده ام و استخوانهایم باریک شده است و میخواهم که ختم اعمال من بآن باشد
که در راه شما کشته شوم حضرت فرمود که چاره از این نیست اگر در این وقت نشود در رجعت خواهد شد و شیخ حسن بن سلیمان از کتاب خطب امیر المومنین
خطبه طولانی از آن حضرت روایت کرده است و در عرض آن خطبه فرموده ضبط نمیکنند احادیث ما را مگر قلعهای حصین یا سینهای امین
یا عقلهای متین زرین پس فرموده ای عجب و کل عجب از آنچه واقع خواهد شد در میان ماه جمادی و رجب پس مردی از شرطة الخمیس
پرسید که این چه عجب است که مکرر میفرمائی حضرت فرمود چون تعجب نباشد از آنکه مردهٔ چند زنده خواهند شد و شمشیر بر سر زندها
خواهند زد و بحق خداوندی که حبه را شکافته و گیاه را بیرون آورده و خلایق را خلق کرده است گویا می بینم ایشان را که در میان
بازارهای کوفه راه روند و شمشیرهای برهنه بر دوش گذاشته باشند و زنند بر سر دشمنان خدا و رسول خدا و مومنان و اینست

معنی اینکه خدا فرموده است یا ایها الذین آمنوا لا تتولوا قوما غضب الله علیهم قد یئسوا من الاخرة کما یئس الکفار من
اصحاب القبور یعنی ای گروه مومنان با قومی که غضب کرده است خدا بایشان بتحقیق که ناامید گردیده اند از آخرت چنانچه ناامید
گردیده اند کافران از اصحاب قبور و ابن بابویه در علل الشرایع روایت کرده است از حضرت باقر ع که چون وقت قیام قایم ع بشود در ماه جمادی الآخر
و ده روز از ماه رجب باران آید بیاورد که خلایق مثل آن را ندیده باشند پس برویاند خدا بآن باران گوشتهای مومنان و بدنهای ایشان را
از قبرهای ایشان و گویا نظر میکنم بسوی ایشان که آیند از جانب قبله و خاک قبر را از سرهای خود افشانند و ایضا از آن حضرت روایت
کرده است که بیرون میاید با قایم ما از پشت کوفه یعنی نجف اشرف بیست و هفت مرد پانزده نفر از قوم موسی ع از آنها که حق تعالی گفته
که هدایت میکردند بحق و بحق عدالت میکردند و هفت نفر از اصحاب کهف و یوشع بن نون و سلمان و ابو ذر و جابر انصاری و مقداد
و مالک اشتر پس در پیش روی آن حضرت خواهند بود و یاوران و حاکمان او خواهند بود و عیاشی نیز این حدیث را روایت کرده است و نعمانی
روایت کرده است از حضرت باقر ع که چون قایم آل محمد ظاهر شود خدا او را یاری کند بملائکه و اول کسی که با او بیعت کند محمد باشد و بعد
از آن علی و شیخ طوسی و نعمانی از حضرت امام رضا ع روایت کرده اند که از علامات حضرت قایم ع آن است که بدن برهنه در پیش قرص
آفتاب ظاهر خواهد شد و منادی ندا خواهد کرد که این امیر المومنین ع است برگشته است که ظالمان را هلاک کند و شیخ روایت کرده است از
ابی عبد الله ع که چون حضرت قایم ع خروج کند نزد قبر هر مومنی ملکی بیاید و او را ندا کند که ای فلان صاحب تو و امام تو ظاهر شده است
اگر میخواهی باو ملحق شو و اگر میخواهی در کرامت و نعمت خدا باشی هم آنجا باش پس بعضی بیرون آیند و بعضی در نعیم الهی بمانند و در زیارت جامعه
مشهوره و اکثر زیارات منقوله خصوصا زیارت حضرت امام حسین ع ذکر رجعت و اظهار اعتقاد بآن مذکور است و در متهجد و مصباح الزائر و سایر
کتب از حضرت صادق ع منقول است که هر که دعای عهد را چهل روز بخواند از انصار حضرت قایم ع باشد و اگر پیش از ظهور آن حضرت بمیرد حق تعالی
او را از قبر در وقت خروج آن حضرت بیرون آورد و در عهد مزبور مذکور است که خداوندا اگر حایل شود میان من و آن حضرت مرگی که بر بندگان خود حتم و
لازم گردانیده پس بیرون آور مرا از قبر من در حالتیکه کفن خود را بر کمر بسته باشم و شمشیر و نیزه خود را برهنه کرده باشم و لبیک گویم دعوت کسی را
که جمیع خلق را بسوی او یاری و دعوت مینماید و شیخ در مصباح از حضرت صادق ع زیارت بعید حضرت رسول و ائمه علیهم السلام را روایت
کرده است که در آن روایت مذکور است که من قایلم بفضل شما و اقرار دارم برجعت شما انکار نمیکنم قدرت خدا را بر هیچ چیز و قایل نمیشوم مگر
بآنچه خدا خواسته است و صاحب کامل الزیاره از حضرت صادق ع زیارتی از برای حضرت امام حسین ع روایت کرده است و در آن زیارت مذ
کور است که یاری من از برای شما مهیاست تا حکم کند خدا و مبعوث گرداند شما را پس با شما خواهم بود نه با دشمنان شما من از آنهایم که ایمان
دارند برجعت شما انکار نمیکنم هیچ قدرت خدا را و تکذیب نمیکنم هیچ مشیت او را و نمیگویم چیزی را که خدا خواهد نمیتوانند بود و بسند صحیح در زیارت
دیگر همین مضمون را روایت کرده است و ایضا بسند معتبر زیارت دیگر از برای حضرت امام حسین ع و جمیع ائمه روایت کرده است و در آن
زیارت مذکور است که خداوندا مرا مبعوث گردان در مقام پسندیده که انتقام بکشم بآن از برای دین خود و بکشم بآن یاری دشمنان خود را
بدرستیکه تو او را وعده کرده و تو پروردگاری که خلف وعده نمیکنی و کلینی در صفت قبض روح مومنان از حضرت صادق ع روایت کرده است
در حدیث طولانی که فرمود پس روح مومن زیارت میکند آل محمد را در بهشتهای رضوی و میخورد با ایشان از طعام ایشان و می آشامد
با ایشان از شراب ایشان و با ایشان سخن میگوید در حجاب پس ایشان تا خروج کند قایم ما اهل بیت پس خدا زنده میکند ایشان را پس با او
میایند ملبیه گویان فوج فوج پس در آنوقت شک میافتد اهل بطلان و مضمحل میشوند مخالفان و از این جهت بود که رسول خدا صلعم و حضرت
امیر المومنین ع گفت که وعده گاه ما و تو وادی السلام است یعنی نجف اشرف و در دعائی که در سرداب غیبت حضرت قایم ع باید خواند

مذکور است که پروردگارا توفیق ده مرا که با طاعت صاحب الامر قیام نمایم و در خدمت او باشم و از معصیت او اجتناب نمایم و اگر مرا پیشتر از دنیا ببری
پس بگردان مرا ای پروردگار من از آن جماعتی که بر میگردند در رجعت او و پادشاهی میکنند در دولت او و متمکن میگردند در ایام او و در زیر علم
سعادت شیم او میباشند و محشور میشوند در زمرهٔ او و روشن میشود دیدهٔ ایشان برؤیت او و در کتاب اقبال و مصباح روایت کرده است
که توقیعی از ناحیهٔ حضرت صاحب الامر ع بیرون آمد بسوی ابو القاسم بن علا که روز سیم ماه شعبان که روز ولادت حضرت امام حسین ع است این دعا را
باید خواند و دعا را فرمود تا این جا که ترجمه اش این است که در مدح حضرت امام حسین ع میفرماید که سید قتیلان است و اعانت کرده شده است بنصرت در
روز رجعت و بعوض شهادت بآنحضرت داده اند که امامان از نسل او باشند و شفا در تربت او باشد و رستگار گردند مردم با او در برگشتن او و بر
گشتن اوصیا از عترت او و بعد از قایم ع و غیبت او تا طلب خون خود و اصحاب خود بکنند و خداوند جبار را راضی گردانند و در آخر دعا فرمود که ما
پناه بقبر او میبریم و انتظار برگشتن او میکشیم و کلینی و عیاشی و شیخ مفید و سید بن طاوس رحمه الله علیهم بسندهای خود روایت کرده اند از
ابو بصیر که گفت سؤال کردم از حضرت صادق ع از تفسیر قول حق تعالی وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَا يَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ يَمُوتُ
یعنی و قسم میخورند بخدا با مبالغهٔ تمام که خدا زنده نمیگرداند انها را که مرده اند بلکه زنده میگرداند وعدهٔ لازمیست بر خدا ولیکن اکثر مردم نمیدانند
حضرت پرسید که سنیان چه میگویند یا تو چه میگوئی در این آیه گفتم مشرکان میگویند و سوگند یاد میکنند که خدا مرده ها را در قیامت زنده نمیکند
فرمود هلاک و زیانکار باد کسی که این سخن را میگوید بپرس از ایشان که سوگند ایشان بخدا بود یا بلات و عزی ابو بصیر گفت فدای تو شوم بفرما معنی
آیه را حضرت فرمود که چون قایم ما ع ظاهر شود حقتعالی جماعتی از شیعیان ما را برای او زنده کند که شمشیرها بر دوش گذاشته مهیای جنگ باشند یاری
آنحضرت بیایند چون این خبر بجمعی از شیعیان ما برسد که نمرده باشند گویند فلان و فلان و فلان از قبرها مبعوث شده اند و در خدمت
حضرت صادق قایم اند و جمعی از سنیان بایشان گویند که ای گروه شیعه چه بسیار دروغ میگوئید شما این زمان دولت شماست و هر دروغی
که میخواهید میگوئید والله زنده نشده اند انها و تا قیامت زنده نخواهند شد و حق تعالی در این حکایت قول ایشان را فرموده است و ایضا
کلینی از حضرت صادق ع روایت کرده است در تاویل قول حق تعالی وَقَضَيْنَا إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ
مَرَّتَيْنِ یعنی وحی کردیم بسوی بنی اسرائیل در کتاب که اول فساد خواهید کرد در زمین دو مرتبه حضرت فرمود اشاره است بقتل امیر المؤمنین ع
و خنجر زدن بر ران حضرت امام حسن ع وَلَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا و طغیان خواهید کرد طغیان بزرگ حضرت فرمود اشاره است بقتل حضرت
امام حسین ع فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا پس چون بیاید وعدهٔ انتقام خون امام حسین ع بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولِي
بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ یعنی فرستادیم بر شما بندگانی را از ما که صاحب باس و قوه عظیم بودند در جنگ پس
گردیدند در میان خانهای کشتن و اسیر کردن شما حضرت فرمود که اشاره است بجماعتی که خدا ایشان را مبعوث خواهد کرد پیش از بیرون
آمدن حضرت قایم ع پس نخواهند گذاشت کسی که احدی از آل محمد را کشته باشند مگر آنکه او را خواهند کشت وَكَانَ وَعْدًا مَفْعُولًا و بود وعده
کرده شده فرمود که اشاره است بقیام قایم آل محمد ع ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ اشاره است بخروج حضرت امام حسین ع با هفتاد
نفر از اصحابش که خودهای مطلا بر سر داشته باشند و هر خودی دو رو داشته باشد و بمردم گویند که این حسین است که بیرون آمده است
تا مؤمنان شک در آن نکنند و بدانند که دجال و شیطان نیست و حضرت قایم ع در آن وقت در میان ایشان باشد پس چون معرفت
حضرت امام حسین ع در دلهای مؤمنان قرار گیرد حضرت قایم ع از دنیا برود و حضرت امام حسین ع او را غسل دهد و کفن کند و حنوط کند و بر او
نماز کند و او را در لحد گذارد زیرا که امور وصی را بغیر وصی مرتکب نمیشود مولف گوید اگر کسی گوید که حضرت امام حسین ع را که غسل میدهد جواب گوییم
که چون آنحضرت در این نشاه شهید معرکه بود احتیاج بغسل ندارد و یا آنکه بعد از او بدنیا برگردند آنحضرت را غسل دهند و نماز کنند بر او قایم ع

صورت منتهی شود و اکثر این آیات چه بحسب ظاهر در شان بنی اسرائیل نازل شده است اما چون آنچه در امم سابقه واقع شده است شبیه و نظیر آن در این امت
واقع خواهد شد و شیخ مفید و شیخ طوسی بسندهای معتبر از جابر انصاری از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده اند که بخدا سوگند که مردی از ما اهل بیت
پادشاهی خواهد کرد بعد از وفاتش سیصد و نه سال گفتم این چه وقت خواهد بود فرمود بعد از آنکه حضرت قایم ع از دنیا برود گفتم قایم ع چند سال
پادشاهی خواهد کرد فرمود نوزده سال بعد از وفات آنحضرت هرج و فتنه بسیار خواهد بود تا پنجاه سال پس منتصر یعنی انتقام کشنده بدنیا
خواهد آمد حضرت امام حسین ع و طلب خون خود و اصحابش خواهد کرد و آنقدر بکشد و اسیر کند که مردم بگویند اگر از ذریت پیغمبران بود این قدر
آدم نمیکشت پس بعد از آن حضرت سفاح بیرون آید یعنی حضرت امیر المؤمنین ع و کلینی و صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت باقر ع روایت
کرده اند که حضرت امیر ع فرمود خدا بمن شش چیز داده است دانش مرگها و بلاها و حکم بحق میان خلایق و منم صاحب رجعتها و دولت صاحب
دولتها و منم صاحب عصا و میسم و منم دابه که با مردم سخن خواهد گفت و در تهذیب و کافی روایت کرده است از حضرت صادق ع که روزها و شبها
نخواهد رفت تا خدا مرده ها را زنده کند و زنده ها را بمیراند و حق را باهلش برگرداند و برپا کند دینی را که برای خود پسندیده است و کلینی و علی بن ابراهیم
روایت کرده اند از حضرت صادق ع که حق تعالی خبر داد رسول خدا را و بشارت داد او را بامام حسین پیش از آنکه فاطمه علیها السلام باو حامله شود
بآنکه امامت در فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت پس خبر داد آنحضرت را بآنچه بامام حسین ع خواهد رسید از کشته شدن و مصیبتها از خودش و فرزندانش
پس عوض داد او را از شهادت بآنکه امامت در عقب او باشد و اعلام کرد آنحضرت را که او کشته خواهد شد پس خدا او را بدنیا بر خواهد گردانید و
یاری او خواهد کرد تا دشمنان خود را بکشد و او را پادشاه روی زمین خواهد کرد چنانچه در قرآن مجید فرموده است که میخواهیم منت گذاریم بر آنها
که ایشان را ضعیف گردانیده اند در زمین و بگردانیم ایشان را امامان و بگردانیم ایشان را وارثان زمین و فرموده بتحقیق که نوشته ایم در
زبور بعد از ذکر حضرت رسول ع که زمین را میراث خواهند برد بندگان شایسته ما پس بشارت داد پیغمبرش را که اهل بیت تو مالک زمین
خواهند شد و دشمنان خود را خواهند کشت پس سید علی بن عبد الحمید در کتاب انوار مضیئه روایت کرده است که از حضرت صادق ع
سؤال کردند از رجعت آیا حق است فرمود بلی پرسیدند که اول کسی که رجعت خواهد کرد که خواهد بود فرمود که حضرت امام حسین ع خواهد بود که
بعد از حضرت قایم ع بیرون خواهد آمد با اصحابش که با او شهید شده اند و هفتاد پیغمبر با او خواهند بود چنانچه با حضرت موسی ع مبعوث شدند
پس حضرت قایم ع انگشتر خود را باو خواهد داد و از دنیا خواهد رفت و حضرت امام حسین ع غسل و کفن و حنوط خواهد کرد او را و در قبر پنهان خواهد
کرد و ایضا از کتاب فضل بن شاذان روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر ع که چون حضرت قایم ع ظاهر شود و داخل کوفه شود حق تعالی از
پشت کوفه هفتاد هزار صدیق را مبعوث گرداند که در میان یاوران و اصحاب او باشند و ابن بابویه و قولویه در کامل الزیاره بسند معتبر
از زید عجلی روایت کرده است از حضرت امام محمد صادق ع که گفت پرسیدم از اسمعیل که حقتعالی در قرآن او را صادق الوعد گفته است آیا اسمعیل
پسر ابراهیم علیهما السلام است حضرت فرمود نه بلکه اسمعیل پسر حزقیل است که پیغمبر بود و حقتعالی او را مبعوث گردانید بر قومش پس تکذیب او کردند
و پوست سر و رویش را کندند و حق تعالی غضب کرد بر ایشان و سطاطائیل ملک عذاب را بنزد او فرستاد و گفت پروردگار عزت مرا بسوی تو
فرستاده است که قوم ترا عذاب کنم بسخت ترین عذابها اگر خواهی اسمعیل گفت مرا احتیاجی بآن نیست حق تعالی باو وحی کرد که پس حاجت تو
چیست ای اسمعیل گفت پروردگارا تو عهد و پیمان گرفتی از برای خود بپروردگاری و از برای محمد به پیغمبری و از برای اوصیای او بولایت و
امامت و خبر دادی خلق خود را بآنچه نسبت باو کردند امت با امام حسین ع خواهند کرد بعد از پیغمبر ایشان و وعده داده امام حسین ع را که او را
بدنیا برگردانی تا انتقام بکشد از آنها که این ستم را نسبت باو کردند پس حاجت من بسوی تو ای پروردگار من آن است که مرا برگردانی بسوی
دنیا تا خود انتقام بکشم از آنها که نسبت بمن آنچه کرده اند چنانچه حسین ع را برخواهی گردانید پس حقتعالی اسمعیل بن حزقیل را وعده داد که حسین

کند لهذا او با حضرت امام حسین ع بدنیا بر خواهد گشت و ایضا از جریر روایت کرده است که گفت که خدمت حضرت صادق ع عرض کردم که فدای تو شوم
چه بسیار کم است بقای شما اهل بیت علیهم السلام در دنیا و چه بسیار نزدیکست اجلهای شما بیکدیگر با احتیاج عظیمی که خلق بشما دارند حضرت
فرمود هر یک از ما صحیفه داریم که دران نوشته است آنچه باید بآن عمل کنیم در حیات خود چون انها منقضی شود میدانیم که وقت اجل ما رسیده است
و در انوقت حضرت رسول ص میاید و خبر وفات ما را بما میگوید و ثوابهای عظیم خدای تعالی را بما بشارت میدهد و حضرت امام حسین ع صحیفه
خود را خواند و دران صحیفه نوشته بود انچه در حیات خود کند و انچه باقی ماند بعد از آن خواهد کرد پس رفت بقتال با مر خداوند ذو الجلال و شهید
شد و از جمله اموری که باقی مانده بود آن بود که گروهی از ملائکه رخصت طلبیدند از حقتعالی که بیاری او بیایند چون بزمین رسیدند حضرت شهید
شده بود پس حقتعالی وحی کرد بسوی ایشان که ملازم قبر او باشند تا از قبر بیرون آید در رجعت و یاری او بکنید پس گریه کنید برای او و در انچه
از شما فوت شده است از یاری او و شما مخصوص کرده اید بیاری او و گریستن بر او پس آن ملائکه بر او میگریند و چون بیرون آید از یاوران
او خواهند بود و در تفسیر محمد بن العباس بن ماهیار و فرات بن ابراهیم و مناقب شاذان بن جبرئیل از حضرت صادق ع روایت کرده اند از تاویل
قول حق تعالی یَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ یعنی روزی که میلرزند حرکت کنند و متحرک میکردند انها که ساکن بودند
و از پی آن میاید انچه ردیف آنست فرمود که راجفه حسین بن علی است و رادفه علی بن ابیطالب است ع و اول کسی که در رجعت از قبر
بیرون میاید حسین بن علی ع است با هفتاد و هفتهزار کس و ایضا تاویل قول حق تعالی اِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا چنانچه گذشت و حسن بن
سلیمان در کتاب تنزیل روایت کرده است از حضرت صادق ع که کَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ یعنی در رجعت ثُمَّ کَلَّا سَوْفَ
تَعْلَمُونَ یعنی در قیامت و محمد بن العباس بسند معتبر از حضرت باقر ع روایت کرده است از تفسیر قول حق تعالی اِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَیْهِمْ مِنَ
السَّمَاءِ آیَةً فَظَلَّتْ اَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِینَ یعنی اگر خواهیم میفرستیم بر ایشان از آسمان آیتی پس میگردد گردنهای ایشان
برای آن آیه ذلیل حضرت فرمود که گردنهای بنی امیه برای آن آیه ذلیل و خاضع میگردد و آیه آن است که علی بن ابی طالب در هنگام زوال شمس
ظاهر میگردد نزد قرص آفتاب از برای مردم تا بشناسند او را بحسب و نسبش پس بنی امیه را بکشد حتی انکه بنی امیه مردی از خود را در پهلوی
درختی پنهان کنند درخت بسخن آید و فریاد کند که این مردیست از بنی امیه اینجا پنهان شده است او را بکشید و شیخ حسن بن سلیمان از کتاب
ابن ماهیار که از اکابر محدثین شیعه است روایت کرده است از ابو مروان که گفت از حضرت صادق ع سوال کردم از تفسیر قول حق تعالی اِنَّ
الَّذِی فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لَرَادُّکَ اِلٰی مَعَادٍ فرمود دنیا آخر نمیشود تا جمع شوند رسول خدا و امیر المومنین ع در ثویه که موضعیست از کوفه و در انجا مسجدی بنا کنند که دوازده هزار در داشته باشد و ایضا از کتاب بشارت سید بن علی طاوس روایت
کرده است از حمران که مجموع عمر دنیا صد هزار است بیست هزار سال دولت سایر مردم است و هشتاد هزار سال ایام دولت آل محمد و آل محمد
صلوات الله علیهم خواهد بود و سید بن طاوس گفته است در کتاب ظهر بن عبد الله این روایت را از این مبسوط تر دیده ام و در کامل الزیارة
از مفضل از حضرت صادق ع روایت کرده است که فرمود که گویا می بینم که کرسی از نور بگذارند و بر آن نصب کنند قبه از یاقوت سرخ مکلل
بسایر جواهر و حضرت امام حسین ع بر آن کرسی نشیند و بر دور او نود هزار قبه سبز بوده باشد و مومنان آیند و آن حضرت را زیارت کنند
و بر او سلام کنند پس حقتعالی خطاب کند ایشان را که ای دوستان من آنچه خواهید از من سوال کنید بسیار آزار کشیدید و ذلیل و مظلوم شدید
امروز هر حاجت از حاجتهای دنیا و آخرت که از من سوال کنید بر میاورم از برای شما پس خوردن و آشامیدن ایشان از بهشت باشد
اینست والله کرامت و بزرگواری عظیم مولف گوید که حاجتهای دنیا که در این حدیث مذکور است دلالت میکند بر انکه این حالت
در رجعت خواهد بود و در کتاب احتجاج روایت کرده است که از ناحیه مقدسه زیارتی بیرون آمد بسوی محمد بن عبد الله بن جعفر حمیری

و دران مذکور است

و دران مذکور است که شهادت میدهم که تو حجت خدائی و تو ائید اول و آخر و انکه رجعت شما حق است و دران شکی نیست در روزی که نفع نمیدهد
نفسی را ایمان او که ایمان نیاورده باشد پیشتر و یا کسب نکرده در ایمانش خیری را و ابن بابویه رحمه الله در کتاب صفات الشیعه روایت کرده است از
حضرت صادق ع که هر که اقرار بکند بهفت چیز مومن است و از جمله انها رجعت است با ایمان و ایضا از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که هر که
اقرار کند بیگانگی خدا و اقرار کند برجعت و بمتعه زنان و حج تمتع و ایمان بیاورد بمعراج و سوال در قبر و حوض کوثر و شفاعت و خلق بهشت و دوزخ
و صراط و میزان و بعث و نشور و جزا و حساب پس او مومن است بحق و براستی و از شیعه ما اهل بیت است و احادیث دیگر در این باب بسیار است
که اکثر را و آیات در کتاب بحار الانوار ایراد نموده ام و شک نیست در انکه اصل رجعت فی الحقیقه متواتر بالمعنی است و کسی که در آن شک کند ظاهرش
آن است که حشر قیامت را نیز منکر باشد و امری که بنصوص متواتره ثابت شده باشد بمحض استبعادات و هم انکار کردن محض بی دینی است و
بعضی از خصوصیات که در بعضی از روایات شاذه وارد شده است جزم نمیتوان کرد اما انکار نباید کرد و اختلاف در خصوصیات باعث آن نمیشود
که اصلش را انکار کنند چنانچه در بسیاری از خصوصیات حشر و بهشت و جهنم و صراط و میزان و غیر انها اختلاف در اخبار واقع شده است و این باعث
آن نمیشود که اصلش که ضروری دین است کسی انکار کند که خلاصه اش آن است که رجعت بعضی از مومنان و بعضی از کافران و نواصب و مخالف
و متواتر است و انکارش موجب خروج از دین تشیع است نه خروج از دین اسلام و رجعت حضرت امیر المومنین ع و حضرت امام حسین ع نیز متواتر است
بلکه از حضرت رسول ص نیز متواتر است یا قریب بتواتر و در سایر ائمه علیهم السلام نیز احادیث صحیحه و معتبره بسیار وارد شده است اگر متواتر نباشد
بمرتبه رسیده که اذعان باید کرد و انکار نباید کرد اما خصوصیات این رجعتها معلوم نیست که آیا ظهور حضرت در یک زمان خواهد شد یا بعد
خواهد بود یا پیش خواهد بود و از بعضی احادیث ظاهر میشود که بترتیب زمان امامان رجعت خواهند کرد و شیخ حسن بن سلیمان قائل شده است
بانکه هر امامی زمان امامتی دارد و زمان مهدی ع بودنی دارد و حضرت صاحب الامر ع اول که ظاهر میشود در زمان امامت اوست و بعد از
آبای کرام خود باز آنحضرت رجعت خواهد فرمود و باین وجه تاویل کرده است آن حدیث را که امام دوازده امام دوازده مهدی است و این قول اگر
چه بعید از صواب نیست اما مجمل اقرار کردن و تفاصیلش را بعلم ایشان رد کردن احوط است و ابن بابویه رحمة الله علیه در رساله اعتقادات گفته است که
اعتقاد ما در رجعت آن است که آن حق است و حق تعالی فرموده است اَلَمْ تَرَ اِلَی الَّذِینَ خَرَجُوا مِنْ دِیَارِهِمْ وَهُمْ اُلُوفٌ حَذَرَ
الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللّٰهُ مُوتُوا ثُمَّ اَحْیَاهُمْ ایشان هفتاد هزار خانه بودند و در میان ایشان هر سال طاعون واقع میشد و اغنیا چون
قوت داشتند بیرون میرفتند و فقیران چون ضعیف بودند در محل خود میماندند و طاعون در اغنیا کمتر از فقرا واقع میشد پس یکسال همه اتفاق
کردند که از دیار خود بیرون روند چون وقت طاعون شد همه بیرون رفتند و در کنار دریا فرود آمدند چون بارهای خود را بر زمین گذاشتند ندائی
از جانب حقتعالی بایشان رسید که بمیرید همه مردند و مردم استخوانهای ایشان را جمع کردند و سالها بر این حال ماند پس پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل
برایشان گذشت که او را ارمیا میگفتند دعا کرد که پروردگارا اگر خواهی ایشان را زنده میتوانی کرد که شهرهای تو را آباد کنند و بندگان تو از
ایشان بهم رسند و تو را عبادت کنند در میان سایر عبادت کنندگان تو پس حقتعالی باو وحی کرد که میخواهی من ایشان را زنده کنم از برای تو
گفت بلی پس خدا همه ایشان را زنده کرد بدعای آن پیغمبر و با او فرستاد پس این جماعت مردند و بدنیا برگشتند پس با جلهای ایشان خود مردند و ایضا
در قرآن مجید در قصه حضرت عزیر وارد شده است که حق تعالی او را میرانید و بعد از صد سال زنده گردانید و بعد از انکه سالها زنده ماند با جل مقدر
خود مرد و حق تعالی ذکر کرده است قصه هفتاد نفر را که حضرت موسی ع از قوم خود اختیار کرد و بطور با خود برد چون کلام خدا را شنیدند گفتند ما
تصدیق نمیکنیم تا خدا را علانیه نه بینیم پس بسبب ظلم ایشان و کفار بد ایشان صاعقه بایشان رسید همه مردند پس موسی ع گفت پروردگارا
چه گویم بنی اسرائیل چون برگردم و ایشان را با خود نبرم پس خدا ایشان را زنده کرد و بدنیا برگشتند و خوردند و آشامیدند و با زنان مقاربت کردند

و فرزندان بهم رسانیدند پس باجلهای خود مردند و حق تعالی بحضرت عیسی خطاب کرد که بیاد آور وقتی را که زنده میکردی مردگان را باذن من
و جمیع مرده ها را که او زنده کرد باذن خدا برگشتند بدنیا و مدتها ماندند و بعد از آن باجلهای خود مردند و اصحاب کهف سیصد و نه
سال مردند و خدا ایشان را زنده کرد و بدنیا برگشتند و مثل اینها بسیار است که دلالت میکند بر آنکه رجعت در امم سابقه واقع شده است و
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که هر چه واقع شد در امم سابقه واقع شده است مانند موافقت جفتهای نعل و پرهای تیر که با یکدیگر موافقند
پس باید که در این امت رجعت نیز واقع شود و مخالفان ما نقل کرده اند که چون مهدی ع بیرون آید حضرت عیسی ع از آسمان فرود آید و در عقب او نماز
کند و نزول او بر زمین زنده شدن بعد از مرگست زیرا که حق تعالی فرموده است إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَرَافِعُكَ إِلَيَّ الی آخر و بعد از آن بعضی از
آیات سابقه را که دلالت میکند بر رجعت ایراد نموده و آنچه در باب موت حضرت عیسی ع و اصحاب کهف فرموده نیز در فهم حمل آن محل تامل است و
در حیوة القلوب و بحار الانوار تحقیق اینها مذکور است و ختم مینمائیم این مبحث را با یراد حدیث مشهور مفضل شیخ حسن بن سلیمان در کتاب منتخب البصائر
روایت کرده است بسند معتبر از مفضل بن عمر که گفت سؤال کردم از حضرت صادق ع که آیا امامی که مردم انتظار ظهور او میکشند و امید و آرزوی او دارند
یعنی مهدی صاحب الزمان ع وقت معلوم معینی برای خروج آنحضرت است فرمود که حق تعالی ابا نموده از اینکه از برای ظهور آن حضرت وقتی تعیین
نماید که شیعیان بدانند پس فرمود آیاتی که حق تعالی در امر قیام ساعت در قرآن مجید فرموده است همگی در باب قیام آن حضرت نازل شده است
و هر کسی برای ظهور مهدی ما وقتی معین قرار دهد خود را با خدا در علم غیب شریک گردانیده است و دعوای اطلاع بر اسرار الهی کرده است مفضل گفت
ای مولای من چگونه خواهد بود ابتدای ظهور آنحضرت فرمود که پی خبر ظاهر شود و نامش بلند شود و امرش هویدا گردد و از آسمان منادی باسم و کنیت و
نسبش ندا کند تا آنکه حجت بر شناختن او بر خلق تمام شود و بآن حجت که ما بر خلق لازم ساخته ایم و قصها و احوالش بیان کرده ایم که نام و کنیتش مثل
نام و کنیت جد او است تا آنکه مردم نگویند که نام و کنیت او را ندانستیم پس خدا او را بر همه دینها غالب گرداند چنانچه حق تعالی پیغمبرش را وعده داده است
لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ یعنی حق تعالی فرستاد پیغمبرش را با هدایت و دین حق تا او را غالب گرداند بر همه دینها
و هر چند کراهت داشته باشند اینها که با خدا شرک میآورند و در آیه کریمه فرموده است وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ
الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ یعنی قتال کنید با کافران تا آنکه در زمین فتنه و کفر نباشد و بوده باشد دینها همه از برای خدا پس فرمود که والله ای مفضل
بر دارد از جمیع ملتها و دینها اختلاف را و همه دین یک دین حق برگردد و از هیچکس بغیر دین اسلام قبول نکند چنانچه حق تعالی فرموده است
وَمَن يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَن يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ یعنی هر که طلب کند غیر دین
اسلام را پس هرگز از او قبول نکنند و او در آخرت از زیانکاران باشد مفضل پرسید که در ایام غیبت آنحضرت با که مخاطبه خواهد فرمود
و که با او سخن خواهد گفت فرمود که ملائکه و مؤمنان از جن با او و نهیش بیرون خواهد آمد بسوی معتمدان و تابعان آنحضرت که بشیعیانش
برسانند والله ای مفضل گویا می بینم آنحضرت را که داخل شود و برد حضرت رسالت پناه ص در بر و عمامه زردی بر سر داشته باشد و در
پاهایش دو نعل حضرت رسول ص و در دستش عصای آنحضرت بوده باشد و بزی چند در پیش افکنده باشد تا کسی او را نشناسد و با این هیات
بیاید نزد خانه کعبه تنها و بی رفیق چون شب در آید و دیده ها بخواب رود جبرئیل و میکائیل و صف صف از ملائکه بر او نازل شوند پس
جبرئیل گوید ای آقای من سخن تو مقبول است و امر تو جاری است پس حضرت صاحب الامر ع دست بر روی مبارک کشد و گوید حمد و سپاس
خداوندی را سزا است که وعده ما را راست گردانید و زمین بهشت را بما میراث داد که هر جا که خواهیم قرار بگیریم پس نیکو مزد است مزد کا
کنان برای خدا پس بایستد میان رکن حجر الاسود و مقام ابراهیم ع و بصدای بلند ندا کند که ای گروه بزرگواران و مخصوصان من
اینها که حق تعالی ایشان را برای ذخیره من مهیا کرده است پیش از ظاهر شدن من بر روی زمین بیایند بسوی من پس حق تعالی

صدای آن حضرت را برساند بایشان در هر جای عالم که باشند از مشرق و مغرب عالم در هر جائی که بوده باشند پس بشنوند همه یک آواز و همگی
متوجه خدمت آنحضرت شوند و بیک چشم زدن همه حاضر شوند نزد آن حضرت در ما بین رکن و مقام پس عمودی از نور بلند شود از زمین بسوی
آسمان که هر مؤمنی که بر روی زمین باشد از آن روشنی یابد و آن نور در میان خانهای مؤمنان در آید و جانهای ایشان بآن فرح یابد
اما ندانند که قائم آل محمد ظاهر گردیده پس چون صبح شود سیصد و سیزده کس که بطی الارض از اطراف عالم بخدمت آن حضرت جمع شده اند هم
در خدمتش ایستاده باشند پس پشت بکعبه دهد و دستش را بکشاید مانند دست موسی ع عالم را از نور روشن کند پس گوید هر که با این دست بیعت کند
چنان است که با خدا بیعت کرده است پس اول کسی که دستش را ببوسد و با او بیعت کند جبرئیل ع باشد پس سایر ملائکه بیعت نمایند پس مؤمنان
جن بشرف بیعت برسند پس سیصد و سیزده کس از نقبا متابعت بیعت سر افراز گردند آنگاه مردم فریاد بر آورند که کیست این شخص که در جانب کعبه ظاهر شده
و چه جماعت اند اینها که با او بند پس بعضی گویند همان صاحب بزهاست که داخل مکه شده گویند هیچیک از اصحابش را نمی شناسید گویند که نمی شناسیم
هیچیک را مگر چهار کس از اهل مکه و چهار کس از اهل مدینه که اینها را بنام و نسب می شناسیم و این بیعت در اول طلوع آفتاب باشد پس چون آفتاب
بلند شود از پیش قرص آفتاب منادی باواز بلند ندا کند که اهل آسمانها و زمین بشنوند که ای گروه خلایق این مهدی آل محمد است و بنام و کنیت
جدش او را یاد کند و نسبت دهد او را بامام حسن پدرش امام یازدهم و دیگر پدرانش را بشمارد تا حسین ع با او بیعت نمائید تا هدایت بیابید و
مخالفت امر او منمائید که گمراه میشوید پس اول کسی که آن ندا را لبیک میگوید و اجابت میکند ملائکه اند پس مؤمنان جن پس سیصد و سیزده نفر که نقبای
آنحضرت اند میگویند شنیدیم و اطاعت کردیم و هیچ صاحب گوشی از خلایق نمیماند مگر آنکه آن صدا را میشنود و متوجه میشوند خلایق از شهرها و صحراها
و بیابانها پس چون نزدیک غروب آفتاب شود از مغرب آفتاب شیطان ندا کند که پروردگار شما در وادی الیابس ظاهر شده است و او عثمان بن عنبسه
از فرزندان یزید بن معویه علیهما اللعنه با او بیعت نمائید تا هدایت یابید و مخالفت مکنید که گمراه شوید پس ملائکه و نقبا و جن همه او را تکذیب کنند و
که او شیطان است گویند شنیدیم اما باور نکردیم پس هر صاحب شکی و منافقی و کافری که باشد بندای آخر از راه میرود و در تمام آن روز حضرت
صاحب پشت بکعبه داده میگوید که هر که خواهد نظر کند بآدم و شیث و نوح و سام و ابراهیم و اسمعیل و موسی و یوشع و عیسی و شمعون پس نظر کند بمن که
علم و کمال همه با من است و هر که خواهد نظر کند بمحمد و علی و حسن و حسین و ائمه از ذریت حسین علیهم السلام پس نظر کند بمن و آنچه خواهد از من سؤال
کند که علم همه با من است و آنچه مصلحت اینها دانسته اند و خبر نداده اند من خبر میدهم و هر که کتب آسمانی و صحف پیغمبران را میخواهد بیاید و از من بشنود پس
ابتدا کند و صحف آدم و شیث را بخواند امت آدم و شیث گویند والله که اینست صحف آدم و شیث که در آن هیچ تغییر نیافته است و خواند بر ما
آنچه از آن صحف ندیده بودیم پس بخواند صحف نوح و صحف ابراهیم و تورية موسی و انجیل عیسی و زبور داود علیهم السلام را پس علمای آن ملتها همه
شهادت دهند که این است آن کتابها بنحوی که از آسمان نازل شده و تغییر نیافته است و آنچه از ما فوت شده بود و بما نرسیده بود همه را بر ما
خواند پس بخواند قرآن را بنحوی که حق تعالی بر حضرت رسول ص نازل ساخته بی آنکه تغییر و تبدیل شده باشد چنانچه در قرآنهای دیگر شده پس
در این حال شخصی بیاید بخدمت آن حضرت که رویش بجانب پشت گشته باشد و بگوید ای سید من منم بشیر امر کرد مرا ملکی از ملائکه که بخدمت
تو بیایم و ترا بشارت دهم بهلاک شدن لشکر کفار سفیانی پس حضرت فرماید که قصه را درست و خود را برای مردم نقل کن بشیر گوید
من و برادرم در میان لشکر سفیانی بودیم پس حضرت فرماید که قصه بودیم و خراب کردیم دنیا را از دمشق تا بغداد و کوفه را خراب کردیم و مدینه را خراب
کردیم و منبر را در هم شکستیم و اسبان ما در میان مسجد مدینه سرگین انداختند پس بیرون آمدیم و مجموع لشکر ما سیصد هزار کس بودند و متوجه میشدیم
که کعبه را خراب کنیم و اهلش را بقتل رسانیم پس چون بصحرای بیدا رسیدیم که در حوالی مدینه طیبه است آخر شب فرود آمدیم پس صدائی از آسمان
آمد که ای بیدا هلاک کردان این گروه ستمکاران را پس زمین شکافته شد و تمام لشکر با چهار پایان و اموال و اسباب را فرو برد که

وخبری بر روی زمین نماند بغیر از من و برادرم ناگاه ملکی نزد ما آمد و روهای ما را به پشت گردانید پس با برادرم گفت که ای نذیر برو بسوی سفیان ملعون
در دمشق و او را بترسان بظاهر شدن مهدی آل محمد ع و خبر ده او را که لشکرش را حق تعالی در بیدا هلاک گردانید و با من گفت که ای بشیر
ملحق شو بحضرت مهدی در مکه و او را بشارت ده بهلاک شدن ظالمان و توبه کن بر دست آنحضرت که توبه تو را قبول میفرماید پس حضرت دست
مبارک بر روی بشیر بمالد و بحالت اول برگردد و با حضرت بیعت کند و در لشکر آنحضرت بماند مفضل پرسید که ای سید من ملائکه و جن در آن
زمان بر مردم ظاهر خواهد شد فرمود بلی ای مفضل و با ایشان گفتگو خواهند کرد چنانکه مردی با اهل و یاوران خود صحبت بدارد مفضل پرسید
که ملائکه و جن با او خواهند بود فرمود که بلی والله ای مفضل و آن حضرت با آن گروه خواهد آمد در زمین هجرت ما بین نجف و کوفه و عدد اصحاب آنحضرت
در آنوقت چهل و شش هزار ملائکه خواهند بود و شش هزار جن و در روایت دیگر چهل و شش هزار جن و خدا این لشکر او را بر عالم ظفر خواهد داد مفضل پرسید
که آنحضرت با اهل مکه چه خواهد کرد فرمود که اول ایشان را بحکمت و موعظه نیکو بحق دعوت نماید پس چون اطاعتش نمایند شخصی از اهل خود را خلیفه
گرداند بر ایشان و بیرون آید و متوجه مدینه طیبه شود مفضل پرسید که خانه کعبه را چه خواهد کرد فرمود که خراب میکند و از بنائی که حضرت ابراهیم
و اسمعیل علیهما السلام گذاشته بودند بنا میکند و از نو میسازد و بناهای ظالمان را در مکه و مدینه و عراق و سایر اقالیم خراب میکند که هر که آنها را بنا نهاده
ملعون است مفضل پرسید که در مکه معظمه اقامت خواهد نمود فرمود نه ای مفضل بلکه شخصی از اهل بیت خود را در آنجا جانشین خواهد کرد و چون از مکه بیرون
آید اهل مکه خلیفه آنحضرت را بکشند پس حضرت باز بسوی ایشان معاودت نماید پس بیایند بخدمت سر در زیر افکنده و گریان و تضرع کنند و گویند ای
مهدی آل محمد ع توبه میکنیم توبه ما را قبول فرما پس ایشان را پند دهد و از عقوبت دنیا و آخرت بترساند و از اهل مکه شخصی از ایشان والی کند و بیرون آید
باز آن والی را بکشند آنگاه یاوران خود و نقبا بسوی ایشان برگردند که با ایشان بگویند برگردید بحق پس هر که ایمان بیاورد ببخشند و هر که
ایمان نیاورد بقتل رسانند پس چون لشکر فیروزی اثر بسوی مکه باز گردند از صد کس یک کس ایمان نیاورد ایشان را بقتل رسانند مفضل پرسید
که ای مولای من خانه حضرت مهدی و محل اجتماع مؤمنان کجا خواهد بود فرمود که پای تخت شهر کوفه خواهد بود و مجلس دیوان و حکمش مسجد کوفه
خواهد بود و محل جمع بیت المال و قسمت غنیمتها مسجد سهله است و موضع خلوتش نجف اشرف است مفضل پرسید که جمیع مؤمنان در کوفه خواهند بود
فرمود بلی والله هیچ مؤمنی و مؤمنه ای نباشد مگر آنکه در کوفه یا حوالی کوفه باشد یا مایل باشد دلش بکوفه و در آن زمان قیمت خوابیدن جای
یک گوسفند در کوفه دو هزار درهم باشد و در آن زمان شهر کوفه وسعتش بقدر پنجاه و چهار میل یعنی هیجده فرسخ باشد و قصرهای کوفه بکربلای معلی
متصل گردد و حق تعالی کربلا را پناهی و جایگاهی گرداند که در آن وقت پیوسته محل آمد و شد ملائکه و مؤمنان باشد و حق تعالی آن زمین مقدس را
بسیار بلند گرداند و چندان برکات و رحمتها در آن قرار دهد که اگر مؤمنی در آنجا بایستد و بخواند خدا را بیک دعا شش هزار ملک دنیا باو عطا فرماید
پس حضرت صادق ع آهی کشیدند و فرمودند که ای مفضل بدرستیکه بقعهای زمین با یکدیگر مفاخرت کردند پس کعبه معظمه بر کربلای معلی فخر کرد حق
سبحانه و تعالی وحی فرمود بکعبه که ساکت شو و فخر مکن بر کربلا بدرستیکه آن بقعه مبارکه ایست که در آنجا ندای انی انا الله از شجره مبارکه
بموسی ع رسید و آن همان مکان بلندیست که مریم و عیسی ع را در آنجا جای دادم و در موضعی که سر مبارک حضرت امام حسین ع را شستند
و در همان موضع حضرت عیسی روح الله را در وقت ولادت غسل داد و خود را در آنجا غسل کرد و آن بهترین بقعه ایست که حضرت رسول ص در آنجا
عروج نموده و خیر و رحمت بی پایان برای شیعیان ما در آنجا مهیاست تا ظاهر شدن حضرت قائم ع مفضل گفت ای سید من پس
مهدی دیگر بکجا متوجه خواهد شد فرمود که بسوی مدینه جدم رسول خدا ص و چون وارد مدینه شود امری عجیب از او بظهور آید که موجب شادی مؤمنان
و خواری کافران باشد مفضل پرسید که آن چه امر است فرمود که چون نزدیک قبر جد بزرگوار خود رسد گوید که ای گروه خلایق این قبر جدم
رسول خداست گویند بلی ای مهدی آل محمد گوید کیستند اینها که با او دفن کرده اند گویند دو مصاحب و دو همخوابه او ابو بکر و عمر پس حضرت

صاحب در حضور خلق از روی مصلحت پرسد که کیست ابو بکر و کیست عمر و چه سبب ایشان را در میان خلایق با جدم دفن کرده اند و کاه باشد
که دیگری باشد که در این جا مدفون شده باشد پس مردم گویند که ای مهدی آل محمد غیر ایشان کسی در اینجا مدفون نیست ایشان را برای همین
در این جا دفن کرده اند که خلیفه رسول بودند و پدر زنان آن حضرت بودند پس فرماید آیا کسی هست که اگر به بیند ایشان را بشناسد گویند بلی ما
بصفت میشناسیم باز فرماید که کسی شک دارد در این که ایشان در اینجا مدفون اند گویند نه پس بعد از سه روز فرماید که دیوار را بشکافند و هر دو را
از قبر بیرون آورند پس هر دو را با بدن تازه بدر آورند بهمان صورت که داشته اند پس فرماید که کفنهای ایشان را بکشایند و ایشان را بر حلق
کشند از درخت خشکی پس برای امتحان خلق در حال آن درخت سبز شود و برگ بر آورد و شاخهایش بلند شود پس جمعی که ولایت ایشان داشته اند
گویند که این است والله شرف و بزرگی و ما رستگار شدیم بمحبت ایشان و چون این خبر منتشر شود هر که در دل بقدر حبه محبت ایشان داشته باشد
حاضر شود پس منادی از جانب حضرت صاحب الامر ع ندا کند که هر که این دو مصاحب و دو همخوابه حضرت رسول را دوست دارد از میان مردم جدا
شود و بیک جانب بایستد پس خلق دو طایفه شوند یکی دوستدار ایشان و یکی لعنت کننده ایشان پس حضرت عرض فرماید بر دوستان ایشان که
بیزاری جوئید از ایشان و اگر نه بعذاب الهی گرفتار میشوید ایشان جواب گویند که ای مهدی آل رسول ما پیش از آنکه بدانیم که ایشان را نزد خدا این
و منزلتی هست از ایشان بیزاری نکردیم چگونه امروز بیزار شویم از ایشان حال آنکه کرامات بسیار از ایشان بر ما ظاهر شد و دانستیم که مقرب
درگاه حقند بلکه از تو بیزاریم و از هر که ایمان بتو آورده است و از هر که با ایشان ایمان نیاورده و از هر که ایشان را باین خواری بدر آورد و بر دار
کشید پس حضرت مهدی ع امر نماید باد سیاهی را که بر ایشان وزد و همه را بهلاکت رساند پس امر فرماید که آن دو ملعون را از درخت بزیر
آورند ایشان را بقدرت الهی زنده گرداند و امر فرماید خلایق را که جمع شوند پس هر ظلمی و کفری که از اول دنیا و عالم شده تا آخر گناه همه
ایشان را لازم آورد و زدن سلمان فارسی و آتش افروختن بدر خانه امیر المؤمنین ع و فاطمه و حسن و حسین برای سوختن ایشان و زهر دادن امام
حسن ع و کشتن حضرت امام حسین ع و اطفال و پسر عمان و یاران او و اسیر کردن ذریت حضرت رسول ص و ریختن خون آل محمد در هر زمانی و هر خونی
که بناحق ریخته شده و هر گناه و ظلمی و جوری که واقع شده تا قیام قائم آل محمد همه را بر ایشان شمارد که از شما شده است و ایشان اعتراف نمایند
زیرا که اگر در روز اول غصب خلیفه بحق نمیکردند اینها در عالم نمیشد پس فرماید که از برای مظالم هر که حاضر باشد از ایشان قصاص نماید پس
ایشان را بفرماید بر درخت بر کشند و آتشی را امر فرماید که از زمین بیرون آید و ایشان را بسوزاند با آن درخت و بادی را امر کند که خاکستر
ایشان را بدریاها پاشد مفضل گفت ای سید من آخر عذاب ایشان چه خواهد بود فرمود که هیهات ای مفضل والله که سید اکبر محمد ع
و صدیق اکبر و فاطمه زهرا و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا و ائمه هدی علیهم السلام همگی زنده خواهند شد و هر که ایمان محض خالص داشته باشد و هر که
کافر محض بوده همگی زنده خواهند شد و از برای جمیع ائمه و مؤمنان ایشان را عذاب خواهند کرد حتی آنکه در شبانه روزی هزار مرتبه ایشان را بکشند
و زنده شوند پس خدا بهر جا که خواسته ایشان را ببرد و معذب گرداند پس از آنجا حضرت مهدی ع متوجه کوفه شود و در ما بین نجف و کوفه فرود آید با
چهل و شش هزار ملک و چهل و شش هزار جن و سیصد و سیزده نفر از نقبا مفضل پرسید زوراکه بغداد باشد در آنوقت چگونه خواهد بود فرمود
که محل لعنت و غضب الهی خواهد بود وای بر کسی که در آنجا ساکن باشد از علمای زور و از علمای منوب و از علمائی که از نزدیک و دور
متوجه آن میگردند والله که بر آن شهر نازل شود انواع عذابها که بر امتهای گذشته نازل شده است و عذابی چند بر آن نازل شود که چشمها ندیده
باشد و گوشها نشنیده باشد و طوفان که بر اهلش نازل شود طوفان شمشیر خواهد بود والله که یک وقتی چنان آباد آن شود بغداد که
گویند دنیا همین است و گویند که خانهایش قصرهای بهشت است و دخترانش حور العین است و پسرانش ولدان بهشتند و گمان کنند که خدا روزی
بندگان را قسمت نکرده است مگر در آن شهر و فراوان شود افترا بر خدا و رسول در آن شهر و حکم بناحق و گواهی بناحق و شراب خوردن و زنا

کردن و مال مردم خوردن و خون ناحق ریختن اشد که در تمام دنیا انقدر نباشد پس خدا خراب کند آن را باین فتنه‌ها و لشکرها بمرتبه که اگر کسی گذرد
نشان دهد که اینجا زمین آن شهر است پس خروج کند جوانی خوش روی خوشبوی حسنی از جانب دیلم و قزوین و باواز فصیح ندا کند که بفریاد رسید
ای آل محمد مضطر بیچاره را که از شما یاری میطلبد پس اجابت نمایید او را گنجهای خدا در طالقان چه گنجها از طلا و نقره بلکه مردی چند مانند پاره‌های آهن در
شجاعت و عزم و صلابت بر یابوهای اشهب همه سوار متحمل و مسلح و پیوسته بکشند ظالمان را تا بکوفه درآید در وقتیکه اکثر زمین را از کافران پاک کرده
باشند پس در کوفه ساکن میشود و باو خبر میرسد که مهدی و اصحابش نزدیک بکوفه رسیده‌اند پس باصحاب خود گوید که بیایید برویم و ببینیم که این مرد
کیست و چه میخواهد والله که میخواهد و خود میداند که مهدی آل محمد است اما مطلبش آنست که باصحابش ظاهر سازد حقیقت آنحضرت را پس حسنی در برابر حضرت
میایستد و میگوید که اگر راست میگویی که تو مهدی آل محمدی کجاست عصای حضرت رسول خدا و انگشتری او و برد و زره او که از او فاضل میگویند
و عمامه‌اش که سحاب میگفتند و اسبش که یربوع نام داشت و ناقه‌اش که عضبا میگفتند و استرش که دلدل میگفتند و حمارش که یعفور میگفتند و براق
و کو مصحف امیرالمؤمنین ع که بی تغییر و تبدیل جمع کرد پس همه را حضرت مهدی ع حاضر گرداند حتی عصای آدم و نوح و ترکه هود و صالح و مجموعه ابراهیم
و صاع یوسف و کیل و ترازوی شعیب و عصای موسی و تابوت موسی و زره داود و انگشتری سلیمان و تاج او و اسباب عیسی ع و میراث جمیع
پیغمبران پس حضرت مهدی ع عصای حضرت رسول را بر سنگ صلبی نصب کند در ساعت درخت بزرگی شود که جمیع لشکر در زیر سایه آن درخت باشند
پس حسنی گوید الله اکبر دست خود را دراز کن تا با تو بیعت کنیم ای فرزند رسول خدا پس حضرت دست دراز کند که سید حسنی و تمام لشکرش بیعت نمایند
بغیر از چهل هزار زیدیه که با لشکر او باشند و مصحفها در گردن حمایل کرده باشند انها گویند که اینها سحر بزرگ بود پس حضرت مهدی ع هر چند ایشان را پند دهد
و معجزات نماید سودی نبخشد تا سه روز پس فرماید که همه را بقتل رسانند مفضل پرسید که پس دیگر چه خواهد کرد فرمود که لشکرها بر سر سفیانی خواهد فرستد
تا آنکه او را بگیرند در دمشق و بر روی صخره بیت المقدس ذبح نمایند پس حضرت امام حسین ع ظاهر شود با دوازده هزار صدیق و هفتاد و دو نفر که با او بودند
که شهید گشته‌اند در کربلا و هیچ رجعتی از این رجعت خوشتر نیست پس بیرون آید صدیق اکبر امیرالمؤمنین ع و برای او قبه در نجف اشرف نصب کنند که
یک رکنش در نجف باشد و یکی در بحرین و یکی در صنعای یمن و چهارم در مدینه طیبه و گویا می‌بینم قندیلها و چراغهایش را که آسمان و زمین را روشنی
میدهد زیاده از آفتاب و ماه پس بیرون میاید سید اکبر محمد ص با هر که ایمان آورده باو از مهاجران و انصار و غیر ایشان و هر که در جنگهای
آنحضرت شهید شده باشد پس زنده میکند جمعی را که تکذیب آنحضرت کرده بودند و شک میکردند در حقیقت او و یا رد گفته او میکردند و میگفتند ساحر است
و کاهن است و دیوانه است و بخواهش خود سخن میگوید هر که با او جنگ کرده باشد و نزاع کرده باشد همه را بجزای خود برساند و همچنین برگردانند
یکیک از ائمه تا صاحب الامر ع و هر که یاری ایشان کرده تا خوشحال شوند و هر که آزار ایشان کرده تا آنکه پیش از آخرت بعذاب و خواری
دنیا مبتلا گردند و در آنوقت ظاهر میشود تاویل آیه کریمه که ترجمه‌اش گذشت که و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض
تا آخر آیه مفضل پرسید که مراد از فرعون و هامان درین آیه چیست حضرت فرمود که مراد ابوبکر و عمر است مفضل پرسید که حضرت رسول ص
و حضرت امیرالمؤمنین با صاحب الامر علیهم السلام خواهند بود بلی ناچار است که ایشان جمیع زمین را بگردند حتی پشت کوه قاف و ظلمات و
جمیع دریاها را تا آنکه هیچ موضع در زمین نماند مگر آنکه ایشان طی نمایند و دین خدا را در آنجا برپا دارند پس فرمود گویا می‌بینم ای مفضل آن
روز را که ما گروه امامان نزد جد خود رسول خدا ص ایستاده باشیم و بآنحضرت شکایت کنیم آنچه بر ما واقع شده از امت جفاکار بعد از وفات آن
حضرت و آنچه بما رسیده از تکذیب و رد گفتههای ما و دشنام و لعن کردن ما و رسانیدن ما را بکشتن و بدر بردن خلفای جور ما را از
حرم خدا و رسول بشهرها و ملک خود و شهید کردن ما را بزهر و محبوس گردانیدن پس حضرت رسالت ص گریان شود و بفرماید که ای
فرزندان من نازل نشده است بشما مگر آنچه بجدتان پیش از شما واقع شده بود پس ابتدا کند حضرت فاطمه ع و شکایت کند از ابوبکر و عمر علیهما اللعنه

که فدکرا

که فدک را از من گرفتند و چندانکه حجتها بر ایشان اقامت کردم سود نداد و نامه که تو برای من نوشته بودی برای فدک عمر گرفت در حضور مهاجر و
انصار و آب دهن نحس خود را بر آن انداخت و پاره کرد و من بسوی قبر تو آمدم ای پدر و شکایت کردم بتو و ابوبکر و عمر بسقیفه بنی ساعده رفتند
و با منافقان دیگر اتفاق کردند و خلافت از شوهر من امیرالمؤمنین غصب کردند پس چون آمدند که او را به بیعت ببرند و او ابا کرد هیزم بر در خانه
ما جمع کردند که اهل بیت رسالت را بسوزانند پس من صدا زدم که ای عمر این چه جرأت است که بر خدا و رسول مینمائی میخواهی که نسل پیغمبر را از زمین
براندازی عمر گفت بس کن ای فاطمه که محمد حاضر نیست که ملائکه بیایند و امر و نهی از آسمان بیاورند علی را بگو بیاید و بیعت کند و اگر نه آتش میاندازم
و خانه را و همه را میسوزانم پس من گفتم خداوندا بتو شکایت میکنم اینکه پیغمبر تو از میان ما رفته و امتش همه کافر شده‌اند و حق ما را غصب میکنند
پس عمر صدا زد که حرفهای احمقانه زنانه را بگذار خدا پیغمبری و امامت را هر دو بشما نداده است پس عمر تازیانه زد و دست مرا شکست و در را بر شکم
من زد و فرزند محسن نام شش ماهه از من سقط شد و من فریاد میکردم که وا ابتاه وا رسول الله دختر تو فاطمه را دروغگو مینامند و تازیانه برا و
میزنند و فرزندش را شهید میکنند و خواستم گیسو بگشایم امیرالمؤمنین ع دوید و مرا بسینه خود چسبانید و گفت ای دختر رسول خدا پدرت رحمت
عالمیان بود و جد او کنی میترسم اگر مقنعه از سر بگشائی و سر بآسمان بلند کنی والله که اگر بکنی یک جنبنده در زمین و یک پرنده در هوا زنده
نگذارد پس برگشتم و از آن درد و آزار شهید شدم پس حضرت امیرالمؤمنین ع برخیزد و شکایت کند که چندین شب با حسنین بخانه مهاجر و
انصار رفتم و ازانها که مکرر تو بیعت خلافت مرا از ایشان گرفته بودی از ایشان طلب یاری کردم و همه وعده یاری کردند و چون صبح شد
هیچکس بیاری من نیامدند و بسی محنتها از ایشان کشیدم و قصه من مثل قصه هارون بود در میان بنی اسرائیل که با موسی ع گفت که ای
فرزند مادر بدرستیکه قوم تو مرا ضعیف کردند و نزدیک بود مرا بکشند پس صبر کردم از برای خدا و آزاری چند کشیدم که هیچ وصی پیغمبری
از امت او مثل آن نکشیده بودند تا آنکه مرا شهید کردند بضربت عبدالرحمن بن ملجم علیه اللعنه پس حضرت امام حسن ع برخیزد و گوید ای جد چون
خبر شهادت پدرم بمعاویه رسید زیاد ولدالزنا را با صد و پنجاه هزار کس بجانب کوفه فرستاد که من و برادرم حسین و سایر برادران و
اهالی مرا بگیرند تا بیعت کنیم با معاویه و هر که قبول نکند گردنش را بزنند و سرش را برای معاویه فرستند پس بمسجد رفتم و خطبه خواندم و مردم را نصیحت
کردم و ایشان را بجنگ معاویه خواندم بغیر از بیست کس کسی جواب من نگفت پس من رو بآسمان کردم و گفتم خداوندا گواه باش که ایشان را
دعوت کردم و از عذاب تو ترسانیدم و امر و نهی کردم و ایشان مرا یاری نکردند و در فرمان برداری من تقصیر نمودند خداوندا بفرست
بر ایشان بلا و عذاب خود را پس از منبر فرود آمدم و ایشان را گذاشتم و بجانب مدینه روان شدم پس آمدند نزد من و گفتند اینک معویه
لشکرها بانبار و کوفه فرستاده است و مسلمانان را غارت کرده‌اند و زنان و اطفال بی گناه را کشته‌اند بیا تا با ایشان جهاد کنیم پس گفتم
با ایشان که شما را وفائی نیست جمعی با ایشان فرستادم و گفتم که نزد معویه خواهید رسید و بیعت مرا خواهید شکست و مرا مضطر خواهید
یافت که با معویه صلح کنم آخر شد مگر آنچه من گفتم ایشان را پس برخیزد امام معصوم مظلوم حسین بن علی صلوات الله علیهما با خون خود خضاب
کرده با جمیع شهدائی که با او شهید شده‌اند پس چون رسول ص نظرش باو افتد بگرید و جمیع اهل آسمانها و زمین بگریه آن حضرت گریان شوند
و حضرت فاطمه علیها السلام نعره بزند که زمین بلرزد و حضرت امیرالمؤمنین ع و امام حسن ع از جانب راست حضرت رسول ص بایستند و حضرت فاطمه
از جانب چپ آنحضرت پس حضرت امام شهید نزدیک آید و حضرت رسول ص او را بسینه خود بچسباند و گوید فدای تو شوم ای حسین دیده تو روشن
باد و دیده من در باره تو روشن باد و از جانب راست امام حسین ع حمزه سید الشهدا ایستاده باشد و از جانب چپ او جعفر طیار و محسن را حضرت خدیجه
و فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین ع بر دست گرفته بیاورند فریاد کنان و حضرت فاطمه صلوات الله علیها این آیه را تلاوت فرماید که ترجمه ظاهر لفظش این است آن روز
است که بشما وعده میدادند امروز میباید هر نفسی آنچه کرده است از کار خیر حاضر گردانیده شده و آنچه کرده است از کار بد آرزو میکند که کاش میان او

و آن کار زشت فاسد تری بودی پس حضرت صادق ع بسیار گریست و فرمود روشن مباد دیده که نزد ذکر این قصه گریان نگردد پس مفضل گریست
و گفت ای مولای من چه ثواب دارد گریستن بر ایشان فرمود که ثواب غیر متناهی اگر شیعه باشد مفضل پرسید که دیگر چه خواهد شد فرمود
که حضرت فاطمه ع برخیزد و گوید خداوندا وفا کن بوعده که با من کرده در باب اینها که بر من ظلم کردند و حق مرا غصب کردند و مرا زدند و بجزع آوردند
بستمهایی که بر جمیع فرزندان من کردند پس بگریند بر او ملائکه آسمانهای هفت گانه و حاملان عرش الهی و هر که در دنیاست و هر که در تحت
الثری است همگی خروش برآورند پس نماند احدی از کشندگان و ستمکاران بر ما و آنها که راضی بودند بر ستمهای ما مگر آنکه هزار مرتبه در آن روز
کشته شوند مفضل گوید که عرض کردم که ای مولای من جمعی از شیعیان شما هستند ایشان که قایل نمیشوند که شما و دوستان شما و دشمنان در آن
روز زنده خواهید شد فرمود که مگر نشنیده اند سخن جد ما رسول الله را و سخن ما اهل بیت را که مکرر خبر دادیم از رجعت مگر نشنیده اند این آیه را ولنذیقنهم
من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر فرمود عذاب پست تر عذاب رجعت است و عذاب بزرگتر عذاب قیامت است
پس حضرت فرمود که جمعی از شیعیان که در شناخت ما تقصیر کرده اند میگویند که معنی رجعت آنست که پادشاهی بما برگردد و مهدی ما پادشاه
شود وای بر ایشان که پادشاهی دین و دنیا را از ما گرفته است تا بما برگردد و پادشاهی نبوت و امامت و وصایت همیشه با ما است ای مفضل اگر
تدبر نمایند شیعیان ما در قرآن هر آینه در فضیلت ما شک نکنند مگر نشنیده اند این آیه را که و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی
الارض تا آخر آیه کریمه که ترجمه اش گذشت والله اکبر که تنزیل آن در بنی اسرائیل است و تاویلش در رجعت ما اهل بیت و فرعون و هامان ابوبکر
و عمر علیهما اللعنه اند پس بعد از آن فرمود که برخیزد جدم علی بن الحسین ع و پدرم امام محمد باقر ع و شکایت کنند بجد خود رسول خدا در آنچه از ستمکاران بر ایشان
واقع شده است پس برخیزم من و شکایت کنم از آنچه از منصور دوانیقی بمن رسیده است پس برخیزد فرزندم امام موسی ع و شکایت کند بجدش
از هارون الرشید علیه اللعنه پس برخیزد علی بن موسی الرضا ع شکایت کند از مامون و غیره و پس برخیزد امام محمد تقی ع از مامون و غیره و پس
برخیزد امام علی النقی ع و شکایت کند از متوکل لعین پس برخیزد امام حسن عسکری ع و شکایت کند از معتز پس برخیزد مهدی آخر الزمان هم نام جدش
حضرت رسول ص با جامه خون آلوده حضرت رسالت ص در روزی که پیشانی نورانی آنحضرت را در جنگ احد مجروح کردند و دندان مبارکش را شکستند و
بخون آلوده شد و ملائکه بر دور گردش باشند تا بایستد نزد جد امجدش و گوید که مرا وصف کردی برای مردم و دلالت فرمودی و نام و نسب
مرا از برای ایشان بیان کردی پس امت تو انکار حق من کردند و اطاعت من نکردند و گفتند که متولد نشده است و نیست و نخواهد بود یا گفتند
که مرده است و اگر میبود اینقدر غایب نمیماند پس صبر کردم از برای خدا تا الحال که حق تعالی مرا رخصت فرمود که ظاهر شوم پس حضرت رسول ص فرماید
الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوأ من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین و گوید
که آمد یاری و فتح الهی و ظاهر شد گفته حق تعالی وهو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین
کله ولو کره المشرکون پس بخواند انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر
و یتم نعمته علیک و یهدیک صراطا مستقیما و ینصرک الله نصرا عزیزا مفضل پرسید که چه گناه
داشت حضرت رسول ص که حق تعالی میفرماید که تا بیامرزد از برای تو الله تعالی آنچه گذشته است از گناهان تو و آنچه مانده است از گناهان
و آنچه بعد از این خواهد شد حضرت صادق ع فرمود که ای مفضل رسول خدا دعا کرد که خداوندا از گناهان شیعیان برادرم علی بن ابی طالب ع
و گناهان شیعیان فرزندان من که اوصیای منند گناهان گذشته و آینده ایشان را بر من حمل کن تا روز قیامت و مرا در میان پیغمبران
برای شیعیان رسوا مکن پس حقتعالی جمیع گناهان شیعیان را برآنحضرت بار کرد و همه را برای آنحضرت آمرزید پس مفضل بسیار گریست و گفت
ای سید من اینها فضل خداست بر ما که برکت شما امامان است حضرت فرمود ای مفضل این مخصوص تو و امثال تو است از شیعیان خالص

و این حدیث را اهل ظن برای جماعتی که در معصیت خدا رخصت میطلبند بهانه میجویند پس اعتماد بر این فضیلت میکنند و ترک عبادت میکنند
پس ما هیچ فایده بکار ایشان نمیتوانیم رسانید زیرا که حق تعالی میفرماید که شفاعت نمیکنند مگر از برای کسی که پسندیده و از خشیت الهی ترسان
باشد و مفضل پرسید که این آیه که حضرت رسول ص خواهد خواند که لیظهره علی الدین کله مگر آنکه آنحضرت بر همه دینها هنوز غالب نشده اند
فرمود که ای مفضل اگر بر همه دینها غالب شده بودند مذهب یهود و نصاری و مجوس و صابیان و غیر ایشان از دینهای باطل در زمین
نمیماند بلکه در زمان مهدی ع و رجعت حضرت رسول ص خواهد بود و آن آیه نیز در آن زمان بعمل خواهد آمد و قاتلوهم حتی لا تکون
فتنة و یکون الدین کله لله پس حضرت صادق ع فرمود پس برگردد حضرت مهدی ع بسوی کوفه و حق تعالی از آسمان ملخ
از طلا بر ایشان ببارند چنانچه بر حضرت ایوب ع بارید و قسمت نماید بر اصحابش گنجهای زمین را از طلا و نقره و جواهر مفضل پرسید که اگر یکی
از شیعیان شما بمیرد و قرضی از برادر مومن در ذمه او باشد چگونه خواهد شد حضرت فرمود که اول مرتبه حضرت مهدی ع ندا میفرماید در تمام
عالم که هر که قرضی بر یکی از شیعیان ما داشته باشد بیاید و بگوید پس همه را ادا فرماید حتی یک کله سیر و یک دانه خردل و این حدیث از این
طولانی تر است باین قدر که مناسب این مقام است اکتفا کردیم **باب پنجم** در اثبات معاد است و بیان مقدمات آن و توابع آن
از وقت مرگ تا انقضای امر عالم و در آن چند فصل است **فصل اول** در اثبات معاد جسمانی است و در آن تمهید مقدمه ضرور است بدانکه
آنچه در قرآن مجید و احادیث معتبره وارد شده است در وصف قیامت و مقدمات آن و مخصوصیات و اوصاف آن و آنچه بعد از آن احوال
خلق بآن منتهی میشود باید همه را اذعان کرد و راه تاویل در آنها نباید گشود زیرا که اعظم اسباب الحاد و تضلیل فتح باب این تاویل است و
عمده اسباب ایمان و یقین انقیاد و تسلیم است چنانچه در احادیث بسیار از ائمه اطهار علیهم السلام منقول است که هر چه بشما از ما برسد اذعان
و تسلیم نمائید و اگر عقل شما بآن نرسد بظاهرش اقرار نمائید و رد و انکار مکنید شاید ما گفته باشیم و تکذیب و رد قول ما تکذیب و رد ما بر خدا و بر
عرش اعلی است و ابتدا باثبات معاد نمودیم زیرا که آن اصل و عمده است و بسیاری از احوال موت و قبر موقوفست بر آن بدانکه معاد
در لغت بسه معنی آمده است اول عود و رجوع بجائی یا حالی که از آن منتقل شده باشد دوم مکان عود سیم زمان عود و مراد در اینجا
عود روح است بحیات برای یافتن جزای اعمال که در مدت حیات دنیا کرده است از خیر و شر یا مکان یا زمان عود و هر سه یک چیز میگردد
و آن روحانی و جسمانی میباشد و روحانی آن است که روح باقی ماند بعد از مفارقت بدن اگر از سعدا باشد و بعلوم و بکمالاتی که در دنیا
اکتساب نموده مبتهج و مسرور باشد و اگر از اشقیا باشد بجهل مرکب و بسیط و صفات ذمیمه که در این نشاء کسب کرده معذب و مغموم باشد
و فلاسفه باین معاد قایلند و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب را تاویل باین دو حال میکنند و معاد جسمانی آنست که این بدنها در قیامت
عود کنند و بار دیگر ارواح بایشان متعلق گردد و اگر از اهل ایمان و سعادت اند داخل بهشت جسمانی شوند و اگر از اهل کفر و شقاوت اند
داخل جهنم شوند و باتش جسمانی معذب گردند و این از ضروریات دین اسلام است بلکه اتفاق جمیع اهل ملل است و یهود و نصاری نیز
باین قایلند و اکثر کتابهای الهی باین معنی ناطق است خصوصا قرآن مجید که اکثر آیات آن در این معنی صریح است و قابل تاویل نیست چنانچه
عامه و خاصه نقل کرده اند که ابی بن خلف استخوان پوسیده را آورد نزد حضرت رسول ص و دست مالید و ریزه کرد و گفت تو میگوئی که خدا
این استخوان پوسیده را در قیامت زنده میکند حضرت فرمود بلی و ترا زنده میکند و داخل جهنم میکند پس این آیه نازل شد و
ضرب لنا مثلا و نسی خلقه چنانچه بعد از این ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد و شک نیست در آنکه انکار معاد جسمانی کفر است
و مستلزم انکار قرآن مجید و انکار حضرت رسول ص و ائمه هدی علیهم السلام همه هست چنانچه فخر رازی گفته است که انصاف آن است که
ممکن نیست جمع کردن میان ما جاء به النبی ص و انکار حشر جسمانی و فلاسفه و حکما انکار این معاد نموده اند باعتبار آنکه اعاده معدوم را

می‌پیمایند و متمسک بشبهه چند شده‌اند که هر که اندک شعوری داشته باشد و در آنها تأمل کند میداند که محض شبهه و تلبیس ابلیس است و لهذا بعضی
از ایشان که از اثبات این مدعا عاجز شده‌اند در چنین مسئلهٔ غامضی که محل انظار و افکار جمیع عقلاست دعوای بداهت کرده‌اند و کسی
که باعتبار چنین شبهه دست از دلایل قاطعهٔ کتاب و سنت و گفتهٔ خدا و جمیع انبیا و ائمهٔ هدی صلوات الله علیهم بردارد معلوم است که چه مقدار بهره از
اسلام و ایمان و یقین دارد با آنکه قول بحشر جسمانی توقفی بر تجویز اعادهٔ معدوم ندارد چنانچه بعد از این بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و جمیع
کثیر از متکلمین خاصه و عامه بهر دو قایل شده‌اند یعنی روح بعد از مفارقت بدن باقیست و لذات و آلام روحانی و جسمانی هر دو را دارد
و در قیامت که ارواح بابدان برمیگردد و به بهشت یا جهنم میروند سعدا در بهشت لذات روحانی و جسمانی هر دو را دارند و اشقیا در جهنم
آلام روحانی و جسمانی هر دو را دارند و محقق دوانی در شرح عقاید گفته است که بدانکه معاد جسمانی از جملهٔ امور است که واجبست اعتقاد بان
و منکر آن کافر است اما معاد روحانی یعنی التذاذ نفس بعد از مفارقت بدن و تألم او بلذات و الم‌های عقلی تکلیف تعلق نگرفته است باعتقاد
بان و منکر آن کافر نیست اما منعی نیست شرعاً و عقلاً از اثبات آن فخر رازی و در بعضی از تصانیفش گفته است اما قایلان بمعاد جسمانی و روحانی
هر دو خواسته‌اند جمع کنند میان حکمت و شریعت و گفته‌اند عقل دلالت کرده است بر آنکه سعادت ارواح معرفت خدا و محبت اوست و سعادت
اجساد در ادراک محسوساتست و جمع میان این دو سعادت در این زندگانی دنیا ممکن نیست زیرا که آدمی یا مستغرق بودن در تجلی انوار
عالم قدس ممکن نیست او را که ملتفت شود بسوی چیزی از لذات جسمانی و یا استغراق او در استیفای این لذات جسمانیه ممکن نیست او را که
ملتفت شود بسوی لذات روحانی زیرا که ارواح بشری در این عالم ضعیف‌اند و در وقتی که مفارقت کردند از بدنها بمرگ و استمداد نمودند از
عالم قدس و طهارت کردند قوتی ایشان را بهم میرسد که جمع میان این هر دو امر میتوانند کرد و شبهه نیست در اینکه این حالت اعلای درجات
کمالات و اقصای منازل سعادات است و دوانی گفته است که قول بهر دو نه محض جمع بین الروایتین است بلکه برهر دو برهان قایم شده است
چنانچه شیخ ابوعلی در شفا و نجات گفته است هرچند در کتاب معاد نفی حشر جسمانی کرده است مؤلف گوید که این مذهب اقوی مذاهب است
و منافاتی لذات جسمانی با روحانی نیست و احادیث نیز دلالت بر این دارد چنانچه عیاشی و غیر او از امام زین العابدین روایت کرده‌اند که چون
اهل بهشت در بهشت درآیند و داخل شوند دوستان خدا در منازل و مساکن خود و هر مؤمنی از ایشان بر تخت خود تکیه کند و خدمتکاران بر دور
او باشند و میوه‌ها آویخته باشد بر سر او و چشمه‌ها بر دور او بجوش آید و در زیر قصر او نهرها جاری شود و مسندها برای او گسترانند و متکاهای
متعدده برای او بگذارند و هر چه خواهش کند خدمتکاران برای او حاضر گردانند پیش از آنکه از ایشان طلبند و حوریان سیاه چشم از باغستانها
بسوی او بخرامند و در این نعمتها مانند آنچه خدا خواهد خداوند جبار ایشان را ندا کند که ای دوستان من و اهل طاعت من و ساکنان
بهشت من در جوار من میخواهید خبر دهم شما را بچیزی که بهتر است از آنچه در آن هستید گویند ای پروردگار ما چه چیز بهتر است از این نعمتها که
داریم آنچه نفس ما خواهش میکند و دیدهٔ ما لذت میبرد از نعمتها داریم و در [illegible] کریم خود هستیم پس چون بار دیگر ندا با ایشان برسد
گویند بلی ای پروردگار ما بیاور آنچه بهتر است از آنچه ما در آن [illegible] که رضا و خوشنودی من از شما و محبت من نسبت بشما بهتر
و عظیم‌تر است از آنچه در آن هستید پس گویند بلی ای پرو[illegible] ما [illegible] وست داشتن تو ما را بهتر است از برای ما
و خواطر ما بان شادتر است پس حضرت این آیه را خواند [illegible] که وعده داده است خدا مردان مؤمن و زنان مؤمنه را باغستانها
و بهشتها که جاری میشود در زیر آنها نهرها و همیشه در آنها [illegible] مسکنها و منزلهای خوش پاک و نیکو در جات عدن و رضا و خوشنودی
خدا بزرگتر است از اینها این است فوز عظیم و سعادت بزرگ و کلینی از حضرت صادق روایت کرده است که حق تعالی میفرماید که ای بندگان
من تنعم کنید بعبادت من در دنیا بدرستیکه بان تنعم خواهید کرد در آخرت و ظاهرش این است که باصل عبادت تنعم خواهند کرد و نه برجه

تکلیف بلکه بسبب آنکه اعظم لذات ایشان در عبادت حق تعالی و مناجات او و تحصیل قرب او است و ابن بابویه در امالی از حضرت امیرالمؤمنین روایت
کرده است که هر که شبی را بعبادت خدا احیا کند حق تعالی او را در جنت الفردوس صد هزار شهر عطا کند که در هر شهری برای او باشد آنچه نفس
خواهش کند و دیده از آن لذت ببرد و آنچه بخاطری خطور نکرده باشد سوای آنچه مهیا کرده است از برای او از کرامت و مزید قرب و در
مجمع البیان احادیث بسیار از حضرت رسول روایت کرده است که بهترین نعمتهای اهل بهشت آن است که حوریان برای ایشان خوانندگی
میکنند بحسن صوتی که جن و انس نشنیده باشند اما نه بروش مزمار شیطان بلکه بتسبیح و تمجید حق تعالی و بروایت دیگر فرمود که در
بهشت درختی هست که حق تعالی بان درخت وحی میکند که بشنوان به بندگان من که در دنیا مشغول بعبادت و ذکر من شدند و
ترک کردند صدای بربط و نای را پس صدائی بلند شود از آن درخت بتسبیح و تهلیل پروردگار که خلایق هرگز آن صدا را نشنیده باشند و ابن
بابویه رحمه الله تعالی در رسالهٔ عقاید گفته است اهل بهشت چند نوع‌اند بعضی از ایشان تنعم میکنند که بتسبیح و تقدیس و تنزیه و تکبیر حق تعالی با ملائکهٔ
خدا و بعضی تنعم میکنند بانواع خوردن و آشامیدن و میوه‌ها و تختها و حوریان و خدمت فرمودن پسران و نشستن بر مسندها و پوشیدن
سندس و حریر و استبرق بهشت و هر کس لذت میبرد بانچه میخواهد و همتش بان متعلق است و باو داده میشود آنچه خدا را برای آن عبادت کرده است
و حضرت صادق فرمود که بدرستیکه مردم حق تعالی را عبادت میکنند بر سه صنف صنفی از ایشان عبادت میکنند خدا را بامید ثواب
پس این عبادت خدمتکاران است و صنفی از ایشان عبادت میکنند از برای محبت او و را از ترس آتش او پس این عبادت غلامان است
و صنفی از ایشان او را عبادت میکنند او را از برای محبت او پس این عبادت کریمان و بزرگواران است و شیخ مفید علیه الرحمه در شرح
این کلام گفته است که ثواب اهل بهشت ابتذال بماکل و مشارب و مناظر و مناکح است و آنچه ادراک میکند حواس ایشان از چیزهائی که مطبوع
بر میل بسوی آنهاست و ادراک میکنند مراد خود را بالظفر یافتن بانها و نیست در بهشت از بشر کسی که لذت بیابد بغیر آنها و قول کسی که در بهشت بشری
هست که لذت مییابد بتسبیح و تقدیس بدون خوردن و آشامیدن قولیست که شاذ است از دین اسلام و آن ماخوذ است از دین اسلام
و آن ماخوذ است از دین نصاری که میگویند که آنها که در دنیا اطاعت حق تعالی کرده‌اند در بهشت ملائکه میشوند نمیخورند و نمی‌آشامند
و جماع نمیکنند و حق تعالی تکذیب قول ایشان کرده است بانکه ترغیب نموده است عاملان را بر عمل بوعدهٔ اکل و شرب و جماع پس چگونه
تجویز این قول میکنید و حال آنکه کتاب خدا شهادت بضد آن میدهد و اجماع بر خلاف آن منعقد است مگر آنکه در این باب تقلید کسی کرده
باشد که تقلید او جایز نیست یا عمل بحدیث موضوعی کرده باشد مؤلف گوید که کلام مفید علیه الرحمه مبین است و در احادیث معتبره این
مضمون بنظر رسیده است که جمعی از اهل بهشت باشند که مطلقاً از لذات جسمانی ملتذ نشوند و مانند ملائکه باشند و حدیثی که شاهد آورده است
دلالت بر مدعای او نمیکند زیرا که از آنکه جمعی را در وقت عبادت بهشت و دوزخ منظور نباشد لازم نمی‌آید که از نعیم بهشت ملتذ نشوند و مانند
ملائکه باشند همچنانکه در عبادت نعمتهای دنیا منظور نباشد لازم نمیاید که از نعیم بهشت ملتذ نشوند و مانند ملائکه باشند همچنانکه در عبادتهای
نعمتهای دنیا منظور ایشان نمیباشد و مع هذا از نعمتهای آن لذت مییابند بلی ممکن است که لذات جسمانی در روحانی هر دو از برای جمعی
حاصل باشد چنانکه تحقیق کردیم بانکه ممکن است که او را در ضمن التذاذ بلذات جسمانی لذات روحانی حاصل میشود زیرا که تلذذ بلذات جسمانی
مراتب و درجات میدارد بحسب اختلاف احوال اهل بهشت بعضی مانند بهایم در باغهای بهشت میچرند و مثل حیوانات نعمتهای آن را صرف
مینمایند چنانچه در دنیا لذت مییافتند بی آنکه از قرب و وصال و محبت و کمال بهره داشته باشند و بعضی هستند که بهشت را از این جهة
میخواهند که دار کرامت خدا و محل دوستان اوست و لذت از نعمتهای بهشت از این جهة مییابند که علامت کرامت حق تعالی است
و محبوب ایشان برای ایشان مهیا کرده است پس از هر گل و ریحان بوی لطف خداوند رحمن استشمام می‌نمایند و از هر فاکهه و طعامی

علم رحمت بنهایت او را می یابند وهمچنین سایر نعمتها بلکه در دنیا نیز کام ومشام ایشان همین لذت را می یابند پس بهشت دو بهشت است روحانی
وجسمانی وبهشت جسمانی قالب بهشت روحانیست همچنانکه صورت عبادات در دنیا قالب محبت ومعرفت واخلاص وسایر مکملات
عبادات است پس کسی که در دنیا بجد لی روحی از عبادت قناعت کرده در بهشت جسمانی بغیر لذات جسمانی لذتی نمی یابد وکسیکه در دنیا
عبادت روح را فهمیده است ولذت عبادت را چشیده است وعاشق عبادت گردیده است واسرار بندگی را یافته وباخلاص وخضوع و
خشوع وسایر آداب ظاهره وباطنه بعمل آورده است در بهشت جسمانی بجز لذات روحانی نمیابد وقدری از بسط وتوضیح این سخن در کتاب
عین الحیوة وکتاب بحار نموده ام وذلک مما افاض الله علی بلطفه وهو الولی التوفیق ودر باب اثبات معاد جسمانی اکتفا
بتفسیر یک آیه مینمائید که باعتقاد متکلمین صریح ترین آیات است قال سبحانه وضرب لنا مثلا ونسی خلقه سبب نزول این
آیه سابقا مذکور شد وفخر رازی گفته است در این آیات غرایب بسیار هست بقدر امکان بیان میکنیم پس میگوئیم که اینها منکر حشر اند بعضی مطلقا تمسک بدلیلی
بلکه شبهه نیز نشده اند واکتفا بمحض استبعاد وادعای ضرورت نموده اند واکثر چنین اند وبسیاری از آیات بر این دلالت دارد مثل
این آیه قال من یحیی العظام وهی رمیم یعنی کیست که زنده میکند این استخوانها را در حالتیکه رمیم وپوسیده شده باشد پس این انکار بمحض
استبعاد بود وحق تعالی اول ابتدا کرد بابطال استبعاد ایشان وفرمود ونسی خلقه یعنی آیا فراموش کرده است که ما خلق کردیم اورا
از خاک واز نطفه متشابهة الاجزا اجزا از سر تا قدم اعضای مختلفه از جهة صورت وقوا از برای ایشان مقرر کردیم واکتفا باین نکردیم بلکه در
این اعضا آیتی چند قرار دادیم که از قبیل این اجسام نیست از نطق وعقل یعنی ادراک کلیه که بسبب اینها مستحق اکرام شده واز سایر حیوانات
ممتاز گردیده اگر بمحض استبعاد اکتفا میکند چرا استبعاد از برکشش نطق وعقل بمحل خود نمیکند که غریب تر است وتخصیص ایشان استخوان را
بذکر از برای آن بود که از حیات دور تر است ووصف کردند آن را بپوسیده شدن وریزه شدن باعتبار آنکه کهنه شدن ومتفرق گردیدن
اجزا موجب زیادتی استبعاد است وحق تعالی رفع استبعاد ایشان کرد بکمال علم وقدرت آن خداوندی که اینها را ز سر میگرداند پس در دو
که از برای ما مثل میزنند با استخوان پوسیده یعنی قدرت ما را مثل قدرت خود گمان کرده وفراموش کرده است خلقت عجیب وآفریدن عمده
خود را در اول خلق او پس گفت بگو زنده میکند اینها را آن خداوندی که اینها را از کتم عدم بوجود آورد در اول بار واو بهر خلق علیم ودانا است
و هیچ امری بر او مخفی نیست وبعضی از منکران معاد شبهه ذکر کرده اند اگر چه در آخرش باز باستبعاد بر میگردد وآن بر دو وجه است
اول آنکه بعد از عدم چیزی باقی نمیماند پس چگونه صحیحست بعد از عدم چیزی باقی نمیماند حکم بوجود آن کردن وحق تعالی اشاره بجواب این
شبهه کرده است باینکه در اول خلق نیز هیچ نبوده ومعدوم مطلق بوده واو آفریده وهمچنین او را بر میگرداند هر چند معدوم شده باشد
وشبهه دویم آن است که میگویند که کسیکه اجزای او در مشرق ومغرب عالم پراکنده شده باشد وبعضی از اینها در بدن درندگان داخل
شده باشد وبعضی جزو آجرها وکوزه ها وامثال اینها شده باشد چگونه جمع میشود واز این بعیدتر آنکه آدمی آدم دیگر را بخورد اجزای
ماکول جزو بدن آکل میشود اگر در حشر برگردند اگر آن اجزا در بدن آکل داخل شود بدن ماکول از چه چیز خلق خواهد شد واگر در بدن ماکول
داخل شود آکل از چه چیز خلق خواهد شد پس حقتعالی برای ابطال این شبهه فرموده است وهو بکل خلق علیم وجهش آنست که در آکل اجزای
اصلیه هست که از منی بهم رسیده واجزای فضلیه هست که از غذا بهم رسیده ودر ماکول نیز اینها هر دو قسمت پس اگر انسانی انسانی را
بخورد اجزای اصلی ماکول اجزای فضلی آکل خواهد شد واجزای اصلی آکل آنهاست که پیش از خوردن انسان جزو بدن او بوده است وحق تعالی
بهمه چیز عالم است ومیداند که اجزای اصلی وفضلی هر یک کدام است پس جمع میکند اجزای اصلی آکل را وروح در آن میدمد وجمع میکند
اجزای اصل ماکول را ونفخ روح در آن میکند وهمچنین اجزائی که در بقاع واصقاع متفرق شده است بحکمت شامله وقدرت کامله

جمع میکند پس حقتعالی رفع استبعاد ایشان بوجه دیگر فرمود الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا یعنی آن خداوندی که از درخت
تر که میان آتش وسبزی مضاده است آتش سوزنده بیرون میاورد واشاره است باینکه دو درخت در بادیه میباشند که یکی را مرخ ودیگری را
عفار میگویند وچون میخواهند که آتش بگیرند شاخی یکی از این دو درخت را بدیگری میسایند از اینها آتش ظاهر میشود واز درختان دیگر نیز عمل
میاید مگر درخت عناب واما از این دو درخت بهتر عمل میاید فاذا انتم منه توقدون پس ناگاه شما از آن آتش میافروزید اولیس
الذی خلق السموات والارض بقادر علی ان یخلق مثلهم بلی وهو الخلاق العلیم یعنی آیا نیست آنکسی که
آفریده است آسمانها وزمین را قادر بر آنکه خلق کند مثل ایشان را بلی قادر است واوست بسیار خلق کننده وبسیار دانا فخر رازی گفته است
که وجه ذکر درخت سبز آن است که آدمی مرکب است از بدنی که دیده میشود وحیاتی که در اعضای او ساری شده وآن لازم حرارت غریزیست
که در جمیع بدن جاریست اگر استبعاد میکنند بهم رسیدن حرارت وحیات را در او پس استبعاد نکنید زیرا که بودن آتش در درخت سبزی که
آب از آن میچکد عجیب تر وغریب تر است واگر استبعاد میکنید خلق جسمش را پس خلق آسمانها وزمین بزرگتر است از خلق بدنهای شما وهو
الخلاق العلیم اشاره است باینکه قدرت او کامل است والعلیم اشاره است باینکه علم او شامل است مولف گوید از جمله
آیاتی که مشتمل است بر برهان عقلی باثبات معاد اعم از جسمانی وروحانی این آیه شریفه است افحسبتم انما خلقناکم عبثا
وانکم الینا لا ترجعون یعنی آیا گمان میکنید که ما شما را عبث خلق کرده ایم وشما بسوی ما بازگشت نخواهید کرد قطع نظر از آنکه
کلام الهی است وراه شک در آن نیست برهان قاطعیست بر اثبات که معاد زیرا که براهین قاطعه واجماع جمیع ارباب عقول ثابت
شده است که جناب مقدس ایزدی حکیمست وفعل عبث از او صادر نمیشود وکارهای او همه منوط بحکمت ومصلحت است پس خلق کردن
آسمان وزمین وحیوانات وسایر مکلفین باید برای حکمتی باشد تا عبث نباشد ودر حکمت معلوم است که نفعی نیست که بجناب مقدس او
عاید گردد زیرا که او غنی بالذات وکامل من جمیع الجهات است واحتیاج بغیر از لوازم امکان است پس باید غرض منفعتی باشد که بایشان
عاید گردد واگر نشأه دیگر نباشد ومنحصر باشد در این نشأه فانیه منافع این نشأه که مخلوطست باضعاف آن کدورات جسمانی و
روحانی ومصایب ومحن وامراض وفتن وتلف وغصب اموال وبیماری وموت اولاد واحبا وسایر کدورات قابل این نیست
که مردم را از برای آن خلق کنند واین شبیه است باینکه کریمی شخصی را بضیافت برد در خانه که مملو باشد از انواع درندگان وموذیات
از شیر وببر وپلنگ ومار وعقرب وزنبور وغیر اینها وچون وارد شود طعامی نزد آن حاضر سازند وهر لقمه که بردارد چندین زنبور
بر دست وی و بر دهانش زنند وشمشیر داران در برابرش ایستاده باشند ودر هر ساعت بر او حمله آورند وبیش از آنکه آنچه متوقع اوست
بعمل آید او را گردن زنند هیچ عاقل ضیافت چنین را نمی پسندد ومدح نمیکند بخلاف آنکه خدمات شاقه باو بفرماید واو را وعده کند
که چون این آزارها بکشی ترا بمناصب عظیمه سرافراز میکنم وانعامات جزیله بتو میدهم وچند روزی آزار میکشی وبعد از آن مدتهای
بسیار در حکومت ورفاهیت خواهی بود همه عقلا او را ستایش میکنند چه جای آنکه مدت مشقت متناهی وقلیل باشد ومدت
راحت ونعمت غیر متناهی **فصل دویم** در دفع شبهه های معاد جسمانیست وآن موقوفست بر دانستن حقیقت روح وبدن انسان
بدانکه در حقیقت روح انسان خلاف بسیار است وفقیر در کتاب بحار الانوار زیاده از بیست قول نقل کرده ام وبعضی گفته اند چهل قول در این
باب هست وآنچه اکثر محققین قایل شده اند آنست که ایشان مرکب است از روح وبدن واین هر دو جوهر دو حقیقت اند که
در میان ایشان بغایت آشنائی ونهایت یگانگیست خلقت یکی از طینت ملائکه وعالم علویست وخلق دیگری از خاک که محض
ظلمت ومرکز عالم سفلی است وهر کدام را اثر وعلمیست که آن دیگر را نیست آثار وافعالی بدین دیدن وشنیدن وبوئیدن وگفتن وخوابیدن

ولمس کردن وامثال اینهاست وصفات وملکات وفهم وعلم واعتقادات کار روح است بدن را نتوان گفت که جواد وشجاع وعالم
ومؤمن است بلکه آن افعال جزئی حتی که از بدن واعضای او صادر میشود مثل دیدن وشنیدن همه کار روح است دیدن واعضا
برای اینها آلتی چند اند چنانکه میگوئی من دیدم بچشم وشنیدم بگوش وگفتم بزبان پس من عبارت است از روح وذات تو همان آن
واین افعال فعل اوست واین اعضا وقوا همه آلات اویند مثل آنکه کتابتی را قلم مینویسد ودر حقیقت نویسنده دیگریست وبعضی گفته اند از
جملهٔ آثار واحکام روح گفتن وشنیدن وخوردن وآشامیدن است بی همه اعضای ظاهر چنانکه از احوال خواب ظاهر است که بدن و
قوای او همه بی خبر اند دیدن در جای خود در خوابست وروح برای خود میاید ومیرود وبشهرها سیر میکرد ومیگوید ومیشنود وهم کار میکند اما در
این کلام سخنی هست پس معلوم شد که انسان در حقیقت روحست وبدن بمنزلهٔ آلت اوست وبعضی گفته اند روح در بدن مانند چراغ است
در فانوس ونور وروشنی همه از چراغ است وفانوس پردهٔ ظلمت اگر چراغ را بی پرده مشاهده نمائی ضیای جمالش را توانی دانست واگر روح را
بی بدن ملاحظه نمائی قدر کمالش را توانی شناخت وآنوقت میدانی که فانوس نقص وعیب چراغ است نه زینت جمالش چراغ تا گرفتار
ضعف وناتوانی است از هبوب ریاح محتاج بفانوس است ونهان است وبیمار تا کثیف ورنجورست لحاف وپوشش ادراض وراست
شمع وآفتاب را فانوس در کار نیست وصحیح محتاج بپرهیز از نسیم بهار نیست ودر کتاب بصایر الدرجات از حضرت صادق ع روایت کرده است
که روح مؤمن در بدنش مثل جوهریست در صندوق چون جوهر را که برداشتند صندوق را بیاندازند واعتنا بشان آن نمیکنند ودر کتاب معارج
الیقین روایت کرده است که کسی از آن حضرت پرسید که سبب این چیست که کسی در شهری میخوابد وخود را در شهر دیگر بخواب می بیند فرمود که
روح مثل آفتاب است که مرکزش در آسمان است وشعاعش در زمین پهن است والضا در بصایر از حضرت صادق ع روایت کرده است که
روح ممزوج ببدن وداخل ببدن نمیشود بلکه مثل سرپوشی است در بدن که محیط است بآن وخلاف در روح باین برمیگردد که روح آیا
جسم است ویا جسمانی یا نه جسم است ونه جسمانی بلکه مجرد است وعمدهٔ اینها که جسم میدانند از متکلمان بدو قول قایل شده اند یکی آنکه عبارت
از این هیکل محسوس ودوم آنکه در بدن اجزای اصلیه هست که باقیست از اول عمر تا آخر عمر واجزای فضلیه میباشد که زیاده وکم ومتغیر ومتبدل میشود
وانسان که مشار الیه است بانا ومن آن اجزای اصلیه است ومدار حشر وثواب وعقاب بر آن است وبعضی از متکلمین امامیه قایل شده اند
براین قول وبعضی از اخبار دلالت میکند نه باین معنی که روح آن است بلکه آنچه از بدن ایشان در حال حیوة ودر قبرها باقی میماند ودر قیامت
محشور میشود آن اجزاست چنانچه بعد از این انشاالله مذکور خواهد شد وانها که جسم نمیدانند وعرض جسمانی میدانند اقوال سخیفه دارند که قابل
نقل نیست وانها که مجرد میدانند اکثر فلاسفه حکمایند وبعضی از قدمای معتزله وغزالی وراغب اصفهانی وشیخ مفید از علمای امامیه
اگرچه بعضی گفته اند که در آخر عمر از این مذهب برگشت وتوبه کرد وشیخ بهاء الدین وبعضی از متأخرین گفته اند که از بسیاری از اخبار این
معنی مستفاد میشود وفقیر حدیث صریحی در این باب ندیده ام واگر بعضی از اخبار نادر ما شعاری یا ایهامی باین معنی داشته باشند بمحض
اینها جزم باین قول نمیتوان کرد ودلایلی که در نفی تجرد گفته اند اگرچه تمام نیست اما اخبار بسیار که در باب تنزیه حقتعالی وارد شده است
ظاهرا دلالت میکند برآنکه تجرد از صفات مختصهٔ حقتعالی است واکثر احادیث قبض روح وهمراه بودن روح با میت وآمدن
بنزد اهل خود ومنتقل شدن بوادی السلام وامثال اینها دلالت بر تجسم میکند مگر آنکه تاویل کنند اینها را بتاویلات بعیده که بدون حصر
بجسد مثالی وهمچنین احادیث خلق ارواح پیش از اجساد وبودن اینها در عرش وامثال اینها دلالت بر جسمیت میکند مگر آنکه تاویل
کنند اینها را بتاویلات بعیده که بدون ضرورت ارتکاب ارباب دیانت بعید است پس نفی واثبات هر دو مشکل است وبعضی
حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه را باین معنی فهمیده اند که همچنانچه خود را نمیتوان شناخت نفس را نیز نمیتوان

شناخت

شناخت وحضرت رسول ص فرموده که سوالت شوید از آنچه خدا از آن ساکت شده است وحضرت امیرالمؤمنین ع فرموده که تکلیف مکنید دانستن چیزرا
که تکلیف علم آن بشما نکرده است که بسا باشد که برخلاف حق قایل شوید ومعذور نباشید نزد خدا وآنچه اکثر گفته اند که قول ببقای روح بعد از
مفارقت بدن ومعاد روحانی موقوف بتجرد است بی وجه است وممکن است بروجهی باشد که صاحب صحایف الهیه وجماعت دیگر از محققین گفته اند
که نفس عبارت است از جسم نورانی از عالم سموات واز حظایر قدس ومجامع انس ودر این بدن از بابت چراغیست در غرفه اثر ضوء نورش میرسد
بجمیع اجزای بدن وموتش بیرون آمدن است از بدن ومفارقت او از آن وجسم او مانند جسم ملائکه وسایر اجسام سماویه با نهایت لطافت و
شفافیت بقدرت الهی محفوظ میماند چنانچه شیخ ابوطالب طبرسی روایت کرده است که زندیقی از حضرت صادق ع سؤالات کرد وبعد از جواب شنیدن
مسلمان شد از جملهٔ اینها پرسید که مرا خبر ده از چراغ که خاموش میشود روشنی آن چه میشود حضرت فرمود که میرود وبر نمیگردد گفت چه می شود که
آدمی نیز چنین باشد در وقت مردن که روح مفارقت کند وبرنگردد حضرت فرمود قیاس را درست نکردی زیرا که آتش در اجسام پنهان است
واجسام با اینها قائمند مانند سنگ وآهن پس هرگاه یکی از اینها را بر دیگری زنند آتش در میان اینها ساطع میشود واز آن آتش میگیرند وچراغ
میافروزند پس آتش در آن اجسام ثابت است وضوء معدوم میشود ومیرود وروح جسم رقیقی است که بر آن قالب کثیفی پوشانیده اند واز بابت
چراغ نیست که تو گفتی بدرستیکه آن خداوندی که خلق کرده است جنین را در رحم از آب صافی ومرکب گردانیده است در آن انواع مختلفه از عروق واعضا
ودندان وموی واستخوان وغیر اینها وبعد از موت زنده میکند وبعد از فنای آن برمیگرداند پس گفت روح در کجاست فرمود در زیر زمین در جائی
که بدن در آنجاست تا وقتیکه مبعوث شود گفت کسی را که بردار کشند روح او در کجاست فرمود که در دست ملکی است که آن را قبض کرده است تا او را
بزمین بسپارند گفت آیا روح بعد از آنکه از قالب درآید پراکنده میشود یا باقی میماند فرمود بلکه آن باقیست تا وقتیکه در صور بدمند پس در آنوقت
همه اشیا باطل وفانی میشوند پس نه حسی میماند ونه محسوسی پس برمیگرداند اشیا را مدبر اینها بانچنانچه اول خلق کرده بود وآن بمقدار چهار صد سال
که خلق در آن معدوم اند وآن در ما بین نفخ اول است تا نفخ دویم وتجسم اکثر ملائکه بلکه جمیع ایشان ضروری دین اسلام است وآیات متکاثره
واحادیث متواتره دلالت بر تجسم ایشان میکند پس ممکن است که روح از این قبیل باشد واکثر در آسمان باشد چنانچه از بعضی روایات مستفاد
میشود وممکن است که تعلق گیرد بروح حیوانی که در بدن ساریست واز قلب منبعث میشود وبخروج روح حیوانی تعلق او از بدن برطرف شود وبعود
بدن باز بامر الهی تعلق بهم رساند وچون احادیث بسیار دلالت بر جسد مثالی میکند ممکن است که چون روح محتاج بآلتی نیست در اعمال بعد از مفارقت
بدن تعلق بآن جسد گیرد وثواب وعقاب عالم برزخ وآمدن ورفتنش در آن بدن باشد بلکه بعضی را اعتقاد آن است که جسد مثالی در
حال حیوة نیز هست وآن باندازهٔ این بدن در میان آن یا خارج از آن است وچون نفوس ضعیفه قدرت تصرف تام در هر دو ندارد
ودر حال حیوة ودر بیداری تعلقش باین بدن بیشتر است ودر حال خواب تعلقش ببدن مثالی میشود وبآن بدن عروج بسموات میکند وبر الواح
سماویه مطلع میگردد وبمشرق ومغرب عالم سیر میکند ونفوس مقدسه با ملائکه علویه محشور میشوند والهامات ایشان باو میرسد واگر از نفوس شریره است
با شیاطین محشور میشوند وبمقتضای وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَى أَوْلِيَائِهِمْ وحیهای شیطانی با ایشان میرسد وبعد از مرگ
تعلقش ببدن مثالی زیاده میشود واکثر ثواب وعقابش بآن است بلکه محتمل است که نفوس قویه مثل نفوس انبیا واوصیا علیهم السلام
تصرف در اجساد مثالیه بسیار کنند واگر چندین هزار کس در یکوقت بمیرند نزد همه حاضر توانند شد وباین نحو جمع میان اخبار بآسانی
نمیتوان شد وبنابر قول بتجرد روح بجسد مثالی ضرور است وبدون فهمیدن آن آیات واخبار وجمع میان اینها در غایت اشکال است
وآنکه جمعی توهم کرده اند که قول باین مستلزم قول بتناسخ است بی وجه است زیرا که تناسخیه باین اعتبار کافرند که انکار حشر وثواب وعقاب
میکنند ومیگویند که روح در این اجساد عنصریه میگردد واز بدن زید ببدن عمرو منتقل میشود یا ببدن حیوانی تعلق میگیرد در این

نشاء و نشأ دیگر نیست و ثواب و عقاب ایشان همین است و ارواح را قدیم میدانند و بصانع عالم قایل نیستند و ایمان به پیغمبران ندارند و
تکالیف را ساقط میدانند و بسبب این عقاید باطله کافر اند نه بسبب تناسخ بحث و بسند معتبر از حبه عرنی منقول است که شبی در خدمت
حضرت امیر المؤمنین ع بصحرای کوفه رفتیم که آن را وادی السلام میگویند حضرت در آنجا ایستادند چنانکه گویا با جماعتی صحبت میدارند من نیز
ایستادم انقدر که مانده شدم پس نشستم انقدر که مانده شدم و برخواستم و مکرر چنین کردم پس ردای خود را جمع کردم و گفتم یا امیر المؤمنین
میترسم که از بسیاری ایستادن آزار کشی اندک استراحتی بفرما فرمود که با مؤمنان صحبت میدارم و با ایشان انس میگیرم گفتم یا امیر المؤمنین
ایشان بعد از مرگ چنین هستند که با ایشان صحبت توان داشت فرمود بلی و اگر برای تو ظاهر شوند خواهی دید ایشان را که حلقه حلقه نشسته اند
و با یکدیگر سخن میگویند گفتم بدنهای ایشان در اینجا حاضر است یا روح ایشان فرمود که روحهای ایشان و هیچ مؤمنی نیست که بمیرد در بقعه از
بقعهای زمین مگر آنکه روحش را میگویند که ملحق شوید بوادی السلام و این وادی بقعه ایست از جنت عدن و بسند معتبر از ابو ولاد منقول است
که گفت بخدمت حضرت صادق ع عرض کردم که چنین روایت میکنند که ارواح مؤمنان در حوصله مرغان سبز اند که در دور عرش میباشند
فرمود نه مؤمن از آن عزیز تر است در کرامت نزد خدا که روحش را در حوصله مرغ کند و لیکن ارواح مثل اجساد بر درختی از بهشت نشسته یکدیگر را
میشناسند و از یکدیگر احوال میپرسند و ایضا از آن حضرت روایت کرده است که از ارواح مؤمنان سؤال کنند فرمود در بهشت میباشند بصورت
ابدان ایشان اگر به بینی میشناسی و میگوئی که فلان است که در دنیا دیده ام و در بعضی از اخبار وارد شده است که روح بعد از موت در قالبی مثل
قالب دنیا و در بعضی بدنی مثل بدن دنیا میباشند اینها احوال روح بود که مذکور شد اما احوال بدن بدانکه مردم را در تفرق و اتصال جسم
مذاهب مختلفه هست بعضی جسم را مرکب میدانند از هیولا و صورت جسمی و صورت نوعی و این قول اکثر فلاسفه است و چون جسم
متفرق شود میگویند صورت جسمی و صورت نوعی هر دو معدوم میشوند و هیولا باقی میماند و دو صورت جسمی و نوعی دیگر بر هیولا فایض
میگردد و محقق طوسی خواجه نصیر رحمة الله علیه و بعضی از حکما بهیولا قایل نیستند و میگویند جسم بغیر صورت جسمی نیست و آن در حال اتصال
و انفصال هر دو باقیست و چیزی از جسم بتفرق و اتصال معدوم نمیشود بلکه عرضی از آن که اتصال باشد بر طرف میشود و انفصال
عارض آن میشود و بر عکس و این قول بسیار متین است اما رفع شبهه استحاله اعاده معدوم بمحض این مشکل است و اکثر متکلمین خاصه و عامه
از برای رفع این شبهه و غیر آن بجزء لا یتجزی قایل شده اند و جمیع اجسام را متفق الحقیقه میدانند و در تفرق اجزا چیزی از جسم باعتقاد
ایشان معدوم نمیشود هر گاه بر این اقوال مطلع شدی و دانستی که شبهات منکران حشر جسمانی اکثر محض استبعادات و جواب آنها معلوم
شد و عمده شبهه ایشان که حکما مثبت آن شده اند امتناع با عاده معلوم است و بنا بر قول اول در حقیقت جسم اشکال قوی تر است
زیرا که بنا بر مذهب ایشان صورت جسمی و صورت نوعی البته باید معدوم شود و اعاده بعینه که بجمیع اجزا عود کند بدون اعاده معدوم
نمیشود و اصحاب قول دویم و سیم گمان کرده اند که باختیار این دو قول تفصی از این اشکال نموده اند و این محل نظر است زیرا که ظاهر است
که هر گاه جسد شخصی را بسوزانند و خاکسترش را بباد دهند تشخیص زید باقی نمیماند و هر چند صورت و اجزا باقی بماند در عود شخصی بعینه
نا چار است از عود تشخص او بعد از انعدام آن تشخص مگر بنا بر قول بعضی از متکلمین که میگویند تشخص هر شخص قایم است باجزای اصلیه
او که مخلوق است از منی و آن اجزا باقیست در مدت حیات شخص و بعد از مرگ او و تفرق اجزای او پس تشخص معدوم نمیشود و بنا بر این
اگر بعضی از عوارض غیر مشخصه معدوم و غیر آنها بجای آنها بر گردد قدح نمیکند در آنکه آن شخص بعینه باقی باشد چنانچه عامه از رسول خدا ص
روایت کرده اند که همه جز فرزند آدم میپوسد و کهنه میشود مگر استخوان منتهای صلب که متصل بمقعد است و کلینی بسند موثق از حضرت
صادق ع روایت کرده است که پرسیدند از آن حضرت که میت جسدش میپوسد فرمود بلی و باقی نمیماند گوشتی و نه استخوانی مگر طینتی

که از آن مخلوق

که از آن مخلوق شده است که آن نمیپوسد و باقی میماند در قبر مستدیره تا مخلوق شود از آن چنانچه اول مرتبه مخلوق شده است بعد از تمهید این
مقدمات بدانکه بر تقدیر عدم قول بامتناع اعاده معدوم بنا بر آنکه دانستی که دلیلی بر آن قایم نشده است و دعوای بداهت ممنوع است
در اثبات معاد جسمانی اشکالی نیست خصوصا بنا بر قول بانعدام جمیع اشیا که از قول بعدم امتناع چاره نیست چنانچه مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی و اگر کسی قایل بامتناع باشد نیز ممکن است قول بحشر جسمانی باینکه بگوئیم که در اعاده اشخاص که در شرع وارد شده است
همین بس است که از آن ماده بعینها و یا از آن اجزا بعینها مخلوق شود خصوصا در وقتیکه شبیه باشد بآن شخص و صفات و عوارض شخصی
که اگر او را به بینی بگوئی که او فلان است زیرا که مدرک لذات و آلام روح است اگر چه بتوسط آلات باشد و لهذا میگویند که آدمی را
در وقتیکه روح در او دمیده میشود تا هنگام پیری که همان شخص هر چند متبدل شود صورت و هیات او و اجزای او بتحلیل رود و بدل آنها
بیاید بلکه اگر بسیاری از اعضای او قطع کنند باز میگویند شرعا و عرفا که همان شخص است و اگر حدی و قصاصی در جوانی از او صادر شود در پیری
از او استیفا میکنند و اگر غلامی در جوانی گناهی کرده باشد و آقا در پیری بر او دست بیابد او را تادیب کند نمیگویند بر او ستم کرده است و اینها یا
باعتبار اجزای اصلیه است یا باعتبار اینست که کار با روح است و همین که شخص بحسب عرف همان شخص است عقل تجویز تعذیب او میکند و ظلم
نمیشمارد و همچنین بعد از موت زیرا که روح بنا بر مشهور بعینه باقیست و نصوص دلالت نمیکند مگر بر آنکه آن شخص بر میگردد بنحوی که حکم کنند بحسب عرف
بر آنکه آن شخص است همچنانکه حکم میکنند بر یک آب هر گاه در دو ظرف بریزند که این همان آبست که در یک ظرف بود بحسب شرع و عرف هر چند هیولی
باشند و اطلاق شرعی و عرفی و لغوی مبنی بر امثال این دقایق حکمی و فلسفی نیست و الا بایست بر قول بهیولی حکم کنند بطهارت آب نجسی
که یک قطره از آن بردارند و در بعضی از آیات و اخبار اشعار باین هست چنانچه حق تعالی فرموده است اولیس الذی خلق السموات و
الارض بقادر علی ان یخلق مثلهم یعنی آیا نیست آن کسی که آسمانها و زمین را خلق کرده است قادر بر آنکه خلق کند
مثل ایشان را و باز فرموده است در وصف عذاب اهل جهنم که کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها
لیذوقوا العذاب یعنی هر چند بریان میشود پوستهای ایشان بدل میکنیم از برای ایشان پوستهای غیر آن از برای آنکه
بچشند عذاب را و در احادیث عامه و خاصه وارد شده است که محشور میشوند متکبران مانند موران و عامه نقل کرده اند که دندان کافر
مانند کوه احد خواهد بود و اهل بهشت بی موی بدن و سرمه کشیده خواهند بود و از احادیث خاصه در احتجاج شیخ ابو طالب طبرسی و در
مجالس شیخ طوسی علیهما الرحمه روایت کرده اند که ابن ابی العوجا گفت که ملحد از حضرت صادق ع سؤال کرد از آیه بدلناهم جلودا غیرها
گفت گناه آن پوست دیگر چیست که آن را عذاب میکنند حضرت فرمود وای بر تو این همان پوست است و هم غیر آنست ابن ابی العوجا
گفت مثل آن را از امور دنیا بیان فرما فرمود مثل آن است که خشتی را بشکنند و گل کنند و بار دیگر در همان قالب زنند میتوان گفت
همانست و میتوان گفت که غیر آنست گفت بلی خدا متمتع گرداند مردم را بوجود تو و با این مراتب احوط و اولی آن است که تصدیق نمایند
آنچه را در نصوص متکاثره متواتره وارد شده است و بضرورت ادیان و ملل ثابت شده است از ثبوت حشر جسمانی و آنچه وارد شده است
از خصوصیات آن و خوض نمیکنند و تفکر نمایند در امثال این امور که مکلف نشده اند بتفکر و نظر در آنها که مبادا اذعان کنند
امری را که مطابق واقع نباشد و در آن معذور نباشند چنانکه سابقا مذکور شد فصل سیم آنکه اقرار باید کرد که هر زنده بغیر حق تعالی
ادراک مرگ میباشد چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده است کل نفس ذائقة الموت و هیچ ممکن را حیوة ابدی نمیباشد و کلینی بسند صحیح
روایت کرده است از یعقوب احمر که گفت رفتیم بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع که آن حضرت را تعزیه بگوییم باسمعیل فرزند او پس ترحم کرد بر او و بعد
از او فرمود که حق تعالی خبر فوت پیغمبرش را باو داد و فرمود انک میت و انهم میتون یعنی تو خواهی مرد و ایشان خواهند مرد و فرمود

كل نفس ذائقة الموت پس حضرت فرمود كه اهل زمين خواهند مرد تا آنكه احدي باقي نخواهد ماند پس اهل آسمان ميميرند تا آنكه احدي نخواهد ماند مگر ملك موت و حاملان عرش و جبرئيل و ميكائيل پس ملك موت ميايد و نزد حق تعالي مي ايستد پس خدا از او ميپرسد و حال آنكه خود بهتر ميداند كه كه مانده است ميگويد پروردگارا باقي نمانده است مگر ملك موت و حاملان عرش و جبرئيل و ميكائيل پس ميگويد باو كه بگو جبرئيل و ميكائيل را بميرند پس ملائكه گويند پروردگارا ايشان دو رسول و دو امين تواند فرمايد كه من مقدر و مقرر كرده ام بر هر نفسي كه در آن روح بوده باشد مرگ را پس مرگ بيايد و نزد حق تعالي بايستد از او سؤال كند كه كه مانده است گويد نمانده است مگر ملك موت و حمله عرش پس فرمايد بگو كه حاملان عرش را بميرند پس بيايد غمگين و مغموم و از رتش نگاه بجانب بالا نگاه نكند پس از او بپرسد كه كي مانده است گويد پروردگارا بغير ملك موت كسي نمانده است پس گويد بمير اي ملك موت پس او نيز بميرد آنگاه زمين و آسمانها را بدست قدرت خود بگيرد و ندا كند كه كجايند آنها كه با من حد ديگر قرار ميدادند و كجايند آنها كه با من شريك قرار ميدادند و بملك موت اقرار بايد كرد كه حق تعالي عزرائيل را موكل بقبض ارواح گردانيده است و او را اعوان هست از ملائكه كه بامر او قبض ارواح ميكنند و باو مي سپارند و در اين باب ظاهر آيات اندك منافاتي دارد زيرا كه در بعضي آيات قبض ارواح را بخود نسبت داده اند و در بعضي نسبت بملك موت و در بعضي نسبت بملائكه داده است اكثر جمع ميان اينها باين نحو كرده اند كه بعضي را ملك موت قبض ميكند و بعضي را اعوان او و ايشان باو ميدهند و او بهم را بحق تعالي عرض مينمايد و از حضرت امير المؤمنين ع منقول است كه جناب اقدس الهي از آن عظيم تر است كه اين امور را خود متوجه شود و آنچه رسولان و ملائكه او بامر او ميكنند فعل اوست زيرا كه بامر او ميكنند پس برگزيده است از ملائكه و رسولان و سفرا ميان خود و ميان خلق خود چنانكه فرموده است خدا برميگزيند از ملايكه رسولان و از مردمان پس هر كه از اهل طاعت است قبض روح او را ملائكه رحمت ميكنند و هر كه از اهل معصيت است ملائكه عذاب قبض روح او را ميكنند و ملك موت را اعوان بسيار از ملائكه رحمت و غضب هست كه بامر او عمل ميكنند و فعل ايشان فعل اوست و هر چه ايشان بعمل مياورند منسوب باوست پس صادق است كه خدا قبض ميكند هر كه را ميخواهد بهر امر كه ميخواهد و ملك موت را موكل ميگرداند بمخصوصان خلق خود و ساير ملائكه را بهر كه ميخواهد و همچنين نيست كه صاحب علم هر علمي را براي همه مردم تفسير تواند كرد زيرا كه در ميان مردم قوي و ضعيف هستند و بعضي از مردم را طاقت فهم آن دارند و بعضي را ندارند مگر كسي كه خدا سهل و آسان كند از براي او عمل آن را و اعانت كند او را بر فهم آن از خاصان اولياي او و تو را همين بس است كه بداني كه خداي تو عالم زنده كننده و ميراننده است و قبض ارواح ميكند بدستهاي هر كه ميخواهد از ملائكه خود و غير ايشان مولف گويد كه در اين حديث شريف اشعاري هست باينكه آن حضرت با ساير ائمه ع نيز قبض بعضي از ارواح مينمايند يا مدخليتي در هم دارند بامر الهي و از براي تقيه از مخالفان و ضعفا العقول تصريح بآن ننموده اند چنانچه در بعضي از خطب غير مشهوره فرموده است كه منم محيي و منم مميت باذن خدا و ايضا دلالت دارد بر آنكه در اين دو قسم امور ايمان اجمالي كافيست و تفحص از تفاصيل آنها ضرور نيست و از حضرت صادق ع مرويست كه در جميع ميان اين آيات كه ملك موت را اعوان هست از ملائكه مانند حاكمي كه پيادولان داشته باشند و بهر جا و پي هر كاري كه خواهد ميفرستد پس ملائكه اعوان او قبض ارواح ميكنند و او از ايشان قبض ميكند و حق تعالي آن ارواح را با آنچه ملك موت خود قبض نموده از او قبض مينمايد و در احاديث معراج بطرق بسيار روايت شده است كه حضرت رسول ص ملك موت را در آسمان اول ديد و از او پرسيد كه چگونه قبض ميكني همه ارواح را در يك ساعت و حال آنكه بعضي در مشرق اند و بعضي در مغرب گفت ميخوانم ايشان را و اجابت من ميكنند و بروايت ديگر فرمود كه جميع دنيا نزد من از بابت كاسه ايست كه در پيش يكي از شما گذاشته باشد از طرف آن كه خواهد دست دراز كند و لقمه بردارد و دنيا نزد من از بابت درهمي است كه در دست يكي از شما باشد و بهر طرف كه خواهد بگرداند و چون معلوم شد كه ايمان اجمالي كافيست تفحص اين تفاصيل ضرور نيست اما نفي ملك موت نمودن و تاويل كردن آن بقواي بدني يا نفوس

فلكي يا عقل فعال چنانچه حكما ميكنند كفر است و بدانكه خلافست كه آيا ارواح حيوانات را ملك موت قبض ميكند يا ملكي ديگر چون نص صريحي در اين باب بنظر نرسيده تفكر در آن ضرور نيست و مجمل بايد دانست كه حيات و موت همه حيوانات بقدرت حق تعالي است و او محيي و مميت همه است و ميتواند بود كه ملك موت قبض كند يا ملائكه ديگر و خدا را كاركنان بسيار است و ظاهر آيات و اخبار حشر وحوش آنست كه ارواح آنها نيز محفوظ است تا روز محشر چنانچه بعد از اين مذكور خواهد شد انشاء الله تعالي اول آنكه بايد اقرار بايد نمود بآنچه در اخبار صحيحه و معتبره وارد شده است از سكرات موت و شدايد آن و كيفيات آن و حاضر شدن رسول خدا ص و ائمه هدي صلوات الله عليهم در وقت قبض روح و آسان كردن مؤمنان را از براي بشارت دادن آساني مرگ بر ايشان و كافران و منافقان و مخالفان از براي زيادتي شدت و صعوبت مرگ بر ايشان و آزار ايشان بعذاب نكال ابدي و كيفيت آن بنا بايد كرد كه حضور ايشان نزد هر ميت چگونه است و ديدن ميت ايشان را بچه نحو است و حضور ايشان در جسد اصليت يا در جسد مثاليت چنانچه سابقا اشعاري بآن شد زيرا كه تفكر در آنها موجب استيلاي شيطان و وساوس آن ميگردد و احاديث در اين باب متواتر است و شعر حضرت امير المؤمنين ع كه بحارث همداني خطاب كرده نزديك بتواتر است

بيت يا حار همدان من يمت يرني من مؤمن او منافق قبلا يعني اي حارث همداني هر كه بميرد مرا معاينه مي بيند خواه مؤمن باشد و خواه منافق و در احاديث معتبره بسيار از حضرت صادق ع منقولست كه چون هنگام وفات مؤمن ميشود حق تعالي دو باد از براي او ميفرستد يكي منسيه و ديگري مسخيه پس منسيه اهل و مال را از خاطر او فراموش ميكند و مسخيه او را بجان عرد و راضي ميگرداند بجان دادن و چون ملك موت ميايد كه قبض روح او بكند باو ميگويد اي دوست خدا جزع مكن بحق آن خداوندي كه محمد ص را بحق فرستاده است من مهربان تر و مشفق ترم نسبت بتو از پدر مهربان بگشا ديده هاي خود را و نظر كن پس متمثل ميشود از براي او رسول خدا و امير المؤمنين و فاطمه و حسن و حسين و امامان از ذريت ايشان عليهم السلام پس باو ميگويند اينهايند رسول خدا و امامان تو كه رفيقان تو خواهند بود پس چشم ميگشايد و ايشان را مي بيند و منادي او را ندا ميكند از جانب رب العزة كه يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الي ربك راضية مرضية فادخلي في عبادي وادخلي جنتي حضرت فرمود كه يعني اي نفس كه مطمئن گرديده بسوي محمد ص و اهل بيت او برگرد بسوي پروردگار خود در حالتي كه راضي باشي بولايت ائمه خود مرضي و پسنديده باشي بسبب ثواب خدا الي آخر پس داخل شو در بندگان من يعني محمد و اهل بيت او صلوات الله عليهم و داخل شو در بهشت من پس در آن وقت هيچ چيز محبوب تر نيست بسوي او از آنكه روحش كشيده شود و ملحق شود بمنازل خود و در حديث معتبر ديگر فرمود كه هيچ نفسي نميميرد هرگز تا رسول خدا و امير المؤمنين صلوات الله عليهم را نبيند راوي پرسيد كه چون ايشان را ديد بدنيا برميگردد فرمود نه چون ايشان را ديد ميميرد و بسوي آخرت و هر دو ميايند و رسول خدا نزديك سر او مي نشيند و علي ع نزديك پاي او مي نشيند پس حضرت رسول ص سر را نزديك گوش او ميبرد و ميگويد اي ولي خدا شاد باش منم رسول خدا و من بهترم از براي تو از آنچه گذاشته در دنيا پس حضرت امير ع برميخيزد و سر را نزد او ميبرد و ميگويد بشارت باد ترا منم علي بن ابي طالب كه او را دوست ميداشتي و در اين وقت نفع من ميرسد پس فرمود كه اين در كتاب خداست الذين آمنوا و كانوا يتقون لهم البشري في الحيوة الدنيا و في الآخرة لا تبديل لكلمات الله ذلك هو الفوز العظيم يعني آنها كه ايمان آوردند و پرهيزكار بودند از براي ايشان است بشارت در زندگاني دنيا و در آخرت و آنست فوز عظيم و در روايت معتبر ديگر فرمود كه چون زبان محتضر بند ميشود رسول خدا ص و حضرت امير المؤمنين ع حاضر ميشوند و رسول خدا در دست راست او مي نشيند و حضرت امير المؤمنين در دست چپ او و حضرت رسول باو ميفرمايد آنچه اميد داشتي در پيش روي تو است و آنچه ميترسيدي از آن ايمن گرديدي پس در بهشت را براي او ميگشايند و ميگويند اين منزل تو است

در بهشت اگر میخواهی ترا بر میگردانم بدنیا و آنچه خواهی از طلا و نقره بتو میدهیم گوید مرا بتو حاجتی نیست بدنیا پس در آنوقت رنگش سفید میشود
و جبینش عرق میکند و لبهایش بهم کشیده میشود و بینی او دراز میشود و آب از دیدهاش روان میشود و چون جان از بدنش بیرون
رفت باز دنیا را بر او عرض میکنند و او اختیار آخرت میکند پس روح با اوست و او را غسل میدهد با آنها که غسل میدهند و میگرداند
بدن او را با آنها که بر میگردانند و چون او را کفن کردند و در جنازه گذاشتند و جنازهٔ او را برداشتند روح در پیش آن جماعت میرود و
ارواح مؤمنان باستقبال او میآیند و بر او سلام میکنند و بشارت میدهند او را بآنچه حق تعالی از برای او مهیا کرده است از نعیم
بهشت و چون او را در قبر گذاشتند روح را با او بر میگردانند تا سر او تا کمر و از او سؤال میکنند از آنچه میداند از اعتقادات حق چون
جواب گفت دری از بهشت را برروی او میگشایند پس داخل میشود بر او در قبر از نور بهشت و خنکی و بوی خوش آن و انفیاسند معتبر از آن
حضرت منقول است که خطاب بشیعیان نمود و فرمود بخدا قسم که خدا اعمال را از شما قبول میکند و بس و شما را میآمرزد و بس و چون جان
مؤمن بحلق او میرسد شاد و خوشحال میشود و میبیند آنچه موجب روشنی چشم اوست و چون محتضر میشود حاضر میگردد نزد او رسول خدا
و امیر المؤمنین و جبرئیل و ملک موت علیهم السلام پس حضرت امیر المؤمنین ع نزدیک میآید و میگوید یا رسول الله این شخص دوست ما اهل بیت بود
او را دوست بدار و رسول خدا بجبرئیل میگوید که این خدا و رسول و اهل بیت او را دوست میداشت پس او را دوست بدار و جبرئیل بملک موت
میگوید که این دوست میداشت خدا و رسول و اهل بیت او را پس او را دوست دار و با او رفق و مدارا کن پس ملک موت نزدیک او آید
و گوید ای بندهٔ خدا آیا گرفتی چیزیرا که بان گردن خود را از عذاب خدا آزاد کنی و امان یافتی و بیزار شدی از آتش جهنم و چنگ زدی در عصمت
کبری در زندگانی دنیا گوید بلی پرسد که آن کدام است مؤمن گوید ولایت علی بن ابیطالب ع است ملک موت گوید راست گوید آنچه از آن
میترسیدی خدا ترا از آن امان داد و آنچه امید داشتی یافتی پس بشارت باد ترا برفاقت سلف صالح رسول خدا و علی و فاطمه و امامان از ذریهٔ
ایشان علیهم السلام پس جان او را قبض میکند برفق و مدارا و آسانی پس کفن و حنوط او را از بهشت میآورند و حنوط او از مشک
خوشبوتر است و حلهٔ زردی از حلههای بهشت بر او میپوشانند و چون او را در قبر گذارند دری از درهای بهشت برای او
بگشایند که از شمیم و گلهای بهشت بر او داخل شود و از پیش رویش و دست راست و چپش بقدر یکماهه راه بگشایند و با و
میگویند بخواب مانند خوابیدن داماد در حجلهٔ خود پس باو گویند بشارت باد ترا بروح و ریحان و جنت و نعیم و پروردگاری که بر تو
غضبناک نیست پس زیارت میکنند آل محمد را در باغستانهای رضوی و با ایشان میخورند و میآشامند از شراب ایشان و با ایشان
سخن میگویند و از مجالس ایشان تا وقتیکه قایم ما ظاهر شود حقتعالی ایشان را مبعوث گرداند با او ملبیه گویان و چون کافر را مرگ در رسد
باز رسول خدا و امیر المؤمنین و جبرئیل و ملک موت ع حاضر شوند نزد او پس علی نزدیک آید و گوید یا رسول الله این دشمن ما اهل بیت بود او را
دشمن دار و رسول خدا با جبرئیل گوید که این دشمن خدا و رسول خدا و اهل بیت رسول بود او را دشمن دار و جبرئیل بملک موت گوید که ای
دشمن خدا و رسول او و اهل بیت بود او را دشمن دار و جانش را بعنف و دشواری بگیر پس ملک موت نزدیک او رود و گوید ای بندهٔ
خدا آیا در زندگانی دنیا گرفتی چیزیرا که خود را از گرو عذاب خدا بدر آوری و گرفتی برات بیزاری خود را از آتش جهنم و متمسک شده
بعصمت کبری گوید نه ملک موت گوید بشارت باد ترا ای دشمن خدا بغضب خدا و عذاب او و آتش جهنم آنچه از او میترسیدی باو رسیدی
پس جان او را بعنف و دشواری از بدن او میکشد و موکل میگرداند بر روح او سیصد شیطان را که همه آب دهان را برروی او
میاندازند و از روح او متأذی باشند و چون او را در قبر میگذارند دری از درهای جهنم در قبر او میگشایند که داخل میشود بر او از زبانه
و بوی بد جهنم و احادیث در این باب بسیار است باید مجملا همه اینها اقرار نمایند و در مقام تفحص تفاصیل اینها نباشند

فصل اول چهارم باید تصدیق کرد بعالم برزخ و ثواب و عقاب آن و باقی بودن روح بعد از مفارقت بدن چنانچه سابقا مذکور شد و بسؤال قبر
و منکر و نکیر بدانکه برزخ ما بین موت را میگویند تا قیامت و چون میت را در قبر میگذارند دو ملک میآیند از برای سؤال و حق تعالی روح را
با و بر میگرداند از سر تا کمر و او را مینشانند و از او سؤال میکنند و جمعی را که از ایشان سؤال میکنند بعضی از ایشان بعد از سؤال
در راحت و نعمت اند و بعضی در عذاب و شدت و سؤال و ضغطه و فشار قبر در این بدن است و سایر امور برزخ با روح است و تفصیل
این مطالب در ضمن چند فایده بیان میشود فایده اول در بیان بقای روح است در برزخ بدانکه شکی نیست در باقی بودن روح بعد
از مفارقت از بدن و در آیات متکاثره و اخبار متواتره مذکور است حق تعالی میفرماید گمان مکن که آنها که کشته شده اند در راه خدا مردگان اند
بلکه زنده اند نزد پروردگار خود در حالتیکه روزی داده میشوند و شاد اند بآنچه خدا بایشان عطا کرده است از فضل خود و شاد میباشند از برای
مؤمنانی که ملحق نشده اند بایشان و در عقب ایشان اند بآنکه خوفی بر ایشان نیست و اندوهناک نخواهند بود و در باب کفار یا منع کنندگان
زکوة فرموده است تا وقتیکه بیاید احدی از ایشان را مرگ گوید پروردگارا مرا برگردانید بدنیا شاید عمل شایسته بکنم در آنچه گذاشته ام
در عقب خود از مال دنیا پس فرمود کلا نمیتواند شد این بدرستیکه این کلمه ایست که این کس میگوید و فایده نمیبخشد و در عقب ایشان برزخی
هست تا روزی که در قیامت مبعوث شوند و در احادیث بسیار از طرق خاصه و عامه مذکور است که بعد از مفارقت روح از بدن
دنیا تعلق میگیرد ببدن لطیف مثل بدن دنیا که در لطافت مثل اجسام ملائکه و جن است و با آن بدن حرکت میکند و پرواز میکند چنانچه
مذکور شد و شیخ مفید بسند معتبر از یونس بن ظبیان روایت کرده است که گفت در خدمت حضرت صادق ع بودم فرمود که مردم چه میگویند
در ارواح مؤمنان بعد از مرگ ایشان گفتم میگویند در حوصلهٔ مرغان سبز میباشند گفت سبحان الله مؤمن گرامی تر است بر خدا از این
چون وقت مرگ او میشود میآیند نزد او رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم و با ایشان ملائکه مقربان خدا هستند اگر گویا کرد
خدا زبان او را بشهادت از برای خدا بتوحید و از برای خدا به نبوت و از برای اهل بیت بولایت گواهی میدهد بر این رسول خدا و علی و
فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و ملائکه مقربان با ایشان و اگر زبانش بند شد حق تعالی مخصوص میگرداند پیغمبرش را بعلم آنچه در دل او است
از این عقاید پس آنحضرت شهادت میدهد بر این و شهادت میدهند بر این بشهادت رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
و هر که با ایشان است از ملائکه و چون حقتعالی قبض روح او نمود میبرد این روح را بسوی بهشت در صورتی مثل آن صورت که در دنیا
داشته اند و ابن بابویه در امالی از رسول خدا ص روایت کرده است که آنحضرت در شب معراج گذشت بر مرد پیری که در زیر درختی نشسته
بود و کودک بسیاری بر دور او بودند حضرت از جبرئیل پرسید که این مرد پیر کیست گفت این پدر تو ابراهیم ع است فرمود که این اطفال
که بر دور او ایند کیستند گفت اینها اطفال مؤمنان اند ایشان را غذا میدهد و علی بن ابراهیم از حضرت صادق ع روایت کرده است
که اطفال شیعیان ما را از مؤمنان تربیت میکند حضرت فاطمه صلوات الله علیها مؤلف گوید که این حدیث احتمال تجسم روح
و جسد مثالی هر دو دارد و احادیث بسیار در باب ظهور انبیا و اوصیا بعد از وفات ایشان وارد شده است مانند احادیث نمودن
حضرت امیر المؤمنین ع حضرت رسول ص را با بو بکر در مسجد قبا و نمودن حضرت امام حسن ع حضرت امیر المؤمنین ع را باصحاب خود و دیدن حضرت
امیر المؤمنین ع حضرت یوشع ع را و سخن گفتن با او و ملاقات کردن حضرت صادق ع حضرت باقر ع را و امثال اینها که در کتاب بصایر
الدرجات و غیر آن بطرق متعدده روایت شده است و این دو احتمال احتمال جسد اصلی نیز دارند چنانچه شیخ مفید و جمعی از متکلمین و
محدثین امامیه قایل اند که بعد از سه روز یا بیشتر ارواح مقدسهٔ انبیا و اوصیا بجسدهای اصلی معاودت مینمایند و ایشان را بآسمان
میبرند و دیدن حضرت رسول ص انبیا را در شب معراج بر این حمل کرده اند و احادیث مسخ شدن بنی امیه بصورت وزغ هر سه احتمال را

و اما در بعضی از انها جسد اصلی ظاهر است و از صحایف الاخبار ابرار از فضل بن شاذان روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین ع در صحرای نجف
بر روی سنگریزه خوابید قنبر گفت من جامهٔ خود را در زیر تو بیندازم حضرت فرمود نه نیست مگر تربت مؤمنی یا مزاحمت نمودن در مجلس مؤمنی و
با او هم نشینی کردن اصبغ بن نباته گفت که تربت مؤمن را دانسته ام که بود و خواهد بود مزاحمت در مجلس او چه معنی دارد حضرت فرمود ای
پسر نباته در این صحرا ارواح مؤمن و مؤمنه هست در قالبهای از نور بر منبرها از نور و حسن بن سلیمان نیز در کتاب مختصر از کتاب قائم فضل
بن شاذان این حدیث را روایت کرده است و در آخرش زیاده کرده است که ای پسر نباته اگر پرده برداشته شود هرآینه خواهید دید ارواح
مؤمنان را که حلقها نشسته اند و بدیدن یکدیگر میروند و با یکدیگر صحبت میدارند و روح مؤمن در آن وادیست و روح هر کافر در وادی برهوت
یمن است و ایضا از کتاب شفا و جلا روایت کرده است از حضرت امام زین العابدین ع که میگویند روح مؤمن را در وقت غسل دادن که آیا میخواهی
برگردانیم ترا بسوی جسدی که در آن بودی گوید چه میکنم بلا و زیان کاری و غم را و کلینی از حضرت امام علی نقی ع روایت کرده است که خواب
دیدن در اول خلق بنی آدم نبود و بعد از آن حادث شد راوی پرسید سبب حدوث آن چه بود حضرت فرمود که خدا عز ذکره رسولی فرستاد
بسوی اهل زمان او و ایشان را خواند بسوی عبادت الهی و طاعت او گفتند که اگر این را بکنیم از برای ما چه خواهد بود تو مال از ما بیشتر نیست و عشیرهٔ او
از ما عزیزتر نیست گفت اگر طاعت من بکنید خدا شما را داخل بهشت میکند و اگر معصیت من بکنید خدا شما را داخل جهنم میکند گفتند جنت و نار
چیست پیغمبر از برای ایشان وصف کرد گفتند ما کی بانجا میرویم گفت بعد از مردن گفتند ما می بینیم مردهای خود را که استخوان شده اند و پوسیده اند
پس تکذیب ایشان زیاده شد و استخفاف ایشان بآنحضرت بیشتر شد پس حقتعالی در ایشان خواب دیدن را احداث کرد پس آمدند نزد آن پیغمبر
و خبر دادند بآنچه دیده بودند و تعجبی که در این باب داشتند پیغمبر گفت که خدا خواست حجت بر شما تمام کند این حالت را بر شما وارد کرد بعد از مردن
ارواح شما چنین خواهد بود هرچند بدنهای شما پوسیده باشد روحهای شما باین نحو معذب خواهند بود تا وقتیکه بدنهای شما مبعوث شود و
در مجالس بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که گفت بابو بصیر که هر که از شما اعتقاد بر ولایت ما بمیرد شهید است هرچند در میان
رخت خواب خود بمیرد و زنده است نزد خدا و روزی میخورد و در احادیث بسیار وارد شده است که چون بزیارت قبور خویشان و برادران
مؤمن میروید مطلع میشوند و انس میگیرند با شما و چون برمیگردند وحشت بهم میرسانند و کلینی بسند کالصحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است
که مؤمن بزیارت اهل خود میاید و می بیند چیزی را که دوست میدارد و از او میپوشانند آنچه را کراهت دارد و کافر بزیارت اهل خود میاید
و می بیند آنچه را نمیخواهد و میپوشانند از او آنچه را میخواهد و بعضی در هر جمعه میایند و بعضی کمتر و بعضی بیشتر بقدر عمل ایشان و در روایت معتبر
دیگر فرمود که هیچ مؤمن و کافری نیست مگر در وقت زوال شمس بزیارت اهل خود میاید اگر مؤمنست می بیند که اهل او اعمال صالحه میکنند
خدا را حمد میکند بر این و اگر کافرست می بیند که ایشان اعمال صالحه میکنند موجب ندامت و حسرت او میگردد و بسند کالموثق از اسحق
بن عمار منقولست که گفت بحضرت کاظم ع عرض کردم که آیا میت بزیارت اهل خود می آید فرمود بلی گفتم در چند مدت فرمود در هر هفته یا ماهی یا سالی
یکبار بقدر منزلت خود گفتم بچه صورت میاید فرمود بصورت مرغ لطیفی بر دیوار ایشان می نشیند و بر ایشان مشرف میشود و اگر ایشان را
بخیر و خوبی بیند شاد میشود و اگر بشر و پریشانی بیند محزون و غمگین میشود و در روایت دیگر فرمود می آیند بقدر فضایل خود بعضی در هر روز و
بعضی در هر دو روز و بعضی در هر سه روز و کمتر ایشان در هر هفته در وقت زوال شمس باشد آن بصورت گنجشک یا کوچکتر و با او ملکی میاید
و باو مینماید آنچه باعث سرور اوست و از او میپوشانند آنچه باعث اندوه اوست و برمیگردد با شادی و خوشحالی و ایضا از حضرت صادق ع
منقولست که از پروردگار خود مرخص میشود حقتعالی دو ملک با او میفرستد و بصورت بعضی از مرغان میاید و بر خوانهٔ خود می نشیند و نظر میکند
بسوی اهل خود و سخن ایشان را میشنود و جمع میان این احادیث را در کتاب مرآت العقول ذکر کرده ام و سایر اخبار در کتاب بحار الانوار

مذکور است و در حدیث معتبر منقولست که ابو بصیر از حضرت صادق ع سؤال کرد از ارواح مؤمنان فرمود در حجرهٔ چند اند در بهشت و میخورند
از طعام آن و می آشامند از شراب آن و میگویند پروردگارا قیامت را از برای ما برپا دار و آنچه وعده کرده عطا کن و ملحق کن آخر ما را باول
ما و ارواح مشرکان در آتش معذب اند و میگویند پروردگارا برپا مدار از برای ما قیامت را و آنچه وعده داده ما را بعمل میاور و پس از این احادیث
متواتره معلوم شد که روح بعد از بدن باقیست و مثاب و معاقب میباشد فی الجمله فایدهٔ دوم در بیان سؤال و ضغطه و ثواب و عقاب
قبر است بدانکه اجماعی مسلمانان است که در قبر سؤال میباشد و روح را از برای سؤال ببدن برمیگردانند بلکه از ضروریات دین اسلام است
و منکرش کافر است و ابن بابویه از حضرت صادق ع روایت کرده است که کسی که سه چیز را انکار کند شیعهٔ ما نیست معراج و سؤال قبر و شفاعت
و همچنین آمدن دو ملک از برای سؤال متواتر و ضروریست و در اکثر اخبار وارد است که یکی منکر است و دیگری نکیر و در بعضی از روایات
وارد شده است که نسبت بمؤمنان مبشر و بشیر است و نسبت بمخالفان منکر و نکیر است زیرا که از برای مؤمنان بصورتهای خوب میایند
و بشارت میدهند ایشان را بثوابهای و نعیم الهی و از برای کافران و مخالفان بصورتهای مهیب می آیند و ایشان را وعید بعذاب
میکنند و مشهور میان متکلمین امامیه آن است که سؤال قبر عام نیست بلکه بخصوص مؤمن کامل و کافر محض است و مستضعفان و اطفال
و مجانین را سؤال نیست و همچنین کسی را که بعد از گذاشتن میت در قبر تلقین کنند از او سؤال نمیکنند چنانچه در روایت وارد شده است
که چون او را تلقین کنند دو ملک بیکدیگر میگویند بیا برویم تلقین حجت او کردند و شیخ شهید علیه الرحمه گفته است سؤال قبر حق است اجماعا مگر کسی را
که تلقین او کرده باشند و بعضی از عامه در کتب خود روایت کرده اند از ابو امامهٔ باهلی که رسول خدا ص فرمود که چون بمیرد از شما احدی و خاک
بر او بریزند پس یکی از شما نزد قبر او بایستد و بگوید ای فلان بن فلانه و نام او و مادرش را بگوید او میشنود و جواب نمیگوید پس بار دیگر بگوید او درست
می نشیند و میگوید ارشاد کن ما را خدا ترا رحمت کند پس بگوید یاد بیاور آن اعتقادی را که با آن از دنیا بیرون رفتی شهادت بوحدانیت خدا
و رسالت محمد ص و باینکه پسندیدی خدا را از برای پروردگاری و اسلام را از برای دین خود و محمد را پیغمبر خود و قرآن را امام خود پس منکر دست نکیر
میرود و میگوید ما چرا اینجا نشسته ایم تلقین حجت او کردند فرمود که اگر نام مادرش را ندانند او را بحوا نسبت دهد و خلاف کرده اند در آنکه
آیا انبیا و اوصیا را سؤال قبر میباشد یا نه و تفکر در این مسئله ضرور نیست اگرچه عدم سؤال اظهر است و در سؤال اطفال عامه نیز خلاف کرده اند
و اظهر عدم سؤال است و شیخ مفید رضی الله عنه در شرح عقاید صدوق گفته است که ارواح بعد از موت اجساد بر دو نوع اند بعضی منتقل بثواب و
عقاب میشوند و بعضی باطل میشوند و ثواب و عقابی نمی یابند و از حضرت صادق ع پرسیدند از کسی که میمیرد در دار دنیا روح او در کجا
میباشد حضرت فرمود که هر که بمیرد و او ماحض ایمان باشد محضا یا ماحض کفر باشد محضا منتقل میشود روح او از هیکلی که دارد بمثل آن و
صورت و جزا داده میشود باعمال خود تا در روز قیامت و چون حقتعالی اراده نماید که ایشان را محشور گرداند در قیامت انشا میکند جسم و بدن
او را و برمیگرداند روح او را ببدن اصلی او و محشور میگرداند او را که جزای اعمال او را باو فی دهد کامل پس مؤمن بعد از موت منتقل میشود
بجسد خود بجسدی که مثل آن جسد باشد در صورت پس او را در جنتی چند از جنتهای دنیا میبرند و متنعم میباشد در آنجا تا روز قیامت
و کافر منتقل میشود روح او از جسد او بجسدی مثل آن بعینه و میبرند او را بسوی آتشی که معذب باشد بآن تا روز قیامت و شاهد این در
مؤمن آنست که حقتعالی فرموده است در باب مؤمن آل یس با او گفته شد که داخل شو در بهشت گفت ای کاش که قوم من علم بهم میرسانیدند
بآمرزیدن پروردگار من مرا و بآنکه او گردانیده مرا از آنها که گرامی داشته است و دلیل بر حال کافر آنست که در باب فرعون و اصحاب او
فرموده است که آتش را بر ایشان عرض میکنند در بامداد و پسین و در روز قیامت میگویند داخل کنید آل فرعون را در شدیدترین عذابها
و نوع دیگر آنست که سؤال و عذاب و ثواب ایشان را نمیباشد و در احادیث از حضرت صادق ع وارد شده است که سؤال قبر و رجعت

مخصوص کسیست که محض ایمان داشته باشد یا محض کفر و باقی خلق را سؤال و رجعت نمیباشد و در احادیث وارد شده است که انبیا و ائمه علیهم السلام
ارواح ایشان با بدنهای ایشان از زمین باسمان میروند و تنعم ایشان در بدنهای اصلی است که در دنیا داشته اند و این مخصوص ایشان است
و در غیر ایشان نمیباشد و از حضرت رسول صلعم منقولست که هرکه صلوات فرستد بر من یکمرتبه صلوات میفرستم بر او ده مرتبه و هرکه صلوات فرستد
بر من ده مرتبه صلوات میفرستم بر او صد مرتبه هرکه خواهد صلوات بسیار بفرستد و هرکه خواهد کم فرستد پس بیان کو آن حضرت که بعد از بیرون
رفتن از دنیا صلوات بر او می شنود و این میشنود مگر آنکه نزد حقتعالی زنده باشد و همچنین ائمه هدی صلوات الله علیهم سلام سلام کننده
بر ایشان را از نزدیک میشنوند و از دور بایشان میرسد و آثار صحیحه از ایشان بر این مضمون وارد شده است و حقتعالی فرموده است که شهیدان
نزد خدا زنده اند و روزی بایشان میرسد و روایت کرده اند که حضرت رسول ص ایستاده بر سر چاه بدر و خطاب کرد مشرکانی را که در آن
روز کشته شده بودند و در چاه افکنده بودند و فرمود که بتحقیق شما همسایه بدی بودید از برای رسول خدا او را از خانه او بیرون کردید و از
دیار خود راندید پس اجتماع کردید بر عداوت او و با او جنگ کردید من وعده پروردگار خود را حق یافتم پس عمر لعین بآن حضرت گفت یا رسول الله
خطاب تو چیست با مرده هائی که جان ایشان رفته است حضرت فرمود لیکن ای پسر خطاب بخدا که تو شنواتر از اینها نیستی و نیست میان ایشان
و میان آنکه بگیرند ملائکه ایشان را بگرزهای آهنین مگر آنکه من رو از ایشان بگردانم و منقولست که حضرت امیر المؤمنین ع سوار شد بعد از
انقضای حرب در بصره و در میان بصره و صفهای کشتگان میگذشت تا رسید بکعب بن سور قاضی بصره که عمر او را نصب کرده بود و در فتنه
بصره مصحفی بگردن انداخته بود و با اهل و فرزندانش بجنگ آنحضرت آمده بود و همه کشته شدند چون حضرت او را در میان کشتگان دید فرمود که
او را بنشانید چون او را نشاندند فرمود ای کعب من وعده خدای خود را یافتم که حق بود آیا تو وعده خدای خود را یافتی که حق بود پس فرمود
بخوابانید او را و چون بطلحه رسید با او نیز چنین کرد پس مردی از اصحاب آنحضرت گفت چه فایده دارد سخن گفتن با دو کشته شده که سخن
تو را نمیشنود فرمود که ای مرد بخدا سوگند که هر دو سخن مرا شنیدند چنانکه اهل قلیب بدر سخن حضرت رسول ص را شنیدند و اینها از جمله اخباریست که
دلالت میکند بر آنکه بعضی از مردها بر میگردد بسوی او روح او از برای تنعم ایشان یا عذاب ایشان و این عام نیست در هر که بمیرد بلکه بیان آن
تفصیلست که گفتیم تمام شد کلام مفید رحمه الله علیه و کلینی قدس سره احادیث بسیار از حضرت صادق ع روایت کرده است که سؤال کرده نمیشود
در قبر مگر کسی که محض (خالص) کرده باشد ایمان را خالص کردنی و اما جماعت دیگر از ایشان غافل اند یعنی متعرض ایشان نمیشوند و بسند صحیح دیگر از آن
حضرت روایت کرده است که دو ملک میایند که مسمی اند بمنکر و نکیر بسوی میت در وقتیکه مدفون شد صدای ایشان مانند رعد قاصف است
و دیدهای ایشان مثل برق خاطف زمین را میشکافند بدندانهای خود و مویهای ایشان آویخته که در میان آنها راه میروند و سؤال میکنند از
میت که کیست پروردگار تو و چیست دین تو اگر مؤمنست میگوید خدا پروردگار منست و دین من اسلامست پس از او میپرسند که چه میگوئی در
حق این مردی که در میان شما بیرون آمد گوید که از محمد رسول خدای من میپرسید گویند شهادت میدهی که او رسول خداست گوید گواهی میدهم
که او رسول خداست پس با آن گویند بخواب خوابی که در آن خواب پریشانی نباشد و قبر او را نه ذرع گشاده میگردانند و از برای او دری
از بهشت میگشایند و جای خود را در بهشت می بیند و اگر میت کافر باشد آن دو ملک بآن هیات بر او داخل میشوند و شیطان را در
پیش او باز میدارند که دیده هایش از مس سرخ است چون آن سؤالها را از آن میکنند میگوید نمیدانم پس شیطان را با او میگذارند و مسلط
میگردانند بر او در قبرش نود و نه اژدها که اگر یکی از آنها در زمین بدمد هرگز گیاه از زمین نمیروید و دری از برای او بسوی جهنم
میگشایند و جای خود را در آنجا می بیند و ایضا از ابو بکر حضرمی روایت کرده است که گفتم بحضرت صادق ع کیستند آنها که در قبر از ایشان
سؤال میکنند فرمود کسی که ایمان را خالص کرده باشد و کسی که کفر خالص داشته باشد گفتم پس باقی این خلق میشود گفت بخدا سوگند که ایشان

که ایشان را وا میگذارند و اعتنا بشان نمیکنند گفتم از چه چیز سؤال میکنند گفت از حجت و امامی که در میان شماست پس از مؤمن میپرسند
که چه میگوئی در حق فلان پسر فلان میگوید امام منست چون این را گفت میگویند بخواب خدا در دیده ات خواب استراحت بگذارد
دری از جنت برای او میگشایند و پیوسته نسیم بهشت تحفه با و میرسد تا روز قیامت و از کافر سؤال میکنند که چه میگوئی در حق فلان پسر
فلان یعنی امام زمان گوید شنیدم آن را و نمیدانم کیست آن پس میگویند هرگز ندانی و دری از جهنم برای او میگشایند و پیوسته حرارت جهنم
با و میرسد تا روز قیامت و بسند معتبر از حضرت کاظم ع روایت کرده است که سؤال میکنند در قبر از مؤمن که کیست پروردگار تو میگوید
خدا میگویند چیست دین تو میگوید اسلام میگویند کیست پیغمبر تو میگوید محمد ص میگویند کیست امام تو میگوید فلان میگویند چگونه دانستی
این را میگوید امری بود که خدا مرا هدایت کرد بآن و مرا ثابت داشت بر آن میگویند بخواب خوابی که خیالات پریشان در آن نباشد
مانند خواب نو داماد پس دری از بهشت برای او میگشایند که از شمیم بهشت و گلهای آن با و میرسد پس میگوید پروردگارا زود قیامت را
قایم کن شاید باهل و مال خود برگردم و از کافر میپرسند پروردگار تو کیست میگوید خدا میگویند کیست پیغمبر تو میگوید محمد ص میگویند
دین تو چیست میگوید اسلام میگویند از کجا دانستی میگوید از مردم شنیدم که میگفتند پس گرزی بر او میزنند که اگر جن و انس همه جمع
شوند تاب آن را نداشته باشند پس میگدازد چنانچه قلعی میگدازد پس روح را باو برمیگردانند و دل او را در میان دو لوح از آتش میگذارند
پس میگوید پروردگارا قیامت را موخر کن مولف گوید که این حدیث دلالت میکند بر آنکه ایمان سنیان بخدا و رسول باعتبار
عدم ایمان بائمه حق و توسل بایشان ظنی و تقلیدی و بی ثبات است چنانچه در کتاب حسین بن سعید بسند صحیح از سلیمان بن خالد
منقولست که گفت از حضرت صادق ع پرسیدم از آنچه ملاقات میکند آن را صاحب قبر فرمود دو ملک هستند که ایشان را منکر و نکیر
میگویند می آیند هر دو بنزدیک صاحب قبر و از او سؤال میکنند از رسول خدا که آیا حق بود اگر از اهل شک است میگوید نمیدانم می شنیدم که مردم
میگفتند رسول خداست نمیدانم که حق بود یا دروغ بود پس باو ضربتی میزنند که اهل سموات و زمین میشنوند مگر مکلفان و اگر صاحب یقین
است نمیترسد و میگوید شهادت میدهم که او رسول خداست ص با هدایت و دین حق پس جای خود را در بهشت می بیند و قبر او را فراخ
میگردانند و میگویند بخواب رو در نهایت استراحت و نیکوئی و ابن بابویه از حضرت امام موسی ع روایت کرده است که چون مؤمن بمیرد مشایعت
میکنند جنازه او را هفتاد هزار ملک تا قبر او چون او را داخل قبر کنند منکر و نکیر میایند و او را مینشانند و میگویند کیست پروردگار تو و چیست
دین تو و کیست پیغمبر تو میگوید پروردگار من خداست و محمد ص پیغمبر منست و اسلام دین منست پس میگشایند قبر او را بقدر آنچه دیده او کار کند
و طعام از بهشت برای او میاورند و داخل میگردانند بر او نسیم و گل بهشت را و این معنی است قوله تعالی فَأَمّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ
فَرَوْحٌ وَرَيْحانٌ یعنی در دنیا وَجَنَّةُ نَعِيمٍ در آخرت و چون کافر بمیرد مشایعت او میکنند هفتاد هزار ملک از زبانیه
جهنم در قبر او و او سوگند میدهد حاملان جنازه خود را که او را برگردانند بصدائی که همه چیز میشنوند بغیر جن و انس که مکلف اند و میگوید
کاش مرا بازگشتی بود بدنیا پس از مؤمنان میشدم و میگوید مرا برگردانید بسوی دنیا شاید عمل شایسته بکنم در آنچه گذاشته ام پس
زبانیه جواب او میگویند کلا این سخنی است که تو میگوئی و ملکی ایشان را ندا میکند که دروغ میگوید اگر برگردد عود خواهد کرد بآنچه او را
نهی کرده اند از او و چون او را داخل قبر کنند و مردم از او مفارقت کنند منکر و نکیر بیایند بسوی او در بدترین صورتی و او را
بنشانند و سؤال کنند از او از رب او و دین او و کتاب او پس زبانش مضطرب شود و نتواند جواب گفت پس ضربتی از عذاب الهی
بر او زنند که همه چیز از او بترسند پس باز از او سؤال کنند گوید نمیدانم گویند هرگز ندانی و هدایت نیابی و رستگار نشوی پس دری
از برای او بسوی جهنم میگشایند و بعوض نزل که از برای مهمان مهیا میکنند حمیم جهنم از برای او میاورند و این است مراد از قول

حق تعالی وَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُكَذِّبِينَ الضَّالِّينَ فَنُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ یعنی در آخرت در قبر از او سؤال میکنند معلوم است
که سؤال از عقاید ایمانی میکنند خصوصا امامت ائمه علیهم السلام و احادیث از طرق عامه و خاصه متواتر است که در قبر از ولایت علی
بن ابی طالب سؤال میکنند چنانچه شیخ کشی بسند معتبر از یونس بن عبد الرحمن روایت کرده است که من بخدمت حضرت امام رضا رفتم فرمود
که علی بن حمزه مرد گفتم بلی فرمود که داخل آتش شد پرسیدند از او امام بعد از پدرم گفت بعد از او امامی نمیدانم پس ضربتی بر او زدند که قبر
پر از آتش شد و بروایت دیگر او را نشاندند در قبرش پس سؤال کردند از ائمه علیهم السلام نام همه را گفت تا آنکه بنام من رسید رسیدند
توقف کرد پس بر سرش ضربتی زدند که قبرش مملو از آتش شد و در بصایر الدرجات از ابن حنیش روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع
فرمود که چون بنده را داخل قبر میکنند دو ملک نزد او میآیند که اسم ایشان منکر و نکیر است پس اول چیزی که سؤال میکنند از پروردگار
اوست پس از پیغمبر او پس از ولی و امام او اگر جواب گفت نجات یافت و اگر عاجز شد عذاب میکنند او را پس مردی گفت اگر کسی پروردگار
و پیغمبر خود را شناخت و ولی خود را نشناخت چون است حال او فرمود به نیست نه از اینها است و نه از آنها و هر که را خدا گمراه کند نمیابد
از برای خود هرگز راهی بسوی نجات و گفتند برسول خدا که یا نبی الله کیست ولی فرمود ولی شما در این زمان علی است و بعد از او وصی او و از
برای هر زمان عالمی میباشد که خدا با و حجت تمام میکند بر خلق تا نگویند چنانچه گمراهان پیش از ایشان گفتند در وقتیکه انبیای ایشان
رفتند پروردگارا چرا نفرستادی بسوی ما رسولی پس متابعت کنیم آیات ترا پیش از آنکه مذلت و خواری بما برسد و ضلالت ایشان
آن بود که آیات را که اوصیا باشند نشناختند پس حقتعالی در جواب ایشان فرموده بگو همه انتظار میکشیم پس شما نیز منتظر باشید پس زود
دی خواهید دانست که کیست اصحاب صراط یعنی راه راست و کیست آنکه هدایت یافته است و تربص و انتظار ایشان آن بود که میگفتند
در کار نیست ما را طلب شناختن اوصیا تا آنکه امامی را بشناسیم پس خدا تقدیر و سرزنش کرد ایشان را باین و اصحاب صراط اوصیا علیهم السلام اند
که بر صراط می ایستند و داخل بهشت نمیشوند مگر کسی که ایشان را بشناسد و ایشان او را بشناسند و داخل جهنم نمیشود مگر کسی که ایشان را
و شیعه خود ندانند و او ایشان را بامامت نشناسد زیرا که ایشان عارفان الهی اند که مردم را بایشان شناسانیده و گواه گرفت بر ایشان
در وقتیکه پیمان را از ارواح گرفت در روز میثاق و وصف کرده است ایشان را در کتاب خود در آنجا که فرموده است وَعَلَى الْأَعْرَافِ
رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ یعنی بر اعراف مابین بهشت و جهنم مردانی چند هستند که میشناسند همه را بسیمای ایشان و ایشان اند
گواهان بر موالات دوستان خود و رسول خدا ص گواه است بر ایشان و از برای ایشان و از بندگان عهد و پیمان گرفته است که اطاعت
ایشان بکنند و رسول خدا نیز پیمان گرفت از مردم که اطاعت ایشان بکنند چنانکه حق تعالی فرموده است فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا
مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ تا آخر آیه یعنی پس چگونه خواهد بود حال مردم در وقتیکه بیاوریم از هر امتی گواهی را و بیاوریم ترا گواه بر این
گواهان و در آن روز خواهند خواست و آرزو خواهند کرد آنها که کافر شده اند و نافرمانی رسول کرده اند در اطاعت اوصیا در
سایر امور که کاش با زمین یکسان و هموار شده بودند و کتمان نکنند در آن روز و یا کتمان نمیکردند در آن روز سخنی را از خدا در
دنیا و شاذان بن جبرئیل در فضایل و غیر او روایت کرده است که چون فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین ع بعالم اعلی ارتحال نمود حضرت
امیر ع گریان بخدمت حضرت رسول ص آمد حضرت فرمود چرا میگریی خدا هرگز دیده های ترا گریان نکند گفت والده ام فوت شد حضرت فرمود
بلکه والده من فوت شده است او اولاد خود را گرسنه میداشت و مرا سیر میکرد و فرزندان خود را ژولیده مو میگذاشت و مرا روغن
میمالید والله که در خانه ابو طالب بلند درخت خرمائی بود سبقت میکرد در بامداد از برای من میچید و از پسر عمان من پنهان میکرد
از برای من پس حضرت برخاست و متوجه تجهیز او شد و پیراهن مبارک خود را داد که او را در آن کفن کردند و در حال تشییع

او قدم را آهسته میگذاشت و با پای برهنه میرفت و در نماز او هفتاد تکبیر گفت و در قبر او خوابید و بعد از آن بدست کریم خود او را در لحد خوابانید و
تلقین او کرد چون قبرش را پر کردند و مردم خواستند برگردند سه مرتبه گفت پسرت پسرت نه جعفر و نه عقیل پسرت علی بن ابی طالب چون برگشتند مردم
گفتند یا رسول الله در این جنازه کاری چند کردی که در جنازه های دیگر نمیکردی فرمود اما تبانی رفتن من از برای ازدحام ملائکه بود
و هفتاد تکبیر گفتن از برای آن بود که هفتاد صف از ملائکه بر او نماز کردند و اما آنکه در قبرش خوابیدم از برای آن بود که در حال حیوة او
ضغطه قبر را ذکر کردم گفت واضعفاه پس در لحدش خوابیدم که زمین او را نفشارد و اما آنکه کفن کردم او را به پیراهن خود از برای آن بود که روزی
در حال حیوة او قیامت را ذکر کردم و گفتم مردم عریان محشور خواهند شد گفت واسوأتاه او را به پیراهن خود کفن کردم که پوشیده محشور گردد
و اما آنکه گفتم پسرت پسرت برای آن بود که دو ملک آمدند و از او سؤال کردند از پروردگارش گفت خدا پروردگار من است و
گفتند کیست پیغمبر تو گفت محمد پیغمبر من است گفتند کیست ولی تو و امام تو پس شرم کرد از آنکه بگوید فرزند من پس با او گفتم بگو فرزند تو علی بن
ابی طالب پس خدا دیده او را باین روشن کرد مؤلف گوید که این حدیث دلالت میکند بر آنکه از امامت امام پیش از زمان امامتش نیز
سؤال میکنند و باید مخصوص کسی باشد که علم بامامت او بهم رسانیده باشد و ممکن است که مخصوص مقربان باشد یا مخصوص حضرت فاطمه ع
باشد از برای اظهار جلالت او چنانچه آخر حدیث اشعار بآن دارد و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که میت مؤمن را
چون از خانه اش بیرون می آورند مشایعت میکنند او را ملائکه تا قبر او و ازدحام میکنند بر او تا او را بقبرش میرسانند و چون بقبرش رسید
زمین میگوید با و مرحبا خوش آمدی و بسوی اهل خود آمدی بخدا سوگند که دوست میداشتم که مثل تو کسی بر روی من راه رود و خواهی دید که با تو
چه خواهم کرد پس قبر او را میگشاید بقدر آنکه چشم او کار کند و داخل میشوند بر او دو ملک در قبر منکر و نکیر و سؤال میکنند از او که کیست پروردگار
تو میگوید خدا میگویند چیست دین تو میگوید اسلام میگویند کیست پیغمبر تو میگوید محمد ص میگویند کیست امام تو میگوید فلان پس منادی از
آسمان ندا میکند که راست گفت بنده من از فرشهای بهشت در قبرش بگسترانند و دری از بهشت بسوی قبرش بگشایند و از جامه های بهشت
بر او بپوشانند تا بیاید نزد ما و آنچه نزد ماست از برای او بهتر است پس با او گویند بخواب مانند خواب نو داماد بخواب خوابیدنی که در آن
خواب پریشانی نباشد و اگر کافر باشد ملائکه مشایعت او کنند تا قبر او و زمین با او گوید که لا مرحبا بجای بدی آمدی والله که من
دشمن میداشتم که مثل تو کسی بر روی من راه رود البته خواهی دید که با تو چه خواهم کرد پس بر او تنگ میگیرد و میفشارد او را تا آنکه استخوانهای
پهلویش بیکدیگر می چسبد پس منکر و نکیر بر او داخل میشوند بغیر آن صورت که بر مؤمن داخل شدند و او را می نشانند و روح را
بر او برمیگردانند و میگویند پروردگار تو کیست پس او مضطرب میشود و میگوید میشنیدم که مردم میگفتند میگویند هرگز ندانی و همچنین
از پیغمبر و امام میپرسند و همین جواب را میگوید پس از آسمان ندا میرسد که دروغ گفت بنده من فرش کنید قبرش را از آتش و بپوشانید
او را جامه های آتش و بگشائید از برای او دری بسوی آتش تا بیاید بسوی ما و آنچه نزد ماست بدتر است از برای او از این حالت
پس سه مرتبه گرز آتش بر او میزنند که در هر مرتبه آتش از قبرش پرواز میکند و اگر آن ضربت را بر کوههای تهامه زنند همه ریزه ریزه
میشوند و مسلط میگرداند خدا بر او در قبرش مارها که او را سخت میگزند و میدرند و شیطان او را بغم و اندوه می آورد و صدای
عذاب او را میشنوند هر که خدا خلق کرده است مگر جن و انس و بدرستیکه می شنود صدای کفشهای مشایعت کنندگان خود را و صدای
بر هم زدن دستهای ایشان را و اینست معنی قول حق تعالی وَيُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا تا آخر آیه که تفسیر ظاهرش آنست
که ثابت میدارد حقتعالی آنها را که ایمان آورده اند بقول و اعتقاد ثابت در زندگانی دنیا و در آخرت و گمراه میکند و بخود وا میگذارد
ظالمان را و میکند خدا آنچه میخواهد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع منقول است که هیچ موضع قبری نیست مگر آنکه هر روز سه مرتبه

میکوید منم خوانهٔ خاک و منم خوانهٔ بلا و منم خوانهٔ کرم و بروایت دیگر میکوید منم خوانهٔ غربت و منم خوانهٔ وحشت منم خوانهٔ کرم منم باغی از باغهای
بهشت یا کودالی از کودالهای جهنم پس در حدیث اول فرمود که چون داخل آن میشود مؤمن میکوید خوش آمدی و نزد اهل خود آمدی تا آخر
انچه در حدیث سابق کذشت تا آنکه فرمود که از برای او دری میکشایند که جای خود را در بهشت می بیند پس از آن در مردی بیرون آید
که دیدهای او از آن نیکوتر چیزی ندیده باشد پس مؤمن کوید ای بندهٔ خدا هرکز از تو نیکوتر چیزی ندیده بودم کوید من اعتقاد نیکم که تو داشتی
و عمل صالحم که تو میکردی پس بکیرد روحش را و در آن جائی که در بهشت باو نموده بودند بکذارند و بکویند بخواب با دیدهٔ روشن پس پیوسته
نسیمی از بهشت بجسد او برسد که لذت و خوشبوئی او را بیابد تا مبعوث برکردد در قیامت و چون کافر داخل شود کوید لا مرحبا پس او را
فشاری بدهد که استخوانهای او درهم کردد و باز بحال اول برکردد و دری از برای او بسوی آتش بکشایند و از آن در مردی بیرون آید
که هرکز با آن بدصورتی و قباحت منظر ندیده باشد پس کوید من آن عمل بدم که میکردی و آن اعتقاد خبیثم که داشتی پس روح او را
انجا که باو نموده اند در آتش بکذارند و پیوسته نفحهٔ از آتش ببدنش رسد و الم حرارت آن در جسد خود یابد تا روزی که مبعوث شود و مسلط
کردانند بر روح او نود و نه مار عظیم که او را بکزند و کوشتش را درند که اگر یکی از آن مارها بر روی زمین راه روند هرکز کیاه از آن نروید
و بعضی عامه از ابو هریره روایت کرده اند در تفسیر قول حقتعالی يُثَبِّتُ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ که قول ثابت
شهادتین است وَيُضِلُّ اللّٰهُ الظَّالِمِينَ وَفِي الْآخِرَةِ در قبر است دو ملک داخل میشوند و سؤال میکنند از رب و از نبی
و از قبله و از امام و امام علی علیه السلام است وَيُضِلُّ اللّٰهُ الظَّالِمِينَ یعنی در قبر کمراه میکند خدا ظالمان را از ولایت علی
که جواب نمیکویند در وقتیکه از امام سؤال میکنند و ایضا از حضرت رسول ص روایت کرده اند که خدا را دو ملک هست که ایشان را
منکر و نکیر میکویند نازل میشوند بر میت در قبر و سؤال میکنند از او از پروردکار او و پیغمبر او و دین او و امام او اگر حق جواب کفت
او را بملائکهٔ نعیم تسلیم میکنند و اگر عاجز شد از جواب او را بملائکهٔ عذاب تسلیم میکنند و از بعضی روایات ظاهر میشود که از بعضی اعمال نیز سؤال
میکنند چنانکه کلینی از حضرت صادق ع روایت کرده است که سؤال کرده میشود میت در قبر او از پنج چیز اول نمازش و زکوتش و حجش
و روزه اش و از ولایت ما اهل بیت پس میکوید ولایت از کنار قبر با آن چهار دیگر که هر نقصی که در شما ها باشد بر من است که تمام کنم و
ایضا از آنحضرت روایت کرده است که چون میت مؤمن داخل قبر میشود نماز از جانب راست میاید و زکوة از جانب چپ و بر پدر و
مادر برا و مشرف میشود و صبر بکناری میرود و چون دو ملک داخل میشوند که سؤال کنند صبر میکوید با نماز و روزه و زکوة که دریابید
صاحب خود را و اگر عاجز شوید من در او در یابم و در تفسیر امام حسن عسکری ع مذکور است که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که هر که تقویت کند
شیعهٔ ضعیفی را که حجت بر نواصب نتوانند تمام کرد و حجت او را بر ناصبی تمام کند حقتعالی در روزی که او را داخل قبر میکنند تلقین او
میکنند که بکوید خدا پروردکار من است و محمد پیغمبر من است و علی ولی و امام من است و کعبه قبلهٔ منست و قرآن سرور و شادی من
و ذخیرهٔ آخرت من است و مردان و زنان مؤمن و مؤمنه برادران و خواهران منند پس حقتعالی میفرماید که حجت خود را القا کردی
و واجب شد از برای تو اعالی درجات بهشت پس در انوقت قبرش بهترین باغستانهای بهشت میشود و در مجالس بسند صحیح
از آنحضرت روایت کرده است که چون مؤمن بمیرد با او داخل میشود در قبرش شش صورت که یکی از انها خوش روتر و خوش هیأت
تر و خوشبوتر و پاکیزه تر است از باقی صورتها پس یکی در جانب راست میایستد و یکی در جانب چپ و یکی در پیش رو و یکی در
پائین پا و آنکه خوش روتر است در بالای سر پس اگر سؤال یا عذاب از هر جانب که میاید آنکه در آن جهت ایستاده است مانع
میشود پس آنکه از همه خوش روتر است بسایر صورتها میکوید شما کیستید خدا شما را جزای خیر دهد از جانب من پس صاحب جانب راست

کوید من نمازم و صاحب جانب چپ کوید من زکوتم و آنکه در پیش روست کوید من روزه ام و آنکه در عقب است کوید من حج و عمره ام و آنکه در
پائین پاست کوید من بر و احسان ببرادران مؤمنم پس اینها کویند باو تو کیستی که از ما همه بهتر و خوش روتر و خوشبوتری کوید من ولایت
آل محمدم ع و ابن بابویه علیه الرحمه بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین روایت کرده است که آنحضرت در هر جمعه در مسجد رسول خدا ص مردم را
موعظه میکرد و از جملهٔ آن موعظه این بود که ای فرزند آدم اجل تو سریعترین چیزهاست بسوی تو و نزدیکست که ترا دریابد و ملک قبض کند
روح ترا و بروی بسوی منزلی تنها پس برکردانند بسوی تو روح ترا و بیایند بسوی تو منکر و نکیر از برای سؤال تو و امتحان شدید تو
بدرستیکه اول چیزی که از تو سؤال میکنند از دین تو است که با آن اعتقاد داشته و از کتاب تو است که تلاوت میکردهٔ و از امامیست که
ولایت او را اختیار کرده بودی پس میپرسند از عمر که در چه چیز فانی کردهٔ و از مال تو که از کجا کسب کردهٔ و در چه چیز تلف کردهٔ پس حذر خود را
بکیر و مهیا شو جواب را پیش از امتحان و سؤال اگر مؤمن و پرهیزکاری و عارفی بدین خود و متابعت ائمهٔ صادقین کرده و موالات با دلیا
و دوستان خدا کرده خدا حجت ترا تلقین تو میکند و زبانت را کویا میکرداند بصواب پس جواب را نیکو میکوئی و بشارت میدهند
ترا ببهشت و خوشنودی خدا و از نان نیکوروی خوش خود استقبال میکنند ترا ملائکه بروح و ریحان و اگر چنین نباشی زبانت
مضطرب میشود و حجت تو باطل میشود و کور میشوی از جواب و بشارت میدهند ترا بآتش و استقبال میکنند ترا ملائکه بنزل حمیم و صلی
جهنم و اما ضغطهٔ قبر و ثواب و عقاب آن فی الجمله اجماعی مسلمانان است چنانچه سابقا مذکور شد و از احادیث معتبره ظاهر میشود که ضغطهٔ
قبر در بدن اصلی است و عام میت و تابع سؤال قبر است و کسی را که سؤال نکنند او را ضغطه نباشد و علی بن ابراهیم کفته است در
تفسیر آیه وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ برزخ امر بین امرین است و آن ثواب و عقاب در ما بین دنیا و آخرت است
و این رد میکند قول کسی را که انکار عذاب قبر و ثواب و عقاب پیش از قیامت میکند و حضرت صادق ع فرمود بخدا سوکند که نمیترسم
بر شما مکر برزخ را اما در وقتیکه در قیامت کار با ما باشد ما اولائیم بشفاعت شما و ابن بابویه و دیگران از حضرت صادق ع روایت
کرده اند که چون سعد بن معاذ انصاری برحمت خدا واصل شد حضرت رسول ص امر فرمود که او را غسل دادند و حنوط کردند و چون جنازه اش را
برداشتند حضرت بی کفش و ردا در جنازهٔ او رفت و آن شد و کاه جانب راست جنازه را میکرفت و کاه جانب چپ را و چون بقبر رسید
حضرت خود داخل قبر او شد و بدست مبارک خود او را در لحد کذاشت و سنک و خشت بر او درست چید و رخنها را بکل محکم میکرد و چون
فارغ شد فرمود میدانم که او در قبر میپوسد ولیکن خدا دوست میدارد که کاری میکند محکم بکند پس مادر سعد کفت ای سعد کوارا باد
ترا بهشت حضرت فرمود ای مادر سعد جزم مکن بر پروردکار خود بدرستیکه بر سعد فشاری در قبر رسید پس صحابه کفتند یا رسول الله از برای
سعد کاری چند کردی که از برای دیکری نکردی کفت چون ملائکه بی کفش و ردا در جنازهٔ او میرفتند من تاسی بایشان کردم و دستم
در دست جبرئیل بود و هر جا را که او میکرفت من میکرفتم و کفتند با آنچه نسبت باو بعمل آوردی فرمودی که ضغطه باو رسید فرمود بلی با
اهلش بد خلقی میکرد و بروایت دیکر فرمود در زبانش غلظتی بود با اهلش و در کتاب حسین بن سعید از حضرت صادق ع روایت
کرده است که چون سعد را دفن کردند حضرت رسول ص خطابی باو کرد و دستی بر قبرش مالید و پشت مبارکش لرزید و کفت با سعد چنین
میکنند چون از این سؤال کردند فرمود که هیچ مؤمنی نیست مکر آنکه فشاری در قبر او را میباشد و کلینی بسند موثق از حضرت باقر ع
روایت کرده است که چون رقیه دختر حضرت رسول ص بزجر و ضرب عثمان بعالم بقا رحلت نمود حضرت بر سر قبر او حاضر شد و حضرت
فاطمه علیها السلام درکنار قبر ایستاده بود و آب از دیده میریخت در قبر و حضرت آب دیدهٔ او را بجامهٔ خود میکرفت و دعا میکرد پس
حضرت فرمود که من ضعف او را میدانستم از خدا سؤال کردم که او را از ضغطهٔ قبر امان دهد و ایضا بسند صحیح روایت کرده است

کرده است که یونس از حضرت امام رضا ع سؤال کرد از کسیکه او را بر دار کشیده باشند آیا عذاب قبر با و میرسد حضرت فرمود بلی خدا هوا
امر میکند که او را فشار دهد و در روایت دیگر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت فرمود پروردگار زمین و پروردگار هوا
یکیست وحی میکند خدا بهوا پس میفشارد او را بدتر از ضغطهٔ قبر و ابن بابویه رحمة الله علیه از حضرت صادق ع روایت کرده است
که حضرت رسول ص فرمود که عیسی ع گذشت بقبری که صاحبش را عذاب میکردند پس سال دیگر بر همان قبر گذشت و او را عذاب نمیکردند از
حقتعالی سؤال کرد از سبب این وحی کرد باو که یا روح الله فرزندی از او بالغ شد و راهی را اصلاح کرد و یتیمی را جا داد و رعایت کرد من
او را آمرزیدم بکردهٔ فرزند او و ایضا از آن حضرت روایت کرده است که رسول خدا ص فرمود که هر که بمیرد ما بین زوال شمس روز پنجشنبه
تا زوال شمس روز جمعه از مؤمنان خدا او را پناه دهد از فشار قبر و بروایت دیگر هر که در شب جمعه و روز جمعه بمیرد فشار قبر و عذاب قبر از
او دور گردانند و علی بن ابراهیم بسند کالصحیح روایت کرده است از حضرت صادق ع که چون از کافر سؤال کنند در قبر و گوید نمیدانم ضربتی
بر او زنند که هر که را خدا خلق کرده است بشنود غیر انسان و مسلط گردانند بر او شیطانی را که دیدهای او مانند مس سرخ باشد و گوید باو
که من برادر توام و مسلط گردانند بر او مارها و عقربها را و قبرش بر او تاریک شود و او را فشاری بدهند که دندهای هر طرف در دندهای
طرف دیگر داخل شود و در روایت دیگر فرمود که اگر دشمن خدا باشد و جواب صواب نگوید بر او ضربتی زنند که هر دابه که خدا خلق کرده است
از آن بترسد بغیر جن و انس پس دری برای او بسوی جهنم بگشایند و باو گویند بخواب ببدترین احوال پس جا چنان بر او تنگ شود مانند
تنگی سر نیزه در میان آهن حتی آنکه مغز سرش از ناخنهای پایش بدر رود و خدا مسلط کرداند بر او مارها و عقربهای زمین را که او را بزنند
تا وقتیکه خدا او را مبعوث گرداند و از بدی حالش آرزوی قیامت کند و کلینی از حضرت باقر ع روایت کرده است که رسول خدا ص
فرمود که هیچ پیغمبری نبوده است مگر آنکه پیش از پیغمبری گوسفند می چرانیده و من نیز گوسفند میچرانیدم قبل از نبوت و نظر میکردم بسوی
شتران و گوسفندان در چراگاه خود در غایت امنیت میچریدند و در اطراف ایشان چیزی نبود که ایشان را از جا بدر آورد ناگاه هم میرمیدند
و سراز چرا بر میداشتند و من تعجب میکردم از حال ایشان تا آنکه جبرئیل مرا خبر داد که در قبر کافر را ضربتی میزنند که جمیع مخلوقات
صدای او را می شنوند و میترسند پس در آنوقت دانستم که سبب فزع و خوف ایشان آن بوده است پس پناه برید بخدا از عذاب قبر و ندری
از حضرت باقر ع روایت کرده است که هر که رکوع خود را تمام بعمل آورد وحشت قبر براو داخل نشود و از ابن عباس روایت کرده است که عذاب
قبر سه حصه است ثلثی از برای غیبت است و ثلثی از برای نمیمه و سخن چینی است و ثلثی از برای عدم احتراز از بول است و در مجالس بسند
موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که عمدهٔ عذاب قبر در بول است و در علل الشرایع بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت
کرده است که مردی از نیکان علمای بنی اسرائیل را در قبر نشاندند و گفتند ما صد تازیانه از عذاب الهی بر تو میزنیم گفت طاقت ندارم
و پیوسته کم میکردند و او میگفت طاقت ندارم تا بیک تازیانه رسید باز گفت طاقت ندارم و گفتند چاره از این نیست گفت
بچه سبب آنرا بر من میزنید گفتند از برای آنکه یکروز نماز بی وضو کردی و بر ضعیفی مظلومی گذشتی و او را یاری نکردی پس یک تازیانه
بر او زدند که قبرش مملو از آتش شد و کلینی بسند معتبر از ابن القداح روایت کرده است که گفت از حضرت صادق ع سؤال کردم که آیا از ضغطهٔ قبر
کسی نجات مییابد فرمود پناه میبرم بخدا از آن چه بسیار کم است کسیکه از آن رهائی یابد بدرستیکه رقیه رضی الله عنها را چون عثمان
ملعون شهید کرد رسول خدا بر قبر او ایستاد و سر بسوی آسمان بلند کرد و آب از دیدههای حق بینش ریخت و بمردم گفت یاد آمد آنچه از
آن ملعون نسبت باو واقع شد و رقت کردم از برای او و از خداوند رحیم سؤال کردم که او را بمن ببخشد و فشار قبر باو نرسد پس گفت
خداوندا رقیه را بمن ببخش از ضغطهٔ قبر پس خدا آن مظلومهٔ شهیده را بآنحضرت بخشید و فرمود که رسول خدا در جنازهٔ سعد بیرون

آمد و هفتاد

آمد و هفتاد هزار ملک تشییع جنازهٔ او کردند بودند پس حضرت سر بسوی آسمان برداشت و فرمود که مثل سعدی را ضغطه واقع میشود ابو بصیر گفت فدای
تو شوم شنیده ام که آن ضغطه برای آن بود که استخفاف ببول میکرد و احتراز از آن کم میکرد حضرت فرمود معاذ الله چنین نبود بلکه نبود مگر
برای آنکه با اهلش کج خلقی بدسلوک میکرد پس حضرت فرمود که مادر سعد گفت گوارا باد تو را ای سعد حضرت رسول ص فرمود ای مادر سعد
حتم مکن بر خدا اگرچه البته او از عذاب نجات یافته است و ایضا بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که عمر بن یزید بآنحضرت
عرض کرد که من از شما شنیدم که میفرمودید همه شیعیان ما در بهشت اند هر چند گناه کرده باشند حضرت فرمود راست گفتم بخدا که همه
در بهشت اند گفتم فدای تو شوم بسیاری از گناهان کبیره است حضرت فرمود اما در قیامت پس همه شما داخل بهشت میشوید بشفاعت پیغمبر
مطاع و وصی واجب الاتباع او ولیکن والله میترسم بر شما در برزخ گفتم برزخ چیست فرمود در قبر از روزی که میمیرد تا روز قیامت
مؤلف گوید که از بسیاری از اخبار معتبره ظاهر میشود که مؤمن را ضغطه نباشد چنانکه کلینی از ابو بصیر روایت کرده است که چون مؤمن را
در قبر میگذارند روح را با عالی بدن او بر میگردانند و سؤال میکنند از او آنچه میداند از عقاید حقه چون جواب گفت دری از بهشت بسوی قبر
او میگشایند که داخل میشود بر او نور و خنکی و بوی بهشت گفتم فدای تو شوم کجاست ضغطهٔ قبر فرمود هیهات بر مؤمنان از ضغطه چیزی
نیست بخدا سوگند که زمینی که مؤمن بر روی او راه میرود فخر میکند بر زمین دیگر که بر پشت من مؤمن راه رفته است و بر پشت تو راه نرفته و چون
داخل قبر میشود زمین او را خطاب میکند که من ترا دوست میداشتم در وقتیکه در پشت من راه میرفتی الحال که کار تو با من است میدانم با تو چه کنم
پس گشاده میشود از برای او بقدر آنکه دیده کار کند و جمع میان این اخبار در غایت اشکال است و مؤمن را حمل اگر بر مؤمن کامل کنیم که ملزم است
فاطمه بنت اسد و رقیه و سعد بن معاذ کم بهم میرسد مگر آنکه فاطمه و رقیه و سعد معاذ را حمل کنیم بر آنکه از باب احتیاط و اطمینان میان خوابیدن و دعا
بعمل آمده باشد و گوئیم که مراد از مؤمن معصوم است و کسیکه تالی مرتبهٔ عصمت باشد مانند سلمان و ابوذر و امثال ایشان باشد و ممکن است
که احادیث عدم ضغطهٔ مؤمن محمول باشد بر عدم ضغطه شدیده و منافات با ضغطه خفیفه نداشته باشد و در اخبار ضغطه معاد اشعاری
بخفت آن هست یا آنکه حمل کنیم بر عدم ضغطه بر وجه غضب باشد و ضغطهٔ مؤمن بر وجه لطف است از برای آنکه قابل دخول بهشت گردد
چنانچه ابتلای و بلاهای دنیا نیز از این جهت است یا آنکه گوئیم در صدر اسلام چنین بود که از برای غیر معصومین علیهم السلام بر وجه عموم بود
بعد از آن بشفاعت رسول خدا ص و ائمه هدی صلوات الله علیهم از مؤمنان رفع شد و این وجه قریبی است اگرچه در بعضی اخبار بعدی دارد
و در حدیث کالصحیح از زراره منقول است که گفت از حضرت باقر ع پرسیدم که جریده را چرا با میت میگذارند فرمود برای آنکه عذاب و حساب
از میت دور میشود مادام که تر است و جهه عذاب در یکروز و یکساعت میباشد قدر آنکه میت را داخل قبر میکنند و قوم بر میگردند و دو جریده را
برای این قرار داده اند که در آن ساعت عذاب نکنند و هرگاه در آن وقت ان شاء الله تعالی بعد از خشک شدن هم نمیشود مؤلف گوید
که در توجیه این حدیث دو احتمال هست اول آنکه عذاب جسد اصلی در ساعت اول میباشد دوم آنکه ابتدا عذاب در ساعت اول میباشد
هرگاه چنین تر در آن وقت تخفیف کرد و عذاب نکرد بعد از خشک شدن ایشان عذاب نمیکند و این ظاهرتر است فایدهٔ پنجم در بیان
محل روح است و جسد مثالی در عالم برزخ کلینی از حبه عرنی روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که هر مؤمنی که بمیرد
در بقعه از بقعهای زمین میگویند روح او را ملحق شو بوادی السلام که صحرای نجف اشرف است و بدرستیکه آن بقعه ایست از جنت عدن
و ایضا روایت کرده است که شخصی بحضرت صادق ع عرض کرد که برادر من در بغداد است و میترسم در آنجا بمیرد حضرت فرمود چه پروا داری
هر جا خواهد بمیرد هیچ مؤمنی در مشرق و مغرب زمین نمیماند مگر آنکه خدا محشور میکند روح او را بوادی السلام راوی گفت کجاست وادی
السلام فرمود بیرون کوفه است گویا می بینم ایشان را که حلقه حلقه نشسته اند و با یکدیگر سخن میگویند و در اخبار بسیار وارد شده است که ارواح

مؤمنان در درختان میباشند در بهشت بر صفت بدنهای یکدیگر را میشناسند و از یکدیگر سؤال میکنند و از طعام و شراب بهشت میخورند و میآشامند
و میگویند ای پروردگار ما قیامت را از برای ما برپادار و آنچه وعده داده ما را عطا کن و آخر ما را با اول ما ملحق گردان و هرگاه روحی
از ارواح بر ایشان وارد میشود نزد او میروند و سؤال میکنند بعضی میگویند بگذارید او را که الحال از هول عظیمی رها شده است و چون
اطمینان بهم میرساند از هر یک از یاران و اصحاب خود سؤال میکنند اگر میگوید که زنده است امیدوار میشوند که شاید از سعدا باشد و بعد
از مردن با ایشان ملحق شود و اگر گفت مرده است میگویند رفت بپایین و بسوی جهنم و ارواح کفار در آتش معذب‌اند و در روایت دیگر عرض
میکنند بر آتش جهنم و میگویند پروردگارا قیامت را از برای ما برپا مدار و وعده ما را بعمل میاور و آخر ما را با اول ما ملحق مگردان و در این باب
احادیث گذشت و کلینی بسند صحیح از ضریس کناسی روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر ع سؤال کردم که مردم میگویند که فرات از
بهشت بیرون میاید و این چگونه است و حال آنکه آب فرات از جانب مغرب میاید و چشمها و رودها در آن میریزد حضرت فرمود که خدا را
بهشتی هست که آن را خلق کرده است در مغرب و آب فرات شما از آنجا بیرون میاید و بسوی آن بهشت بیرون میروند ارواح مؤمنان از
قبرهای خود در هر وقت شام و از میوه‌های آن میخورند و تنعم میکنند و با یکدیگر ملاقات میکنند و یکدیگر را میشناسند فرمود که خدا را آتشی
هست که در مشرق خلق کرده است از برای آنکه ارواح کافران در آن ساکن میشوند و میخورند از زقوم آن و میآشامند از حمیم آن در شب
و چون صبح طالع میشود از آن جا میروند بوادی که در یمن است و آن را برهوت میگویند و از جمیع آتشهای دنیا گرمتر است و در آن جا
میباشند و با یکدیگر ملاقات میکنند و یکدیگر را میشناسند و چون شام میشود باز بآتش برمیگردانند ایشان را و حال ایشان چنین است
تا روز قیامت راوی پرسید که چگونه خواهد بود حال جمعی که بوحدانیت خدا و رسالت حضرت رسول ص قائل‌اند از مسلمانان گناهکاری چند
که میمیرند و اعتقاد بامامی ندارند و ولایت و امامت شما را نمیدانند حضرت فرمود که در قبرهای خود هستند و بیرون نمیآیند و هر که از
ایشان عمل شایسته داشته باشد و از او عداوتی ظاهر نشود از قبر او نهری میگشایند بسوی بهشتی که خدا در مغرب خلق کرده است
و نسیمی بر او داخل میشود تا روز قیامت پس خدا حسنات و سیئات او را حساب میکند یا به بهشت میبرد ایشان را یا بجهنم پس ایشان موقوف
میمانند بامر خدا و همین معامله میکند با مستضعفین و ابلهان و اطفال و اولاد مسلمانان که بحد بلوغ نرسیده‌اند و اما ناصبیان از اهل
قبله که در مذهب باطله خود متعصب‌اند پس نقبی میگشایند از قبرهای ایشان بسوی آتشی که خدا در مشرق خلق کرده است و از زبانه
و شرر و دود و حمیم آن آتش بر ایشان داخل میشود تا روز قیامت پس بازگشت ایشان بسوی حمیم جهنم است و در آتش میسوزند پس باز
میگویند کجاست آنکه میخواندید بغیر از خدا یعنی کجاست امام شما که او را امام قرار داده بودید بغیر از امامی که گردانیده است خدا او را از برای
مردم و ایضا روایت کرده است که از حضرت صادق ع پرسیدم از جنت آدم حضرت فرمود باغی بود از باغهای دنیا که در آن
آفتاب و ماه طلوع و غروب میکرد و اگر از جنات آخرت میبود هرگز از آن بیرون نمیآمد و علی بن ابراهیم روایت کرده است در تفسیر
حقتعالی وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا یعنی از برای ایشان هست روزی ایشان در بامداد و پسین فرمود که این در
بهشتهای دنیاست پیش از قیامت که ارواح مؤمنان را بآنجا میبرند زیرا که در جنات خلد آفتاب و ماه و بامداد و پسین نمیباشد
و ایضا روایت کرده است در تفسیر قول حقتعالی فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ خَالِدِينَ
فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ یعنی پس اما آنها که شقی و بدعاقبت‌اند پس در آتش‌اند و ایشان را در آن ناله و فغان
و فریادی هست و همیشه در آن خواهند بود مادام که بوده باشد آسمانها و زمین فرمود که این در آتش دنیاست پیش از قیامت
و باز فرموده است و اما آنها که سعادتمند‌اند در بهشت‌اند و همیشه در آن خواهند بود تا دایم باشد آسمانها و زمین فرمود که در بهشتهای

دنیاست که ارواح مؤمنان را میبرند بآنجا عَطَاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ یعنی عطائیست که مقطوع نیست از نعیم آخرت و بآن متصل خواهد بود
و دلیل بر این آنست که در آخرت آسمانها و زمین متبدل و برطرف میشود پس باید در بهشت و آتش دنیا باشد و باز روایت کرده است که مردی
از حضرت صادق ع پرسید از تفسیر این آیه که در حق فرعون و اصحاب او میفرماید که آتش عرض کرده میشود بر آن در بامداد و پسین حضرت فرمود
که سنیان در این باب چه میگویند راوی گفت میگویند که این آتش خلد است و بعد از مردن تا قیامت ایشان را عذاب نمیباشد
حضرت فرمود آتش ایشان از سعادتمندان خواهند بود گفت فدای تو شوم چگونه است این فرمود که این در دنیاست که بامداد و پسین در آن
میباشند و قرینه دیگر بر این آنکه بعد از این میفرماید که روزی که قیام قائم میشود میگویند داخل کنید آل فرعون را در سخت‌ترین عذابها
و ایضا از حضرت امام حسن مجتبی ع روایت کرده است که ارواح مؤمنان در شبهای جمعه جمع میشوند نزد صخره بیت المقدس و در روز قیامت
حشر خلایق نیز در آنجا خواهد بود و ارواح کفار بعد از مردن جمع میشوند در حضرموت یمن و کلینی بچندین سند روایت کرده است از حضرت
صادق ع که حضرت امیر المؤمنین ع و حضرت رسول ص فرمود که بدترین آبها در روی زمین آب برهوت است و آن وادی است در حضرموت
که ارواح کفار را در آنجا عذاب میکنند و ایضا از حضرت صادق ع روایت کرده است که از عقب یمن وادی هست که آن را وادی برهوت
میگویند و در آن وادی نمیباشد مگر مارهای سیاه از جمله مرغها مگر بوم و در آن وادی چاهی هست که آن را بلهوت میگویند و در هر
بامداد و پسین ارواح مشرکان با آنجا میبرند و از آب صدید در حلق ایشان میکنند و ایضا بسند موثق روایت کرده است که اعرابی بخدمت
حضرت امام محمد باقر ع آمد فرمود از کجا آمده ای اعرابی گفت از احقاف قوم عاد و در آنجا وادی دیدم تاریک که فرش را نمیتوان دید و
بوم و هام و جعد بسیار هست حضرت فرمود میدانی آن وادی چیست گفت نه والله نمیدانم فرمود برهوتست که روح هر کافری در
آنجاست و علی بن ابراهیم بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که مردی آمد بخدمت حضرت رسول ص و گفت یا رسول الله
امری عظیمی دیدم فرمود چه دیدی گفت بیماری داشتم و از برای او وصف کردند آبی را از چاه احقاف که مردم از برای شفا
برمیدارند در برهوت پس مهیا شدم و با خود مشکی و قدحی برداشتم که با آن قدح آب در مشک بریزم ناگاه دیدم که از میان هوا چیزی
مانند زنجیری بزیر آمد و میگفت ای مرد مرا آب ده که در این ساعت میمیرم چون سر بلند کردم که قدح آب باو بدهم دیدم که مردیست
و زنجیری در گردن اوست چون خواستم قدح را باو بدهم او را کشیدند تا نزدیک قرص آفتاب پس چون رفتم آب بردارم باز بزیر
آمد و میگفت العطش العطش مرا آب بده که در این ساعت میمیرم چون قدح را بلند کردم باز کشیدند تا بقرص آفتاب سه مرتبه چنین شد
و من سر مشک را بستم و آب باو ندادم حضرت رسول ص گفت که آن قابیل پسر حضرت آدم است که برادر خود را کشت و این عذاب او
تا روز قیامت و در بصایر الدرجات از عبدالله بن سنان روایت کرده که گفت از حضرت صادق ع پرسیدم از حوض کوثر فرمود
که وسعت آن از ما بین بصرای شام است تا صنعای یمن میخواهی آن را ببینی گفتم بلی فدای تو شوم پس حضرت دست مرا گرفت
و از مدینه بیرون آورد پس پا را بر زمین زد نهری پیدا شد که دو طرف آن را نمیتوانستم دید مگر موضعی که من و آن حضرت در
آنجا ایستاده بودیم که مانند جزیره بود و نهری در نظر من آمد که از یک طرف آن آبی میرفت از برف سفیدتر و از طرف دیگر شیری
میرفت از برف سفیدتر و از میان آنها شرابی میرفت مانند یاقوت در سرخی و لطافت و هرگز ندیدم چیزی نیکوتر و خوشتر
از آن شراب در میان شیر و آب گفتم فدای تو شوم این نهر از کجا بیرون میاید و مجرای آن کجاست حضرت فرمود که اینها
چشمهاست که حقتعالی در قرآن فرموده است که در بهشت میباشد چشمه از شیر و چشمه از شراب و چشمه از آب در این نهر جاری
میشود و در دو کنار این نهر دیدم درختان بود و در میان هر درختی حوریه و موهای بر سر آنها آویخته بود که هرگز زنان خوبی

مویی ندیده بودم و در دست هر یک آینه بود که هرگز بان نیکویی ظرفی ندیده بودم از ظرفهای دنیا نبود پس حضرت نزدیک یکی
از آن حوریان رفت و اشاره نمود که آب بدهد دیدم که آن حوریه خم شد که از نهر آب بردارد درخت با او نیز خم شد و ظرف را از آن
نهر پر کرد و بحضرت تسلیم نمود و حضرت بمن شفقت فرمود و چون آشامیدم هرگز آبی بان نرمی و لذت نچشیده بودم و رایحه آن بوی مشک
بود و چون در کاسه نظر کردم هر سه لون شراب در آنها بود گفتم فدای تو شوم مثل آنچه امروز دیدم هرگز ندیده بودم و هرگز گمان نکرده بودم که چنین
چیزی تواند بود حضرت فرمود که این کمتر چیزی است که حق تعالی برای شیعیان ما مهیا گردانیده است مؤمن چون از دنیا میرود روحش را
بسوی این نهر می آورند و در باغستانهای آن میچرد و از شرابهای آن می آشامد و چون دشمن ما فوت میشود روحش را میبرند بوادی برهوت
و در عذاب آن همیشه میباشند و از زقوم آن باو میخورانند و از حمیم آن در حلقش میکنند پس پناه برید بخدا از آن وادی و ابن قولویه در کامل
الزیاره از عبدالله بن بکر روایت کرده است که با حضرت صادق علیه السلام رفیق بودم از مدینه تا مکه پس در منزلی فرود آمدیم که آن را عسفان میگویند پس
گذشتیم بکوه سیاهی موحشی از جانب چپ راه گفتم یابن رسول الله چه بسیار وحشت دارد این کوه و در این راه کوه موحشی مثل این ندیده ام
حضرت فرمود ای پسر بکر میدانی این چه کوه است گفتم نه فرمود این کوهیست که آن را کمد میگویند و آن در وادیی از وادیهای جهنم واقع است
و در این کوه میباشند قاتلان پدرم امام حسین علیه السلام خدا ایشان را در این جا پیر داشته است و از زیر ایشان جاری میشود جمیع نهرهای جهنم از
غسلین و صدید و حمیم و آنچه بیرون میآید از اجاحرون و از فلق و از آثام و از طینت خبال و از جهنم و از لظی و از حطمه و از سقر و از جحیم و از
هاویه و از سعیر و در هیچ وقت از این کوه نگذشته ام مگر آنکه ابوبکر و عمر را می بینم که استغاثه میکنند بسوی من و نظر میکنم بسوی قاتلان
پدرم پس با بوبکر و عمر میگویم که اینها آنچه کردند بسبب اساسی بود که شما گذاشتید چون حاکم شدید بر ما رحم نکردید و ما را کشتید و از حق خود
محروم گردانیدید و حق ما را غصب کردید و جمیع امور ما را متصرف شدید خدا رحم نکند کسی را که شما را رحم کند بچشید وبال آنچه را پیش فرستاده اید
و خدا ظلم کننده نیست بر بندگان گفتم فدای تو شوم این کوه بکجا منتهی میشود فرمود بزمین ششم و جهنم در آنجاست و حافظان در
جهنم هستند زیاده از ستارهای آسمان و قطرهای باران و قطرات دریاها و ذرهای خاک و هر ملکی موکل است بامری که از آن مفارقت
نمیکند و زید نرسی در کتاب خود روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون روز جمعه و روزهای عید میشود حق تعالی امر میکند رضوان
خازن بهشت را که ندا کند در میان ارواح مؤمنان و ایشان در عرصهای بهشتها ساکن اند که خداوند عالم رخصت داده است که بزیارت
اهالی و دیار آن و برادران خود بروید از اهل دنیا پس خداوند منان امر میکند رضوان را که از برای هر روحی ناقه از ناقهای بهشت بیاورد
که بر آن قبه از زبرجد سبز نصب شده باشد که پرده از یاقوت زرد بر آن باشد و بر ناقها جلها و برقعها از سندس و استبرق بهشت پوشانیده باشند
پس سوار میشوند بر آن ناقها بر زینت تمام حلهای بهشت در بر و تاجهای از مروارید تر بر سر که آن تاجها بر ایشان نور بخشد و درخشند
مانند ستارها که در آسمان از نزدیک و دور میدرخشد پس ارواح مؤمنان در عرصه بهشت جمع شوند پس خداوند جلیل امر کند جبرئیل را که
ملائکه آسمانها را باستقبال ایشان فرستد پس ملائکه هر آسمان ایشان را استقبال کنند و تا آسمان پایین ترا ایشان را مشایعت
کنند تا فرود آیند بوادی السلام و آن صحرائیست در پشت کوفه یعنی صحرای نجف اشرف پس متفرق شوند در شهرها و قریها تا زیارت
کنند اهالی خود را که در دار دنیا با ایشان بوده اند و با ایشان ملکی چند باشند که بگردانند روهای ایشان را از آنچه نمیخواهند بسوی آنچه
یعنی امور بدی که موجب اندوه ایشان میگردد و دیدن آنها از ایشان پنهان میکردانند و اموری که موجب سرور ایشان است
با ایشان مینمایند و بزیارت قبرها که بدنهای اصلی ایشان است میروند و چون از نماز جمعه و عید مردم فارغ میشوند ندا میکند جبرئیل در
میان ایشان که برگردید بسوی غرفهای بهشت پس برمیگردند چون حضرت این را فرمود مردی از اهل مجلس گریست و گفت فدای تو

شوم این از برای مؤمن است حال کافر چون است فرمود بدنهای ملعونی چند اند در زیر خاک و روحهای خبیث چند اند که ساکن گردانیده
ایشان را در وادی برهوت در چاه کبریت در آنجا معذب اند و فزعها و هولهای آنها میرسد ببدنهای ملعون خبیث ایشان در زیر
خاک بمنزله کسی که در خواب باشد و خوابهای هولناک ببیند و پیوسته از بدنها خائف و ترسان اند و روحها معذب اند بانواع عذابها
و پیوسته در زندان سخط الهی محبوس اند و روحی و راحتی نمیباشد تا آنکه قائم ما علیه السلام ظاهر شود پس آن روحهای خبیث را بسوی بدنهای پلید
ایشان برمیگردانند و حضرت قائم علیه السلام گردن ایشان را میزند و میروند بسوی آتش و در جهنم میروند و ابد الآباد در آنجا معذب خواهند بود
مؤلف گوید که از این حدیث ظاهر میشود که ارواح مؤمنان در عالم برزخ در بهشت خلد اند که در آسمان است و از احادیث سابقه
ظاهر شد که در بهشت زمین میباشند و این احادیث بیشتر و معتبرتر است و ممکن است که مخصوص این بعضی از مقربان بوده باشد و مجمل این
قول در این ابواب و آنچه باید اعتقاد کرد و آنچه از اخبار مستفیضه و براهین قاطعه معلوم میشود آن است که نفس بعد از موت باقیست اگر محض
ایمان دارد متنعم است و اگر محض کفر دارد معذب است و اگر مستضعف است که قدرت بر تمیز حق از باطل ندارد یا حجت کما ینبغی بر او تمام
نشده است مانند جمعی که در اقصای بلاد کفر یا تسنن میباشند و اطلاعی بر اختلاف مذاهب ندارند یا اگر اطلاع دارند نمیتوانند ببلادی آمد
که تفحص دین حق بکنند بلکه بعضی از مخالفین که محبت اهل بیت علیهم السلام داشته باشند و با شیعه عداوتی نداشته باشند و حیران باشند
و امام را بخصوص نشناسند و اطفال و مجانین و امثال ایشان اینها را در برزخ سؤالی و عذابی و ثوابی نخواهد بود و امر ایشان موقوف
تا قیامت که حق تعالی بعدل خود یا بفضل خود با ایشان سلوک کند و سایر مردم را روح با ایشان برمیگردد در قبر با جمیع بدن یا بعضی از بدن
که قدرت بر فهم خطاب و سؤال و جواب داشته باشند و از ایشان سؤال میکنند از بعضی از عقاید و بعضی از عقاید و بعضی از اعمال و بمقتضای آن ثواب
و عقاب میدهند و ضغطه و فشار قبر فی الجمله حق است و سؤال از بعضی ساقط میشود مانند کسی که تلقین او کرده باشند و ضغطه نیز از
بعضی مؤمنان نیز ساقط میشود چنانکه گذشت و اینها همه در بدن اصلی واقع میشود بعد از آن روح تعلق میگیرد ببدن مثالی لطیفی مانند
اجسام جن و ملائکه شبیه باجساد اصلیه در صورت و تنعم و عذاب آن در آن بدن میباشد و ممکن است که روح را المی حاصل شود بسبب
بعضی از امور که نسبت ببدن اصلی واقع میشود باعتبار تعلقی که سابق بآن داشته است و میدانند بآن عود خواهد کرد چنانکه از بعضی از اخبار
ظاهر میشود باین وجه اکثر اخبار که در باب ثواب و عذاب قبر و گشادگی و تنگی آن و حرکت روح و طیران آن در هوا و آمدن آن
بزیارت اهل خود و دیدن ائمه علیهم السلام را بشکلهای ایشان و مشاهده اعدای ایشان با عذاب و سایر آنچه در آن باب وارد شده است
بر همه مذاهب بدون تکلیف ساخته میشود پس مراد بقبر در اکثر اخبار آن مکانیست که روح در آن میباشد در عالم برزخ و اگر چه ممکن است تصحیح
بعضی از اخبار بقول بتجسم روح بدون اجساد مثالیه اما چون اجساد مثالیه در احادیث معتبره بسیار وارد شده است و مانعی شرعا
و عقلا از قول بآن نیست البته قایل باید شد و توهمی که کرده اند تناسخ لازم میاید باطل است چنانچه دانستی و عمده در نفی تناسخ ضرورت
دین و اجماع مسلمین است بر بطلان آن و معلوم است که این داخل نیست در آنچه اجماع و ضرورت بر نفی آن قایم شده است و چگونه داخل در
آن باشد و حال آنکه قایل بآن شده اند بسیاری از مسلمانان مانند شیخ مفید و غیر او از متکلمین و محدثین مسائل سرویه گفته است
که از ائمه هدی صلوات الله علیهم وارد شده است که معذب نمیشود در قبر هر میتی بلکه معذب میشود کسی که محض کفر داشته باشد و متنعم نمیشود
هر میتی بلکه متنعم میشود کسی که محض ایمان داشته باشد و بغیر این دو صفت را اهمال خود میگذارند و همچنین روایت شده است که سؤال
قبر نیز مخصوص این دو صفت است چنانچه در اخبار وارد شده است و اما عذاب کافر در قبر و نعیم مؤمن در آن پس خبر وارد شده است که
حق تعالی میگرداند روح مؤمن را در قالبی مثل قالب او در دنیا در بهشتی از بهشتهای او و متنعم میدارد او را تا روز قیامت پس چون در صور

برمنداشامیکند جسد او را که پوسیده است در خاک و متفرق گردیده است پس بر میگرداند روح را بهمان بدن و حشر میکند او را بسوی موقف و ام
میکند او را بجنت خلد میبرند و ابد الآباد در آن متنعم میباشند و اما آن جسدی که با آن بر میگردد در ترکیب جسد دنیا نیست بلکه تعدیل طبایع
آن مینمایند و صورت آن را نیکو میگردانند که هرگز پیر نمیشود با آن تعدیل طبایع و تعب و ماندگی و سستی او را در بهشت نمیباشد و روح کافر
در حالتی قرار میدهد مثل قالب او در دنیا در محل عذابی که معاقب میشود با آن و آتشی که معذب میگردد با آن تا قیامت پس خدا انشا
میکند جسدی را که مفارقت کرده است از آن در قبر و بر میگرداند روح را با آن و با آن بدن معذب میگردد همیشه در آخرت و جسدش بنحوی
ترکیب میکند که فانی نشود **فصل پنجم** در بیان بعضی از شرایط و علامات قیامت که پیش از نفخ صور واقع میشود و عمدهٔ آنها چند
چیز است اول خروج یاجوج و ماجوج است که قرآن مجید بآن ناطق است و در قصهٔ ذو القرنین فرموده است که چون سد را ساخت که مانع
بیرون آمدن یاجوج و ماجوج باشد گفت پس پروردگار هرگاه بیاید وعدهٔ تو سد را با زمین هموار میگرداند و وعدهٔ پروردگار من حق است
و در جای دیگر فرموده است تا وقتیکه گشوده شوند یاجوج و ماجوج یعنی سد ایشان و ایشان از هر بلندی بسرعت بزیر آیند و نزدیک شود وعدهٔ
حق قیامت و مفسران از حذیفه روایت کرده اند که رسول خدا صلعم فرمود که یاجوج امتی است و هر یک چهارصد امت اند و مردی از ایشان نمیمیرد
تا هزار فرزند از صلب خود می بیند و ایشان سه صنف اند صنفی از ایشان مانند درختهای بلند و صنفی از ایشان طول و عرضشان مساوی است و
این صنف اند که هیچ کوه و آهنی در پیش ایشان نمی ایستد و صنف دیگر یک گوش خود را فرش خود میکنند و دیگری را لحاف خود میکنند از هیچ
فیلی و شتری و خوکی و سایر حیوانات مگر آنکه آنها را میخورند و هر که از ایشان بمیرد او را میخورند و مقدمهٔ ایشان در شام خواهد بود و ساقهٔ
ایشان در خراسان و نهرهای مشرق و دریاچهٔ مازندران را خراب میکنند و چون خصوصیات ایشان در احادیث معتبره وارد نشده است
بهمین اکتفا کردیم و مجملا ایمان بوجود ایشان و خروج ایشان بقیامت رسد و سد ذو القرنین چنانچه در نص قرآن مجید وارد شده است
باید آورد و باید گوش بسخن ملاحده و شبهای ایشان نباید داد و تفحص خصوصیات آنها نمود و نیست دویم دابة الارض است که سابقا در رجعت
مذکور شد سیم بیرون آمدن آفتاب است از جانب مغرب چنانچه حق تعالی فرموده است که روزی که بیاید بعضی از آیات پروردگار تو نفع نمی
بخشد نفسی را ایمان او که پیشتر ایمان نیاورده باشد یا کسب کند در ایمان خود خیری و طاعتی و عامه از رسول خدا صلعم روایت کرده اند که آیات طلوع
آفتاب است از مغرب و دابة الارض است و دجال و دخان و مرگ و قیامت و عیاشی از حضرت صادق ع روایت کرده است که آیات
پروردگار طلوع شمس است از مغرب و خروج دابة الارض است و دخان و کلینی و شیخ طوسی بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده اند که چون
آفتاب از مغرب طالع شود همه کس ایمان می آورند و ایمان بایشان نفعی نمی بخشد و علی بن ابراهیم نیز بسند صحیح روایت کرده است که
چون آفتاب از مغرب طلوع کند هر که ایمان آورد ایمان نفعی با و نمیدهد چهارم دخان است که در احادیث سابقه مذکور شد و اشاره است
بآنکه حق تعالی فرموده است يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ يَغْشَى النَّاسَ هَذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ یعنی روزی که بیاورد آسمان
دودی هویدائی را که فرو گیرد مردم را گویند این عذابیست دردآورنده پروردگارا عذاب را از ما دور گردان بدرستیکه ما ایمان می آوریم
بعد از آن فرموده است که ما اندکی عذاب را از شما دور میکنیم بدرستیکه شما باز عود خواهید کرد بکفر و تکذیب و اکثر مفسران گفته اند که دخان
آیتی است از اشراط قیامت که مردم را فرو گیرد و داخل شود در گوشهای کفار و منافقان پیش از قیامت و سرهای ایشان مانند کلهٔ بریان
شود و بهر مؤمنی مثل زکامی برسد و زمین مانند خانه شود که در آن آتش افروخته باشند و چهل روز بماند و بعد از آن برطرف شود و این را از
ابن عباس و حسن بصری و دیگران روایت کرده اند و در احادیث اهل بیت علیهم السلام مجملی وارد شده است و این تفاصیل در آنها بنظر
نرسیده است بهمین گو باید ایمان آورد و آنچه بعضی گفته اند که دخان اشاره است بقحطی که در زمان حضرت رسول صلعم شد مخالف احادیث معتبره

خاصه و عامه است و در بعضی از روایات وارد شده است که این دخان در رجعت ظاهر خواهد شد **فصل ششم** در بیان نفخ صور است و فنای
اشیا بدانکه آیات بسیار دلالت میکند بر نفخ صور و احادیث بسیار از طرق عامه و خاصه وارد شده است که حق تعالی اسرافیل را خلق کرد
و با او صور عظیمی آفرید یعنی بوقی که یک طرف آن در مشرق و طرف دیگر در مغرب و از روزی که او خلق شده است آن بوق را در دهان گذاشته
و منتظر امر الهی است که هر گاه فرمان حقتعالی برسد در صور بدمد چنانچه حضرت سید الساجدین ع در صحیفهٔ کامله فرموده است و اسرافیل صاحب صور
که دیده ها گشوده و انتظار میکشد از جانب تو رخصت دمیدن در صور را و حلول امر قیامت را پس آگاه میسازد و زنده میگرداند بدمیدن در
صور گروهها را که در قبرها در گرو اعمال خود اند و حق تعالی در سورهٔ کهف و نفخ کرده شود در صور پس جمع کنیم ایشان را جمع کردنی و در سورهٔ طه
فرموده است و روزی که بدمند در صور و حشر کنیم مجرمان را با دیدهای کبود و در سورهٔ مؤمنین فرموده است پس هرگاه بدمند در صور پس نسبها در
میان ایشان نخواهد بود در آن روز و در سورهٔ نمل فرموده است و روزی که بدمند در صور پس بفزع آیند هر که در آسمانها و در زمین است و گفته اند
از شدت خوف میمیرند مگر کسی که خدا خواهد نیز گفته اند که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل اند که در نفخ صور نمیمیرند و در سورهٔ یس فرموده است که
انتظار نمیکشند مگر یک صدای عظیم را که ایشان را بگیرد در حالتیکه در عین مخاصمه و منازعه و معامله باشند و مراد نفخهٔ اولی است که با آن میمیرند
و مفسران روایت کرده اند که در قیامت برپا شود و مردی لقمه برداشته باشد و هنوز بدهانش نرسیده که بمیرد پس فرموده است استطاعت ندارند
که وصیتی بکنند و نه بسوی اهل خود و خانهای خود برگردند علی بن ابراهیم روایت کرده است که این در آخر الزمان است صیحه در میان ایشان بلند شود در
وقتیکه در بازارهای خود در معامله و مخاصمه باشند پس همه بمیرند در جای خود و احدی از ایشان بمنزل خود برنمیگردد و وصیتی نمیکنند
پس حقتعالی نفخهٔ دویم را فرمود که نفخ کرده میشود در صور پس ایشان از قبرها بسوی پروردگار خود یعنی بسوی عرش او و محل حکم او بسرعت میروند
و گویند ای وای بر ما که ما را برانگیخت و محشور گردانید از جای خواب ما این است آنچه وعده داده بما خداوند رحمن و راست گفتند پیغمبران نبود
مگر یک صدای پس ناگاه همه در یک موضع نزد ما حاضر شوند و در سورهٔ ص فرموده است مگر یک صیحه را و دیگر برنمیگردند بدنیا و در زمر فرموده است
و نفخ کرده میشود در صور پس بیهوش میشود هر که در آسمانها و زمین است یعنی میمیرند پس بار دیگر در صور میدمند پس ناگاه ایشان ایستاده اند و نظر میکنند
یا انتظار میکشند که با ایشان چه خواهند کرد و در سورهٔ ق فرموده است که دمیده میشود آن روزیست که وعدهای خدا بعمل میاید و فرموده است
و گوش بده و بشنو روزی که ندا میکند ندا کننده از مکانی نزدیک روزی که می شنوند صیحه را بحق و راستی آن روزیست که بیرون می آیند مردم
از قبرها بدرستیکه ما ئیم زنده میکنیم و میمیرانیم و بسوی ما است بازگشت همه روزی که شکافته میشود زمین و بیرون میآیند بسرعت و این
حشریست که بر ما آسان است و در سورهٔ مدثر فرموده است پس هرگاه بدمند در ناقور یعنی در بوق پس آن روزیست که دشوار است بر
کافران و آسان نیست پس از آیات کریمه معلوم شد که دو نفخ در صور البته میباشد یکی دمیدن اول که با آن جمیع اهل زمین و اکثر اهل
آسمان میمیرند بیکدفعه و دیگری در وقت مبعوث شدن که با آن دمیدن همه خلایق بیکدفعه زنده میشوند و بعضی از مفسران گفته اند که سه مرتبه
میدمند نفخهٔ اول نفخهٔ فزع است که میترسند و نفخهٔ دویم نفخهٔ صعق است که میمیرند و نفخهٔ سیم نفخهٔ قیام است که زنده میشوند و از قبرها بیرون
میایند و این قول نادر است و در احادیث معتبره بغیر دو نفخه نیست و بعضی تاویل کرده اند که صور جمع صورت است و مراد دمیدن ارواح
در بدنها در قیامت بی وجه است و منافی ظواهر آیات بلکه صریح آنهاست و مخالف اخبار معتبره است چنانکه علی بن ابراهیم بسند معتبر از ثویر
بن ابی فاخته روایت کرده است که از حضرت امام زین العابدین ع سؤال کردند که فاصله میان نفخهٔ اول و دویم چند گاه است حضرت
فرمود آنچه خدا خواهد پرسیدند یا ابن رسول الله چگونه میدمد در صور فرمود اما نفخهٔ اولی بدرستیکه خدا امر میکند اسرافیل را که فرود آید
بزمین پس فرود میاید با صور و صور یک سر دارد و دو طرف و میان طرفین هر یک بقدر ما بین آسمان و زمین است چون ملائکه

اسرافیل را می‌بینند که با صور بر زمین می‌آید می‌گویند خدا ما را رخصت داده است در مردن اهل زمین و اهل آسمان پس اسرافیل فرود می‌آید بخطیرهٔ بیت المقدس و رو بکعبه میکند پس چون اهل زمین اسرافیل را می‌بینند میگویند خدا رخصت داده است در مرگ اهل زمین پس در آن صور میدمد و صدا بیرون می‌آید از طرفی که در جانب زمین است پس در آسمان صاحب روحی نمیماند مگر میمیرد مگر اسرافیل پس حقتعالی میگوید باسرافیل که ای اسرافیل بمیر پس او نیز میمیرد و بر این حالت میمانند آن قدر که خدا خواهد پس امر میکند خدا آسمانها را که بموج و حرکت میایند و امر میکند کوهها را که روان میشوند و بحرکت میایند و هبا میشوند و بر طرف میشوند و حضرت فرمود یعنی همه هموار میشوند و پهن میشوند و بدل میشود زمین بغیر زمین یعنی بزمینی که بر روی آن گناهی نکرده باشند و بارز و نمودار باشند و نباتی و کوهی و درختی و گیاهی نباشد بر روی زمین چنانکه اول بار زمین را پهن کرد و عرش خود را بر روی آب خواهد گذاشت چنانچه در اول مرتبه گذاشته بود و استقلال او بعظمت و قدرت ظاهر خواهد شد پس در انوقت ندا کند خداوند جبار جل جلاله بصدایی بسیار بلندی که باطراف آسمانها و زمین برسد و گوید از برای کیست پادشاهی امروز و چون کسی نیست که جواب بگوید خود جواب میفرماید از برای خدای یگانهٔ قهار است و منم قهر کردم خلایق را و همه را میراندم و منم خداوندی که بجز من نیست خداوندی و شریکی ندارم و نه وزیری و من آفریدم خلق را بدست قدرت خود و میراندم ایشان را بمشیت خود و من زنده میکنم ایشان را بقدرت خود پس خداوند جبار بقدرت خود بدمد در صور و بیرون رود صدا از طرفی که بجانب آسمانهاست پس در آسمانها احدی نماند مگر زنده شود و برخیزد چنانچه بوده و حاملان عرش برگردند و بهشت و دوزخ حاضر شوند و محشور شوند خلایق از برای حساب پس حضرت بسیار گریست در انوقت و در تفسیر علی بن ابراهیم و کتاب زید نرسی از عبید بن زراره روایت کرده اند که از حضرت صادق ع شنیدم که میگفت چون بمیراند حق تعالی اهل زمین را تاخیر میکند مثل آنکه خلق کرده است خلایق را و مثل آنچه میرانده است ایشان را و اضعاف این زمانها پس میمیراند اهل آسمان اول را و بر این حالت میگذارد و مثل آنچه خلق کرده است خلق را و مثل آنچه خلق کرده است و مثل آنچه میرانده است اهل زمین را و اهل آسمان اول را و اضعاف آن پس میراند اهل آسمان دویم را و همچنین اضعاف جمیع این مدتها تاخیر میفرماید پس میمیراند اهل آسمان سیم را و همچنین میمیراند اهل هر آسمانی را و بقدر جمیع زمانهای گذشته و اضعاف آنها پس میمیراند میکائیل را تاخیر مینماید تا آنکه آسمان هفتم را پس فرمود که تاخیر مینماید بقدر زمانهای گذشته و اضعاف آنها پس میمیراند میکائیل را و باز اضعاف جمیع زمانهای گذشته مکث میفرماید پس میمیراند جبرئیل را پس بقدر اضعاف زمانهای گذشته تاخیر میفرماید پس میمیراند اسرافیل را و باز مثل اضعاف زمانها تاخیر مینماید پس میمیراند ملک الموت را پس باز مثل زمانهای گذشته اضعاف آن تاخیر مینماید و میفرماید از کیست پادشاهی امروز پس خود در جواب خود میفرماید از خداوند یگانهٔ قهار است کجایند جباران کجایند آنها که با من خدائی ادعا میکردند کجایند متکبران پس خلایق را بر میگرداند و خلق میکند عبید گفت من عرض کردم که چنین چیزی میباشد بسیار طولانی شمردم این زمانها را حضرت فرمود زمانهای پیش از آفریدن خلق دراز تر است آیا بر آنها مطلع شدی بر اینها نیز مطلع نخواهی شد مؤلف گوید که این حدیث بحسب ظاهر منافی ظواهر آیات و اخبار سابقه است که دلالت میکرد بر آنکه اکثر اهل آسمانها یکدفعه بدمیدن صور هلاک میشوند و این خبر چون راوی او جهالتی دارد و معارض آن آیات و اخبار نمیتواند بود و ظاهرش آن است که ارواح و اجساد خلایق معدوم مطلق گردند چنانچه بعد از این انشاالله مذکور خواهد شد و استبعادی که جمعی میکنند که هرگاه همه خلایق معدوم باشند خطاب لمن الملک بیفایده است صورتی ندارد زیرا که آنچه از حکیم عالم صادر میگردد البته متضمن حکمتی هست هر چند بر ما مخفی باشد و ممکن است در آن لطفی باشد نسبت بمکلفین که چون مخبر صادق این خبر را قبل از وقوع بایشان بگوید موجب آن گردد که دنیا در نظر ایشان بی اعتبار شود و مغرور بعزتها و دولتهای آن نگردند و علم ایشان بقدرت حق تعالی و تفرد او در تدبیر عالم بیشتر شود و اما فنای اشیا قبل از قیامت در آن شکی نیست که جمیع زنده ها بغیر حقتعالی میمیرند و بعد از مردن در قیامت

زنده میشوند

زنده میشوند و اما خلافست در آنکه آیا اجسام با ارواح و اجساد و هر چه غیر جناب مقدس الهیت معدوم بالمره میشوند یا ارواح باقی اند و جمیع اجسام غیر آنها از آسمانها و زمین و جمیع اجساد معدوم میشوند و باز حق تعالی ایشان را بر میگرداند یا هیچیک از اینها معدوم بالمره نمیشوند و اجزای آنها متفرق و پراکنده میشود و حقتعالی بقدرت خود اجزای اصلیه یا همه اجزا را جمع میکند و روح را با آنها بر میگرداند متکلمان عامه در این باب اقوال بسیار هست که در ذکر آنها چندان فایده نیست هر یک بر مذهب خود از آیات و اخبار استدلالات کرده اند و قایلون بفنا استدلال کرده اند از قول حق تعالی هو الاول و الآخر كل شيء هالك الا وجهه كما بدأنا اول خلق نعيده كل من عليها فان و يبقى وجه ربك و قایلون بعدم فنا استدلال کرده اند بظواهر آیاتی که دلالت میکند بر آنکه حشر بجمع اجزای متفرقه است مانند قصهٔ ابراهیم و عزیر علیهما السلام و حق آنست که جمیع آیات از هیچ طرف صریح نیست و دلایل عقلیه از جانبین مدخول است و جزم باحدی الطرفین مشکلست و اعتقاد اکثر متکلمین بمعدوم شدنست چنانچه خواجه نصیر علیه الرحمة در تجرید گفته است دلیل سمعی دلالت بر فنای اجسام کرده است و تاویل میکنند در هر مکلف بتفریق اجزا چنانکه در قصهٔ ابراهیم ع وارد شده است اما بعضی از احادیث معتبره صریحست در فنا و انعدام بالکلیه چنانکه گذشت که حضرت صادق ع در جواب زندیق فرمود که روح باقیست تا وقتیکه در صور بدمند پس در انوقت باطل میشوند اشیا و فانی میشوند پس نه حسی میماند و نه محسوسی پس بر میگرداند اشیا را چنانچه ابتدا کرده است مدبر آنها و آن چهار صد سال است که خلق قطع میشوند در آن و این در میان دو نفخ است و در بعضی از خطبهای نهج البلاغه که اکثر آنها را متواتر میدانند مذکور است که اوست فانی کنندهٔ اشیا بعد از وجود آنها تا آنکه آنها موجود میگردد مثل مفقود آنها و نیست فانی کردن اشیا بعد از آفریدن آنها عجیب تر از بوجود آوردن آنها از عدم و چگونه چنین نباشد و حال آنکه اگر جمع شود جمیع حیوانات دنیا از مرغان و چهار پایان و جمیع اصناف آنها و احمقان و زیرکان جمیع امتها بر آنکه احداث کنند پشه آن را قادر بر آن نباشند و راهی بسوی ایجاد او نیابند و هر آینه حیران گردد عقلهای ایشان در علم آنها و حیران و عاجز گردد قوتهای ایشان و برگردند وامانده و اعتراف کنند بآنکه مقهورند و اقرار کنند بعجز از ایشان پشه و اذعان کنند بضعف از فانی کردن آن و بدرستیکه حق تعالی بر میگردد بعد از فنای دنیا تنها که هیچ چیز با او نیست چنانکه پیش از آفریدن آنها چنین بود و بعد از فنای دنیا نه وقتی خواهد بود و نه مکانی و نه حینی و نه زمانی معدوم میگردد در آن وقت فنها و وقتها و اجلها و زایل میگردد سالها و ساعتها پس هیچ نخواهد بود مگر خداوند یگانهٔ قهار که بازگشت جمیع امور با اوست و در وقتیکه آنها را ایجاد کرد قدرتی نداشتند و در هنگامی که فانی کرد آنها را امتناعی نتوانستند کرد و اگر قدرت بر امتناع داشتند هر آینه دایم می بود بقای آنها و در وقتیکه ایجاد آنها کرد از برای تقویت پادشاهی خود نکرد و خوف از زوال و نقصان یا از برای یاری بر دشمنان یا از برای وحشت و تنهائی که با ایشان انس گیرد نیافرید و بعد از آفریدن که آنها را فانی میگرداند از برای ملالی که از تصرف و تدبیر آنها بهم رسانیده باشد یا بر او سنگین و دشوار بوده باشد بقای آنها و باز میگرداند آنها را بعد از فانی کردن بدون آنکه احتیاجی بآنها داشته باشد و یا استعانت و یاری بآنها جوید و این خطبه صریحست در فنای جمیع چیزها و بنابر این چاره نیست از قول بجواز اعادهٔ معدوم و وجهی که از برای تصحیح معاد با قول بامتناع اعادهٔ معدوم گفته اند فایده نمی بخشد و اظهر جواز اعادهٔ معدوم است عقلا و شرعا و هرگاه چیزی را از کتم عدم بوجود تواند آورد چرا بعد از اعدامش ایجاد نتواند کرد و حال آنکه از حد امکان بدر نرفته است و اگر کسی بر جوازش دعوی بداهت کند روا است اما اخبار فنای مطلق بحدی نرسیده است که افادهٔ قطع کند پس رد اخبار نباید کرد و در مرتبهٔ احتمال بلکه ظن باید گذاشت **فصل هفتم** در بیان سایر احوالیست که حق تعالی خبر داده است که پیش از قیامت واقع خواهد شد باید بهمه آنچه حق تعالی در آیات کریمه خبر داده است از مقدمات حشر ایمان آورد و بسبب استبعادات ملاحده و شبهات فلاسفه را تاویل در آنها نباید داد چنانچه فرموده است که روزی که به پیچیم آسمانها را مانند پیچیدن نامهها و فرموده آ

هرگاه شق شود آسمانها و رنگهای مختلف نماید و باز فرموده است که منشق شود آسمان پس در آن روز سست باشد و فرموده است در وقتیکه
آسمان را از جای خود حرکت دهد و باز فرموده است که آسمان شکافته شود و در کواکب در مواضع متعدد فرموده است که نور ایشان بر
طرف شود و از آسمان فرو ریزند و از نور آفتاب و ماه برطرف شود و آفتاب و ماه با یکدیگر جمع شوند و کوهها مانند پشم حلاجی کرده
بحرکت آیند و از یکدیگر فرو ریزند و مانند ذره‌ها هموار و تند و باز زمین هموار شوند و زلزلهٔ عظیم بهم رسد و زمین که جمیع بناها و بلندیها از زمین
برطرف شود و همه هموار شود که هیچ بلندی در زمین نماند و مسطح شود و فرموده است و سؤال میکنند از تو یا محمد ص از کوهها پس بگو
که میکند آنها را کندنی پس برمیگرداند زمین را بیابانی مستوی که نه بینی در آن نه پستی و نه بلندی و علی بن ابراهیم در تفسیر بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون خداوند عالمیان خواهد که مردم را محشور و جمع کند امر میکند که منادی ندا کند
پس هر جن و انس را در یک چشم زدن در یک مکان جمع کند پس آسمان اول را بزیر آورد و در عقب مردم بدارد پس آسمان
دویم را بزیر آورد که دو برابر آسمان اول است و در پیش مردم بدارد و باین ترتیب جمیع آسمانها را بزیر آورد و محیط گرداند بمردم پس ابری بزیر آید
با ملائکه و منادی ندا کند باین آیه که یا معشر الجن و الانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات
و الارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان یعنی ای گروه جن و انس اگر توانید که نفوذ کنید و بگریزید از
اقطار آسمانها و زمین پس نفوذ کنید و نتوانید نفوذ کرد مگر بقدرت خدا و حکم آن پس حضرت گریست راوی پرسید در اینوقت
رسول خدا و امیر المؤمنین و شیعیان او در کجایند فرمود ایشان بر روی تلی چند اند از مشک خوشبو بر منبرها از نور مردم محزون میباشند
و ایشان محزون نمیشوند و مردم میترسند و ایشان نمیترسند پس آیه خواند که مضمونش اینست هر که بیاورد حسنه از برای اوست بهتر از
آن و ایشان از فزع آن روز ایمن اند پس فرمود که خدا اراده کرده که حسنه در این آیه ولایت حضرت امیر المؤمنین است و علی بن ابراهیم از آن
حضرت روایت کرده است که چون روز قیامت شود جمع کند حق تعالی همه بندگان را در یک بقعهٔ زمین و وحی نماید بآسمان اول
که فرود بیاید با هر که در اوست پس فرود میاید آسمان اول با دو برابر هر که در زمین است و آسمان دویم فرود میاید با دو برابر آنچه در زمین است
و از اهل آسمان اول و همچنین اهل هر آسمان زیر میایند با دو برابر سابق پس جن و انس در هفت سراپرده اند از ملائکه پس منادی ایشان را
ندا میکند بآن آیه که گذشت پس نظر میکنند که هفت طوق از ملائکه بایشان احاطه کرده است و از هیچ طرف بدر نمیتوانند رفت
در بیان حشر وحوش حقتعالی فرموده است و اذا الوحوش حشرت یعنی و هرگاه وحشیان محشور شوند و فرموده است و ما
من دابة فی الارض و لا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم ما فرطنا فی الکتاب من شیء
ثم الی ربهم یحشرون یعنی نیست هیچ حیوانی که راه رود بر روی زمین و نه مرغی که بدو بال خود پرواز کند مگر امتی چند اند
مثال شما در آنکه حقتعالی ایشان را خلق کرده است و حفظ مینماید و روزی میدهد و تقصیر نکرده‌ایم و ترک ننموده‌ایم در قرآن مجید یا در
لوح محفوظ هیچ چیز را که ذکر نکرده باشیم پس بسوی پروردگار خود محشور میشوند و مشهور میان مفسرین آن است که مراد از حشر در این دو آیه
محشور شدن در قیامت و بعضی گفته‌اند که مراد مردن ایشان است در دنیا و مشهور میان متکلمین خاصه و عامه اینست که محشور میشوند
ایشان قتاده از مفسران عامه گفته است که همه چیز محشور میشوند حتی مگسی تا آنکه تقاص و تدارک مظالم ایشان بکنند و معتزله گفته‌اند که
حقتعالی حشر میکند جمیع حیوانات را در قیامت تا عوض المهائی که بایشان رسیده است در دنیا از مردن و کشته شدن و غیر آن بیابند
و چون عوض المها بایشان رسید اگر خواهد بعضی را در بهشت باقی میدارد و اگر خواهد فانی میکند ایشان را چنانچه در حدیث وارد
شده است و اشاعره گفته‌اند که بر خدا واجب نیست اما حشر میکند وحوش را پس قصاص میکند حیوان شاخ دار را برای شاخی که بر حیوان

بی شاخ کرده است در دنیا آنگاه بایشان میگویند بمیرید پس میمیرند و در مجمع البیان در تفسیر اولی گفته است که حقتعالی حشر میکند وحوش را که بایشان
برساند آنچه مستحق آن از ایشان اند در عوض المهائی که بایشان رسیده است در دنیا و انتقام بکشد از برای بعضی از بعضی پس چون رسید
بایشان آنچه مستحق آن بودند از عوضها پس آنها که میگویند که عوض دائم است میگویند که ایشان منعم خواهند بود همیشه و آنها که عوض
منقطع است بعضی میگویند که خدا عوض را دائم میدارد و از برای ایشان تفضلاً و عامه روایت کرده‌اند از ابو هریره که رسول خدا ص
فرمود که حشر میکند حق تعالی جمیع خلایق را در قیامت از بهایم و دواب و پرندگان و هر چیز که باشند پس عدالت خدا بمرتبه‌ای میرسد در
آن روز که حق تعالی حق بی شاخ را از شاخ دار میگیرد پس میگوید خاک شوید همه خاک میشوند و از این جهت است که کافر میگوید
یا لیتنی کنت ترابا و آرزو میکند که او نیز خاک شود و معذب نگردد و ابو ذر رضی الله عنه روایت کرده‌اند که گفت روزی
من در خدمت حضرت رسول ص بودم دو بز بر یکدیگر شاخ زدند حضرت فرمود میدانید که چه سبب آنها بر یکدیگر شاخ زدند صحابه گفتند نمیدانیم
حضرت فرمود و لیکن خدا میداند و در میان ایشان در قیامت حکم خواهد کرد و کلینی و برقی و دیگران در محاسن روایت کرده‌اند که
حضرت امیر المؤمنین ع در خطبه فرمود ایها الناس گناهان سه گناه است گناهی که آمرزیده میشود و گناهی که آمرزیده نمیشود و گناهی که امید
آمرزش از برای صاحبش داریم و بر او میترسیم اول گناه بنده‌ایست که حق تعالی در دنیا او را بر آن گناه عقاب کرده باشد پس از آن خدا حلیم‌تر
و کریمتر است که بنده خود را دو بار عقاب کند دویم ظلم بندگان است بعضی بر بعضی چون حقتعالی متوجه حساب خلایق شود قسم یاد کند
و فرماید که بعزت و جلال خودم سوگند که از من نمیگذرد ستم ستم کننده اگرچه دستی بر دستی بزنند و یا مسح کنی بکند و اگرچه شاخ زدن حیوان
شاخ دار حیوان بی شاخ را باشد پس قصاص میکند و حقوق بعضی را از بعضی میگیرد تا آنکه از برای احدی نزد احدی مظلمه نماند
پس ایشان را مبعوث میگرداند بسوی حساب سیم گناهی است که خدا آن را پوشانیده باشد بر بنده خود و روزی او کرده باشد توبه را پس او خاشع
و گریان است برای گناه خود و امیدوار است رحمت پروردگار خود را پس ما نیز چنانیم که او از برای خود امیدوار است امیدواریم از برای او رحمت را و میترسیم
بر او عقاب را مؤلف گوید که گویا این قسم در گناه مؤمنان است زیرا که کافران را در دنیا و آخرت هر دو عقاب می نماید و
خوف بر او بنا بر احتمال اخلال بشرایط توبه است و الا بر حق تعالی قبول توبه واجبست بسبب وعده که فرموده است و در احادیث
معتبره بسیار از طرق عامه و خاصه منقول است از رسول خدا ص که فرمود در قیامت چهار کس سوار خواهند بود من بر براق و برادرم
صالح بر ناقهٔ خدا که قوم او پی کردند و دخترم فاطمه بر ناقهٔ عضبای من و علی بن ابی طالب ع بر ناقه از ناقه‌های بهشت و در بعضی از
روایات بجای فاطمه عم من حمزه سید الشهدا بر ناقهٔ عضبا و در اخبار مانع الزکوة وارد شده است که هر که زکوة انعام را ندهد در
حق تعالی او را در صحرائی محشور گرداند که هر صاحب نیشی بنیش خود او را بگزد و هر صاحب سمی بر روی او راه رود و ابن بابویه روایت
کرده است بسند معتبر که حضرت رسول ص فرمود در کجاست صاحب این ناقه بگوئید مهیا باشد که فردای قیامت این ناقه بر او خصمی خواهد
کرد و از حضرت صادق ع روایت کرده است که هر شتری که سه حج و در روایت دیگر هفت حج بر آن بکنند آن را از چارپایان بهشت
میگردانند و از حضرت رسول ص منقولست که نیکو گردانید قربانیهای خود را که مرکب شما خواهند بود بر صراط و ایضاً مرویست که اسبان
غازیان در دنیا اسبان ایشان است در بهشت و از حضرت صادق ع منقولست که از بهایم در بهشت نمیباشد مگر حمار بلعم بن باعور
و ناقهٔ صالح و گرگ یوسف و کلب اصحاب کهف و از مفسرین گفته‌اند در تفسیر قول حقتعالی لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان
یعنی جماع نکرده است حوریان ایشان را پیش از ایشان نه انسانی و نه جنی که دلالت میکند بر آنکه ایشان را ثوابی هست و زنان از حوریان
دارند و بعضی گفته‌اند معنی آیه آن است که حوریان که خدا بانس میدهد انسی با او مقاربت نکرده است و آنچه بجن میدهد جنی با او مقاربت

نکرده است واین استدلال ضعیف است وازاین باب اخبار بسیار است پس از ظواهر آیات واخبار مستفاد میشود که وحوش محشور میشوند و
تدارک ظلمها که برایشان واقع شده است میکنند وبعضی از حیوانات دیگر از برای بعضی از مصالح زنده میشوند وبعضی مانند ناقهٔ صالح و انها
که مذکور شد داخل بهشت میشوند وانها ثواب مکلفان نمیگردد ومحشور شدن جمیع حیوانات وعاقبت انها که محشور میشوند از اخبار معتبره
ظاهر نمیشود ولهذا اکثر متکلمین شیعه مجمل گفته اند ومتعرض تفاصیل نگردیده اند واما سایر مکلفین از ملائکه وجن وشیاطین خلافی نیست که
محشور میشوند وملائکه داخل بهشت میشوند وشیاطین داخل جهنم میشوند مگر نادری از ایشان که ایمان آورده باشند چنانچه بعضی از روایات
شاذه ظاهر میشود وعاصیان جن داخل جهنم میشوند ومؤمنان ایشان هشایند با ایمان واعمال صالحه اما خلافست که ایشان داخل بهشت
میشوند یا در اعراف میباشند اکثر مارا اعتقاد آن است که داخل بهشت میشوند ودرجات ایشان پست تر است از درجات بنی آدم
وبعضی گفته اند ثواب ایشان در اعراف خواهد بود وعلی بن ابراهیم گفته است که از عالم رسیده اند از مؤمنان جن آیا داخل بهشت میشوند
فرمودند ولیکن خدا را حظیره هاست در میان بهشت وجهنم که مؤمنان جن وفاسقان شیعه در انجا خواهند بود ونمیشود از این روایات
این مدعا ثابت نمیشود ومجمل باید دانست که حقتعالی بمقتضای وعدهٔ خود ثواب عاملان را البته عطا میفرماید وظاهر آیات آن است که ثواب
ایشان نیز در بهشت باشد خصوصا آیات سورهٔ رحمان که امتنان وتنعم بهشت بر انس وجان هر دو کرده است واین روایت دلالت بر
خلاف آن میکند وبعضی از مفسران گفته اند در تفسیر قول حقتعالی لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ یعنی جماع نکرده است
حوریان ایشانرا پیش از ایشان نه انسانی ونه جنی که دلالت میکند بر انکه ایشان را ثوابی هست وزنان از حوریان دارند وبعضی
از حوریان گفته اند معنی آیه آن است که حوریانی که خدا بانس میدهد انسی باو مقاربت نکرده وانچه بجن میدهد جنی باو مقاربت
نکرده این استدلال ضعیف است وتوقف دراین باب اولی است **فصل نهم** در بیان احوال اطفال ومجانین واشباه ایشان است
بدانکه خلافی نیست میان اصحاب ما در انکه اطفال مؤمنان با پدران خود به بهشت میروند چنانچه حق تعالی فرموده است وَالَّذِينَ
آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَمَا أَلَتْنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ یعنی انها که ایمان
آوردند واز پی ایشان رفتند ذریت ایشان بسبب ایمان ایشان ملحق ساختیم بایشان ذریت ایشان را وکم نکردیم از ثواب اعمال پدران
باین سبب چیزی را واحادیث بسیار وارد شده است که این آیه در باب اطفال مؤمنان نازل شده است که ایشان را با پدران بهشت
میبرند وبعضی گفته اند مراد بالغان اند که عمل ایشان قاصر است از انکه بدرجهٔ پدران برسند که حق تعالی ایشان را بدرجهٔ پدران ملحق
میگرداند بسبب ایمان ایشان وپدران واین را از ابن عباس روایت کرده اند از حضرت امیر المؤمنین ع که رسول خدا ص فرمود که مؤمنان
واولاد ایشان در بهشت اند پس این آیه را خواند وعلی بن ابراهیم از حضرت صادق ع روایت کرده است که اطفال شیعیان ما را حضرت
فاطمه ع تربیت میکند وهدیه میدهد به پدران ایشان در قیامت وکلینی از حضرت صادق ع روایت کرده است که قاصر بودند فرزندان
از عمل پدران وملحق میگرداند پسران آن را به پدران تا دیده های ایشان روشن شود ودر نوادر راوندی از حضرت امام موسی ع روایت
کرده است که تزویج کنید زنان خوش رو را که فرزند بیاورد بدرستیکه من مباهات میکنم بشما با امتها در روز قیامت مگر نمیدانی که
فرزندان در زیر عرش رحمن میباشند واستغفار میکنند از برای پدران خود ومی قطعت میکنند ایشان را حضرت ابراهیم ع وتربیت
میکند ایشان را ساره در کوهی از مشک وعنبر وزعفران وابن بابویه در فقیه بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است
که چون طفلی از اطفال مؤمنان بمیرد منادی ندا کند در ملکوت سموات که فلان پسر فلان مرد اگر یکی از پدر ومادر یا خویشان مؤمن
ایشان مرده است باو میدهند که او را غذا بدهد والا بحضرت فاطمه علیها السلام میدهند که او را غذا بدهد تا کسی از پدر ومادر واهل

مؤمن او بمیرد پس حضرت فاطمه علیها السلام بایشان میدهد وایضا بسند صحیح از آن حضرت روایت کرده است که حقتعالی اطفال مؤمنان را
بحضرت ابراهیم وساره علیهما السلام که غذا میدهند ایشان را بدرختی در بهشت که پستانها دارد مانند پستانهای گاو ودر قصری از مروارید
چون روز قیامت شود ایشان را جامهای خوب بپوشانند وخوشبو کنند وهدیه به پدران ایشان دهند پس ایشان پادشاهان باشند
با پدران خود در بهشت واینست معنی قول حقتعالی پس آن آیه را خواند که گذشت وایضا در بعضی از کتب معتبره از حضرت باقر ع روایت کرده
است که چون حضرت رسول ص در شب معراج باسمان هفتم رسید وپیغمبران را در انجا ملاقات کرد گفت کجاست پدرم ابراهیم ع گفتند او با اطفال
شیعیان علی علیه السلام است چون داخل بهشت شد دید که حضرت ابراهیم ع در زیر درختی است که پستانها دارد مانند پستانهای گاو واطفال
چند از آن پستانها میمکند وچون پستان از دهان طفل بیرون میاید حضرت ابراهیم برمی خیزد وپستان را بدهان او میگذارد پس سلام کرد بر
حضرت رسول ص واز احوال حضرت علی بن ابیطالب سؤال کرد وگفت او را در میان امت خود گذاشته ام گفت نیکو خلیفه گذاشته حق تعالی طاعت او را
بر ملائکه واجب گردانیده است واینها اطفال شیعیان اویند از خدا سؤال کردم که ایشان را بمن بسپارد که تربیت ایشان بکنم وهر جرعه
که یکی از ایشان میمکد طعم جمیع میوهها ونهرهای بهشت را در آن می یابد **مؤلف گوید** که ممکن است که بعضی را بحضرت فاطمه دهند وبعضی را بابراهیم
وساره یا اول بحضرت فاطمه دهند وبعضی را بابراهیم ع وآنحضرت بایشان دهد ودر اطفال کفار خلافست بعضی گفته اند تابع پدران اند در
کفر وبا ایشان بجهنم میروند وبعضی گفته اند که بهشت میروند وبعضی گفته اند حقتعالی در قیامت بعلم خود با ایشان عمل میکند اگر میداند که ایشان
اگر میماندند از اهل سعادت بودند ایشان را ببهشت میبرد واگر میداند که اگر میماندند از اهل شقاوت میبودند ایشان را بجهنم میبرد وبعضی گفته اند
داخل بهشت میشوند وخدمتکاران اهل بهشت خواهند بود وبعضی مطلق گفته اند واکثر گفته اند که از اهل اعراف خواهند بود وکلینی وابن بابویه
واکثر محدثین شیعه را اعتقاد آن است که حقتعالی در قیامت ایشانرا تکلیف دیگر خواهد کرد بحسب آن تکلیف ایشان را ثواب وعقاب خواهد
کرد وآن موافق احادیث بسیار که در این باب وارد شده است چنانچه ابن بابویه در خصال بسند صحیح علی المشهور روایت کرده است از حضرت
امام محمد باقر ع که چون روز قیامت شود خدا حجت تمام میکند بر پنج کس طفل وکسیکه در میان دو پیغمبر باشد یعنی از بعثت پیغمبر سابق
مدتها گذشته باشد واهل ضلالت غالب شده باشند وحق مخفی شده باشد وپیغمبر دیگر مبعوث نشده باشد مانند زمان جاهلیت
بسیاری از مردم که حجت برایشان تمام شده باشد معذور خواهند بود وکسی که در ابتدای بعثت متعهد هنوز بر او حجت تمام
نشده باشد وابله که تمیز میان حق وباطل نتواند کرد که مستضعف باشد ودیوانه که هیچ نفهمد ومکلف نباشد وکر وگنگ مادرزاد
پس هر یک از ایشان را خدا حجت تمام میکند وپیغمبری برایشان مبعوث میگرداند آتشی از برای ایشان می افروزد وپیغمبر میگوید
بایشان که پروردگار شما امر کرده است شما را که داخل این آتش شوید هر که داخل شود بر او برد وسلام خواهد بود وهر که فرمان نبرد داخل آتش
خواهد شد وایضا در کافی ومعانی الاخبار بسند صحیح از زراره روایت کرده اند که چون روز قیامت شود اطفال را ومرد پیر خرفی
که سن او را در یافته باشد وچیزی نفهمد وکسی که در فطرت میان دو پیغمبر مرده باشد ودیوانهٔ ابلهی که تمیز میان حق وباطل نکند
ایشان بر خدا حجت میگیرند که حجت بر ما تمام نشده بود حق تعالی بر ایشان حجت تمام میکند بانکه ملکی بسوی ایشان میفرستد
تا آخر انچه در حدیث سابق گذشت وکلینی بسند کالصحیح از هشام روایت کرده است که از حضرت صادق ع سؤال کردند از کسی که در فطرت
مرده باشد وکسی که بحد بلوغ نرسیده باشد ودیوانه باشد حضرت فرمود که خدا بر ایشان حجت تمام میکند وآتشی میافروزد ومیگوید
داخل شوید پس هر که داخل شود بر او برد وسلام خواهد بود هر که داخل نشود حقتعالی میفرماید من شما را تکلیف کردم ونافرمانی کردید
وایضا بسند دیگر روایت کرده است مثل آن را در باب گنگ وکر وطفل وکسیکه در فطرت بمیرد وایضا کلینی بسند دیگر در باب طفل

روایت کرده است که در روز قیامت خدا ایشان را جمع میکند و آتشی میافروزد و امر میکند ایشان را که خود را در آن آتش بیندازند
پس هر که را خدا داند که او از اهل سعادت است خود را در آن آتش میاندازد و بر او برد و سلامت خواهد بود و هر که خدا داند که او شقی و بد
عاقبت است امتناع میکند و داخل نمیشود پس خدا امر میکند که ایشان را بآتش برند و ایشان گویند پروردگارا ما را امر میکنی که بآتش
برندو هنوز قلم بر ما جاری نشده است خداوند جبار میفرماید که من بمشافهه شما را امر کردم و اطاعت من نکردید پس چگونه اطاعت
من میکردید هر گاه پیغمبری بسوی شما میفرستادم که غایبانه شما را امر کند و ابن بابویه در توحید روایت کرده است از طرق عامه
از عبدالله بن مسلم که گفت سؤال کردم از رسول خدا صلعم که آیا عذاب میکند خلق را بی حجتی حضرت فرمود معاذالله گفتم
پس اولاد مشرکین در بهشت اند یا در جهنم فرمود که خدا اولیست بایشان چون روز قیامت شود خدا امر میکند آتشی را که آن را فلق
میگویند و بدترین آتشهای جهنم است در عذاب پس بیرون میاید از جای خود سیاه و تاریک و تیره با زنجیرها و غلها پس خدا
این را میفرماید که بدمد بر روی خلایق دمیدنی پس از شدت و دمیدن آن آسمان پاره پاره میشود و نور ستارها بر طرف میشود و
دریاها خشک میشوند و کوهها بر طرف میشوند و دیدها تار میشوند و زنان حامله فرزند میافکنند و اطفال پیر میشوند از هول آن
در روز قیامت پس حقتعالی امر میکند اطفال مشرکین را که خود را در آن آتش بیندازند پس هر که در علم خدا گذشته است که او سعادتمند
است خود را در آن میاندازد و بر او برد و سلام میشود چنانکه بر ابراهیم ع شد و هر که در علم الهی گذشته است که او شقی خواهد بود ابا
میکند و خود را در آتش نمیافکند پس حقتعالی امر میکند آتش را که او را بربایند از برای آنکه ترک امر خدا کرد و امتناع نمود از دخول
آتش پس تابع پدران خود خواهند بود در جهنم و احادیث دیگر در این باب بسیار است و از عقل بعید نیست و ابن بابویه گفته است
که جماعتی از اصحاب کلام انکار این کرده اند و میگویند که در دار جزا تکلیف نمیباشد و جواب گفته است که دار جزای مؤمنان بهشت است
و دار جزای کافران جهنم است و این تکلیف در غیر جنت و نار است پس تکلیف در غیر دار جزا خواهد بود مؤلف گوید که چه
استبعاد دارد که قیامت از برای بعضی دار جزا باشد و از برای بعضی دار تکلیف و جزا در هر دو باشد و شیخ طوسی ره در کتاب
غیبت روایت کرده است از زراره که حضرت صادق ع فرمود که سزاوار و لازم است بر خدا که بعضی از کمراهان اهل خلاف را
داخل بهشت کند زراره گفت فدای تو شوم این چگونه میشود فرمود امام ناطق میمیرد و امام بعد از وی از روی تقیه صامت
و بظاهر دعوای امامت نمیکند پس هر که در این زمان بمیرد داخل بهشت میشود و صاحب تاویل الآیات الباهره از حضرت امیرالمؤمنین ع
روایت کرده است در تاویل قول حق سبحانه و تعالی در وصف اهل بهشت یطوف علیهم ولدان مخلدون
یعنی میگردند بر دور ایشان پسران گوشواره در گوش با همیشه ساده و مقبول که حضرت فرمود پسران اهل دنیا اند که حسنات
نداشتند که ایشان را ثواب بدهند و گناهان نداشتند که ایشان را عقاب کنند ایشان را خدمتکار اهل بهشت کردانیدند
و از حضرت صادق ع پرسیدند از اطفال مشرکین حضرت فرمود خدمتکار اهل بهشت اند بر صورت پسران آفریده میشوند از
برای خدمت اهل بهشت و شیخ طبرسی نیز این دو حدیث را در تاویل آیه ابن بابویه روایت کرده است و کلینی بسند صحیح از
زراره روایت کرده است که گفت از حضرت صادق ع سؤال کردم که چه میفرمائی در اطفال که پیش از بلوغ بمیرد فرمود سؤال
کردند از احوال ایشان از رسول خدا صلعم فرمود خدا داناتر است بآنچه ایشان خواهند کرد حضرت فرمود که یعنی دست از ایشان بردارید
و در باب ایشان سخن مگوئید و علم ایشان را بخدا بگذارید مؤلف گوید اصل در این باب این است که مجمل باید دانست
که دلایل عقلیه و نقلیه وارد شده است از آیات و اخبار که حقتعالی عادل است و ظلم و جور نمیکند و در باب اطفال و مجانین

و جماعتی که معذور باشند و حجت بر ایشان تمام نشده باشد یا عقل ایشان ناقص باشد و تمیز میان حق و باطل نتوانند کرد ایشان را
بدون حجت دیگر که بر ایشان تمام شود عذاب نخواهد کرد پس تکلیف دیگر ایشان را خواهد کرد و ثواب و عقاب ایشان بر آن مترتب
خواهد شد چنانکه در اخبار معتبر بسیار وارد شده است و بعضی از آنها را ذکر کردیم و محیی الدین عربی از صوفیه اهل سنه باین قایل
شده است چنانچه بخاطرم میاید که در کتاب فتوحات دیده ام یا ایشان را در اعراف جا میدهند یا بهشت میبرند و درجه پستی در بهشت
بعضی خدمتکار اهل بهشت خواهند بود یا بعضی در بهشت و بعضی در اعراف خواهند بود پس چنانچه در این حدیث صحیح وارد شده است علم
ایشان را بخدا باید گذاشت و باید دانست که آنچه مقتضای عدالت است حقتعالی با ایشان سلوک میکند و ظلم و جور نسبت بایشان
نمیکند و بدون اتمام حجت ایشان را عذاب نمیکند و اگر خدمت اهل بهشت کنند بنحوی نخواهد بود که دشوار باشد بر ایشان بلکه ملتذ
خواهند بود از آن چنانکه ملائکه لذت می یابند از خدمات مرجوعه بایشان والله یعلم **فصل دهم** در بیان میزان است و حساب و سؤال
و رد مظالم بدانکه خلافی نیست میان مسلمانان در حقیقت میزان و در قرآن مجید در مواضع متعدده وارد شده است در سوره اعراف
میفرماید والوزن یومئذ الحق فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون ومن خفت موازینه فاولئک
الذین خسروا انفسهم بما کانوا بایاتنا یظلمون یعنی وزن و سنجیدن اعمال در روز قیامت حق است پس
هر که سنگین باشد ترازوهای او پس ایشان اند رستگاران و هر که سبک باشد ترازوهای او پس ایشانند آنها که زیان کرده اند
جانهای خود را بسبب آنکه بودند که بآیات ما ستم میکردند و در سوره مؤمنون نیز نزدیک باین مضمون را فرموده است و در چند جای
قرآن گفته است و در سوره کهف پس بر پا نمیداریم از برای ایشان وزنی را و در سوره انبیا فرموده است و میگذاریم ترازوهای
عدالت را از برای روز قیامت که ظلم کرده نمیشود بنفسی هیچ ظلم و اگر از اعمال او بقدر حبه باشد از خردل آن را میآوریم در میزان
عمل او و ما کافیم از برای حساب کردن و در سوره قارعه نیز خفت و ثقل موازین را فرموده است پس در اصل میزان شکی نیست
و انکار آن بالکلیه کفر است اما در معنی آن خلافست اکثر مفسران و متکلمان عامه و خاصه بر ظاهرش حمل کرده اند و میگویند حق جل و
علا در قیامت ترازوئی نصب مینماید که زبانه دارد و دو کفه عظیم و اعمال عباد را در آن می سنجند و حسنات را در یک کفه میگذارند
و سیئات را در کفه دیگر و این جماعت نیز خلاف کرده اند در کیفیت وزن زیرا که اعمال عرضی چند اند و وزنی نمیدارند و قائم بنفس
نمیباشند پس بعضی گفته اند صحایف اعمال را میکشند و عامه از ابن عمر روایت کرده اند که از حضرت رسول صلعم سؤال کردند از آنچه
وزن میکنند در روز قیامت فرمود صحیفها را وزن میکنند در روز قیامت و بنابراین باید حقتعالی صحیفها را در خور اعمال وزن
قرار دهد و بعضی گفته اند اعمال حسنه مصور میشود بصورتهای نورانی نیکو و اعمال سیئه مصور میشود بصورتهای تاریک و سیاه و آنها را
با یکدیگر وزن میکنند و بعضی تجسم اعمال قائلند و میگویند باعتبار اختلاف نشات انقلاب حقایق جایز است چنانچه علم و معرفت
در عالم رؤیا بآب شیر مصور میشود و این سخن از طریق عقل بسیار دور است و با معادی که اهل اسلام قائلند موافقت ندارد زیرا
که ایشان بعود همین بدن قائلند و باختلاف نشاء قائل نمیشوند و با این حال قول بانقلاب حقایق فلاسفه است و اقرب بعقل
آنست که حقتعالی مناسب این اقوال و افعال و اخلاق از جواهر چیزی چند خلق کند از صور حسنه و قبیحه که حسن و قبح آنها مصور و معین
کردد بلی با مذهب کسی موافقت که معاد را در عالم مثال و خیال و اجساد مثالیه قائل باشد و ایضا خلافست بر تقدیر حمل میزان
بر حقیقت آن که آیا از برای همه کس یک ترازو است یا آنکه ترازوی هر کس جدا است و بر تقدیر جدا بودن همه کس را یک ترازو است
یا باعتبار عقاید و اعمال و اخلاق و انواع و افعال ترازوهای متعدد هست و چون خصوص این شقوق معلوم نیست ایمان

اجمالی در این ابواب کافیست و جمعی از متکلمان خاصه و عامه قایل شده اند بانکه میزان کنایه است از عدل و موازنه میان مقادیر ثواب
و عقاب اعمال بر وجه عدالت و میگویند که اگر آن شخص اقرار بعدالت حق تعالی دارد چه احتیاج بکشیدن و ترازو هست و اگر اعتقاد ندارد
باین کشیدن کی باور میکند و میتواند گفت که خود حسنی چند را آوردی و سنجیدن و این رجحان اظهار کردی من چه دانم که این بر وجه
عدالت است پس فایده در این کشیدن نیست و مؤید اینست آنکه در احتجاج از هشام بن الحکم روایت کرده است که زندیقی سؤال کرد از حضرت
صادق ع از میزان حضرت فرمود که اعمال اجسام نیستند که سنگینی و سبکی داشته باشند و کسی محتاج بوزن کردن چیزی نیست که عدد اشیا را
نداند و خدا هیچ چیز را و مخفی نیست پرسید که پس چه معنی دارد میزان فرمود که مراد عدلست پرسید چه معنی دارد آنکه میفرماید که هر که سنگین
شود موازین او فرمود یعنی هر که راجح شود عمل خیر او و کلینی و ابن بابویه بسند معتبر از هشام بن سالم روایت کرده است که از حضرت
صادق ع پرسید از معنی قول حقتعالی ونضع الموازین القسط لیوم القیمة فرمود که موازین انبیا و اوصیا علیهم السلام اند و
شیخ مفید ره گفته است که میزان تعدیل میان اعمال است و جزای آنها و هر جزائی را در موضع خود قرار دادن و هر حقی را بصاحبش رسانیدن
و آن معنی ندارد که حشویه فهمیده اند که در قیامت ترازوها هست مانند ترازوهای دنیا که هر میزانی دو کفه داشته باشد و اعمال را در
آنجا میگذارند زیرا که اعمال عرضی چند اند و اعراض را وزن نمیباشد و موصوف بخفت و ثقل میشوند بر سبیل مجاز و مراد آن است
که هر چه ثقیل باشد از اعمال یعنی بسیار باشد و استحقاق ثواب عظیم داشته باشد و آنچه خفیف و سبک باشد یعنی قدرش کم باشد و صاحبش
استحقاق ثواب جزیلی نداشته باشد و حدیثی که وارد شده است که حضرت امیر المؤمنین و ائمه از ذریت او علیهم السلام موازین اند مراد آن است
که ایشان تعدیل میان اعمال میکنند و حکم میکنند در آن باب بعدل و ثواب و در محاورات میگویند فلان نزد من در میزان فلان است
و مراد آن است که نظیر اوست و آنچه حقتعالی در حساب و خوف از آن فرموده است مراد آن است که او را با اعمالش باز دارند و هر که را چنین
کنند از تبعات آنها خلاص نمیشود و هر که را خدا عفو کند از او فایز میشود بنجات و کسی که سنگین شود موازین او که استحقاق ثواب باشد
ایشان رستگاران باشند و هر که سبک باشد موازینش بانکه طاعاتش کم باشد و مستحق ثواب نباشد پس ایشان زیان کار جاهای خود اند
و در جهنم مخلد اند و قرآن مجید بلغت عرب نازل شده است و حقیقت و مجازی که شایع است در لغت ایشان مؤلف گوید که باین وجوه
عقلیه و استبعادات و همیشه دست از ظواهر آیات برداشتن مشکل است اما چون روایات در این باب متعارض است باید باصل
میزان اعتقاد کرد و معنی آن را بعلم ایشان گذاشت و جزم باحد طرفین مشکلست و اما سؤال و حساب و حکم در مظالم عباد آیات
و اخبار در آنها بسیار است و ایمان بآنها مجملا واجبست در آیات بسیار وارد شده است که خدا سریع الحساب است و اسرع الحاسبین
و بعضی را فرموده است که از برای ایشان سوء حساب و شدت حساب و فرموده است بسوی ماست بازگشت و فرموده است که سؤال
میکنیم از آنها که رسولان بسوی ایشان فرستاده شده است و از مرسلین سؤال میکنیم و در روایات وارد شده که حق تعالی حساب میکند
خلایق را در یک چشم زدن و در روایت دیگر بقدر دوشیدن شیر گوسفندی و از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که خدا را مشغول
نمیگرداند حسابی احدی از حساب دیگری و ابن بابویه ره در رسایل عقاید گفته است که اعتقاد ما در حساب و میزان آن است که بعضی حق اند
یعنی بعضی را خود متوجه میشود و بعضی را بحجتهای خود میگذارد پس حساب انبیا و ائمه علیهم السلام را خود میکند و هر پیغمبری حساب اوصیای خود میکند
و اوصیا متولی حساب امتها میشوند و حق تعالی گواه است بر انبیا و رسل و ایشان گواهان اند بر مردم چنانچه حق تعالی فرموده است تا بوده
باشد رسول ص گواه بر شما و بوده باشید شما گواهان بر مردم و باز فرموده است ویتلوه شاهد منه و شاهد امیر المؤمنین است
که فرموده است فلنسئلن الذین ارسل الیهم ولنسئلن المرسلین یعنی از دین سؤال میکنند و اما غیر دین پس سؤال

لها:

نمیکنند مگر از کسی که او را حساب کنند زیرا که حقتعالی میفرماید فیومئذ لا یسئل عن ذنبه انس ولا جان یعنی پس در آن روز
سؤال کرده نمیشود از گناه او نه انسی و نه جنی از شیعه نبی و ائمه علیهم السلام نه غیر ایشان چنانچه در تفسیر اهل بیت وارد شده است و هر که را
حساب میکنند او معذب است اگر چه بطول بازداشتن در موقف قیامت باشد و نجات نمی یابد از جهنم و داخل بهشت نمیشود مگر برحمت خدا
و حق تعالی خطاب میکند بندگانش را از اولین و آخرین بحساب اعمال ایشان بیک خطاب و یکدفعه که هر یک حساب عمل خود را میشنود و از
دیگری را نمیشنود و گمان میکند که او مخاطب است و بس نه دیگری و مشغول نمیگرداند او را مخاطبه از مخاطبه و فارغ میشود از حساب اولین و
آخرین در مقدار یکساعت از ساعات دنیا و بیرون میآورد از برای هر کس نامه که آن را ملاقات میکند گشوده شده که جمیع اعمالش نوشته
شده است و هیچ صغیره و کبیره نیست مگر آنکه در آن نامه داخل است پس او را حساب کننده نفس خود میگرداند و حاکم بر خود میگردانند و با او
میگویند بخوان نامه خود را النفس تو بس است امروز از برای حساب بر تو و بر جماعتی را خدا مهر بر دهان ایشان میگذارد و گواهی میدهد دستها
و پاها و جمیع جوارح ایشان بر کردهای ایشان و خواهند گفت بپوستهای خود که چرا گواهی داده بر ما گویند بسخن آورده ما را آن خداوندی که هر چیز را
بسخن آورده است و خلق کرده است شما را اول مرتبه و بسوی اوست بازگشت شما تمام شد کلام صدوق و جمع میان اخبار باین نحو کرده است
و کلینی از حضرت علی بن الحسین ع روایت کرده است که از برای اهل شرک نصب ترازوها نمیشود و دیوانها گشوده نمیشود ایشان را فوج فوج بجانب
جهنم میبرند و نصب موازین و نشر دواوین از برای اهل اسلام میباشد و علی بن ابراهیم و ابن بابویه و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت باقر ع
روایت کرده اند که دو قدم بنده از پیش حقتعالی از جای خود حرکت نمیکند تا سؤال کنند از او چهار خصلت از عمر او که در چه چیز فانی کرده است
و از جسد یا جوانی او که در چه کهنه کرده است و از مال او که از کجا کسب کرده است و در چه چیز خرج کرده است و از محبت ما اهل بیت و ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون روز قیامت شود دو بنده مؤمن را از برای حساب باز دارند که هر دو از اهل
بهشت باشند یکی فقیر باشد و دیگری غنی در دنیا پس فقیر گوید پروردگارا از برای چه مرا باز داشته بعزت تو قسم که میدانی که ولایتی و
حکومتی بمن نداده بودی که عدالت کنم در آن یا جور کنم و مال زیادی بمن نداده بودی که حق تو را از آن واجب شده باشد و داده باشم
یا نداده باشم و روزی مرا بقدر کفاف میدادی بقدری که میدانستی مرا کافیست و مقدر کرده بودی پس خداوند جلیل میفرماید که راست
میگوید بنده من بگذارید تا داخل بهشت شود و آن غنی بماند آن قدر که عرق از او جاری شود که اگر چهل شتر بیاشامند کافی باشد
ایشان را پس داخل بهشت شود و آن فقیر باو گوید که چه چیز ترا حبس کرد گوید طول حساب پیوسته چیزی بعد از چیزی از تفصیلات ظاهر
میشد و خدا می بخشید تا آنکه مرا رحمت خود فرو گرفت و ملحق گردانید بتوبه کاران پس تو کیستی گوید من آن فقیرم که با تو بودم در
محشر گوید نعیم بهشت ترا تغییر داده است که من ترا نشناختم و در کتاب زهد حسین بن سعید روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت
باقر ع آمد و گفت یا بن رسول الله من گناهی کرده ام که میان من و خداست و بر آن احدی از مخلوقین مطلع نشده است و بر من گران آمد
و تو را از آن جلیل تر میدانم که آن را بتو عرض کنم حضرت فرمود که چون روز قیامت شود خدا می ستاید بنده خود را و او را بر یک یک از
گناهان او مطلع گرداند و بیامرزد و بر آنها مطلع نگرداند نه ملک مقرب را و نه پیغمبر مرسلی را و بعضی از گناهان او را از او نیز مستور دارد
که موجب زیادتی خجلت او نگردد پس گوید بسیئات او که حسنات شوید اینست معنی قول حقتعالی اولئک یبدل الله سیئاتهم
حسنات وکان الله غفورا رحیما یعنی ایشان بدل میکند خدا گناهان ایشان را بحسنات و خدا آمرزنده رحیم است
و بروایت شیخ طوسی ره فرمود که مؤمن گناهکار را می آورند در روز قیامت در مقام حساب باز میدارند حق تعالی خود متوجه
حساب او میگردد و مطلع نمیگرداند بر حساب او احدی از مردم را و گناهانش را با او می خواند چون اقرار بهمان گناهان خود کرد حق تعالی

کی تبان اعمال او را امر میکند که پاک کنید گناهان او را بحسنات و ظاهر گردانید آنها را از برای مردم چون به بینید مردم میگویند که این
بنده یک گناه نداشته است پس امر میکند که او را ببهشت برید و این است تاویل این آیه و این در گناه کاران شیعیان ماست و بس و در
عیون اخبار الرضا روایت کرده است که رسول خدا ص فرمود که حق تعالی حساب میکند همه خلق را مگر کسی که با خدا شریک قرار داده باشد که او را
بی حساب بجهنم برند و ایضا بسندهای بسیار روایت میکنند که اول چیزی که از بنده سؤال میکنند محبت ما اهل بیت است و شیخ طوسی
در امالی و دیگران روایت کرده اند که در نامه که حضرت امیر المؤمنین ع با محمد بن ابی بکر باهل مصر نوشت فرمود که هر که عمل کند خالص از برای
خدا اجر او را حق تعالی در دنیا و آخرت باو عطا میفرماید و مهمات او را در هر دو کفایت میکند و حق تعالی میفرماید که ای بندگان
من که ایمان آورده اید بپرهیزید از عذاب پروردگار خود از برای آنها که اعمال نیکو کرده اند در این دنیا نعمت حسنه است و زمین خدا
واسع است و داده میشود بصبر کنندگان مزد ایشان بی حساب پس آنچه خدا بمؤمنان داده است در دنیا حساب نمیکند ایشان را
بآن در آخرت حقتعالی میفرماید لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَى وَزِيَادَةٌ یعنی برای آنها که نیکی کرده اند جزای نیکو هست و زیاده
بر آن جزای حسنی بهشت است و زیاده در دنیاست و از حضرت صادق ع منقول است که هیچ بنده نیست مگر آنکه خدا را بر او حجتی هست
یا بر گناهی که کسب کرده است آن را یا در نعمتی که تقصیر کرده است در شکر آن و از حضرت امیر المؤمنین ع منقول است که باز میدارند بنده را در قیامت
نزد حق تعالی پس امر میفرماید که مقابله کنید میان نعمتهای من و عمل او پس نعمتهای خدا فرو میگیرد اعمال او را پس حقتعالی میفرماید که نعمتهای
مرا باو بخشید و مقابله کنید میان خیر او و شر او اگر مساوی باشند عملها حق تعالی شر او را بخیر برطرف میکند و او را داخل بهشت میگرداند و اگر
خیرش زیادتی کند حق تعالی با آن زیادتی او را ثواب واقعی دهد و اگر اعمال شرش زیادتی میکند و پرهیزکاری از شرک کرده است یعنی
شیعه است و عقایدش درست است او را امیدوار زد رحمت خود و اگر خواهد تفضل میکند بر او بعفو خود و شیخ طوسی از حضرت صادق ع روایت
کرده است که چون روز قیامت شود خدا ما را موکل گرداند بحساب شیعیان ما پس آنچه از خداست از خدا سؤال میکنیم که از برای ما ببخشد
پس آن از ایشان است و آنچه حق ماست بایشان می بخشیم پس حضرت این آیه را خواند اِنَّ اِلَيْنَا اِيَابَهُمْ ثُمَّ اِلَيْنَا حِسَابَهُمْ
و در بصایر از حضرت صادق ع روایت کرده است که رسول خدا ص فرمود که من اول کسی ام که نزد خدا می آیم در قیامت پس می آید نزد من
کتاب خدا پس اهل بیت من پس امت من پس خدا سؤال میکند از امت من که چه کردید در کتاب من و اهل بیت پیغمبر خود و عیاشی روایت
کرده است که حضرت صادق ع در تفسیر آیه اِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ اُولٰئِكَ عَنْهُ مَسْئُولًا فرمود یعنی
گوش را سؤال میکنند از آنچه شنیده است و چشم را از آنچه دیده است و دل را از آنچه اعتقاد کرده است و کلینی و برقی بسندهای صحیح
روایت کرده اند که سه چیز است که بنده مؤمن را با آن حساب نمیکنند طعامی که بخورد و جامه که بپوشد و زوجه صالحه که او را معاونت
نماید و فرج خود را بآن حفظ کند از حرام و در عیون اخبار الرضا روایت کرده است که آنحضرت ع فرمود که در دنیا نعیم حقیقی نیست بعضی
از فقهای عامه که حاضر بود گفت که حق تعالی میفرماید ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ یعنی پس سؤال کرده میشود در قیامت
از نعیم و آب سرد مراد است و آن از نعمت دنیاست حضرت بصدای بلند فرمود که شما چنین تفسیر کرده اید و چند قسم کرده اید بعضی گفته اند
آب سرد است و بعضی گفته اند طعام خوش بوی نیکوست و بعضی گفته اند خواب لذیذ است و خبر داد مرا پدرم که این اقوال نزد جدم
حضرت صادق ع مذکور شد حضرت در غضب شد و فرمود که خدا سؤال نمیکند بندگان خود را از چیزی که بر ایشان تفضل کرده است و منت
نمیگذارد بر ایشان بآن و منت گذاشتن بانعام از مخلوقین قبیح است پس چگونه بخالق عز و جل توان نسبت داد چیزی را که از برای مخلوقین
نپسندیده است و ایشان را نهی از آن کرده است ولکن نعیم محبت ما اهل بیت است و موالات و اعتقاد بامامت ماست که خدا بعد

از توحید

از توحید و نبوت از آن سؤال میکند و آن را نعیم گفته است زیرا که بنده هرگاه بآن وفا کند آن را میرساند بنعیم ابدی بهشت که زوال ندارد
و بتحقیق که خبر داد مرا پدرم از پدران بزرگوار خود از حضرت امیر المؤمنین ع که رسول خدا ص گفت یا علی بدرستیکه اول چیزی که سؤال کرده میشود بنده
از آن بعد از مرگش شهادت بوحدانیت خداست و آنکه محمد رسول او است و آنکه تو ولی مؤمنانی بسبب آنچه از برای تو
قرار داده است از امامت من و من از برای تو قرار داده ام از وصایت پس هر که اقرار کند و اعتماد نماید اینها را بسوی نعیمی که زوال ندارد
و کلینی بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین ع روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که چون روز قیامت شود حقتعالی مردم را محشور
گرداند از قبرها عریان و پا برهنه و بی ریش و بی عیب بر رونی که در روز اول خلق شده بودند در یک صحرا و برانند ایشان را تا همه
بایستند در عقبه محشر و از دحام بیاورند و بیکدیگر سوار شوند و نگذارند که از این عقبه بگذرند پس نفسهای ایشان بگیرد و عرق ایشان
بسیار شود و ناله و گریه ایشان بلند شود و این اول هولی است از اهوال قیامت پس ملکی از ملائکه از جانب خداوند جبار ندا کند که
همه بشنوند پس صداهای ایشان پست شود و دیدهای ایشان خاشع گردد و بندهای بدن ایشان بلرزد و دلهای ایشان ترسان شود
سرها بلند کنند بسوی آن آواز پس خداوند حاکم عادل ندا کند ایشان را که منم خداوندی که جز من خداوندی نیست و حاکم عادلم و ظلم
نمیکنم و امروز میان شما بعدالت حکم میکنم و حق ضعیف را از قوی میگیرم و مظلمهای مردم را بحسنات و سیئات تقاص میکنم و بر بخشیدن
مظلمها ثواب میدهم و نمیگذارد از این عقبه امروز ظالمی که نزد او مظلمه بوده باشد مگر مظلمه که صاحبش بخشد و من او را ثواب بدهم پس بخشید
بر یکدیگر مظلمهای خود را و طلب کنید از هر که ستمی بر شما کرده باشد در دنیا و من گواهم از برای شما بر ایشان و بس است گواهی من پس
مظلومان میگردند و ظالمان را پیدا میکنند و طلب مظلمهای خود از ایشان میکنند و مدتهای بر این حال میمانند پس حال ایشان شدید
تر میشود و عرق ایشان بیشتر میشود و بروایت دیگر تا عرق تا دهان ایشان میآید و فغان ایشان بسیار میشود و اکثر ایشان آرزو میکنند
که از سر مظالم خود بگذرند و از این عقبه نجات یابند پس منادی ندا کند ایشان را که خاموش شوید و ندای پروردگار خود را بشنوید چون
خاموش شوند ندا رسد که حقتعالی میفرماید که اگر میخواهید مظلمها را بیکدیگر ببخشید و از این عقبه خلاص شوید و اگر نمی بخشید مظلمهای شما را
میگیرم پس اکثر ایشان شاد میگردند و مظلمها را می بخشند بامید آنکه از این شدت نجات یابند و بعضی از ایشان میگویند پروردگارا
مظلمهای ما بزرگتر از آن است که بخشیم پس ندا میرسد برضوان خازن بهشت که قصری از نقره از قصرهای جنت الفردوس را
بیار آید بانواع نعمتها و ظرفهای طلا و نقره و حوریان و غلامان در نظر ایشان جلوه دهد پس منادی ندا کند از جانب حقتعالی که ای
گروه خلایق سر بلند کنید و این قصرها را مشاهده کنید چون نظر کنند هر یک آرزو کند که آن قصر از ایشان باشد پس منادی ندا
کند که این قصر از کسی است که عفو کند مظلمه مؤمنی را پس اکثر آنها عفو کنند و خلاص شوند و قلیلی بمانند که عفو نکنند پس حقتعالی
فرماید که داخل بهشت من نمیشود کسیکه مظلمه احدی از مسلمانان در ذمت او باشد تا آنکه آن مظلمه را در وقت حساب از او بگیرم ندای
گروه خلایق مستعد حساب شوید پس راه ایشان میگشایند که بعرصه حساب در آیند نزد عرش الهی و دیوانها گشوده شود و میزانها برپا شود
و پیغمبران و ائمه و شهدا که گواهان بر خلق اند و هر امامی گواهی میدهد بر اهل عالم خود که در میان ایشان قیام بامر الهی نموده است و ایشان را
بسوی خدا خوانده است پس مردی از قریش گفت یا ابن رسول الله هرگاه از برای مؤمنان نزد کافر مظلمه بوده باشد چه چیز از کافر خواهد
گرفت و حال آنکه از اهل جهنم است حضرت فرمود میاندازند از گناهان مسلمانان بقدر آنچه از او بر کافر هست پس کافر را عذاب میکنند
بسبب آن مظلمه با عذابی که بسبب کفر دارد بقدر آنچه از مظلمه مسلمانان نزد او ست پس آن مرد پرسید که اگر مظلمه از مسلمانی نزد
مسلمانی باشد چگونه مظلمه را از مسلمان میگیرند فرمود که از حسنات ظالم بقدر حق مظلوم میگیرند و میافزایند بر حسنات مظلوم

پرسید که اگر ظالم حسنات نداشته باشد چه میکند فرمود از گناهان مظلوم بقدر آن میگیرند و بر گناهان ظالم میافزایند و در علل الشرایع
روایت کرده است که در روز قیامت صاحب قرض میآید و شکایت میکند اگر آنکه قرض کرفته است حسنات دارد از برای صاحب
قرض میگیرند و اگر حسنه ندارد گناهان صاحب قرض را بر او میگذارند مؤلف گوید که از آیات و اخبار معلوم شد که حقیقت اصل حساب
و سؤال در قیامت معلوم است و خصوصیات آنها که از که سؤال و حساب میکنند و کرا بی حساب بهشت و جهنم میبرند معلوم نیست
و ایضا معلوم نیست که از چه چیز سؤال میکنند و حساب مینمایند جمعی را اعتقاد آن است که از جمیع اموال و نعمتهای دنیا سؤال
میکنند چنانچه در احادیث عامه و خاصه وارد شده است که از برای حلال دنیا حساب و از برای حرامش عقاب است و در احادیث سابقه
گذشت که مؤمن را بر نعمتهای دنیا حساب نیست و در بعضی گذشت که در ماکول و ملبوس و منکوح حساب نمیباشد و در ثواب
بسیاری از اعمال وارد شده است مخصوص عمومات حساب خواهد بود و حساب نسبت بغیر ایشان بعمل خواهد آمد و جمع میان احادیث
دیگر بدو وجه میتوان کرد اول آنکه حساب نکردن بنعمتهای دنیا نسبت بمؤمنان باشد و حساب کردن نسبت بغیر ایشان دوم
آنکه حساب نکردن در امور ضروریه باشد مانند آن سه چیز که مذکور شد و حساب کردن در غیر امور ضروریه باشد مانند اسراف
و تبذیر و صرف در محرمات و کسب کردن از وجوه غیر مشروعه یا زیاده از قدر ضرورت جمع کردن و عمر را در تحصیل آن ضایع کردن
و بدانکه احادیث مختلفست در باب عریان محشور شدن و پوشیده مبعوث شدن در بعضی وارد شده است که عریان محشور میشوند
چنانچه حدیث فاطمه بنت اسد بر آن دلالت داشت و در احادیث معتبره وارد شده است که نیکو کنید کفنهای مردهای خود را
که بآنها محشور خواهند شد و ممکنست که اول در باب غیر مؤمنان کامل باشد و ثانی در باب مؤمنان کامل یا ایشان و در باب
فاطمه بنت اسد و خوابیدن حضرت رسول ص از برای مزید اطمینان باشد فصل یازدهم در بیان سؤال از رسل و شهادت شهدا
و دادن نامها بدست راست و چپ و بعضی از احوال و اهوال قیامت است حقتعالی میفرماید روزی که جمع کند خدا رسولان را
فرماید که چه بود آنچه اجابت شما کردند امتهای شما گویند علمی نیست ما را تو ئی بسیار داننده غیبها و فرموده است که پس البته ما سؤال
خواهیم کرد از فرستاده شدگان و خبر خواهیم داد ایشان را بعلم و ما غائب نبودیم از کردهای ایشان و فرموده است که چگونه خواهد بود
حال امتها در وقتیکه بیاوریم از هر امتی گواهی و ترا بیاوریم بر ایشان گواه و فرموده است که و روزی که برانگیزیم در هر امتی بر
ایشان گواهی از نفس ایشان و بیاوریم ترا گواه بر ایشان و فرموده است که تا بوده باشد رسول گواه بر شما و بوده باشند
گواهان بر مردم و فرموده است که از برای ایشان است عذابی عظیم روزیکه گواهی دهد بر ایشان زبانهای ایشان و دستهای ایشان
و پاهای ایشان در آنچه میکردند و دادن نامه سعدا بدست راست و اشقیا بدست چپ در آیات بسیار وارد شده است و بسند
صحیح منقولست در تفسیر قول حقتعالی ماذا أُجِبْتُم یعنی از رسولان میپرسند که چگونه اجابت شما کردند امتهای شما در حق اوصیای شما
ایشان در جواب میگویند لا عِلْمَ لَنا یعنی نمیدانیم که بعد از ما چه کردند با وصیای ما و علی بن ابراهیم بسند کالصحیح از
حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است در تفسیر قول حقتعالی هذا یوم ینفع الصادقین صدقهم یعنی این روز
که نفع میدهد راستگویان را راستگوئی ایشان حضرت فرمود که چون روز قیامت شود و محشور شوند از مردم برای حساب
میگذرند بر اهوال روز قیامت بعرصه حساب نمیرسند مگر بعد از آنکه مشقت بسیار کشند پس ایشان را نزد عرش حقتعالی باز دارند
و حقتعالی با ایشان خطاب کند پس اول کسی را که بطلبند بندائی که جمیع خلایق بشنوند محمد بن عبد الله ص پیغمبر قرشی عربی را بطلبند و او را
از جانب راست عرش الهی باز دارند پس صاحب و امام شما علی بن ابی طالب ع را بطلبند پس بیاید و بجانب چپ رسول خدا ص

بالسیند پس ائمه ذریت آنحضرت را با سایر امت بطلبند و از جانب چپ حضرت امیر المؤمنین ع باز دارند پس هر پیغمبری را با امت او از اول
پیغمبران تا آخر الزمان با امتهای ایشان بطلبند و از جانب چپ عرش باز دارند پس اول کسی را که از برای سؤال کردن بطلبند
قلم باشد بیاید و در برابر عرش الهی بایستد در صورت آدمیان پس حقتعالی از او سؤال کند که نوشتی در لوح آنچه ترا الهام
و امر کردم از وحیها قلم گوید بلی ای پروردگار من تو میدانی که من نوشتم آنچه مرا الهام و امر کردی بنوشتن آن از وحی خود حقتعالی
فرماید که گواهی میدهد از برای تو باین گوید پروردگارا آیا بر اسرار تو احدی از خلق بغیر تو مطلع میتواند شد حقتعالی فرماید که
حجت خود را تمام کردی پس لوح را بطلبند او بیاید بصورت آدمیان تا با قلم بایستد پس حقتعالی باو فرماید که آیا قلم ترا رقم کرد در
که من او را الهام کرده بودم و امر بآن نموده بودم لوح گوید بلی ای پروردگار من و آن را رسانیدم باسرافیل پس اسرافیل را بطلبند و
بیاید بصورت آدمیان با قلم و لوح بایستد پس حقتعالی فرماید که آیا رسانید بتو لوح آنچه قلم در آن نوشته بود از وحی گوید بلی ای
پروردگار من و رسانیدم آن را بجبرئیل پس جبرئیل را بطلبند و بیاید بصورت آدمیان با قلم و لوح بایستد پس حقتعالی فرماید در پهلوی
اسرافیل بایستد پس خداوند جلیل فرماید که آیا اسرافیل بتو رسانید آنچه باو رسیده بود گوید بلی ای پروردگار من و رسانیدم آن را
بجمیع پیغمبران تو و انفاذ کردم آن را بسوی ایشان جمیع آنچه بمن رسیده بود از امر تو و ادای رسالت تو به هر پیغمبری و رسولی
نمودم و جمیع وحیها و حکمتها و کتابهای ترا با ایشان رسانیدم و آخر کسی که رسالت و وحی و حکمت و علم و کتاب و کلام ترا
باو رسانیدم محمد بن عبد الله عربی و قرشی حرمی بود که حبیب تو است حضرت باقر ع فرمود که پس اول کسی را که میخوانند از فرزندان
آدم از برای سؤال کردن محمد بن عبد الله است خدا او را نزدیک عرش جا میدهد و هیچکس در آن روز قرب و منزلت او
نزد خدا مثل او نخواهد بود پس پروردگار عزت باو خطاب میکند که آیا جبرئیل بتو رسانید آنچه وحی کرده بودم بسوی تو و او را از برای
بسوی تو فرستاده بودم از کتاب و حکمت و علم من و آیا انها را وحی کرد بسوی تو پس رسول خدا گوید بلی ای پروردگار من
بمن رسانید جبرئیل جمیع آنچه وحی کرده بودی بسوی او و فرستاده بودی او را با آن از کتاب تو و حکمت تو و علم تو و وحیهای
تو را بسوی من پس حقتعالی فرماید بمحمد ص که آیا رسانیدی بامت خود آنچه بتو رسانیده بود جبرئیل از کتاب و حکمت و علم من
حضرت رسول گوید بلی پروردگارا رسانیدم بامت خود آنچه را وحی کرده بودی بسوی من از کتاب تو و حکمت تو و علم تو و جهاد
کردم در راه تو پس حقتعالی گوید بمحمد ص که شهادت میدهد از برای تو باین آن حضرت گوید پروردگارا تو شاهدی از برای من بتبلیغ رسالت
و ملائکه تو و نیکان از امت من و شهادت تو کافیست برای من پس ملائکه را بطلبند و ایشان گواهی دهند برای آنحضرت که
تبلیغ رسالت نمود پس امت محمد را بطلبند و سؤال کنند از ایشان که آیا رسانید محمد بشما رسالت و کتاب و حکمت و علم مرا و تعلیم شما نمود
آنها را پس شهادت دهند از برای آنحضرت که تبلیغ رسالت و علم و حکمت نمود پس خداوند جلیل فرماید که آیا بعد از خود در میان امت
کسی را خلیفه و جانشین خود گردانیدی که در میان ایشان بحکمت و علم من قیام نماید و تفسیر کند از برای ایشان کتاب مرا و بیان
کند از برای ایشان اموری را که در آن ها اختلاف کنند بعد از تو و حجت و خلیفه من باشد در زمین پس محمد ص گوید بلی ای پروردگار من خلیفه
کردم در میان ایشان علی بن ابی طالب ع را که برادر من و وزیر من و وصی من بود و بهترین امت من بود و نصب کردم او را از برای
ایشان در حیات خود که نشانه راه هدایت باشد و ایشان را دعوت کردم باطاعت او و او را خلیفه خود گردانیدم در امت خود که
امام و پیشوای ایشان باشد و پیروی آن کنند امت من تا روز قیامت پس علی بن ابی طالب علیه السلام را بطلبند و از او پرسند
که آیا محمد ص وصیت کرد بسوی تو و ترا خلیفه نمود در امت خود و ترا نصب نمود در حیات خود که نشانه راه هدایت ایشان باشی

وآیا بعد از او قائم مقام او کردیدی حضرت گوید بلی ای پروردگار من محمد ص وصیت نمود بسوی من و مرا خلیفه گردانید در امت خود
وچون محمد ص را بسوی خود بردی انکار من کردند امت او و مکر کردند با من و مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک شد که مرا بکشند
و مقدم بر من داشتند کسی را که موخر گردانیده بودی و موخر گردانیدند کسی را که مقدم گردانیده بودی و سخن مرا نشنیدند و
اطاعت امر من نکردند پس قتال کردم با ایشان بفرموده تو تا آنکه مرا کشتند پس با علی ع که آیا بعد از خود در امت محمد حجتی و خلیفه در زمین
گذاشتی که دعوت کند بندگان مرا بسوی دین من و راه رضای من علی ع گوید بلی ای پروردگار من در میان ایشان گذاشتم
حسن پسر خود را و پسر دختر پیغمبر تو را پس حضرت امام حسن ع را بطلبند و همان سؤال که از علی بن ابی طالب ع کردند از او بکنند و همچنین
هر امامی بعد از امامی را بطلبند و حجت او بر اهل زمان او تمام کند پس حقتعالی عذر ایشان را قبول نماید و اجازه حجت ایشان
بکند و در اینوقت حقتعالی فرماید که این روزیست که نفع می بخشد راستگویان را راستی ایشان و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که چون روز قیامت شود خداوند عالم همه خلایق جمع کند اول کسی را که بطلبند حضرت نوح ع باشد پس از او
پرسند که آیا تبلیغ رسالت کردی گوید بلی گویند کیست که گواهی دهد از برای تو گوید محمد بن عبدالله پس نوح بیرون آید و پا بر سر
مردم گذارد تا بیاید نزد محمد ص و او بر روی تلی باشد از مشک و علی ع با او باشد و این است معنی قول حق تعالی فَلَمَّا رَأَوْهُ
زُلْفَةً سِيئَتْ وُجُوهُ الَّذِينَ كَفَرُوا یعنی چون به بینند او را صاحب قرب و منزلت نزد حقتعالی بد آن متغیر گردد
روهای کافران پس نوح گوید یا محمد ص حقتعالی از من گواه طلبید بر تبلیغ رسالت حضرت رسول ص گوید ای جعفر وای حمزه بروید
و گواهی دهید از برای نوح که او تبلیغ رسالت کرد حضرت صادق ع فرمود پس جعفر طیار و حمزه عم رسول گواه پیغمبران خواهند بود
بر تبلیغ رسالت ایشان راوی گفت فدای تو شوم پس علی علیه السلام در آنوقت در کجاست حضرت فرمود شان و منزلت علی ع از
آن بزرگتر است که او را برای گواهی بفرستند مؤلف گوید که شاید اول بودن نوح ع نسبت بسایر پیغمبران باشد بعد از طلبیدن
حضرت رسول ص و اوصیای او صلوات الله علیهم و عیاشی روایت کرده است از حضرت امام زین العابدین ع که حضرت امیرالمؤمنین ع
فرمود که چون روز قیامت شود نصب کنند ترازوها را و حاضر گردانند پیغمبران و شهدا را و شهدا ائمه اند علیهم السلام شهادت
میدهد هر امامی بر اهل عالم خود که قیام نموده است در میان ایشان بامر خدا و دعوت نموده است ایشان را بسوی راه خدا و
کلینی روایت کرده است از حضرت صادق ع از تفسیر قول خدای عزوجل فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ
حضرت فرمود که این آیه در امت محمد ص نازل شده است و پس در هر قرنی از این امت امامی از ما هست که گواه است
بر ایشان و محمد ص که شاهد است بر ما و بر این مضمون احادیث بسیار است که امام هر زمانی را با اهل زمانش می آورند
هر که را امام زمان شهادت بر ایمان او بدهد نجات می یابد و منکران و مخالفان او را بشهادت او بجهنم میبرند و شیخ طوسی
در مجالس بسند صحیح روایت کرده است که از حضرت صادق ع سؤال کردند از تفسیر قول حق تعالی قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ
الْبَالِغَةُ یعنی بگو پس خدا راست حجت کامله بر خلق حضرت فرمود که حقتعالی به بنده خود میگوید در روز قیامت که
آیا عالم بودی اگر گوید بلی گوید پس چرا عمل نکردی و اگر گوید جاهل بودم گوید چرا یاد نگرفتی تا عمل کنی پس حجت بر او تمام
میشود و این است حجت بالغه خدا بر خلق و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمود که مردی از شما
یعنی صلحا یا علمای شیعه در محله میباشد خدا حجت میکند او را بر همسایگان او پس با ایشان میگوید که آیا فلان مرد در میان
شما نبود آیا سخن او را نمی شنیدید آیا صدای گریه او را در شب نمی شنیدید پس او حجت خداست بر ایشان و حق تعالی

میفرماید در اوصاف قیامت وَإِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ یعنی وقتی که صحیفها منتشر و پهن شود و علی بن ابراهیم گفته است که مراد
صحیفهای اعمال مردم است و عیاشی از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون روز قیامت شود بهر کس نامه او را بدهند و گویند
بخوان پس حقتعالی بخاطر او می آورد جمیع کردهای او را از نگاه کردن و سخن گفتن و قدم برداشتن و غیر اینها را همچو ی که گویا الحال
کرده است پس میگویند ای وای بر ما چه میشود این نامه را که ترک نکرده است نه صغیره را و نه کبیره را مگر آنکه احصا کرده است از او علی
بن ابراهیم روایت کرده است در تفسیر قول حق تعالی حَتَّىٰ إِذَا مَا جَاءُوهَا شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَأَبْصَارُهُمْ وَ
جُلُودُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ یعنی تا آنکه هر گاه بیایند ایشان در قیامت گواهی دهد بر ایشان گوشهای ایشان و
دیدهای ایشان و پوستهای ایشان بآنچه میکرده اند علی بن ابراهیم روایت کرده است از حضرت صادق ع که مراد از پوستها فرجها
ایشانست و این آیه نازل شده است در حق جماعتی که عرض میکنند بر ایشان اعمال ایشان را پس ایشان انکار میکنند و میگویند
که ما هیچ از این کارها نکرده ایم پس گواهی میدهند بر ایشان ملائکه که نوشته اند بر ایشان اعمال ایشان را حضرت فرمود پس کافرون
میگویند پروردگارا اینها فرشتگان تواند شهادت میدهند از برای تو و بخدا سوگند یاد میکنند که ما اینها را نکرده ایم چنانچه حقتعالی
فرموده است روزی که خدا مبعوث میگرداند همه ایشان را پس سوگند یاد میکنند از برای او چنانچه امروز سوگند یاد میکنند از برای شما
و اینها جماعتی اند که غصب حق حضرت امیرالمؤمنین ع کرده اند پس در اینوقت حقتعالی مهر مینهد بر زبانهای ایشان و اعضا و جوارح
ایشان بسخن می آید پس گواهی میدهد گوش ایشان بآنچه شنیده است از چیزهائی که خدا حرام کرده است و دیده شهادت میدهد
بآنچه دیده است از چیزهائی که خدا حرام کرده است و دستها گواهی میدهد بآنچه گرفته اند و پاها شهادت میدهند بآنچه سعی کرده اند بسوی
حرام و فرج گواهی میدهد بآنچه مرتکب شده است از حرام پس حقتعالی زبان ایشان را گویا میکند میگویند بفرجهای خود که چرا گواهی
دادید بر ما اینها در جواب میگویند گویا کرد ما را آن خداوندی که هر چیز را گویا گردانیده و او خلق کرده است شما را اول مرتبه و بسوی او
بر میگردید و نمیتوانستید که پنهان کنید از خدا اینکه گواهی دهد بر شما گوش شما و نه دیدهای شما و نه فرجهای شما و لیکن گمان کردید
که خدا نمیداند بسیاری از آن چیزها که میکنید و کلینی بسند معتبر از حضرت باقر ع روایت کرده است که جوارح بر مؤمن گواهی نمیدهد
بلکه شهادت بر کسی میدهد که وعید عذاب بر او لازم شده باشد و عیاشی روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع
آمد و دعوی تناقض در آیات قرآن مجید میکرد از آن جمله گفت در یکموضع فرموده است که سخن نمیگویند مگر کسی که رخصت دهد
او را خداوند رحمن و حرف حقی بگوید و در جای دیگر میفرماید که مشرکان میگویند بخدا سوگند که ما مشرک نبودیم و ایضا میفرماید
که تکفیر میکنند بعضی از ایشان بعضی را و لعن میکنند بعضی از ایشان بعضی را و در جای دیگر مخاصمه و مجادله اهل جهنم را میفرماید و
در جای دیگر میفرماید مهر بر دهنهای ایشان میگذاریم و دستها و پاهای ایشان گواهی میدهند اینها همه نقیض یکدیگر اند حضرت فرمود
که اینها در یک موطن نیست که نقیض یکدیگر باشند بلکه در مواطن متعدده روز قیامت است که مقدارش پنجاه هزار سال است
پس حقتعالی جمع میکند ایشان را در یک موطن که یکدیگر را می شناسند و استغفار میکنند بعضی از ایشان برای بعضی و اینها
گروهی اند که ظاهر شده است از ایشان طاعت از رسولان و اتباع ایشان و معاونت کرده اند بر نیکی و تقوی در دار
دنیا و لعنت میکنند اهل معاصی یکدیگر را و اینها جماعتی اند که ظاهر شده است از ایشان معصیتها در دار دنیا و معاونت کرده اند
بر ظلم و عدوان و متکبران و ظالمان لعنت میکنند بعضی از ایشان بعضی را و تکفیر یکدیگر میکنند و در موطن دیگر بعضی از یکدیگر
میگریزند چنانکه فرموده است که روزی که آدمی از برادر خود و مادر خود و پدر خود و زن خود و فرزندان خود بگریزد اگر معاند

بر ظلم و عدوان در دنیا کرده باشد پس جمع میشوند در موطن دیگر و میگریند از آن صداها ظاهر گردد از برای دنیا هر اینه غافل گردد
جمیع خلایق خود را از معایش خود و کوهها از اشکافد مگر انچه خدا خواهد پس پیوسته گریه کنند تا انکه خون بگریند پس جمع میشوند در
موضع دیگر و در آن موضع ایشان را بسخن در میاورند پس میگویند بخدا سوگند ای پروردگار ما که ما مشرک نبودیم و اقرار نمیکنند
بکردهای خود پس مهر میگذارند بر دهانهای ایشان و بسخن در میاورند دستها و پاها و پوستهای ایشان را و شهادت میدهند
بهر معصیتی که از ایشان صادر شده است پس مهر را از زبانهای ایشان بر میدارند پس میگویند بپوستها و دستها و پاها که چرا
گواهی دادید بر ما گویند که گویا گردانید ما را انکسی که هر چیز را گویا گردانیده است پس جمع میشوند در موطنی دیگر که بسخن در می آورند
در آن جمیع خلایق را پس سخن نمیگوید در انجا احدی مگر کسی که او را رخصت دهد خداوند رحمن و سخن حقی بگوید پس رسولان را باز
میدارند و از ایشان سؤال میکنند چنانکه فرموده است **فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید وجئنا بک**
علی هؤلاء شهیدا و حضرت رسول صلعم گواه خواهد بود بر شهدا و شهدا پیغمبرانند و جمع میشوند در موطن دیگر و در انجا مخاصمه
با یکدیگر میکنند و حق تعالی حق ظالم را از مظلوم میگیرد و این دیوان عدالت حقتعالی است و اینها همه پیش از حساب است پس چون
شروع کنند در حساب مشغول شود هر کس بحال خود و بدیگری نپردازد سؤال میکنم از خدا از گناهان آن روز را و در علل الشرایع
روایت کرده است که از حضرت صادق ع پرسیدند که آدمی نوافل خود را در یکموضع بکند بهتر است یا در مواضع متفرقه حضرت
فرمود که در مواضع متفرقه زیرا که این مکانها شهادات میدهند برای او در روز قیامت و کلینی بسند صحیح از آن حضرت روایت
کرده است که چون بنده توبه نصوح کند حقتعالی او را دوست دارد پس توبه مستور گرداند گناهان او را در دنیا و آخرت راوی
پرسید که چگونه مستور میگرداند فرمود که فراموش میکند از خواطر دو ملک که بر او موکل اند انچه را بر آن نوشته اند از گناهان
و وحی میکند بسوی جوارح او که بپوشانید بر او گناهان او را و وحی میکند بسوی بقعهای زمین که کتمان کنید بر او انچه کرده است
بر روی شما از گناهان پس چون بمقام حساب بیاید هیچ چیز نباشد که بر او گواهی دهد بگناهی و احادیث بسیار است که قرآن مجید
در روز قیامت شهادت میدهد و شفاعت میکند از برای کسی که او را تلاوت نموده و عمل بآن نموده تا انکه او را باعلا
درجات بهشت میرساند و ابن بابویه از آن حضرت روایت کرده است که مائیم گواهان بر شیعیان ما و شیعیان ما گواهان اند
بر مردم و بشهادت شیعیان ما ایشان را جزا میدهند و عقاب میکنند و در احادیث بسیار وارد شده است که هر روز که می آید
ندا میکند آدمی را که ای فرزند آدم منم روزی تازه و بر تو گواهم پس در من سخن خیری بگو و کار خیری بکن تا گواهی بدهم از برای
تو در روز قیامت نامه گشوده میدهند که در آن نوشته است که این کتاب خداوند عزیز حکیم است فلان را داخل بهشت گردانید
و در تفسیر امام حسن عسکری ع مذکور است که حضرت رسول صلعم گفت که چنانچه خدای عز و جل امر کرده است شما را که احتیاط کنید از برای جانهای
خود و دینهای خود و مالهای خود که گواهان عدول بر خود بگیرند و همچنین احتیاط کرده است بر بندگان و از برای ایشان یا انکه
گواهان از برای ایشان گرفته است و ملائکه چند بر هر یک از ایشان موکل گردانیده است که حفظ و ضبط میکنند انچه از او
صادر میشود از اعمال و اقوال و نگاه کردنهای او و همچنین بقعهای زمین که بر روی انها طاعت و معصیت میکند گواهان اند
از برای او و بر او و شبها و روزها و ماهها گواهان اند بر او و از برای او و سایر بندگان مؤمن خدا گواهانند بر او و از
برای او و کاتبان اعمال او گواهانند بر او و از برای او و چه بسیار کسی را در قیامت شقی و معذب کرد دیگر گواهی اینها از برای
او و بد بنده که حقتعالی در روز قیامت مبعوث میگرداند همه بندگان خود را و کنیزان خود را در یک عرصه که دیده در همه نفوذ میکند

وصدای

وصدای داعی را همه میشنوند و حشر میکنند شبها و روزها و ماهها و سالها و بقعهای زمین را پس کسی که عمل صالحی کرده باشد
شهادت میدهند از برای او اعضا و جوارح او و بقعهای زمین و ماهها و سالها و ساعتها و شبها و روزها و شبهای
جمعه و ساعتهای آن پس نصیب او میگردد سعادت ابدی و کسی که عمل بدی کرده باشد اینها همه بر او گواهی میدهند
و شقی میشود و بشقاوت ابدی پس عمل کنید از برای روز قیامت و مهیا کنید توشه از برای آن روز بعد از آن حضرت
فضیلت ماههای مبارک رجب و شعبان و رمضان را و فضیلت روزه انها و اعمال صالحه کردن در اینها و گواهی دادن
اینها را از برای او بیان فرمود و حسین بن سعید در کتاب زهد از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد
مؤمن را حساب کند که دیگری مطلع نشود نامه او را بدست راست او دهد و میان خود و او حساب کند و گوید ای بنده من فلان
کار و فلان کار کردی او گوید بلی ای پروردگار من کرده ام پس خداوند کریم فرماید که آمرزیدم انها را از برای تو و بدل کردم انها را
بحسنات پس مردم گویند سبحان الله این بنده یک گناه نداشته است و این است معنی قول حقتعالی پس هر که نامه او بدست راست او
داده شود پس بعد از این حساب خواهد کرد او را حساب آسانی بر میگردد بسوی اهل خود مسرور و خوشحال راوی پرسید کدام اهل فرمود اهلی
که در دنیا داشته است اهل او بند در بهشت اگر مؤمن باشند پس فرمود اگر نسبت به بنده اراده بدی داشته باشد حساب میکند او را علانیه
در حضور خلایق و حجت بر او تمام میکند و نامه اش را بدست چپ او میدهد چنانچه حقتعالی فرموده است و اما انکه نامه او را از پشت
سر او میدهند پس واثبورا خواهد گفت و آتش افروخته جهنم خواهد گردید بدرستیکه در اهل خود شاد بود یعنی در دنیا و گمان میکرد که در آخرت
برنخواهد گشت و این اشاره است بانکه دستهای کافران و منافقان را در گردن غل میکنند و نامه ایشان را از پشت سر بدست چپ
ایشان میدهند و باین هر دو حالت اشاره شده است در دعاهای وضو در هنگام شستن دستها که خداوندا بده نامه مرا بدست راست
من و نامه مخلد بودن مرا در بهشت بدست چپ من و حساب کن مرا حساب آسان و خداوندا مده نامه مرا بدست چپ من و نه از پشت
سر من و مگردان دستهای مرا غل کرده در گردن من و بدانکه خلاف کرده اند در گواهی دادن اعضای آدمی که چه معنی دارد بعضی
گفته اند حق تعالی احداث صوتی در انها میکند و بعضی گفته اند ایشان را حالت شعور و آلت نطق میدهد و بعضی گفته اند صفتی در
انها احداث مینماید که دلالت بر صدور گناه از انها میکند و سخن گفتنش مجاز است و همچنین در گواهی دادن زمانها و بقعهای
زمین و درهای آسمان که اعمال مؤمنان از انها بالا میرود خلاف کرده اند بعضی گفته اند که مراد گواهی دادن ملائکه است که باینها
موکلند و در انها ساکن اند و بعضی گفته اند این جمادات را شعور ضعیفی هست و بعضی گفته اند حقتعالی در قیامت ایشان را عقل و شعور
و آلت نطق میدهد و بعضی گفته اند مثالی از برای ایشان خلق میکند و اولی و احوط آن است که باینها همه مجملا ایمان بیاورند و تفکر
در حقیقت و کیفیت اینها ننمایند زیرا که اگر ضرور میبود بیان میفرمودند و عقل ما [illegible] **والله یحق الحق و هو**
یهدی السبیل **فصل دوازدهم** در بیان وسیله و لوا و حوض و شفاعت و سایر منازل حضرت رسالت و اهل بیت او
صلوات الله علیهم است در قیامت بدانکه احادیث عامه و خاصه در هر یک از اینها متواتر است بلکه از ضروریات دین اند و ایمان باینها
واجب است خصوص حوض کوثر و شفاعت اکبر و قلیلی از این اخبار را در این رساله ایراد مینمایم و اکثر انها در کتاب حیوة القلوب ایراد شده
و کلینی و ابن بابویه و علی بن ابراهیم و سایر محدثین بسندهای صحیح و معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت رسالت صلعم
فرمود که هرگاه از خدا سؤال کنید از برای من وسیله را سؤال کنید پرسیدند که وسیله چیست فرمود که آن درجه من است در بهشت و هزار
پایه دارد و از پایه تا پایه یکماهه راه است بدویدن اسب نجیب عربی و پایهای بعضی از زبرجد است و بعضی از مروارید است و بعضی

از سایر جواهر و بعضی از طلا و بعضی از نقره و بعضی از عود و بعضی از مشک و بعضی از عنبر و بعضی از نور پس بیاورند آن را در روز
قیامت و نصب کنند با درجهٔ سایر پیغمبران و آن در میان اینها ممتاز باشد مانند ماه در میان سایر ستارگان پس نماند در
آن روز پیغمبری و نه شهیدی و نه صدیقی مگر آنکه گوید خوشا حال کسی که این درجهٔ اوست پس منادی ندا کند که جمیع پیغمبران و صدیقان
و شهدا و مؤمنان بشنوند که این درجهٔ محمد است صلعم پس حضرت رسول صلعم فرمود که من در آن روز بیایم و جامهٔ از نور پوشیده باشم و
تاج پادشاهی و اکلیل کرامت بر سر داشته باشم و علی بن ابی طالب علیه السلام در پیش روی من رود و لوا و علم من در دست او باشد و آن
لوای حمد است و بر آن لوا نوشته باشند لا اله الا الله محمد رسول الله المفلحون هم الفائزون بالله پس چون بگذریم
پیغمبران گویند گویا که اینها دو ملک اند که ما ایشان را نمی‌شناسیم و چون بملائکه بگذریم گویند اینها دو پیغمبر مرسل اند تا من بر منبر بالا روم
و علی از پی من آید چون باعلای درجات منبر برآیم علی یک پایه از من پست تر بایستد و علم من در دست او باشد پس جمیع پیغمبران و مؤمنان
سر بلند کنند و بسوی ما نظر کنند و گویند خوشا حال این دو بنده چه بسیار گرامی و مکرم اند نزد خداوند عالمیان پس منادی از جانب حق تعالی
ندا کند که جمیع خلایق بشنوند که این حبیب من است محمد و این ولی من است علی بن ابی طالب خوشا حال کسی که او را دوست دارد
و وای بر کسی که او را دشمن دارد و دروغ بر او می‌بندد پس حضرت رسول فرمود که نماند در آن روز در مشهد قیامت احدی که تو را
دوست دارد مگر آنکه راحت یابد از این ندا و رویش سفید شود و دلش شاد شود و نماند احدی از آنها که با تو دشمنی کرده باشد یا در مقام
محاربهٔ تو در آمده باشد یا انکار حق امامت تو کرده باشد مگر آنکه رویش سیاه شود و پاهایش بلرزد پس در این حالت دو ملک بیایند
از جانب راست اعلی بسوی من یکی رضوان خازن بهشت و دیگری مالک خازن جهنم پس رضوان نزدیک من آید و سلام کند بر من
و گوید السلام علیک یا رسول الله من جواب سلام او گویم ای ملک خوشبوی خوش روی گرامی نزد پروردگار خود تو کیستی گوید
من رضوان خازن بهشتم امر کرده است مرا پروردگار خود و حمد میکنیم او را بر انچه انعام کرده است بر من بده اینها را ببرادرم علی بن ابی طالب
پس رضوان کلیدها را بعلی علیه السلام بسپارد و برگردد پس نزدیک میاید مالک خازن جهنم و میگوید السلام علیک یا حبیب الله من میگویم و
علیک السلام ای ملک چه بسیار منکر است دیدن تو و قبیحت روی تو کیستی تو گوید منم مالک خازن جهنم امر کرده است مرا پروردگار
من که کلیدهای جهنم را نزد تو بیاورم پس میگویم قبول کردم از پروردگار و او راست حمد و ستایش بر انچه بآن انعام کرده است بر من
و تفضیل داده است مرا بآن بر دیگران بده اینها را ببرادرم علی بن ابی طالب پس مالک کلیدها را بعلی علیه السلام دهد و برگردد پس علی آید با
کلیدهای بهشت و جهنم تا بنشیند بر کنار جهنم و مهارش را بدست گیرد در وقتیکه صدای زبانه آتش بلند شده باشد و حرارتش بنهایت
رسیده باشد و شرارهایش بسیار گردیده باشد پس ندا کند جهنم که یا علی از من بگذر که نور تو زبانهٔ مرا فرو نشانید علی علیه السلام گوید قرار گیر که
امروز تو را اطاعت من میباید کرد پس فوج فوج مردم آیند و آنحضرت گوید آن را بگذار که دوست منست و این را بگیر که دشمن منست
پس بدرستیکه جهنم در آن روز اطاعتش از برای علی بیشتر است از اطاعت غلام یکی از شما نسبت بصاحبش اگر خواهد او را بجانب راست برد
و اگر خواهد بجانب چپ زیرا که او قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخ است در آن روز و ایضا علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که چون روز قیامت شود محمد صلعم را طلبند و حلهٔ گل رنگی بر او بپوشانند و او را از جانب راست عرش الهی باز دارند پس حضرت
ابراهیم علیه السلام را طلبند و حلهٔ سفیدی بر او بپوشانند از جانب چپ عرش باز دارند پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلبند و حلهٔ گل رنگی بر او
بپوشانند و از جانب راست حضرت رسول صلعم باز دارند پس حضرت اسمعیل علیه السلام را طلبند و حلهٔ سفیدی بپوشانند و از جانب چپ ابراهیم
باز دارند پس حضرت امام حسن علیه السلام را طلبند و حلهٔ گل رنگی بپوشانند و از جانب راست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باز دارند پس حضرت امام

حسین علیه السلام را طلبند و حلهٔ گل رنگی بپوشانند و از جانب راست حضرت امام حسن علیه السلام باز دارند و همچنین سایر ائمه علیهم السلام را طلبند و حلهای
گل رنگ بپوشانند و هر یک را از جانب راست دیگری باز دارند پس شیعیان ایشان را طلبند و در برابر ایشان باز دارند پس حضرت
فاطمه صلوات الله علیها را و زنان را از فرزندان او طلبند و شیعیان او را داخل بهشت گردانند بی حساب پس منادی ندا کند از میان عرش
از جانب رب العزة و افق اعلی که خوب پدریست پدر تو یا محمد و او ابراهیم است و خوب برادر تو و او علی بن ابی طالب است و نیکو دو
سبطهای تو حسن و حسین و نیکو جنینی است جنین تو که در شکم فاطمه شهید شد و او محسن است و نیکو امامان هدایت کنندگان اند در
تو فلان و فلان و فلان اند و جمیع ائمه را تا حضرت قایم علیه السلام نام برد و خوب شیعه اند شیعیان تو و امامان بعد از او که محمد و وصی
او و دو سبط او و امامان از ذریت او و ایشانند فایزون و رستگاران پس امر کند که همه را به بهشت برند چنانکه حق تعالی فرموده است
که هر که دور کرده شود از آتش جهنم و داخل کرده شود در بهشت پس فایز گردیده است بسعادت ابدی و در بصایر الدرجات از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که چون روز قیامت شود منبری بگذارند که جمیع خلایق ببینند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر آن منبر
بالا رود و از جانب راست او ملکی باشد و ندا کند که ای گروه خلایق این علی بن ابیطالب است داخل بهشت میکند هر که را میخواهد
و از جانب چپ او ملکی باشد و ندا کند که ای گروه خلایق این علی بن ابی طالب است و داخل جهنم میکند هر که را خواهد و عیاشی
روایت کرده است که چون روز قیامت شود از جانب راست عرش منبری نصب کنند که بیست و چهار پایه داشته باشد و
علی بن ابی طالب علیه السلام بیاید و لوای حمد در دست او باشد و بر آن منبر بالا رود و خلایق را بر او عرض کنند هر که را بشناسد
که شیعهٔ اوست داخل بهشت کند و هر که را شیعهٔ خود نداند داخل جهنم کند و تفسیر این در کتاب خداست میفرماید بگو عمل
کنید پس زود باشد که ببیند خدا عمل شما را و رسول او و مؤمنان علی بن ابی طالب است و امامان از ذریت او و احادیث
بسیار از طرق عامه و خاصه روایت کرده اند در تفسیر قول حق تعالی القیا فی جهنم کل کفار عنید که خطاب
با محمد و علی است صلوات الله علیهما یعنی بیندازید در جهنم هر بسیار کفران کنندهٔ معاندی را و از اعمش و حسن بن صالح و دیگران
روایت کرده اند که آیه چنین نازل شده است یا محمد یا علی القیا فی جهنم کل کفار عنید و در تفسیر فرات
بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلعم فرمود که حق تعالی در مقام محمود وعده کرده است و فرموده
عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا یعنی شاید مبعوث گرداند ترا پروردگار تو که همه کس ترا ستایش
کنند و وفا خواهد کرد از برای من بآن وعده چون روز قیامت بیاید از برای من منبری نصب کنند که هزار درجه داشته باشد و
من بر آن منبر بالا روم پس جبرئیل لوای حمد را بیاورد و بدست من دهد و گوید این مقام محمودیست که خدا آن را وعده داده
پس علی را ببالای منبر بطلبم و یک درجه از من پست تر بایستد و لوای حمد را بدست او بدهم پس رضوان کلیدهای بهشت را بیاورد
و بدست من دهد و گوید این مقام محمودیست که خدا تو را وعده داده بود پس کلیدها را بدامن علی بگذارم پس مالک خازن
جهنم بیاید و بگوید که این مقام محمود است که خدا تو را وعده داده بود داخل کن دشمنان خود را و دشمنان ذریت خود را و
دشمنان امت خود را در جهنم پس اینها را در دامن علی بن ابی طالب بگذارم پس اطاعت بهشت و جهنم نسبت بمن و علی زیاده
از اطاعت زن باشد با شوهرش و این است معنی قول حق تعالی القیا فی جهنم کل کفار عنید یعنی بیندازید
ای محمد و ای علی دشمنان خود را در جهنم پس برخیزم و ثنا کنم بر خدا ثنائی که احدی پیش از من نکرده باشد پس ثنا کنم
بر ملائکهٔ مقربین پس ثنا کنم بر انبیاء و مرسلین پس ثنا کنم بر امتهای صالحین پس بنشینم و حق تعالی ثنا کند بر من و ثنا کنند بر من

پیغمبران او و رسولان او و ثنا کنند بر من امتهای شایسته پس منادی ندا کند از میان عرش که ای گروه خلایق بپوشانید دیدهای
خود را تا فاطمه دختر حبیب خدا بگذرد پس آید بسوی قصر خود پس فاطمه دختر من بگذرد و دو جامهٔ سبز پوشیده باشد و هفتاد هزار حوریه بر دور
او روند چون بدر قصر خود رسد حضرت حضرت امام حسن ع ایستاده باشد و حضرت امام حسین ع بی سر ایستاده باشد پس بحضرت
امام حسن ع گوید که این کیست گوید که این برادر منست که امت پدر تو او را کشتند و سرش را جدا کردند پس ندا از جانب حقتعالی
باو رسد که ای دختر رسول خدا از برای این تو نمودیم آنچه به پدر تو نسبت بجگرگوشهٔ تو کردند زیرا که ذخیره کردم نزد خود از برای
مصیبت تو که نظر کنم در محاسبهٔ بندگان تا داخل بهشت شوید تو و فرزندان تو و شیعیان تو پس حقتعالی همه ایشان را داخل
بهشت کند پیش از آنکه مشغول محاسبهٔ عباد شود و اینست معنی قول حقتعالی که در حق ایشان فرموده است لا یحزنهم
الفزع الاکبر وهم فیما اشتهت انفسهم خالدون یعنی ایشان را اندوهناک نمیاورد ترس بزرگتر
روز قیامت و ایشان در آنچه خواهش دارد نفس ایشان همیشه خواهند بود و ابن بابویه در عیون اخبار الرضا از آن
حضرت از آبای طاهرین علیهم السلام روایت کرده اند که رسول خدا ص فرمود که یا علی تو اول کسی خواهی بود که داخل بهشت شود
و علم من در دست تو خواهد بود و آن لوای حمد است و آن هفتاد شقه است که هر شقه از آن بزرگتر از آفتاب و ماه خواهد
بود و در علل روایت کرده است از امام زین العابدین از آبای طاهرین علیهم السلام که رسول خدا بعلی ع گفت که تو اول کسی
خواهی بود که داخل بهشت شود حضرت امیر گفت یا رسول الله من پیش از تو داخل بهشت میشوم گفت بلی از برای آنکه تو علمدار
منی در آخرت چنانکه علمدار منی در دنیا و علمدار مقدم میباشد پس گفت یا علی گویا می بینم که داخل بهشت شوی و علم من در دست
تو باشد و آن لوای حمد است و آدم و هر که بعد از اوست از پیغمبران و اوصیا در زیر آن علم میباشند و در امالی و
خصال بچندین سند از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا ص فرمود که جبرئیل ع نزد من آمد شاد و خوشحال و گفت یا محمد
خداوند علی اعلا ترا و علی را سلام میرساند و میگوید محمد پیغمبر رحمت منست و علی برپا دارندهٔ حجت منست عذاب نمیکنم کسی را
که با علی موالات و دوستی کند هرچند معصیت من کرده باشد و رحم نمیکنم کسی را که با او دشمنی کرده باشد هرچند اطاعت من
کند پس حضرت رسول ص فرمود که جبرئیل در روز قیامت نزد من خواهد آمد با لوای حمد و آن هفتاد شقه دارد که هر یک وسیع
تر از آفتاب و ماهست و من بر کرسی از کرسیهای رضوان و خوشنودی خدا نشسته باشم بر بالای منبری از منبرهای قدس
پس بگیرم آن علم را و بدهم بعلی بن ابی طالب ع پس عمر برجست و گفت یا رسول الله چگونه علی طاقت برداشتن آن علم دارد
که هفتاد شقه است و هر شقه بزرگتر از آفتاب و ماهست حضرت در غضب شد و فرمود که چون روز قیامت شود حق
تعالی علی را از قوت عطا کند مثل قوت جبرئیل و از نور مثل نور آدم و از حلم مثل حلم رضوان و از جمال مثل جمال یوسف و از
صدا نزدیک بصدای داود و اگر نه آن بود که داود خطیب اهل بهشت است هر آینه علی را مثل صوت او میداد و علی اول
کسی است که از چشمهٔ سلسبیل و زنجبیل میآشامد و علی و شیعیان او را نزد خدا منزلتی هست که آرزو میکنند او را پیشینیان
و آیندگان و برقی و عیاشی و کلینی و دیگران بسندهای بسیار روایت کرده اند در تفسیر قول حق تعالی یوم ندعوا
کل اناس بامامهم یعنی روزی که بخوانیم هر جماعتی را با امام ایشان یا بنام امام ایشان یعنی رسول خدا را با اصحاب
و امیرالمؤمنین ع را با اصحابش و امام حسن ع را با اصحابش و هر امامی را با اهل زمانش را طلبند پس هر که از ایشان
امام خود را شناسد و متابعت امام خود کرده باشد نامهٔ او را بدست راست او دهند و بسوی بهشت برند و هر که امام

خود را نشناسد

خود را نشناسد او را بجهنم برند پس در آنوقت آنها که اتباع ائمهٔ اهل ضلال بودند از پیشوایان خود بیزاری جویند و پیشوایان از ایشان
بیزاری جویند و یکدیگر را لعنت کنند و سید ابن طاوس رضی الله عنه و دیگران بطرق متعدده از ابوذر رحمة الله علیه روایت کرده اند
که رسول خدا ص فرمود که امت من در حوض کوثر بر من وارد میشوند بر پنج رایت اول آنها رایت عجل است یعنی ابوبکر پس
برخیزم و دست او را بگیرم چون دستم بدست او برسد رنگش سیاه شود و پاهایش بلرزد و احشایش مضطرب شود و هر کس
با او شریک باشد حالش چنین شود پس گویم چگونه خلافت کردید در دو چیز بزرگ که در میان شما گذاشتم گویند آنکه بزرگتر بود
یعنی قرآن مجید تکذیب آن کردیم و پاره کردیم و آنکه کوچکتر که اهل بیت پیغمبر بود ظلم کردیم و حقش را غصب کردیم گویم بایشان که بروید
بجانب چپ پس ایشان را برند تشنه لب و بدحال بجانب شمال که محل اهل عذاب و نکال است با روهای سیاه و یک قطره از
کوثر نچشند پس وارد شود بر من رایت فرعون امت من یعنی عمر و اکثر امت من با این رایت باشند و ایشان اند مبهرجون ابوذر
گفت راه را گم کرده اند فرمود بلکه دین را فاسد کرده اند و حق را رد و کش باطل کردند و ایشان گروهی اند که غضب میکنند از
برای دنیا و راضی میشوند از برای دنیا و سخط و عداوت ایشان از برای محض دنیاست چون دست صاحب ایشان را بگیرم با آن
رنگش سیاه شود و قدمهایش بلرزد و دلش بطپیدن آید و اصحابش نیز مثل او شوند پس از ایشان پرسم که چه کردید با ثقلین
گویند بزرگ را نسبت بدروغ دادیم و پاره کردیم و با کوچک جنگ کردیم و ایشان را کشتیم پس گویم شما نیز بجانب شمال از
پی یاران خود بروید پس ایشان تشنه لب و آب برنداشته با روهای سیاه برگردند و یک قطره آب نچشند پس رایت فلان
بیاید یعنی عثمان و او امام پنجاه هزار کس از امت من باشد و حال ایشان نیز و سؤال و جواب همان نحو باشد که گذشت
پس رایت مخرج بیاید یعنی سرکردهٔ خوارج و او پیشوای هفتاد هزار کس باشد از امت من و حال ایشان نیز چنان شود پس وارد
شود بر من امیر مؤمنان و قاید روسفیدان و دست و پاسفیدان و چون برخیزم و دست او را بگیرم روی او و اصحابش سفید
و نورانی شود پس از ایشان پرسم که با ثقلین بعد از من چه کردید گویند بزرگتر را تصدیق کردیم و متابعت نمودیم و کوچکتر را
معاونت و یاری کردیم و با دشمنان او قتال کردیم پس گویم بیائید و بیاشامید پس شربتی از آن آب بیاشامند که
هرگز تشنه نشوند و امام ایشان مانند آفتاب تابان باشد و روهای بعضی از ایشان مانند شب بدر باشد و بعضی
مانند ستارهٔ درخشان چون ابوذر این حدیث را نقل کرد حضرت امیرالمؤمنین و مقداد علیهم السلام گواهی دادند که رسول
خدا چنین فرمود و حق تعالی فرموده است انا اعطیناک الکوثر یعنی بدرستیکه ما بتو عطا کردیم کوثر را و مفسران خلاف
کرده اند در معنی کوثر بعضی گفته اند پیغمبری و کتاب است و بعضی گفته اند خیر کثیر است و بعضی گفته اند کثرت اصحاب و اشیاع
و امت است و بعضی گفته اند بسیاری فرزندان است از نسل فاطمه علیها السلام و بعضی گفته اند شفاعت است و مشهور میان
مفسرین آن است که مراد حوض کوثر است و احادیث متواتره از طرق عامه و خاصه بر این مضمون وارد شده و عامه از عایشه
و ابن عمر روایت کرده اند که کوثر نهریست در بهشت و از ابن عباس روایت کرده اند که چون این سوره نازل شد رسول
خدا ص بر منبر برآمد و بر مردم خواند چون بزیر آمد گفتند یا رسول الله کوثر که خدا بتو عطا کرده است چیست فرمود که نهریست در
بهشت از شیر سفیدتر و از تیر راست تر و در کنارش قبهاست از مروارید و یاقوت و وارد شوند بر آن نهر مرغان سبزی
چند که گردنها داشته باشند مانند گردنهای شتر آن خراسانی گفتند یا رسول الله چه بسیار نیکوست آن مرغان فرمود میخواهید
خبر دهم شما را بنیکوتر از آنها گفتند بلی یا رسول الله فرمود که هر که از آن مرغان بخورد و از آن آب بیاشامد فایز گردد بخوشنودی

حق تعالی و از حضرت صادق ع روایت کرده اند که آن نهریست در بهشت که حق تعالی به پیغمبر داد عوض پسرش ابراهیم و از انس روایت
کرده اند که حضرت رسول ص فرمود نهریست که وعده کرده پروردگار من مرا بآن نهر خیر بسیار و آن حوض منست و وارد میشوند بر آن نهر
امت من در روز قیامت و ظرفهای آن بعدد ستاره های آسمان است پس جماعتی از ایشان را از پیش من بربایند من گویم پروردگارا
ایشان از امت منند گویند تو نمیدانی که بعد از تو چه کردند اینها از بدعتها این حدیث را مسلم در صحیح خود روایت کرده است و در مجالس شیخ
مفید و تفسیر علی بن ابراهیم و بشارت المصطفی از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون روز قیامت شود حقتعالی جمع کند مردم را از
اولین و آخرین در یک زمین عریان و پا برهنه پس باز دارند ایشان را در راه محشر تا عرق شدید بکنند و نفسهای ایشان تنگ شود
و مدتها بر این حال بمانند چنانچه حقتعالی فرموده است و خاشع شود صداها از برای خداوند رحمن پس نشنوی مگر صدای بسیار آهسته
پس منادی از ایشان از پیش عرش ندا کند که کجاست پیغمبر امی پس مردم گویند نامش را بگو پس ندا کند که کجاست پیغمبر رحمت محمد بن عبد الله
پس رسول خدا ص برخیزد در پیش روی همه مردم روان شود تا منتهی شود بحوض که طولش بقدر ما بین ایله بصره و صنعاء یمن باشد پس
حضرت امیر المؤمنین ع را بطلبند و در پهلوی آن حضرت بایستد پس مردم را رخصت دهند که بگذارند بعضی را که آب بیاشامند و بعضی را
منع کنند چون حضرت رسول ص ببیند که بعضی از دوستان ما اهل بیت را بسبب گناهان ایشان دور میکنند بگرید و مکرر گوید که پروردگارا
اینها از شیعیان علی اند پس حقتعالی ملکی را بفرستد و سؤال کند که یا محمد سبب گریه تو چیست حضرت گوید چگونه گریه نکنم از برای جمعی از
شیعیان برادرم علی که می بینم ایشان را بجانب اهل جهنم میبرند و منع میکنند ایشان را که بر حوض من وارد شوند پس حق تعالی فرماید که
ایشان را بخشیدم و از گناهان ایشان درگذشتم و ملحق کردم ایشان را بموالیان ذریت تو و ایشان را از زمره تو قرار دادم و بر حوض
تو ایشان را وارد گردانیدم قبول کردم شفاعت تو را در ایشان و گرامی داشتم تو را باین پس حضرت امام محمد باقر ع فرمود که چه بسیار
مردی و زنی که در آن روز گریان شوند و ندای یا محمداه بلند کنند پس در آن روز هر که اعتقاد بامامت ما داشته باشد و از دوستان ما
باشد در حزب ما داخل شود و با ما در حوض ما وارد شود و جمیع این مشایخ بسندهای خود از ابن عباس روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین
از حضرت رسول ص سؤال کرد از کوثر فرمود نهریست که جاری میشود از زیر عرش الهی آبش سفیدتر است از شیر و شیرین تر است از عسل و
نرم تر است از مسکه سنگریزه اش زبرجد است و یاقوت و مرجان و گیاهش زعفران است و خاکش خوشبوتر است و پایهای آن در زیر
عرش الهی است پس حضرت دست بر پهلوی حضرت امیر المؤمنین ع زد و گفت یا علی آن نهر از منست و از تو و از دوستان تست
بعد از من و از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که حق تعالی بمن عطا کرده است نهری در آسمان که مجرای آن
در زیر عرش است در آن هزار هزار قصر است خشتی از طلا و خشتی از نقره گیاهش از زعفران است و سنگریزه اش مروارید و یاقوت و
زمینش مشک سفید است و این نهر است از برای من و امت من از هر چیز و اشاره باین است قول حقتعالی انا اعطیناک
الکوثر و ابن بابویه و امالی و عیون از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که رسول خدا ص فرمود که هر که ایمان بحوض من
نیاورد خدا او را بر حوض من وارد نگرداند و هر که ایمان بشفاعت من ندارد خدا شفاعت مرا بآن نرساند و ایضا فرمود که یا علی تو
برادر منی و وزیر منی و علمدار منی در دنیا و آخرت و صاحب حوض منی هر که تو را دوست دارد مرا دوست داشته است و هر که تو را
دشمن دارد مرا دشمن داشته است و ایضا از حضرت صادق ع منقولست که رسول خدا ص فرمود که هر که خواهد خلاص شود از اهوال
روز قیامت پس موالات کند با ولی من و متابعت کند وصی مرا و خلیفه مرا بعد از من علی بن ابی طالب بدرستیکه او ساقی حوض
منست و دور میکند از آن دشمنان خود را و آب میدهد دوستان خود را هر که را آب ندهد همیشه تشنه خواهد بود و هر که سیر آب

نخواهد شد و هر که یک شربت از آن آب بدهد هرگز تشنه نخواهد شد و تعب نخواهد کشید و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حضرت
امیر المؤمنین ع فرمود که در قیامت من با حضرت رسول ص خواهم بود و با من خواهد بود عترت من بر حوض کوثر پس کسی که اراده داشته باشد
که با ما باشد باید که اخذ کند بقول ما و عمل کند بعمل ما بدرستیکه ما را در قیامت شفاعتی خواهد بود و از برای اهل مودت ما شفاعتی خواهد
بود پس سبقت نمائید و سعی کنید بر یکدیگر بر ملاقات کردن ما نزد حوض بدرستیکه ما دور میکنیم از آن دشمنان خود را و آب میدهیم
از آن دوستان و شیعیان خود را و هر که یک شربت از آن آب بیاشامد هرگز بعد از آن تشنه نمیشود و حوض ما مملوست و در آن
دو نهر میریزد از بهشت یکی از چشمه تسنیم و دیگری از چشمه معین و بر کنارهایش زعفران روئیده است و سنگریزه اش مروارید و
یاقوتست و آن حوض کوثر است و در مجالس شیخ مفید از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که فرمود بهمین دو دست کوتاه
خود دور میکنم از حوض رسول خدا ص دشمنان خود را و وارد خواهد شد بر آن دوستان و بسند دیگر از طرق عامه از ابو ایوب انصاری
روایت کرده است که وارد نمیشوند بر حوض من احدی از امت من مگر آنها که پاک باشد دلهای ایشان از عقاید باطله و صفات ذمیمه
و صحیح باشد نیتهای ایشان و انقیاد کنند کسانی را که باشند وصی من بعد از من که علی بن ابی طالب است آنها که آنچه بایدشان داد بایشان
میدهند و آنچه بایدشان گرفت بدشواری میگیرند و علی دور میکند از حوض کوثر کسی را که از شیعیان او نیست چنانچه عرب شتر صاحب جرب را
از میان شترهای خود دور میکنند و ابن بابویه رحمه الله روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که من بهتر و سید انبیا و مرسلینم
و بهتر از ملائکه مقربین و اوصیای من بهترین اوصیای پیغمبران و مرسلان اند و اصحاب من که بر طریقه من رفته باشند بهترین اصحاب
انبیاء و مرسلین اند و دختر من فاطمه سیده زنان عالمیان است و طاهرات از زنان من مادران مؤمنان و امت من بهترین امتهاست
و من از همه پیغمبران اتباعم بیشتر است در روز قیامت و مرا حوضی هست که عرض آن ما بین بصرای شام و صنعای یمن است و در آن
ابریقها هست بعدد ستاره های آسمان و خلیفه من بر حوض در آن روز خلیفه منست در دنیا گفتند آن کیست یا رسول الله گفت
امام مسلمین و امیر مؤمنین و مولای مؤمنان بعد از من علی بن ابی طالب دوستان خود را از آن حوض آب میدهد و دشمنان خود را
از آن میراند چنانکه شما شتر غریب را از آب میرانید پس فرمود که هر که علی را دوست دارد و او را اطاعت کند در دنیا بر حوض من وارد
میشود فردا و با من خواهد بود در بهشت و هر که دشمن دارد علی را در دار دنیا و نافرمانی او کند در قیامت من او را نه بینم و او مرا نه بیند
و او را از پیش من بربایند و از جانب چپ بسوی جهنم برند و حافظ ابو نعیم که از مشاهیر محدثین مخالفین است از انس روایت کرده است
که حضرت رسول ص فرمود که خدا کوثر را بمن عطا کرده است و آن نهریست در بهشت که عرض و طولش از ما بین مشرق و مغربست و هر که
از آن بیاشامد هرگز تشنه نمیشود و هر که از آن رو بشوید هرگز ژولیده نمیشود و نمیاشامد از آن کسی که اهل بیت مرا بکشد و از حضرت
رسول ص روایت کرده است که علی ع هر که را از شیعیان او نیست از آن حوض دور کند و احمد بن حنبل در فضایل نیز نزدیک باین مضمون را
روایت کرده است و ابن قولویه در کامل الزیاره بسند معتبر از مسمع کردین روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که کسی که دل او
بدرد آید از مصیبت ما فرحناک میشود در وقت مردن خود فرحی که هرگز از دل او بدر نمیرود تا در حوض کوثر بر ما وارد شود و کوثر فرح میکند
بدوست ما چون بر آن وارد میشود حتی آنکه باو میچشانند از لذات انواع خوردنیها که نمیخواهد از آنجا بجای دیگر رود ای مسمع هر که
از آن یک شربت بیاشامد هرگز تشنه نشود و بعد از آن تعب نکشد هرگز و آن بسردی کافور است و بوی مشک و طعم زنجبیل و از
عسل شیرین تر است و از مسکه نرم تر است و از آب دیده ها صاف تر است و از عنبر خوشبوتر است و از چشمه تسنیم بهشت بیرون
میاید و بر نهرهای بهشت همه میگذرد و بر روی سنگریزه مروارید و یاقوت جاری میشود و در دور آن قدحها بشمار ستاره های آسمان

زیاده است و بوی خوش آن از هزار ساله راه احساس کرده میشود و قدحهای آن از طلا و نقره و الوان جواهر است و کسی که از آن میآشامد
بر روی او هر بوی خوشی میگشاید تا آنکه میگوید چه بودی که اگر مرا در همین موضع میگذاشتند من بدل این چیز دیگر نمیخواهم ای علی تو
از آنها خواهی بود که از آن حوض سیراب میشوند و هر دیده که بر مصیبت ما گرید البته خوشحال شود و شاد گردد بنظر کردن بکوثر و آب
میدهند از آن همه دوستان ما را از آن اما بقدر محبت و متابعت ما از آن لذت میبرد هر که محبتش بیشتر است
لذتش بیشتر خواهد بود و بر کوثر حضرت امیر المؤمنین ع حیدر موکلست و در دست او عصائی خواهد بود از چوب درخت عوسج و در روایت دیگر
از درخت طوبی و در هم میشکند دشمنان ما را با آن عصا پس یکی از ایشان گوید من اقرار بشهادتین داشتم حضرت فرماید برو بسوی
امامت ابوبکر و عمر و عثمان و از او سؤال کن که از برای تو شفاعت کند او گوید امامی که میگوئی از من بیزاری نمود حضرت فرماید که برگرد
و برو بسوی آن کسی که او را امام میدانستی و او را بر همه خلق ترجیح میدادی از او سؤال کن که تو را شفاعت کند چون بهترین خلق بود نزد
تو و بهترین خلق شفاعتش رد نمیشود گوید هلاک شدم از تشنگی فرماید خدا تشنگی تو را زیاد گرداند سمع گفت فدای تو شوم چگونه قدرت
دارد که نزدیک حوض بیاید و حال آنکه دیگران نزدیک نمیتوانند آمد فرمود از برای آنکه او ورع مینموده است از بسیاری از اعمال قبیحه
و چون ما اهل بیت نزد او مذکور میشدیم ناسزا نمیگفت و ترک مینمود چیزی چند را که غیر او بر آنها جرات مینمودند از گستاخی نسبت
بما اما اینها از برای محبت ما نبود نه از برای خواهش که نسبت بما داشته باشد بلکه از بسیاری سعی در عبادت باطل خود و دین داری خود
از برای آنچه مشغول کرده است نفس خود را بآن از یاد کردن مردم اما دلش منافق است و دینش مستلزم نصب عداوة اهل بیت است
و متابعت دشمنان ایشان و مقدم داشتن ابوبکر و عمر بر همه کس پس باین اسباب نزدیک حوض میآید و محروم برمیگردد و در این
باب احادیث بسیار است و باین قدر اکتفا کردیم و اما شفاعت پس بدانکه خلافی نیست میان مسلمانان و ضروری دین است
که رسول خدا ص را در قیامت شفاعت از برای امت خود بلکه جمیع امتها خواهد بود و خلافی که هست در آنست که آیا شفاعت از برای طلب
زیادتی منافعست از برای مؤمنانی که مستحق ثواب باشند و یا از برای اسقاط گناه از گناهکاران امت نیز خواهد بود و اکثر عامه را
اعتقاد آنست که شفاعت در هر دو میباشد و خوارج و وعیدیه و معتزله را اعتقاد آنست که شفاعت مخصوص قسم اول است یعنی در
زیادتی ثواب و در اسقاط عقاب نمیباشد و میگویند همچنانکه بر خدا واجبست که وفا کند بوعده ثواب بر او واجبست که وفا کند بوعید
عقاب و شفاعت از برای اسقاط آن فایده نمیکند و خلافی نیست میان علمای امامیه که شفاعت از برای رفع عقاب فساق امت
از شیعه هر چند از اصحاب کبایر باشند و شفاعت مخصوص حضرت رسالت نیست بلکه فاطمه زهرا و ائمه هدی صلوات الله علیهم و حضرت
آنحضرت شفاعت شیعیان خود خواهند کرد و از احادیث بسیار ظاهر میشود که علما و صلحا و شیعه نیز شفاعت خواهند کرد و عامه و خاصه
از رسول خدا ص روایت کرده اند که حضرت فرمود ذخیره کرده ام شفاعت خود را از برای اهل کبایر از امت خود در خصال بطریق عامه از
انس روایت کرده است که رسول خدا ص فرمود که هر پیغمبری دعائی کرد و مستجاب شد و من پنهان کردم دعای خود را که شفاعت کنم
امت خود را در قیامت و ایضا از حضرت صادق ع روایت کرده است که رسول خدا ص فرمود که سه کس اند که شفاعت میکنند نزد خدا
و شفاعت ایشان قبول میشود پیغمبران پس علما پس شهدا و از حضرت امام رضا ع منقول است که رسول خدا ص فرمود که هر که
ایمان بشفاعت من نیاورد خدا شفاعت مرا باو نرساند پس فرمود که نیست شفاعت من مگر از برای اهل کبایر از امت من و اما نیکو
کاران پس بر ایشان راهی نیست که محتاج بشفاعت باشند راوی گفت بحضرت امام رضا ع گفتم پس چه معنی دارد قول خدای عز
و جل وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَىٰ فرمود یعنی شفاعت نمیکنند مگر برای کسی که خدا دین او را پسندیده باشد و در مجمع البیان

گفته است شفاعت نزد ما ثابت است از برای اهل بیت رسول خدا ص و اصحاب برگزیده او که بر طریقه او باشند و از برای ائمه اهل بیت طاهرین
او و از برای صالحان مؤمنان و نجات میدهد خدا بشفاعت ایشان از بسیاری از گناهکاران را می آمرزد و مؤید آنست آنچه در
روایات اصحاب ما از حضرت رسول ص روایت کرده اند که حضرت فرموده است من شفاعت خواهم کرد در روز قیامت و قبول شفاعت من
خواهند کرد و مقبول خواهد شد و کسی از مؤمنان که کمتر شفاعت کند از برای چهل نفر از برادران خود شفاعت خواهد کرد که همه مستوجب
آتش شده باشند و آیاتی که دلالت بر عدم شفاعت میکند مخصوص کفار است و بتهای ایشان و مخالفان و خلفای ایشان
و در سوره ابراهیم حقتعالی فرموده است که مالک شفاعت نمیشوند مگر کسی که نزد خدا عهدی گرفته باشد و اکثر مفسرین گفته اند که مراد از
عهد ایمان است و بعضی گفته اند یعنی شفاعت نمیکند مگر کسی را که خدا او را رخصت شفاعت داده باشد و ایشان انبیا اند و اوصیا
و شهدا و علما و مؤمنان چنانچه در اخبار وارد شده است و در حدیث صحیح وارد شده است که مراد وصیت است که در وقت مردن
بعقاید حقه خود بکند بنحویکه در حلیة المتقین ذکر کرده ام و در آیات متعدده وارد شده است که کسی شفاعت نمیکند مگر برخصت خدا و رد
قول بت پرستان که میگفتند ما عبادت بتها میکنیم برای آنکه ایشان شفیعان ما باشند نزد خدا و ابن بابویه از حضرت امیر المؤمنین ع
روایت کرده است که حضرت فاطمه گفت برسول خدا ص که ای پدر بزرگوار من در کجا تو را ملاقات کنم در روز موقف اعظم و فزع اکبر
ای فاطمه بر در بهشت در وقتیکه لوای حمد با من باشد و شفاعت کنم از برای امت خود بسوی پروردگار خود گفت ای پدر بزرگوار اگر
در آنجا تو را نیابم در کجا بجویم فرمود در نزد حوض کوثر در وقتیکه امت خود را آب دهم گفت ای پدر بزرگوار اگر تو را در آنجا نه بینم فرمود نزد
صراط که من ایستاده باشم و گویم پروردگارا سالم گردان امت مرا گفت در آنجا تو را نیابم فرمود نزد میزان که دعا کنم از برای امت
خود گفت اگر ترا در آنجا نیابم فرمود که در کنار جهنم مرا طلب کن در وقتیکه منع کنم شراره و زبانه او را از امت خود پس فاطمه علیها السلام
شاد شد و علی بن ابراهیم بسند موثق روایت کرده است از سماعه که گفت سؤال کردم از حضرت صادق ع از شفاعت حضرت رسول ص
در روز قیامت حضرت فرمود که در روز قیامت لجام کند مردم را عرق بعرق بدنهای ایشان برسد و عارض شود ایشان را اضطراب
و قلق پس گویند بیائید برویم نزد حضرت آدم ع که او را شفاعت کند پس بیایند نزد آدم و گویند شفاعت کن از برای ما نزد پروردگار
خود او گوید مرا گناهی و خطیئه هست و روی شفاعت ندارم بروید نزد حضرت نوح ع چون نزد نوح آیند ایشان را نزد پیغمبر بعد از خود
فرستد و همچنین هر پیغمبری حواله به پیغمبر دیگر کند تا بحضرت عیسی ع رسد او گوید بروید نزد محمد ص و علی جمیع الانبیا چون نزد آنحضرت
روند گوید با من بیائید و ببرد ایشان را بسوی دروازه بهشت و رود بدرگاه رحمت بسجده درآید و بسیار در سجده بماند تا آنکه ندا از جانب
حق تعالی باو رسد که سر بردار و شفاعت کن تا شفاعت تو را قبول کنم و آنچه خواهی بطلب تا عطا کنم و اینست معنی آنچه خدا فرموده است
عَسَىٰ أَن يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا و در امالی و بشارة المصطفی از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون
روز قیامت بیاید حق تعالی جمع کند اولین و آخرین را در یک زمین پس تاریکی و ظلمت شدیدی ایشان را فرا گیرد که همه بناله و فغان درآیند
و گویند پروردگارا بگشا از ما این ظلمت را پس رو بمحشر آورند گروهی که نور از پیش روی ایشان آید و زمین قیامت را روشن کند
پس اهل محشر گویند که اینها پیغمبران خدا اند ندا از جانب حقتعالی رسد که ایشان پیغمبران نیستند باز پرسند که ایشان ملائکه اند ندا رسد که
ملائکه نیستند بلکه ایشان شهیدان اند ندا رسد که شهیدان نیستند گویند پس کیستند ندا بایشان رسد که ای اهل محشر از ایشان بپرسید
که کیستند اهل جمع گویند که کیستید شما گویند مائیم علویون مائیم ذریت محمد ص رسول الله مائیم اولاد علی ع ولی خدا مائیم مخصوص بکرامت خدا
مائیم ایمنان و مطمئنان پس ندا از جانب حق تعالی بایشان رسد که شفاعت کنید در محبان خود و اهل مودت خود و شیعیان خود

پس ایشان شفاعت کنند و شفاعت ایشان روا کردد و در علل الشرایع از حضرت صادق ع روایت کرده است که شیعیان ما از نور خدا
خلق شده اند و بسوی او بر میکردند بخدا سوکند که شما ملحق میکردید در روز قیامت و ما شفاعت میکنیم و قبول میشود و بخدا سوکند
که شما شفاعت خواهید کرد و قبول خواهد شد و بر هیچیک از شما نیست مکر آنکه از برای او ظاهر خواهد شد آتشی از جانب چپ او و بهشتی
از جانب راست او پس دوستان خود را داخل بهشت میکند و دشمنان خود را داخل جهنم و در خصال از حضرت صادق ع روایت
کرده است که هر که انکار کند سه چیز را از شیعیان ما نیست معراج را و سؤال قبر را و شفاعت را و علی بن ابراهیم بسند کالصحیح از آن
حضرت و پدران بزرکوارش روایت کرده است بخدا سوکند که ما بسیار شفاعت خواهیم کرد و قبول خواهد شد تا آنکه چون دشمنان
ما این حالت را مشاهده کنند کویند آنچه حقتعالی فرموده است که مضمونش این است پس نیست ما را شفاعت کنندکان و نه
دوست مهربان پس کاش ما را بازکشتی بدنیا بودی پس میبودیم از مؤمنان و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که ابو ایمن بخدمت
حضرت امام محمد باقر ع آمد و کفت ای ابو جعفر مردم را فریب میدهید و مغرور میکردانید که شفاعت محمد شفاعت محمد حضرت بمرتبه
غضبناک شد که رنک مبارکش متغیر شد و فرمود وای بر تو ای ابو ایمن آیا تو را مغرور کرده است آنکه شکم و فرج خود را از حرام
نکاه داشته اکر ببینی فزعهای قیامت را محتاج خواهی شد بشفاعت محمد ص وای بر تو آیا شفاعت میباشد مکر از برای کسی که مستوجب
جهنم شده باشد بعد از آن فرمود که احدی از اولین و آخرین نخواهد بود مکر آنکه محتاج بشفاعت محمد ص خواهد بود در روز قیامت
پس فرمود که حضرت رسول ص را شفاعتی خواهد بود در امت خود و ما را شفاعتی خواهد بود در شیعیان خود و شیعیان ما را شفاعتی
خواهد بود در اهالی خود و مؤمنی میباشد که شفاعت کند در مثل ربیعه و مضر که اعظم قبایل عرب اند و مؤمن شفاعت میکند حتی از
برای خادم خود میکوید پروردکارا او حق خدمت بر من دارد مرا از سرما و کرما نکاه میداشت و ابن بابویه از حضرت صادق ع
روایت کرده است که بهشت هشت در دارد یک در از آن پیغمبران و صدیقان داخل میشوند و از یک در شهدا و صالحان داخل
میشوند و از پنج در شیعیان و محبان ما داخل میشوند و پیوسته من در کنار صراط ایستاده باشم و دعا کنم و کویم پروردکارا سالم بدار
و بسلامت بکذران شیعیان و دوستان و یاوران مرا و هر که در دنیا ولایت و محبت و ولایت مرا داشته باشد پس ناکاه
ندا از میان عرش برسد که دعای تو را مستجاب کردم و شفاعت تو را در شیعیان تو قبول کردم و شفاعت کند هر مردی از شیعیان
من و کسیکه محبت من داشته باشد و یاری من کرده باشد و با دشمنان من جنک کرده باشد بکردار یا بکفتار در هفتاد هزار
کس همسایکان و خویشان خود و یک در دیکر سایر مسلمانان از آن داخل شوند از آنها که شهادت بوحدانیت خدا و رسالت دهند
و در دل ایشان بقدر ذره از بغض ما اهل بیت نباشد و در ثواب الاعمال روایت کرده است که مؤمنی از شما بیند مردی را که با او
آشنائی داشته است در دنیا و امر کرده اند که او را بجهنم برند چون بر او بکذرد کوید ای فلان من نیکی کرده ام در دنیا و حاجت تو را
برآورده ام آیا امروز مکافاتی از برای من نزد تو هست پس مؤمن کوید بملکی که موکل بر او کردیده است که دست از او بردار پس خدا
امر کند آن ملک را که امان آن مؤمن را اجازه کند و او را رها کند و ایضا بسند دیکر از آن حضرت روایت کرده است که مؤمن شفاعت
میکند از برای دوست و خویش خود مکر آنکه ناصبی باشد و اکر جمیع ملائکه مقربین و پیغمبران مرسل شفاعت کنند از برای ناصبی
شفاعت ایشان مقبول نکردد و در علل الشرایع از آن حضرت روایت کرده است که چون روز قیامت شود عالمی و عابدی را بپا دارند چون ایشان را
حق تعالی باز دارند بعابد کویند برو بسوی بهشت و بعالم کویند بایست و شفاعت کن مردم را بتادیب نیکی که ایشان را کردی
و در روایت دیکر عابد را میکویند تو نیک مردی بودی اما همت تو مقصور بود بر خود برو بسوی بهشت و عالم را کویند که تو

همت

همت بر هدایت بندکان خدا کماشتی بایست و هر که از علم تو منتفع شده است او را شفاعت کن و ببر بسوی بهشت و فرات بن ابراهیم از حضرت
صادق ع روایت کرده است که جابر بحضرت باقر ع کفت فدای تو شوم حدیثی از برای من روایت کن در فضیلت جده خود فاطمه
صلوات الله علیها که هر کاه بشیعیان نقل کنم شاد شوند حضرت فرمود که خبر داد مرا پدرم از جدم که حضرت رسول ص فرمود که چون روز قیامت
شود نصب کنند از برای انبیا و رسل علیهم السلام منبرها از نور و منبر من بلندتر از همه منبرها باشد در روز قیامت پس حقتعالی فرماید که خطبه
بخوان پس خطبه بخوانم که احدی از انبیا و رسل مثل آنها را نشنیده باشند پس از برای اوصیا منبرها نصب کنند از نور و از برای وصی من
علی بن ابی طالب ع منبری از نور بکذارند و منبر آنحضرت از منبرهای آنها باشد پس حقتعالی آنحضرت را امر کند که خطبه بخوان پس خطبه بخواند
که هیچیک از اوصیا مثل آن را نشنیده باشند پس نصب کنند از برای اولاد انبیا و مرسلین منبرها از نور پس نصب کنند از برای دو پسرم
و دو فرزند زاده ام و دو کل بوستان من در ایام حیات من منبری از نور و بایشان کویند خطبه بخوانید پس خطبه بخوانند که از احدی از
اولاد انبیا و مرسلین مثل آنها نشنیده باشند پس جبرئیل ندا کند که کجاست فاطمه دختر محمد کجاست خدیجه دختر خویلد کجاست مریم دختر عمران
کجاست آسیه دختر مزاحم کجاست ام کلثوم مادر یحیی پس همه برخیزند پس حقتعالی کوید ای اهل محشر امروز بزرکواری از کیست پس محمد و علی
و حسن و حسین و فاطمه علیهم السلام کویند کرم و بزرکواری از خداوند یکانه قهار است پس حقتعالی کوید ای اهل محشر من بزرکواری را از برای
محمد و علی و حسن و حسین و فاطمه علیهم السلام قرار دادم ای اهل محشر سرها را بزیر اندازید و دیدها را بپوشانید که فاطمه بسوی بهشت میرود پس
جبرئیل ناقه بیاورد از ناقهای بهشت که دیبا را براو پوشانیده باشند و مهارش از مروارید تر باشد و جهازش از مرجان باشد
پس آن را بخوابانند در پیش روی آنحضرت و بر آن سوار شود و حقتعالی صد هزار ملک بفرستد که از جانب راست او بروند و صد هزار ملک
از جانب چپ او بروند و صد هزار ملک او را بر بالهای خود بردارند تا او را بدر بهشت رسانند چون بدر بهشت رسد التفاتی بعقب بفرماید
حق تعالی فرماید که ای دختر حبیب من سبب التفات چیست کوید پروردکارا میخواهم قدر من در مثل این روز دانسته شود پس حقتعالی فرماید که
ای دختر حبیب من برکرد بسوی محشر و نظر کن هر که در دل او محبت تو و محبت ذریت تو بوده باشد دست او را بکیر و داخل بهشت کن
پس حضرت باقر ع فرمود بخدا سوکند که ای جابر حضرت فاطمه در آن روز برچیند از محشر شیعیان و دوستان خود را چنانچه مرغ دانه خوب را
از دانه بد جدا کند پس چون شیعیان آنحضرت بدر بهشت رسند حق تعالی بدل ایشان افکند که روی بعقب کردانند حق جل و علا فرماید که ای
دوستان من سبب التفات شما چیست و حال آنکه فاطمه دختر حبیب خود را شفیع کردانم در باب شما کویند پروردکارا میخواستیم قدر ما نیز در مثل
این روز ظاهر شود پس ندا رسد که ای دوستان من برکردید و نظر کنید هر که شما را دوست داشته از برای محبت فاطمه یا طعام داده باشد
شما را برای محبت فاطمه یا غیبت کسی از شما دور کرده باشد یا از برای محبت آن حضرت دست او را بکیرید و داخل بهشت کنید پس حضرت
فرمود و الله که باقی نماند در محشر مکر شک کننده یا کافری یا منافقی پس چون در میان طبقات جهنم در آیند ندا کنند چنانچه خدا فرموده است
فما لنا من شافعین و لا صدیق حمیم پس کویند کاش بدنیا بر میکشتیم پس میبودیم از مؤمنان حضرت فرمود هیهات هیهات
آنچه طلب کنند هرکز نخواهد شد و دروغ میکویند اکر بدنیا بر کردند عود خواهند کرد بآن اعمالی که ایشان را از آن نهی کرده اند و کلینی
بسند معتبر از عبد الحمید وابشی روایت کرده است که کفت عرض کردم بخدمت حضرت امام محمد باقر ع که من همسایه دارم و همه محرمات را
بعمل آورد حتی نماز را ترک میکند زیاده از کارهای دیکر حضرت فرمود سبحان الله و بسیار عظیم شمرد این را پس فرمود نمیخواهی که خبر دهم
تو را بکسی که از این بدتر است کفتم بلی فرمود که کسی که نصب عداوت از برای ما کند از این بدتر است و هر بنده که نزد او مذکور شوند
اهل بیت رسول خدا ص و او رقت کند از برای ذکر ایشان ملائکه دست بر پشت ایشان مالند و همه کناهانش آمرزیده شود مکر آنکه کناهی از او

صادر شود که او را از ایمان بدر برد و شفاعت مقبولست و از برای ناصبی مقبول نمیشود و مؤمن شفاعت میکند از برای همسایه اش که هیچ حسنه
ندارد و میگوید پروردگارا همسایهٔ من آزار خود را از من باز میداشت و شفاعت میکند از برای او پس حق تعالی میفرماید که من پروردگار
توام و سزاوارترم که مکافات دهم از جانب تو پس خدا آن همسایه را داخل بهشت میکند و حال آنکه هیچ حسنه ندارد و کمتر مؤمنان
از جهة شفاعت سی نفر را شفاعت میکنند و احادیث بسیار و زیاده از آن است که این رساله گنجایش ذکر عشری از اعشار آنها
داشته باشد **فصل سیزدهم** در بیان صراط است بدانکه از جملهٔ ضروریات دین که ایمان بآن باید آورد صراط است و آن جسریست
که بر روی جهنم میکشند و تا کسی از آن نگذرد داخل بهشت نمیشود و در روایات معتبرهٔ خاصه و عامه وارد شده است که از مو باریکتر
و از شمشیر برنده تر و از آتش گرمتر است و مؤمنان خالص در نهایت آسانی از آن میگذرند مانند برق جهنده و بعضی بدشواری
میگذرند اما نجات می یابند و بعضی از عقبات آن بجهنم میافتند و آن در آخرت نمونهٔ صراط مستقیم دنیاست که دین حق و راه ولایت
و متابعت حضرت امیر المؤمنین و حضرات ائمهٔ معصومین علیهم السلام از ذریت اوست و هر که از این صراط عدول و میل کند بباطل در
گفتار یا کردار از همان عقبه از صراط آخرت میلغزد و بجهنم می افتد و صراط مستقیم سورهٔ حمد اشاره بهر دو است و ابن بابویه رحمه الله علیه
در اعتقادات گفته است که اعتقاد ما در صراط آن است که آن حق است و آن جسر جهنم است و بر آن مرور جمیع خلق واقع میشود
حق تعالی فرموده است وَاِنْ مِنْكُمْ اِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلٰى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا یعنی احدی از شما نیست مگر آنکه
وارد جهنم است پروردگار تو حتم و لازم و قضا شده است و صراط در وجه دیگر حجتهای خدایند پس هر که ایشان را در دنیا شناخت
و اطاعت ایشان کرد خدا او را از صراطی که جسر جهنمست میگذراند در روز قیامت و حضرت رسول ص بعلی ع گفت یا علی چون روز
قیامت شود بنشینم من و تو و جبرئیل بر صراط و نگذرد بر صراط مگر کسی که براتی بولایت تو با او باشد و شیخ مفید رحمه الله علیه
گفته است که صراط بمعنی طریقست و باین سبب ولایت امیر المؤمنین و ائمه از ذریت او را صراط میگویند که راه نجات است و در خبر وارد شده است
که طریق بسوی بهشت در روز قیامت بمنزلهٔ جسریست که مردم بر آن میگذرند و آن است صراطی که رسول خدا از جانب راست او می ایستد
و امیر المؤمنین ع از جانب چپ آن و ندا از جانب خدا بهر دو میاید که بیندازید در جهنم هر کفار معاندی را و در امالی بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده است که میگذرند مردم بر صراط چندین طبقه یعنی چندین قسم و صراط باریکتر است از مو و از دم شمشیر برنده تر بعضی میگذرند
مثل برق و بعضی مثل دویدن اسب و بعضی راه میروند و بعضی راه میروند بدست و پا و بعضی چسپیده اند بر صراط و بعضی از بدن ایشان را
آتش میگیرد و بعضی را نمیگیرد و علی بن ابراهیم و ابن بابویه بسندهای خود از حضرت باقر ع روایت کرده اند که چون آیه نازل شد وَجِيْٓءَ
يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ یعنی و بیاورند در آن روز جهنم را از حضرت رسول ع پرسیدند معنی این آیه را فرمود که روح الامین مرا خبر داد که
چون تعالی اولین و آخرین را در قیامت جمع کند بیاورند جهنم را با هزار مهار که کشند آن را صد هزار ملک با نهایت غلظت و شدت
و جهنم را او را صدای در هم شکستن و خروش و غضب عظیم بوده باشد پس نفسی کشد و صدائی از آن ظاهر شود که اگر نه آن باشد که
حق تعالی مردم را با خبر کرده است از برای حساب هر آینه همه را هلاک کند پس گردی و زبانه از آن بیرون آید که احاطه کند نیکوکار
و بدکردار را پس نماند هیچ بنده از بندگان خدا نه ملکی و نه پیغمبری مگر آنکه فریاد کند که رَبِّ نَفْسِيْ نَفْسِيْ یعنی پروردگارا جان مرا
جان مرا نجات ده و تو ای پیغمبر خدا ندا میکنی که اُمَّتِيْ اُمَّتِيْ و از برای امت خود دعا میکنی پس صراط را بر روی آن میگذارند از مو
باریکتر و از شمشیر تیزتر و آن سه قنطره داشته باشد بر یک قنطره امانت باشد و صلهٔ رحم و بر دوم نماز باشد و بر سیم عدالت پروردگار
عالمیان یعنی حکم در مظلمهای بندگان پس مردم را تکلیف میکند که بر صراط بگذرند پس در عقبهٔ اول صلهٔ رحم و امانت ایشان را نگاه میدارد

واز قطع

واگر قطع رحم و خیانت در اموال مردم کرده باشد از این عقبه نمیگذرند تا از عهدهٔ آن بدر آیند یا بجهنم افتد و اگر از این عقبه نجات یافتند نماز ایشان را
نگاه میدارد و اگر از این نجات یافتند عدالت برای مظالم عباد ایشان را نگاه میدارد و اشاره باین است آنچه حق تعالی فرموده است اِنَّ
رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ یعنی بدرستیکه پروردگار تو بر سر راه است یا در کمین گاه است و مردم بر صراط میروند و بعضی بدست چسپیده اند
و بعضی بپایش لغزیده بپای دیگر خود را نگاه میدارند و ملائکه بر دور ایشان ایستاده اند و ندا و دعا میکنند که ای خداوند حلیم مهربان بیامرز
و عفو کن و عود کن بفضل خود و سالم بدار و بسلامت بگذران ایشان را و مردم میریزند در آتش مانند شب پره پس کسی که برحمت خدا نجات
یافت و گذشت میگوید الحمد لله و بنعمت خدا تمام میشود اعمال صالحات و نمو میکند حسنات و حمد میکنیم خداوندی را که نجات داد مرا از تو بعد از آنکه
ناامید شده بودیم بمنت و فضل خود بدرستی که پروردگار ما آمرزنده و شکر کننده است عملهای بندگان خود را **مؤلف گوید** که میتواند بود که امانت در
اموال باشد و عدل الهی در ظلمهای دیگر یا اول حق الله باشد و ثانی در حق الناس و دور نیست که مراد از صلهٔ رحم رعایت رحم آل محمد ع و اداء امانت
عدم خیانت در عهد و بیعت ایشان باشد که مقدم بر نماز واقع شده است و عقبهٔ ولایت که اعظم عقبات است در اینجا مذکور نشده است مگر آنکه گوئیم
که اینها نسبت بمؤمنین است و کفار و مشرکین و مخالفان در اول صراط پیش از او ره و صراط بجهنم میروند و در معانی الاخبار منقولست که از حضرت
صادق ع پرسیدند از صراط حضرت فرمود که آن راه بسوی معرفت خداست و دو صراط میباشد صراط دنیا و صراط آخرت صراط دنیا امامست که
اطاعت او فرض و واجبست هر که او را شناخت در دنیا و پیروی او کرد میگذرد بر صراط آخرت که جسر جهنم است و هر که او را نشناخت در دنیا
قدمش از صراط آخرت میلغزد و بجهنم میافتد و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع در تفسیر صراط مستقیم وارد شده است که صراط مستقیم دنیا آن است
که غلو نکند در حق ائمه علیهم السلام و تقصیر نکند در حق امامت ایشان و مستقیم باشد در دین حق و میل بباطل نکند و در آخرت راه مؤمنان است
بسوی بهشت که عدول نمیکنند بسوی جهنم و غیر آن و ایضا در معانی الاخبار از آنحضرت در تفسیر مرصاد روایت کرده است که آن قنطره ایست
بر صراط که احدی از آن با مظلمهٔ احدی نمیگذرد و در مناقب از طرق عامه از انس روایت کرده است که رسول خدا ص در قول حق تعالی فَلَا اقْتَحَمَ
الْعَقَبَةَ که بر بالای صراط عقبه ایست بسیار صعب که طولش سه هزار سال است هزار سال زیر میروند و هزار سال بر خار و خسک و مارها
و مارها و عقربها راه میروند و هزار سال بالا میروند و من اول کسی خواهم بود که آن عقبه را قطع کنم و دوم علی بن ابی طالب ع خواهد بود و بعد از آن کس آن
عقبه را بی مشقت قطع نمیکند مگر محمد و اهلبیت او و ایضا از تفسیر مقاتل از ابن عباس روایت کرده است در تفسیر این آیه لَا يُخْزِي اللّٰهُ
النَّبِيَّ یعنی عذاب نمیکند محمد را وَالَّذِيْنَ اٰمَنُوْا مَعَهٗ یعنی عذاب نمیکند آنها را که با او ایمان آورده اند یعنی علی و فاطمه و حسن و
حسین و حمزه صلوات الله علیهم نُوْرُهُمْ يَسْعٰى بَيْنَ اَيْدِيْهِمْ وَبِاَيْمَانِهِمْ یعنی روشنی دهد بر صراط برای علی و فاطمه مثل روشنی دنیا
هفتاد مرتبه پس نور ایشان از پیش روی ایشان و از جانب راست ایشان و از عقب آن شتابند پس اهلبیت محمد و آل او یک دسته و گروه
بر صراط گذرند مانند برق جهنده پس گروه دیگر مانند باد گذرند و گروه دیگر مانند دویدن اسب و گروه دیگر مثل رفتار پیاده و گروه دیگر بچهار دست
و پا میروند و گروه دیگر مثل اطفال خود را بر زمین کشند و خدا صراط را از برای مؤمنان عریض میگرداند و از برای گناهکاران باریک
میگرداند يَقُوْلُوْنَ رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا یعنی میگویند که ای پروردگار ما تمام گردان از برای ما نور ما را تا بگذریم بر صراط پس حضرت
امیر المؤمنین ع میگذرد و در میان هودجی از زمرد سبز و فاطمه علیها السلام با آنحضرت باشد بر شتری سرخ سوار و در دور آن هفتاد هزار حور
روند مانند برق تند و شیخ در مجالس از طرق عامه از انس روایت کرده است که رسول خدا ص فرمود که چون روز قیامت شود و صراط بر جهنم
نصب کنند نگذرد در آن مگر کسی که نامهٔ رخصتی داشته باشد که در آن ولایت علی بن ابی طالب ع بوده باشد و اشاره باینست قول حق
تعالی وَقِفُوْهُمْ اِنَّهُمْ مَسْئُوْلُوْنَ یعنی و باز دارید ایشان را بدرستیکه ایشان سؤال کرده شده اند یعنی از ولایت علی بن ابیطالب ع

در تفسیر امام علیه السلام از رسول خدا صلعم روایت کرده است که چون حقتعالی جمیع خلایق را مبعوث کرداند منادی پروردگار ما را از زیر عرش خدا
ندا کند که ای گروه خلایق بپوشید دیده های خود را تا فاطمه دختر محمد که سیدهٔ نساء عالمیان است از صراط بگذرد پس همه خلایق دیده های
خود را بر هم گذارند بغیر محمد و علی و حسن و حسین و طاهرون از اولاد ایشان که محرم آن حضرت اند و چون داخل بهشت شود جامهٔ آن
حضرت کشیده باشد بر روی صراط و یکطرفش در دست آنحضرت باشد در بهشت و یکطرفش در عرصات قیامت باشد پس منادی از جانب
پروردگار ما ندا کند که ای دوستان فاطمه هر یک چنگ زنید در ریشهٔ از ریشهای جامهٔ سیدهٔ زنان عالمیان پس نماند کسی از دوستان
فاطمه مگر آنکه بچسپد بتاری از تارهای آن تا آنکه زیاده از سه هزار فئام چنگ زنند در آن جامه که هر فئامی هزار هزار نفر باشند و همه نجات
یابند ببرکت آنحضرت از آتش جهنم و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمود حساب کنید نفسهای خود را پیش از آنکه
شما را حساب کنند بدرستیکه در قیامت پنجاه موقف است و ابن بابویه رضوان الله علیه در کتاب عقاید گفته است که اعتقاد ما در عقبات
که بر راه محشر است آن است که هر عقبهٔ را اسم واجبی و فرضی است از اوامر و نواهی الهی پس بهر عقبهٔ که برسد که مسمی باشد باسم واجب
اگر تقصیری در آن واجب کرده است او را در آن عقبه هزار سال باز دارند و طلب حق خدا در آن واجب از آن بکنند اگر بیرون آمد
از عهدهٔ آن بعمل صالحی که در پیش فرستاده باشد یا برحمتی از جانب خدا که او را دریابد نجات می یابد از آن و میرسد بعقبهٔ دیگر پس
پیوسته او را از هر عقبه بعقبهٔ دیگر میبرند و نزد هر عقبه سؤال میکنند از آنچه او در صاحب اسم آن عقبه تقصیر کرده است پس اگر از همه بسلامت
بیرون رفت منتهی میشود بدار البقا پس حیوتی مییابد که هرگز مرگ در آن نباشد و سعادتی مییابد که هرگز شقاوتی و تعبی با و نرسد و
ساکن میشود در جوار خدا با پیغمبران و اوصیا و صدیقان و شهدا و صالحان از بندگان خدا و اگر او را بر عقبهٔ حبس کنند و طلب کنند از او
حقی را که در آن تقصیر کرده است پس نجات نه دهد او را عمل صالحی که پیش فرستاده باشد و در نیابد او را از جانب حق تعالی مبلغ ز
قدمش از آن عقبه فرو میرود در جهنم پناه میبرم بخدا از آن و این عقاب در صراط است و اسم یک عقبه از آنها ولایت است همه خلایق
نزد آن عقبه باز میدارند و سؤال میکنند از ولایت حضرت امیر المؤمنین ع و ائمه بعد از آن حضرت اگر اتیان بآن کرده است نجات
مییابد و میگذرد و اگر نکرده است فرو میرود بسوی جهنم چنانکه فرموده است وَقِفُوهُمْ اِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ و اسم عقاب مرصاد است
وَاِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ حق تعالی فرموده است بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که از من نمیگذرد ظلم ظالمی و اسم
یک عقبه رحم است و اسم دیگری امانت است و اسم دیگری نماز است و باسم هر فرضی یا امری یا نهیی عقبه هست که بنده را بر آن عقبه
باز میدارند و از آن فرض سؤال میکنند فصل چهاردهم در حقیقت و حقیقت بهشت و دوزخ است بدانکه وجوب ایمان بهشت و دوزخ
جسمانی بنحویکه در صریح آیات و اخبار متواتره وارد شده است از ضروریات دین اسلام است و کسیکه مطلقا بهشت و دوزخ جسمانی را انکار
کنند مانند ملاحده یا تاویل کنند آنها را مانند فلاسفه بیشک کافر است و فلاسفه در این باب دو طایفه اند اول اشراقیان اند که قایلند
بعالم مثال و ایشان ظاهرا قایلند ببهشت و دوزخ و آنچه در شرع وارد شده است از تفاصیل آنها اما نه در این بدن جسمانی و نه آنکه آن
بهشت و دوزخ جسمی چند اند از قبیل اجسام این دنیا بلکه عالمی است متوسط میان عالم جسمانیات و عالم مجردات مانند عالم خواب و
صوری که در آب و آیینه دیده میشود پس ثواب و عقاب مانند خوابهای خوب و خواب پریشان خواهد بود و این مخالف صریح
آیات و اخبار بیشمار است و تلاعب بدین مبین است و اگر گویند که بسیاری از مسلمانان در عالم برزخ بمثال قایل شده اند جواب گوییم
که دو فرق هست اول آنکه ایشان قایل شده اند مستلزم انکار معاد بدن عنصری در محشر و مستلزم رد آیات و اخبار صریحه حشر جسمانی
نیست دویم آنکه عالم مثالی که ایشان قایلند غیر این مثال است و میگویند بدن مثالی جسم لطیفیست مانند اجسام ملائکه و جن و روح

در عالم برزخ بآن جسم تعلق میگیرد و تا وقتیکه بعالم خواب و خیال تشبیه میکند دویم مشائیان اند که اکثر فلاسفه ایشان اند و جمیع آنچه در شرع وارد شده
از نعیم بهشت و حور و قصور تاویل میکنند بلذاتی که روح را میباشد بعد از مفارقت بدن بکمالات و معلومات خود که در این نشأه تحصیل
کرده اند و سعادت و ثواب و بهشت او همین است و آنها که جاهل اند و این علوم و کمالات را تحصیل نکرده اند در الم و حسرت اند از فقدان
علوم و شقاوت و عقاب و جهنم ایشان همین است و در این عالم چون مستغرق در تدبیر بدن بوده درک و آن عالم طبیعت فرو رفته بود
ادراک آن لذات و این الم کما ینبغی نمیکرد و بعد از مفارقت بدن اینها را او ظاهر میگردد و چون اکثر امم عوام بودند و چیزی از لذات
و آلام روحانی نداشتند در کتب الهیه و حکم نبویه این لذات جسمانیه و آلام بدنیه را ذکر کرده اند از برای ترغیب ایشان بطاعات و
خیرات و ترهیب ایشان از شرور و معاصی و سیئات بر سبیل استعاره و مجاز تعبیر از آن لذات روحانیه بحور و قصور و زقوم و انهار
و انهار و امثال آنها و از آلام روحانیه و زقوم و ضریع و حمیم و نار و اشباه آنها نموده اند چنانچه شیخ ابو علی در رساله مبدأ و معاد تصریح
باین مراتب نموده و در شفا از ترس علماء اسلام معاد جسمانی را حواله بصاحب شریعت نموده و کسی که اندک شعوری و تدینی داشته باشد
چون رجوع بعقاید باطله و کلمات واهیهٔ ایشان میکند میداند که اکثر آنها با ایمان بشرایع انبیا علیهم السلام جمع نمیشود جمعی که اعتقاد باصول ایشان
دارند و بضرورت بمعاشرت مسلمانان گرفتار شده اند از ترس قتل و تکفیر بلفظی چند از ضروریات دین بر زبان جاری میکنند و در دل خلاف
آنها را قایلند یَقُولُونَ بِاَلْسِنَتِهِمْ مَا لَیْسَ فِی قُلُوبِهِمْ و گاهی بر سبیل استهزا اظهار بعضی از اصول دین میکنند چون بشاگردان
و خواص خود خلوت میکنند میگویند اِنَّا مَعَکُمْ اِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ و بایمان ظاهری قناعت کرده اند یُرْضُونَکُمْ بِاَ
فْوَاهِهِمْ وَتَاْبَى قُلُوبُهُمْ وَاَکْثَرُهُمْ فَاسِقُونَ و ایشان با آن عقاید فلاسفه و شبهات شیطانیه قایل شده اند در
این باب معذورند زیرا که کسیکه قایل باشد که واحد صادر نمیشود از او مگر واحد و گوید هر حادثی مسبوق است بماده و گوید که آنچه
قدمش ثابت شد عدمش محال است و عقول و افلاک و هیولای عناصر را قدیم دانند و انواع متوالده را قدیم دانند و اعادهٔ معدوم را
محال دانند و افلاک را متصل بیکدیگر دانند و فاصله در میان آنها قایل نباشد و خرق و التیام را در فلکیات محال دانند و عنصریات را
در افلاک محال دانند و امثال این عقاید باطله را قایل باشد چگونه اذعان میتواند کرد بآنکه خدا فاعل مختار است و آنچه خواهد میتواند کرد
و عالم و آدم حادث شدند و بحشر جسمانی و آنکه بهشت در آسمان است و مشتملست بر حور و قصور و ابنیه و مساکن و اشجار و انهار و اکثر
آسمانها شق میشود و بپیچیده میشود و کواکب بی نور میشوند و فرو میریزند بلکه همه فانی میشوند و آنکه ملائکه اجسام اند و بالها دارند و آسمانها
مملو اند از ایشان و بزمین میایند و بالا میروند و آنکه رسول بمعراج رفت و عیسی و ادریس علیهم السلام باسمان رفتند و همچنین بسیاری
از معجزات انبیا و اوصیا صلوات الله علیهم از شق قمر و احیای اموات و رد شمس و طلوع آن از مغرب و خسوف و کسوف در وقت غیر
مقرر و جاری شدن نهرهای عظیم از سنگ کوچک و فرو بردن عصا خروارها چوب و ریسمان را و امثال اینها پس معلوم شد که اعتقاد
باصول حکما یا اعتقاد باکثر ضروریات دین جمع نمیشود پس یا منکر نبوت میشوند یا ایشان را العیاذ بالله از باب ارباب جهل و معمیات
دانند که در تمام عمر مدار ایشان بر این بوده که مردم را بجهل مرکب و ضلالت اندازند و باطل را در لباس حق بمردم نمایند و هدایت ایشان را
باین فرقهٔ ضاله حواله کرده باشند و از همه غریب تر آن است که جمعی که خود را از اهل شرع میشمارند و اهتمام عظیم در باب اتیان بآداب
و مستحبات نمایند این کتب ضلال را از روی اعتقاد درس میگویند و کسی از ایشان نشنیده که در مقام رد و انکار و دفع شبهات ایشان
در آیند و کسیکه رد و انکار این عقاید نماید از جهات دیگر شبهات بر عوام القا میکنند که شاید ترویج عقاید باطلهٔ خود را توانند نمود
و طعن میکنند بر کسی که بر ارباب این عقاید لعن کند و فخر کنند که ما از جملهٔ لاعنین نیستیم یُرِیدُونَ لِیُطْفِؤُا نُورَ اللّٰهِ

بأفواههم والله متم نوره ولو كره الكافرون پس در اصل بهشت و دوزخ جسمانی شکی نیست و کسیکه انکار کند
کافر است اما متکلمان عامه خلاف کرده اند در انکه بهشت و دوزخ آیا بالفعل موجوداند یا در قیامت موجود خواهند شد اکثر متکلمین را
اعتقاد آن است که موجوداند بالفعل و در ابتدای خلق آدم انها را خلق کرده اند و قلیلی از معتزله قایل شده اند که بعد ازاین مخلوق خواهند
شد در قیامت و معلوم نیست که احدی از امامیه باین مذهب سخیف قایل شده باشند واین قول را نسبت بسید رضی الله عنه داده اند
از او بسیار بعید است و آیات بسیار دلالت بر وجود انها میکند در حال نزول قرآن مجید مثل أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ و أُعِدَّتْ
لِلَّذِينَ آمَنُوا أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى واکثر احادیث معراج مشتملست بر انکه حضرت رسول صلعم
داخل بهشت شد و جهنم را بانحضرت نمودند واکثر مفسرین ومتکلمین بهشت حضرت آدم را بهشت خلد میدانند وابن بابویه بسند معتبر از ابو
الصلت هروی روایت کرده است که گفت از حضرت امام رضا ع پرسیدم که یا ابن رسول الله مرا خبر ده از بهشت و آتش جهنم آیا مخلوق
شده اند حضرت فرمود بلی و رسول خدا داخل بهشت شد و جهنم را دید بدرستیکه انحضرت را باسمان بردند عرض کردم که جماعتی میگویند امروز
مقدر شده اند اما هنوز مخلوق نشده اند حضرت فرمود ایشان از ما نیستند و ما از ایشان نیستیم هر که انکار کند خلق بهشت و دوزخ را
تکذیب حضرت رسول کرده است و تکذیب ما کرده است و از ولایت ما بهره ندارد و مخلد در جهنم خواهد بود و حق تعالی میفرماید هذه
جَهَنَّمُ الَّتِي يُكَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ يَطُوفُونَ بَيْنَهَا وَبَيْنَ حَمِيمٍ آنٍ یعنی اینست آن جهنمی که تکذیب مینمایند بان مجرمون
میگردند میان آتش و میان حمیم که در حرارت بنهایت رسیده است که گاه باتش میسوزند و گاه حمیم در حلق ایشان میکنند و رسول خدا ص
فرمود که چون مرا باسمان بردند جبرئیل دست مرا گرفت و داخل بهشت کرد و از رطب بهشت بمن داد خوردم پس آن نطفه شد در صلب من
چون بزمین آمدم با خدیجه موافقت کردم حامله شد بفاطمه پس فاطمه در حسن و نیکی صفات و اخلاق حوریه است و بظاهر انسیه است
هرگاه مشتاق بوی بهشت میشوم دخترم فاطمه را میبویم و علی بن ابراهیم روایت کرده است که دلیل بر انکه بهشت و جهنم مخلوق شده اند
آن است که میفرماید عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى یعنی نزد سدرة المنتهى است جنتی که ماوای مؤمنان است و سدرة المنتهى در آسمان
هفتم است پس بهشت نیز در انجاست و دلیل بر انکه بهشتها در آسمان است آن است که در حق کفار فرموده که گشوده نمیشود از برای ایشان درهای
آسمان و داخل بهشت نمیشوند و دلیل بر انکه آتش جهنم در زمین است آن است که فرموده است پس بحق پروردگار تو البته حشر میکنیم ایشان را
و شیاطین را پس حاضر میکنیم ایشانرا بر دور جهنم بدو زانو در آمده و معنی حول جهنم دریائیست که محیطاست بدنیا همه آتش خواهد شد
چنانچه فرموده است وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ پس فرموده است وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا یعنی در زمین میگذاریم ایشان را
در وقتیکه دریاها آتش شود و در خصال از ابن عباس روایت کرده است که دو یهودی آمدند و از حضرت امیر المؤمنین ع سؤالی چند کردند
و از جمله انها پرسیدند بهشت در کجاست و جهنم در کجاست فرمود بهشت در آسمان است و جهنم در زمین است پرسیدند که سبعه چیست فرمود
هفت در جهنم است که موافق یکدیگراند پرسیدند که ثمانیه کدام است فرمود که هشت در بهشت است و در رجال کشی بسند معتبر از محمد بن عیسی
قمی روایت کرده است که بحضرت امام ع عرض کردم که یونس میگوید که بهشت هنوز مخلوق نشده است فرمود دروغ میگوید پس کجا بود بهشت
آدم ع و باز همین مضمون را بسند دیگر از انحضرت روایت کرده است وابن بابویه در کتاب صفات الشیعه از حضرت صادق ع روایت
کرده است که از شیعه ما نیست کسی که چهار چیز را انکار کند معراج رسول و سؤال قبر و خلق بهشت و دوزخ و شفاعت و از حضرت امام رضا ع
روایت کرده است که کسیکه اقرار کند رجعت و متعه و حج تمتع و ایمان بیاورد بمعراج و سؤال قبر و حوض و شفاعت و خلق بهشت و جهنم
و صراط و میزان و بعث و نشور و جزا و حساب او مؤمن است حقا و از شیعه ما اهل بیت است وابن بابویه گفته است که اعتقاد ما در بهشت

و آتش آن است که مخلوقند و رسول خدا داخل بهشت شد و جهنم را دید در شب معراج و اعتقاد ما آن است که بیرون نمیرود احدی از دنیا تا مکان
خود را در بهشت یا در جهنم نه بیند و مؤمن از دنیا بیرون نمیرود تا انکه دنیا را در نظر او جلوه دهند بهتر از انچه دیده بوده است و مکان
او را در آخرت باو بنمایند پس او را مخیر کردانند و او اختیار آخرت میکند پس در انوقت قبض روح او را میکنند و اما جنت آدم ع پس آن
باغیست از باغهای دنیا که آفتاب در ان طلوع و غروب میکند و جنت خلد نبود و اگر جنت خلد بود هرگز از آن بیرون نمیآمد و مکان
بهشت باید دانست که در جهت آسمان است و مشهور آن است که بالای آسمانهای هفتم است و در آیه کریمه وارد شده است که عرض بهشت
آسمانها و زمین است خلافست در معنی آن بعضی گفته اند که اگر آسمانها و زمین را پهلوی یکدیگر بگذارند وسعت بهشت مثل همه انهاست و بعضی
گفته اند یعنی اگر آسمانها و زمینها را طبقه بطبقه بکنند که هر یک ازاین طبقها سطحی باشد مؤلف از اجزای لایتجزی و بعضی را ببعضی وصل کنند
که یک سطح شود هر آینه مثل عرض بهشت خواهد بود و بعضی گفته اند که از برای هر شخصی اینقدر خواهد بود و بر هر تقدیر اعتراض کرده اند که هرگاه
عرضش مثل عرض آسمانها و زمین باشد چگونه در آسمان میگنجد و جواب گفته اند که ما میگوئیم بالای آسمانهای هفت گانه است پس
میتواند بود که بزرگتر از آسمانها باشد چنانکه در حدیث وارد شده است در وصف بهشت که سقف آن عرش رحمان است و روایت
کرده اند که رسول هرقل پادشاه روم از حضرت رسول ص پرسید که تو دعوت میکنی مردم را بسوی بهشتی که عرضش آسمانها و زمین است پس
جهنم در کجاست پس حضرت فرمود سبحان الله روز که آمد شب در کجاست در معنی این حدیث گفته اند که همچنانکه شب و روز در مقابل یکدیگراند
چون روز جهت اعلی باشد شب در جهت اسفل است همچنین بهشت در فوق سموات است و جهنم در تحت ارضین و عامه روایت کرده اند که
از انس بن مالک پرسیدند که بهشت در زمین است یا در آسمان گفت کدام آسمان و زمین گنجایش بهشت دارد گفتند پس در کجاست
گفت بالای آسمانهای هفت گانه است در زیر عرش و اگر گویند که هرگاه بهشت در بالای آسمانها باشد جهنم در زیر طبقه هفتم زمین پس چگونه
صراط را بر روی جهنم میگذارند و از آن عبور میکنند بسوی بهشت جواب گوئیم که تفکر در انها ضرور نیست بلکه مجبور نیست و ایمان اجمالی بانچه
انبیا علیهم السلام خبر داده اند باید آورد و تفکر در تفاصیل اینها که موجب تطرق شبهات شیطانیست نباید نمود و کسی که دست از اصول فاسده
حکما بر دارد و بآیات و اخبار اذعان نماید همه با یکدیگر منطبق میتواند شد زیرا که هرگاه کواکب فرو ریزد و آسمانها در هم پیچیده شود و عرش
بزیر آید بهشت نیز بزیر خواهد آمد و عرش سقف آن خواهد شد و میتواند بود وَإِذَا الْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ لِلْمُتَّقِينَ اشاره باین باشد و جهنم را
بلند میگردانند و ظاهر میسازند چنانکه فرموده است وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است و دریاها
و زمین همه آتش میشوند و اضافه جهنم میشوند و صراط را بر روی او نصب میکنند و راهی میشود مستقیم بسوی بهشت و چون انتهایش گشته
منتهی میشود ببهشت و عرش الهی که سقف آن است و جزوی از عرش متصل بمحشر خواهد بود که محل حضور انبیا و اوصیا و مؤمنان خواهد بود
و منابر انبیا و اوصیا در انجا خواهند گذاشت و عرش را بروشی که حکما گفته اند فلکی قرار نباید داد بلکه جسمی است اعظم از همه اجسام و محیطست
قوائم دارد و اینکه طول صراط چندین هزار سال است با اینها موافقت و مکان امر نیست موهوم و تابع متمکن است و چنانکه پیش از خلق عالم
امکانی نبود و بعد از خلق اجسام مکان بهم رسید همچنین بعد از حرکت عرش و بهشت مکان انها بهم میرسد و آن مکانها بر طرف میشود
و حکم فواق اجسام بهم میرسانند و استحاله این نوع را از جا معلوم نیست و بر تقدیری که محال باشد ممکنست که حقتعالی جسم دیگر در آن جا
خلق کند و بالجمله کسی که دست از قواعد و اصول فاسده حکما که مبنی بر شبهات و اهیه است بر دارد همه اینها با یکدیگر موافق میشود و بانکه
تفکر در انها چنانکه گفتیم ضرور نیست و اذعان اجمالی کافیست وَاللهُ الْمُوَفِّقُ لِلْخَيْرِ وَالصَّوَابِ وَإِلَيْهِ الْمَرْجِعُ وَالْمَآبُ

فصل پانزدهم در بیان لفظی چند است که در آیات و اخبار از برای بهشت وارد شده است و اعتقاد بانها لازم است باید دانست